

PER
MSS
297.8
Too

M96

جبال المومنين
از
محقق لوتى

[illegible]

[illegible]

محمد الطبری ابو الجار حسن بن سهل خواجه الاسلام محمد بن محمد النعمانی الحکیم المحقق فی سیرته والذین انجسوا من ذلک

الذین کمال نعم النعمانی المولی المحقق قطب الدین الرازی مولانا سید الدین الامام المولی العلامة نصیر الدین علی الکاشانی الیه المحقق امیر سید

السید امیر محمد بن السید شریف السید افضل صفائی جلال الدین محمد الدوانی سید کمالی امیر صدر الدین محمد شیرازی خاتم کمالی امیر غایت

الدین منصور المولی الحکیم شمس الدین محمد مخفری السید ابله شاه طاهر دکنی سید احمد دکنی سید علی دکنی سید محمد دکنی

سید محمد دکنی سید محمد دکنی سید محمد دکنی سید محمد دکنی سید محمد دکنی سید محمد دکنی سید محمد دکنی سید محمد دکنی

کردند و تذویر آن بکر معویه بنیید الراجح الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشرف شیخات و معالی و شکاکه که با انوی و بحایه

مقاتله نمودند سیدمان بن صر و انجاری فخر بن ابی عبید القنفی معویه بن زید بن معویه زید بن علی بن حسین بن زید عبد الله بن معویه

بن عبد الله بن حنیف الطیار محمد و ابریم انی عبد الله بن حنیف بن حسین بن حنیف که کاتب از ایشیمه نیز گویند عبد الله بن

سعی هفت نفرند و بعضی از ایشان درین کتاب مذکور نشود و عبد الله بن محمد بن علی بن عباس منصور بن محمد بن منصور مارون الکشدی

اللقب بالبلدی مامون بن مارون الکشدی مارون بن المعظم احمد بن موفق احمد بن مستقی در میان احوال ابو مسلم رازی مروزی

در معتدین از حضرت سادات و لایات که سلاطین اندیش بوده اند در سادات رفیع الدجات

که سلاطین من بوده اند در شرف و حکام که معظمه زاد ما الله شرفا و عظمیا در ذکر بنی فاطمه که در دیار

مغرب و مصر خفته شدند و ایش را اعیانیه و عتیده نیز میگویند و احوال حسن صباح و برخی از حالات حسن بنی محمد الشیرعلی ذکر برسم

در قدمای سادات که سلفت کیلان و مازندان فیت اند در آل بویه که ایش از ایل نیز خوانند

در احوال آل محمدان و نسبشان در حکام بنی عقیل در بنی اسد که ایشان را مریدی نیز خوانند

در بنی نینه که صاحبایران و روم بوده اند و بلاد کوخان سلطان احمد بن سلاکو خان سلطان غازان بن رعونان

سلطان محمد خاندان الملقب بالی بنو سلطان سجید در ملوک سرمدار در متاخرین سلاطین علویه کیلان و غفر الله

اسلام فهم و صورت کتب امیر متور یکی از ایشان جوابان در سلاطین علویه قوامیه و عتیده مازندان

در قدمای ملوک طبرستان و رستمدر شروح در دو طایفه در سادات مشغ و الی خورستان و تقضیل احوال سید

محمد بن فلاح که یکی از ایشان است

الایسیر الشجاع ابریم بن مالک الکاشتر ابوالمزایری بن منصور الایسیر المویده ابو العجلی امیر الامراء العظم ابو فراس ابو حسن جوهر بن

عبد الله المعروف بالکاتب الایسیر خضر بن فلاح الکندی الایسیر الحسن بن سیدمان الایسیر ابو الجارث ارسلان التبرکی الباسیری

الایسیر تورون دیلمی الایسیر بکنین صاحب الایسیر محمد الدین طایسیر الایسیر ابو علی عمید الخویش امیر منیر الاعزالی الایسیر بدر الجلال الایسیر

[illegible]

١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

باینجی نموده اند و بواسطه این احوال کار بر او اعلام این طایفه گرام را با اقدام اتمام نه چوده اند بلکه همیشه احوال خود را از احدی بیان
نمیدادند و تخم نقیمه دینی و دین آسایی در زمین دل محبت منزل یکجا نشسته اند که در جمیع اسمی رواه و احوال که چون استنباط
الحکام از این دست سید الانام و اخبار اید کرام موقوف بر تحقیق است بنا بر ضطرار دین باب تالیف نموده اند و جهت هزار اظفار
تفصیل احوال نشان را عیار طبقه احوال و مختار میبوده اند و مع هذا اکثر آن تالیفات بختن و شستن دشمنان معاند موقوف گشته یا رجوع
حسرت و غم ایشان در خیایای ارضی و زوایای بیوت بعباد رفته و بکثرت فرموده و فروت شده یا بار علی نهاده است
درین ایام که غنایت بی نهایت الهی بطور دولت روز افزون شایسته متابعان خصوص و وفوت شده و عاقلانی
مرآتوی را قوی حمت و دست لایزاله در ایوان عدوان اکاسر عده می و قصر طغیان و قیام مره عثمان و اموی انداخته
را با اقدام شیعه شایسته رتب یافته دولت علیه شایسته صفیه موسویه نار الله بر اینهمه محلیه بمن استظهار آن دولت ابد میبنداز
بنیمه نقیمه شوند و از قدم قلم بند و رنود و بدگر احوال بعضی از مشایخ شیعه علیه ارضیا به مرضیه و با تبحر طریقه مرتضویه از جهت احکام
و راویان احادیث سید انام و حکمیه اسلام و عظمای انیمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه که بهت مقام و سلطین حسب اقتضا
و وزرای مملکت مدار و امرای عظم و شرفی فصیح الکلام اتمام نمود و زبان وقت را با دای این چند بیت گشاده شد که
مل نظر بر کنار نهفته مزار کو به سخن در دمان لب خاموش بصوت چنگ بگویم بسی حکایتها که از بختن آن یک سینه میزد و
شراب خانگی رست محبت خورده بروی می پوشیم با بک نوشا گوش بعد از استجازه و استغافه از باطن فیض موطن
حضرت ایزد اسپین تربان بزم خرم نمود و از امجاس المومنین موسوم گردید و به اعتدای قدر و خدایت نامی ناظران
مشرح الصدور صدر مجلس و پیشگاه بزم را غزین با خت بنام نامی محبت پروردگار و امام روزگار و قطب غوطه هدایت خاتم
و هدایت خلیفه الرحمن ابوالقاسم محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلی الله علیه و آله بانه بشرین بخروج و ظهوره و دیدار الشاف
و المعارب من یزید عدله و بخی ظهوره الحق تباری چون ضمیر مل محبت خالی از از دحام ارسته و محبتی فاند غلبه برین محلیه فیها ما استتبه
الانفس و لذلک لا عین پرسته راحت مجلس از شقایق حقیق و لطایف طریقت حیرت فرای حدیقه حبان و غیرت فرمای حلقه
حبان و غیرت فرمای روضه صوان گردانیده و همای صحبت را از برکات رواج انفس قدسیه ایضا نقیمه علیه با علی درجه طاعت
رسانیده که شتی احقائق است حق جیتی پر شقایق است الحق غنچائی حقایق نازت تازه کلهای گلشن زار است نعت شوق
جا کند نهفت زاده طبع پاک زلفت آفتاب چشم زده و آسمانیت پر کوکب نور نازنین شادی بری از عیب جلوه کرد
ز عالم غیب یارب این نخل زندگانیز تازه رس میوه جوایز که بخواند دید و پروردگار است آب از جویا رد دل خورده است
چون غنچس روح پرورش داری تا ابد سایه کمرش داری است که عبور لطایف این محاسن نور که چون بزم شود و روضه خود

تغیث و کشتی جبه و شحات جان نغری ش که از قصب شمال اتفاقاً و مصیب زلال اتفاقاً و چین سپهر و چین سپهر از سر راه
معطر و مختصر زد ملازم حدائق جود و حبب الوجودیت که نهال امال مجاهدان راه و مخلصان درگاه راهبه گیسوی وصول مجبوه
وصال و اذن دخول در سرستان رحمت و فضائل شمار متابعت رسول مختار و مکتب با ذیال ال و عمرت اطهار به درخت
برجت فطرات ایشان را غبار تود و اغیار پر دخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه
استمدراج و اجمال در سلوک طریق ضلالت و ضلال مضیق عذاب ابد و مملکت عقاب محله ابد خست و نسیم عطرسای درود و نسیم
و نسیم گلشن آرای تخت و کتریم که از چمن طره عین و سحاب فیض قرین من بایستیم بیا معاین هوای خلوت نسیم و فضا ی علم
و کتب را معطر و منظر گرداند ملایم روضه رضوان فریب کلمه ستم چمن رسالت نکتو بهستان جلالت محکف خلوت لی مع آنده خطاب
که است من بطبع الرسول فقد اطاع الله مقصود و ایجاد و کتوبین مطلوب خطاب طه و کسین عفا قاف قبول همای هوای و
و ما حمت لا رسول و آل نمیان و که بظنارت و عصمت ازلی مخصوصند و تبصیر امت مفوض و در صفوف و ضیانت و
که است گاهیم بنیان مرسوم علی مخصوص و صبی حقیقی و خلیفه حقیقی میر کل سیه و وصی روز غدیر و می سید فخر قیوم نجمه و بنا
شمار که باقی مبارک سید بن ابی نبیب بنیر سلونی صاحب منزله رفیع مارونی باب مدینه علم و مرسی سفینه علم مودعی
و ای الدین امتنوا و هاجروا مبتدی نوای الدین امتنوا تم کفر و امضوب تمس سلو علی علی باقره المومنین مغزوان
و ان لم یکنین و لا اراکم فاین معصو و کلمه صل اللهم محمد و الذین یحیدون الناس علی ما ایتهم قاتل باغیان تعصب شر قاتل
اللهم فی ستمه یک علی فرشت و ای عا سی اللهم و ال روح الا اله را دار ما نحمیه و لکن الله نجا ه افات عذاب و دفعنا
مکانا علیا بدر عا یقدر و جعلنا للیقین اماما که حکم فایده لیسین مر قلی که بس که محبت او رسیده مردود روز
بازار از ابدت و مرید کو هر که خاک پای او را دره شج سر عیدی خست را فکنده دست رد و پایا ل عذاب است
روان برای سر و پنج شش تاجی ساز ز خاک پای جواهر و ال من الله نزل عداوت و دور دار تا نخوری بر شمع لفظی
زخم عا و من عا د کواه پانی صلت و لای ش می دان که بر کمال معاشی هانی است کواه بر ضمایر ضمایر
ارباب عرفان و صبی ب بصیرت و ایقان پوشیده پنجه بود که از زمان خلافت حضرت علیه مرقنوی علی الصلو و النجیه تا
ظهور دولت بدید صلیح صفوی موسویه نار الله بل با نهم جللیه در میان شیعه علیه تلیه تقیه شده اتمام داشته و ارنفور کو
بر سوال و خروج فاجره علی و نفعهای متولد و اشاعره بوده لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور دژش را حوال صدور و اکابر
خود می نامشورنوده که بسیار در باب تالیف فرموده اند و چون علمای شیعه اید هم الله نصره لعلبت خلق و مادی
استیلای اصحاب شقا و شقاق و استغلا ی اهل لغبت و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مخفی بوده اند و خود را شای

از برای شما چیزی نویسم که اگر بران عمل نماید سرگمراه نشود گفت آنرا قبل از این که بنویسم واتی بعضی از روایات این هجر حسنا کتاب الله
و مال هر دو رویت است که این مرد از کتابت نوشته و در صحن بیان و ریش آن میگوید بخنی که در غیبت بر زبان می
اعتقاد نیاورد پس است ما کتاب خدای و احتیاج نبوده بنویست و بر مفضل خبر واضح است که غرض او از القای این عبارت
ترویج و تبیین بود که آن کتاب بر قم در نیاید تا ما و آنحضرت میرا که روز غدیر هجده و فیه بود و کثیر و تاکید فرماید زیرا که
بر وجهی که مولانا فیاض عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راههای نمی توان یافت گفت
آنکه چون کتاب انداخته رسول در میانست بر شد چه حاجت بآن باز که مریض گوید چون کتب است که هلا نوشته اند چرا امانت
و محبت بنیاد کرد که این سخن خطاست برای آنکه نه کس را فهم کتب عیسایی میرسد و استنباط بیان میتواند کرد و محبت با سبیل
می باید کرد که ولود و والی الرسول والی ولی الامر منهم لعنه الله الذین یبطلون فیهم کتاب تحقیقی صد و اربع
که بل هو آیات بنیات فی ضد و الدین او تو العلم یعون و فخری خاندان یسین علیه السلام فرمود و انما کلام
انطلق و هذا کلام الله الصمت نیست تمام کلام ضل بد کور و این نیز اصل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت
عبارت و نسبت بدان پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه جمیع فی و سل خصوص حضرت زین العابدین علی بن ابی طالب و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا و حی یوحی در سحر حکمی از احکام شریعت الهیه که نصب امام از آنجمله است بی و حی حکم نمیرسد و
اگر او پس از فتنه و اختلاف کلام امت نبود بایستی که از طلب آنحضرت کاغذ و دوات برای آنکه کتبی بنویسد که بعد از وی است
آنرا که گمراه نشود خوشحال گشته با سایر صحاب در آن موفقت میوزید بلکه اگر جمعی دیگر اصل اتفاق در آن امر متناهی و جایز نشدند
در آن باب سعی را تمام نام مبذول داشته اند و از حضرت می گرفت تا فاروق میا و حق و باطل بروی از روی حقیقت
صادق می آمد چه جای آنکه مادی منع آن او باشد بآن غلظت و رکاکت عبارت که موافق مخالف از درکت خود روایت
نموده اند چه در جمیع صحاح سننه متیمان با اهل سننه و جماعت که فی الحقیقه اهل سننه و جماعت اند مطهر است که چون پیغمبر صلی
علیه و آله دوات و کاغذ جمید و عمر در برابر عبارات رگیکه گفت میانه صحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید
پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشای است بود و نمغنی غنیمت داشته در مقام آن شدند که
و کاغذ را حاضر مایه رخت و بعضی دیگر با عمر موفقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان
بجایی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آواز بلند کردند و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه بدرگاه احد
بودار شدند آن یکبانشان که ایشان در شای نزاع مایه دیگر مسکنه تنگ آمد و از روی غضب و عرض فرمودند که
متخو اعنی فانه لا ینبغی ان نزع ههنا اشرش من و رشوید که این محل نزاع نیست و رویت که این مجلس هرگاه ذکر آن حکایت

جلوه گاه خلق العزیزان شور کینه و زهر بگناه ماه رو یان بی تکیه و پر میرست موجب یادآوری افعیاد مؤمنان اتی عمری و سبب
یادآوری خاک شین مجلس آن قوم سپری نورالقدس شریف حسینی المثنی الثوثنی بدعی غفر کسری کرد و دامن الله یوفی
والامداد و بیدارتر الهادیه والهدایه است در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه نامه شاعریه و چون تقسیم نموده تعریف است
مناسب بود ذکر تقیسی که ضابطه حصول مذاهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لازم دیدم تقدیم مقدمه نامه
در معرفت کیفیت انساب نبی آدم مذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بروی مرتب مانجه محمد شریستانی در کتاب ملل و نحل آورده
است که چون عالم مقروطیف اعم و محل اجتماع اصناف نبی آدم مهلت و مکان محاسن و تنازع ایشان در هر پیش و کم است و نظر بر یک
یکم که حب التمی یعنی و یضم بر بعضی اشتراک طبع خود مقصور و نفوس ایشان به واسطه حب جاه و ریاست محمول و مقصور لاجرم همه
ترویج مطلوب خود و احداث شبهات نمایند و سببان در ورطه استبداد و سبکتار و اند و اول شبهه که در عالم پیدایش استبداد
و منشأ و ان استبداد و او بود برای خود در مقابل بعضی الهی و سبکتار و دیندار و دانا که آفرینش خود که آفرینش ماد و آفرینش آدم که کل
حیث قال انا خیر منه خلقتی من نار و خلقتہ من طین و این سبکتار و استبداد او نیست شمع شده و بعد
و می در بر خلائق آن نسبت شد کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت مرئی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای سنی
پدید آمد هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعدا و ایشان بود بران مبنی و مجتبی تمام داشتند فراموش کردند و دلیل گفتن بران غادر و کجاست
از ادله عقلی و نقلی پریشانند و از کلام غیر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان بود تاویل کرده و معافا خود درست کردند و سرچشمه
نویشتند که در نامه نام نه اند و این اختلاف و افراف بحکم حدیث متفق در مت پیغمبر صلوات الله علیه زیاد کردید و بعد
مت حضرت بنفقه و در ده رسید چه نسبت آن ملت احمدی نیز چون آفتاب حالت بحاجت عنایت منواری و محبت کت و ظلمت
هو اندک اندک مغربست و پروان از مخرج قلوب ایشان از عداوت و ی باخلاف می بندد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحسب بعد
از بعد راست و احتجاج و نوز و جی و عصمت سرور و عظمت حب جاه و پیشوایی و از روی امانت و فرمان رویی در دماغ علمای
عظما و ده کثرت و در میان ایشان اختلاف پدید می آمد و از مقدم متاخر منتقل میشد و ظلمات آن قرن بعد از قرن ترم کثرت تا بحکم
یعنی وضاحت خصوصیت و جدال و تکلیف و قتال انجامید و مذامب بدع و ضلال از تجربه و قدریه و تحریر و تهریه و تهریه و تهریه و تهریه
حدیث و غیر هم ظاهر گردید و تفصیل این شبهات که منشأ است اهل بدع و ضلالات با دفع آن در کتب مکتوب کتاب که
و در مصنفات علمی ملت احمدی مطبوع و مخفی نماید که چنانکه اول شبهه که در عالم پیدایش استبداد بود و منشأ آن سبکتار
و استبداد و او بود برای خود در مقابل بعضی الهی و سبکتار و دیندار و دانا که آفرینش خود که آفرینش ماد و آفرینش آدم که کل
او سر در مقابل بعضی حضرت یالت یا می که امتیولی بدوات و قرطاس کتب کم کن یا لن تصنوا بعدی یعنی یارید پیش من و ات و غنا

به استقامت قلوب ضعیفا العقول و جهالتی نثری و نثری خلفا و طراغیایا است برده اند و میار میار بر داشتند و امر حاکم
را که خود را به نبوت و حقانیت الهیه برآورد و در بهت خفتند و اکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال متابعت و
ومبايعت ایشان علم معادات اهل البیت در میدان معادات و معادات برآوردند همچون باقی صحابه که چون خلافت حضرت
امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول و زدند و موفقت طلب و بر سر و معاویه باغی بر متابعت او ایستاد
کردند تا آنکه در کتب سیر آورده که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر معاوی بنی نو دند و سیرد و قبیله ایشان
بکوهخانه کوچ همراه معاویه بودند و نزد مائل عامل موفقت جمهور صحابه بر حسین باطلی در او افتاد و دلیل جواز موفقت ایشانست مثل
آن در اوایل همچون محاربان حضرت امام حسین از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک پایدار چند روز در دنیا با قتل جگر گوسفند
و لوز دیده و بعضی و سبزی دریا و اولاد سرور سپید زمره علیهم افضل صلوات اللہ علی ائمه استیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی
از ایشان محقق بود که این نوع رو سبزی موجب عذاب است و عقاب پس برخواهد گردید و شوری که از عمر بن سعد بن وقاص
درین باب بقولت برخیزی دلالت تمام دارد و فوائده مادی و انی لصدق و فکر فی اموی علی حطین از ترک ملک داری
و آری نیستی او صبح ما تو با قتل حسین و فی قتل آن الرئی لا طیق و لکن فی آری و غمینی و تویلتی لآری ملک معقل و عامل
باع الوجود بدین و ترجمه این کلمات این بهیاست گشت واقع من از شد و مرد و کار که این مرد و حکم بخیر نمی بین
آن کی تولیت و سلطنت ملک داری و آن که گرام و عقاب و خط قتل حسین قتل آن موجب ازیت و عاصفت آن نبوکلیا
زری مت مرقه همین آتش قتل حسین سیه وری دولت نقد بسج عاقل ندید دولت موجود بدین و چون از تعویذ
که نشاء انشاب مذنب انام و اختلاف آرای که و اسلام بود فارغ شدیم شروع در بحثی که ضابطه اصول جمیع مذاهب
اسلامی اختلاف تواند بود نمود و میگویم که جمعی که قائل به محسوس و مقول و وحد و حکام عقلیه و جمیع شرایع انبیاء و شریعت حضرت
رمالت سنا جنتی علیه و آله شرایع الحیات و معتقدان آنست که شریعت آنحضرت مانع ادیان و شریعتی است از مسلمانان
خوانند و شعب بد و کرد و بشوند زیرا که اگر طریق ایشان در محصل معرفت مبدء او معاد که کمال انانی در نهایت بلکه عرض از ایجاد آن
احکامانی است طریق فکر و نظریات اجتماع را محکم گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه باطن است آن طایفه را صوفی
نامند و سر یک این دو طایفه در زمان هفتم میشوند بشیعه اثنا عشری و سنی با شوی و ماتریدی و تمیمی و مکیان از متولد و باقی
در شیعه و غیر هم قریب بسید مالت که متعوض شده اند و در زمان ایشان اثری نیست اما شیمی کسی است که خلیفه حق بعد از
حضرت پنجم صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی بن ابیطالب و سنی کسی است که ابو بکر و اند و اما شیعه اثنا عشری و شیعه ایدم
تعالی جمعی اند که قائل به ازل و امانند تفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بر وجهی که انشیش گشت گویند که چون عالم متعطل و

برنگایه میگویند و چندین سبیل ارث از دید می بارید که خاک و شکیرزه که نزد او بود از آن تر میگردید و میگوید که مصیبت
بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت نامه املا نماید و مهت را از غواض ضلالت و غوائل غویت
پستخص فرمایند پس حقیقت از آن وقت الی یومنا هذ استخفافا و دوت ساهی ضلالت و کمرا سی که در میان مهت محمدی
ظهور نمود حتی واقعه نایب که بلا سبب و علت آن او بود که کفاه بذا انما وعد و انما و آنچه در تاول آن عبارت و سیکه
از تبع و شیاع ایشان بقولت بعینه نماند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود و هدی الله لی و
مربک الله و من لا یجعل الله له نورا فالله من نور و علی ذالقیس حال مافی قوال و افعال خیران مال شباه و نشان
اوست و نسبت بال عدم المثال سول متعال پس اگر نزول بعضی آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقا نیز ایشان خود منسوب
سازند یا بعضی احادیث در اثبات حقوق و سوسو فصل خود از آن محتاجی باین حضرت رسالت پناهی میجویند نمایند
یا معانی بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را جهت فریب عامیان بطریق تاول و بیانان بر آنچه خود و خویشان حمل کنند عاقل
مستصف را جای تعجب نیست و گمانی که بنور هدایت و شوق درایت بر اخبار و آثار امیه طهار و تاول و تفسیر که از این پنج خواطر
الهام پذیر ایشان صادر شده صورت یمنی و تحت و بر او روشن و ظاهر است و تا و بنا بر آنکه عثمان و اتباع این طایفه
و اقوال قباحت مال ایشان را خاصه نسبت بال البیت عظیم تمام نمایند و دلائل و حجج که بر دعایات فاسده خود اقامت
میفرمایند بقیه شان را بعلل و زرعظیم الوزر و التقصیر حجج بر پیاف است عینه لغوه حرکات ماصوب او را و تحت آوردن بران
که حجاج شرف بر موت بود و میکربیت چه وزیر چون از و پرسید که سبب گریه میگردید چیست حجاج از شرف تمام گفت بنابر
ظلم و ستم که بطریق محرم خاصه بال بیت مطهر مکرم و ذریه خواجه مرد و عالم کرده ام وزیر بر سبیل تکیه و خوش آمد با او گفت عمل که
امیر جلیل ادرت عمر خود نمود و بر چنگی و رنجی است که همه محبت و دلیل بود و حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خرم
و تو وزیر مطلق العنان خواهی بود آن تحت و دیوار و اج نواهیست و الا چنانکه زوئال ظاهر شود من سیر و وزیر در بوی عباد
ایم و عقاب مقیم باش سوزان تحیم به الا با و خوابد که تحت و سيعلم الدين ظلوا ائى منقلب تنقلبون و بالجهل مکنت
ایشان بآن اعتیادت فاسده و دیلات کاسه و بنابر است که چون اظهار جاهلیت را که نصب العین خاطر ایشان می
سود و ان استقلال خود و ریاست امت رسول متعال می پذیرفتند لاجرم تبه حفظ طایفه اسلام خود بهانه چند نمیخواستند و بر
چند پیر نمیخواستند و بوسل آن جا ملان قوم و غافلان ایشان را در جاه الباس و شباه می داشتند و آلابر عاقل مستصف قابل
شبه نیست که آن حرفان نادان و ایا م حویه حضرت رسالت مسمواریه اظهار فرصت داشتند تا که بعد از آن حضرت علم مخفی داشت
بیت او برافروشتند و بنا بر طمع جاه و غلبه مواجحه از و دید و شنید و بودند نادیده و نه شنید و انگاشتند القصه خود را بر تو

که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند که من علم ان لا اله الا انا وحدي وان
محمد اعدي ورسولي وان علي بن ابي طالب خليفتي وان الائمة من ولد محي دخلت الجنة ونجيت من
النار بعفوي واخرجت له جواردي واجبت له كرامتي واتممت عليه نعمتي وجعلته من خاصتي وخاصي
ان ناداني لبيتك وان دعائي اجيبه وان سئلي اعطيه وان بكيت ابشده وان اسأله رحمة و
ان فرغني دعوته وان رجع الي قبليته وان فزع بابي ففتحته ومن لم يشهد الانا انا وحدي او شهد
او لم يشهد ان محمد اعدي ورسولي او شهد ولم يشهد ان علي بن ابي طالب خليفتي او شهد ولم يشهد
ان الائمة محمي فقد مجد نعمتي وصغر عظمي وكفر بايائي وكبتي ان قصدي في حبيبته وان بالتي خرجت
وان ناداني لما اسمع نداءه وان دعائي لما استجب دعاءه وان رجائي في حبسته وذلك جزاؤهم مني ومنا

اعم و قتل تارخ و تحاد صنف نبی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف و جود یکی از جبهت های خدای تعالی که بعد از انبیا و صلوات
 و آیه بدی یا ظاهر مشهور یا غایب ستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبی و صلی الله علیه و آله و آله بسیار و مانند
 و بندگان طریقی رزیه حسن معاش و معا و بر پنج حکم الهی که در معیت عبارت از است یقیم فرمایند و از نعم و مناسی و نعمتی و ستای
 بز و احوال و امر و نوای حضرت پادشاهی جل شانزه و عظم بر مانده باز دارند و صدق مقدم شرطیه مگورده و عقل سلیم غایت
 ظاهر است و ثبوت ملازمت میان مقدم و تالی و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی
 از نکات خود در معرفت بیان نموده و گفته که چون باب نبوت مدو شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بجدای مانید
 حق جل و غرضی بر زمین کرد که ساکن کاشک من اگر نمی بر تو ندانم چنانچه بر تو بدارم که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم و خبر کند
 که زمین بگوید من مشی و علی رضایتی علی طهری تحت اراض منقطع نشود و همیشه نورسانی در زمین باشد که چنانچه دانه الارض امتحان مومن و
 کافر است و امتحان مقل و مدبر باشد امیر المومنین علی رضی فرمود که انا دانه الارض انشی کلامه و چون و جوب وجود جبهت های الهی در
 میزان بدلائل عقل و عرفان خصم ظاهر نشد مگویم که ایشان بعد از پیغمبر علیه و علیهم فصل صلوات الله المکمل العلی منحصرند در دوزخ
 بر این عقل و نقل که از جمله وجوب عصمت است تا معتبت او تواند نمود و او امر و نوای او محمل اعتقاد تواند بود و او استیجاب با او
 که مستغرق متسل است چنانکه در وجوب انتمی سده ممکنات بوجب گفته اند لازم نیاید غیر ایشان با اتفاق موافق و مخالفت
 معصومیت و دلیل صریح بر بخصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر و است مسلم و حمیدی و غیره ما را کار محمد ثانی است
 که آن نه الا و لا منقضى حتى یضی لهم انما عشر خلیفه کلمه من و ریش و در حدیث دیگر لایزال نه الا و لا قایما حتی یقوم الساعة و مکنون فیهم
 انما عشر خلیفه کلمه من و ریش و در و هی دیگر لایزال لاسم غیر لای نعیث خلیفه کلمه من و ریش ای غیر ذلک ان حادثیم و در زیا
 احادیث تصریح است بر آنچه اتمیه بر آن زنده اند که خلفا ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و آله اند و آنکه امام از دم
 داعی در از باشد که باندازه بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین باقیست اماعتبالی و جود
 خلفای اثنا عشر الا بقتدر مذکور و حاصل استدلال است که احادیث مذکوره دلالت میکند بر ائمت دوازده کس از قریش
 و قابل بخصار در دوازده نیت لاطایفه امامیه اثنا عشریه که حضرت در دوازده امام معصوم و ششی از ذریه حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله بنیاید مگر چنانچه سابقه مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان مکنونید و اخبار صحیح و روایا
 صحیح در ان باب دارند و بر عاقل منصف پوشید نیست که محل احادیث مذکوره بر دوازده کس ایشون نه و حضرت بر
 و امام حسن و حسین و عتق از بنی امیه بر تبت چنانکه در فصل الخطاب و تاریخ خلفا شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن کتب
 اهل سنت مذکور است عدول از پیغمبر و او بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار میکنند و

پیوسته آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات نمود و موجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی
عمر صلت یافت که نجات حضرت باقر علیه السلام رسید و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت باورسانید الله حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر علیه السلام و بشارت ادراک نفسش بحاکم بر میفرماید بعد از رجوع من
محمد الصداق بعد از و کاظم موسی بن جعفر بعد از و رضا علی بن موسی بعد از و تقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی بعد از و بر
او که برخواهد نمود بحقی مهدی است من و شیعیان خواهد ساخت خدای تعالی بسبب ازین را از موی و رستی بچنانکه بپند
باشد از نظم و عدوان این گروه بندگان جابر دوستان خاص پاک من و وایان و مکان امن و مخصوص من نزدیکان و
خویشان من و گنجه که نافرمانی من کرده است بگنجه که انکار یکی را نشان نمود و انکار من نمود است بویست حجت وجود
ایشان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین میفتد و فرو دنیا میگرداند باذن اجازت آنحضرت و بسبب جلال کمال نفس
نفس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زین که بخش در نمی آید و اهل از ابواب و مکان را

کفر قریب و لحد الله الذی کرما بولایم و من علینا باتباعهم وجعلنا من الموقنین بانظم الحی و معهم

و میم و بهم فصل اللهم و سلم علیهم و عجل فرجهم و جعلنا من اعوانهم و انصارهم و احینا علی محبتهم

و اتساع علی مودتهم و احسننا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم لک و حقت و حرمتک لدیهم ^{العالین} امین رب

و از انجمن این حدیث متواتر و مشهور است که حضرت غمضت صلی الله علیه و آله اشارت با نام حسین نمود و فرمود که هدا اینی

امام این امام را خواص امام ابوالمنه لعدا تا ستم قائمهم یعنی این وزیر محبت و پسر امام و برادر امام و پدر نه امام

که نهم ایشان قائم ایشانست و مراد بقایم ایشان پیشوای زمان ما محمد بن حسن الله است خاتم الاوصیا صلی الله علیه و آله و سلم

و اشرف علی یوم النحر و آنحضرت نمی قایم است با مر خداوند تعالی و بواسطه حکم و مصالح که فتنی از آن بر مردم ظاهر است و باقی اسرار

آن در پرده خفا مرسوم و چون دیگر مایل بقبضه از تصور مقتضی دور است بعینت و غلت از جمعی بجهت مخصوصه نه بر سر حجاب

ما مورست و با وجود آن میگرداند که در ارکان شریعت و دین اصول ملت هیچ وجه خللی واقع نشود و در احکام آن یکسره

زمنی دست دهد چنانکه بر یکی واضح است که در دست داد است این غیبت با کثرت مخالفان ملت و قلت موافقان ^{فرضی} هیچ وجه

در بین مبین واقع نشود و فتوری با برکان مذنب حق اصل البت راه نیست و در هر عصری چنانکه مذکور خواهد شد محبت

و فقهایی عظیم ایشان بوده اند و تجدید بنیان مذنب شریف ایشان نموده اند و اجماع که قول امام در آن محبت است در

انصار و مصابر بکرات و اوار منعقد شده و لحد بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرمودند که انتفاع مردم باثر وجود فاضل خود

مهدی موعود و در حال غیبت و تحفای او مانند انتفاع ایشان باقیات در روز بارگاه جناب مولوی در شنوی

اما بظلم و الجسد مقام جابر بن عبد الله الاضاري فقال رسول الله من لا يدين من الناس الا بالحق فقال الحسن و الحسن
سيد شباب اهل الجنة ثم سيد العابدين في زمانه علي بن الحسين ثم الباقر محمد بن علي و سنده با جابر فاذا ادا
فاقر اعني التلوم ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علي بن موسى ثم النقي محمد بن علي
ثم النقي علي بن محمد ثم الزكي الحسن بن علي ثم اسد القايم بالحق مهدي امتي بلوا الله به الارض فطا وعد لا
كاملت حورا و ظلموا هولاء با جابر خلفائي و اوليائي و عترتي من عصايم فقد عصاني و من انكر واحدا
منهم فقد انكرني بهم منك الله السماء ان تقع على الارض الا باذنه و بعد منع الارض ان تصيد باهلها
يعني فرمود حضرت رسالت پناه عليه و اله الشرف صلوات الله كه من گفت جبرئيل عليه السلام از رب العزة جل جلاله كه بدستی كه
فرمود حضرت كه گفتن دانست كه چرخ خدای جز من نیست تنها و محمد بنده با خلاص من و رسول من است و علی بن ابیطالب
خليفة مننت و اما نيكه فرزندان او نند تجتهای منند و اهل كرامت و در شكاری دهم او را از تشرف و زنج بعفو و
امرش خود و مباح كرد انم بر و عیای خود و و جب و لازم سازم تنه او كرامت و فضل خود و تمام كرد انم بر و نعمت بخش خود
و بكر دهم او را از سبكه كان خاص خاص خود و اگر او از دهم كرامت كرامت و دعا كنند ما جواب كويم و اجابت كنم
و دعای او را و اگر چیزی خواهد از من با و دهم و اگر خاموش شود و پشیم كنويد من سبكه كنم با و لطيف و عطای بی انتهای خود و اگر
بدی كنند و مقابل رحمت كنم با و اگر كزید از من بخوانم او را و اگر ما بكر و دمن قبول كنم او را و اگر در رحمت ما بدست طلب كنويد
رو باز انم و پشیمي كه كواسی ندا كه خدای جز من نیست تنها یا كواسی داد و كواسی ندا به نبوت محمد صلوات الله عليه یا كواسی داد
و كواسی ندا و كواسی بن ابیطالب خليفة مننت یا كواسی داد و كواسی ندا و اما ن فرزند ان و تجتهای منند پس بدستی كه انك
كرد همت نعمت ما و نور و شرف همت غنمت و جلال ما و كافرشه همت با بابت من و كتابهای من اگر قصد كرد او
محبوب و ممنوع از لطف خود و خوانم نیت و اگر خوشی نماید او را و محروم خوانم كرد و اگر او از دهم بخوانم شنید او را و او را
و اگر دعا نماید سبكه بخوانم نو و دعای او را و اگر من سبكه بدی داشته باشد او را نماید خوانم نیت و آنچه بدستی بخرای است
از من و من ظلم و ستم كنند نه ستم بر بندگان یعنی آنچه ما ایشان میرسد بخرای اعتقاد اعمال و پادشاهان افعال اثبات
پس رخاست جابر بن عبد الله الاضاري و گفت یا رسول الله بیان فرمای كه گیتند انكه كه فرزندان علی بن ابیطالب اند
آنحضرت فرمود حسن حسین سید و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت بعد از ان سید عمار و كینند كان زمان خود
این حسین بعد از او باقر محمد بن علی و بعد از این او را خواهی در فیت تو یا جابر پس تو ای جابر سلام من با و برسان و سینه
آنحضرت و علی علیه السلام كه اخرا کسی كه از صحاب رسول الله علیه و اله ماند و بود جابر بود و از همه بریده و با اهل بیت

صلوات الرحمن ورحمن جمعی بسیار از میرین که در کتب ما و اینان مطهر است و در روایات ما و اینان مذکور و مرجه درین
 این استبعاد ظاهر مخالف آنجا میگویند جواب است اینجا و ایضا اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر گفت بکون فی امتی کل ما یوکل
 فی الامم الاله خذ العغل و العلفه بالقذه و بقره یراک انک اعمار من مت دراز باشد چون موجب این حدیث مذکور بر این
 سنه الهی تحقیق بعضی از عمرای دراز درین مت و جب باشد مناسبت که حصول آن در شهر و شهرت اصف ابی باشد و سج
 ضعیف مشورت و شهرت اصف صاحب الزمان نیست پس تو آنکه سنت عمر دراز در و جاری باشد و از جمله آنچه سورت است
 ایشان باینکه میگردانست که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند که در حال موعود و پیر صا و یهودیت که در زمان حضرت
 رسالت پیغمبر صلی الله علیه و اله در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت رسیده و او اوان در بعضی از جزایر موجود است
 و منظر وقت است و محفی مانند که سر که تواند بود که درین سبب نه باقی باشد که منظر وقت مکشده باشد می تواند بود و نیز که
 در مقابل او می باشد که منظر وقت باشد و باجمعه استعداات از امور ممکنه خلاف عادات منظر عقلانیت و چون امری در حیطه
 امکان باشد و دلیل عقلی نفی بر وجوب وقوع آن دال و صحت نزد سایر عقلا تصدیق بوقوع آن بهمیه حال و الله اعلم بحقیق و انوار
 و اعلت حصر در دوازده امام است که امامت منتقل شود و الا بعد از موت امام سابق چنانچه حضرت امیرالمومنین بان شایسته
 کرده و فرموده الا ان شال محمد کمل نجوم السما کل خوی خیم طمع نجم کما کلم فکما کلت فیکم من الله الصانع و اراکم انکم نالون
 پس ممکن باشد تجا و زامامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او چون خدای تعالی آن امام را عمری طویل کرست فرمود
 ماقت م ساعت خواب بود و لاجرم انبیا کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق است که وجهیست درین حضرت مکرول بعلم
 خداوند حکیم است چنانچه در و غنیت امام دوازدهم نرفته اند و علم ما بین دو امر از مقوله علم است براد خدای تعالی در متناهیات
 توان که علم اجمالی ابریم که انرا وجوه صحیح است و اگر چه تفصیل از اینم و باین که درین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود و از
 تبرع است نیز باین وجوب و از جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان دم ضعیفی که فتح شرایع و احکام و ادیان بوده تا زمان
 پیغمبر ماکه خاتم رسل است صلوات الله علیه شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر این جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده صلی و
 که حفظ شریعت که آدم و نوح و ابریم و موسی و عیسی و داود و داود و وجه مذکور جاری شده باشد باید که طر و الباب عدد
 و صیای این بسیار است حسب شریعت که آدم پیغمبر ماکه خاتم رسل و شریعت و مانع شریعت کل است بر آن وجه باشد و چنان
 غیر و تبدل چهره انرا خداوند سنه الله قد خلقت من قبل و کبر بجد لیسنه الله تبدل و یقینل سامی و صیای
 دوازده گانه هر یک از اینها سبعة را که بمنزله نجوم سبعة اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید
 و حق این جهت شریف و نکته است لطیف و برکتی اتفاق اکثر شایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین اعالی قدس سره چه

مستی آثار بنیت و خدای آن امام شریف و آفتاب بدست اثر نموده و گفته اند منقسم در بشر و پوشش از آفتاب فهم
کن و الله اعلم بالصواب از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مومنان موقن از طر منافع آن دکان و مخلفان
معاند مدانشوند چنانچه در بعضی حیان معاینه و مشاهده میروند و چون آنحضرت بشیر ظهور خواهند کرد و نهج امت را که بشیران
ایمان نیارند و بدو بوجوب آیه کریمه یَوْمَ رَأَىٰ عِبَادُ الرَّحْمَنِ لَآ يَنْفَعُ لَهَا إِيَّاهُمْ وَ لَمْ يَكُنِ لَهُمْ مِمَّنْ يَنْقُلُ
خواهند رسید و آن نوع مومنان که مرکب از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدای تعالی خواهند داشت میدان خواهند
و هر چند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد که نخواهد بود و از نفع حضور قرشی فقر حاصل عاقل فاقد تصرف عاقل که
غیر از حکم شایع حقا صد معتبت و را موجب خروج از محله و موجب و وسیله نقصی از مضمون حدیث مشهور من مات
میتة جائتة بدشته و گفته اند الم یوجد امام علی شریطه و تابع طایفه من مل التحل و العقد و شیانة بعض الشریطه عن غیره و کما
و طائفة من العامة لا و امره و شوکه بهای تصرف فی مصالح العباد و یقصد علی التواضع لمن اراد مل یکن ذلک اتیان
به بوجوب امتی کلامه پس قدحی نمیرساند در مطلب ما بلکه بعضی از اید شایع غیر علم است امام محب ظاهر ممنوع شد بهشت ارجح
و منصب است که خدای تعالی جهت ایشان خبر آن فرموده بود و دیگری غصب آن نموده و چنانکه قدح نمیرساند در بون
انما علیهم السلام که نیکو گویان را که نیکو نموده اند و در نبوت ایشان شک واقع نشد سبب آن خوف جمعی از ایشان
منحرف بودند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان و اخبار نقصان با ذیال فضل و شرف ایشان رسید و الله
امیر المؤمنین و علی المؤمنین من عضد فیه فی ان یكون مظلوما ما لم یکن شکافی دینه و لا مرئیا یقینه و قال عمار بن ابی سرحه
یوم صفین و الله لو غاوت زمره در سیرا طره و کان ف دنیا چنانکه باید جاری نشود و اثم و کنه آن در کردن متمردان
و انان ظهور است بواسطه مخالفت عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهر غیبت است و اکثر انیا و اوصیاء اصدت علیهم
ایحال واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزة جل شانہ مقدار امتداد مدت این غیبت بحسب مقتضای
حکمت در هر زمان معتد فرموده و ابتدا و امتحان بسد کان خود بان نموده که مدتها از میان قوم خود غایب بود
و او امر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر جماعت جاری نشده و سببها و طول حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی
از غایت معاندت است که دید بهصیرت ارباب مخالفت را بغا و ه و عصیة و حمیت جاہلیت پوشیده و الا کافه مخالفان
به مدت حیات بشری در اکثر اوقات این غیبت پیش از آن و بعد از آن قائلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات
آنحضرت است که از زمان حضرت موسی است تا این زمان که از سال تجربه پیغمبر صلی الله علیه و آله منصد و نو و گفته اند بهشت زیاده
از دوزخ است و یکی معتقد بود و آن در این غیبت است او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل

نشان رسید پس حضرت پیغمبر که مرکز دایره باشد نسبت بدو سه مقابله و شش و امانت سر یک زبان و سه نیت
و خط اند که از مرکز محیط منتهی شده باشد و منتهای یک خط مالک بن نصر است و منتهای خط دیگر آفرایه و اولیای آنحضرت و کما
اخرای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد برنوبه که محمد بن عبد الله علیه السلام بن ششم بن عبد مناف بن قصی
عکاب بن قریه بن کعب بن لوی بن غالب بن سعد فهر بن مالک پس باید که اخرای خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد
و با مام دوازدهم که محمد بن حسن صاحب الزمان است علیه السلام منتهی شود زیرا که محالست که دو خط خارج از مرکز محیط متفاوت باشند
و بالجملة میگوید پیغمبر صلوات الله علیه و آله منع شرفیت که شرف و شرف از آن مصعد میگردد و همچنین بعد از شرفیت که شرف است
از آن متنازل میگردد پس باید که آیه نیز دوازده باشند زیرا که این خط نازل از خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه
که نشئت و بعضی از متغیرین فرموده اند که اگر شش یا شصت در آفاق نفس منتهی برین عدد واقع شده و همچنین اگر اسماء الهی پس
بسیار که مناسب است که عدد آیه هدی که از لعن و دایج خدا بلکه از جمله اسماء حسنی او بنده چنین باشد و تفصیل این حرام الله الله
دوازده حرف و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید و همچنین الزوف الرحیم و همچنین النان الخالق الابرار و همچنین الوهاب
الغفار و همچنین الظاهر و همچنین التواب الوهاب و همچنین الفتح و همچنین الرزاق و همچنین الرحمن و همچنین المغض و همچنین الباقی و
و همچنین دیان یوم الدین و برنوبه است آدم خلیفه الله و نوح خالص الله و اسمعیل علیه السلام و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد
رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر و النذیر و همچنین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمة زهرا بنت محمد و همچنین
و همچنین حسن المجتبی و همچنین حسین و همچنین علی بن الحسین و همچنین امام باقر و همچنین امام صادق و همچنین امام کاظم و همچنین امام جواد
و همچنین محمد بن ارضا و همچنین علی بن الحجو و همچنین حسن العکری و همچنین القایم المهدی و همچنین مجتبی فی الحجه و همچنین عد و هم فی النار و از بدایع انفا
آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر بابت نیت علامه وصایت و امانت است حروف لایبی بعد احمد دوازده است و شده این
باب بسیار است و کذا لک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و ربط لبان طریق تحقیق و شاربان حق و سنیق مخفی نخواهد بود که اگر
ارجح که شش جام انعام ساقی از ساقی انوار فیض حضرت باقی آسای عذب صافی و جدا اول لایل لبریز وافی چنین این فائحه پرفروش جاری
و مفتوح گردانید و لبش کسان بودای حیرت و ضلالت رسانید اما مقلدان انصاف حبش و برهنان صنی ویش با وجود آنکه از
تشکی پوزند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیت که لب بران نهند و هوای تباخ خود را در آن غوطه دهند و نعم هایل
بر میگرد و مخالفین ایمان خست این تازمخت در کار همین خست مخالفین و از ذکر بعضی از اماکن لطیفه و موان
شریفه که از بانیه طایرین و شیعه با خلاص ایشان خفص خاص حاصل است که چه بحسب حقیقت تمام عالم طفیل ایشان مخلوق
و جمیع ارض در تحت حلافت حق ایشان و تحت بکده در صدق حضرت فاطمه علیها السلام داخل حیا که در مجموع فکند که خواهد شد

فوتحات فرمود که من العکس ان من اتى نوح قصر له اتى عشر و نوحا على مثال النبي و الله الاتى عشر و شيخ نور الدين ذری معنی را
تفسیر آورده میفرماید چنانکه هست فلک را و از وة مثال که اقیاب بران و میکند و سال برسان و است
و از وة بر خیزد حواف تب نبوت همه بروج کمال قصه چو این نور احمدی میرخت بر خیت زاینه او و از وة مثال مثل دوازده
و از وة گوگرد بافت نبوت موزه استقبال سارکان سپهر و لایت شرفند که اینند نقصان استرق و و بان بافت
نبوت صد و این پنجم مثل صورت تقصیل انداز اجمال و شرح کامل سعد الدین محوی قدس سره العزیز بعضی ارتقا صیف خود ذکر کرد
اسم و لی صادق نبی مالا برایه شاعر ریاضه غیر ایشان ولی امام نیستند بلکه ابدال او تا دند و این مضمون را تمیز و غیر از این
نسبی در اکثر یاسیل خود از نقل موده و اگر تبت کتب صوفیه بنشین این تصریحات خواهند یافت و بعضی از ادکیا انحصار و سیما
در عدد و مکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام منبیه است بر اصل شهادتین شهادت و حدیثه و شهادت رساله و شهادت
ازین و اصل مرکب از دوازده حرف است و امام حافظ آن و اصل است پس مناسب است که عدد یک نیکو حافظ آن و اصل
باشند و از وة باشد مجموع و اهلین و هذال آنحضرت که ائمه اثنی عشرند در صلوات با او شریک بخلاف آل او لا و دیگر غیر آن
که چون بنشین در موضع نسخ نور و ال بود و خط آن بر ال ایشان واجب نبود تا در محسنی پنجم خود شریک باشند و صلوات
بر ایشان واجب میباید بود یا میگویم که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرف است و درین اثنا عشر
حرف که ذکر ایشان در علمیم علی است و کمال ایمان اسلام دوم آنکه عدد نقبی بنی امیه نقل کتاب دوازده است پس سرانجام است که
عدد و جمعیه امانت نقبت است محمدی نماید و از وة باشد و همچنین در تلیه العقبة که بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله موده و از وة
نقیب بود و اسم آن سباط و انما در بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس مناسب است که ائمه هدی که انما و سباط پیغمبر اند
صلی الله علیه و اله دوازده باشند چهارم آنکه نور و لایت راه نماید و لهار البوی حق میخانه نور اقیاب و ماه راه نماید خلاق
مباکک و مضائق و محال نوریکه مادی بصارت دوازده برج است پس مناسب است که محال نوریکه مادی بصارت
چنین باشد و از اینجا که شریفه مفهوم میشود و آن است که قرابت و و با حاکمیت و در احادیث وارد شده که حال ارض و
و حوت و بروج پس معنی حدیث آن باشد که حال ارض و بروج است که حال انتقال مصالح ادیان مل الاضیت
تاقیم است و او مملکت علیه است پنجم رتبه و مقدمه است یکی آنحضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرمود است که ائمه اثنی عشر
و حاصل آن است که ائمه اولی آنحضرت قریش اند و از غیر قریش نیستند و دیگری که محققان علمای سنی بر آنند که هر که از
اولاد قریش نبی نباشد او قریشی است پس اول کسیکه او صفت قریشی ثابت شده و بالاتر از و تجاوز نماید مالک بن کعب
که شرف لب قریشیه با و رسیده و از و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مخدّر گردید و مکره اگر چه فی الحقیقه شرف قریش را حضرت

کرده از عبد الله که گفت قال رسول الله اذا كان يوم القيمة يعقد على بن ابي طالب على الفرو وسن موجب قد علما على محبة و فتوحه
 رب العالمين ومن تنفعه بغير انما ربحته و تفرق في محبة و هو جالس على كرسي من نور تجرى من بين يديه التسليم لا يجوز احد بصراط الا و معه
 برارة بولاية و امامته و ولايت اسلمه بشفاعة علي بن ابي طالب فدخل الجنة و مضى النار و ابن حجر متاخر در کتاب صلوة حق خود نظیر
 حدیث را از ابن همان به سند او از ابو بکر بن ابی قحافة از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل نموده که قال سمعت رسول الله لا يجوز
 الصراط الا من كتب له علي بن ابي طالب و انما ليس اذات حبت و شريف عطایای و هب بی منت که از بسید بشر و شافع محشر عطا نموده چون
 که شربت که حضرت امیر از ساقی و میرابی شاربش ابدالا باقی خواهد بود و دوستان خاندن از ان نصیب بی اندازند و دشمنان
 ایشان را در دم حسرتی تازه است و آنحضرت در جوی که در ایام حرب صفین گفته بشربان نموده فرموده اند - انما على حسب
 الصمصامة و صاحب محض لذی القیامة اخو بنی الله ذی القیامة قد قال و عثمینی القیامة شت اخي و معدن کرامه و من له من بوی
 الامامة و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده - نحن على محض واده ندود و لند و راده و ما فار من فزالنا و ما صاحب
 من جبار واده و من سرنا مالنا السرور و من سارنا مباد و من كان غاصبا حقا في يوم القيمة معي و يعني ما يم بر جوع شراب و من كان
 مريم دشمنان از جوع و دوستان از یاری میفرمایم بر جوع و آب و دهن و دستکار شد بکنش که دستکار شد مکر بوسید و نوشید
 سخت از جبهه تر کرد و دستی است نوشته و و سر که شادمان ساخت ما را باید از شادمانی و سر که گلین کرد و اندید ما را با آنکه بر ما
 خفا کرد و از بدی و ناپاکی میداد است و سر که غضب کرد و حق را پس رور قامت و عده که او که خراش آن بسید و
 خاسر در انکار یک حضرت امیر ساقی آن جوش است کسی از مخالفان جوش نموده و شامعی در شوق و بدان شاعر فرموده و گفته
 رب ميب لي من العيشة سوني و عني عني حق آل سوني و اتقني شره بكف علي بسيد الاول و زوج توبلي و عداه دواني
 که لطاف شامعی مذموب بود در رباعیات مشهور خود گفته - رورخت طلب بانی که برش و رورخت کثرت می و حدیثش
 لافطی اصدا ابدان ربها ز غریت دین می ارتوانی درش و از لطیفه مقلقه درین معنی است که محمود صبح نیا بوری که
 یکی از ادکیا شیعه است در آنجا که بر نایت ج زلفه بود و روزی شریف مکه او را با جمعی از مردم ناهل یعنی اهل و راتن در رباعی
 بصیافت طبعیده بر کنار جوش شاد بود در آن شایکی از اهل ما و راتن با صاحب خود گفت که جوش کوثر نیز مانند این جوش
 که بر کنار آن شستیم مرتب است و رور قیامت چهار یار ر چهار کنار آن خواهد استیاد و ما آب خواهند داد محمود چون
 این سخن شنید بیقرار گردید و از جای برخاست و گفت ما معقول گوید که جوش کوثر در دست و ساقی آن حضرت امیر المومنین
 حیدر و شادان بکفطه نخواهد داد و مستقر مقرر خواهد فرستاد و در کتاب روضه از جامع کافی تعضیل اقام حیات و شهادت
 او بر انواع لذات و مختصات و بومنین و مومنات مذکور است که خواهند بان رجوع نمایند - قال الله تعالى و علی

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب التفسير في تفسير قوله تعالى
 ورويت عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في كتاب جامع كافي في تفسيره في دلالة وافي واراد بان ذلك شتم است
 كه انرا فلك ثوبت يكونند چنانكه از رويت اصح نيز آنكه كه في انجوس شيعه حضرت امير المؤمنين عليهم السلام است مستغفروا و ان
 كه اصح كفت كه ان حضرت شيندم كه فومو ذل السموات والارض ما فيها كلتن مخلوق في جوف الكرتسي يعني سمانا وزين و انچه در
 ايتا ننت ممد در ميان كسي است و مضمون اين كلام موافق است بمقاله حكاي علام و مختار قاضي بضاوي و مثال اوست از
 عمادى اسلام و انچه در بعضى از اخبار واقع است كه ما السموات والارض عن الكرتسي الا كالحق في دعاء تركيت بان و اية و افي
 هيت و بعضى از عمادى تفسير بر آنند كه مراد از كرتسي در قرآن مجيد علم و حبيب الوجود است و بعضى بر آنند كه مراد از ان قد است
 اوست و الله تعالى علم تحقيقه لجان و چون تعريف عرش ابر كرتسي بنام ميكويم كه عرش عظيم با خفص خاص بهر و اصل خدا
 محبت چه در باب ثالث از كتاب قاضى عياض ما كلى مذكور است كه روى بن قانع القاضى عن ابى محمد قال قال رسول الله
 لما نرى في النار اذ على عرش كرتسي لا اله الا الله محمد رسول الله ايدى لعلى الحديث و در مناقب ابن مردويه ابراهيم بن حذري
 رويت نموده كه قال قبلت ذات يوم قاصدا الى النبى صلى الله عليه وآله فقال لي يا ابا عبد الله فقلت بكت يا رسول الله قال ان الله
 عمو و تحت العرش نصي لاهل الجنة كما تضي الشمس لاهل الدنيا لا ياله الا الله و در بعضى روايات رارو است كه بر شپكا عرش
 نوشته شد كه لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه وآله و ناظر به معنى مبي كه موفى در بعضى از قصايد خود در ان حضرت امير المؤمنين عليهم السلام
 نموده اند كه در بر سر لوحه لوح و جو و خوش نقش عرش اعظم نام تو ما اعظم الله بهر نام و بعضى از صفات اهل سنت كه نصرت
 بر شپك كذب بر خدا و رسول ميدانند نوشته اند كه خلفا رثه ايشان مثل فضيت مذكوره خالى باشند با جوم از حضرت رثه ايشان
 صلى الله عليه وآله رويت نموده اند كه قال انى ريت على ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق و عمر فاروق و
 عثمان بن النويرين الحديث و در صاحب عقل سليم و فهم مستقيم مخفى نخواهد بود كه اين رويت از جمله نو عيان شيطان و محض افتراء
 و هتانت و چه كجاست كه خداى تعالى جل اسمه اسم سامى خود و نام نامى رسول مطهر ابر عرش مجيد ثويد با ايشان نام كيا
 نويد كه سالها در عبادت همام و كفر ملك علام عمر كذا يند باشند و در رثه غير شتمت و جنانكه در
 دل كه يابى پادشاهى جابى كاندرو سر جان كه يابى شادمان يابى وجه ستمه او بد الله سلام اهل اوست زافات و بكر
 و جو نه كره اند صاحب كنف الغمة از كتاب غزالدين عبد الزارق بن زرق الله بن ابى بكر محدث حسنى شيخى لاسل موسى المشى نقل نموده
 كه قال ابن عباس قال رسول الله لما نرى في النار اذ على عرش كرتسي لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه وآله و الحسين بن سعيد
 فاطمة الله صلى الله عليه وآله و علي بن فضال و الله و ان كتاب مناقب ابوالمؤيد خوارزمى نقل نموده كه كفت حسن بصرى روايت

فضل عین غیرنا فانتم عن الصراط ان کون محبت و تود این روایت حدیث عمر بن شیبہ و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه
حضرت امیرالمومنین قنوت کند جنت و نار است و عمر بن شیبہ روایت کند که رسول علیه السلام امیرالمومنین را گفت یا علی کانی
بک یوم القیمه و بید که عصا عوج توق فوالی الحبه و اخرین الی ان رکعت پذیر که در تو میگویم که فردای قیمه عصای از چوب عوج است
گرفته باشی و کسی را بهشت میرانی و کسی را بد و فرخ و با و فرخ مقاسمه میکنی که بدالی و نه الکت خدیبه فایه من اعدای ذویه
فایه من اولیای او را دار که از دشمنانت و این را از دست بگذار که از دوستانت که گفت و الله که آتش علی را مطیع تر باشد
از آنکه بنده سیدش و شامی گوید شش علی حبه نیمه انار و نیمه قسی نصفی حقه ام الحسن و نیمه و در خبر است که حارث بن
امیرالمومنین علی را گفت یا امیرالمومنین من از دو حاله میرسم یکی از وقت نزع و یکی از صراط و سر دورا و امیرالمومنین او را گفت من
که دوستان من اینجا میباشند و سر من از دوستان و دشمنان مرا اینجا میزند و من ایشان را به نیم و ششام و ایشان مرا ششام
اگر این میباشند یا حارثمدان من میتیری من مؤمن و منافق قبل یوفی طرفه و اعرفه نجه و اسسه و ما فله و نه غم الصراط
معرضی فلا تحف عمره و لا زلا اقول للمناحین توقف العوض ذریه لا تقر فی الرجلا ذریه لا تقریه ان لا حبل الی الوضی متصلا
استیک من بار علی ظهرا تحا له فی صلا و العلاء بذاننا خالص شیتنا عطانی سد فیهم الاما و از جمله حکایات دایره و انبار
که مناسبت تمام مابین مقام دارد است که ابو الصلت مروی گفته که روزی حضرت امام بهام مبهط وحی و الهام علی موسی
عبد الله محسن موان رفت و در با جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سوال ایشان این بود که از حضرت سالت پناه صلی الله علیه و اله
مرویت که فرمودند یا علی از نسیم نجه و ان را چگونه باشد قنوت است و دوزخ حضرت امام فرمود که قنوت چنان شد که محبت و
موجب جهان باشد و عداوت به سبب دخول بریزان پس انقام اهل بهشت و دوزخ بر طبق افتاد ایشان در محبت و عداوت
اوست مامون بن ابی اویا و اعدای که در مجلس و حاضر بودند حسن تغیر حضرت را چنین فرمودند و زبان شامی او گوشه اند و ابو
گوید که چون از آن مجلس پرور آمدیم من کفتم باین رسول الله امر و زید پنهان نمودی و ان سئله را قنوت و بید فرمودی و دلها می
زنده حنسی حضرت امام گفت یا ابوالصلت کچه کفتم بر وفق اصول مذمب ایشان کفتم و الله مذمب اهل البیت چنانست که فرمودی
قنوت حضرت امیرالمومنین در کنار صراط که بر سینه خیم است بایستد و گوید یا نار خدی بن فایه من اعدای و ذری ذلک فایه من اعدای
و از جمله فصیح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابیکه از انصاح الرافض نام کرده اند گفته اند که شیهه منوطه
زیرا که گویند که خدای تعالی در روز قیامت بعضی از کار را یعنی بن ابطال مفوض نماید و ازین سبب و نسیم نجه و ان را گویند و
حال آنکه خدای تعالی میگوید تَعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ من از آنکه خواهم و من عذاب کنم از آنکه خواهم رفیضی گوید
علی چنین کند و چنان کند که او بگوید و عمر تا همان شازاد دوزخ و نشتد و کشتن ان ی و کلا که ان آیه و چون ان قم و سفیان بن

اعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم الآية بدانکه اعراف جمع عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند
آن و از اینجا خودست عرف الی یک یعنی تاج خود و سوار بر مناسبت خود و ما خود منته میزاکسم کونا بادی در شاه نام گفته
ست همه برج و بارو در سر تا فوق و تاج خود را آن بخون شده غرق و بعضی از معمران گفته اند که اعراف باره باشد میان
بهشت و دوزخ چه گفته اند فَضْرِبْ بَنِيَّامُ لِيُؤدِلَهُ بَابٌ و بعضی گفته اند برای اعراف خوانند که مردمان در مردمان
و بعضی گفته اند مرد اعراف صراط است و اظهار قوال معمران است که در تفسیر تفسیر معنی میثاقی و مجله و در تفسیر شیخ ابو الفتح
رازی منصفه ایراد یافته است که ثعلبی هم صحیح حدیث در غیر خود آورده باشد و خود از جوین سعید از فحاک از عبد الله عباس
که گفت مرد اعراف جایها باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه عبد المطلب بود و عباس و عقیل بن ابی طالب
و جعفر طیار و زین العابدین و دوستان خود در دشمنان باشند بعلاتی و عدالت آن باشد که دوستان ایشان معصیه روی باشند
و دشمنان ایشان سپاه و طایفه است که مرد دشمنان سپاه و مل سنت جهالت خواهند بود که فی حقیقه مل سنت می باشد
یعنی همان عیدین میجو جسد الله بخوار و عیان آید بدعوتی که نثار داد و عین نشان آن شد العذاب و تعالی سر زبان
آن نثار است و جو ایشان را ریاست ظر مایه ایشان میدارد و در مفارقت ایشان سنگ گشت بسیار و اگر بعضی رجحان
خود را زانجهان مجاهره میدانند و تمت محبت مل البیت برخود میمند از بقیه عقول و کافوا هیم مایکس فی قلوبهم
خواهند بود زیرا که صفی است وجه وفیات آن و جورج فعال ایشان بخلاف آن گوی سید همد تا که جمهور ایشان روز
عاشور را سرمه نادی در چشم می کشند و بسم ایام عید مبارک با دفعه بریزد بگویند و اکثر ایشان مثل من و رانند و شام بعضی حضرت
امیر المومنین علیه السلام سرط بیان و بهرام میدهند و بعضی را در رویا ساحت است صدوق و ثقه بخواند و از احمد بن محمد که ایام
قوم با صبی و از او و از و از اندر خاجت مشورت که یک هفته اند از مل لایکون مونس حتی بعضی علی قلیلا و قاضی ابن حکان که از کما
ایشانست در کتاب و فیات لایمان در تانی بی بی ن حال علی بن جهم در ششی نامی صرح گفته که محبت علی ابطل لب لستن
جمع نمیشود و از این ظاهر شد که اگر چه ظاهر نجیست مدین صورتت لیکن باطن ایشان پر از کما و رت و کفاحم بهذ فی الکلیا
عاری و فی الاخرة نار و خبا و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب جامع باشد خود از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که این کوار و زی نزد حضرت امیر المومنین آمد و گفت یا امیر المومنین و علی الان
اعراف رجال يعرفون کلا بسيماهم فقال علیه السلام و نحن الاعراف نحن انما ناسیماهم و نحن الاعراف لایعرف
غیر قبل السبیل معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله غر و جل یوم القیمه علی الصراط فلا بد من نجله الاس عفا و لای دخل ان را لایکن انرا
ان الله تبارک و تعالی لو تبارک یعرف العباد و لکن حجب ابواب و حراط و سبیل الوجه الذی یؤتی منه فیجادل من و لای تبارک

در مقام که بکجه موسوم است و آنکه مردم قبل از آن در حج خود میگردید که موضع بیت بود توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او
در کتاب بحکم البلدان و غیر آن مذکور است و بحمد بیت آب حرام را نیز اختصاصی خاص با امام اهل خلاص مجلس است زیرا که تولد
آنحضرت موجب شایسته فیضی و الحام لایمی در اندرون آنخانه طایک شبانه بوده و پیش از او و بعد از کسی در بیت
تولد ننموده و این فضیلتی است بی نهایت که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت
و اعلای لوای سیادت و امامت او بآن نموده و در کتاب بشیر المصطفی از زید بن قعب روایت نموده که گفت من
عباس بن عبد المطلب جمعی از بنی عبد الدار نزد یک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب که زنا
بود که بعلی حامله بود و آثار زاییدن بر او ظاهر شده بود و بر ماریت خانه عظمه آمد و دست بر عابراورد که یارب آنی نموده
بکبت و با جارس عنده که من رسول کتب وانی مصدقه بکلام جدی ابرسم بخیل وانه بنی البیت فحق الذی بنی البیت
والمولود الذی فی لطنی الایترت علی ولادت زید بن قعب گوید که مقارن دعا فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافت شد
و او خانه درآمد و ارشیم غایب شد و دیوار بهم برآمد و سرحد پنجم که به تحقیق حال فعل در یک چشم کشیدیم که در آن
سریت را سر الهی و چون چهار روز بگذشت فاطمه بسروان و علی بر دست او بود و میگفت فی فضلت علی من تقد منی
من النار لان اسیمه بنت خزیمه عبد الله شرفی موضع لایحی الله ان یعبیه الا فطرارا وان مریم بنت عمران نزلت فی
الیاسه بید با تخی کلت منها رطب اجنی وانی دخت بیت الله حرام فاکلت من ثمار الجنة وازرقها فداردت ان اخرج به
فی لطف و قال فاطمه سیمه علیا وعلی وعلی الله العلی الاعلی یقول شققت اسم من اسمی وادبته بادی ووقفته علی غرض علی مولد
یوزن فوق طبریتی و یقدسی و یجذب فی فطوبی لمن اجبه و اطاعه و یل لمن الخصبه و عصاه و دین باب سید حمیری رحمه الله علیه
است و لدته فی حرم الاله و امنه فی البیت حیث فانه و المسجد بضیاء طامره و الثیاب کریمه طابت و طاب کریمه و المولود
فی البیت غلبت نخوس بنحوها و بدت مع القمه المیزه الاسعد بالقیف فی خرق القویل مثله الابن انتمه النبی محمد و بنا بر طهوران کرامت
خاص در باره آن فیه اصل اخص بعضی از اهل تولد آن قبله جانشین را نیز بحجاب طوفان خانه آب و کل داشته و در آن
این بیت العقیده را باید کار گذاشته سه طواف خانه از آن شد بر همه و جب که بخا در وجود امام علی بن ابیطالب
و از جمله وجود اختصاص بیت محرام بآن قبله طواف انا م است که با آنحضرت پروردگار و دوبار افتاب و ابر برج
سید فخر رضو دنود و حرم محترم را از لوث اصنام دور فرمود و چون مه بر آسمان نبوت نهاده پای
اصنام را بکین زده چون سنگ بر زمین و کیفیت و قه که اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهیت که آنحضرت علیه السلام
در بعضی از احادیث صحیح خود بآن اشارت نموده و فرموده انما الله فی تنی الکعبه فقال لی رسول الله

را بهشت و تسبیح عبد محمیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض معنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم می آید
دری که اجماع اهت که باری تعالی را در شکان هستند در دنیا و در روز قیامت که احوال رزاق عباد و هر عمل مختلفان و حساب
قطرات مطروحه اندان بر تیانست و چنین بعضی امور بر شکان رحمت و زبانیه و درج مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا
بانی و اولی مفوض است پس این خبر بر غفلت و سفلت خدای تعالی بخت و کویا توان مجید بخواند که خدای تعالی مو عظم
و نیا و آخرت بناید و انبیا و ائمه و علمای تفویض فرموده چون معروف و نهی از منکر و پیش یکسان شاکر که با خدای تعالی لازم
می آید از آن امکامل نماید و حساب قطرات بر فیل بکند و اعمال اگر ام الکتابین نویسد و احوال حکم عزرا یل باشد و بلکه اسلام
تبات سن حواله کنند کسی را مفوض و آن معنی که این خبر تصور کرده لازم نیست اما اگر بشود و درج موجب حدیث صحیح که گشتی و
شیمی بر حجت آن مفقود بکند امیر المومنین باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیوه مفوضی باشند و چگونه تصنیف کند کسی که نه از بد
بر خود جز دارد و نه از مذنب یکسان آنگاه باشد معروف و نهی از منکر و اشتقاقات و معانی تا از بعضی تصنیف
مقدم در میدان ندان کند و پندارد که گشتی که آن سودای طبع خوش و راحت زیل کنداری پس يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يُغْفِرُ
وَسَيُجْزَى که غنای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند لَوَاحِئُ النَّارِ عَلَيْهِمْ آتِئَةٌ عَشْرَ خُدُودٍ و غلوه
خدای تعالی فرماید اما در فرمان ماضی کنند پس اگر امیر المومنین علی علیه السلام
و ستم بار باشد همان که در انصاف پیش و در دوزخ که مفوضه مجربند که جمیع قوان قدیم را تفویض کرده اند بثمان
و اوست که در این عظم است تفویض کرده اند چنانست امت بلکه با حیات عمر و شریعت را تفویض کرده اند بعباس
استحسان فضا و خدای تعالی را موقوف کردند ازین تعالی بحدیث مفوضه باشند پس خواججه غیر باید که لغت خود بر دیگری بندد یا بخر
گشتی که گویند علی صی به و باین ربه و در دوزخ هستند و گفتار این وی و دیگرانی بدو را که بدی نام برده بهشت بر دوحاشا
که این منصب سیم باشد بلکه علی بهشت از او رفته که خدای تعالی فرماید وَأَن مِّن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خُزْنٌ لَهُ مُدَارٌ و اما مت و
تا بجان شریعت باشند از سر شهر که باشد و هر چه که کند و بدوزخ آنها فرستد که مکران این احوال و فروع باشند اگر چه
بزرگ صورت و محترم دیدار باشند إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَ كَرِهُوا نَهْيَهُ و هر چه که نذر و
وَجَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و او را که کعب گویند غار که بنای آن بر شکل کعب واقع شده است و او بر وجهی که توان
مجید بان اطلاق است اول می است که خدای تعالی جمیع عبادت و عبادت بندگان خود را وضع فرموده و جمیع اعم سابقه نیز مرسم
تفصیل آن بای می آورده اند و معروف بفضل و تقدم او بوده اند و بیان که در اصل ماقوتی احمر بوده یا غیر آن حضرت آدم علیه
السلام را نمیزد که کسی بود و در وقت طوفان آزار با آسمان بودند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام را موشد موضع بیت

که دو کت روزی بر در مشد مقدس رضوی یکی شیعیان انجماقات نمودم و با او در اثبات حقیقت مذنب
اهل سنت در بحث و مناظره کشودم با آنکه با او گفتم که تو معتقدستی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله همه است
گفت در هیچ رتبه است که من مذنب اسلام و لیکن مذنب شیعه را بعضی پنج طر نشان کرده اند که مذنب حق نیست از آن باب
این مذنب را چندیار کرده ام با و گفتم که چون کعب قبله اصل اسلام است در این بیت الله مقام و قبله حقیقت و مقام شاهی
است و مقام مالکی و جنی است هرگز نشیند که مقام و محراب شیعی در اینجا بوده باشد ازین استدلال کن که این مذنب
حق نیست که اگر حق بودی این مذنب را در خانه حق مقامی خوشی بود ازین سخن آن مرد شیعی متاثر شده از اعتقاد آن مذنب
مذنب اهل سنت و جماعت خستیا کرد و محفی ماند که جواب این استدلال نیز اختلاف در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استقصا
آمد اما خلاصه آن نیست که فرقه ناجیه شیعه امامیه ایدم الله بنجره تخصیص ما خود را بر یکی مخصوص از ارکان کعب که واجب محبت
باشد نمایند و بنا برین هر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه نمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند و چون
تخصیص کنی مخصوص نمایند و حال آنکه بر وجهی که سابقا ذکر شد شرف و لادت مقتدای ایشان و سبط کعب جمیع ارکان آن
رسیده و بر تو نور وجود با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف بنظر گردیده و دیگر ظاهریست که تقسیم ارکان رابعه کعبه
بر فتمای رابعه اهل سنت از جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع نشد و نه از جانب خلفای ثلثه و از جانب امیر المومنین و باقی
ایمه طایرین و نه از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان خلفای عباسی
که علی رغم ایمان اهل بیت و شیعیان در مقام ترویج مذنب مستهجن اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم تقای یافته و
نیز در ایامیکه خلفاء فاطمیه اسمعیه رغب و شام حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه متولی شدند و مدعی پیچک از اهل سنت و
جماعت آشکارا که مخطئه و بدینه شرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در اینجا نام مقام خود بر زبان آرند یا مغازی با سلوب نامحرم
خود گذارند و پس صاحب شوری را دین رد دی نیت که اگر نشد تعالی حرمین شریفین را دو هم الله شرف در تصرف
اولیای دولت علیه شاهیه صفویه در آید و راحت اند یار فایض الانوار از لوث وجودنا محمود و متخلان سلاطین و
عثمانیه پرداخته آید سرایه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه اندیشی شمر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در یکجایی صورت
نخواهد نمود و القصد انقیاد مات و اهی که آن مرید مرید مرید و دنا محمود و شیخ و صاحب شود و منسوب خست سخنان
بی اصل و منزلت که خود را بر کشت عجمیه و حمیه حایثیه در هم بافته و بدینست که برف بسیار ملک باران پس کند و شبه را
انجا اثر باشد که حجت نباشد و سر که انجا محوش باشد که بکنین نباشد و تیمم انجا جایز باشد که آب نباشد و محمد صلی الله علیه و آله و
در قدم الا یام نام او شرب بوده و رسول صلی الله علیه و آله آن بلد را بدینه طمیه خواندند و در عجایب البلدان مطهر است که

صلی الله علیه و آله جلس فصلا علی مکتبی و لما ادرک ضعفی عن المنوض له نزل جلیس فی مضعدت فمضغ وانه قد تحمل الی کوست
لنت افعی التما حتی صعدت علی البیت وعلیه مثال صفرا وکیس فجلت زریه عن منیه وشماله من یدیه من خلفه حتی اذا
مکنت منه قال رسول الله اقدف وکمر فقد فته فکثره کما یکر القواریر فقلت واطلقتنا ورسول الله فسبق حتی توارینا
البیوت خشیة ان یلقانا احد منهم واین حدیث ربینح جل علی بن ابی نعیمی رحمته الله علیه یثبت ویهط از حضرت امیر المومنین
روایت نموده و مضمون آنست که من با حضرت یالت پناه رفتم تا بکعبه رسیدیم پس آنحضرت امر فرمود مرا که بنشین از برای
من پس بر مکتب من آمد پس قصد کردیم که بر خیزیم آنحضرت ضعف مرا در یافتند از بار وجود شریفشان بلکه از آثار
عظمت نبوت که حاصل آن سپهر وین را حاط ثبوت زدوشن می فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بالای مکتب من
برای زمان ایشان را بجای آوردم پس آنحضرت از جای برخاستند و در آن حال که من بر مکتب ایشان دم و تحقیق که اگر در آنوقت
میخوایستم میرسیدم مبارکای آسمان تا آنکه سیلابی خاکیم ~~پس~~ صوتی چند از من باز روی بود و آن چهار بوی
که گذار فریش جمع کرده بود پس آنها را از جانب **جانب** ~~پس~~ و پس و پیش خانه بر می داشتیم و جمع می نمودم تا آنکه قدر
بر می داشتیم پس حضرت یالت پناه امر فرمودند که آن صورته را بغیر از اینها از باکم بغیر از ختم و همه در ختم
چنانچه بگشتم می شود شیش پس فرود آمدم از بام خانه و با اتفاق آنحضرت میرفتم و جوی که سستی می گرفتیم یعنی تند میرفتیم که
چنان شایع در خانه خود از بیم طاقت یکی از شرکان که و این کلام نطقست تا آخر چنین معلوم شد که این شب گیتی پیش از قیامت
بوده و حکمت در آنکه حضرت یالت پناهی صوات الله علیه حضرت امیر المومنین را بر دوش مبارک خود برداشتند و جوی که
شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث آنحضرت امیر المومنین علیه السلام نقل کرده است که حضرت امیر المومنین علیه السلام
بست پستی میکند و شرکان را بر طرف می زند و معصومان را از رتفاع قدر حضرت امیر است و نیز اشارت با آنکه حضرت امیر المومنین
معصومت زیرا که حضرت یالت پناه حامل و زورکن و نده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشد باید که
و از جمیع کنان پاک و منزه باشد و نیز اشارت با امت و اعلام ایشان با آنکه حضرت شاه ولایت پناه از ظهر حضرت یالت
تحقیق می نماید آنچه بر دماش است و حضرت امام جعفر صادق علیه و آله علیه السلام فرموده اند که حکمت دین نایده از اینست که مطو
شد و بحق این که امتی عظمت که خدای تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و درین باب کی را حوائج
فرموده مرخصی که رسد عالی بنی است آقا تبیت که برج شرفش و شرف نبی است و از جمله حکایات مناسبت
این مقام کلامیت خام نامم که جمهور اهل سنت بان مشوف و مغرورند و بر سنه خاص عام ایشان مذکور و در کتاب
مقامات شیخ خوارزمی که محمود و غنجدوانی نوشته مطو است و آن نیست که آن نامحمود در شیخ عارف صاحب شهود

عقاید از حاکمان شهرت و پدران خود نموده اند و بعضی از فسادهای مایه در بعضی از ممالک کلامیه حال ماصدا ان انجاء از جمله
 دلائل حقیه مذنب دشته و گفته که گشت میت که اهل بیت رسول الله عرفاند مذنب رسول از غیر خود و همچنین که اهل بیت
 پادشاه اعرفند مذنب او و افعال اقوال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان با او و بعد از اخبار از مباشرت و محاکمه
 او و سرکار عزت پادشاه اعرف باشند بپشت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین مذنب او و همچنین اهل بیت که اولیست
 علیه السلام پادشاه اعرف خواهند بود و بحال و از آنجا که اجداد بواسطه کثرت و مصلحت اخبار و برز و یکسان و سهوله اطلاع ایشان بحال
 و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرفند مذنب رسول از غیر خود خصوصاً که مرکز الیها ذمات مدینه باشد
 نشده باشد و اهل او تمامی فانی نشده باشند و همیشه تا زمان مسلمة اسلام انجاء با خلاف متظلم بوده و احادیث مرئیه در بحال
 مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنابر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام
 یافت و ارکان دین در آن یاریمت کمال و ستواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که مدینه شرفستار گشته و چون ثابت
 شد که اهل مدینه اعرفند مذنب رسول از غیر خود و اطلاع ایشان بر سایر آنحضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بر مذنب مالک
 جنت و دیدیم و دانستیم که آنها که مدنی کامل اند از ادات و اتباع و غنی فقیر و عزیز و ذلیل بر مذنب اهل بیت اند و مسیح مدنی
 اهل بیت که نه بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذنب اهل بیت عظیم است و هم که فرقه ناجیه مایه بان میگفتند مذنب حق باشد
 و دیگر مذنب مکره فاسد و باطل و از حقیقه عاری و عاقل و فاضل طهرسی در کتاب تحفه الارکان گفته که در روی زمین دو شهر
 بزرگ بود که مبطوحی و مستقریالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و ماصدا ان انجاء ایشان یکی شیعیه و دیگری
 شیعیه زیدی و در مدینه شیعیه ناشعری و اگر ابایی ایشانرا معلوم بود دیگر حق خلافت از آن صحابه نشسته بود و وصیت بانبار زیدی
 و میراث طریقه آبادیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از ابایه ببارسید، خاصه مدینه که مدفن اصحاب بیت و آن
 طریقه و حقیقه اهل مدینه بر تبه و ضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت کونید اجماع اهل مدینه حق است و در مع و
 شر و حلال و حرام و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهریکه بدین صفت باشد چگونه شاید که
 اهل آن شهر که از فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعیه بر حق باشند و الحمد لله الذی هدانا لهذا بظنه الموفور و اخبرنا من طلبة الصلاه
 الی انور و من لم یجعل الله له نورا لئلا له من یؤدبه و غیره صاحب معجم ابدال گفته که خم نام موضع عذیر است که در
 در میان مکه و مدینه در حقیقه و بعضی گفته اند که معتداریه میل از حقیقه دور است و خوازمی گفته که وادی است میان مکه و مدینه و
 حقیقه و در انجاء عذیر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه مشهور در آن خوانده اند و آن خطبه بروجهیکه مشهور است و بر سینه مذکور
 و در حقیقه اوداع در عین امامت خلافت حضرت امیر المومنین واقع شده و آن آخر موقف و بهار حضرت سید محمد زبده که در انجاء

از خواص مدینه طیبه است که غریب که بد بخار سد بوی خوش شود و عطر در آن هر پشتر بوی خوش دارد مواضع دیگر و در محله
مکوه است که مدینه را قیام دوم است و در زمین شور و زار و قنات و درختان خرم در آن دیار بسیار می باشد و آب نخل و زرع آن
از آب چاه و بار است و مدینه را سوریت استوار مسجد در قرب بوطان واقع است و قبر مطهر و مرقد نور حضرت پیغمبر در آن
مسجد است و بر آنجا است مرفع که میان آن سقف مسجد اندک فاصله است و الحال آن خانه مسدود است و در ندارد و در
مسجد اجمل از حدیثین اسید انفعاری رویت نموده که چون اصحاب پیغمبر مدینه آمدند بسبب آنکه خانه داشتند
و بسبب آنکه در آنجا است بایشان گفت در مسجد خواب کنید که محکم می شود بایشان رقت و در حوالی مسجد خانه ها ساختند
و در آنجا از آنجا باز کردند و دیگر بار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آنجا آمد و پنجم داد که تا ابواب نماند
آن را بگویند و چهار شد و با و گفت حضرت پیغمبر آمد فرمود که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود و دانی
ابو بکر است شافعی مان نموده و مد باب خانه نو پس عمر از آن مر خبر داد و گفت مد باب می کنیم اما التماس می داریم که در
فتح روز دهند و ما التماس را بر بعضی رسانید و مسئول مفتی و همچنین بشبان و بجزه خبر رسانیدند و همه قبول کردند و چون
به خانه میراثین مقرر شده بود و تر و دهنده که ایا او نیز داخل نجاست است یا نه تا آنکه حضرت رسالت سپاه
خانه که در میان خانه های آن حضرت بود و همه او نام و فرمود که گفت اکنون علی بن ابی طالب و چون بن سخن بجزه رسید
آن محمد را مسجد سپرد و آن گیتی و کو دکان نبی علیه السلام را در آنجا ساکن می داری آن حضرت گفت اگر هستی بدست من
می بود و غیر از کسی را در آنجا نمی دادم اما بخدا سوگند که بخایر خدای تعالی با و داده است و عاقبت تو نیز نخر خواهی
و ثارت تر است و به بن نزدیک حرمه در غزای احد شربت شهادت رسید و بهشت عمر شریف را خواست و بعضی از
خویشان در آن بجزه میر محمد بردند و در شمشیر شدند و چون منصور بن سیرف حضرت رسالت ناپسند خوا
و خجسته آغاز کرده در آن خطبه فرمود و آن را بحال مجید و آن فی الفهم فی ان سکنت علیا فی المجد و الله ما خرجهم و لا یکنه
ان الله عز وجل اوحی الی موسی و هم ان یقولوا لکم بمصر یوتا و اجعلوا ابوتکم فیتله و اقموا الصلوة
و امر موسی ان یسکن مسجد و لا یکن فیہ و لا یخل الا مارون و ذریه و ان علیا منی منزه مارون من موسی و موسی
ابن و لا یخل مسجدی لاحد ان ینکح فیہ الذر الا علی و ذریه فمن سارده فمنا و اونی بیده خواتم و احادیث صحیح درین باب
بسیار است و جمیع مخفیان در آن باب موقوفند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصل مدینه طیبه از سادات رفیع اندر است
و غیر هم همیشه بره نماییه بوده اند و آنکه مردم نخل و غریب و نخل آنجا مذنب دیگر دشته باشند قدحی در مقصود صلی
ما یکنه ظاهر است که نسبت به بحال آنهاست که یدر بریدر تارمان حضرت رسالت نیا از اهل مدینه بوده اند و اقباس

پیش بر وجه یحیای فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر منصب علی بن ابیطالب و تو بان را مورو دی بطریق امر
نیز فوری و بواسطه مصیبت وقت تاخر آن نموده بودی **فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ** و بعد از آن خدای تعالی جهت
نسیه و توطن خاطر حضرت رسالت پناه و عدم مبالغات او از قوم فرمود که **وَاللَّهِ لَتُعْصِمَكَ مِنَ النَّاسِ وَبِرَّ**
عَاقِلٍ مُصَنَّفٍ كَبِرْتَلٍ وَوَجْدَانٍ وَتَمَّتْ كَمُنْخَفِي نخواهد بود که فحاشه خدای تعالی با پیغمبر در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه
بتبیین اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بودی بقول خود که **فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ**
رِسَالَتَهُ نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانیکه نزول مسافر آن متعارف بوده و بالافتن او بر پیغمبر متب از پالان و گفتن
او در حق این مومنین من گفتم مولا یعنی مولا و دعا کردن او بر وجهی که مناسب نشان ملوک و خلفاست نخواهد بود و البته
امر عظیم نشان جلیل القدر مانند نصیب او جهت امانت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصاً قول
پیغمبر در آن خطبه که **أَوَّلِي كَلِمَةٍ مِنَ الْعَقْلِ صَرَحْتُ** در ریاست دین دنیا چه اولی نفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام علیهم السلام
و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقیه یعنی **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** آیه لابد است که مراد از نوبی متولی و مصلحت
در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محبت و غیر آن را معاینه در نه تصریح شده چه جمع مومنان در آن تشریح کند و علی بن ابیطالب
آنحضرت این میشود که علی بن ابیطالب ولی تهرنت از حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من الحال ولی تهرنت در آن معنی
امامت پس بعد از تو از حدیث مذکور و وضوح حجتی او بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدرح و منع در آن تاویل بآن
بطریق تا ویات محمدان چنانکه صاحب موقف و مثال او از متاخران اهل سنت است از کتاب آن نموده اند بنا بر سود فهم و استعداد
یا توطر در عقیده و غنا خواهد بود و چگونه قدح در آن تهنه نموده و وادی انگار از آنرا تواند نمود و حال آنکه از جمهور آیه حدیث
بر وجهی رسید بلکه تهرنتی بر تهرنت تو از و بالاتر کرده تا آنکه شیخ مفهر محدث علامه الدین ابن کثیر شافعی در تاریخ کبیر خود در
ترجمه محمد بن جریر صبری شافعی ذکر کرده و او را کتابت مشتمل و مجلد ضخیم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در
طریق حدیث بطرز مذکور نیست و نقل کرده از ابوالمعالی جوینی شافعی که مشهور با نام محمد بن است که او تعجب نمیکرده و میکفیه محمدی
در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات شیخ غدیر خم بود و در طرآن مجلد نوشته بود که **المجلد الثانی** و الثعرون من طرق
من گفتم مولا یعنی مولا و از ابوعلی عطیسی محدثی منقولست که میکفیه که من این حدیث را از دولت و بنی طریق روایت دارم و
شیخ محمد خوری شافعی را که از اکابر متاخران آیه حدیث رساله است متداول مشهور که تو از حدیث غدیر در اینجا از چندین طریق گوید
و بالمجله این خبر بدست بر غم انفس منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شامق طور است و مگر آن کسی تواند
بود که از تبیین احادیث دور با از عیقل و انصاف محو باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت پناه در تبیین

اظهار نموده از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود ببلای عذاب نزار خبر داده
 و آن در روز سیدم بود و از ذنوب و گناهان و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در عید حیات بودند و در او ماه صفر و نواختن توبه
 فرمودند و گویا شب آخر در آن اقامه نماید این بیت فرموده: سرگزنده صفت در نبود گویا که قسمی به محرم گرفته است
 و تفصیل قصه غدر خرم و تفریان بر وجهیکه در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده است که چون حضرت با تنیای
 از حجه الوداع رجوع فرمود و در وقت شبی که مواد در نهایت حرارت بود و جبریل علیه السلام را به او بگفت و این آیه وافی بایه آورده که
 يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَأَيُّسَ دَانَ قَتِ شَيْشَنَ كَزُولِ مَافَرِ دَانَ قَتِ مَعَارِفَ نَبُو
 و در چنان موای کرم که مردم از غایت کرمی روی خود را در زیر پامینها دند حضرت رسول در آن مقام نزول فرمودند و
 فرمود تا بگویند که در خلق جمع شدند و زیر درخت میخیزد از خار و خاشاک پاک کردند و پالان شتر منبری مرتب شدند
 و چادری بر روی آن خنثی کردند و آنحضرت صلوات الله علیه بر بالای آن شتر خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدا
 مرا مبعوث نمود و بعضی از احکام فرموده و بویطه قرب من بقای پروردگار تا کسی در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فر
 و در تبلیغ آن وعده عصمت از سبب مردم داده بعد از آن دست امیرالمومنین علی را گرفت و بر دشت حجابند یای علی بر سینه
 حضرت پیغمبر سید و گفت انت اولی کلم من الفی کم یعنی ای بنی من من و از ترشای شمای سمانان قالوا بلی ای رسول الله
 قال من كنت مولاه فقد علي مولاه یعنی هر کس من بد و من و از ترشای شمای سمانان قالوا بلی ای رسول الله
 كَرَدَ اللَّهُ وَالْأَمْرُ لِلَّهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلَّهِ وَالْأَمْرُ لِلَّهِ وَالْأَمْرُ لِلَّهِ وَالْأَمْرُ لِلَّهِ وَالْأَمْرُ لِلَّهِ وَالْأَمْرُ لِلَّهِ وَالْأَمْرُ لِلَّهِ
 نازل شده بود شد الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَمَّتْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا پس حضرت را نایب
 فرمودند محمد بن علی اکمال الدین و اتم النعمه رضا الله تعا بر سالتی و بولای علی بعدی انگاه صحاب آنحضرت تمنیت امیرالمومنین
 نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب با رعایت تمنیت او دانمود که هیچ تیج لک یا بن ابیطالب صرت مولای و مولا کل من
 مومنه و در طریق اصحاب از عبد الله عباس زید بن علی بن ابی الدین منقول است که در حال توبه حضرت با این به جانب حج و
 نازل شد باظهار رضایت حضرت امیرالمومنین و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافران نام پس آنحضرت بویطه مصلحت
 وقت و عدم فوریه امر را اظهار توفیق فرمود و گفت ای پروردگار اندک روز کار است که این قوم از دین جا بهت برگردند
 و سنوز در اسلام رسوخی پیدا نموده اند می بدیشم که امثال اینها نمایند و اذعان لایت علی بن ابیطالب میکنند که اگر غریبان
 ایشان در دست غلبه کشیده اند و بنابران از ورسیده اند انگاه آنحضرت موجه حج شدند و چون در وقت مخرج فرمود
 رسیدند و حی الی طریق بحباب فوری مشتمل غایه مبانه نازل شد که يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ

اهل سنت از روی عصبیت و عناد بران حمل میکنند بکبریا بر فمید معنی امانت و اولی تصرف بودن آنحضرت چنانکه صحابه دیگر که همه
 از اهل بیت بودند و مانند و مشاهد قرین حال و مقال می نمود و اند فمیدند و از جمله ظریف است که یکی از جمیع خلافت اهل سنت و جماعت
 در بعضی از ریال خود در حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت بر خلافت علی نص میکرد و چه بطریقه احکام شریعت
 دیگر در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده ماندی و سپس انکار کردند و دروغی را بپایان شریعت چنانکه کسی فرمود
 کاری که نیست بپای بود منبر که بود و چون این کار رز و شیعیه باموت برابرت پنهان و بی قباله و بی کراهت یا کسی گویند من و یکی
 گوید حاضر نمودم و دیگری گوید این چه امانت میخوئد و اگر چنان بودی که ایشان نمکونید بستی که تصریح نمودی و توضیح
 آن بر وجهی منع فرمودی که این سخن پس از حوز و کلان و میر و کیه و غیر معنی ماندی و پس خلافت و امانت بوی مطهره و بی
 چنانکه خدای تعالی میفرماید مَا كَانَ مُحَمَّدًا ابًا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَحَاشَ الْكَبِيرِينَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ
 هَازِلُونَ خَلْفَنِي فِي قَوْمِي وَچون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر و است میکنند تصریح
 و جهنیت ظاهر شد که قول شیعیه باطل است و جواب آنچه در منع طنو این حدیث غدیر ختم در خلافت حضرت امیر گفته از مقدسات
 گذشته نبوت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر امانت آنحضرت در انانی سفر و بر بالای چنان بر منافی منصب است
 جواب آنرا شیخ اجل عبدالحلیم رازی بر وجهی لطیف ایراد نموده و فرموده که آن ناصبی عالی بستی که این اعتراض اول بر خدایت گوید
 که در شبی تاریک و باد و باران بر خاسته بوسای غریب در بیابان انداختی کونی که اتی انا الله چنانکه کسی کاری در دید
 کند بی که منبری ننهد باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین بگویند که بشته بی ماثم و سایر فروش را نمودم
 انکاشه محمد را بر کبری و بگوهر عابری و با او را از کوی چنانکه کسی کاری در دید که بگوهری ندارد و اگر تقریر آیات موسی است
 در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی بر غار حرا نقصان نبوت ایشان میکنند تقریر امانت حضرت امیر در بیابان بر بالای منبر
 پالان نقصان امانت او نمیکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی این و نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس بستی که بنام علی
 تصریح کند و گوید که بعد از مصطفی امانت تا اوست را در پیش نه ماند دیگر باره ناصبی دست از فعل الله بردارد و بدشته و از آن
 و شقیه پزار شده و مالک الملک را مغرول کرده چنانکه شیعیان گویند مگوید که چنین می مالیت کرد و نمیداند که قیاس است
 در صورت باقیست نبوت مع الفارق است که چه معرفت نبی معیت و معرفت امام معیت و عجب است که با خدای تعالی عبادت
 میکنند که این کشتگی که میان از پیشم آری و بر سبیل اطلاق و جمال مگوید اقیوم القلوة و مصرح مگوید که فایضه چند است و سنت
 چند است و معین وقت میکنی و در قرآن یعنی نبوتی که خدایت و دروغ و خضر جلوه بخارند بلکه بهم مگوید اقیوم القلوة است مصطفی

امروز و روزگار در اول بار بر بصیرت روزگار و خوف مناقبه اغیار موبدست بآنکه این چرخ را خود کتاب موعود خود و خطی
از روایات آورده که دلالت و صحت دارد بر آنکه در پیش با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که وعده او بسیار بود و نفس آواره ایشان
ببازارت و خلافت و رومی نبود و غلبی که از رومی میفرستاد اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست و تفسیر خود ذکر نمود که
بعضی از کینه و ان غویایه میر عبد استماع حدیث قصه عذیر اظهار که بهت خلافت حضرت میسر نمود و مذکبه طریقی انکار و حجتی در آن باب
همو ذند و فیصل آن برومی که در تفسیر شیخ ابو الفتح رازی مطهر است آنست که شخصی از عینان عتیه پرسید که سال سائل لعذاب
واقع لکما فرین لیس لک دافع من الله ذی المعارج در شان که فرو داد و آن سائل بود که از خدای تعالی عذاب خوشت
و خدای تعالی دروغ بدست سفیان گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی این سوال نکرد و بداند بدیدم رویت کرد
از باقر علوم شب محمد بن علی از پدرش از پدرش که چون رسول بعد از خرم رسید دست علی را گرفته او را بر مینبرد و گفت من گفتم
مولا یعنی مولا این خبر در احیا و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن عمن فیری رسید بر خاست و بر شری نشست و روی
بشکرگاه حضرت رسول نهاد و چون بر سیدار شرف و داد و پای او را بهت و روی بچشمی رسول نهاد رسول در میان مهاجر و
انصار نشسته بود و خطاب با حضرت نمود و گفت یا محمد اقرنا الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلنا
واقرنا ان تصلي خمس صلوات فقبلنا هـ مک و اقرنا ان تقوم شهر فقبلنا هـ مک و اقرنا ان تاتي اموات فقبلنا هـ مک
و اقرنا ان تجتنب فقبلنا هـ مک و اقرنا باخبر فقبلنا هـ مک ثم لم تر من بعد حتى فقت بضع اس عک و فقتله علی فقت
من گفتم مولا یعنی مولا بهدانی مک ام من الله یعنی محمد پیامدی و ما گفتی که سیصد و شصت حبو در ماکند و بگوید نه گفتم
گفتی بگوید که من رسول و عیم و عیم یعنی پنج نماز بجا آرید رسول کردیم یعنی ماه رمضان روز به بارید به رفتم یعنی زکوة مال به مید فرستم
و حج فرمودی و دیگر دیم جبار فرمودی قبول تقی کردیم پس این همه رضی شدی و بان گفتا نمودی تا آنکه بازوی بر
را رفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر تفضل دادی و گفتی سر که من مولا و خداوند کار و عیم علی مولا و خداوند کار و است این
عیم و این خبر است که تو گفتی از خود یا خدا فرمود ترا پس رسول صلوات الله علیه و اله در جواب او گفت و الله انی لا اله الا هو ان لا اله الا الله
یعنی آن خدایکه بخدا و خدای نیست که این بفرمان خدا کردیم حارث که این شنید نشنید کرد و بجانب راحه خود در و نهاد و
در آن راه گفت اللهم ان کان هذا من عندک فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا لعذاب الیم یا ربنا یا اکر انیکه محمد مکتوب
حق است و از نزدیکت بر ما از آسمان سنگ بار یا از نزدیک خود عدلی الیم یا ایان نور تمام مکتوب بود که سکنی از آسمان
بویاید و او را ر جای او بخت و خدای تعالی این را به فرستاد که سال سائل لعذاب واقع و طهر است که آن همه عباد و کفر
و لدا که حارث مردود در و قوه عذیر اظهار نمودند از برای مولی خست حضرت میسر و معنی دوستی و نصرت و مانند آن که

خشاکی شد و بر سر برآید و خطبه اعانمود و گفت ارفعوا الستم عن علی فانه خیر من ذات الله غیر مدعی دینه زبان را علی بردید
که او مردی در شنت در ذات خدای تعالی و مدانه کند در دین خدای مردم چون چشم رسول و ماله او در آن باب بدید
در بان کونایه کردند چون رسول حج بگذارد و در وقت محبت بعد از خیم رسید و آن منزل بود و نه صلاهی زول شبت
و آن مغروق بود که مردم بپسندند شدندی جبریل آمد و زمام ناده رسول گرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرو رود
تا اینجا می رسد باقی هم بگذاری پس از آنکه متوقف شوند و سرگروهی برای روند و این آیه آورد و رسول خواند و منادی در قوم
آواز داد که ^{ایجا} فرو و آید و کس فرستاد تا آنها که رفته بودند باز آمدند و آنایکه رسید و بودند رسیدند و درختی چند بود و
فرمودند تا زیر آن درختان نشد و رسول علیه السلام اینجا فرود آمد و فرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و بر هم نهادند و
چیزی بر او نگذاشتند و رسول را بخارفت و در حضور مهاجرین انصار خطبه بلند دادند که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از
ادای خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم نعمت الهی
قد جان منی خوف من بین اظلم نعمی خرمک من ما من اذند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک شد و قد نعمت و یومک
ان حبیب و مرا بخوانند و نزدیک است که اجابت کنم و انی محض فیکم ما ان مکتم به لکن تصلو اکثرا و عتلی اهل منی و ان الطیف
الخبیر خبرنی با نهمالین تغیر قاتی یرد علی لحوض من در میان شما میسکنم و چون که اگر شما بان نمک کنید که از نویدن خدایتان
و عترب اهل البیت من مرا ندای لطیف خبردار کرد پس که ایشان را یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند انکا گفت
اللهم هل نعمت بار خدایا برسانیدم من و فضلی دیگر گفت و در عتبان گفت علی بمنزه مارون من موسی الا انه لاتبی بعدی علی
از من آن منزلت دارد که مارون از موسی بزرگتر است بعد از من پیغمبر است انکا گفت اللهم هل نعمت بار خدایا برسانیدم و فضلی
و دیگر حضرت ذکر فرمودند که در سیر و تاریخ مشروح است و در آخر فضلی در حق امیر المومنین جدی مکفیت و مکفیت اللهم هل
انکا امیر المومنین را بر بالای منبر صلید و باز وی را بگرفت و بر دشت و مردمان غرض کرد و چنانکه عروس را جلوه
دهند تا آنکه مردمان پسیدی بغل برد و را بدیدند بعد از آن عسکی خاموش گشت انکا گفت انکا اولی یکم نفکم من اشراف
اولیتم قالوا بلی تعیرینو تا اقرار کردند بی فضل و تراخی گفت من کنش مولا فاعلی مولا اللهم وال من والاه و عاد و من عاداه و نصر
نصره و اخذ من خله هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا برسان که او را دوست دارد و دوستش دارد و سر که او را ناصرو
باشد ناصرو باش و سر که حاذل او باشد محذو بش کن انکا گفت اللهم هل نعمت بار خدایا برسانیدم بعد از آن اصحاب گفت که شنیدید
که انچه خدای تعالی گفت برسانیدم کفشی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا کواهش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز
پیش رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه دگر گرفت برار خیمه او انکا صحابه را فرمود تا فوج فوج میفرستند

گرفته شوند بکانه بهمان اسلوب میوسی و اتوا لکوة و تعیین کنی که از بیت دینار نصف دینار دارد و من کن تا فتم را حلال
باشد شریعت تو فراموشی و اجتهاد بر فکری تا منقاد و سه قول مختلف پیداید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر درین
اجمال رویت تا بحث مصطفی عبث باشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پیداید و مسئله امانت خود عقلت اگر نام علی
بصریح باشد نصیحتی از آن روی نماید چه عقل عقلا و کونیت که امام می باید که جایز محظ باشد و قرآن پیغمبر ما باید و گوید که
این شخص کدام است و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه آنکه در میان
در حق غیر ائمه ائمه است رویت نزول آن نموده اند بدروع و ترور و عقبت است و تفسیر شیخ ابو الفتح قصه غدیر و
پذیرد بر طور گشته که ایراد آن اگر چه موجب نخوی از کثرت است اما چون از قبل مولک گرفته متصووع مشعل بر فواید و اشارت
بسیار است نخوت که هم مقام از آن فایده و اشارات خالی ماند و تقریر و نیت که حضرت رسول پیش از تو چه تبحر و ادعای
ترسایان بخوان بد و مراحل مصالحه خود فرمود و حضرت امیر المومنین علی را به محض آن حلقه بمن فرستاده بود و چون موجب
امر الهی متوجه حج شده نهمه نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب کعبه می رستم و چون کار خود تمام کرده باشی از راه من
غزیت حج بکنم ای که اینجا ملاقات خواهد شد چون نامه ما می بحضرت امیر رسید آنچه از حلقه پوشیده حاصل شده بود در
و با قوم خود متوجه مکه شد چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم مقرر داشت و تحویل بخدمت حضرت شتافت و چون نامه
و بدر کعبه خدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم
و حلقه بستدم و در کتبای بستم و پیردم و چون نزدیک رسیدم از روی دیدار تو بر من غالب شد با بران بیشتر از رفیقان
خود آمدم آنگاه آنحضرت کیفیت نیت احرام او پرسید گفت یا رسول الله شبان میوشه بودید که چه نوع حج بمن نیت خود را
و نیت شماست نعم اللهم اهلا لا کاهل ان بیت باز آنحضرت از او پرسید که ای زاندهی گفت بی و چهل و چهار شتر رسول الله گفت
الله اکبر شاکستی فی حجتی و هیتی با من شاکت کردی در حج من و هدی من نیز شصت و شش شتر اندامم بر احرام پیش و باز کرد و قوم
خود را بر گیر و بنزد من آی امیر المومنین چون نزدیک قوم آمد دید که کتبی عده را کشاده و حلقه را در بر کرده اند برینب خود شش
گرفت و او را ملائت نموده گفت که چرا حلقه را بپوشان دادی جواب داد که مرا شاعت کردند و خواستند تا خوشی را بپوشانند
و در آن احرام کینه حضرت امیر گفت سبحان الله بنور این حلقه را حضرت رسول ندیده چه وجه داشت که را کردی تا آنها بپوشانند
و بتدل بازند آنگاه او فرمود تا حلقه را از آن مردم سبند و بپوشانند و در کتبای بستند مردم آن خوش نباید از آن حضرت
آزاده شدند و چون آنحضرت باید و آن حلقه را بخدمت حضرت پالت بیستم نمود و آنحضرت کاتب حضرت امیر بخدمت
او نمودند رسول گفت علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار از آنحضرت میهنو وند و بخود می گفتند رسول

که رستی در حق سخن گفتند و در تقوی رای او کرمی نعمت ظاهر خوش بناید و زبان ملامت دراز کردید و نور سبزه تا حدی
در حق او چه نمود و او را چه پایه نهاد و چه نذرت داد و فضایل روز غدیر بسیار و خصایص ادبی ثابته و اگر هیچ فضیلتی
نباشد او را بخاک خدا تعالی درین روز این آیه فرستاد که **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** آیه فصیلت و کفایت و آنحضرت امام
جعفر صادق روایت کرده اند که گفت **اليوم الغدير** عید الله اکبر و ما بعث الله نبيا الا غفر عنه و انه عید فی السما و الارض
یعنی روز غدیر عید خدایت عید بزرگتر و خدایتعالی هیچ پیغمبر را نخواست الا او را معلوم کرد حرمت این روز و عبد الله بن مسعود
روایت کرد از صادق علیه السلام که گفت پیغمبر آن مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین روز نصب
رسول صلی الله علیه و آله را نصب کرد و بر جای خود نشست و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مطبوعه و نظری از ان ^{تفسیر} الفرج
رازی مذکور است اگر خواهی با بنی جرج نماید صاحب معجم البلدان گفته که فدر کت قریه است در حجاز که میان او و
مدینه ده روز است و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه را کفار خیمه بود که بطریق مصالحه در کت تصرف آنحضرت
در آمده بود و بموجب دین الهی خالصه حضرت رسالت پس می شده بود و در اینجا چشمه آب روان و درختان خرمای بسیار
و محفی مانند که این محدث منافی است که صاحب کتاب طرف بسناد خود از حضرت امام موسی کاظم را و اینکه از حضرت
حدود فدرک پرسیدند در جواب گفت حد اول عرش حضرت موسی و حد ثانی دو تمه بمعدل و حد ثالث نیمه حد رابع با
احد از مدینه و لاکن ان صاحب البیت البصرایت است و بر مقتدر مراد فدرک قریه است که حضرت پیغمبر در وقت نزول
این آیه کریمه که **وَإِذْ نَزَّلْنَا الْقُرْآنَ فَفُتِحَتْ فَاطِمَةُ** از حضرت فاطمه بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسالت در تصرف او بود
چون ابو بکر خلیفه نخستند و کل حضرت فاطمه را از اینجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت از این بخشید
ابو بکر بخلاف قانون شریعت از کوا طلبید و با آنکه او حضرت امیر و امام مسلم را بگوید بر تصدیق ایشان نکرد و خلیفه
شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفاء مذکور است از اجوبه و خالصه خود ساخت و حال آنکه بی کواه و بنیه تصدیق ازواج
حضرت رسالت نپایه در دعوی جبر مانود و عرض ابو بکر و عمر و از بازگرفتن فدرک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند
تا مردم که ایشان مکررند و جمعیت ایشان پریشان و از هم بشیده کرد و چنانکه پیش از ان بموجب قرآن **لَا تَقُولُوا لِمَنْ كَفَرْنَا أَنْ هُوَ كَذِبٌ**
لَقَوْلُونَ لَا تَقُولُوا عَلَى مَرْءٍ عِنْدَ رَسُولٍ إِلَّا حَتَّى يَنْفَضُوا نظیر آن است پس را در بار حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز بجای
آوردند و در کتاب طرف بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه در فدرک ما ابو بکر سخن کرد و اظهار نمود
که پدر بزرگوار و سید برابر از این بخشید ابو بکر گفت مرا که ان بود که تو علت میراث حضرت پیغمبر فدرک را مقصود شده
و آنحضرت فرموده اند که سخن معاشره الانبیاء لا تورث ما ترکناه صدق ما مر که آنحضرت قتل از وفات از این بخشید و باشند

و تهنیت او می نمودند و بر او سلام میکردند و با مروه المومنین با جمعه صحابه و حاضران تهنیت میکردند و آنگاه زنان خود را فرمودند
ما قستند و تهنیت کردند و از جمله آنکه درین باب خطاب کرد و عمر خطاب بود که گفت پنج یا علی صحبت مولای و مولای کل
مؤمن و مؤمنه و حمان بن ثابت انصاری نیز ذی یک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که درین باب بتی پیگیریم
که خدا و پیغمبر پسندند رسول گفت یا حمان علی اسم الله بگو نام خدای حمان بر لبندی برآمد و با و از بلند این بتیان
کرد و ستیادیم یوم الغدیر بتهنیم تحم و یسمع بالرسول منا و یا یقول من مولایم و لیکنم فقلوا اولم یبدوا هنا کاللقادیا
الک مولانا و انت ولینا و لن تجدن هنا ملک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فانتی رضیک من بعدی اما ما و نادیا من
کنت مولاه فمذا و لیه و کن لک عادی علیا معا و یا یفرض بهادون البریه کلها علیا و سماء الوزیر الموهب رسول گفت چنان
لازال مویدا بروح القدس ما نصرنا علیا کانت و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته در عهد رسول و بعد از او و در مجلس رسول
مکر و در حضرت رسول دو بار علی بن ابیطالب را برد و کرده عرضه کرد و در میان هله اش دشمنان عرضه کرد و از میان هله اش
مصلحت اندند و وزیر غدیرش برد و در میان عرض کرد از موفقت بجا گفت شدند شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب
جمع الحج گفته که قبول اعمال بوقوف بر ولایت و لهذا خدا میگوید بعد از تشریح احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما لک ربنا
و بنابرین نیز بعضی از اکابر شورای تقدیم نسبت حباب خلق در روز نماز و حضرت امیر المومنین حیدر نموده و گفته و الله لولا حیدر
ما کانت لنا و لاجمع البریه مجمع و الیه فی یوم المعاد حمانا و هو الملائه و غدا ان و المقنع و در تفسیر شیخ ابو الفتح مطهری که در روز
ار و روزهای غدیر ششلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مومنان بود او تهنیت کرد و آنجا گفت که ای
اشارت در آن بود که جدت دست پیرت گرفت و برداشت و آنجا غمگینی بگفت سید گفت ندانم شکی گفت اشاره
آن بود که زنا که از جمال یوسف بچرخ بودند زبان ملامت در اینجا دراز کردند و گفته امراه العزیز را و دقاها عاقل بقیه
قد شغفها حبنا انا لکزاها فی ضلایل مبین او خوست تا طریقی از جمال او پیشان نماید مجلسی ساخت و از آن زمان از نجو
و در خانه دو درخت و یوسف را جامهای پسته پودشاند و گفت برای دل من از در این خانه درای و از دیگر پسته و ن شوی
و اثبات را گفت بنحو اتم تا این دست خود را یکبار بر شام عرض کنم برای دل من کس با او نیازی شاید که گفتند چه کنیم زنجار را بر می
کاروی و برنجی بدست داد و گفت چون او در آید کسی پاره ترنج ببرد و با و دهد که گفتند بچنین کنم چون یوسف از در خانه
و چشم ایشان جمال او افتاد کار در بر نهادند تا ترنج بزدار غایت دشت و حیرت دست خود را بریدند و چون او رفت
گفتند ما شریک ما هذا بشر ان هذا لا ملک کریم اینجا گفت این همانست که شما برای محبت او زبان ملامت بر
دراز کردید قد الله الذی لم یستخف من محبت حضرت رسول صلی الله علیه و اله اشاره کرد بان که این مرد همان است

او می نمود و بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبدالعزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر تعویض فرمود مردم باو
طغنت علی الشجین و او در جواب گفت ما طغنا علی اسمائیل یعنی ایشان خود در آنکه غضب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود
گشودند العصبه عمر بن عبد العزیز بر غم نف منافع فدک را بحضرت امام محمد باقر تسلیم نمود و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد
وفات یافت و بعد از آن خلفای عباسی آنرا که فضیلتی و انصافی و معرفی توحید اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مأمون و
معتمد و واثق فدک را با و لا و حضرت فاطمه علیها السلام رد نمودند و چون بنوبت تبوک کل مظلوم ناصبی رسید از ایشان گرفته
بجای خود داد و بعد از و معتقد رد آن نمود و گفتی باز گرفت و معتقد رد آن نمود و در کتاب لطایف الطوایف مطبوع است
که روزی مارون اگرشید با امام موسی کاظم گفت فدک را محمد و کن یا تو بگذارم که میدانم در آن ظلم را بعل بیت زرقه است
امام گفت اگر محمد و کنم خا پنجه اوست دانه ترا دل باز نه بد که بن باز گذاری مارون بگوید یا در که میکند امام
فرمود اول عدالت رکعت مارون ازین پنج گشت گفت دیگر بگوی امام فرمود و حد ثانی سمرقند است رکعت مارون
زرد شد گفت دیگر بگوی امام فرمود که حد ثالث افریقیه بنوبت رکعت مارون از روی برنجی گشت از غایت غضب گفت
دیگر بگوی امام فرمود که حد رابع دریای ارمیه رکعت مارون از سرخی بسیاری گشت از بس که تیره و غلیظ شد و مدتی مدید سرش
افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حد و ممالک ما را نام بر دی یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرفت حق نیست
و بنی العباس غضب و ظلم کرده اند امام فرمود ای مارون من اول ترا کفتم که با خج و در ضی نخوای گشت و تو ازین شنیدی
بعد ازین قضیه مارون با امام دل بد کرد و قصد قتل او بین برت و رویت که چون او بگریخت که پیش گذشت این
موضوع را که سخن معاشر الانبیاء لا یوزن ثار کنا همدقه بر حضرت فاطمه خواند بحضرت در جواب فرمودند که الم ریث سیدنا
و او و لحد نبش شیافریا و چگونه آن حدیث اقرار باشد که مودی با مال تعصیر خیرت یالت است در انداز اهل بیت خود و
حال که حدیث فرمود که **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** و قال تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا**
الایه و بالجملة با وجود و این و او چون تواند بود که حضرت یالت انداز غیرت خود که موجب نقص و انداز عشیرتک الاقربین
بر و موجب بود که ده باشد و قایده ایشان از عذاب نار نموده باشد و بایشان نطقه باشد که میراث از غیر نمی رند تا آنکه
حضرت امیرالمومنین علی و عباس یک از بنی هاشم و از و اوج خود را از آن جز نداد و باشد و سح اهدی از ایشان
حیات حضرت پیغمبر از آن و شنیده باشد و برت از آن حسی نمیباشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بان
طلب راضی نباشند و حرامی را بر خود حلال دهند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسند میراث خود را با بگو
تنها ظاهر سازد و سر کار اظهار آن کرده باشد هیچ یک از بنی هاشم و از و اوج و نبات خود که با و زیاده از دیگران تحصیل

ترا از آن منع یکم و خوست که در باب رد فک کاغذی جبهه او نوید عمر بن خطاب و در از نوشتن آن منع کرد و
اوز می پیش نیت از کواه باید طلب کرد و او ام این و اسما بن عیسی با حضرت امیر المومنین حاضر کرد تا کواهی دادند
ابوبکر کاغذی جبهه رد فک جبهه فاطمه نوشته بود و چون خبر عمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت
زن علی بن ابیطالب و او را در آن کواهی بر نفع خود منظور است و کواهی دوزن کافی نیت حضرت فاطمه چون کلام عمر را
استماع نمود گفت که آیتما از حضرت پسران نشید هاید که ام این و اسما بن عیسی از اهل خبت اند و سر کار چنین باشد
چگونه کواهی ایشان باطل خواهد بود ابوبکر و عمر بن خطاب و القات نمودند و آنگاه حضرت فریاد و آتاه و محمداه برداشته
بجانبه خود رجعت نمود و بعد از آنکه اندک زمانی بیار شد و در آن بیماری حضرت امیر وصیت فرمود که گذار که ابوبکر و عمر برو
منار گذارند و بخانه او حاضر شوند و ازین توقیر ظاهر شود که آن ظلم که در باره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که
عدل عمر تقدیر است و شاد طاهر علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته - عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است زیرا که تحقیق
شد این مسئله در باب فک و در خروج اسرار صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مطبوع است که حضرت فاطمه در آن قصیده از
ابوبکر آزرده شد و بر خشم گرفت و با کینه از او قطع و رزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت
حضرت امیر المومنین علی او را در شب دفن کرد و بر وفار گذارد و ابوبکر و عمر را خبر کردند بنا بر وصیتی که فاطمه در آن باب کرده
بود و روایتی که شخصی از او را در آنکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن باب سوال نمود که چه میگوید در باب
ابوبکر و عمر حضرت فرمودند که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سائل الحاج نمود در کشف جواب حضرت فرمود
که انقدر رسانم که ما را در صلحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری
بما رسید که او از ایشان رضی شده باشد و پوشیده ماند که بنا بر صحت آن ظلم و صرفت آن جور چون خلافت عمر بن عبد
که صالح بخجالتیه بود رسید فک را با غلات رسید و او با ولادت حضرت فاطمه رفته بود و روایتی که معاندان و دشمنان
و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند با گفتند که در باب رد فک با ولادت فاطمه مهر نیت از تو بر فعل
ابوبکر و عمر و طعن است بر ایشان و نسبت کردن است ایشان را بظلم و جور عمر در جواب گفت که ز من شما صحبت رسید که فاطمه
و خمر پیغمبر بود و دعوی فک فرموده و در دست او بوده و از ایشان او نبوده که دروغ بر پیغمبر گوید یا آنکه علی و ام این دویم
بر فوق دعوی او کواهی دادند و فاطمه نزد من صادق التوکل در هر چه دعوی کند و اگر چه بران کواه نوشته باشد و او را
نما اهل خبت است و من امروز رد فک بر وره او میگویم و بان ترتیب بحجیم حضرت پیغمبر و امید دارم که فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام در روز قیامت شفاعت میکنند و اگر کوی ابوبکر می بودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد و صدق

از صحابه خود نمود و او بر استیباب فدک از برای فاطمه نماید و چون این پیروانی نمودند و در ازار خاطر آنحضرت اصرار کردند و اقبل
مرتبه از مرتبه ابرار و در تالیف صورت در سینه مجبور مقتضی و تصور مکرر اند و در ورق قیمت که خدا احکام باشد و فاطمه بلکه محمد خاتم
که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مأیوس شد در ذیل بعضی از مقالات
خود با و گفت فخر با اینک مذمومه بدخوله تلقاک یوم شرک فنعلم حکم الله و نعم المواعده القیمه و محض محمد و عمارت قیوم ثقلون عین
الاعمال الخیر المطبوعون و کل من یستقر و سوف تعلمون و از جمله تعقیبات و نفوآت قاضی عبدالحی است که در تحقیق امر خدا و رسول
شرم داشته و حفظ ابروی ابوبکر را هم بدشته و تبه عایت جانب او لکن بقدر عصمت حضرت فاطمه نموده بلکه ترقی
بقدر عصمت حضرت رسالت نیز کرده و دیده و از جمله واهیات شایع مقاصد که گفته اند که فاطمه را در فدک حتی می بود و بر روی
شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بران می بود بیتی که در ایام خلافت خود از تصرف می فرمود و جواب این کلام وی
که از روی کلامی صادر شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از جمله آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که بسبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف نمود و جواب فرمودند که در امر آنقدر آنحضرت رسول
نمودند که عقل بن ابیطالب خانه آنحضرت اقبل از فتح مکه لعصب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن شب
آنحضرت را گفتند که الحال بخانه خود زوال می فرمود و آنحضرت فرمود که مگر عقل جبهه ما خانه که داشته ما زان اهل بیتیم که با
که از ما بظلم گرفته باشند بان رجوع نکنیم و دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها سلام غصبه خبری پیش خدا رود و او را
او بدان خبر سرور کرد و ایشان نیز آنقدر آنحضرت فاطمه کردند دیگر برای دفع تممت تا بر عالمیان واضح شود که کوای می
برای ترفیع نمودن چنانکه ابوبکر بر واقع کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن برت ابوبکر
و عمر را معتقدند و ایشان را بر حق میدانند قدرت بران داشت که کاری کند که دلالت بر فدا خلافت ایشان داشته باشد
و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر المؤمنین بنی بر امامت ایشانست و فدا امامت ایشان را
دلیل فدا امامت او میشوند و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین بنی بر امامت ایشانست و فدا امامت در ایام خلافت
خود و در از غار تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان لغو دادند و او را از ما بلند کردند که واعظان و عوام و انما که حضرت
بنابر صحت و فائشان را بحال خود داشت و حال کلام آنچه آنحضرت را در آن ایام نام خلافت پیش نمود و نموده غصبه معارضه
و منازعه منافقان صحابه را از ماکش و قاطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره از نقد
و قاعده انصار و تحاذل اعوان کثایت می نمود تا آنکه چون قضایای زمان او از او پرسیدند که الحال بچه طریق قضایای مردم
پرسید آنحضرت در جواب فرمود و قضایا که تقصرون حتی کون ان شمس غایبه او موت کلمات اصحابی بنی بر رسید قضایا که بدو

داشتند خصوصاً حضرت امیر که شب و روز با حضرت می بود و از ایشان گاه گاه فی اطلاق داشت و بخوای او متفرّد بود که گاهی
دارد که انچه از انچه میگوید در قرآن بصفت ثقیف و ثبت بر مومنان مکتوب است ترک شقّت بر دشمنان و ازواج و سایر خویشان
خود نماید و این را از ان سنده ضروری آگاه فرماید و از جمله کلمات ماصواب که ملا علی قوشچی بوقت اشاعه خود از ذوی الانبیا
در مقام جواب ایراد نموده است که حاکم را نمیرسد که حکم کند بحدی که او میگوید و یک زن و اگر چه مدعی محصوم باشد و حکم کند
میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه امّ حسن و امّ حسین را نیز کوبی بر دچانه در موقف مذکور است و بیک کواه و سوزنی مال با
میشود و فک مالی بود که حضرت خیرالنساء متصرف آن بودی مناعی پس منع از ان نمودن و کواه از طلبیدن و قبول کردن
او نکردن محض ظلم و ستم و خلاف حق باشد و از جمله انچه دلالت میکند بر آنکه مدعی سرکار محصوم باشد جایز است که حکم از برای
او کنند بی کواه و بیت مشهور است که روزی حضرت رسول دعوی کرد بر عیالی که این سپهر را بمن فروخته و عیالی منکر
بود پس حمیه بر وفق دعوی حضرت رسالت کو اسی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع سپهر حاضر نمودی خریدی گفت که در
انتظار یک از خدا و اهل سموات بیا میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدیم
که درین دعوی شیهه صافی انکار حضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دوس برابر نمودند و کجی
رفت و آنکه حضرت امیر المومنین علی و فاطمه علیهم السلام متفقین بر این تعلیم و غیر آن معصومند و اقل مرتبه بوجب آیه کریمه
کُلُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ لَئَلَّی تَذَکَّرُونَ که باتفاق مغیرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود و معاد و مندرج ایشان در کوا
درستی که از خزینة رب بابت بخواند بود پس باقی ماند مخالف را درین مواد الاعناد و مکابره و ولداد و اگر مسلم داریم
که حضرت فاطمه دعوی فک را بابت شرعی نتوانست نمود میگویم که چه شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نور
و فک را با و بخشید و سرکاره ایشان را میرسد که بشاکت خلافت حضرت رسالت فک را جوده و خالصه خود سازد
چنانچه که آنحضرت فاطمه از روی مروت و حسان و گذارند و خاطر شریف او نیاز از اندک حضرت فاطمه در مرتبه کثرت
خواهر و دزین بود که چون شوهر و ابی الحسن دیگر گذارد و روز بدر گرفت رشده و خلاصی ایشان فدیّه قرار گرفت پس
نیز همراه فدیّه دیگران همه فدیّه بی العاص مالی فرستاده بود که از آنجمله عقد و واریدی بود که حضرت خدیجه با و داده بود
حضرت رسالت را نظر بر ان افتاده متاثر شده بآنکه از انان در آنوقت عمرت تمام داشتند از ایشان استیفاء مال
نموده است عانو که از ابا و بانه فرستند و انجاعت نموده بر جان خود دهنده از طیب خاطر ان را بر نی بخشیدند
چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید مغربی در کتاب متوابع نهج البائنه مطبوع است پس تقدیریکه ابو بکر فک را خالصه نمود
نخستی و در میان صحابه شرک بودی که بخند که تاشی آنکه آنحضرت مصطفی نمود و در آنوقت حضرت علی علیه السلام و

وواقفتمو ما وکذبنا الناس وصدقتمو ما فاحکام الله واما کلمه ما تا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم و بین ان یری ما
تقریه عنیه او یحیط الا ان ینفع نفسه بکذا و انوی بیده الی صلقه و قد قال عزوجل فی کتابه و لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ
وَجَعَلْنَا اَمْزَاجًا وَذَرِیَّةً الْمَرَادُ بِایه مولانا الامام محمد باقر علیه السلام فمخبر ذریه الرسول و باجمعه تشیع اهل کوفه حجت
باقامت دلیل ندارد و سستی بودن کوفی الاصل خلاف اصل و محتاج دلیل است و اگر چه او حقیقه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان
احوال جعفر بن طاهر و زبیر عراق گفته و کان نسبت الی تشیع و هذا کثیر فی اصل ملک البلاد لاکثر الله ما لهم انتهى کلام ابن کثیر لاکثر الله
امثالاً صاحب معجم گوید که آن بکر حادث شد لامعینی قومیت که جایی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و غیره
نام چند موضع است و مشهورترین آنها حله بنی مزین است و آن شهر بزرگت میان کوفه و بغداد که در اصل موضع راجعین مسکنند
و اول کسی که از عمارت کرد و در اینجا نزول امیر سیف الدوله صدق بن منصور بن علی بن مزینادی بود و منازل پدران او
میش از آن در حوالی نخل فرات بود و چون در ایامیکه ملک سجوقی مدافعه میدیکر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات
بهرسید در محرم سنه ۵۷۱ و تعیین اربعایه بجایین آمد و بخاراکه پیشه پرازیع بود و مضرب خیم اقبال فرمود و باندک روزی
عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد و شعور در مدح حدیث بسیار است و تشیع اهل حله حجت باقامت اولیه ندارد
و بسیاری از متاخرین فضل و مجتهدین مائمه از اینجا اند و در تصنیف این کتاب ظری از احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
صاحب معجم گوید که آن در اصل مام بنی بیت در طبر کوفه که بنامه سدی بود و در آب سیل را از خوابی کوفه و قبر مشهور حضرت امیر
علیه السلام آنجا است و آن مشهد مقدس باشد غروی نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو کسند بوده که بر سر قبر مالک و عقیق که یثا
خدیجه بن الابرش بودند ساخته بودند و بنا برین از غرضین نام کردند که غزالوده کردند و لغت و لغت بن المنذر که یکی از ملوک عرب بود
چون کسی بکشت میفرمود تا آن دو قبر را بکوبان گویند و بجمعه نجف شرف میبخشید محل طواف بخیر شیعه مائمه و مقبره زول صحیح و تقی
آن طایفه عتیقه بوده و دست و املی بخار سادات و اتباع از اصل و ذیل یکی شیعه مائمه اند و مقبره زول صحیح که الله اشاهم و خیر
فی زمرتهم تخمین و امله و در فضیلت مالک مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل مرضی رضی الدین علی بن بطریق
قدس الله سره را در آن باب کتاب مستطاب موسوم بفرجه النوری فی فضل مالک النوری اگر خواهند با بخار جوع نمایند صاحب
معجم گوید که بار آمد مصیبت که حضرت امام حسین را در اینجا شهید کردند و در طرف بر کوفه و هت و اشتقاق او از کربله است بمعنی حادث
و سستی که در قدین می باشد و می تواند بود که از کربله مانور باشد بمعنی پاک کردن کدم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک پاک
پاکیزگی آن زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربله نام علف خاص نیز است و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین کربله
موسوم شده باشد و چون روایت است که چون حضرت امام حسین بدان زمین رسید پس او ایستاد و مرخصه امام علیه السلام تا زیارت

در زمان خلفا شش بر وفق آرای ایشان پسر سید تا آنکه همه مردم بر متابعت من موفقت نمایند یا بنی بربریم حاکم باشد
و محضان شیعه من نمایند و مقدار و ابو ذر و اشال ایشان از روی ضرورت در بلای قیقه روزگار گذرانند
این چنانی نیست بستی برای جا و دانی کشیدند و از طریق مناقضات مخالفان نیست که موفقی بن احمد کی که درین
ایشان بفرج حارزم مشهور است با سنا و خود از بن عباس روایت نموده که قال سول الله علی ان الله لیس فی رزقک فاطمه
و جعل صدقته الی غیره من شیعیان منشی حواحدیث سرگاه تمام ارض در صدق حضرت فاطمه بشد زراع کرد
ابو بکر و عمر با و درین محقره ک غایت بیرونی و ظم و بیاضی باشد و سيعلم الذين ظلموا انی متقلب بنقلبون
از مهلت بر سلامت و اول شهریت که در مبادی شیح دیار عجم باشد و چون ملک از بنی امیه بنی عباس
انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مقتوی رضی عنده خلافت اولاد عباس نمودند و در ایامیکه مضمون عباسی
کوفه مستقر بر سلطنت و حکومت ساخته بود و نزدیک بان رسید که کوفیان شکر او را بر وعده صبی سازند و خل در عهد
سلطنت و نذرند بناچار مضمون از بنی عباسیرون آمد و طرح بنای شهر بغداد انداخت و بنی را در بغداد ساخت حسب
معجزه البدر آن در احوال خراسان آورده که روئیکه محمد بن عبد الله بن عباس و اعیان خود در بهر جانب میفرستد و بان
مکینت که کوفه و سواد بنی شیعه علی و آل او نیز بشما خواهند کرد وید و اهل بصره عثمانیان و درازایانند و اهل جزیره خراسان
جلفند و اهل شام غیر از آل بوسفیان بنی امیه کسی نشناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان بانی باشد رنج نیست تا
کند و مدینه محبت ابو بکر و عمر بر ایشان است لکن بر شمس که از اهل خراسان غافل نشوید و اشیای را بجا بیاورید و دعوت
کنید که مردم سپاهی اند و دهانی ایشان را تعجب خلفای بنی عباس است و سنوز با سویی مختلفه و خل متوجه نارنج و
منفته نشد و در کتاب احتجاج شیخ طهرسی علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون خوابیده بعد از وفات حضرت امام حسن در
مقام مقام شیخ علی البیت شد و هیچکس از واقعه در نمی رسید که اهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بودند و چون
زبان بنی امیه خون مل آن دیار را می شناخت لاجرم موی حکومت عرقین کوفه و بصره را با و داد و آن ملعون شیعه را بدست
آورده در تحت هر حجره و مکینت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پا میزد و پاره رابر و میکشید و قومی را چشمها
میگذاشت و بعضی را زخا میزد و اواره می ساخت تا چنان کرد که کسی در بنی امیه طاعنه نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی علیه السلام
مشهد در کتابانی با سنا و خود از عبد الله بن لید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بن محمدت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رقیم حضرت از بنی رفیقان من پرسید که شما چنانکه گفتیم اهل کوفه آنحضرت گفت در هیچکس از بلاد بنی امیه
نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود ایتها العصابه ان الله پاکم با هر جمله انفس فاجتنبونا و انفسنا انفس و با عیوننا و افعالنا

خستند و در روضه الصفا آوردند که بعد از قتل امیران بنی امیه عبد الله بن علی که علم سخا بود و فرمود تا کور معویه و سایر ملوک بنی امیه
کشاکش کرد قبر عمر بن عبد العزيز را که تعزیه بآن رسانیدند و در قبر معویه نیز خاک ناپاک چتری ریختند و کاره سر عبد الملك بن مروان
نقطه بینندگان دارد و صورت همه را هتام بن عبد الملك دست کردند چه جند و عضای او را یکدیگر ریخته و جدا کرده بودند تا زیاده
بسیار زدند و بعد از آن جسد او را و نیمه ریختند و خاکش را با دانه و از جمله و قاحت امل است و جهت که صاحب
مجموعه ذکر نموده است که بعد از صد سال که حال آن قبر بران موال گذشته بود و بعضی از اهل سنت بجای القبر زمزمه علامتی نهادند
و نعم البدلی از سنگ و کلوخ تربت دادند و با الحال زیارت آنهاست میکارند و از خدا تعالی توقع ثواب دارند و شواراد
مدح و دم دمشق بسیار است و چون دم آن در خطبه حقیقت شناسان هم است بدگرشود که در آن باب اتم بود و قصار نمودند
از فخر و اقا و امایا مغزیه عذاب و لطافتی سلاف مروی سلاف و کفن البرجین منجها فخرها منجها منجها و قد قال
قوم خبیه قلت و قد کذبونی فی المقال و غرق فی لایة جامعیه تباعیه خیرات الفریقین فجهنم حوون فخرافیه و رس نیست
المصطفی فی علق و بالجملة در ایام حکومت سلطان سیف الدین که از سلاطین شیعه امامیه بود و همچنین در ایام استیلا خلفای طایفه
در آن دیار سالهای بسیار الوار و تحفه تشیع از در و دیوار بنجامین است و بنجامین که شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفای بانیان
نموده و گفته فی سینه بنی ثمانیه علی بن اذنون بنش فی لادان بحی علی خیر العمل و محسن فلاح نایب دمشق لغزبانند و لم تخیر احد علی محض
وفی اربع سنین و ثمانیه و بعد از علی از فضل و کاش مبر و الشام و العرب المشرق و نودی بقطع صلوة الراویج من جهة البسیدی و ایضا
ذهبی ذهب الله بنوره که از علمای شافیه شام و قد وه سنیان بصب ثمانیه بان یصرح کرده و در کتاب میزان رجال
در ثمانی حوال ابرسم بن یعقوب اللعجور بنی عدی نقل کرده که ابرسم مذکور شد بدلیل بود و بدست اهل دمشق که عبارت
از نصب عداوت حضرت امیر المومنین علی باشد و بعد از آن انکار سخن این عدی کرده و گفته بصب در بعضی اوقات نصب اهل دمشق
بود و همچنانکه فضل نرد اوقات دولت بنی عبید بن عباس بن بود و الحمد لله که نصب اهل در بنجامین است و فضل خفی و کتوم
سید اجل فاضل محدث ابرسم الدین میراثه صلی الله علیه و آله در عهد اهل شام از نصب عداوة اهل البی عظیم است و در بعضی از
ایام نیز ناقه فرموده اند و در حاشیه انقیام از کتاب میزان بنجامین نشان دید که نوشته اند قلت کلا بل جمیع اهل شام
با بصیون و لم یعدم الی یوم القیمه یعنی در وقت آنچه دسی گفته که اهل نصب در ولایت اهل شام نیست بلکه جمیع اهل شام با صبیانند
و از نصب خالی خواهند بود تا روز قیامت و محققانند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تعجب است و الا برکنان ظاهر است
که ساکنان محله غراب که یکی از محلات شام است کس اهل موافق خالص الاعتقادند و بنجامین که کس رشیع عراق که در طریق حج
شام میرسد و به طبع بوجوهت نصب در آن محله نزول نمائند و مردم شام نزول ایشان را در آن محله دلیل تشیع میبازند و در

بروز و قدم از قدم گرفت امام حسن پرسید که بپس میداند که این بنام دارد گفت این را بر زمین نهادند و گویا
نام دیگر داشته باشد گفت که بنام میگویند حضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا و سعادت الدینین کرب و بلاست و این
محل تجرین است و این خط را حال ال عبت که نام این زمین یقین کرب و بلا و اینجا نصیب ماسمه کرب و بلا بود اینجا بود که
تغیر ال بنی کشند اینجا بود که تمام ال عبا بود و محل مشهد کرب و بلا از اعظم مصار و مجمع خیر مردیاریشته و آب روان باغ و درختان
فراوان گردیده و در نصیب این کرب و بلا و ثواب زیارت هر قدمی حضرت امیرالمومنین امام حسن علیه السلام روایات بسیار قوت که
در شعر مضمون گمرازا در ملک نظم کشید اندامان این بیت مشهور است آنرا که کرب و بلا که از است با شش و خوش چه کار است و دهند
باعتی مافضولی بنیادی آسود که بر حال است که خاک شود و دنیا و قدرش است بر میدارند و بهش میازند میگردانند
از شرف دست بدست و ملاجای اینهمه نصیب و خامی این چند بیت نیز گفته است که دم زدیده و پای شهیدین است این
سفر مشهد عشق فرضین کعبه کبر در و نشه او میکند طوفان کعبه الحجج این روحون این این از قاف تا قاف است این
گفتش آن که حبه جوی کند ترک شرک و شین صاحب بجم گوید دشمن کبر اول و قح ثانی نزد جهور کبر ثانی منقلب است
و ان قبسه تا مرست و دو طوطی عمارت و کثرت آب روان و صف میوه و درختان و در بهشت این جهان
گفته اند و در بانی آن خلافت و خیر توانست که از دشمن بنام بن آدم بن نوح بنا کرده و او بر اهل طین و این و محض وارون
بوده و سر یک از ایشان شری بنا کرده و بنام ایشان مشهور شد و از جمله عمارات نصیب اینجا سجده است که از اولیاد
عبدالمکاب بن مروان علیه السلام خسته و در عمارت و زینت آن بهای مسلمانان را برانداخته و مقصود او از آن محرو
نمایا و قدر و کدشتن او کار ری بر صفحه روزگار بود و اینجا که درین زمان که ورت ثار عبد الله خان از یک سز کار نفع
مساجد و رباطهای پرکار سلطین با ضیعتی را که در بلاد ماوراءالنهر واقع شده خواب میازد و در موضع دیگر با سلطان
مسجد طرح مسجد دیگر داده محقر می اندازد و بعضی گفته اند که خراج بیعت ساله ولایت شام در آن صرف شده مردم حسنه را
طعن در آن باب کشودند و او را با سراف و اتلاف و خیریت در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند و ترفیع و همچنان در پیش
و طحا کار می آن با نفع می ورزید و کوشش نامه مضمون این قطعه در شان آن از دین بپایه می شنید به حکمت تنبی مساجد
انجانی بهت بحمد غیر توفیق کشفه انوار من فرجها لک الال لازنی و لا تصدق و لهذا چون بنبت ریست بهر بن عبد العزیز
رسیدن تکلفات را پسندید و در رد و طلا و جواهر آن بیت المال استقام تمام و ورزید و قبر بسیاری از صحابه و اعیان در آن
سرمزین و قوت اخلاقی عیسی و اهل دولت خود و قبور بسیار از ایشانرا که بنی است بودند یا در خلعت حضرت امیرالمومنین
تا بعت معویه نمودند از اینجا کردند و آنچه اینجا هستند بنویسند و یاد افادند و موضع آن قبور را شجر زده عز و ج

و سبب بسیار خوش مویت و از این بطلان نقل نمود که در اینجا مسجد جامعیت و شمس و یارستانی صغیر و قهقاری بر مذنب ایام
فوتی میدهند و آب خوردن ایشان از بزگهای آب باریت و بر در جلب ندرت که از اعراف کونین و آن در نستان است
و در مستان آب ندارد و در اینجا میوه و بقول نیز کت مکر که از ولایت روم آرند و نزد اب لجان مشه ایزد کونین
علی بن ابطالب است که آنحضرت را بعضی از صلی در اینجا بخواب دیده اند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است
و در آن سنگیت نوشته شده که اعتقاد اهل دین است که خط حضرت امیر المومنین علیه السلام است و این کثیر شاهی در تاریخ خود آورده
که در ایام سلطنت امیر سیف الدین الدوله بن حمدان مذنب نفس در جلب روحی تمام داشت تا آنکه چون مرگد و له این بود
در بغداد اعراف نمود که متب صحابه محمودین را بر دیوار مسجد بغداد بکشید و نیز همان اعراف نمود و در احوال سند سبب و خیمه
آورده که چون ملک صلاح الدین ابوبار هم ولایت مصر خا طر جمع کرد و متوجه بلاد شد و از اینجا بکعبه آمد و بر طایر جلب
نزول نمود و والی جلب مضطرب شد و اهل جلب را در میدان باب العراق طلبید و با ایشان اظهار محبت و ملائمت کرد و گویند
بسیار کرد و ایشان را بکعبه صلاح الدین ترغیب نمود و بمکی تعهد موقت نمود و روفض بر و شرط نمودند که اعاده
اذان تجی علی خیر العمل نماید و در مسجد و احوالی را بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع عظمت ایشان باشد و آنکه اسما شریفه
آمدن شایع علیه السلام در شش هزار را بگویند و آنکه رنجازه پنج کثیر بخوانند و آنکه عقود و آنکه ایشان شریفی الی الطاهرین السلام
خمره بن زهری حسینی که مقدس ای شیعه جلب بود و مقوض باشد پس والی اینجا جمیع ممتات ایشان را استول نمود و ایشان در مقام شهر اذان بجای
علی خیر العمل کشف و بجله اهل جلب در آن شیعی بودند و اند تا او از زمان خلفای عباسیه مذنب با تیره اقدیم میوه ده اند و ظاهرا
از آن زمان که انولایت در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه افتاده مردم اینجا را بقبر و جزار مقتضای اصل و ظاهر بار داشته اند
و در باطن ایشان نیز نقوش و تمیه مذنب باطله نگاشته اند مگر جمعی قیل که بایه الهی میبوند و بفعال تقیه معینند و مرارت صبر تحمل
میچشد و انتظار فرج آل محمد میکنند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عمل در جهنم صاحب محم کوید که آن کبر اول و سکون ثانی و صا
معه ندرت بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقع است و در اینجا از مشاهد و فرات مشه ایزد کونین علیه السلام است که
در اینجا بعضی از صلی آنحضرت را بخواب دیده اند و در آن شهر عمودیت که موضع کثرت آنحضرت در و نمایانست و قبر فخر عظام
و قبور اولاد و خفرین ابطالب رضی الله عنهم نیز آنجا است و محفی مانند که اکثر اهل حص در ایام بنی امیه ناهی بوده اند و سبب ضلالت ایشان
بر وجهی که کتاب فتوح اعظم کوفی مستفا میشود است که مویه شریح بن سبط کندی را که از رومای شام بود ضلال نمود و او اهل
حص را در ورطه شبهه انداخته ضلال ایشان نمود و گفت علی بن ابطالب عثمان را که امیر مومنان بود و **محمد بن محمد**
مصطفی تفرقه انداخته و در بصره چندین نفر کس از صحابه و نهین را هلاک نمیکرد اکنون روی **شاهزاده** و **شاهزاده** و **شاهزاده** و **شاهزاده**

و بعضی از تفسیر اصحاب مذکور است که چون لقب الامیر نام منزل تحت علم س و ستاد و گفت چو آمدن در نی ای که مباد
نصار رسول مختار در اینجا مجتمع گفت در کتب و ایل خوانده ام که شام کنج خدایت در زمین و خدای را اینجا بخت زبندگان
کوید ظاهر آن کنج طایفه اینست که کان مومن اند که در محله خواب می باشند زیرا که کنج در خواب می باشد و الله تعالی علم بجای آنست
صاحب بجم گوید که محال اینست که بزرگ مصر و دارالملک لشکرگاه اینجا است و اول کسی که از احداث نمود و جوهر علم
مؤیدین جلوی فاطمی سیم بود و سبب آن این بود که چون کافور خشییدی که از قتل خلفای عباسیه و الی مصر بود و وفات یافت
و قحط و عذاب در مصر فراوان شد اشرف و همان بنجار مولان و نامها در ستادند و از موالمتش نمودند که خود بدلت و
اقبال با نولات حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که ریاست ریاست باشد فرستد و چون مغربین قضیه اطلاع یافت
ممت بر تخریب مصر مقصود کردند و پسند و جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود و با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای بخون با نواع
اطعمه و هفت افغذیه که برائتی آن مملکت میده کذا ارسال نمود و جوهر در سنه سب و چنین قشایه با کشتی هر چه تا متر بعد از قطع ماک
بصر رسید چشم امالی اندازد بیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بعد فوات المؤیدین الله لکین یافت جوهر ریشبان
نزول نمود و به موجب فرموده میان قضا و مصر و عین الشرح بنای مصر جدید که بقاعه مغویه شستار با قه مشول شد و بالجنه
از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه در انهور و بر فرد و یار مصر بر طایفه شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فنی
اهل سنه و بجهت مغلوب و مخدول و مطرود بود و ند چنانکه سنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بان تصریح نموده و گفته که
وقد کان هذا السید عقیب الشافعی مجمع علمی الشافعیه و محط رحانهم فیما استولی العید یون المعروف و فروع الباطنیون علیه اند بوالعین
تقلید البعض و فروع البعض و عووضهم بعد الرض و ستم محال علی لک قریب من ثمانیه سته کلامه شیخ جلال الدین سوطی در ذوالحج
کتاب تاریخ خلفا آورده که الدین قسطنتم عبد الله و بنو من العمد و العباد و اربعه الاف رجل لروهم عن الرضی عن الصحابه و جماعه الموت
و در احوال سنه سب و چنین بنمایه گفته که فنی هسنه جاز العید یون فاخته و مصر و قاصد و الا فی الرض و الا قایم العرب و الشرق
و المشرق و ذلک ان کافور الخشییدی صاحب مصر لما مات ختل النظام و قتل الاموال علی محمد فکلت جماعه الی المعطوبین
عکس السیوا الیه مصر فارسل مولا جوهر القاید فی مائه الف فارس فکلک و نزل موضع القاهره الیوم و حطوا و بنی دار الاماز و للمعروف
الی المعروفه لان البصرین و قطع خطه بنی العباس و لیس التواد و السب خطب البیاض و اعران یقال فی الحظیه اللهم صل علی محمد المصطفی و علی
علی الرضی و علی فاطمه البتول و علی محمد بن حسین سبطی الرسول و صل علی الایه ابا و امیر المؤمنین المنزه و ذلک کله فی شبان ثمان
و ستمین ثم فی ریح الاخره تسع و ستمین اذ نوا بمصر تجی علی خیر العمل و شعر و انی بن ابی جراح الارز و فرغ فی رمضان سنه احدی
و ستمین عام شد کلام سوطی و معنون آن در تاریخ فنی و غیر آن نیز مذکور است صاحب بجم گوید صاحب شندی

الکرج صاحب مجمع گفته که در محله کرج اول در وسط بغداد بود و دیگر محله بان متصل بود اما درین زمان آن محله است جدا و در
میان خرابه و فحش و در حوالی آن عمارت های آبادان متصل نیست و در میان شرق و قبله آن محله و باب الکرج محله است که
از باب المحول گویند و مردم این محله می رستند و اهل کرج یکی شیعه امامی اند و در میان ایشان سرکرستی پدید می آید و صاحب
تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعه هجری متوالت ذکر نموده که در بغداد میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که
اهل کرج طایفه اند که بر برب صحابه معهودین نشو و نما می آید و ارغایت کثرت و جلالت حکم خلیفه بغداد بر ایشان ترجیح
جاری می شود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایت انجمن است بواسطه مشارکت مذنب می نمودند و این کثرت می
در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمیس و ثمانیه عامه از روضه فضل یعنی عامه اهل کرج بر در خانهای بغداد یعنی معاویه
ابی سفیان یصریح نوشتند و لعن کنسی که فدک را غضب از فاطمه گرفته و مراد بکنس ابو بکر است و لعن کنس که عباس از ثور
اخراج نمود و معصوم داران عمر است و لعن کنس که ابو ذر را از مدینه اخراج نمود و مراد با عثمان است و لعن کنس که از دفن کردن
امام حسن پیش جدا و منع نمود و مراد از آن مردان بن حکم است و چون این خبر بموالد و له رسید او را خوش آمد و تغییر آن نمود
مولف گوید که مراد از مانع دفن امام حسن علیه السلام نه تنها مراد است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که فرستاده آن ظلم بود و همچنین
این کثیر گفته که در محرم سنه تین و ثمانیه زاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضیه و اهل سنت غالب آمد بعضی از خانها
باب الکرج را نوشتند و چون غلبه اهل سنت سبب تحریک ابو الفضل شیرازی گشتی بود که وزیر عوالد و له بنسبیار بن موالد
بود و تعصب سنیان می نمود و عوالد و له او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و در احوال سنه
و ستین و ثمانیه گفته که محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت سبب آنکه اهل سنت نیز
از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار گشتند و یکی از مردان خود را بر نام کردند و دیگر را حله
و با جمعی بسیار سر شیعیان باب الکرج فرستاد و گفته که ما صاحب جمیم و صاحب علی بن ابیطالب مقتله می کنیم تا آنکه خلق بسیار
از طریقی گشته شد و مردم دست بآرام شهر بغداد بر آوردند و خلفه بعد از لکتن آن گشته نمود و حوزة صاحب مجمع گوید تصنیف حوزة
معنی کرد و آورده شده و آن وضعی است که از احیای نو و میر و بنسب بن غضب سدی در ایام خلافت الطایع بآید و با
قوم خود در انجا زول نمود و خانها خست و گفته که ابن بنسب آن بنسب است که از بنی فرید بود و بنای شهر را نمود اما از همان
طایفه بود و گفته که بنی موضع میان و بصره و خورستان واقع است در میان بطایع و در بیان طایفه گفته که جمع بطایع
و بطیحه و بطیحه را محسنی واحد است که آن پس شدن آب سبیل است بر روی زمین و موطود و در بستی بطایع و در مصالحی و بطیحه
معنیست زیرا که در انجا آب بر زمین مستولی شده و منظر گردیده و بطیحه واسطه منیت و وسیع واقع در میان و بصره که

آواره کند و در گرداب بلافت اندازد می باید که در مدفعه و مقاتله او با محویه موقت نسید و در دفع شر او را خود اتمام و احباب
 دهند لاجرم اهل آن دیار بخیل و فقیه شده با محویه موقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذنب باطل بانی
 برگردیدند و بد مذنب شیعه گردیدند و می دانیم حال است آنکه صاحب معجم گفته که از عجب آنچه من در حصص دیدم از فساد و اب
 انجا که عقل را نیز فاسد میزدانست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین مقتضی شد و مدتی بر آن گذشت یکی
 خدا شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و صاحب کتاب ایشان می اندک است بصف می کنند پس در سر و قریه تفرم ضلال بودند
 و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب باشند نیت یکم صاحب معجم و پر سح جابل غمخشی نیت که لیس نه اول فار و زه کبریت
 فی السلام زیرا که سابقا آنکس نیز از پی پیروانند این در باره اهل شام نقل افتاده که گفته در سح حربه تفرم صواب نبوده
 علی الاطلاق صواب نیت و سر که امیر را بر صواب نداند قابل خطاب نیت چنانکه در بعضی از فضول ابواب این کتاب شمه از
 عیایر قریه میان این موطایفه عالمیاب و ستیان نوی لا ذاب لیسج ارباب الباب خواهد رسید و مانند التوق و التاسید
 بفتح میم و ضم آن عظمت مشهور صاحب معجم گوید که آن یکی از فواید بلاد سلامت و از باب عراق و فلاح خوان
 گفته اند و بواسطه آن از موصول نام کرده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان بجله و فوات و بعضی گفته اند مکی که
 از آنجا نموده موصول نام داشته و اول کسیکه از احداث نموده زواید بن بویزه نام داشت و نام آن در زمان ورس
 نو دار و شیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان چار از اعمارت کرد و تلخی تا بصار کبار خست و در انجا آب روان و
 درختان و باغ آنکست که مای انجا بنایت کرم و صومالیات سر دشت و جمله در اکثر از منصوصا ایام سلطنت ال حمدان گشته
 آن دیار شیعی بودند و تا الحال یک محله از آن شیعی مذنب اند و در ایامیکه امیر عمارالدوله رعاشی که از جانب پادشاه صفی
 مغفور حاکم در قول بود اظهار مخالفت نمود و آخر و مرفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصول خست چون سده سال
 در راه عاشورا میان دو محله سنی و شیعی که در موصول بود و بدجکی واقع میشد و ایام حکومت امیر عمارالدوله مذکور که شیعی مذنب بود
 شیعه موصول متضرر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنی و جماعت اندک بودند و بعضی از ایام قریه تفرم مقابله اهل سنت و جماعت
 نمودند و چون اهل سنت بوی برده اند که جوات شیعیان درین قریه بابر استظار موقت مذنب حاکم مذکور است مال بسیار
 دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید عمارالدوله آن مال را ایشان گرفت و در وقت تلافی آن دو طایفه جمعی کثیر را در
 بس آن دیار میخ تاخته بدو شیعیان فرستاد تا در آن واقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت را بتبع پدر رخ گذراندند
 اخو بعلی سیف ستیان موصول نزد والی روم کثایت ز قنده و غضب عمارالدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان
 در آن واقعه بعضی رسانیدند تا آنکه والی روم او را انجا فرستاد و حکومت بعضی از دیار عراق عرب فرستاد و باب

رومیه قنات در آمد و بعضی از مواضع خراب نیز بواسطه سوری فتنه قبایل آن تصرف رومیه درآمد و آخر دماغه مخالف با هم شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار نداد و از بعضی ثقات شنید که در جزایر سرزمین سوریه فتنه قبایل آن تصرف رومیه درآمد و آخر دماغه مخالف با هم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار نداد و از بعضی ثقات شنید که در جزایر زیاد استخمس هزار کارکنان و پیکانی بهم میرسد و یکی قوی یکل و در نهایت قوت و توانایی بسیار و دیگری اندک و اهل فضل خصوصا عمارسان فقه امامیه در اینجا بسیارند مخفی مانند که صاحب محکم البدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در بابی دیگر نیز نامی علیحدّه از ایالت نفوس داده و ظاهر از ادب بطایع خویزه که سابقا مذکور شد داخل میدان چارسنج ایرولایت خويزه متصل است و در آب و زرعیت و مشرب و مذیب متفق اند و تماثل شده صاحب محکم کوپکه آن درین زمان اعظم مدینه است از خورستان و تشرعوب است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او تشرعوبت کیکی زنی عجلی که کثرت نام داشت اینجا فتح نموده بنام او دوم گشت و این روایت خبری نیست و صحیح نیست که حمزه صفهانی گفته که سوسن یا مال سین مدینه است در خورستان توپش شوشن با عجم شمشین معینی او در عجم خوب و کیویت و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنا بر زیاده بی خوبی و لطافت آب و هوا و این نام کردند و دلالت زیادتى تا وارد کلام هشبان معینی زیادتى مطرد است چنانکه دلالت صیغه افضل بر آن در لغة عربی مطرد است و ایضا حمزه گفته که شوش البطل باز ساخته اند و شوشتر را بکل آب و چند شاویر را بکل قله شطرنج و در خورستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و ملک شاه پورشاد روان از ساختن آبیان مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان وسیع واقع شده جاری کرد و دید این شهر در وان از عجایب نباتات طاعت و طول آن نزدیک یک میل است و از آن سنگ و نوره و نمودهای امن مرتب حشته اند و فاصله های آنرا بر ب مسدود کرده اند و گفته اند که در عالم نباتی از آن محکم نیست و این مشتق گفته که اول شهر که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بدان معلوم نیست و در شوشتر قبر تراشیده مالک واقع است که در روز قیامت اینجا نشسته اند و در اینجا جاسوسی قیمتی می افتد و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله بن یونس بن عیسی بن عبد الله شیخ صوفیه که صحبت ذوالنون رسید و صاحب کرامات بوده در سال ولایت هشتاد و سه در بصره وفات نموده و بعضی از تواریخ مذکور است که حوشاپور ذی لاکلف بروجهی که در مقام خود تقصیل یافته فقیر و مرادی که در آباد کردن او شاویر را اسیر کرده بود بیاورد و ما با و لطف کرد و گفت دل خوش دار که من ترا بشناسم اما در بندن خواهی بود تا وفات کند و لا یتهمی مرا که خواب کرد آبادان کنی و بعضی در جهتها که بریده درخت نشانی و شاویر در آن شوشتر را به بندی و جهان کنی که در آن زمین مزارع صنعی پیدا شود و زرع مایهی در اینجا نباشد کردن چون قصر بر جان خود من شد کسی فرستاد تا ضاع و معذرات

و فصل قریبا بود بهدیکر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز اب و جلد طینان بسیار بود و فوات نیز مختلف حالت
زیادت شد و از بسن راه ان عاجز اند نداجرم اب در ان ستره بین بافتن ان قرار فر گرفت و مردم از انجا جدا
و چون آب کم شد کسری محکم غم امارت ان نمود متقاضی اجل صلت نداد و شیر ویه که بعد از و پادشاه شد بوطه قنلت
در سلطنت فرصت تعمیر یافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و اوارگی پیش آمد و مسلمانان را در
مبادی حال صارتی در عمارت زمین نبود و لاجرم مدتی انوضع خواب مانده بود و چون دولت بهرام استوار یافت و احوال
بطایح نزد سلطان بهرام مذکور شد و اعمال انکبوتی نشاند و با انوضع فرستادند و ایشان در میان ان موضع طبع پیدا دیدند
که آب بدینجا رسیده بود و صلاحیت عمارت و درخت دشت پس در انجا قریبا خستند و جمعی در انجا ساکن شدند و پنج فرزند
خستند و در اول ایام آل بویه جمعی از دیلم که قوم ایشان بودند بر انجا مستولی شدند آب و کشتیهای انجا را غنیمت خود دانستند
و از اطاعت سلطان پروین فرستند و چون دولت دیلم منقضی شد و بوزاریان دولت بوقیه نیز منتهی گردید و خلفا عجمی
را قدرتی بهم رسید ان بطایح در حوزه حکم ایشان درآمد مؤلف گوید باینجا ظاهر شد که موطنان ان دیار در بعضی اوقات
طایفه دیلمیان بوده اند و در بعضی از منته طایفه بنی سید در انجا توطن نموده اند و این هر دو طایفه شیعه امامیه و ان فطنه
سادات یعقوبیه اند و در نامه تاسع سید محمد بن سید فلاح موسوی واطمی که تلخیص شیخ اجل احمد بن محمد الحلی الالامی قدس الله
بود بیان انقوم رفت و ایشان بقضای صفای عقیده او را برخود حاکم خستند و او انجماعت را که الحال مشغول مومنین است
نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهم رسانید و جمیع ولایت خورستان و جزایر و بسیاری از عراق را تصرف فرمود
و از ان زمان بهب امامیه در سایر بلاد خورستان انشا رفت و تشیع بر در و دیوار ان ولایت تافت و تا الحال که
اکثر ان دیار با ولایت سید محمد مذکور موطد در موطت و انست که انست از انرا نشان درین کتاب مذکور خواهد شد و نیز
از بعضی ثقات شنیده شد که کثرت سید و نصرت موضع است و دارالملک ان مدینه نام دارد و معمول
انجا بوج و خرماء و ابرشیم است و ناریج و لمبو و انکور نیز در انجا بسیار است و مرغ و ماهی تجار و زار مرتبه نامیت و جمیع اهل ان
دیار بذهب امامیه اند و یکی مد اویم و موطب و فیض و منن شرعیه اند و شراب و خمر و زنا و لواط و قمار و مانند ان از فوق در میان
ایشان مفعول است و عقید ایشان در مالیات بر تربیت که زکوة مال خود را بیکو و بر بعضی و رتی در خانه خود بکار بندارند
و از اهل موده سراجا که اصح و فقه فقهائیه است ان دیار باشد میزند و تسیم او میماند که او متفقان رساند اما با وجود انهم
طاعات و عبادات در خون ریختن نمیکنند و خود را از ان معاف میدانند زیرا که اکثر اوقات میان قبایل انجا
و کارزار واقع میشود و در ان حرب خلق بسیار قتل میرسد و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلطان

ان دیار بوجو دین مستطیر کردید و در دعوت بقیه اهل نوشتن مذنب حق ایمه ای عمر تو به ستر است بر فرمودند تا اکه
الای آنجا با لکجه مذنب حق ایمه کردید و غیرت از ای اهل قم و کاشان گردیدند و چون آن دیار فیض آثار مولدین
محاکم است دیار به جلالتیاتی متمنی و اول ارض مسجله ی ترابها اگر بوجوب کلمه شریعت حب الوطن من الایمان بد کرد
مطری از محامد و محاسن انجاست خال نماید و در خواهد بود بداند دار المومنین نوشتن مذنب است و لکن چون نام خود در حق
خوب تمام خط است جانفرا منتخبات از ریاض دار السلام از مفت اعظم ربیع مکون چون فصل بهار مطبف مزاج و عدال طبع است
دارد و موای بهارش لطافت باد سری صد جلوه کری و ناز دارد و خدایه نوشتن مذنب کردی و هر چه جز اعتدال محبوب است
معدن عالمی که همچو مثبت زفت بهمن و خزان دور است و کثر روضه که همچو سپهر حش بر شاعل نور است در نظر ما کج است
را هر طرف صد مثبت و صد حور است از فلک طالب مرآتش انفس صد هزار منشور است شیخ نظامی در کتاب غمزه چند جا
تعریف نوشتن کرده و تشبیه با بعضی زبانه بهار انجا فرموده چنانکه در کتاب نعت پیکر کعبه تشبیه همه عالم بهار نوشتن
چایگاه تذکر و کبک دری و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است مانند امام زاده و حبیب الایمان که بهمان
از رعایت عیده او است مانند بیت و کثرت ان ریایان کوچه باغ او شانه کرسی عمارتش را اگر غش کویم رویت و کند فاضل الفیض
او را اگر طور خوانم سر است و موای و کثرتش چون رواج انعاس عموی روح فرا و فضای صحن جانفش چون ید مضای
موسوی بخیر ما دیگر قلمه سلسل که در فلک را حسیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که کوی لطافت از میدان سعادت
برده صفای صلاهی و صلاهی کلکنت کلشن شیراز داده و هوای صحرای و در دم عموی جان نهد مصر را از نور فراق روز
غریبش حابه دریل کشیده و نیل را از غیرت زلال و سک در قیدل آواز و در قلم و رویش سردی تازه و از غول بلند است
که در جلد از ذوق آن دیوانه وفات از شوق آن در حرکات متانه بد میزان که قطعا را در وان عجیبان اوست چون مذ
الف بر سر بافتاده و نهند سد گذر در دفع با جوج طغیان ثابت قدم استاده بند برج معیشت از منزهات روزگار و عبا
اقدار سلطین کامکار آب فوات را با زلال انباشت معارضه نمودن و با دهرت را با شمال انباشت زیبا بن تحدی کشودن با
بکیان آب بزمیال همو دلت برج آبی و چرخ دولابی اوترانه فوس و قرح از غیرت دایره و شمش قوس غمزه در کشته و فلک البروج
از رشک منطقه فویش بجای منطقه زمار بر میان بسته قدس از ان عسکر و هوا از جوشنی شکر اعلی و باقیه اند و جلد برداران تمام
و جاز نهند دیبای زیبای او باقیه از صحرای درب کشش لنگرگاه ریاحین و از مار و فضای صحرای گر کشش دسکا بط
فروشان بهار آب انباشت کوی از قدح کاه خضر بید کردید و با از سر بخت معجزه موسی چکید میدان شانش با صوت عرصه خیال
در جولان لافشش با الوان کسری همخان و بخت سیمان نوامان از صدای حداد دای که توله و هوای خوش فضای سر کج

از روم بایدند و مال فراوان باوردند و بشارت ملک ایران متحول شدند و ولایتهای آبدان گردیدند تا چنان
شد که اول بود و بعد از آن بشارت مآذروان شوشتر پخت و مندان و بنایان باورد و بدان متحول گردید
و قیصر فرمود که هر روز هزار کوفته روان کنند در گردن هر یکی قدری زریا تفرسته یا آهن سرب یا از نرجهای که باشد
سزار کوفته بپرسید و شب سزار کوفته و تیر کوفته مار و ج و کل از آن میکردند و میرانند و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر می
و بطوقای آهن سرب می چسباندند بر یکدیگر و در کار میهای دندانان ثاروان بر روی آن رو و دانهها معظم بر بستند و برا
معالج بر دند و در رزق انداختند و بتانها و باغهای خوب بگردند و چون از نرجهای پخت قیصر گفت که شکر تو درخت نیا
نور خنده کرده اند آن شد از خاک قطنینه مندر کردنی اگر خواهی که خلاص شوی و اورا الزام کرد تا آنکه قیصر بختار و خاک از
قطنینه باورد و آن شد از بشارت کرد و انگاه او را خلوت داد و از بند خلاص گردانید و ولایت خود فرستاد و بعد از آن
و بدین این و نهاد و ایونیک کرد و تجارت را در ملک ساخت و از جملة پیشه خیز و بکت شوشتر است که در تاریخ عصبی او
که چون هلاکو خان بغداد گرفت برادر خود و بکتیور را بطف شوشتر تعاقب نمود در و بطل قتل و نسب
کرد و بکتیور چون بوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود شکر خود را گرفت و بطف بصره روانه شد و چون بکتیور
شوشتر رسید کار شهر را بشهر نگذاشت و استقبال کرد و پیش اقامت و عوفه بردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند و
سرب فرمودند و خلاف نکردند بکتیور مسیح المی با ایشان رسانید تاج الدین که تا بابت اگوچک بکتیور نوبین بود گفت الله
من دین شهر فلنم و غارت نایم بکتیور گفت ما این شهر مخالفت و نافرمانی ندیدیم الا همه طاعت و طریقه ای گفت من حجتی
برائیم که بدان حجت این شهر را قتل و غارت کنیم بر صفت و حجت که داشت بکر و فایده داشت و بکتیور او را منع نکرد و او
پنجاهان بر سر بیج خود بود و آن شب بختن الا بفرم آنکه باید از شهر غارت و قتل کند نمیشد بکشاید و از همدگر چنان کرد
که او از زاجیه شکر بشیدند بکتیور و خیمه او درآمد و او را در آن است بید گفت که این از شومی بیج او بود که بدو رسید و بوشتر
ر شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر سکر را گرفت و از آنجا حرکت کرد و نهایت آنچه اکتب سیر و تاریخ در بیان احوال شوشتر نقل
افتاد و تحقیق عقیده اهل خورستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده است که در زمان اموی و عباسیه اکثر اهل خورستان
متغیری بوده اند و در اوایل مایه نامه سید ابراهیم نجم الدین محمود الاثلی از دارالمؤنین اهل شوشتر آمد و ذکر تسبیح عضد الدوله
که نعت سادات حسینی آن دیار بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود مردم اند پارا بهت و اثر
فرمود جمیع که دهی ایشان معده بهت بود مستحضر گردیدند و گروهی در عقیده عقاید ابا اهل روزیدند و بعد از آن چون
ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه شغفه درآمد و روزگار رفقه آمد سید اعلی فاضل کامل امر نور الله عشی که نعت

و چون نوبت بمر رسید ابو سریره را حاکم انجا کردند و او را به سیصد در مال انجا خین بسیار نمود و آن خاین پیش عمر نشست
شده و او را مواخذه و مصا دره نمود و بعد از دشنام و امان بسیار دوازده هزار و سیصد و نود و نه درخت لعل و سیصد و نود و نه
حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است که در تفران خط ناموس خود را رعیت نموده و در کتاب
مجم البلدان مابین عبارت مطهر است روی محمد بن سیرین عن ابی هریره قال استعفی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی فی انطاکیه
فقد قدمت علی عمر قال یا عدو الله و المسلمین او قال لکنه و کنتی عدو من عاد و ایهما قال فمن جمعت لک هذه الاموال قلت خیر انما
و سهام جمعت قال فاحذ منی شاعرا الفاحشی و اکان بعد ذلك قال لا یا باهریره قال قلت لا قال لم و قد عمل من هو
خیر منک یوسف قال یغنی علی خراسان فی حقیط عظیم قلت یوسف و ابن نبی و انما ابی سریره ابن امه و اخاف منکم ثمانین
فقال فقلت فما قلت شئی ان تضر بواطری و تشتموا عرضی و تخذوا مالی و اگره ان قول غیر علم مخفی ماند که مخاطبه عمر ابو سریره را
ببخشیدن دشنام و ملامت و او را دشمن خواندن کتاب الله گفتن و مواخذه او و منع مذکور نمودن و اتفات بعد از او نکردن اگر
بنا بر ثبوت خیانت ابو سریره و استحقاق او مران دشنام را بپس ابو سریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت
و اگر خیانت او ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابو سریره معلوم میشود و وقوع آن دشنام از عمر و صد و روانه و مصا دره و
بآن منع غایت فوق نهایت ظلم باشد و بر سر تقدیر فوق بی زین و صحابی لازم آید فاخترا تها شئت مگر آنکه بطریق مختص
و تاویلات ملاحظه باطنیه تا وی را یک کتاب فرماید و بعد در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره
حضرت یوسف در الکاش علی مصر و تشبیه ابی غنمی و لطیفه است لایستی که بر اکی اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشبیه اهل بحرن و قصبات
مانند قطیف و حصا از قدیم تا این زمان شیوعی تمام دارد و ظاهر امر است و او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال این دیر کشته
در سبای اسلام مدتی مدید عامل انجا ابان بن سعید بوده که از جمله محبان اهل البیت بوده و در تحلف از نبوت ابو بکر حضرت امیر و
پس از نبی هاشم موافقت نمود و در زمان خلافت حضرت امیر امانت انجا بر وجهیکه در تحلف لایحه مذکور است مدتی بعد بن عباس رضی
غنه مخصوص بود و بعضی از اوقات سلق عمر بن ابی سلمه بود که مادر او هم ستمه رضی الله عنها بود و در علم و فضل و عبادت و عیال و سعادت
و طبطنیت ایشان قابلیت عبارت بود و عمر بن رازد و دند و مشهور است که عربی بحرینی را که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خر
نشاند که در شهر مکر داند کی پرسید که این کج گناه کرده است مردی گفت ابو بکر را دشنام داده است عرب مذکور را بخان طینه
تاب تقیه نیاورد و از روی در و بان مرد عتاب نمود و گفت یا نه اتش عمر و عثمان یعنی ای کنس عمر و عثمان را فراموش ساز و
بر من نعت تقیه میسپند که من تقیه نمودم و بشا بر این دشنام داده بودم بین تقیض احوال من و خوبی آب و هوا و است
در سبای اسلام مدتی مدید عامل انجا ابان بن سعید بوده که از جمله محبان اهل البیت بوده و در تحلف از نبوت ابو بکر حضرت امیر و

چه گویم و در مصعد مناقب و معالی گوشت علی بکدام قدم بوم مقام خضر و تائز از اسلامی و فراتر شیخ شمس الدین و ما در سل امر و
 و اگر اعی باب اما بحال تبت که ساعد و کس معالی و مغاخر آن دیار بی سوار و مضار کارم و ما شران خط بی سوار مانده چه بعد از
 پادشاه صاحبقران مغفور انواع قصور و نفور و فخر مجبور اهل ایران رسید و بابی نیازی حق بر بنیامیر و زید و نقش بر پانی بر پانی آن
 دیدار طر کر دید روز کار غدار قتمای بکار برد و کثرت انبوه بلا و اندوه و اینجای آورد و سبب بکار به با هم مصفت و مفت
 نو دندکی فرستد و دیگری محول کرده کی جای خود گذرده که دیگری خبر زول و ستاده چنانچه نمود و بعد گوید بملای مراد
 روز کار بزیاید مراد زمان دختر نخورده کی عسکه از غم تمام دما دم فرا آورد و دیگری حوادث من بکشد زانکه دست کی بر سر
 اندر دم دیگری و از جمله سبب طامری آن حوادث بر طال احتلال حال سادات رفیع الدرجات آن دیار است که دین بین
 رکنی استوار و شرع متین را چون فلوله سلال محکم حصاری بودند بر توحان و رعایت و سبب پرستی حیات ایشان بهر حال
 خصوصاً انالی آن دیار شامل بود و کسر نوب روز کار و او را پر کار چندی او را بد کردیدی و بر سر کار بردیدی و چون
 صاحبقران مغفور رحلت فرمودند و بزرگان آن سلسله علیه ما و مفت نمودند و ارث ملک ایران بدافعه فراغه او نیک
 و روزم مشغول کردید و ظل های تماشای آن مرز و بوم رسید لاجرم نوب روز کار چون بر دیگران دست یافتنی ایشان او را
 و سببگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترک زانواب خلاف آن کفاف کات ف شکست اخلاف آن سلسله بزرگوار را
 قصر حلال بش را عین اكمال رسید و رقبات و سیورغال ایشان سر نخالی کشید و مرض و مرض کز دهمت کریان کاهی و مرض
 و از قبل تصنیف بویط طرح باندک حرکتی نوئی غریب در طول و عرض سکنید و در بر خستن خاندانها دستی قوی دارد و علا و دانه
 نوب روز کار کردید لاجرم از حلف زادگان ایشان اکنون کاری نمی آید و شکلی نیکاید بآن صاحب معجم گوید که بگویند
 نام جمیع بلاد است که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده بعضی گفته اند بحرین قصبه بحرین و بعضی گفته اند
 و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در اینجا چشمه و آب بسیار است و بلادی نوبت و سبب است و بلاد مشهور بحرین
 خط است و قطب و آره و بحر و بنونه و زاره و حاو و جوا و نا و با و داین و غابه و در سال ششم از هجرت حضرت رسالت
 علایین عبد الله خضری را حجه دعوت انالی اند یار و ستاد که اسلام آوردند و قبول حریه نمایند و مانده در آن باب پذیرای

و سبب مرزبان هجرت و چون نام نامی بزرگان و پیش رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند بعضی از
 مردم عجم اسلام آوردند و اهل قرین و زرعیت را محسوس و بود و نصاری بنصف غده و غرام مصالحه نمودند و علا در آن سال از
 اینجا مشتاد و تزار دنیا بخدمت حضرت و ستاد و بعد از آن حضرت علا را عزل نمود و حکومت اینجا را بابان بر اعیان
 بنامه داد و او تا وقت وفات حضرت بهالت حکومت اینجا مشغول بود و بعد از آن ابو بکر علا را در اینجا حاکم خود ساخت

نسبت به محل و این نسبت بسیار است در علم و بعضی بحال ممدان منوبند و بعضی بخراسان مرث مانند عبد الواسع حبلی شاعر
مشهور و بجله نیز این نسبت واقع است و آن بدیهه است از بادشاه نزدیک مجلس ما در مجمع البلدان بعنوان کوه از و تغییر نموده و
بوسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال بعکس داشته و بنا بر قریه فرزند که الحال از اصول قریه محل عامل است از قریه بعکس شمرده
و گفته که آن قریه است بزرگ آبادان در غربی کوه و در اینجا مویز حبیب پیدایش که از اجواری گویند و در اینجا قومی باشند که
بنی رجا گویند و مکرم و اکرام ضعیف و محل ظاهر معروف و مشهور اند و همچنین بقایا و اقباف که بقیه است از اصول با محل مذکور است
لغته که آن زمین است وسیع در میان بعکس و محض و بشق و در اینجا قریه های بسیار و آبهای روان خوشگوار بسیار است و آب
اینجا چنانچه که بهیت که آن چینه را عین الیونید و قبر خضر و ایس علیه السلام در آن قریه و قریه و بجله تحلی او ارحمت الهی همیشه
شامل اهل محل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیه ایمان ایشان چون بارقه نور از شفق طور ظهور می نمود و وسیع قریه از آن
که جمعی از فقها و فضلاء ائمه در اینجا نباشند و جمیع ائمه ای که از اجاز خاص و عام و وضع و تشریف در عظیم میال اعتقادیه و حکام
و قریه بطریق مناسبه مبالغه تمام می آورند و در تقوی و عروت و فقر و فاقه افتاد طریقه مرضیه صاحب و مولای خود
دارند با وجود و تظنر و تیه تمت بر نشردنمب خود حکما رند و از جمله قصبات عوام شیعه اینجا نیست که اگر با ایشان می گفتند که
در جواب یا در کوزه آب شاست می رختند و خاک پراری بر سران می ریختند و این ستم ظریفی مدتی در اینجا ستم می کردید و ازین ضرر
بسیار با ایشان می رسید تا آنکه روزی سنی از طار زمان عامل اینجا یکی از فقهای شیعه اینجا دو چار شد که از سبای آمد و جواب
از اینجا میسر و انگاه بطریق معهود از روی ظرفیت با و گفت که ابو بکر فی جواب یعنی ابو بکر در انبان اردت آن فقر چون خاک
از زیر کی نبود در جواب گفت با کی نیست و را همه پسوس از آر و پسر پر و نجاشتم کرد و بعد ازین این جواب لطف در میان مردم
کردید و آن ستم ظریفی با خبر رسید از آن قریه است قریه است قریه محل عامل که قبر حضرت نوح می کنید در اینجا است و حضرت
و حضرت خاتم النبیین علی بن عبد الله قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدین ائمه است از اینجا است و در مجمع البلدان آورده که
بفتح اول و ثانی و کاف دیگر نام قلعه است استوار در کوهستان شام از احوای بقایان ایل و بحر قلم و مبعث المقدس و چنان
و بهیت بزرگ نزدیک بعکس و در اینجا قبریت طویل که اهل آن نوحی می گویند که قبر حضرت نوح علیه السلام است
و در اینجا جزیره است در سرزمین ولایت بربر در میان دریای ایس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او
در اینجا می باشند و از آنست که آن آب دریا با نرزد و روزه است و از ابتدای آن رفت دور و راه معموریت و آب
در اینجا نیست و باقی مسافت معموریت و آب و اینها با یکدیگر متصل و دیده می رسد است و در ساحل آن دریا صفت
بشکل جزیره که اهل ایس از آن جزیره دفعه می کنند و ساکنان آن ساحل می شنوند و قوت ضروری ایشان را از آن

و در فضل او احادیثی وارد شده و او را بواسطه آن مین میگویند که مین است و شام شمال زمین است مولف گوید و لهذا اکثر
اهل مین مومن و از اصحاب مین بوده اند و اکثر اهل شام نهی و از اصحاب شمال و بنا بر عادت ازل که اهل آن دیار را شامل بوده
حضرت بروجیکه در احوال غدیر مذکور شد بناچار رسیده اند و از انالی و بسیاری از آن دیار مین قدم به پای نروم او قسیدی
کر دیده اند و از کار و لایای اندیارسپیل مین اوس قرن است که موجب الهام غنی و اشارت لایمبی در جوب صفین حضرت امیر
موزه در آن واقعه بدرجه شهادت رسیده و در فوج ششم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر رسند خلافت نشست اهل مین
و رغبت تهنه تقدیم مراسم تنیت روی نخدمت امیر المومنین نهادند و اول معارفیکه ازین بدنیہ رسیدند رقبه بن اهل الهمدانی و رقیه
بن و البرجلی بود که با قوم خویش از بجبهه درآمدند و پیش از وصول ایشان حضرت امیر المومنین خبر یافت شتر نخعی را بخواند و بفرمود که با
جماعتی از شاهپریه بدنیہ استقبال ایشان رود و شتر را که بگویند پرونفت و چون ایشان رسید اثنان را مرعوب گفت و بگویند رسید و
مرعوبت بسیار کرد و گفت در زمان سعادت و طالع میمون فال خبر نخدمت امام عادل و خلیفه باذل که تمام مهابرج و نهضت
او رسیده اند و بر خلافت و اتفاق کرده رسیده اند خوشدل و سرور باید بود که هم ما شمار دوست داریم و هم شما شمار
و در پیش ایشان میزند و چون بدنیہ رسیدند فرمود تا ایشان را در جائی فرود دارند و نفوتم بگردانید و بگویند دیگر از امیر
ایشان را بخواند تا در یاید و سخن ایشان بشنود و شراف نفوتم چون فیاض بن حیل از ردی و رقبه بن اهل الهمدانی و کیوم بن سله
الجبلی و رقیه بن البرجلی و رقبه بن شداد نخولانی و شام بن ابرته النخعی و جمیع بن خنیم الکندی و حسن بن قسطنطینی و عقبه بن سمیعی
و عبد الرحمن بن عجم المزدی این ده مرد معروف نخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و محبت بجا آوردند و هر یک از ایشان در مدح امیر
علیه السلام قطعه شعری گفتند حضرت امیر در جواب ایشان بطنفی مرجه خوشتر باز داد و ایشان را از دیکر خوشتر نشانید و لطف و نوازش
بسیار فرمود و ایشان را خجالت شدند و گفتند امیر المومنین را بگو واضح و لایحت که با بیعت و مردانگی و مبارزت و فرزندی
آباد اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکاحمت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که ما را
فرستی مظفر و منصور بشیم و هر محکم که ما فرد فرماستی در اتمام آن بذل جد کنیم و اشارات و فرمان ترا سریع طاعت میباش
و هر دانیم امیر المومنین ایشان را شکفت و بواجید خوب ستطر کرد و ایند و انفا جدا داد و شرفیازانی داشت و بخوشدلی و
نعمی باز کردند و در تحفه لاجبار مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت مین را بپدر مقدم عید الله بن عباس بن نبی و نیت داد
و از بعضی ثقات شنیده شده که درین روز کار بسیاری از اهل آن دیار خصوصاً ساکن جبال و قباشر شیعه زیدی و یعلی اند و
از ایشان ما میباید و باقی مذمب اهل سنده کردیده اند و صلاح معاش خود در جهان دیده اند و الله علم بجای حق و کسار
تسلسل و لایست را اعمال شام محمور و مشهور مشعل بر قوی و ملاذ محمور در کتات اناب سمعاً مطور است که حتی

مرده انقا و حکم کردند و فرقه موجب ظاهر که کذب المنجئون و رب الکعبة علم و دند و محب اتفاق در لب زلزله واقع شد پس از
پیل هر کس در زیر خاک ماند و روز دیگر حکم آذربایجان مقصدی عمارت آن بگذشته ابو طاهر را می خستیا کرد که طالع وقت
برج عقرب بود و وقت چون درین ساعت آغاز تعمیر نمایند تیریز زلزله خراب نشود و استادان اینجا ساعت بنیاد کار کرده
حد از آن بویط زلزله اندام مبانی آن خط راه یافت و در زمان ملاکوخان و اولاد او تیریز در لکشته خدای علی علیه
در اینجا خستند که شرح آن تعمیر پذیریت و در زمان پادشاه مغفور تیریز محمودترین ملا در برج سکون بود و بویطه و فور عمارت
وزیرت غیرت افزای فضای صرخ بوقلمون بود که با کله ا دخلوها یلایم اینین تبت در شان او و کریمه خبته عمرضا
السموات کنیت انجست حجت شان شهر آب حیوانت اش با لال سبیل عصه چختش با رشت جانان
آب و باد است چون باد مسحاب خضر با جان بخش جان آب لجوش روان و در تیریز با غنای فراوانت اکثر
امار و شجارش در لطافت رنگت میوه بوستان جانان ما هویش در نستان لغایت سدهت چاکمه در بعضی سنوات تیریز
هو اکثرت بارندگی بدست میرسد که دوسه ماه مردم بولته تر و دمیونند که دنیا بران در نستان تیریز با اذوق
و سایر ضروریات آن فصل را در خانهای که در زیر زمین ساخته اند تربیت میکنند و در وقت دم سردی دی در این نسلها
نشسته بهر غنای اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تیریز افیون بخورند در صبح کسری ایشان سخن میگوید درشت می شود
و بعد از این که کفایت ایشان رسیده باشد اگر کسی صد دشنام شنود بزبان تو اضع و ملائمت جواب گویند مشهور است که
تیریز با این صاحب نخوت و تکبر باشند و برعت خلل در مبانی مودت ایشان راه یابد بنا علی هذا یکی از شعرا این رباعی نظم
آورده ای سرگرتشو بطبع تیریزی دوست نمونده همان و تیریزی پوست آنرا که بدوستی نیابی صادق گزیر غریبت که
تیریزی غمت و خوابه تمام الدین تیریزی در جواب این رباعی فرماید بانی تیریز که هر چه از اینجا است گوشت نمونده میزند تو
ایش از پوست با طبع مخالفان موافق شوند سرگرتشو و فرشته با دیوان دوست نیست تمام کلام حبیب البیر مؤلف گوید
که شاعر مقدم که رباعی ذم اهل تیریز را در انواه السنه اندخته ظاهر انظر بر عوام و بازاریان اینجا اندخته و مغز پوست خسته
یا بنا در دی ایشان زو محبت باخته و حولی و فایسی از وفایت از غایت از راهی را در پود و تار ذم و در هم فست و
شهادت خوابه تمام اگر چه تممت آلودا و امانت با موفقت جمعی از ادکیای نام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامه تیریزی
در شرح کلمات قانون نامه تمام در تالیف تیریز و خوبی آب و موای اینجا نموده و غوث الحکماء المتأخرین امیر غیاث الدین منصور
شیرازی در رساله خلافت خلف صدق خود و غیر صدر الدین محمد نوشته که این حسن الناس خلقا و خلقا اهل آذربایجان و آن
بلده تیریز بلده طیبه فیهما ما تشبهی الا نقض و تلذذ الاعین و فی وصفها کل الناس استی کلامه و مخفی ماند که در کتاب

آنحضرت مقام حضرت صاحب الزمان وکیل ناحیه مقدسه در سال دو و بارکشتیها بار کرد و هزاره بحرین که محیط بان ناحیه مقدسه
می رود و بزرگواران جزیره قممت کرده و محبت نمایند و در بعضی از زمانه سابقه کی از صفای شیعه مباحثه توفیق با نجار سیده و شرح
آن قصه رکطولی دارد شیخ اجل محدثین محمد بن محمد بن قدس الله روحه که یکی از اعظم مجتهدین شیعه امامیه است بهمناسبت خود از آن شخص
مصلح رویت نموده و در بعضی از امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر المیزان شیخ الدین محمد سید الله شری رحمة الله از آن
حب الاشارة پادشاه صاحبقران مغفور در طی ساله در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان نوشته که در بعضی از
وزارتها معلوم میشود که حضرت را در آن ناحیه معتدله اولاد و صحابا هستند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادات و تعلیم و تعلم می
و نمی اشتغال میدارند و در خارج جزیره معتدله بسیار کثرت میباشند و یکی انتظار فرج آل محمد میکنند و حق آن سال است که
حکایت آن بومنان و جهت زیرا که در باب معاندت در قضیه غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام با عصبیه و حقیقه
جائیه اظهار مخالفت و انکار نمایند و وقوع آنرا مستبعد میدانند و چون مرد و دختران باقی هر شبهه و سوءسوءنظر العقول و عوام
را که بخان را باب حق نشینده اند و نور ایمان در دل ایشان تابیده و صلوات آن بذاقی ایشان رسیده و بر خرافات خود
را میسوزند و تبرهات ضلال خود را قفاری میازند و آن رساله در اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کثرت
حیرت مخالفان عبارتی وافی در بیان دلایل و رفع غوائل را باب ضلال و اضلال اشارتی کافیت و در بعضی از کتب معتبره بنظر آقای
رسیده که بنوعیه المومنین در دیار منب می باشند و بر دقایق علم خفای اعلی اطلاع دارند یکی شیعه اند و امالی دیار ایشان نیز تابع
نشانند و الله اعلم بحقایق الامور - این نفع ما و بیم در کتاب زهده العلوب مذکور است که همان از اقلیم چهارم است جمشید بن
سخت و در قلمه کلین است در میان شهرستان خوانند که کند که در اب بن در اب سخت است اگر چه آن قلمه اکنون خراب است در
شهری بزرگ بوده و در باری او و هزار کامت پوشش سرد است و پوشش از کوه آورند و در اندرون شهر جمشید است و یوه
در غایت ازانی بود و مردم آنجا اکثر متحرکه و مشتهر اند نسبت کلام او مولف گوید که در کتاب حواصی که از مواعظ شیخ اجل وید
مطبوع است که بعضی از خانواده های همان شهری بوده اند و بگفته می شود که اند و از جمله اکابر موحدان آنجا که در شیخ او ردی
نیت پیدا میکنند میر سید علی هندیت که تفصیل احوال او در مجلس صوفیه از کتاب مذکور خواهد شد و عین القضاة سید و غیره
دوله ابو موچند صفویه موسویه امارا الله بر اینهمه محلیه جمهوری امالی آنجا امامی مذنب و محبت خاندان شاه مردان و از فدایان او
صاحب حبیب الیرکفته که بر نیز از بنیده خاتون که زوجه پادشاه و ن کرشید بود و بنا نمود و بعد از مدتی بزرگواران
و بکر با ترک کل عباسی تجدید عمارت آن دژ است و در ایام دولت القایها بر الله در چهاردهم صفر سنه ۱۰۳۰ بوطاهر منجم تیرازی تبریز
گفت که هشت مجسمه زلزله فتنی عظیم ساکنان آن شهر میسرند نار آن دار و غده شهر خروج مردم از دیوار است تبریز فرمان داد

بعد بود و او پسری دهنی که در میان شیعه کوفه و ناهیت بود و امامی مذیب بود و متعادن الحال از کوفه بقم انتقال نمود
 اهل اندیایر قبل از آنکه لغش غبار غبار در لوح خاطر واکسیر و در متابعت مذیب آمده اظهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار
 و لهذا سرگشتی را بنیاد نیشود و نیت کلام صاحب معجم و اخبار که در فضیلت قم از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده بی نهایت
 و از امام جعفر صادق روایت که گفت لا آن سعد و ما و موکله الا ان رسول الله حرم و موکله الا ان امیر المومنین حرم و موکله
 الا ان عمری و سرمد لدی من بعدی قم الا ان قم کوفه صیغره الا ان نجف ثنیت ابواب ثلث منها الی قم فقبض فیها امرای
 من لدی و بهمن فظمت موسی مدخل شفاعت استعفی نجف باجمعهم و هم از ان حضرت علیه السلام روایت که گفت ادعیت اللذان
 النعت و البلیا فعیلکم قم و حوایها فان البلیا یا مدفوع عنها و ان حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود
 نجف ثانیة ابواب ثلث منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد الا حرم روایت کرده اند که حضرت که فرمود یا سعد
 دار یا فله نجف و ان حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سعی الله بلادهم الغیث
 و تنزل علیهم البرکات فیبدل سئياتهم خات اهل رکوع و مشوع و سجود و صیام هم العقما العمد العمار هم اهل الدین
 و الولایة و العباد و صلوات الله علیهم و رحمة الله و رکاته و از طرف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده است
 که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت کی رنسیان معتقب را در آنجا حاکم نمیشدند و چون اوشیده بود که
 اهل قم نابارعدا و یکدیگر صاحب نشسته دارند و در میان ایشان کسی که موسوم بابی بکر و عثمان و عمر میباشند و حکم جزاران را
 نمود و با عیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام که شما صحابه که کاذرا دشمن میدارید و ناباران برادران خود و ندیمان
 میگردانید بخدا گویند که اگر از مردم خود کسی پیش نارید که بوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شمارا مواخذه و عقوبت نمایم انکار آنجا
 سه روز مهلت طلبیدند که اگر از مردم خود کسی پیش نارید که بوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شمارا مواخذه و عقوبت نمایم انکار آنجا
 رسیدند و غیر از مردمی مغلول مکتوب سر و پا برهنه روی شسته احوال که اقیح خلق خدا بود و موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم
 اصل از قم نبود بلکه پدر او مدی غریب بود که در کازره از شهر قم حل اقامت انداخته پسر خود را بان نام مکرّم و نامی نخست
 العقبة ابوبکر ند کرد و راهبیتی که تعمیر نمود و شد در حضور حاکم بجوهر درآورند و چون حاکم یک محضر بر ابوبکر کردی نظر
 افتاد و جماعت را دشنام داد و گفت که بعد از چند روز که ابوبکر نام تبه من آورده اند چنین کسیست که اقیح خلق مذمت و
 دشنامی خطاب و عتاب او کی از طرفای قم عرض نمود که ایها الکاسیر مرچه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر ازین
 پرورش نی یابد و چون مایه کاز لطافت طبعی نمودی اختیار بکنید و ایشان را بخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان
 سبزوار نیز مشهور است و حضرت دلوی در شوی معوی بان شایوده و فرموده شد سبزه و ارستان جهان بیدار با جویم

معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز که کورنیت و از کتابی دیگر چندی بنظر رسید و اما این متواتر معلوم شد که مانند اصل
قطب الموحید بن سید حیدر تونی قدس سره بآن دیار بسیاری از امانی و بخاک بلک راده او در آمد و اندک مدتی
آشی خروشته اند و چون در طریقه سلوک خیرت میر مقرب بود که در وقت نامت مریدان یقین معین فراوان زمان اهل بیت
علیه السلام بنا بر تقیة بطریق سرکوشی بسرکوشی نمایند اما حال تقیة بر طرف شد و غفای و یقین لعن او بهمان دستور نهاد
و نمیکنند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را حیدر سید نعمت الله قدس سره میدانند بیکان
آنکه سید مذکور شافعی و شسته نشی شافعی بوده اند و الحال در آن دیار غیر از ادات لاله و حافظان زاویه خدایم الله
کسی که متم تبیین باشد منت لحد نه و ایضا پوشیده ماند که نزد این بچاره بوضوح برسید که حاجت حیدر تبریز در اصل
همیشه بوده اند و بهمان علاقه در ملک راده میر حیدر در آمد و اندک یا آنکه باقی استی بوده اند و آن سید توحید صاحب
تأیید الهی شایسته و ارشاد نموده و جمال اول نظر بحال فانی اصل تبریز که زبیده خاتون بوده ظهوری تمام دارد زیرا که
زبیده شیعه فدایی بوده و خاک پند شیخ اهل عبد الجلیل رازی در کتاب نقص آورده که چون مارون اکثر شیعیان زبیده را در شنج
بدید بگویند خور که او را بد و کلمه طلاق دهم و پیشتر بگافندی نوشت که کنت فنت یعنی بگو بوی آنچه بوی و برید شدی
و از زبیده فرستاد و زبیده از حالت محبت مرقضی و زهر ادرکس کافندی نوشت که کنت فانت ما و بنا و مانند این یعنی بگویم
بگویم و بدان حمد و سکر کردیم و برید و شدیم و بدان مذمت و پشیمانی ندایم و احتمال دوم نظر بحال حمد و عمارت تبریز که
مستقل عباسی بوده و نجابت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی و با صبی بوده و نه الله علیه سه شهری عظیم و بزرگیم
و از جمله ملاولیت که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه را بنحایت بر جسته اند و از تاب
بناچین بدی از اقوی دلالت عقیده منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن بطور است بلاطیه قم از بدین شرح است
و اما بنحایت شیعه امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنه ثانی در زمان عبد الملک بن مروان علیه السلام
شد و آن جناب بود که عبد الرحمن بن محمد شمش بن قیس که اربل حاج بن یوسف علیه السلام سیستان بود و چون بر و خروج کرد در سکر
هنگام کس از علمای تابعین علق بودند و چون پسر شمش از حجاج منور شد بنحایت با حیه قم افتادند و از آنجا پسندیدند
نام ایشان عبد الله و حوص و عبد الرحمن و یحیی و نعیم پس از آن سعد بن مالک بن عامر الاشجری و در آن موضع خندقه بود که یکی از آنها کنان
نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقبر و غنیه نزول کردند و بنی عامر ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن خندقه موضع
از اکثرت بهم متصل ساخته نام کنان که یکی از آن موضع بود و نیمه نو دند و بعد از آن مقتضای مثل مشهور که غنیمت بمانست بعضی
حروف آن نام را اسقاط نموده از روی تعجب قم گفتند و ایضا در کتاب معجم مذکور است که معتمد برادران مذکور عبد الله

عبد الصلوة و السلام از پسر سلطان شاه اسماعیل صفوی نازند بر نامه که در آن مان فرمان لایت ایران حامی سادات و شیعه
خاندان ایشان بود و ملاحظه تمام دهشت شیخ الاسلام را که فی تحقیق شیخ الفخره و پسر الکفره بود از مشاهده تامل میرزا نایر عشیه
جائیه اشتغال یافته میرزا خطاب نمود که ای سلطان منجوی که در امور دین تکیه بکنی و مدینه غایبی و چون میرزا در آن زمان
مفجوع شده بود و اولاد و ارکان دولت را بکشت و کاین معنی ننمودند و با بصر و آن معامله را برای شیخ و آنکه دهشت آن
معاند مقصد از روح مطهر حضرت رسول شرم نهشته حکم قتل آن سید مظلوم نمود و بعد از شهادت آن سید خویشان او بخت
سلطان شاه اسماعیل قتل و غرض نظم نمودند و او را بپشتی داد و حکم فرمود تا فرمانی ایشان دادند که هرگاه و تاجران
در تحت تصرف اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصد خون برادر خود قتل نمایند و چون عبد از آن زمان
سکین میرزا وفات یافت و شبیک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بخیر النولایت نمود و شبیک را
بفضل درک روانه ساخت و بدین نقطه هرت نزول جلال فرمود و خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معنی بودند
شیخ الاسلام را گرفته بفرمان پادشاه دینار در آورند و بوجبان عهد و فرمان باقی اورا تسلیم انجاعت نمودند بآن
آن سید مظلوم سکن خرابه در سر چاروی بازار خوتند و خاکسوارا بباد دادند قَطِيعَ دَابِرِ الْقَوْمِ الدِّينِ ظَلَمُوا
وَلَمَّا دَبَّ رَيْبُ الْعَالَمِينَ صان الله شان اهل عماشان در کتاب معجم البلدان مطبوع است که گمان شریک است
باصفهان و در زبانها بشهر قم مذکور شد و در اینجا طبق و کاسه کاشی می آوزند و مردم اینجا یکی شیعه می اند و در مدینه
خود سوخی تمام دارند و سمعانی در کتابان گفته که گمان شهرت نزدیک بقم و از و تا اصفهان سی فرسخ است گفته
که من اینجا رسیدم و دور در اینجا اقامت نمودم و مردم اینجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم دیدم ایشان بسیار است
و در اینجا محمدمت قاضی ابوالرضا فضل الدین علی العلوی حسینی الکاشانی رسیدم و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه
از اشعار و نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و توجه بظفار خروج او ساعتی برد که خانه او ششم دیدم که برکت به ایوان او
ایه نوشته بودند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الحسین رازی قزوینی
در کتاب نقض نوشته که گمان بجهانده منور و مشهور بوده و است بر نیت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس عظیمه را که
از جمله مدارس نیک مدرسه صفویه و مجتبه و فرتیه و عزیزیه باریت است و عده و اوقاف موجود و محمور است و مدرسان
مانند سید امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل الدین علی حسینی که در علم فضل و زهد بی نظیر است و غیره از ائمه قضات و فقها و مفسران
و مؤلفان در اینجا بباخته و مناظره و ذکر و فکر میگذرانند و عمارت مشهده امام زاده علی بن ابی قریب که گز که محمد الدین نبی
آن در آن خود و نموده بر نیت و عتبات و رونق و وفور بر کات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهل آن

در وی خوار و زار بهر حال داده سرکش این دو شهران چکایت را حالت و محض محض یکی و دیگری امریت بحال و در
تیرنج ابن کثیر شامی مطهر است که در سال سیصد و چهل و پنج قمر عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که با نجات
رفته بودند سبب آنکه اهل قم در آنجا سبب صحابه بودند و دند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان گشتند و موال تجار را غارت کردند
و چون آن خبر ملک کنالدوله بویه رسید و بطشعی که دشت و غضب شد و اهل اصفهان را مواخذة و مصا دره بابل بسیار
و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نفیض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کنان مرد فرومانده گفت
محسنی مفهوم نیست قمی گفت محسنی آنست که چون من بگویم از قم کسی آه و از آنجا مفهوم میشود که قمی باشد الا شیخی و اصفهانی نباشد
سنی و الحمد لله و الله که در ایام دولت سلطین صفویه موسویه انار الله زمانهم بکلیه انوار هدایت و ایمان بر تبه برد و دیوان
ولایت تافته که صد قم در اصفهان بکشت و با دارالمؤمنین قم کاشان در برابر کوی و ششم و مولانا عید زاکانی و بعضی از ریل
خود آورده که عمران می را در قم میر و ند کسی بکشت چون عمر نبی چرا او را میر رسید دیگری در جواب بکشت او عمر نبی را
نوز از عثمان و زید و ویران فرود و از جمله مادر جواد و شدت اهل قم که در او کتاب کف الغمه مذکور است که در زمان بعضی
خلفای عباسی از سعادت حاکم استماع نمودند و سر که حکومت ایشان دست و پا و محاربه و مقاتله نمود و مجال تفرقه نمود
مکرانگر ما بر سرشان فرستادند و نفیض نغیا و اخیر ما هارالدوله بن حمد از آنکه اسیر الامراء خلیفه بود بر سرشان فرستادند و چون
ناصرالدوله نزدیک بهم رسید اعمام آنجا با محبت و هدایا استقبال نمودند و گفتند ما بکومت مخالف ندیم خود رضی بودیم
که تواند بالظهور و الرغبه متشال حکم تو کنیم و در انسال اهل قم زیاده از مال و جهات مالهای گذشته ناصرالدوله رسیدند
تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موقت اهل قم ناصرالدوله را ندیده بود و او را نزد خود طلب فرمود و آنها را با حرا
ایشانست که در روزگار سلطانین میزایمی خراسان یکی از دات قم در شهر هرات بر سر میر و اتفاقا قاروری در میان جمعی از ایشان
ترا نهشته بود و پنجمی در باب خلافت صحابه که کاندک و رشید سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان درآمد و بان سینه
اکتفا نمود و زبان طعن و لعن گشود و انجاعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد ملا محمد الدین تفتازانی بود و در دوا
شهادت برنجین او کردند آنجا که شیخ الاسلام مذکور او بر دوشه بخدمت سلطانین میزایید و صورت حال اوضاع و میزبان
محبتهات در مقام اصلاح شد و بان سید خطاب فرمود گفت ظاهرا در اوقات ترا اسکاری کاری و یا خوبی ادواری
طاری شده باشد سید در جواب گفت مرکز دردت عمر مرکب تا دل فکرات کردید ام وقت حنون و حریت پر من
رسیده بلکه چون عداوت خلفای ثقه را با با واجدا و طهارت و حقین دارم طعن لعن ایشان از روی قصد ثواب بر زبان می آیم
و از از جمله دات میثام و چون میزبان خواب شنید سر در پیش خیمه متاعل کردید زیرا که با قطع نظر از محبت در نیستید انام

شماره سمانی و آثار شریعت و سنت و تقوی در جامع محبوب کیر و صغیر همیشه در اسم حمده و جماعات بجای آرند و بر تربیت عیدین
و غدیر و عاشورا و برات و قنات و آن تمت یکا زند و مدرس و ملک و عرب شاهی بدرسان و نشاند چون سید ابو عبد الله
اوسید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا فرین و محلی است و مشد اما فراده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم و در اینجا
مشاهد منوره است یکی مشون عیسا و فقها سحر مدین و رویت کرده اند محمدان رسیدن اولین و آخرین لما ان عرج لی الی السما و مرت
بعض فیضا کا فوریه شمت منها ایچ طینه فقلت یا جبریل اذ البقه قال لقال لها به عرضت عیسا را لکت و ولاته ذرتیک فقلت
فان الله لم یخلق منها رجلا تو لکنک و تو لون ذرتیک فبارک الله فیها و علی اهلها حسنی است که مقرر اند فرموده و شب
سراج نظرم بر بقعه افتاد نورانی که بونی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبریل رسیدم که این که ام بقعه است گفت این بقعه را
آیه خواهند یافت تو و ولایت تو بروی عرض کردند قبول کرد باری تلک از وی مروانیر آفرید که متابعت تو و فرزند
را میاں بسته دارند مبارک و بران شهر و پیش ولایت و مودت شما و اگر چه بخار و فضیلت بسیار است ما درین کتاب
انقدر کفایت و در وضعی دیگر کتاب مذکور گفته که عفا و اهل به معلومت که الا شعی نباشند و گفته اند که ما و طایفه که شعی
و آله و ائمه و شیعی نباشد و از اکابر متاخرین انجائیش الدین محمد اولیت که از جمده صلی و فضلا و مقربان ملک خواص و صلوات
موتیه بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید حید قدس الله روحه کتاب المعه و متقیه را با هماس بنو نوشته و محبوب و مطبوع
و ستاده و مراد بعضی آله یارین که در خطبه کتاب مذکور قیمت میسر الدین محمد مذکور است. حفت بالامر و لا غرر دار
فارس و ارباب بلاد عالم بهریت و حاجت متاخر است - چه مصر و چه شام و چه تبر و چه همه روستا و نایه شیراز شهر و درین
مطهر است که بانی شهر شیراز پیر عم حاج بن لایف محمد بن یحیی نقیبه و و شیراز بوست و مت و تکلف بانه و عارت اقص
وارد و در زمان عضد الله و له دینی. و حام خلیق دران طبعه بهر بهر رسید که کثرتیان را جای شستن نماند باریان عضد الله و له
نزدیک شیراز قصبه مانت و سپاه را در انقام که موسوم نفایس و کرد و مشهور بوق الایر بود ساکن که رسید و اکنون
آن موضع خواب و باری است و هوای شیراز در غایت اعتدالت و شش از قنات جریان می یابد و بهتر کنیزهای انجی
رکن باد است که رکن الله و له حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بطافت و عذوبت آن آب را
نموده و این بیت از بجهت است شیراز و آب رکنی آن باد خوش نسیم عیش ملکی که حال رخ مفت کثورت و در شهر شیراز
بقاع حیر و خواق و مساجد و مدارس بسیار است و مسجد عتیق که بانی عمر بن لیث صفار است از بجهت و مخفی مانده که نال
اصلی اصل شیراز همیشه نسیم محبت اصل البیت در اثر از بوده و غنایان فطرت ممتاز سلمان فارسی شرف خطاب سلمان
اهل البیت سرافراشته غایه الاما که اوقات سبب سینای مکن و روسای اهل سنت نوزایمان در نهاد امانی

و دیگر آثار در نجاست که کمی دلالت میکند بر صفای ایمان و زهدت طاعت مومنان کاشان عمر ما الله بالعدل التوبه
الرساله و اثبات العصمة فی النبوة و الامامة و میر محمد و مثنوی شیرازی علیه السلام در کتاب نوافض الزهراء و فضائلها و در که اهل کاشان با کاشان
انت که ابو لؤلؤ که قابل عمر خطاب بود چون او را بخت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شد اما لی کاشان
محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدای طاعت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و فرار او در خارج
شهر کاشان واقع است و بنا بر آن از و بصیرت با شجاع الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمن دین داشته باشد شجاع دین است و
و بیا که چه در اصل نعت عجم نام بدست اما کاشی اطلاق او بر سیکه کاری عظیم کرده باشد میکنند و بجلد عوام و او با شکر کاشان
در روایت ششم ذی الحجه که روز قتل عمر است صورتی از خیمه میسازند و یکم او را از دو شتاب سرخ بر میگردانند و او را غم
مینهند آنکه او را بر دوشته بکشت و قتل در می آرند و مقارن آنج کات طل و دهل و غیر آن از آلات طرب بکار میبرند و درین
لحن عمر را بجه بسیار بجای آورده فریاد و ولول بسیار میکنند و از آوا و زنا آخر ماین گفت میکنند و چون شب میرسد
و میخواهند که از سر فرار بجای مذکور بمانند خود و محبت نمایند بعضی از اهل او و با شکر ایشان کار دی یا خجری بشکم بصورت
میزنند و دو شتاب رنگم او پروان می آید پس آنجا است آن دو شتاب از جهه اندر آنکه بخون عمر نشسته اند و عمر در نظر اهل کاشان
چون ابو بکر در نظر اهل سبز و خوار و بی اعتبار است و لهذا اهل حیرتی گفته خوارم اندر ولایت توین چون عمر در کاشان
کاشان چون مولوی در شوق مثنوی گفته سبز و است این جهان بیدار با جو بگویم در وی خوار و زار و بعضی از
ریاضی با سبید ز کانی مذکور است که شخصی در کاشان درازگوشی بود و تحت تعاجلی خوبت که کاغذ مغالوب رسید که
چه نام داری گفت ابو بکر گفت بدرت گفت عمر گفت بدت گفت عثمان تعاجلی بخیر ماند گفت چه بگویم لال گفت که من خود
نبویس خداوند خد و زده بهار مود صاحب معجم گفته که ابو حمید از حافظ ابو بکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که ابیه
قریه است از اعمال اصحاب دیگر گفته که قریه است از ساوه و جری بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بوده و من میگویم که ابیه
در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه بوا و میگویند و مالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذنب میان
ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل ایکی از شورای اهل سنت این قطعه نقل نموده و قائله بغض اهل آیه هم
اعلام ششم و آنجا بقلت ایک غنی ان شای عیادی کل من عادی الضحیه غیب انچه صاحب معجم در ترجمه ابیه گفته که نزدیک
مدینه است که آنرا آوه گویند و مالی آنجا شیعه اند و میان مرد و بقدر و فرخ دهست و همیشه در میان ایشان لغت
و فرخ واقع است و همواره همور بوده اند تا در سال ششصد و هفده که لنگر تار باخند و رسید شیندم که مرد و شهر قتل عام
کردند و شیخ اجل عبد الحیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر ابیه که شهریت بصورت کویک ما محمد الله و الله بقره بزرگوار است

بر زبان راند شعر اترک ملک الری و الری رعیتی ام ارج مذمو باقبل حسین و فی قتلہ ان الرالی لمیس و منها حجاب و ملک الری
قره عینی و آخر حب دنیا و ریاست بر و غالب شد حکومت بخارا بر قتل حکمران مصطفی و قتل حنیف استیاد نمود و از حضرت امام
صادق علیه السلام روایت که آنحضرت فرمود الری و قزوین ساوه و مهنات و مهنات و اهل ری در اصل اسل سنت و عت
بودند تا آنکه احمد بن حسن المازنی به بخارا غالب شد و اظهار مذمت شیخ نمود و در مقام تربیت شیعه شد پس مردم تنصیف
در مذمت شیعه باو تقریب کنند و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت علیهم السلام و غیر آن که با تنصیف نمودن
در زمان محمد عباسی بود و استیاد احمد مذکور بر ولایت ری در سال دولتی و منتهای دین بود و او قبل از آن در خدمت صاحب
خود کونین بن یحیی بن ک بود و از آن وقت که او بر ری استیاد یافت و مذمت شیعه را رواج داد تا الحال آن مذمت تمام
یافت نیست آنچه از کتاب محمد نقل افتاد و معنی مانند که آنچه بعضی از عقلا در بیان سبب ظاهری خواری ری روایت نموده
خلاف ظاهر است و ظاهر آنرا عاقل نجویش از صاحب محمد که شافعی مذمت بود و توفیر خواری ری بر وجه مذکور نمود و الا
بر وجهیکه از کتاب نقض مستفاد میشود و شافعی در ولایت ری از آن کمتر و ناچیز تر بود و اندک طرف نزاع مخفیة واقع شوند و شیعه
حقیقی بخارا را شافعی با شیعه موافق بود و اندک شافعی را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری مجرب بود و اندک همیشه خواری را ختم نمود
در بهشت الزام کرده بر بالای منبر و ستادند که اقرار بطلان مذمت خود نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعی
و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که اولاً از مواضع متبرکه ایشان در اینجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد
کیکی روح الله مشهور بکلاه دوزان که قریب نود سال است که در اینجا ختمات قرآن و نماز جماعت هر روز پنج بار و مجلس عظم
مکنته دو بار منعقد میشود و همیشه مشون بعد از وقتها و سادات و متردین میباشند و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و
دیگر مدرسه شمس الاسلام حکما بابویه که پراستاد یافته بود و نزدیک ساری یا است و در اینجا نماز جماعت و قرائه قرآن و مجلس
وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و است و در عهد سلطان محمد و سلطان ملک که کردند دیگر مدرسه میان
حد این مدرسه است که تعلق بادت کیکی دارد و آنرا خانقاه زمان گویند و مصححان در آن معین باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن
سازند و دیگر مدرسه در وازه همین که منسوب بسید راهب عبد الفتوح هم در عهد دولت ملک شاهی ساخته اند و مدرسه علی حاشی
که بگوی اصفهانیان خواجہ میرک در عهد سلطان سعید ملک ساخته اند و مان بکلفت در پیش تقویت و سادات دارند و در اینجا
مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منظم است و مدرسه خواجہ عبد الحجاز رفیع که چهارصد مرد فقیه و مکمل از بلاد عالم درین مدرسه
مطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملک شاهی و روزگار بر کبارق کردند و الحال همور و مشورت و مشون بدین
و طلبه علوم و نماز جمعه ختم قرآن حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین عتقی است که مقدم سادات و شیعی است

و یا مخفی و پنهان بود چنانکه در زمان ملک عضد الدوله و پشی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله امالی انجاس و ات رفیع الدین
خصوصاً و ات بنو بقدم تشیع مشهورند و همچنین طائفه خاکیه و مانند ایشان را خاندانهای قدیم در ملک اهل ایمان مذکورند
و از جمله خاک اندیزان فاضل الانوار محبت اهل البیت فی الصبیبت ع که سعدی زین عبادت نسبت بی بهره و امالی آن حوالی معتقدان
خاندان نبوت خالی نیست حافظ از معتقدات کرامی دانشی صاحب محکم گوید که ری نفع اول تشدید ثانی مدینه است مشهور
زادته است بلا و اعلام مدینه علی السلف و من بهتری رسید هم و انجاس را دید هم و ان شهریت عظیم لطیف و عجیب که بنای
آن با جرم حکم منع یکبارگی بود و کرده اند و آن شهری عظیم بزرگ بود که حال اکثر آن خراب است و من در سال ششصد و هفتاد و هجرت
که از خوف لشکر تارکیر نجیم چون آنجا رسیدم دیوارهای عمارات آنجا برپای دیدم و منابر بجال خود باقی بود و رونق و نور
به سطره و بعمد خرابی بر طرف نشسته بود و از یکی از عتقهای آنجا سوال نمودم که سبب خرابی این شهر چه خبر بود گفت سبب حقیقی آنرا
علیه حضرت آبی بود و سبب ضعف ظاهری آن بود که در شهری سه طایفه ساکن بودند شافیه که اندک بودند و حنفیه که
زادها بیشتر بودند و شیعه که سواد عظیم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلی از ایشان
حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذہب بود پس اول عصیته و نزاع میان حنفیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال
میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافیه و حنفیه بر شیعه غالب شدند و ایشان را بر انداختند و بعد از فتنای شیعه حرب و نزاع میان
شافیه و حنفیه قائم شد و بر جمیع سببها و وجو وقت شافیه ظفر بشیرا بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه لکینه فانی و بتای
شدند و این پنج ارباب همه جای حنفیان و شیعیان را بین یک محله صغر که ابدان ماند و محله شافیه است و اکثر شیعه و حنفیه سبب باقی
مانده و مرا که مذہب خود را پنهان دارد و مصطخری گفته که شهری بزرگتر از صفهان است و نیز گفته که در شرق زمین بعد از بغداد شهری
محمود تر از مدین است و اگر چه علمه است و از آن بزرگتر است و گفته که طوان عرضی که یغریج و نمیت و یغریج و نیم و در خارج آن
قریب است که هر یک در بزرگی برابر شهرت و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بر دست عمار یا سر شد و از جعفر بن محمد زاری نسبت
که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهری را که اهل محال است بنام داد و برگردان جعفر خدائی نمود و مسجد جامی ساخت
و با تمام کی از کاشتهای او در سال کسید و پنجاه و هشت صورت تمام فیت و مال و خراج ری همیشه دوازده هزار درهم بود و تا وقتیکه
مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسید امالی آنجا انقل و مال و خراج خود را و شکایت کردند مامون و فرار
و همه مال ایشان تحفیف داد و منقولت از بعضی علما که گفته اند که در توره مکتوب است که از یاب من ابواب الارض الیه منخرق و صیغی
وصف ری گفته که از ی عروس الدینا و البه تجوال نسج در و قیقه عبید الله بن زید و علیهم السلام حکومت ری را تا مرز عمر بن سعد
مؤذ که کثرت داشته بقا حضرت امام حسن علیه السلام بگر بار و دهم در اول عمر مرد شد و خروج و خود را این باب است بر

برسم تحفه فرستاده بود و در دست مبارک داشتند و در لطافت جوهر آن آمل میفرمودند و بخاطر شرف رسید که آن شیخ را
آویزه کردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور نظر گرفت صفای آن اندازند اتفاقاً قاضی که جمله المکی و از جمله بدفنان عالم و مکان
جهنم بود و در برابر نشسته بود و آنحضرت شیخ مذکور را آویزه کردن و او را دور و در ملاحظه لطافت جوهر آن میفرمود و مقدار آن
قاضی محمد مذکور این بیت را میسر نموده بود بخواند بتبیین شیخ خارجی که نه در ذکر حدیث است در کردن مکان جهنم طایب کن و شیخ عبدالحل
زاری در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما در این دیه است بنزد ارشهر ما بازماند از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعت
و عبادات از نماز و خیرات و جهاد و انجاء طایفه است از برکات رضی الدین ابو سعید محمد الله فی الدارین نه من بعد جامع و مدبر رضویه
و غیر آن با وقایع بسیار در انجاء مدرسان عالم متدین و فقهاء متورع بدین علوم اشتغال دارند و در همین کتب و مدینه و مثلاً
ایمده خیرات ابو سعید از شیخ نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاریست و در همین در سمرقند رمضان همه طوایف اهل اصفی و
دستنی و شیعی از خوانان انعام عامه ایشان محفوظ و بهره و میسر کردند و در کتب دین بنان او را درشت نفع دال و سکون پیش
معجزه میگویند و در کتاب معجم گوید که دوریت بستم دال و سکون و او را نیز با بقا کین و بعد از آن با رفوحه و سین مملو گشته
و تاسی که دو نقطه بر بالا دارد از جمله قریبای ری است و از جمله نسب آن انجاء عبداللہ بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دو
که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه است و در سال اقصی و شصت و شش مغیرا آمد و در
در انجاء اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت علیهم السلام که از جعفر و محمد بن موسی فرار گرفته بود و در انجاء روایت نمود و
بعد از آن بوطن اصلی مرجعیت کرد و بعد از سال شصت و اندک زمانی وفات یافت و در آن وقت صاحب معجم گفته که آن
نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگر در میان قزوین و آبرو آن چند دیده است که نام طاعت را بر آنها اطلاق میکنند و از کجا
طاعتان صاحب بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن الطائفة است و مخفی ماند که امالی و لایه طاعتان
قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت احادیث بسیار در فضیلت این طاعتان و امالی انجاء وارد شده
و در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمّه مطبوع است که روی آن نعم الکوفی فی کتاب الفتح عن امیر المومنین علیه السلام
آن قال و یجاء لطاعتان فان الله تعالی با کوز الیت من ذب لافقه و کن بهار جال مومنون عرفوا الله حق موقه و هم انصاء
المندی فی آخر الزمان کجیان و لایمت مثل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار در پیشانی آن تشاکب انجاء بر تربت که
ساق صبا و شال از فرو و دوزخ از آن فغان خیران میگذرد و آن لایمت منقسم بدو قسم میشود و منی بلجیان و تواج آن و
رشت و فوس و لوتجیان و والی لایمت بلجیان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات اند که در کربلا
در مجلس سلطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و امالی انجاء از زمان ناصرالحق که عیث اسلام ایشان بود تا ظهور پادشاه

و مدرس کوی فیروز که در عهد سلطین مذکور بنا گردید و خانقاه امیر قبال که در عهد کریم غیاثی گردید و خانقاه علی عثمان که همیشه
شمار اوقات عالم زاهد متدین بود و در اینجا نماز بجایست و ختم قرآن متروک و متواتر می باشد و در عهد سلطان کشته بنای آن
شد و بسوزن محمور و مشهور است و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدرواره جابربندان که زیاده از دولیت داشتند در اینجا
محل دینی اصول فقه و سایر علوم شریعت مشغول دارند و در عهد دولت سلطان سید محمد گردید و کتبت خانه دارد که با انواع کتب قرآنی
و مدرسه شیخ جنید می در مصلحان که هم در عهد سلطان محمد گردید و پیرون ازین شرح داده آمد دردی چند مدرسه معجز است که در اینجا
درس و محبت و تلاوة قرآن و نماز و طاعت ستم است و از مشاهیر که در عهد سید عبد العظیم حسینی شهید سید ابو عبد الله ابن
و مشهید سید حمزه موسولت که شرف و لب و جلال فضل و کمال غایت ایشان ظاهر است و در کتاب فضیله از وفی و نقض آن صحیح
واقع است باینکه شیعه ری پشترانستان اینجا بوده اند چه صاحب فضیله در مقام تعریف شیعه ری گفته که مذنب شهر نایب
و شرف بلکه مذنب حق باید داشتن و باینکه در ری اغلب رفیقا مذکور نباید بود که بعد از استبانت و صاحب نقض در جواب گفته
که این سخن از قایل مذکور محض بکار است زیرا که اینجا سلمان و ابو ذر و عتد و عمار و جابر و ابوالایوب و خنیزه و زید برائت از شیعه
اتفاق می نمودند میگویند که آن قلت را قدری نیست و عتد بکثرت مجاور و انصار باشد و اینجا که رازیان پشترانی باشند که بعد
بر کثرت اعتمادی و اتقانی باشد اما چنانچه هر چه در اول میگوید باخر باطل میگرد و باشد و این مذنب و اتقانی شیعه است که جهاد
نه بر کثرت و قلت بر عقل و اندیشه نیست محقق باشد و اگر چه یکی باشد و مطلق مطلق باشد و اگر چه صد هزار باشند آن اتقانی لا یعرف
بالرجال و اما الرجال یعرفون بالحق و الحمد لله الذی هدانا لى هذا الحق و تحقیقه و حبیبنا عن الباطل الذیم و تصدیقه صاحب معجم گفته
که آن بلد است نزدیک شهر ری و اما لى اینجا شیعه اند و این صاحب معجم گفته که آن مانند سابق خود است و زیاده و این عبارت
دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اولت باز یا دتی یعنی زیادتی حروف دیگر که مثل اولت در آنکه اما لى اینجا شیعه اند و مراد او بزرگ
عقود شیعه باشد و محتمل است که مراد ببرد و باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمه نو بهار که قریب است از ری گفته که درین قریب باشند
مدینه و در کتاب انساب سماعی مطهر است که در این هی بزرگت شبیه بشمار و از اینجا بسیاری از اهل علم سپردن آمد و اندوخته
بسیاری از ارباب که عمارت حرمین شریفین کرد و مال بسیار در آن صرف نمود و بر او حسین و ابی طالب بسیار بنمود و در خیرات
و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام سکی اهل درین اصحاب
میں و در دوستی خاندان امین اند و از اعیان متاخرین سادات ایشان سید فاضل محبوب العلوب فاضلی محمد است که صاحب
و مذنب پادشاه صاحبقران مغفور شرف و اختصاص امتیاز داشت و در بدیهه لویی و حاضر جوابی نظیر خود داشت و از جمله
مقامات او است که در مجلس شتابین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور شیخ مراد پدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم

از بهاء اهل سنه که زلفا و روزی در خارج بعضی از مباحثه بول برار کرد و خود را از روی تقيه پشت و بر جاست و وضو
ساخته غسل رجل کرد و افر کشید و با اهل مسجد دست بسته بنام جماعت بوقت خود دیگر چون آن چهاره معاوتی در باب وضو
نماز اهل سنت پشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار نوا موزیت لاجرم از روی تعصب فخرش مسمم ساخته در مقام مواخذ
اوشدند چاره چون آنحال مشاهده کرد بزبان مازندرانى گفت سبحان الله کونوا خوشترم به و پاشتم به و او سار خوشترم و دستم
به مگر بهتر ازین سنی ملک بواسطه صاحب معجم گفته بضم و لام زبر که مدینه است در طبرستان و در آنجا دمای طبری و کلیمهای خوب
میباشد و در اول اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون می آمد و بسیاری از علما آنجا بیرون آمده اند اهل طبری میگویند نیست
ایشان بنو طبرستان اند که از آنجا است ابو جعفر محمد بن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل مولد او اهل است و همچنین
ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از اهل است و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته
بیل مولدی بنو جریر فاختوالی و یحیی المرخاله فاما انما رفی عنی عن ثاث و غیر رفی عن کلاله اما در دعوی نسبت خود با بی جعفر کاذب
ازیرا که ابو جعفر رفی بنو دیگر جناب از روی حسد تحت فتن با و کرده بود و خود خوارزمی مذکور که بر نفس و نسب صحابه مجاهد و فخر بود
ان تحت را صلاح خود داشته اظهار رفی بود و خال خود ننوده و عتقا و مؤلف است که خوارزمی در آن مقاله کاذب است
و مراد او بنی جریر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر است که از فتنای ثافیه بوده و نوادی در کتاب تدنیب الاسما
مدح او ننوده بلکه مراد محمد بن جریر طبری مکتب که از اکابر مکتب انامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره
سره او را در قم مقبولان کتاب خلاصه الرجال ذکر ننوده و کتاب متر شد و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصنیفات است
و بالجملة بروحی که محققان علمای رجال با آن تصریح ننوده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر غالب طبرست و نسبت و مخصوص
اصل معلوم نیست زیرا که اعلی الاصل نجات نادرست که سنی باشد و صاحب کتاب متر شد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبرست
که مولد او اهل است و مثل این غلط از خواجهمای صاعدی ضعیف در شرح کشف المحجوب و نهج الصدف واقع شده و پس از او قاضی
کبریت الاسلام و الله اعلم بحقیقه الامام ساری الحال دارالملک ملوک طبرستان و محبت اهل البیت علیهم السلام چون روح در
ایشان ساری و لوح خاطراتشان زلفوش اعتبار عیار است ارم صاحب معجم گفته که آن بضم اول و فتح دوم نوزن
زفر یا بکون دوم مدیه است نزد یکباری از نوامی طبرستان مالی آنجا شیوه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الحلیل رازی نظری
از ماثر تشیع مالی ارم و ساری مذکور است که خواهند بنام جرجوع نمایند جرجان و آن استرا با است صاحب معجم گفته بضم اول و فتح
فتح دوم بنون در اخوندیه است مشهوریم در جهان طبرستان و بعضی او را از خراسان بشمارند و بعضی او را داخل طبرستان میدانند
و گفته اند که اول کسی این نام را میزدند بن ملب بن ابی صفه بود و در جرجان آب بسیار و قوی و ضیاع بسیار است و در ملاذ برق

صاحبقران مغور زیدی جبار و دی بودند و بعد از آن سلاطین انجرا با اکثر امانی لاجان بدید فرق با حیه امانیه درآمدند و غنی ماند
که طایفه جبار و دید و قح خلفای شیه و ابطال خلاف ایشان با فرق امانیه شریکند و بواسطه این نهایت وقرب که در مذمت خود با
اهمیت دارند غنی امانیه در محبت و قناعت اکتفا میکنند که اگر کسی قناعت کند بر همان اطلاق آن منصرف میشود و شیه
و اگر ایش آن کسی نباشد منصرف میشود و باقی فرق امانیه و اگر ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود و جبار و دید از فرق زیدی
فرق زیدی و اهل سنه در حکم ما ویند و این بدید است نسبت ایشان از صفات یکسان که سلاطین و خواص اهل لاجان و بعضی از
فصول زیدی که این عرصه و کثرت انجرا و ای خود میبازند و امانی انجرا از مبدأ دخول در اسلام تا حال مذمت امانیه دارند و نقش محبت
خاندان بر لوح خاطر میکارند و در ایامیکه ناصر حق اهل کید را با سلام در آور و امانی ایمان بواسطه همبستگی قزوین و اعرار بخند
که اکثر سنی بودند تقیه می نمودند و لاجرم ناصر حق لاجان که ایشان نیز مذمت اهل سنت دارند لکن بدیدان کشید و کار بر قبال کشید
و چون سکول که اهل ایمان بودند از کلمات سکران ناصر در امانی بکس می گفتند ایشان را بر قبال تعین نمود و فریاد بر کشید
اظهار مذمت حق مخفی نمود و از آن امر آن طلبید ناصر گفت اگر پیش ازین مذمت مذمت خود را در مضامین اظهار میخواستی از ورطه
تقرض من خلاص می گشتی اما اکنون نایره حشر متعل که دیده و با دلفت بر اعلام ظفر انجرام من در زید بی که تو نزد من ای
و خود در تبیین نایه خلاصی مقصودیت و چون سکول التیم خود را مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد و گشته کردید و باقی اهل ایمان
امان طلبیدند و خود را در طاعت امانیه کشیدند و الله علم تحقیق بحال و نفع اول و دوم و بکر را صاحب محم البلدان کوید
بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنست و از آنجای جماعت پیش از اهل علم و ادب و فقه برجسته اند
و از اعیان بلاد و طبرستان و بهتان و جرجان و سمرقند و امل است که پای تحت سلاطین آن دیار بوده و ساری کثرت
و شاکش که نزد کیت آن بعضی جرجان از بلاد و خراسان شمرده اند و طبرستان از بلاد معروف بازندان داشته و در
تیمه آن دیار طبرستان و جوه گفته اند و آنچه حق است و شاید احوال آن دیار توید است نیست که چون در میان امانی آن یا
عرب و قبال بسیار واقع میشود و اکثر اهل ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان یکی تبر در دست میدارند
پس از بنجه کثرت تبر در آن دیار طبرستان نام کرده اند انگاه از روی تعریب تا را باطل بدل کردند و طبرستان گفته
و حسن بن زید و محمد بن زید در امل مقام داشته اند و از روستای امل است ارم خاست اعلی ارم خاست ادنی و مهران
اصبهد و نایم و طمس و در کتاب ابانه که از مؤلفات علمای زیدی است مطهر است که از کنایه راب غیدر و تا انجرا که از تاج
سکابن است تا جرجان طبرستان و از نظر غیدر و تا قوس جلیان کوید و اکثر امانی بلاد طبرستان و جرجان
و در بعضی از بلاد انجرا مانند امل هرگز نیستی نبوده چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله که مازندران را یکی

و اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من رای گذارد و نام و نزد شما اندام که تجدید عهد باشا کنم شب بیدار و صبح و میل خود را
بر من عرض کنید پس اول بار نصر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت که پسر من که نام او جابر است زنی باشد منوچهر که
دعا کنید تا بکرت دعای شما بنیاد شود و آنحضرت پسر او را زود خود طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید تا بینا گردد و بعد از آن
یکی از مردم از چین و میل خود سوال نمودند و آنحضرت جواب فرمود تا قضای حوائج مکی نمود و ایشان را دعای خیر
سنان روز معاودت فرمود و بحق بسبب این که اهل حرجان بدان اختصاص نیست اندیکه که بر اهل قم و کاشان
زیادتی جویند و بر امانی مشد و سبزواری طریق افتخار پونید رستند و لایمت مشهور مثل رابله و منی خوشکوه و در خان مویه
و کوههای فلک مدار و قلعههای بلند و استوار که دست و هم از دهن آن کوتاه و پای خیال در سپردن مالک و کمر بست قلعه
نور شرع امان شایع طور و حصن کوشش چون بیت المعمور از حوادث دوران دور و امانی انجا در شجاعت نامد رستم مشهور و
مذنب شیخ لغایت راجع اند و محکم و از متاخرین از کیمای هنای آن دیار مولانا محمد بن محمد الدین علی رستم داریت که در مشهد
رضوی منصب خدمت روضه منوره و مدیر بعضی از مدارس آن استان ملک پاسبان با وفوق بود و در تاریخ که
عبدالله خان اوزبک مشد معتمد را محاصره نمود و او را یکی از فقهای مشد معتمد کاتبی بخان مکور نوشت که حاشا این
که جناب خان و لکترایان ایشان بجهل و بل بر مان محاصره مشد معتمد و سبقت اهل مردم انجا که در تیره حضرت پیغمبرند زحمت
ساخته اند و دست مذنب و تاراج و قتل بر جان اموال و فروع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گذاشته اند و چون این کتاب بخان
رسید با فضل ما و الله که ملازم رکاب بغی انتاب بودند و فتوی بابا بخت قلع غارت متهم داده بودند گفت که جواب کتاب
اهل مشد بوسند و ایشان را حوالی مشتل بر وجه فاسده و دلایل کاسده در بیان اجماع خون مال اهل مشد رقم نموده پیش ایشان
و چون نوشته اهل ما و الله بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه نامی مشتل بر دفع عامی دلایل آن فاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته
بنظر خان مکور رسید نظری اجمالی بر آن نوشتند با فضل مذکورین را نمود که جواب بوسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از شوق
جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید باین مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود و باینکه آیات قرآنی
که در آن نامه نوشته شده متعارض بیرون آرند و باقی را در نظر حاضران بپوشند و بگویند که بخان آنطایفه قابل جواب نیست چنانچه
و آخر چنان کردند و مؤلف حبه عبرت را باب عتبات نقل صورت نامه ما و الله و هورت کاتبی که مولانا محمد مذکور در دفع
آیات نوشته مبادرت نمایند که ضمیمه آن مشد معتمد شده اند پوشیده نیست که هیچ مومن عالم که تعرض با موال و نفوس نکند
بگویند لا اله الا الله و محمد رسول الله اند ما دام که ایشان افعال انوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف
و ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم ننموده باشند جایز است اما و قیله با حکم باین کلمه مذنب اهل سنت و جماعت و طریقه علمای و تقی را

از عواقب گذشته بهتر از جرجان در جایت حسن خوبی نیت و بآنکه در اینجا برف میبارد انواع فواکه پیدا میشود و مردم بخا
بکلم و فروت و انماق محموده آهسته اند و در اینجا بسیاری از مردم صاحب سر و نجار و پیر و ناند و از آنجمله عیال و کسب
نار و عیال سی بود اما هوای اینجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در مدت هوای اینجا این چند بیت گفته سخن خدا
هوایک با جرجان فی خطر و کرب شدید و حرمین صبح و فان هبت شمالا لا تکتدرت بر کو و کجیب نافی کل هم بصل حاله با
و با کجمله اصل جرجان در شمع شتورند و در سینه جمهور مقبلت در آن مذکور و متوید نیت آنچه از طاجامی علیه نقل میکنند که روزی مردی
غریب با و دو چار شد از و پرسید که تو چه کسی آمدی گفت که سیدم و طالب علم و استرا با دی طاجامی گفت اختصار در کلام مطلوب
می آیت گفت که مطلق و خود را و ما را از نیمه گفت و شنید فارغ رخت و در کتاب کشف الغمّه از کتاب امام قطب الدین را و دی
نقل کرده که او پسند و خود از جعفر بن الشریف بجز جانی رویت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سفر من دای نجف
امام حسن عسکری رفتم و چون اصحاب بعضی اموال همراه من کرده بودند که با حضرت رسانم لاجرم غم آن نمودم که در آن باب
سخن گویم آنحضرت پس از آنکه من سخن در آمدم بر مانی الضیمین اطلاق فرمود و آن مال را مبارک خادم من بسیار منجیان کردم
و عرض نمودم که شیعه جرجان شما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجز جرجان معاش
خواهی نمود و گفتیم بی آنحضرت گفت از امر و زمانیکصد و نو در روز دیگر در اوایل و ز جمعه سیم شهر ربیع الاخر بجز جرجان خواهی رسید
و چون آنجا رسیدی بایک شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آن روز بجز جرجان حاضر خواهم شد آنگاه مراد ستوری
و گفت برو که خدای تعالی ترا و سر چه بابت بسلامت منزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد و پسر تو را خواهد شد او
صلت نام کن که بدو بر وجه بحال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا بن رسول الله ابریم بن اسمعیل غلبی که از شیعه
شاست و احسان و با ولیای شما بسید میرسد تا آنکه سالی زیاده و اشش هزار دهم بفقوای شیعه صرف میکند فرزند ندارد
فرمودند که خدای تعالی مکتور تحت احسان ابی یحیی ابریم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و از زید کنان و او را و او را پسر است
عطف که یاری دهند حق باشد روزی گردانید با و بکوی که حسن بن علی ترا پیام فرستاد که پسر خود را احمد نام نهی آنجا
را و داع نموده حج فرستم و بکرت توجه حضرت امام خدایتعالی را در آن سفر بسلامت داشت تا آنکه بروی که آنحضرت خبر داده
اول و ز جمعه مذکور بجز جرجان رسیدم و چون اصحاب تبیه من آمدند نوید و عهد حضور حضرت امام با ایشان رسانیدم و عظم که قیام
عرض حوایج و مشکلات سائل خود شود و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند یکی در خانه حرمین جمع شدند و منتظر قدم
از و حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بجز بر با ظاهر شدند و تبا بلام مانودند پس پیش و دیدیم و مبارک
نخست را رسیدیم آنگاه حضرت با جماعت خطاب فرمود که من عهد کرده ام بجز جعفر بن الشریف که آفرین روز نزد شما خواهم آمد

دشمنند و آنچه نوشته اند که بکلمه آیه وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ و حدیث لا یحل مال امرئ من طبعه بگوید که
محصولات و زراعات شده مقدس حال باشد خویش آنست که در آیه و حدیث اموال تخصیص بمومن میسبب میسبب و آنچه تواتر ثبت شده
که جماعت شیعه میگویند و میگویند از زمره اهل اسلام و ایمان نخواهند بود و این آیه بنا بر مفهوم مخالف که بعضی علمای اهل سنت
و آیات و احادیث دیگر که احتیاج به توضیح نیست دلالت دارد بر آنکه قتل غارت اموال و خستن و ویران کردن باغات و درختان
و عمارات اهل کفر جایز نیست و بکسر ادرین خلاف نیست و ایضا حرب با جماعتی که تعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از
مبعیت عصیان و زندقه جایز نیست یا اتفاق علمای حریصان و جماعت کوفیه و کلمه توبه و مسلمان باشند و برین الت حروبی که
اسد الله الحلبی بن ابیطالب در زمان خلافت خویش کرده اند و ازین قیل است هر چه که عالم حضرت خاقانی بعضی از
نموده اند و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات اطراف شده مقدس و قتل سرکار و غارت اموال و تاراج است که آبا و اجداد حضرت
خاقانی وقت کرده اند چون این دیار از حمله دارالحرب و نزول لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و
زراعات دارد و بر تقدیر که تعیین و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و و قیاسه مصرف فرسیده باشد خلیفه را جایز است
که از انبازیان و اهل لشکر اسلام حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان این دیار ذریه پیغمبرند بر تقدیر تسلیم که آیا آیه اِنَّهُ لَمِّنْ
مِّنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ نَّهَشْنِدْ اند و آنچه نوشته اند که همه ضایع اند صلاح فرع سلامت و آنچه نوشته اند که در مکه و
مدینه و شام با جماعت صحبت داشته اند و سرکه و روی به سود داشت دیدن وی نسی سود داشت و آنچه نوشته اند که علی بن
ایشان نموده اند فتوح و بر تقدیر تسلیم بنا بر اطلاع بر عقیده فاسد ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که حبیب از جمله اشراف
و قتل و حرب در آن جمعی که در مقام حرب نباشند جایز نیست خویش آنست که حرمه اشراف ممنوع است بنا بر احادیث صحیح
و بعضی از عروا و سایر مؤمنین و رفتن آنجناب بر سر عادی درین شهر و الت برین آنچه نوشته اند که آیه وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ آنجه حکمت در آن شگفتی لکن بنیه شگفتی که جهاد با کفار عظیم عبادت و ای بر آنجه
ترک عبادت نموده و لعن اکابر نمایند و از آنکه فخر ذنوب و باعث ثواب میدهند ما بآنکه متعین و متیقن است که در لعن کردن
شیطان که نفوس ملعونیت او ناطق است ثواب نیست و محبت با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معافی ظاهر است
و احادیث را میتوان دریافت و در ترجمه آیات و احادیث مکتوبه اظهار معنی نموده اند ازین غیب ظاهر الطبلان بر مکررند و
و بر مکرر دهند و تعیت آیه اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ نَّهَشْنِدْ و قد بنی آیات لقوم تعقلون و اگر بعضی از ضعیفین از آن نموده
از بعضی آیه و سلف در تقویت معتقدات فاسد و بر ایشان چیزی رسانیده اند یا در آنچه ذکر کرده شد کسی بخشی باشد که شیخ و
را بر و نرسانده تا امان داده بعضی از ملازمان رکاب بملکون مناظره نمایند که مذبح حق بر کس ظاهر کرد و السلام

بالکلیه مجبور کرده مومنان با مان اول گذشته اظهار طریقه شیعه نموده است و چون حضرت شیخ ذی النورین بعضی از
ازواج طاهرات که کفرست بخور گشته بر پا داشته اسلام علیه بر سایر نام مبارک ملک علام قتل و قلع آنها اعلام الدین محمود حب
لازمست و تحریب آمیزه و اخذ امتعه و اموال ایشان جاریه و اگر پا داشته و زمان غنیفه و وکلان خلد الله لکل ظلال جهل علی رؤس المبین
الیوم الدین در جهاد که با اتفاق و اجماع علماء و جه و طریق حضرت سالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود عظمت
و قدرت قاتل نماید چگونه از عهده جواب و سوال ملک تعالی قومی لا تجری نفس عن نفس شیا و لا یقبل منها شفاعه
ولا یؤخذ منها عدل و لا یم یضرون که بایه کرید و کسئلن الدین از سئل الیهم و غیر ثابت شده تواند پسرون آمد و بر
عاقلی که مقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار تامل نماید مگر سیرد که حاجتی که شرف ثبوت صحبت حضرت رفته شده
طریقه تعجبت و خدمت معنی داشته سالها در اعلام کلمه حق در کتاب آنحضرت متعالمه نموده باشند خالی از شوب نقصان و مستحق
جنان نجات دهند و خصوصاً آنها که مقتضای آیه کریمه لقد رضى الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجره ثبوت رضوان
حضرت ملک منان شرف گشته اند اولیک الدین هدی الله فیه هدیم اقدید و شکست که حضرت شیخ ذی النورین
انجمن اند و بصارت و فحاشا آنحضرت معزز و مکرمند و صدیق اعظم را حضرت عظیم در کلام قدیم صاحب نامه کما قال
اذ یقول لصاحبه لا تخزن و مقتضای و ما یطوق عن الهوی ان هو الا و حی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت حب
وحیث و آنحضرت کما یبغی تعظیم و توقیر ایشان میدشته و در توصیف سرکشا حدیث کیره و ارد گشته پس مگر کمال ایشان
در کمال کرامی و خدایان و بحقیقه مکر قرآن و سبب کنند نقص بر و رس و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع
بوده باشد و بنا بر موده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله و اعف عنکم ایدست که ثبوت محبوبیت
و غفران برسد و ایضا شجاعت و ایستقامت امیر المؤمنین علی در اعلام حق از ان مشهور است که بر کسی پوشیده ماند و نجابت
متابعت و مباحثه حق ایشان بوده و خود نیز متابعت و مباحثه نموده اند پس آنجاست که اثبات نقص با آنحضرت کنند
غافلند از آنکه ثبوت نقص با نجاب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه با کما متفق علیه است که شرف فرش آنحضرت
باقیه و محبوبه آنحضرت بوده بعضی امور شیعه مایشندن آنجا می رسد و در قرآن مجید واقع است الخبیثات الخبیثات و
الخبیثون الخبیثات و الطیبات الطیبین و الطیبون الطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبیث با و نجس
نجس کجا میشود و ایضا زوجه کینه بازاری را که نسبت با شیعیان کنند آن بازاری در کمال او خست میکرد و پس چگونه صاحب فرشت
خیر البشر با مثال آن چیزها که بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد و نمود با الله من لک فاعبره و یا اولی الالباب
و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شکست نیست که این مملات میشوند و منع نمیکند پس ایشان بر حکم

در مرض الموت فرمود که ای تو نبی تو طاس کتب کم شینا لا تقصوا بعدی و غیر این باطنی نشانه که الله تعالی بر او صلوات و عود نازل است
حسین پس صحابه اختلاف کردند تا او را بسیار شد حضرت پیغمبر از بغی آوردند و فرمود که برخیزید که پیش من نزاع منرا و انیت و این
حدیث در ابواب صحیح بخاری و دیگر کتب اهل سنته عبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیه فرور حضرت پیغمبر
جمع با مقرر خیمت که همراه اسامه سفری روند و بعضی از انجمن مختلف بودند و بعضی حضرت رسیده حضرت مکر را مبالغه فرمود و پیش
اسامه لعن الله من تخلف عنه و مع هذا ان بعض متابعت کردند پس کیم امر که حضرت پیغمبر در باب نوشن وصیت فرمودند و بعضی
ایه کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفایت علی اعترافیم به و علی دل علیه قوله لا و من لم
يُحِبَّ بِنَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و مگر که کفر و ملک ببت از وثابت شود
بنابر دلیل شالارست که ابوبکر و عثمان نیز خلفه باشند تا خلاف جماع مرکب نشود چه مذنب جمهور اهل سنته سرسایان خلیفه اند و بعد
شیعه بچگونه خلیفه نیستند ای که عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق را می چکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از پیش اسامه
بمقتضای دلیل مذکور کفر است و تخلفان خلفای ثلاث اند با اتفاق و از سر یکبارز و این مذکورین بوجه مکرره اثبات نیست چه
و نفی خلاف آن لازم می آید تفصیل آن درین صفحه مکیجه و اندر تحقیق و موبد بی السیل و چون حضرت در صفحه شیر فقه اعتراف نمودند
که فعل حضرت نیروی است و الواقع ایضا که لک پس کیم اخراج حضرت پیغمبر و از از مدینه بصره و حیت و آوردن عثمان
او را بدینه و تفویض امور با و تعظیم او کفر است بدو و جد اول دلیلی که حضرت فرمودند و چه دویم قوله تعالی لا یجحد قومنا
یومنون بالله و الیوم الآخر یؤادون من حاد الله و دسوله و کوا ثوابا لهم و ابناهم و اخوانهم
او عشرتهم و دلائل متین ای تحقیق حق و زنیف باطل در سلسله اعمالت بر ما و وجد بسیار است لیکن در خراسان نیست که
بوسه به پیغام نمی شد اگر ملازمت میسر شود و مروضه اید شد به جمعیتی و صل و توجیم فعل آید بمعنی و آیا که اما بشرط آنکه مناظره
بمقامات علمی باشد نه بشیر و کبده و قلمش و نیز در مدح خلفای ثلاث حضرت پیغمبر متفق علیه و یقین نیست چه در کتب چه اثری از آن
نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایت مذکورین و غیرهما در کتب فیهن مطروبت و نیز بعضی از اهل سنته تجوز وضع حدیث
کنند ما بعد از ان باشد و بر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کنند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لایتم که کفر باشد و الا
ع پس در همه دهر یک سمان بود چه مخالف اخبار احاد از مجتهدین واقع شده و توقیر و تعظیم حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلاث
قبل از صد و مخالفت از ایشان دلالت بر حسن سلامت عاقبت میکند چه عقوبت قبل از صد و عصیان با آنکه معلوم الصد و باشد
لایق نیست لکن حضرت امیر اعلی بن محمد خبر داده و عقوبت ننموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی که مفید مطلوب نیست
چنانکه در آیه لقد رضی الله عن المؤمنین از دنیا بگویند تحت الشجره

علی من اتبع الهدی... شأنه مثل... انکه که من... و در بار افاضل و در اندک به اعم الله و ابنا بیل الی
و عظیم و انما من العتق و العنا و بوقوف پوسته و در این باب آنچه صواب و موجب است مکرر میشود و بر آرای حکمت آری
حضرات عالیات محلی نیست که سید المصلین و وحی که در کتب اهل سنت و شیعه مطبوع است را متابعت کتاب الله و غیره
ظاهره ما مورخینند و چون حضرت امام محمد بن الحسن بن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء در بلاد عجم غریب واقع شد و رفیق
محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه فیوض و ربکا یک از روح مظهر آنحضرت یافته و ذکر آن درین صحیفه مناسب
از سایر غریب خدمت و عازمت ایشان را نمیکرد و نه با قریش الفت دارد و نه از اوزبک گفت و بی میل و غنا و نسبت
بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین بحصل یقین کرده و آنچه مقتضای حدیث و قرآن و موافق با هر حضرت ملک فرانت
انستار نموده از روی انصاف کلمه چند بعضی مبرماند اگر مقبول انظار افادت آثار حضرت عالیقدر شود و فهو المراد و آن
آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از ختم پسند گیر و خواه طلال و غیرین ببحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف باشد
میتواند بود و آنچه از طبعه ما در اندک مترد و آنچه و دود و مذموم است که نواب علیحضرت خاقان و از ایشان باین وصفه
حمیده است و از امرای ایشان کو کلماتش بسیار در جمعی دیگر نسبت تیز و فضایل پر است و اما تصدیقی که الی الان از ایشان
بجکایات عدل و راء الله واقع شده بنا بر اهل خراسان که چون تنها بقای منی روی راضی منی معتبر نیست چه فضلی است
حضرت نه نمی محبس را می ایشان شریفند و اند و علمای اهل سنت چنان خاطرنشان کرده اند که مذمت شیعه بدین و مختص است
و اصل ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در دستیار احد از مذنبین امری فریب حکم کلام الملوک ملوک الملکام مطیع و
منقاد خواهد بود و بعد از طریق شیعه و سنتی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه سرد و فرقه است معتقد است
و حجت مقتضی نیست که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند چه اگر غیر
حق بعد از حضرت پیغمبر با فضل حضرت ابو بکر رضی الله عنه ان لم یؤد رسول الله رسیده اند اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المومنین علی
بن ابیطالب را میدانند شیعه اند و قوالت نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای
باطل بعد از تمیید این مقدمات گویم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرت عالیات شده بعد از تفتیش و تحقیق حکم کتب شیعه اهل سنت
بدلیل معهوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر مدح خلفای ثلث فرموده و نحن آنحضرت بقضای آیه کرده و ما میطو عن
الموی ان هو الا و حی یوحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و محی کفر است جواب آنست که این
دلیل مدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح موقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است
منقولست که قریب بوقت حلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام مخالفت واقع شد و مخالفت اولی این بود که حضرت پیغمبر

و اگر نه قدح آنحضرت لازم می آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تخمین گفتن حضرت پیغمبر فارغ شود و خلفای ثلث در سقیفه
بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع ساخته برای ابی بکر سمیت کردند و جوی که ذکر آن در اینجا می کشند و آنحضرت بعد از اطلاع برای
ایستاد و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباحثه گردیدند و این حالت بر حقیت سمیت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال عجا
به در ملازمت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت و آنحضرت که نبوده چنانکه اخبار و آثار برین آلت و حضرت پیغمبر
با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ کرده و آنکه معظمه مهاجره نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حقیقه
صلح نموده و محبت نمودند پس و همیکه برای جنگ کردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه بکند برای جنگ کردن
حضرت امیر تنها نمیکند مع شنی آید چه طاعت است که حقیقه کفار قریش مطلقاً مقصود نیست و زو اهل تحقیق این نقض در بالا نیز
جاریست چه فرعون در دعوی خدای چهار صد سال بر ستم سلطنت بود و سر یک ارتداد و نفوذ و غیر همانند ماله
درین دعوی باطل بوده اند حضرت امیر با کمال قدرت ایشان را هلاک کرده و ماخلق بسیار با اعتقاد فاسدی که ایشان
حاصل کردند باخت رقت و سرکاه در ماده حق تعالی تاخیر در دفع خصم بکند در ماده بنده بطریق اولی نمیکند و آنچه فرمودند
که حضرت امیر ایشان سمیت کرده و وقوع آن بلا کرده و توفیق منوحت و تحقیق آن درین صحیفه نمیکند غرض که شرح عقاید نفی
که سبب تخمین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیوه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب موقوف نیز بدین روش
و جوی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند و ذکر کرده و زو اهام محمد غزالی سبب تخمین کونیت و کما سببند شیخ شری شیعه بلکه جمیع اهل
کافریه و پیغمبر پس آنچه حضرت در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق تفسیل مونات و نه مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم شیعیان است که در
صد صحیفه معلوم شد و تب و لعن در معتزلیت نمیکند که نام خلفای ثلث مطلقاً بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان و جنیت
اگر جا هلاک شیعه حکم بوجوب لعن کنند نمیشد ایشان معتزلیت چنانکه جا هلاک این سنت حکم بوجوب قتل شیعه نمیکند و این حکم اصلاً
مقتضای افکار خلف و طایفه خلف نیست و اما آنکه فرمودند که کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافریه عقلاً و شرعاً
و بسط برین نیست و قال الشيخ ابن سینا من تعوذ ان یصدق من غیر دلیل فقد انزع عن الفطرة الانسانیة و آنچه از خست و فحش در ماده
عایشه نسبت بشیعه کرد و حاشا و ثم حاشا که سرگز واقع باشد چه نسبت فحش بر کافران و میان حرمت چه جای حرم حضرت پیغمبر
اما چون عایشه مخالفت امر و قرآن فی بویکن نموده بهر آنکه و بحرب حضرت امیر تمام نموده و حکم حدیث خود را حلی که در حقین
در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر و حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر تعقیب استبول نیست باری
مورد و طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده چند
تقصیه حرب متوازیست و حکایت توبه خبر واحد را بقتل و وقوع بعد از خانی بصره و قتل حمل بر نفس خایه گفته اند از صحابه غیر هم

خلفای ثلث برضوان حضرت ملک زمان شرف شده اند پس سبائیان اغوا شدند جواب آنکه مدلول این عند التوفیق رضای حضرت
حق تعالی است از آن جهت که معیت کسی مگر این نیت که بعضی از افعال حسنه و فضیله از ایشان و جهت سخن در نیت که بعضی از
افعال قبیحه ایشان بوجود داده که مخالف آن عهد و عقیبت است چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب معتبره
مستور است نمودند و غضب خلافت کردند و حضرت خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها سلام را از دست برداشتند چنانکه در
صحیح بخاری مستور است و این عبارت در صحیح مذکور است این روایت است فضیلت فاطمه و جهت عدم حکم مومنه حتی ماتت و غیره
در صحیح مذکور شده که در دهام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکاوت
انحضرت منقول است که من اذا ما فقد اذنی و من اذا فی فقد اذی الله و کلام صادق مضمون ان الذین یؤذون الله و
انعم الله فی الدنیا و الاخره ناطق است محال که بواسطه این افعال یعنی سب و منعه وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اهل
و غیره امور مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعد و معیت حضرت رسول تعالی است و سرانجام
و سلامت عاقبت مستعد شود بواسطه بعضی مخالفت حکم حضرت پیغمبر استوجب عقوبت میشود و چنانکه آیه کریمه فَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ
بَیْعَتِهِ عَلٰی نَفْسِهِ وَاَوْفٰی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهِ اللهُ فَیسُوْنٰهُ اَجْرًا عَظِیْمًا بر آن است دلیل سیم آنکه حضرت خاتمه
ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیت جواب آنکه آیه کریمه قَالَ لِصَاحِبِهِ وَکُلُوْا مِمَّا وَّرَدَ الْکَلِمَۃُ
والت برین که مصاحبت میان سیم و کافر هر یک از نهان نسبت بدیگری و بجهت خواه سیم و خواه کافر هر یک و آیه کریمه یا
صَاحِبِی الْیَحْیٰ اٰذْ بَا بٌ تُفَرِّقُوْنَ حَیْرًا اَمَرَ اللّٰهُ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ لِیَرْمِیْکُمْ مَعَهُ و است چه صاحب کثاف و نصیای
تفسیر آن بصاحبی فی الجحش کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است و کس را صاحب
نمود خوانده که بت پرست بوده اند چنانکه تمهید مذکور و دلالت صریح بر آن دارد پس ظاهر شد که محمد صاحب پیغمبر بود و دلیل
خوبی نیت و نیک جاری شد به تعلیم حبه رقم حضرت در صحیفه شریفه که هر که او روی به بهبود داشت دیدن او بینی
سو داشت اما از حضرت آنکه بالغ و جوه دعوی در آن دقایق توان مجید نمودند و نیت بستند بود که در نیت مذکور بجای که
هر که او نوشته اند و رابط مصرع را بر داشته مصرع را فی نفسه نامقام گذاشته اند و باطنی متغزل نشد و روح حضرت ملاجا
از دست نهند و لیکن چون غارت و مالان بر کافه اهل خراسان واقع شد و خانه خراب شد و حضرت مولوی نیز
از بخت است اگر یک بیت او خراب شده باشد باکی نیت البلیه از غمت طابت و از اشعار عرب بر خستند است
لیکن صلاح در ذکر آن نیت اما التمس از خیرات است که بجهت ایام لفظ بلا تامل در معنی هستند لال نفرماید دلیل حکام
آنکه حضرت امیر را وجود کمال شجاعت در وقت معیت مردم با خلفای ثلث بودند و منع نفرمودند و این دلیل شجاعت است

حسب یکن شب آن کس فرماید ما حق الله سوخته اند که بیاقتند آن اثر را متعلق سازند و اصل و فرع منال احوال
بندگان خدا را تحت بجا نکند آنکه اندرند بیت چشمت شوند و کسرش مباد که دو دوازده مصلحتی برای طاعت که این
بملاحظه برای سپاسی بهانه اهتمام استیصال بندگان ملک علام بهم میرسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند و علام حضرت
که در کمال علم است نیست چنانکه روایتی شریفی حضرت نوح در روز قیامت برای اهل کفار خلیق و آثار و اخبار دیگر نیزین است
و تفصیل آنها درین صحیفه میگوید و سرکار سپاسی تقوی علی این کار را نکنند و معظم جواب آن روز قیامت بر علی خواهد بود
در آن روز که فعل پسند و قول اولو العزم را دل برزد و زهول بجایی که هشت خوردند انبیا تو عذری گشت راجه داری بیا و
مغنی نباشد که این طلاس از اکابر علی شیه در صول و فروع مجتهد بود و مع هذا در قفه تصیف لغزو ده نابرا که حضرت
در ماده حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت و دنیا را طغیان و خلق کرده و گفته که و لَقَوْلِ عَلَيْنَا لَعْنَةُ اللَّهِ الْفَاسِقِينَ
مِنْهُ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ كَمَا فِئَكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِيزِينَ و سرکار در ماده حضرت پیغمبر این تیه
و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگر را در قوی غلطی واقع شود چون از عهد بیرون آید پس اگر حضرت علیات طریق اتقایی
سلوک داشته شود چه سیاط را مرعی دارند ظاهر اصح خواهد بود و چه در عرصه عصات جواب مظلومان خصوصاً اطفال را که بضمون
رفع القوم عن الضیعی حتی یبلغ ممکث شوند لغایت صعب است بحرم عشق و اگر گشتی چه خواهی گفت جواب خون رقیبان کی گمان
امراد از اینجمله گنجانی است و گرنه این همه کتایم چه مقصود است چون اگر مفاسد عالم بلکه تمام آن بطله اغرض فاسده و دیوانه
و منار بآلت که ارباب فضل ازین اغرض منزله باشند لایق آن بود که بعد از عمری که فاضل ما و را از انحراف بحالی شد مقدس تر شرف
فقیر از شرف حضور شرف سازند و اگر بوطه قناری نواب خاقان فرید و نشان از شهر بیرونی نبوتند اما ایشان نوا حرم
حضرت امام بجا آورده بعد از زیارت حضرت امام بجای آورده بعد از زیارت مستعد شوند و فقیهان شهر بیرونی
بیرکت صحبت ایشان فیروزی یابند و انجمنی بوجو دنیا مد قوی قبل داند بارک الله عظم الله اجور کم و اصل امور کم که ممکن که خور
کناره نباشد بکش که پشیمان شوی و چاره نباشد توان صاحب محکم کوید شهریت از ناحیه قستان خراسان نزدیکی
و محفی مانند که تون از قدیم الایام شیعه امامیه شاعیریه بودند و اهل قاین و اکثر بلاد قستان در اوایل حال شیعه امامیه بودند
نزاری فرستاد که در خلص شریعت خود تیراری نموده که یکی از پادشاهان سمعی بود از آنجا از انظار لغت و بعد از مدتی اکثر
امالی نولایت ببرکات ارشاد و افاضل و اولیای صاحب کرامات بنده شیعه امامیه درآمدند آری و کل نم دیده را ابی مات
و خصوصاً قاین که تیر از وقتی که سید اجل پادشاه عبد الله الحی وی که والد ماجد نور الموحیدین سید محمود و نور بخش است نور الله قدس
آن دیار را بنور خود و نور خست و بید است و ارشاد امامی آن یاریر وخت آثار شیخ در آنجا شیوع تمام فیت و انوار

اگر آن تو بمقبول باشد من و از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و موکیم باین یوم یفخ فی الصور و ایه کریمه الحشر است
اینمعی دارد که زوجه من در عهد و حیت و مذمومت من جمیع الوجود شرکیده خواهد که اگر یکی از ایشان متحرک باشد یا در نزد آن
دیگر همچنین باید بود و الا منقض شود و حضرت نوح و حضرت لوط و زوجه ایشان و سیه و فرعون یکدیگر متواید بود که ایه کریمه
نزل شد بآنچه در ایه دیگر صریح شد که **الْزَّانِي لَا يَنْكِحُ اَزْوَاجَهُ وَ شُرَكَاهُ** و **الزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا اِلَّا زَانٍ وَ شُرَكَاهُ** نظر
وله جواب و آنچه در تفسیر ایت عظام که فرزندان حضرت سید الانامند مذکور است محل تعجب است چه سرگاه حرم غیر محراب
او حضرت نمیکند و با کسی باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب حضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و ریت
کرده باشد جنگ کند و بواسطه این حکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و عیث قل تهل من نفس ارضیایه و تابعین کرد و فرزند
پیغمبر نسبت بیکدیگر پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید و حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت انکس ثابت باشد
و بمقتضای لیل بر چنین ظاهر شده باشد که کنش مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد حضرت کرده و نیز این سخن فرزند پیغمبر
مائی و بدنی یکی نیست و اگر این سخن خطاب شد برای کسی که در حق او کفایت حاصل شود آیا کدام ازین دو عمل و استیغاث
و سبب آنکه اول اصلا عیث قدح نشود دوم موجب کفر باشد چه تواند بود و اگر مصنون مصنوع سبب التجهین که متمسک شود
جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستغنی شویم بهر حال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که
حضرت این ام متوهم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم حضرت عبور نمود حضرت پیغمبر از بغی اعراض فرمودند آنکس گفت
یا رسول الله این شخص کویت پیغمبر فرمودند که تو خود کویتستی و علمای اهل سنت فرمودند من نقل کرده اند حضرت پیغمبر عیث
بگفت مبارک خود در دشته تا ماشای جمعی کند که در کوچه سارمی نوشتند و بعد از مدتی فرمود که حمیر اهل شجاعت این عمل را
باز دل ناس نسبت نمی توان کرد و وقاحت این بیهوش است که بصریح بآن مقدم و رباشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی
کنند هیچ مشک نیست که مرتد گردد و بهر حال بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکل و فضل و اشرف از حضرت پیغمبر
علیه السلام ندانم اما فریاد از جراتهای حضرت که بواسطه میل و تعصب با جادیت موضوعه شرع و دین با ضایع گردانید
پیش تو کفتم غم دل رسیدم که دل از رده شوی و در غلج بسیار است و آنچه در مآذ و نه حرمت شهر حرم فرمودند و منصل عدم است
که تا مانع معتد به که رفع حکم قرانی تواند کرد دفع می شود و محارب حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی ازین شهر باشد بعد از تقدیر ختم
بوده نه ابتدا بلکه حروب از حضرت همچنان بوده و سرگاه کفر شیعه ثابت باشد چنانکه از جرج اب معلوم شد و همی که برای
قل و غارت ساکنان شهر مقدس فرمودند نامامت و بر تقدیر تسلیم حضرت را اطلاع بر ضمایر و سایر جمعی که سرگزیده
چون حاصل شد و الله اعلم بذات الله و علی ای حال فراج بایدها ان میخواست است و لایق علمای کرام است که بزال موعظ

بسیار از او بجهت قدرت که در شهر خراسان می نمود و دارالاماره خراسان تا آخر زمان پادشاهان در آن بود و چون
بنی لیت برسد در نیشابور دارالاماره خستند و نیشابور دارالملک خراسان شد و در سنه خمس و ستایان شهر نیشابور خواب شد
در اوج الی شهر دیگر خستند و شاد جهان خواندند و در بارش شهر را و نهصد کام بود و در سنه تسع و ستایان شهر نیشابور
خواب شد و کوشه دیگر شهری خستند که اکنون ام البلاد خراسان است مهت کلام او و هر وقت بر عتقا و ملوک بنی لیت مخفی نخواهد بود
که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باقی عظیم در ترویج مذمت حق اتمیه در اینجا بود و چنانچه بعد ازین مجلس از عتقا و ملوک مذکور
در مجلس مدائن مذکور خواهد شد که الله تعالی شاهد است و در اصل دیهی بود که سناباد نام داشت از توابع طوس بود
بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در اینجا واقع شد باندک مدتی از اعظم بلاد خراسان شد و شهر طوس نیز
ملکه مدرس و مطوس که دید و سبب برکات مرقد نور حضرت امام رضا علیه السلام و حسن اتمام سادات رفیع الدرجات موری
و رضوی امانی آنجا همیشه تا بحال بن مبطغوی و ناچان مناجح مرتضوی بوده اند و شرح و رواج و رونقی که در زمان پادشاه
صاحبقران مغفور در آن استان ملائک پیمان ظهور رسید حاجت به بیان ندارد و با همتاب چه حاجت به تجلی در
فیضت مشد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهد کتب زیارات اصحاب رجوع نمایند
صاحب کتاب معجم البلدان گفته که سحبتان که معرب سیتان نامیده اند که به تکیه و ولایتی پسند که در جنوب هرات واقع است
و زمین آنجا اکثر یک سوخت و همیشه باد های تیز در آنجا وزان کردش سیاهای نجار است و در آنجا کحل پشاور و خرمای
فراوان بسیار است و در مردم آنجا خوشگلی و جلالت غالب است تا آنکه در کوچه بازار غیر سلاح براه میروند و بازاریان
بنایت یک معامله اند و در میزان و در تعیر بعد از تعیری و غنی و فقیر نمی نمایند و در فرای و رسی ملوف و تدارک حال ضعیف
ماوف و امر معروف و اگر چه کار بفرع سیوف و جمع انوف که خود را معاف میدارند و بزرگتر ازین اوصاف که مذکور
شد است که بروی که ذوبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در زمان فرغته بنی امیه بر منار شرق و غرب و کوه و دینه لعن علی بن
ابطالب کردند و اهل سیتان از آن متاع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود با بنی امیه لعن کردند آنحضرت را و داخل خستند و چون
شرف ایشان را کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان ربانی و انی شافیت و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتها دارند جریر
عبد الله است که از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده و غلیظ سجده یکم تاریخ آل محمد را عید امام تالیف نموده است
چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی زیدی در کتاب طفر نامه مرقوم خامه می کشن شامه که دهنده کیمه و لاهیت در و عظیم
مجهارم و عرصه آن ملک طولانی افتاده از جمیع جنوب محفوظت بحال بلند که جنبش بحال و بعضی دیگر از بلاد هند نقل
دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جل غریش پیوسته بنا بر لیت که محل توطن اقوام اوغان باشد و بر

برود و دیوار بخند و دشت سبزوار صاحب معجم گفته که آن قصبه سیتی است و بعضی گفته اند که قصبه آن خسرو جیهت و از آنجا
جامعت الهی از فتنه و عداوت و فتنه وادایا پیرون آمده اند و مع هذا غالب برانی آنجا مذمت رهنه غلات و از مشور آنجا
که مستمت بر نفس امام ابوبکر احد بن حسین السیتی است صاحب تصانیف مشهوره نهیت کلام صاحب معجم و سابقا در احوال قم
مذکور شد قصه که صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته و دیگران در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این ملت
مشوئی حسنی بران دلالت دارد و سبزه سبزوار است این جهان پیدا را ما چون بگریم در وی خوار و زار و مولف این کتاب
در مشهد مقدس تحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال دشت از بعضی اعیان آن یار شنیده که چون کمال العظمی مولایا
کاشفی سبزواری تبه نظم بعضی از مصالح دنیا داری بدار التظنه هرات رفت و مدتی بعد از صحبت عیشیه مشهور گرفتار کرد
و بدین مقام دی ملاجعی پای بند شد و مردم سبزوار با او بدکان شدند و چون بعد از مدتی بطن مالوف حجت بود
و امانی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزیکه مولانا مذکور در جامع سبزوار بزرگم و غلط و تذکر اشتغال دشت سبزوار
از حجاب سبزوار عصار دست گرفته بد پای منبر مولانا میستاد و میخواست که از وی سوالی نماید که کاشف حال اعتقاد و مطلق
او باشد اتفاقا در آن شب بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبریل بر حضرت پیغمبر علیه السلام نزول نمود پس
چون آن سخن شنید فرصت یافته بولا ما گفت که بگو که جبریل خدی نوبت بر حضرت میرالمؤمنین علیه السلام نزول نمود و مولانا
بدکانی اهل سبزوار را در حق خود فیه بود و میداشت که آن پس با مقام بکته گیری و تهنیت میخواست که اگر کوید که جبریل
بر حضرت امیر نازل شد بطا سر دوع گفته باشد و اگر کوید که نازل شد سبزواریان که حجاب و فدای خاندن در تهنیت
بر او خواهند دیت و آن پس در صافی ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد گشت آخر صفای اعتقاد و ادا و مولانا نموده در جواب گفت
که جبریل ملت و چهار هزار بار بر حضرت امیر نزول نموده و دیگر بار این پس گفت که تهنیتش آمدن سخن بر زبان می آید
و لیل بدین دعا داری مولانا گفت و لیل آنت که حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده اند که انا مدینه العلم و علی بابا پس هرگاه جبریل
دوازده هزار مرتبه بدین دعا داده باشد باید که ملت و چهار هزار بار در حق پیغمبر و آن مدین بخیرت که باب مذمت است وارد
شد باشد و نهیت مشهور با فیه و فرخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا علیه السلام مکرر بر آنجا عبور فرمود
و از پر تو شمع حضور او نور شمع بر تعداد دیار ماقه و بسیاری از مجتهدان و فضلاء امانت آنجا بوده اند و در مذمت حق
امامیه کت علیه تصنیف نموده اند و در کتاب نهیمه العقب مطور است که نیشا بورا طهورت دیو بند نخت و بعد از خراسان
ما بجان در موضع دیگر از آن نخت و شاپورین از شیر حاکم خراسان جو از پدران شهر در خوابت او مضایقه نمود و شاپور
بعد از آن و راجع بدعارت کرد و شاپور نام کرد و ذوی الکلف در مایه دنی آن شهر در خوابت او مضایقه نمود و شاپور

شاه قاسم پونخش بود که بنمیر آمد و در آنجا اقامت نمود و چون حکومت آنجا بطایفه چک تره کام رسید در تعویض
مذکور اهتمام نمود و مذمت شیعه بشیر پیشرو اوج یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه دوند و طایفه ماکریان طایفه
و اکثر و غیر هم شهادت دادند و اصل شهر ساکنان محلی حسن آباد و مجله دیل که فرار خانقاه بنمیرش عراقی در نجاست یکی شیعه اند و چون
اولاد بابا علی که از خلفای بنمیرس بود و مریدان ایشان که جمعی کثیر اند یکی شیعه اند و از قبضات آنجا امانی قصه منتهی شتابان
نور که از نهایس مواضع کثیر است یکی شیعه فدائی اند و از یرکانات آنجا پرکنه دیخو که مثل بر دیت دیه است یکی شیعه اند و
نقیض آن بطویل می آنجا مدینه نام دو ولایت قریب بشیر یکی رتبت گیر می کنید و ساکنان آنجا یکی کافرند و دیگری
تبت صغیر می کنید و در سند الفایمیر علی رای که الحال نیز حاکم تبت است بتوفیق الهی تبت گیر را تخیر نموده و روسای کفر را قتل رسانید
و تبت نهایی آنجا را دوم گشت و اموال و خزان بسیار بدست آورد و امانی آنجا از زمانیکه بنمیر غنای آنجا رسید مسلمان شدند
و یکی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه مایه با خلاصه و غلوی ایشان در تشیع مرتبه است که اگر احیاناً از سنیان کثیر را میروند
از ایشان خبر میگیرند و ما آنکه در جوار پادشاه عظیم شان مند و ستان و قند خطبه بام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه
سیر صفویه موسویه انار الله بر ما نهم بحکیمه میخوانند و اراقام میوه سرد سیر آنجا بهم میرسد و مسک و طلا و بلور از آنجا می آید
والله اعلم بحقیقه الحال انی المرجع والمآل والصلوة علی رسول المتعال و عمره خیر شجرة والاملع الی و طلع بهنال

دو قید بزرگند از انصار که حال ایشان از غایب شهادت با بنمیرند و خواص این دو طایفه خصوصاً
معبود و خزرجی اولاد امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه ظهور تام دارد و شارح دیوان مقتضای گفته که از بعد از حیرت
که چون حضرت مقتضای علی علیه السلام متوجه حب میوه میشد و در مزار مرد همراه داشت که از آنجمله شخصه مرد و بنمیرند و نهصد
از اهل معیت و مخزج قوم الدین هم آو و افا عظمه افوق ما و هو البقی فیله اوس و قیده مخزج انق منده ایشان جاد هند مرد
بسج نشیند بایشان از خوان انعام الهی بالاتر از آنکه بخشیده شده باشد و الله اعلم بهنال طایفه از غرب بادیدند که در زمان
حضرت پالپنه مسلمان شدند و درین اقوام مالک بن نویره بود که از ازار داف ملوک و شجاعان روزگار و فضیلتی زیاده
و شرف صحبت حضرت رسالت دریافته بود و یکی ایشان از جمله مجانبان اهل البیت علیهم السلام بودند آورده اند که چون مالک نشیند
که او بکر حلیفه خست اند از آنکه پسندید و از صحابه متوجه مدینه کردید اتفاقاً روز جمعه بمدینه رسید چون مسجد درآمد دید که ابوبکر
زیر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله خطبه میخواند پس ابوبکر خطاب نمود که در ربع علی خلعت و الزم قومیتیک و استخف لذتیک
و از الحق الی الله استخفی ان قوم فی مقام اقام الله و رسوله فیه غمک و ما ترک یوم العذیر لا حد حجه و لا معذره نسبت لتیک علی
علی با مزة المؤمنین یحیی و حیوة رسول الله صلی الله علیه و اله یا الی المباحین یا الی الانصار کین لم ترد الحق تسیفن علیکم الامری

متقی میثو و مبادی راضی بت و مسافت طول آن و همه آنچه هموار است از حد شرقی تا جنوب غربی نزدیک جبل و تخت و غرض آن
از جنوب تا حد شمال بیت و تخت و نفس آن است هموار که در میان کوه هار و قوق فیت و ده هزار قریه معروف است بخون چمنهای
عد و بت آب و مرغزارهای نصارت لایب و زبان زده عامه خلایق آن یاران در تمامی اولایت ارگستان و مامون
قریه مزروع است و از امارت جود است و هموای کشمیر که حسن و خمار و لطف ثمال و زبان و چنانکه در سنه و افواه ناظران مناظم دایمی
مثل گشته و در آن معنی بر زبان طاعت بیان بعضی از شغای سخن آرای این باغی که گشته است شامی همه در آن کشمیر تویی قوم دل
آن سپاه کش میر تویی آنخور که روح سر دیش که نیکو کار کف پای ناکش میر تویی و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار است
و نامش اجابت خوب و سار کار است و اگر چه سبب سردی هوا در آن لایت میوهای گرمی مثل نارنج و لیمو و غمما حاصل نمیشود و لکن
از گرمی است نزدیک نقل میکنند و در وسط اولایت شهریت نقر نام که تختگاه حکام آن دیار می باشد و مانند دجله بغداد و نهری عظیم
میان آن بلده جریان دارد و عجیب آنکه چنان آبی فراوان از چشمه ترشح نمیشود و بخش هم در آن لایت است و امالی کشمیر آن نهر
نزدیک به پنجاه جریسته اند و ماه آمد و شد کثرت و وقت جبر از آنجمله نفس نفیست و این آب بعد از آنکه از کثیر میگذرد و از آنجمله
آب و ندر و چمنه نمونند و آن آب از بالای بولتان آب جیاده می پیوندد و از بولتان و آنچه نیر که گشته در حد و دته
بر ریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی که معمله صنع و القیافیهار و اسی سوری از رسیات جهان پرین آن فضای
البحال کشیده که امالی آن سرزمین سبب آن سواران تمام تعرض اعدا و غت دارند بی تکلف و منت و ادب آنکه بر وزن
و اسب باد و یاران اختلال بان راه یابد زیرا که معطم شوارع تمام اولایت در طریقت یکی بطرف خراسان و آن ریه
بسیار مضیق و دشوار و چنانچه نقل احوال و نقل از آن راه بر پشت دو آب میر می شود و مردم میگویند خواهند از آن راه چتری بجای برند
از آب و دوش که قله طی عقبات ناممورند پس بجای رسند که آنچه برداشته باشند بر چهار پای بلده توان کرد و راهی که بگویند
هندستان به همین طریقه باشد و طریق که بطرف بت افتاده اگر چه از آن دور راه اسان تر است اما در چند منزل علف ندارد
بعلاصت بردن چهار پای را از آن قمر غایت دشوار و اعدا علم تحقیق که سپار و در کتاب معجم البلدان مسطور است که کشمیر
در هند که از یکطرف مجاور قومی از ترک واقع شده و از ایشان نسل آن ترکان آنجمله شده و بنا برین مردم آنجا حسن صورت
حسن خلق اند اند تا آنکه حسن زبان ایشان فخر باشد و و کثیری از ایشان را بدولت و نیار و بیشتر خریداری می نمایند و مخفی ماند
که شرح مذنب اسل کشمیر از هیچ کتاب بطر مولف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بان دیار تحقیق نموده است که امالی آنجا
قریب به صد ساله است و هنوز در میان ایشان کفار بسیارند و از مایه کشیده جل عارف محمد خلف صدق سیدنا لیلین علیه
هدای قشس سترها و آن دیار اقامت نموده بعضی از مردم آنجا مذهب شیعه دارند و بعد از آن که شرح افی که از خلفای

بن علی غازی رویت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیده ام که او از پدر خود از جد خود رویت نموده که گفت
روزی جمعی از شیعه که از جمله جابر بن زید صنفی بودند خدمت حضرت امام محمد باقر آمدند از حضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی رضی الله
اول ثانی یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما خدمت حضرت گفت لا گفت پس چنانچه خفیه را که از ایشان حکم نه صواب ایشان بود و بکثیری از ایشان
گرفت امام محمد باقر گفت جواب این حال را از جابر انصاری پرسید پس کسی را فرستادند و جابرا نزد خود طلبیدند و درین باب
از و سوال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اهل مسجد حضرت رسول آوردند و چون خطبه خوله بر قبر اهدش حضرت
رسالت گفت و بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله بختی که منمیت تواند ما را بطریق که نوبی و دیلم را بکشد
اسیر کرده اند و هیچ کس نمی جرات و میل با اهل تو نداریم بعد از آن اصحاب بنجر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم
چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگویم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نمود اید
خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زمان مؤمنه را چه کنامت و بعد اللیالی و فی سحره
بعد آن زمان را بطریق نیک و بندگی برخود و حلال ساختن از حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد حنیفه است بمقتضای کرامتی
که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان که گرفت و عقد نکاح نمود و بعد قتل مالک و قوم او و اسیر کردن و اولاد ایشان بسبب
منع زکوة بنود بلکه بواسطه محبت و بجنب حضرت امیر و انحراف و از عتقا و خلافت ابوبکر بود و چنانکه از پیش گذشت و غرض او
از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و عوان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر متمت رده بر ایشان
نماندند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل البیت ریالت و انکار خلافت ابوبکر مینمودند
ایچا احمد بن عثمان کوفی در باب قصینه حضرت امیر از اخبار حارث بن سراقه و غیر نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از شش شدن
کتاب علیه السلام زیاده بن لبید انصاری را حجه تفریق خلافت و طلب محبت خود با ۲۳ حضرت و کنده و چنین فرستاد و بعضی از آن
قبایل مانند شعث بن قیس کی از ملوک کنده بود و قبول خلافت ابوبکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابوبکر ظاهر
مانیر موفقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بنحان زیاده بن لبید که ویده محبت نمودند چون روزی چند برآمد مردمان را
جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آید که نزدیک صدیق میروشم که انجا لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و
خدای عزوجل شرا بمل رده کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نمادند و بعضی از میان دل و جان و قومی ازین سی و دو
و ندان و زیاده اموال نهر می تند می شد تا روزی شتری از آن جوان را داغ صدقات رنهاده و در کل بیت المال حاکم کرد
جوان آمد و گفت من این یک شتر و دست دارم ازین دست بدار و دیگری بهتر ازین بوض میدهم از او کلمه گذار زیاده این سخن را
اجابت نکرد و جوان که نام او یزید بن مویه البقری بود در نزدیک حارث بن سراقه کی از اداستان بلاد بود رفت و گفت که

ای بوکر بنفش خود زیاده از قدرت باطن و در گوشه خانه خویشین و طلب امرش کن نه چون حق را در حق
سپار یا شرم نیدی را که در جای مقام میازی که خدای تعالی و رسول و انرا برای یگیری مقرر نیست اندایا مکر فراموش کردی
سلام کردن خود را در نزد و ربی بن ابرطیب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مباح و آل انصار اگر حق را بکر صلی
او قرار ندید کار بر شما دشوار خواهد شد او بکر چون این سخن شنید بر پشت و مالک گفت خاموش کن تو از اهل سبقتی هستی
و در راه اسلام مجاهد نموده پس مالک گفت ترا از غیبه چه نصیبت تا بر دیگری دران باب قحاری و بمشال تیم که قوم تو بودند
در جاهلیت و اسلام از اذ ناب و تابعان دیگر اقوام بوده اند او بکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضر گرفت گفت
کنید و دور سازید این اعرابی بول کنند بر پشت خود را پس جماعتی بر مالک و نختند و او را لکه کاری کرده امجد بیرون
و او دران اثبات نرا هندی میکرد و چون او بکر از مار فارغ شد و منزل خود رفت خاله بن لید را که در زمان جاهلیه گفته بود که
بود نزد خود و طلبید و با او گفت هر قدر مرده که خواهی همراه گیر و برو و مالک بن نوره را به بهانه منع زکوة گفت و قوم او را
که میر شمس در کار ماند و پس خاله صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون میان قوم بنی حنیف رسید
در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بهر سید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و شب اینجا معانم با جم
مالک و قوم او او را اکر ام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خاله بر خوست و بشیر برداشت و برین مالک
گفت که بروش و خوابیده بود و او را بجا نبرد بخت و بعد از این شکر میآورد و او را حواشده اکثر مردان انقوم را
و زمانه زندان ایشان را سیر نقتند و مالهای ایشان را غنیمت گرفتند و همان شب خاله بن مالک دخول کرد و پس از
غنائم را نزد امی بکر آورد و گفت که مالک بن نوره در ایام جاهلیت طیف و دوست عمر بن الخطاب بود و چون قصد
مالک و وردن اسیران قوم او بدین شنبه مسجد درآمد دید که خاله جامه پوشیده که اندام بیرون زده رنگ گرفته و سیر
سر زده و در مسجد از روی خوشحالی و قیامت بختن مالک و اسیر کردن قوم او میخامد پس عمر با او گفت ای دشمن خدا از روی
ریا کاری کنی و در مسجد خدای میگردانی و مستانه میخامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مثلنان و او را بقتل زده و
بجرام بشارت نموده نگاه دست دراز کرده تیر مار از عمامه او بیرون کشیده بگفت و او را از مسجد بیرون کرد و
و الله که اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بنحون مالک خواهم کشت پس خاله از مسجد گریان بیرون رفت و نزد او بکر آمد و با حواشی
با عمر بن کورخت بعد از آن بو بکر عمر طلبید و او را نصیحت نمود که خاله را درین معامله ملامت مکن که شمشیر است و آنچه کرده
با من کرده و مصلحت دران بود و لاجرم عمر دیگر دران باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بمر رسید خواست که خاله را
مالک قصاص نماید خاله از و کر نخته شام رفت و در آنجا مرد و شیخ فاضل محمد بن ابی محمود در کتاب جمیع مجمع با سنا دار و

که از قوم مانده بودند هیچ کرد و از آن و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود کز قبه بایشان داد و در بعضی روایات
وارد شده که بنا بر اتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که بر سر حد شوشتر رفته بودند و حامله شده بودند آوردند
و بشوین ایشان سپردند و بجلد در قنات و استرداد اموال و نوا و ذاری تمت الودکان ارتداد یکی از دو امر است
یا اینکه عیسیم ابو بکر سقیم باشد و مسلمانان را در ورطه تافه حرام و مباشرت فروج حرام انداخته باشد و احوار را نیز و علامت نه باشد
یا اینکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نوا و ذاری که حق مسلمانان شده بود از ایشان ناحق گرفته محاسنی داده باشد
که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت و تناول اموال مجرام نمایند و سر یک ازین و شق را که اولیای ابو بکر و عمر نخست سازینند
حاکم و مطلوب موالیان خاندان با جاصل است و ماضی در تاریخ خود مقدمه و خوب حسن فطن بصیابه را که در بسیاری از
مباحث کزیر کا اصل سنت است چهار خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از همت که چنین امور قبیح از ایشان صادر
شود می باید که محامل و مخارج و تاویلات جبه ایشان پدید کنند و نابین مقدمه کا ذبه کذب را در اصلاح حال کثیر از اهل
خالد صباح داشته و داشته که هزارین سر که در کفچه چاشنی کفایت بکنند و بجلد در بیان ماجرایی خالد با مالک در و غ شیا
گفته که اثری از آن در کتب تواریخ و سیرت و با وجود این همه اهتمام در دروغ و ارتکاب تحیل و تاویل پیروغ چون پیش
که دروغ کو را حافظه نمی باشد در آن سخنان خود را از واقعه نقل نمود که چون خبر شستن خالد مالک را و تصرف در زن او بدید
رسید عمر بانی میگرفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابو بکر گفت مرکز خالد با یاسین کنا و نخواهم کشت چه میتواند بود که او در آن
باب تاویلی کرده باشد و در آن تاویل خطایی نموده باشد عمر گفت پس او را غل کن ابو بکر گفت شیری که خدای تعالی از غلاف
بسیرون آورده است من در غلاف پنهان نیازم ماین نقل شد گفتا نموده اشعار را که ابی زبیر در باب شتاعه نقل
گفته نقل نموده و ابیات نیست نه اَصْنَبَتْ ثِيَابًا غَشِيًا وَسِيْنًا بِفَارِسِيٍّ الْمَرْجُوتِ لِحْوَارِكِ الْاَسْلِ طَحِيٍّ وَطَوَّاءِ
بِالنَّابِكِ يَطْوِلُ فِي اللَّيْلِ مِنْ بَعْدِ مَا لَكَ قَتْنِي خَالِدٌ بِنَا عَلَيْهِ لَمْ يَسْوَ وَكَانَ لَهُ فِيمَا سَوَى قُلُوكَ فَاَمْضِي سَوَاهِ خَالِدٌ غَيْرَ طَفِ
عَمَانِ الْمَوَاعِنَا وَلَا تَحَالِكُ وَاصْبِرْ ذَا هَلْ اَصْبَحَ مَا لَكَ اَلِي غَرِيْبِي الْكَافِي الْهَوْلُ لَكَ فَمِنْ لَيْتَامِي وَالْاَزَلُّ لِعَبْدِهِ وَمِنْ لَرَجَالِ
الْعَدِيْنِ الصَّالِكِ وَمَعْنَى نَمَائِدِ كِه چنانکه خالد صحبت مالک نیز صحابی بوده و سر د و شریک در عدم سابقه در عدم عدم
حضور در مشاهد و غزوات حضرت سید انام علیه الصلوٰة والسلام تا آنکه صاحب استیجاب در احوال خالد گفته که لا صبح له
مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بهجت رسیده که حضرت یکبار خالد را بنمیتا که نام اب طایفه از غروب بود و بهجتی فرستاد و او را
از مردم بخارا ناحق بخت و چون خبر حضرت رسالت رسیده آرزو شده فرمود اللهم انی ابرأ الیک من فعل خالد و اگر حضرت
رسالت خالد را یکبار بنمیتا بکار می فرستاد و او را کرده او نیز ارشد مالک را چند سال عامل و حاکم صدقات قوم او نموده تا وقت

زیاده و با من چنین است طبع دارم که تو شعاع است این کار کنی تا آن شتر من دهد و دیگری بستاند که من بجز شتر بی افنت دارم کار
 نزدیک زیاده و با من بستاند و این شتر من بستاند و دیگری بستاند و این شتر را با و بازو
 زیاده و انکار کرد که آن شتر بدایع صدقات موسوم شد و بازو آن روان باشد پس راقه چشم شد و نزدیک کله شتر آن صدوق
 و آن جواز گفت شتر خویش باز کن و بپوش و حضور من بسلامت بخانه رو و اگر کسی بخنی گویش شتر من خواور و داغ بیرون کنم و بغیر غلای
 رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان می رسید اگر از اهل بیت یا کسی بجای او نشیند انکس را طاعت دارم پس بی قی فرار برآید
 فرمان رسد و با غایب کار دارد و درین شتر منی شتر منی که در درالتجا و انتهای ندان معطی و تبر از بکر زوزیا و فرستاد زیاده
 چون شتر منی هرمان و ترمان با یاران خود راه مدینه گرفت و او در منزل شتر منی مدینه مدینه رسید و در آنجا بقصد بی
 رنیده رفت و از غنی کنده شکایت کرد و او ایشان را با طاعت ابی بکر خواند ایشان گفتند ای زیاده و ما را چرا با طاعت کسی بخوانی که
 رسول با طاعت کسی اوصیت نکرد و در غنی که او مثالی نداده زیاده گفت رست میگوید و لیکن جماعت مسلمانان با اتفاق او را
 اختیار کرده اند گفتند چون اجتماع میکردند و میراثی است رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول احدی
 غزو جلی انجا که فرموده و اولی الارحام بعضهم اولی بعضی فی کتاب الله زیاده گفت مهاجر و انصار در کار شما
 از شما و انما ترپشند گفتند بجای که حد کردند و حق استحقاق دهند و بایر حقین است که رسول زیاده بیرون رفت تا امت را مقتدی از اهل
 بیت خود و نصب کردند کونانی زیاده و بنیید بید و ان شوکه دعوت و تبر از منیت و بخان ترا و حقش قول نخواهیم کرد و بیت بخ
 این عثم در نیت ام کتاب فتوح ذکر نمود و در بعضی از روایات است که زیاده چون ابوبکر مالک طبعید بیام و دستا که
 پیغمبر را از نفرمود که زکوة بپوشیدیم و نه ترا امر کرد که از ان طلب کنی پس هر طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول را با ان مو
 نعمت اند و بجزم ابوبکر نامش اهل بیت که در جوبان بهانه خالد بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را کشت و زنان ایشان را
 سیر نمود شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب امایا آورده که حضرت حالت مالک بن نویره را عامل صدقات خود ساخته بود و چون خبر
 وفات حضرت یالت و خلافت ابوبکر با و رسید ان صدقات را بر فقرای حو قوم خود قحمت نمود و چون خالد اور بکشت و زن
 اور متصرف شد و قوم او را پس که برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در ان باب با ابوبکر سخن کرد و ابوبکر سیر از ابا و رد کرد و ان
 بیزیرن بکار روست نمود که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را که بگرام متصرف شده دستار و بدار و عمر دان با غنط بسیار
 بخالد نمود و ابوبکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثاب بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در غایت حسن حال
 بود دید و چون مالک از ان میل خالد را بجانب زن خود فهمید باز ن گفت شتر من را و من شتر منم نه الاسبب تو نهیت تمام کلام
 ابن حجر و بالجمله بنا بر وضوح ان ظم عظیم عمر بن خطاب خالد را ان همه طاعت کرد و نیز روایت که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را

من انفری بابل و یوم ان قیل من غیر ان یجوز لیه الی و ام النعم دار البتید و لا تقعد و ان کثیر ما یخفی من سرایا ان یمن
موا و لودیه الی عذاب لا انقطاع له و لا ردول فذلک الرجل نعم الرجل فتمسکوا بسببه فاقعد و الی ربکم فنه قوتوا فانه لا ترد و
ولا یحیت له طبقه و ذکر کتاب اناب بمعانی مذکور است که نمی خفیه قومی اند که اکثر ایشان در پامه می بودند و حضرت امیر
علیه السلام خوله حیفه را درسی بی حیف از او بکر گرفت و چون حیفه از وی پیداشد و اهل سنت از بخاسته لال میکنند و صحبت
امیر بکر و میگویند که اگر امانت او صحیح نمی بود بستی که قمت و تصرف او در غنیمت صحیح نبود و حال آنکه امیر المومنین علی علیه السلام
خوله را غنیمت گرفت و از او کرد و عقد کاح نمود و نیت کلام معانی و مولف را در آن نظریست از چند وجه اول آنکه اگر لازم کنیم
عدم صحیح غنیمت را چنانکه سابقا و بعد از آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اتفاق خوله از حضرت ممنوعت بلکه چون آنحضرت متعده
صحبت آن قمت و غنیمت نبود بلکه مکمل خلاف ایشان بود و او را بطریق از او ان عقد نمود و زنج و نخت نه آنکه حضرت
آن غنیمت را صحیح و بعد خوله را بنده میبندد و چون عقد موقوف بر ازادی بود او را از او نمود و عقد نمود و دیگر بر تقدیر
تسیم صحبت آن غنیمت غیر منقسم و قسیم تقسیم میگویم که امام حقیقی نیز در این مان حضرت امیر بود و علیه السلام پس می آید بود که
این قمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این مقام تقدیر و قسیم صحبت قمت ابی بکر از آن حشمت که او خلیفه بود و صحبت
جلافت و لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت بود و نظیر این کلمات آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در نماز اقامه ابی بکر
میکرد و پس بکرامت و خلافت ابوبکر درست بودی و آنحضرت و را همه مکر بودی بستی که بخار او درست بودی و صحاب
ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسیم آنحضرت امیر و عقب ابوبکر نماز کرده باشد نیت اقامه کردن ممنوعت و دون از آن خط
اتفاقی و امام حقیقی آنحضرت بود و نماز ابی بکر و کس که بر تقدیر نماید باطل خواهد بود و نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر
فما استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر جماعت بی حیف را که ایشان را اهل بدو نام کرده بودی بر آنکه آیه کریمه یا
ایها الذین امنوا من یر تدمنکم عن دینه قوف یا ای الله یعویر محبتهم و یحبونک اذله علی المؤمنین
آیه عینه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله لا یخافون لومة لائم الا یرشانی بکر نازل شد و از جمله شکایات
و منوعات فخرالدین رازی آنکه تفسیر آیه مذکور گفته که این آیه از انوار لایل است برفا و مذمب و امیه زیرا که آنها که اتفاق کردند
بر امانت ابی بکر اگر منکر نفس جلی بر حضرت امیر شده سر سیه تمام ایشان و قد خواستندی بود بستی که خدای تعالی قومی را بر ایشان
فرستادی که با ایشان محاربه کنند و زود ایشان بدین حق نماید و چون چنین نیت بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه معتقدند بر خرم
حاصل شد بر آنکه نفس در باب امانت حضرت امیر نموده و فاضل مثالبوری در نیجام تفسیر خود بر فخرالدین رازی تعرض نموده و گفته
که کسی را میرسد که نصرت شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدای تعالی بعد از این قومی را بر آنکه اند که بان جماعت

حضرت از قهصری بظهور رسید پس از کتاب نقل و مایل در خون ریختن با حق و زما کردن خاله و ترک تا قبل در شمع مالک
استیم زکوة بانی بکر بکر محض و مکار بر هجرت باشد با انکه از کلام صاحب صابیه و مثال او معلوم شده که مالک اصل زکوة بود
ممنوع و حرام بدست بود بلکه تسلیم از باب بکر حرام میدهند و لهذا نقل نمود که مالک زکوة را گرفت و فقیرای قوم نیم
و اگر اصل زکوة و مملو را ممنوع و حرام میدهند بیتی که از پیش صاحبان مال گذشته و بر اصل انصاف پوشیده نیست که
بعث فضلی مل سنت در کتاب مثال این تحکات و حکمت حدیث انیمه از بیت که مالک دوستدار خاندان بود
و خاله دشمن صلیت چنانکه شاعر گفته همه پذیری چون ال علی باشد مرد زود بخروشی و کوئی نه صوبت و خطاست
بی کان کفن تی باز نماید که ترا بدل اند عصب و دشمنی ال عباس و چه خوب گفته شیخ اجل عیدیل رازی رحمه الله علیه که در
که بغض بر ابطال قرار گرفت طرفه بناید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شرف و کمال بصیرت و فیض انصاف
از بنی مجور کرد و دوتا سر چه کوید و کند همه خط و ریاست خیر الدین و الاخرة ذلك هو الخیر البین معنی
که وجوب حسن ظن بجهای تنالی و انبیا و اوصیای معصومین معقول و مسموع است به غیر ایشان که جابر لفظ باشد ممنوعت بلکه از مال
رجال و استعداد احوال بطن ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت و حجت زیرا که بسیار باشد که حسن ظن مردم موجب آن شود که یکی از
بشعور در دم حید و مکر و غیبه و غدر دیگری واقع شود و صاحب کتاب احتجاج درین باب فضلی اصلی حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت نموده که عاتل را در اذان عباد مقدّمه کاذبه قوم کانیت چون آن کلام اعجاز نظام در غایت فصاحت و طرا
بود از نقل بطر نو د قال فی کتاب الاحتجاج و عن الرضا انه قال علی بن حسین و اذ ایتیم الرجل قد سن شتمه و هدیه و مائة و فی
و تخضع فی حرکة فروید الا یفرکم فی اکثر من بحر تناول الدین و رکوب المحرم منها ضعف بنیه و حسن قلبه فغضب الدین فی لها فقولای
بجلی انفس نظیر فان یکن مرح ام فتمه و اذ او جدنوه یعف عن مال محرم فروید الا یفرکم فان شهوات الخلق فتمه فی اکثر من یزول
عن المال محرم و ان کثر و کل نفس علی شوا بقیة فیاتی منها محرما فاذا وجدنوه یعف من ذلک فروید الا یفرکم حتی تطروا ما یقصد عقده
فما اکثر من ذلک جمیع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یقصد به بعد اگر تعالی علیه فاذ او جدنوه عقد متین فروید الا یفرکم حتی تطروا
هواه و کیف محبت الریایات باطله و زهد فیها فان فی الدینا من حسن الدینا و الاخرة من کل الدینا و یری الحق لذة الریایات باطله
لذة الاموال و انعم الماتة التحلة فیکون ذلک جمیع طلبا للریایة حتی یوقیل له الحق الله اخذ له الفخرة بالانتم خشیة جنم و لم یس لها فمخط
عشوا یقود و اول اطل الی بعد غایات محاراة و ینده و ید بعد طلبه لا لا یقدر علیه فی طغیة فهو کل حرم الله و محرم ما حل الله لایا
ما فات من ذلک له ریسته النی قد یقضى من احبها فاولئک الذین غفب الله علیهم و کف عنهم و اعطاهم عذابا با
و کن الرجل کل الرجل من الرجل هو الذی حمل هواه تجال امر الله و قواه مبذوله فی رضا الله یری الذل مع الحق و تب الی غلابه

و معنی نماند که بت مدکور که سحالی نقل نموده مقطع ابیاتی که حضرت امیر در مقام حکایت عرب صفتی و ذریع قایل حمدان با
تخصیل و بیجا ایشان نشاء فرموده اند و ان ابیات در دیوان العجائب ایشان مذکور است و این بچاره چهار هزار زیاده
خلاص قبله شیر نغمه حمدان جمیع این ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی حسین سپیدی بر آن نوشته نقل نمایند و آن بیت شعر و
ریت تحیل یقع بالقیفا و از سها حمر العیون دوام و قبل بسج فی السمار کانه غنامه و جن مین بقیام و نادای بن مند و الکلاع و
و کده فی لحم و طی حرام تمیت حمدان الدین هم هم اذ انابا مرختی و مسلم نیست چون دیدم سپاراکه کوفه میشدند بر نیزه
سرخ چشمان که بود و دخن آلود و دور و کر و کر و حرب در آسمان کویا ان ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بگر و
و ند اگر و پسر مند و الکلاع را و قبیله محیب را و قبیله کده را و قبیله خرام را و کنت کردم حمدانرا که ایشان نماند که چون بر کای
سخت سپر من و نیزهای مند آمدند و نادیت فینهم دعوة فاجابنی فوارس من حمدان غیر نام فوارس من حمدان لیسوا
بنزل غداة الوغاس من شکر و شام و من ارجب الشم المطاعین بالقفا و رنم و حیا البسج و یام و من کل حی قد اتنی فوارس و
نجات لذل اللقا و کرام بکل روی و غضب نخاله اذا اختلف الاقوال شغل ضام یعو و هم حامی تحقیقه منهم سعید بن شمس و اکرم
حکام فحاضوا نظما و اصطلاوا اثرها و کانا لذل الیهی کثرب مدام میخیزد و ند اگر دم در میان ایشان بکواندن بسج و اب
و اسواران از حمدان غیر ناکان سواران که از حمدان که نیستند بمصلح بابداد جنگ بقیله شکر و قبیله شام و از قبیله
بزرگان زنده به نیزه و قبیله رنم و قبیله ی بسج و یام و از بر قبیله تحقیق اند من سواران و خداوندان شجاعته کازرا
اند کان به نیزه و رونی و شمشیر که بزاری از چون آمد و شکستند قومهاش فروخته میکنند ایشانرا کلاه دارند بچ
و جب است کلاه دشمنان ایشان سعید بن شمس و بزرگوار حیات کد پس درآمدند در زبان آن کتیش و گرم شدند بچ
از آن آتش محبت و بودند نزد کار چون آشنایان کان باده خنجر جوی الله حمدان الحبان فاتهم سهام العدی
کل یوم خصام لمدان حلاق و دین یرینهم و لین ذالاقوا و حسن کلام متی تا تم ۲ دارم لفضیله قبیله عندم فی غبطه
و طعام الا ان حمدان الکرام غزوة کما غزکن البیت عند مقام اناس یحیون النبی صراط سراع الی الیهی غیر که نام فلو کنت
بو آبا علی باب جنة اقول لمدان اذ علی سلام و به بخداد خدا حمدانرا شته با چه بدر سیکه ایشان زمرهای دشمنان
شدند در هر روز خصومت کردن مرهم از دست خویشا و دین که می آید ایشانرا و نرمی چون پرسند و خوبی سخن هرگاه که می
ایشانرا در مری ایشان برای مهاجرت شدن شب که از ایشان در شک و طعام بدر سیکه حمدان بزرگان از حمدان
پنجاهه از جمله است کوشه خایه کعبه نزد مقام ابریم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و کرده او را شتاب میکنند کانا
بکار زارند در نکندند چون تا شتم من در میان نیست کویم من حمدانرا در سید به است حکایت ابن انعم کوفی کویم

کنند و در نیت که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع درین اوایل باشد در حکم محاربه اوایل
و فضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شیخی الفروع است چنانکه در آخر تغییر خود تصریح بآن نموده از تعصبان زمان خود بر سر سیده
و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ایم نه از روی تعصب و میل مذنب شیعه بواسطه آنکه عقاید
ارتداد صحابه کرام امری یسین است و الله اعلم و مؤلف گوید منع مذکور اگر چه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست و صواب در
جواب آنست که مراد از مرتضیان در اینجا گریه ناکشیدن فاطمین و یاقین بودند که حضرت پیغمبر امیر المومنین علی با خبر داده بود و از آنکه او
با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان از خلفای نشسته در انکار نص حلی و غضب مضرب امیر المومنین علی شریک بودند و متوید نیت
آنکه از حضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکور را تلاوت نموده فرمود که ما قتل اهل بده آیه حتی الیوم یعنی اصل این
آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود و ایک من امروز بان نامورم و انصاف متوید نیت آنکه فضل بن ثوری در تحقیق امر شیعه
تقل نموده که گفته اند که جمیع آنچه حضرت پیغمبر در روز خیر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده فرموده و لا فخر الا بیه و لا فخر الا بیه
و رسوله و بحمد الله و رسوله دلیل است که آیه مذکور بنابر احتمال او بران اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و این قول
خدای تعالی در آیه کور و لا یخافون کومته لا یموتون است زیرا که در قتال اکثین فاطمین و یاقین که بسیاری از ایشان صحابه
سیدان نام و کلی مقام را بدست می دادند خوف از طاعت مردم کنجش داشتند اما مردان عرب در قتال ایشان توهم طاعت
نمودند و خدای تعالی فاعل و العبد مخوف زان مدح نماید و محمد بن علی التوفیق به در کتاب انساب بنی هاشم مطبوع است که محمد بن
فتح با و سکون میم و دال مملیه قبیله است ازین که در کوفه نزول نموده بودند و سید بن ابی العقیان میرسد و بعد از این
بسیار است که از آنجمله شیعیان است و یام و شیم و منرب و ارجب و در برطن جعتی هستند که در موضع خود ایشان را و کمر
خواهیم کرد و روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره به هم میگردیدند در مقام مخالفت شدند تا آنکه سخن بدگر قبایل کشید که در میان
ایشان نازل شده بود و پس قبیله لک اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر هستند که جمعی از آن قبیله در بصره هستند تا آنکه
سخن بقتله همدان رسید انگاه اهل بصره ساکت شدند و عتراف نمودند با آنکه در بصره از قبیله همدان کسی نیست و نیز در این
مطهر است که نسبت همدانیه در اصل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح بشیعیان علم و زهد و ورع ایشان
نموده که حضرت امیر المومنین علیه السلام در شان قبیله همدان فرموده **فلو كنت بوابا علی باب بنی هاشم لعقلت لهمان و علی السلام**
و در کتاب سفر القادسی که از تصانیف شیخ محمد الدین فیروز آبادی شافعی صاحب کتاب قاموس القادسی است مطبوع است که قوت
نموده بهیچیکو سبنا و صحیح که چون کتاب حضرت امیر المومنین علی ازین خدمت حضرت رسالت رسید که قبیله همدان در دست او
مسلمان شدند حضرت رسالت از غایت سرور و فی الحال سرسجده بشکر نهادند و گوید فرمود **یا همدان السلام علی همدان**

قبایل و بطنه بزرگی خود مستغنیست از نسبت برمیخیزد و از جمله قبایل برمیخیزد که برین ایل بن قاسط بن سنب بن قاضی بن عیسی بن حلد بن
اسد بن یحیی بن ازیث و نیز برمیخیزد کسی را که منسوب برمیخیزد و این درید گفته که برمیخیزد که حجت است از ازل و
عبد جلیل قزوینی در کتاب نقض اثبات از اشیاع با خلاص حضرت امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه است در بیان
مقتاده قبایل عرب و صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب حق که کمال بزرگی و شجاعت و مواداری و جانبیاری قبیل
برمیخیزد از آنست که میگوید و آن قطعه نیست قطعه نا الزایه التو و الحق عظمی اذ قبل قد تمها حصین بقد تم فیور و ما فی الصف
حتی بریز ما حیاض المنا یا قطر الموت والد ما تراه اذا ما کان یوم کریمه ابی فیه الاغرة و کثر ما و جل ضریحین یعنی الی الوفا
اذا کان اصوات الرجال تغمرهم مر ما ریت علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار از ای حصین بر میزند از
جبهه ریش پس دراز و از او صف تا بر یارت بر دوازده جوی می رسد که چنانکه مرک را و دوز را پس او را چون نایل باشد و حرکت
که منع کند درخ و دگر غلبه را و بزرگ را و یک کتد صبر آن هنگام که خوانده شود و بکارزار چون باشد از نامی مردم که بپست شود
و قد صبرت عک و لحم و حمیر لمدح حتی او رتو ما تذا و نادات خوام بالمذبح و یکلم خوی الله شرا انیا کان اظلم اما متقون الله
فی حرمانا و ما قرب الرحمن منا و عطا جری الله قوما قاتلوا فی القاسم لدی الموت قد ما ما عزا واکرنا برمیخیزد یعنی انهم اهل نجد و با
اذا لا قوا جمیعاً عمر ما به بحقیقت صبر کردند قبیله عک و قبیله لحم و قبیله حمیر و قبیله مذبح را تا میراث گذاشتند قبیله مذبح را
پشیمانی نمودند و اندک دند قبیله خوام که ای قبیله مذبح و ای حشام را جزا دادند خدا ای بدی هر که ام را از ما که باشد و ستمکار
تر ایانی بر پیرید از خدا در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخدا زنده از ما و بزرگ داشته است خداداد اندا قومی را
که گشتش کردند و کارزار ایشان نزد مرک در زمان قدیم چه غالبند چه بزرگند قبیله ربه قصد یکم ازین سخن بدر سبکه
ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون نپندش کرد بسیار در شرح دیوان مظهر است که مقتضی روزی در صفین علم سپاه حصین این
مندر که سید قبیله ربه بود و او را با پانصد مرد از پیروان ربه و صد مرد از دلیران مذبح کرب فرستاد و حصین قصد
سراپرده موید کرد و موید جمعی از قبایل عک و لحم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و صحاب او غایب
شده بر سر پرده موید رسیدند و شخصی از پیله حرام گفت و یکم با ایل الکوفه اما متقون الله فی الحرم و نحن بنو اعلم فاقهر و فتح
الیوم غد و در آنوقت مقتضی این ابیات فرموده الله اذ قاتلین هند طغنا و ضربنا باسیا فاحتمی ثوفی و حجا و ولی ناد
ز برقان بن ظالم و ذاکلح بدیعو اکریا و انما و عمر و او نعمنا و بشرا و مالکنا و حوشب و الداعی معاوی و ظلم و کرزن شهبان
و این محرق و حشا و قینا و عید او ستم از برقان برای بحجه مکوره و رای مملکه مکوره و ذاکلح نفع کاف و لام او از پیله
حمیر بود و از ملوک مین و در صفین کشته شد و کریم صخر کرب بر سر صلیح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین میدان

عمر بن حصن بگوئی در حرب صفین از عقب مرتضی درآمد و میخواست که آنحضرت را بنیزه بزند و عید بن قیس او را بقتل آورد و این است
گفت: الا ابلغ معویه بن صفور رحم الغیب کتفه الطنون بانا لا یرال لکم عد و اطول الدتر ما سمع لجنین الم تر ان والد علی ابی طالب
و نحن له بنون و انا لا یرید به سواه و ذاک الرشد و المظالمین و چون معویه شنید جمعی کثیر از قبایل محیب و کذبه و لطم و خرام همرا
زی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج و قصد بحر بک سمدان خاصه چون علی شایه زاید فرمود یا سمدان که تزلزلت لبک بک
یا امیر المومنین فرمود علیکم بهدیه خیل فان معویه قد قصه کم بها خاصه دون غیر کم پس عید بن قیس با مردم سمدان متوجه شد و خشم داشت
و مرتضی با قبایل سمدان گفت انتم درعی و رمحی و سنانی و خبثی و الله لو کانت نجته فی یدی لا دخلکم ایا ما خاصه یا معشر سمدان پس
این بایت شایه فرمود و امام غزالی در احیاء علوم کوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن طول بود و بر مبرکت آن شایه
مطلق فلان کتفه مردی از قبیل سمدان خاست و گفت و الله ای امیر المومنین با دختر ما و و سیم القدر که اراده او باشد اگر
خواهد بکاهد ارد و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت آخرین قطعه خواند ستمه سیمحانی در کتاب اناب گفته که شایه
بکبر شین محمه و فتح بار موحده و در آخریم بعد از الف نام مدینه است درین اهل آن مدینه مکی از غلات شیعه اند و شایه
از سمدان که در کوفه نزول نمودند و عبد الجبار بن عباس شایه مدانی کوفی محدث از آن طایفه است و در تشیع غلوی تمام داشت
و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار طلال اند و از نقل اعیان قبیله شبیه در حرب باغیان اصل اسلام مذکور است
و صحیح علی شایه فقم یحیی تعثر علی ما قبلت شایه سیم سیم بانک زوم بر قبیله شبیه پس اب گفته در سخت برین آنچه
قبیله شبیه جمعی که ندارند بدل کنین مستند زجان محبت دیرینه گرفت بپای اینجاست خاری دیدم که
شکافت خجری سینه من در کتاب اناب سیمحانی مسطور است که در حج نفع سیم و سکون دال مجده و کسر حار مصله و سیم
قبیله است ازین و این قبیله پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار مواداری او میکرد و انداخته اند که بعد ازین مذکور خواهد
در دیوان عجز بیان آنحضرت قطعه است در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن مواداری و جان سپاری طایفه مدح
و دیگر قبایل سعادت قرین از باب دین آن قطعه است ستمه سیمحانی و اما جمله جازم و فی پیشی و حضور صارم و عن مینی مدح
القوم و عن یاری و ال محضارم العتب حولی مضر لهما جم و قبلت سمدان و الا کارم و الا زدن بعد لنا دعایم و الحق فی اناس
قدیم دایم ... چیست باز دارند من و من جمله سپارم در کار و در دست رست منت خداوند تیرای برنده و ارا
منت قبیله مدح و از دست چپ منت قبیله و ال بسیار عطا میان شکر پر مومنین قبیله حضرت اصول قبایل عرب
کرده است قبیله سمدان و بزرگترها و قبیله از این پس است ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است
تأب اناب سیمحانی مسطور است که ربیع بن زرار نام پدر قبیله بزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگ که مرکب از

کسی را بگیرند و فاشند یا تمام کنند حق از او اگر مغلوب شوند سر برگیرند و نهند چپت که بختن شتر یا اران کنند
 پس شتر همه یا بل بخدا و از جهان سیر همه معنی که بختن بداند که چپت باشند روز حرب چون شتر همه متحد قوت هم
 فی کل مترک یغن قاق و داود یث البصر فی ق رؤس تحت التلب و فی الانابل سر لخط و القصب البصر نصیحت و الا جال
 معجب و التمر معجب و الارواح تنهب بیدار ق می اند که لباس ایشان در مو که شترهای سنگ است و در راههای داودی
 که بوده اند از اعدای خود بر بالای سر ایشان در زیر خود و از بهیای بینی و در سر ایشان نیز می گذرم کون از مو
 خط و شترها با نیزهای رشیده رست شترها میخندند و جهانی دشمنان میکشید خون از پیشینند می گذرم کون پرده می آید
 و جهانی دشمنان عارت کرده میشوند شترها جامه قوم من در حد و مصاف دارند تمام نیزه ها سنگ شگاف
 ریسک خور و نیزه این طایفه خون پیدا شد است در سرش رنج عاف تمام فای بوم من الایام پس شتر خیمه من الفصل ما دونه
 الازاد ازید من شی علی قدم فضا و علام قدر اذ اکب غیره یکدام روز از روزانیت مرث را دران روز اگر از آنچه این
 سوی است عجب قبیله از دفر و ن ترند از سر که بر قدم میرو و یعنی افراد شتر و لب ترند از روی بزرگی چون سوار شوند
 یا معشر الازاد انتم معشر الف لا تصغفون اذ اما شدت محبت و قیم و فار العمد شیمکم و لم یحلا فدیما صدقکم که ب ادا
 غضبتهم بهاب نخلق سطوککم و قد یون علیکم منکم الغضب بای قبیله از دشا جماعتی سر سید جامع که دست کس شتر رشیده
 نشود چون سخت شود روز کار و فاکر دید و وفای عهد خوی شامت و نتیجه نشد در زمان قدیم رست شترها دروغ
 چون غضب کنید رستند خلاق از جمله کردن شما و بحقیقت سبکت بر شما از شما غضب شد یا معشر الازاد انی من جمکم من
 و انتم رؤس الامر لا الذب لیس الازد من روح و مخفوة و اندیکو هم من حیث ما ذبت طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم
 و التوکل لا یحتجی من فی عه الغضب بای ای جماعت از بد رستیکه من از شترها شند و م و شترهای کار خلافت سید سر کرد
 نمایند نشود از داز رست و امر زیدن و خدا نگاه دارد ایشان را از سر جا که روند یکس شترها در حالیکه نوید چنانکه یکت
 اول شما و خارجید نشود از سر شاخ اکوز تمه و الازاد هم نوشته ان سول یقولوا لا فوخر فافخر و اغول یقولوا او کثر و کثر و
 او صبر و صبر و او سول یقولوا صبروا فاصفوا المولی و لایه فلم یثب صفوهم هوا و لایه میثون لایه
 خلقانی مجالهم لاجل یروم فیها و لا یحب بای قبیله از دنج خدیت که اگر پیشی گرفته شود پیشی گیرند و اگر فخر کرده شود
 فخر کنند و اگر غلبه بسته شوند غلبه کنند و اگر بر د کرده شوند به بسیاری بسیار باشند و اگر بر د کرده شوند بهر طریقی
 اگر بر د بسته شوند که و بر بند و اگر بر د و شود و چیزی ایشان بایند صافی نشوند پس خالص ساخت برای ایشان و دست
 دوستی خود را پس نیاخت صفای ایشان حرف محبت بامی غیر لاق و طلب شادی بخیری نامناسب ایشان را و این

و مبارزت و متفرغ من مضاجع خولای بنی نضرت و متول شد بر نضرت بن عارق که بی سر و دست پیرمشت بن

الحج حکمی پس عیاد بن مسروق مدانی کشته شد پس مرتضی پیش فرمود و او را کشت و انعام نعمت داد و عمرو
پسر عاص و نغان بن قثم نون پسر شیر قتی و پسر پسر از طات فدی و مالک پسر سرخرامی و او در صفین بدست سیمان بن محمد
بن عدی کندی کشته گشت و خوشب نفعی حارمله و شین مجده و او را ذوالعظیم کشتند و در صفین بدست سیمان بن محمد
خرامی مقتول شد و معاوی مخم مویه برای ضرورته شرواط نام تباریکی شب شدن و گرز بن قثم کاف و تقدیم ری
مهمله بر محجمه و نغان بن قثم نون مفتوحه بر بای موحده و محرق بخار مهمله و رای مشده و حرث بنار مثله پسر و داغ
حیمیری و فتن مطاع بن مطلب و این مرد و بعد از کرب بدست مرتضی کشته شدند و مرویت که مرتضی فرود آمد و بعضی
از ایشان را بر بالای بعضی از تخت و بخواند الشتر الحرام بالشتر الحرام و الحرمات و فضاصل فز اغتدی
علیکم فاغتدوا علیه بنیل ما اعتدی علیکم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقین
و عبید الله پسر خطاب است و او بدست عبداللہ بن سوار عده عبدی مقتول شد و بعضی گویند حرث بن خالد و بعضی گویند
ثانی بن خطاب و بعضی گویند ثانی بن عمرو و بعضی گویند محرز بن صبح و حاصل نظم شریفی است که میفرماید چنانچه پسر
بیزه زدن ما و زدن پسر ما را تا پشت کرد و بار استیاد و پشت کرد در حالی که خواند ز برقان پسر ظالم را و ذوالکلیع
را خواند و کرب را و نعمت را و عمرو را و نغان را و بشر را و مالک را و خوشب را و خوانند معاویه بود تباریکی شب را
و خواند گرز پسر نغان را و پسر محرق را و قین را و عبید الله را و ابوالاعور سلمی را و در کتب انساب سمعانی مطویر است که نضر
بن قثم مسمی و فتح ضا و محجمه و راه مهمله نام پدر قبیلہ است معروف که فرشت با و میرمند و او مضر بن زرار بن معد بن عدنان ابو سحر
بن زرار است و سحر و قبیله عظیم اند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگترین و وطایفه نیت و ازین دو قبیلہ
از علما و محدثین از متقدمین و متاخرین بسیار آمده اند و قطعه که سابقا از اشعار عجا از آثارش و ذوالفقار در بیان احوال
قبیلہ مذکور شد دلاله تمام نیز بر مواداری و جان سپاری قبیلہ مضر در کاب و ولایت انساب دارد و در کتب
انساب سمعانی مطویر است که از و نفع الف و سکون را و کسر ال ممد نام پدر قبیلہ است از عرب و از وین غوث بن نبت
بن مالک بن زید بن کهلانت و حضرت امیر المومنین علیه السلام در بعضی از اشعار که سابقا مذکور شد این را استخوان
خلافت خود خوانده و در بعضی اشعار را خود گفته و درین قطعه بی نظیر در ستایش ایشان گفته شده الازد سنی علی
کلمهم و سیف احمد من انت له العرب قوم اذا قاتلوا و اتوا و ان غلبوا لا یجئون و لا یدرون الحرب و قبیله از
شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد که کشتن اطاعت کردند و او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون کانا

پدرم چون خبر کشتن این بنی مول رسید خست تا که فراز آید بر اند و از خوشی شدی و شوکتی نباید تا که افغان کمان بر بندگ شما
آویخت که از قهای ایشان میروند باز کردید و بفرمود تا ندانند که رسول از قهای این کافران بخوابد رقت و سازفتن باید
گرفتند با آنکه صاحب آنحضرت پیشتر توجیح و در بخور بودند جابر بن عبد الله انصاری گوید پدرم گشته بودند و او وقت دختر
را کرده بود من گفتم بای رسول الله چه فرماید وانی که پدر من بخت عورت من را کرده است و بر سر ایشان مردنیت من
تحتویم که تو بجا در روی من در خدمت تو باشم رسول گفت برایشان خلیفه بدار و تو با ما بی چنان کردم رسول جانش
و با وجود صاحب رفت تا بجایی رسیدند که از احمر الاسد گویند و از اینجا بمدینه منت میست این اسب رویت کند
مردی از بنی عبدالاشل گفت من از جمده مجروحان بودم و برادرم را بجهت نخر بود با یکدیگر گفتم چه چاره است ما مجروح و زخم
و مرکوبی نداریم و قوت پاد و رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه نمایم او غم مصمم کردیم رفتن ساعتی میفرستیم و سر کاره برادر بخور بماند
من او را برگزینی و پاره راه بر می تا در حمر الاسد برسیدیم در شامی این حال معبد فخرانی که در آنوقت مشرک بود بر رسول
و چون در منزل روحا با بوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که لعنت رسول رود و او پرسید که بجا میروی گفت غم آن گریه
و بقیاتی صاحب محمد را متصل کنیم معبد گفت بخردم دی محمد و صاحبش را با بکری دیدم که مثل آن ندیدم یکی خست و آنکه
حاضر بودند حاضر شده و ساز جنگ نموده و تحمل از دنبال شامی آیند و تا صبح بخورند بر آنکه شمارا چاره کرده اند و همانا تا در
که از قهای شما باز کردند ابوسفیان و قوش را خونی عظیم از خون معبد در دل آمد و با گفتند که چه میکنی مایه از مجروح منم
و متفرق را کردیم گفت آن ندانم که شما چه کردید اما اکنون بشکر را دیدم که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حوب شما
مراد دل آمد که بیتی چند ختم ابوسفیان گفت آن بیتا چیست گفت نهیت سه کادت مد من الا صوات راحلتی اذ اسالت الارض
بالبحر و الالباب و الیاهل کرام لا تبا به عند الله و لاحق معاذیل فطلعت عند طین الارض مایه لما سموا برئیس غیر محمد ذل فقلت
وی لابن عرب من تعالیم اذ تعطل بالبطح بالخیل اتی مذیر لائل تسيل ضاحقه لكل ذی ربه منم و معقول من جیش احمد لا خوش نمانم
و پس یوسف مانند زب بقل چون ابوسفیان و صاحبش این شنیدند بر رسیدند و توقف کردند و متامل بسیار روایت
مکروه متعظ میشد و با آنکه دوستی و اخلاص خراعه و تقارف و ایلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در می
ارواح و محکم اشباح بوده و اگر نه آن بودی ایشان نیز در آیام شر که خود یاد گیر شرکان در عداوت آنحضرت شرکت
نمودندی و بجله اسلاف و اخلاف خراعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین بمنزله از اهل ایدین و شیعه خاندان
بوده اند چنانچه آثار اخلاص و محبتی و خصاص بسیاری از کار ایشان در طی مجالس آید و مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و حده العزیز می سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله است از عرب که بسند نسب و بطحان میرسد و گفته اند که کس از قبیله طی

از روی خلق در جاها می نشینند خود را جل خدای ایشان را در جاها و نه با یک زدن تنه ایشان رضوان و رحم و دلی
ما یلهم والاسد ترهیم یوماذا غضبوا انذی الانام کفاحین تسلیم و اربط التمس حاشا انهم ندلوا وای جمع کثیر لا یفرقه اذ انبت
لهم عنان الذب فانه یخبرهم عما اتوا و حیوا به از رسول و ما من صالح کسوا میفرماید بایان اگر رخصی شوند ایشان ازین سوی عطای
ایشان و شیران بپرسند ایشان چون چشم گیرند روزی اگر مخلصانی اند عبت بار کف از زمان که خواهی ایشان عطای فرست
از زمان که خوانده شوند بحرب و کلام کرده بسیار که پاکنده نازد این قید از چون نزدیک شود مرث بر قید همان از این
بچنان بس خدا پادشاه ایشان را از چهری که او رند عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کرده اند از عمل صالح بپایان
منند بحر احسان و ادب شیران و لایت اند در وقت غضب در حضرت دین مصطفی میگویند یا ند خوار فیض فضلت یارب
و شجاعت از دو محبت ایشان اهل بیت رسالت مرتبه بود که چون سر امام حسین علیه السلام را نزد عبد الله بن زیاد آوردند و مرد
جمع کرد و نمبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق نصر الیمین و خرب و قل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عصفی
الازدی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوی و پدر تو و انکه از قبیده او بیای پس مر جانده پس نمبر را میکشی و بر نمبر بجای
صدیقان می نشینی و عبد الله لعین بفرمود که او را بگرفتند و مردم از هجوم نموده او را از مردم عبد الله علیه السلام بستند
در کتاب انساب سمعی مطهر است که وایل بفتح و او و کسر یا منقوطه بد نقطه از تحت نام بد چند قبیده است از فروع و ایل
مانند قبیده نصر و قبیده از دو قبیده هوزان و خیریم و ظاهر امر از وایل که سابقا در ضمن اشعار عجز را تا حضرت امیر به کور شد قبیده
نواهد بود که در هوا داری جان سپاری در خدمت آنحضرت و حال از ادکی مانند از دو نصر باشد در کتاب انساب سمعی
و کتاب صحاح اللغة مطهر است که خراعه لضم خایعجه و فتح زای و در آخرین مملک طایفه اند از قبیده از دو و بابران ایشان از این
نام کردند که خراعه محسنی تخلف و جدا ماندند از کسی چون قبیده از و از کتبه سپردن آمدند و خواستند که در بلاد متفرق شوند خراعه
ایشان تخلف نمودند و در کتبه ماندند و شاعر از دین باب گفته فیما یبطن اطن مرخنة خراعه عنانی حول کراکر و در احوال
عبید الله بن علی و قار خراعی از کتاب استیجاب مطهر است که خراعه عبید حضرت رسالت بودند یعنی صندوق هرا و خراعه صلیبه
ابرار بودند و همچنین در مقام از کتاب مکتوب مطهر است که معویه گفت که محبت قبیده خراعه با علی بن ابیطالب بر تبه است که اگر زمان ایشان
توانستند که با ما جنگ کنند تقصیر کردند تا بمراد ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتح رازی خراعی در تفسیر خود گفته که خراعی
مسلمان و کافر ایشان هوا خواه حضرت رسول بودند با رسول عهد داشتند و رویت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از
حرب احد بازگشتند و به نزد حار سیدند از بازگشتن خود ایشان شدند و یکدیگر را علامت کردند و گفتند که ما چه کردیم محمد را
کشتیم و نه غارتی کردیم زمان ایشان را قومی کشتیم و جماعت اندک ضعیف را کشته ایم باز کردید تا قومی دمار از این

مردم میگویند که زبان خود بهیر باشد آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر چه بر اهلان دارند
آنرا بر زبان نگویند و فرموده اند که اگر ساکت شوند موجب اندوه و طلال خاطر میشود و بخدا سوگند که من را بجز آن
آنچه در خاطر دارم از سر و وفای تو نمیتوانم که بیان آن زبان نایم لیکن با وجود پیرمانی جدید میگویم که مافی الضمیر خود را بر زبان
بیشتر تو ظاهر سازم و از خدا بخواهم که در آن باب تسخیر من بخواهم و الحال با توفیق من که من بخواهم توام در نهان آشکارا و بوقت
توفیق نه دشمنان تو بخواهم نمود در کارزار و عتقا و آن دارم که تخی که تربیت دیگران را که پیش از تو بود و ندید و نه دیگری را
و ما را امر و نیت بوطه پستی و سابقه مجاهدتی که را در اسلامت و خوشی تو به حضرت رسول و بر گزار خدمت تو محفلت
نمخوانم و تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو میرم آنکه حضرت امیر و را گفت که حجت خدای بر تو باد که زبان تو بخواهد آنچه در
ضمیر تو پنهان بود و از خدا بخواهم که ترا عاقبت روزی کند و بهشت گرامی نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از اهل طایفه
گفتند و عرض اخلص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن و بزرگ در خاطر من نمائید پس حضرت امیر از آن منزل کوچ کرد
و از بزرگان و مبرزان ششصد مرد با و همراهی نمودند و در کتاب انساب سحانی مطو بهت که صمیم ندرت از نهان
البصره که چند قریه بر کنار واقع است و طایفه ضمیر در خارج در الخوارج البصره منزل دارند و از قدیم الایام نخستین منب اهل
البت بر لوح دل میکارند و در زمان مایه از پانصد خانه دارند و دهم آنست که نام طایفه است اهل مایه
و آن دهمیت از بغداد و این طایفه مدتی بسیار است که از نجاب بصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بغداد صحبت
خارجیان و بیابان بصریان ذی لاد ناب گرفتارند و از قدیم الایام شیعه مایه دارند و رئیس ایشان در زمان مایه
صالح قاضی شیع مایه است که همه ساله خمس و زکوة مال خود را که مبعنای کلی میشود و نجف اشرف و کربلا میآورد و به باد
و فقرای طلبه نجف میفاید خبری اند خیر الله طایفه اند که در داخل شهر بصره بغداد صحبت خارجیان گرفتارند و
و از قدیم الایام کبوری منافقان در ملک مومنان نظام دارند و رئیس ایشان در ایام ابن ستمام محبوب العلوب خواهر بخت
که وجودش اهل او در میان اهل ایان مطلوب است طایفه مگشورند که در خارج شهر بصره منزل گرفته اند و از خارجیان
داخل خارج کرده اند و قریب دولت خانه دارند یکی از حجاب اهل البت اظهارند و شکر نعمت بجا می آرند شکر الله معینم و
انج مایه و دو هم و طایفه اند که همواره تحم محبت اهل البت در مریع دل اخلص منزل میکارند و دولت خانه دارند
و در خارج شهر بصره منزل دارند سخن از زعم و رحم صدم و فوعم نموده در اصل از شهر حوزة بصره رفته اند و در بیرون شهر میباشند
و بر طبق کلام منجر نظام هذا عذب قرات و هذا مایع اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان است
و بعضی مروانی بخارند و همچون عکس کلان و جمیع قریای مایه شمال بصره از موضع غلظت قریه که ده روز و رات

بیرون آمد که نظیر خود ندارد حاتم در جود و داد و ذوق و زهد و اوقاف و در شرف اجل ابو جعفر موسی طیب است
در کتاب ابلیس با خود داریزید بن جابر بنی رومی نمود که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفت حکایت کرد
مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر المومنین علی از مدینه بیرون آمد به جهت دفع ناکمان ناکیشان متوجه جانب بصره شد
بریده نزل نمود و چون آنجا کوچ کردند عبد اللہ بن خلیفه طایفی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که از قاید گویند و
آنحضرت او را نزد یک خود طلبید پس عبد اللہ رسم خدمت بجا آورد و گفت محمد تبارک و تعالی را در حق تعالی و وضعه فی موضع
که ذلک قوم او ستر و ابی فقد و الله که مو محمد و انا بدو و قاتلوه فردا لکیدیم فی محرم و حمل دایره التو علیهم و الله الحاکم
الحک فی کل موطن حفظ بحق رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود و پیروی خود نشان داد و چون او را قدیم الایام و
و هو اخو حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال و دست و دشمن خود را بویسر
تا سخن ابو موسی شمری رسید عبد الله گفت مرا با و اعتمادی نیست و کان نیت که اگر کسی با و مساعدت نماید طریق
نخافت شمار با قدام بنی و عناد بپایند آنحضرت فرمودند که من بپایند اعتماد با و ندارم و او از جملة معقدان نیست که
بر من بقیدم نمودند و او در سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل نمایم
لیکن شتر در خواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کرامت قبول التماس شتر نمودم و درین
بودند که سیاهی سید از موشی دیپاده و سوار از جانب کومس رقیبه علی پیش آمد پس حضرت امیر با حجاب خود گفت تحقیق نمایم
که این سیاهی جمعی از سیاهان حضرت سوار شده با جانب دو اندیدند و بعد از ساعتی رجعت نمود و بعضی را نیدند که این دم
بقیده طی نه که پش و شتر کوفه خود برداشته آورده اند که صرف راه نشانید و بعضی را نشان استعدا و جهاد نموده اند
که در سفر طغران در رکاب ولایت قناب بر اسم مجاهد اشتغال نمایند آنحضرت فرمود جوی الله طیباً ثمراً و فضل الله
المجاهدین علی القاعدین اجمعاً عظیماً عبد الله بن خلیفه مذکور کرد که چون انجاعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام
کردند خوش آمد مرحمت و حسن هیات ایشان و چون سخن درآمد چشم من بنجان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی بلیغ از
خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از آن میان خواست و حمد و ثنای خدای تعالی گفت و بعد از آن گفت من
در عهد حضرت بنو نصر سنان شده ام و ادای زکوة در عهد آنحضرت نمودم و با اهل آده بعد از و مقاتله نمودم و قصد من در آن است
و فضل و مرحمت رب الارباب بود و میدانم که خدای تعالی بیکو کار از ثواب خواهد داد و چون درین روز غائب شدیم که جمعی را اهل
کتاب محبت نکردند و اظهار مخالفت نمایند ایم که از جملة انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انساب هر چه امر فرمائی اقدام نمایم
حضرت امیر او را و بر قیده او را دعای خیر گفت پس عبید بن جری که از بنی بنجر بود برخواست و گفت ای امیر المومنین بعضی از

و چون رایت نصرت یات بخدا رسید محمد را پنجولیت عقیات عاقبات پانچول حشم و جل و حکم برافراز و اینگونه
مصنعات در اولاد و مجاد ایشان باقیست بنی محمد از اخبار ذریه رسول فخر نذیب شریف ایشان ابوعلی مختار نقیب میر
محتاج میرسد نقابت مشهور میرالموین و اماره حج اسلام مدتی با کابران سده علیه مفوض بود و سید جلیل نقیب نقیبی
و خراسان شمس الدین ابوالقاسم علی بن عمید الدین عبدالمطلب بن نقیب النقباء جلال الدین ابونصر ابرسم بن النبی العالم القائل
النقیب عمید الدین عبدالمطلب بن شمس الدین علی ضحیت که اخو نقبای زمان بنی العباس بود و ابن شمس الدین علی غنی ذریه
سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بحر اسان آمد و دودله دارالموین سبز و ارموطن شد و
اکابر متاخرین ایشان میرش الدین علی کریم است که بقولین حضرت پادشاه مخفوز صاحب طبل و علم بود و ایالت سبز و ارموطن بود
و پانچول سید فاضل میر محمد قاسم نایب که در سبز و ارموطن است و میر شرف الدین علی بر که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم
سلطنتین میرزا در تاریخی که استانبول که بحضرت میرالموین منسوبت ظاهر شد از سبز و ارموطن رفت و پادشاه مذکور نقیب
النقبای پنج و تواج از ابا و مفوض بخت و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نامحسور از انجا جدت شدند و بعد
رفتند و الحال و اولاد و مجاد ایشان در هند اقامت دارند موسی نقیب شریف علی حضرت شاه دین پناه خلد الله مکه و سلطنت
و سادات و نقبای مشهور معش رضوی با حمد بن محمد الاعرابی ابن کاسم بن ابی القاسم حمزه بن امام موسی الکاظم میرسد و بحمله
نسل حمد بن محمد اعرابی مذکور از چند پیر است ابو محمد اسمعیل که جد عالیحضرت شاه دین پاست و موسی و محمد المجذور که نسب نقبای
موسوی مشهور معش رضوی بایشان منتهی میشود و از متاخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام
علی الملک بن عبدالمطلب بن نظام الدین عبدالحی بن طاهر بن محمود شاه حسن بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان شاه مغفور
سلطان غازیان از مشهور معش رضوی با اتفاق برادر خود سید علار الدین بعضی از بنی اعلام مشهور تر شدند سید علار
در راه قتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت بهم خود گرفت و او را که سید از سادات عظام موسویه در مشهور
معش رضوی نقیب شد او بود و از آنوقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او بقیست و سید شریف سادات
عظام رضویه مشهور معش رضوی و سادات رضویه قم مجموع بابی عبداللہ احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی البرقع
ابن الامام محمد تقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب امیرش الدین محمد که بنیزده و به طه بابی عبداللہ احمد نقیب قم میرسد و در زمان
سلطنت میرزا شاه رخ از مدینه قم مشهور معش آمد و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد و مجاد است و مدتی بنا بر تقوی
پادشاه مغفور حکومت ولایت تبریز شغال داشت و الحال فرزندان او در زادگان او در مشهور معش رضوی باقیست
حشمت و شوکت که مانند بنی طایفه بزرگوار سادات صاحب سعادت که در ولایت هند مانند ملکان و لاهوری

از جانب بر و بحر مکی از قدیم الایام شیعه اند و عرض اعلیٰ طوبی شیعه بصره و نواحی آن است که برناظر درین کتاب ظاهر شود
که مکرکای بصره خواب که دیار خابریان ذوی الاذنابت ایقدر طوبی شیعه باشد در ولایت مصر و بن و حجاز و مثال آن که
امالی آنجا خروج شهرت ندارند و سنیان بی تعصب کم از اند چه قدر از شیعه و احادیثان خواهند بود و سنیان که ایشان را
نبی عبد الله بنی کوفه خواند و بزرگ اندازد اذات عالی درجات که بعلو حب و تمولب مذکورند و در ارض عراق عرب و
کوفه کثرت عده و عدد مشهورند و اصل بنی کوفه بنی مکه است که از اولاد سکر الاسود بن خضر الفیس بن ابی النعمان محمد نعت کوفه بودند
و مردم تحریف نموده اند و کوفه گفته اند و بان مشهور شده و این از جمله غلطی مشهور است چنانکه گفته اند میدان میدان سنیان
میخوان و سید فضل بن ابی محمد و شمس بن ابی مختاری سیر واری در بعضی از نوافت خود آورده که حاجت مادات کوفه از کار نقیای
گرام کوفه بودند و از قدیم زمان نقایه و بزرگی مادات عراق عرب خصوصاً کوفه در خوانده ایشان بوده و در میان سنیان
فصل و علی بسیار بوده اند و در زمان سید مرتضی علم الهدی رحمه الله بنیبت او و اصالت خود و مکتب نقابت بغداد و عراق
میشده اند و از کار نقیای نقیای آنجا بوده اند و از پنجاه معلوم میشود که کسی را که در چنین اموی سهم مثل سید مرتضی علم الهدی
مفوض الیه و مقصد علیه داشته باشد سیدی خواهد بود و از پدر بزرگ فضل بن دین دار و وقف و ایشان علمیت در زمین نسبت ایشان
در ولایت رخصت و سخت سید و عظم شان و علو مکان ایشان و مادات مکه که کوفه مشهور است و سید عبد الله رابع اند که منتهی شود
بعید اسد اول که بعید الله الاعرج بن حسین الاضرع نام امام الطام الوالیة الکرام علی بن العابدین است عظیم افضل الصلوة و السلام
و بعید الله ثالث است که مدوح ابی طیب بوده که او را در قصیده اول دیوان خود مدح کرده است و او را بهت فرزند بود
که از جمله بهت فرزند ایشان است و عت زکورد دارد و مقدم و پیشه او مالک جمیع کوفه بوده اند بخشی که مردم چنین گفته اند
که سید الله و اولش بنی بعید الله و مراد ایشان عبد الله ثالث است و بعید الله صحیح اول که بعید الله اعرج مشهور است در عظم
و ارتقا مکان معروف و معلومت و از جمله حکایات و نهیت که مشار الیه صحبت ابی العباس الخاف خلیفه عباسی رسید و از
جمله اکرامی که او را نمود آن بود که ضیعه با قطع با و داد که هر سال شتا و نزار دنیا حاصل آن بود و او را صرف مادات
نویان محتاج نمید و بخراسان فرستد بود و ابو مسلم بن ابی تقییم و احترام او بجای آوردند و از کار مرثا خانان سید الله
سید محمد کوفه است که نعت شد نجف و سید شیعه عرب بود و در وفیق پادشاه غفران پناه سلطان شاهی
انار الله بر مانه شوجه شیخ عراق عرب شد و والی بغداد و باریک بیک پرناک خیال حصار داری بخاطر که نرسیده چون سید محمد
توهم بود او را در سیاه چاه کرده اند و کوفه بحد کشید و چون از دولت که اکثر امالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق
نخواهند کرد و با نظیره فرار نمودند و امان سید محمد را سرون آورد و خطبه و مکه نام نامی حضرت شاه غفران سید کرد

به بدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نایب به که عمرش نام شخصی علویت و در میان سلسله نسبت کی از سادات مشی
که در مقام ذکر نمودن بعضی دیگر رسیده که گفته که علی موالش بن محمد الله بن محمد الملقب بالسبق بن حسن بن حسن بن حسن بن حسن بن حسن
بن علی بن ابیطالب حکیم اسلام و طایفه چهار فرقه اند فرقه اول سادات عالی درجات مازندران که تشیع مشهور اند
و مجلس سلطین ازین کتاب مذکور فرقه دوم سادات صاحب سادات نوشته که در اصل از مازندران با نجا آمد ه اند و
جمیع اسلاف و خلف آن که ده عایت بر در ترویج و اظهار مذمب ایتمه کائنات نصف النهار غایه و صوح و اشتهار در
و از اکابر متاخران ایشان صدر العیقار شیخ الدین الله الشیخ ابی میر و پدر منشرح الصدر میر سید نفیث که تشریف گرفته
فصل و تقوی بطرز و طریقی که لطف حق تعالی را ارادت و خویشت بوده بر قامت با استقامت او است آمده
مقا دکان سرکوی دوست بسیارند و لیکن از سرکوشش حق تعالی نجات فرقه سیم مرغیه اصفهان که در اصل ایشان
از مازندران با صفهان آمده اند و از افاضل متاخرین ایشان خلیفه است که بحسن امداد امیرش الدین الله صدقند که
منظور حکیم اثر پادشاه مغفور شمس جیل القدر تولیت شده معتمد رضوی با و مفوض بود فرقه چهارم مرغیه
که از قیام الایام دران دیار که خازن وجود سنیان مردم آراست از روی تقیه روزگار گذرند ه اند و محض بسیار
از انبیا رخا کار دیده اند و همواره بنده حق تعالی غایت و درین ایام غایت و حسن حایت و رعایت
امیرش الدین الله مدکور مشمول عطف بیدریغ شامی شسته بعضی از ایشان نفیث و متولی استانه حضرت شاهزاده حسین اند
بعضی در ترویج محبت اند و از افاضل ایشان درین زمان میر عبدالملک عشقیت که از جوینا برتبت فرماندهان اب خود
و بقدر فهم و استعدادی بروی کاران دوحه خزان هوان دیده آورده مضب قضای عکبر طغرا اثر با و تعلقت
طایفه شمل بر هزار خانه و آزار مومنان مروت سخاوند که صحای و کثای ترین که خوبرترین اعمال و لایب نوشته و بهترین صوغ
ان بوم و برت محل خایم و هشتم ایشان می باشد و درین روزگار از امرای کبار ایشان که خود را بعقل بن ابیطالب علیه السلام
منسوب میزند امیر کبر و بحر عزیز ملک عقیلی و خال جمال بزکی و بنی میر حسین عقیقت که در جو و و سخا حاتم زمانه و در شیعت و مرد
به در فرمانه است و جو سادات نوشته را خال و عوس محبت خاندان بنحیر را خال است و عیبه این طایفه حلیله کار
فرزین اند و خود را از نسل مالک شتر رضی الله عنه میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک محمود خان طبعیت که در اوایل حال
نوابه سلطان یعقوب بایزوری اشتغال داشت و بعد از ان بخدمت صاحبقران مغفور سرافراشته قامت با استقامت
بخدمت کرانایه مضب جیل القدر مذکور بایستند و از اعیان این طایفه میر شایر میر ملک محمود مذکور است که نام او در جوین
هل فصل مطوب است اکثر مردم شاکر و عاشق محمود دیر زلیت و طبعیت و غایت تصرف انگریز می بعد از برادرش امیر ملک

و غیر آن می باشند و جد علی بن ابی طالب از جانب عراق بخارا افتاد و چون بعضی از اعیان حجاب محبت خود را
انجا گرفتار کردید و دید که در میان اشرار آن یار قامت بغایت دشوار است از روی فطرت متوجه دار محراب کابل
و چون کابل رسید و دلهای آنجا را مانند اهل بخارا در مرتبه سنگ دید مجاورت ایشان را نیز پسندید از غایت حیرت و
عالت که با و رسید زبان مصنون این کشید سر قتل عامی از روی دارم مملوک خان کجاست تا که این پسر حد کابل بخارا
گشتنت و اخلاص از آنجا بولایت مندا آمد و با اهل آنجا که بفضل و عقاید خفیه بخارا قامت نمود و اندامها فرمود
ما از بخارا ایم و در شهنشک خایم نابرابر آن سید مذکور و اولاد و مجاد و مذت بسیار در سودا و بند و روزگاری متعینه
میگردانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعیت بغایت میدیدند تا آنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تعینه جمعی کثیر از آن طایفه
علیه مذمت پدران بزرگوار را کم کردند و بسبب دنیا داری و جمل و مصاحبت مندیان نا اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان
که صاحب فضل و کرمیت بودند مانند سید راجو حق راجت و جوینو وند و ذیل امت ایشان از لوث التزم لغیه و در وقت خوش
خفتیه نترس و پاک بود و زبان حاشان مصنون این با عی ترخم می نمود و در مذمت مالتیه و توریت در ترک و
شروع کار ما توطیه نیت اگر دشواری شد و ممکن نشود در خانه ما عروسی و توریت از عیان ساد و شایسته
و در قدم تشیع از دیگران ممتازند نسب شریفی ایشان به قسم الرئی بن حسن بن ابرهیم طباطبائی حسنی منتهی میشود و بار
مناخین ایشان که بمن امداد و صدارت پناه میخوریم شمس الدین اسد الله شتری منظره نظر کنیم اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل
شاه محمود است که شیخ الاسلامی دار الملک فارس با متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابوزرب که قصی القضا فی آنجا با و قصت و
و ایشان را در آنجا اولاد و محادمت و بعضی از بنی اعلام ایشان بولایت مندا افتاده اند و در آنجا نیز تعینه میکنند و از سلاطین آن دیار منظم
و کرم و صاحب خیل چشم و طبع و علمند محض مانند که عرش و جی که اگر کتاب صحیح اللغه ستفا میشود نام بدست است از جزیره
موصل و از خاندان سید بل غلامه والدین نابینا می شود که آن قلعه است میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهر مال مرد و کیمیت
و همچنین در کلام سید مذکور اشارت بانکه علی عرشی که جد علی سادات عرشی است منسوب بان قلعه باشد زیرا که قلعه علی عرشی گاه
ایتر کثیرا و العرش قلعه بنی است و دیار بکر و این کلام ظاهر در است که علی را عرش منسوب میدار و بنا بر آنکه حسنی عرش بعد از
او که علی و وصف او مذکور نیست و اضافی معنی نسبت بسته لیکن ثبوت رسیده که علی در آن قلعه توطن نموده یا در آنجا
و دیگر آنکه اضافی منسوب منسوب الیه و اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی است که محل عرش بر معنی دیگر کنند که صاحب صحاح
نیز آنرا ذکر نموده و گفته که کبوتر بند بر و از عرش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان انصاف و ثبوت
او بر عرش چه استعاره علو منزلت او نموده باشند و مویذ نیست آنکه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر عرشی و تعینه او نسبت

همیشه در میان ایشان یکی از مصلحی فضلا می باشد که تعلیم مایل شرعیه وفق مذنبان آئینه ایشان می باشد و اکثر ایشان کعب
و تجارت اوقات میگذرانند چنانچه اسم بوسره که در زبان کجرات حبشی ثاجرت بران دلالت دارد و ایشان
مال خود را با دات مدینه طایفه میفرستند و رکوة را برپای فضل از قوم خود میدهند که بقدرای انقوم قیمت میدهند و حاصل
عام ایشان صالح و متقی و پرینر کارند و همواره کبنا محبت اهل بیت از ناصیان ناموار که دران دیار حاکم و صاحب اقتدارند
از آریس یاد و بتلیه تقیه گرفت رند و مدینه طایفه اند و ولایت مند و ستان از مومنان صاحب یقین و مریدان سید
که سلسله لب خود را به اهل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این طایفه را سبب تصدیق دعوت سید ماثرا لیه صدیقی
میگویند اگر چه بحسب ظاهر متبا درازان برف جمهور انتاب با بوی کبریا فی قاضیت که بر زبان اولیای او باین لغت مذکور است
و در نسبت که طایفه مذکور این لغت را حقه تقیه است یا کرده باشند اگر چه هرگز فایده آن ایشان عاید نمیشود بلکه
اهل مند که هنوز پسرند تشیع ایشان را فهمیده اند و رقم تقیتی که پانصد سال پیش ازین بر طایفه سید میگردیده اند ایشان
نیز شنیده اند و از روی عناد نسبت الحاد با ایشان میکنند و چنانچه شیوه دیرینه ایشان است حق را میپوشند و در استیصال
آن چهار نام میگوشتند لاجرم سک تحت بر بام نام و نک ایشان میریزند و کوهان دروغ در اثبات کنان ماکر
ایشان می گیرند و نه از خدای تعالی شرم و نه از روی رسول مصلی از مردم دارند تا آنکه شیشه شد که از چوشتی و عقوری مایه شده
لاهوری مشهور مجذوم الملک محذوم کره مروان حمار و سک تچه معاویه و یزید حمار بود و خواری بسیار و از این شمار با دین کوا
ایشان رسیدن خوان گشتنی با کار موجب کلام و حی آثار سخن بنوعی المطلب ما عا و تاملت الا و قد حرب و ما عا و تاملت
الا و قد حرب بحال مکان کر خاش خراب گردید و در قمر متفرق و متفرق گردید با آل علی سر که در فساد و پستی و کویا
که امام آن متعصبان خبا کا بهت این ابیات را که تاج دیوان و قضوی از نقل مذوره در شان ایشان گفته شد حبس
لال موسی ظامرو و لایم لنبی آسیم باد و اما مهم من نسل مارون الا و بهم اقد و او لکل قوم ماد و کذ النضاری یکر مون
لیحکم سخرا من الاعواد فیتی یوالی ال احمد مسلم قتلوه او سموه با لجا دنها هو الاله الیه مله ضللت ملوم حوض و بود و لم یحفظوا
حق النبی محمد فی الله و الله بالمرصاد و بلجود در ولایت هند مانند ملتان لاهور و دهلی و کجرات قریب بسنی کرکس از ان طایفه
هستند و اکثر ایشان اوقات تجارت میگذرانند و جنس مال خود را با ولاد سید بیکر که پسران دمای ایشانند میرسانند و پرورد
فوائد و اتباع یکی شیعیان اهل بیت اظهارند دین زمان از روی سالی شیعه ایشان میرزا شادمانت که اهل ایمان از
شاد و خدیجان کابل و غنیمت از کرکس از و در ناله فریادند و اکثر ایشان شیعه فداوند و از خود و سایر اهل ایمان
و دولت تعمیر میکنند و سید را حوی بخاری در دایه ایشان می رسانند و در ولاد و در میان ایشان می باشند و صاحب صلاح

بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترکان کرد و شیوه قناعت و ورزید که حبس دربار رخ کردند بطور
که هشتان زایل بود و نصیحی است که بفرمان مارون الرشید بمجم آمد و شهر کرج بخت و پنج ساکن شد و فرزند او تفرین
نقل کردند و حوال ابو دلف علی و شرح نصیب و در شیع و مجلس امر ازین کتاب مذکور خواهد شد و با جمله آنچه بعد از بعضی هشت
اهل قزوین سموع شده است که دو طایفه از اهل آتشچیه امامی مذمت طایفه خفنی اند و بانی که سواد اعظم اند و دیگران
نسبت بایشان محب عد و بسیار کم شافعی مذمت اند و الله اعلم به طایفه از مومنان که پسیده و زکات مذکور در حدیث
کجرات اند و در نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل ازین سیصد سال تخمین بارش و یکی از صبی فی فضل
علی نام داشت و قبر او در شهر کجرات اتفاق افتاده و تصرف مولانا می مذکور علیه الرحمه در اسلام برین وجه بود
که چون دران زمان اهل کجرات کافر بودند و ایشان را پیری گفته کبر بود که بغایت معتقد و حمید بود و ده اند لا حرم
مذتبر دران دیده که اول بار پیش این رفته اظهار میدی نماید و او را بدلائل قاطعه میسکن کند و با خود متفق میگردد
ساز و واکناه در هدایت و اسلام دیگران شروع نماید و بنابرین چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانیده و
وزیان ایشان را یاد گرفته کتب ایشان را مطالعه نموده بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقه دین و اسلام بر سر رو
ضمیمه ظاهر ساخت و او را مسلمان کرد و نیکو چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بوفت سپید مسلمان شدند و آخر وزیر
ان دیار مضمون اسلام پیر شدند بخدمت او رسید و طریق متابعت او ورزید مسلمان شد اما مدتی پرویز و باقی نوینان
اسلام خود را پنهان میباشند و از خوف پادشاه همت برافزای آن میباشند تا آنکه بروقی مصرع مشهور چه جای
شخصه پادشاه داشت خبر اسلام وزیر پادشاه رسید پادشاه در مقام استعلام حال او شده روزی بخواه او در آمد و
او را در رکوع نماز دید بر توغیر شد و چون وزیر موجب حضور پادشاه را داشت و تغییر او را از مظنه نماز کردن و رکوع و سجود
بجا آوردن او را که نو و لطف ربنا حال حال او گشته فی الحال تعظیم الهی گفت که من بسبب هری که در زاویه خانه ناظر شده
افتان خیران بودم و حیل در دفع او بینووم چون پادشاه نظر در زاویه آنجا کرد و باذن الله تعالی ماری در نظر او آمد
و غدر وزیر معقول افتد و رفع مظنه پادشاه شد و آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطه مصلحت عامه حال
پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک رسید و همت کرد که او را بطریقه کفاز نورزند و بعد از وفات او چون
سلطان ظفر که از امرای مجتبر سلطان خیر و رش و والی دارالملتک جمعی بود بر کجرات ظفر یافت جمعی از صوفی سنت
با او همراه بودند مردم را با اسلام و التزم اهل مذمت سنت و لالت جمیع و نذ بنابرین بعضی از طایفه بوسره شیخ
اهل سنت در اندک جمعی بهمان مذمت اصلی خود ماندند و بخیانت که مذمت با میسند و دارند قریب بد و نزار خاندان

[illegible]

شنوند و از شاه ایشان عارف بوج صاحب این صفت شهر عارف پرتیرنی زکی خواهم کرد و در شش ماهان ختم می کنم
کرد بر سینه دشمن علی خواهم زد و بشرف زخون می خواهم کرد و مجلس سیم در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام است
سید الانام علیه و آله فضل الصلوة و السلام و ان شملت بر دو طایفه مجلس آرای موقت بقیه هم مقدمه چند مقدمه
در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهار احوال است که ملاقات نموده باشد یا بنحوی صلی الله علیه و آله در حالتی که ایمان با او آورده
باشد و با سلام مرده باشد اگر چه تخیل رده در میان ایمان او و مردن او با سلام شده باشد و مراد ملاقات انعم است از
مجاورت و محاشاة و رسیدن یکی از ایشان بدیگری یا آنکه با او سخن کرده باشد و او را ندیده باشد و بتعریف ملاقات است
از تعریف بریت زیرا که انعمی مانند این کم مکتوم از متوقف پسرون میرود و حال آنکه او صحابیت بلا خلاف و احترام کرد و تعریف
حالت ایمان از آنکه کسی در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر نموده باشد و اگر چه بعد از حلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که
بمجنون کسی را از صحابی نمی شمارند و بقیه ایمان با آنکه با او آورده باشد احترام است از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که
بغیر از انبیا بجهان داشته باشد و همچنین احترام است از آنکه ایمان داشته باشد با آنکه پیغمبر بعد ازین مبعوث خواهد شد و ادراک
ایام محبت او کرده باشد زیرا که پیغمبر در اوقات پیغمبر نموده و بقیه مردن به سلام احترام کرده از آنکه کسی مرتد شد و بارها مرده
و چون بعد از این چشم و غیره و قید تخیل رده الی انزه نیز شملت آنکس را که رجوع با سلام در زمان حیات حضرت سالت کرده باشد
و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود
قابله و سید زکریا در بیان شش فتنه است که او صحبت پیغمبر رسید و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول امیر شد
و بدست او اسلام آورد پس خواهر کور خود را جهنم افتخار با و داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین است از نوک
شد باز و در حرب صفین معویه او را با مال فخر لغت تا از موفقت امیر المومنین در حرب متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطرب
و آخر قبول حکمین با موجب عدول از طاعت آنحضرت ساخته در نزد ان برو خروج کرده در مرتب دیگر کفر صلی رجوع مضطرب
و در نزد ان کشته شد و تمییز نمود بقول خود در اظهار احوال بر خلافیکه در بسیاری از اقوال و تعریف واقع شده و از آنکه تخیل
رفته است و انصاف بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی قنیت کیال و دو سال و یک نژاد و دو غایت
شرط نموده اند صاحب روضه الاحباب آورده که حضرت صحابه در حدیثی معین معلوم نیست لیکن ضبط عد ایشان و بعضی غرض است
و اظهار اراده شده باشد بتوبه و توبه او داع در توبه که سی هزار یا چهل هزار یا نهفتا و هزار و در توبه او داع زیاده از صد هزار و از حضرت
رسول بودند و قائم بجهتین شیخ زین الدین العلی علی در شرح درایه اصول حدیث که از مصنفات علیه است نقل نموده که صحابه
بعد از وفات حضرت پیغمبر چهارده هزار و یکصد صحابی بودند و مؤلف را بخاطر مدعی که آنکس که منف و هزار و صد هزار گفته

یا علی حربی و سکت سنی و دیگر نزدیکی با اهل بیت است و این است که در کتب معتبره که در دست
که در عثمان بن عفان انواع امانت و اینها را در بعضی کتب که در چوین ابو ذر و عبد الله مسعود و غار رسید چنانکه عمار از کثرت
ضرب بجای بر پیشانی گرفت و او را با خود از ضرب و مانتب بسیار زنده خارج کرد و عبد الله مسعود از شدت
مضروبت از دنیا رحلت نمود و ظاهراً است که بنابر اصل بی بنیاد و دیگر لازم می آید که عثمان و سر که کشند و اوست همه بر طریق
صواب باشند و بر نیت عدالت است و همچنین حضرت امیر المومنین علی بن اسطیث در کشتن طلحه و زبیر مصیب بود و همچنین
طلحه و زبیر و دیگر صحابه بدشاه او را بطریق باشد و بر سر از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بر نیت عدالت است و شهادت
عده ای سفید و عین کلامی محض مکاره است و بر اصحاب عقول ارباب اجتهاد بطلان این سخن روشن است چنانکه اجتماع حق
و باطل در شخص واحد مقصور شود و شکر گزینی را که همیشه نیت نیکویشی خیر دین است و اقیانوس آری سید و در آن
و حدیث بان ناطق است که طلال بن ائمه و جعفر و حوله را شتم گفت بشرکت بن سحله و یایه لسان برایشان نازل شد
میان ایشان لسان جاری کرد و دید اگر این بهمت واقع بود پس خله و تریک که از صحابه بودند از کتاب پسین که کرده
باشند و اگر این بهمت واقع بوده در لسان اهل انجیل می یقین کاذب بوده و رسول بر کذب احدی که اسی داد
و خدای تعالی را که او آورده و گفته اند یعلم ان احد کاذب فعل مکاتیب و جنس ایمان بود که در جنس نیت و نیت خدای
بر خود که در محضر رسول الله علیه و آله و صحابه رضی الله عنهم جاری شود و ایشان این را پسندیم کنایه از یک و جوانی نیت
پسین اهل انجیل که سرد و از صحابه اند از کتاب چنین صحبت کرده باشند و ایضا اگر مفسرین حتی صاحب کتابت و فخر الدین
راز و وقایع و بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ
ان تصیبوا فوما یجالیه فیصیبوا علی ما فعلتم ناد میان عثمان و لید بن غنیمه که یکی از صحابه است بعد از عثمان بود و واقع
شده در وقتیکه حضرت پیغمبر او را بپوشی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوٰه بگیرد و ایشان را چون خبر داد و معلوم شد
تقطعا رسول الله استقبال او نمودند و همانا در قدیم الایام میان لید و آن طایفه گفتی بودیم که نظر او را زور جمعیت ایشان
افتاد و از رعایت نکستی کان کوه که ایشان گفته مقادیر او دارند از مباح محبت نموده و خدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض
کرد آن طایفه مرتد گردیدند از پیغمبر کوه امتناع ورزیدند پس آنحضرت غم مخال آن طایفه نمود و در مقام تحمیر شکر بود که
در ان نشانی آیه کریمه مذکور از اسکان و حی نزول فرمود و کذب لید بر کفانی ظهور نمود و تحمیر انکه باطنه از او تحذیر ملک
قدیر از قصه خود پشیمان و دیگر کردند و در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود و اهلالت کوفه را با و توفیق نمود و نفست
در ان کتاب فتنه مناسی افتاد و عثمان را که در مقام روانه و وفا و عینان بود و از کثرت طعن مردم ملاحظه نمود

تبدیل و انتقال باشد تا چاربت از قبیح احوال احوال و اقوال صحابه شریفانم تا یقین شود که از ایشان کدام کوی ایمان و عدالت
از میدان سعادت برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلبشکنی سو عاقبت مرده و اگر عجب دهند آنکه بعضی از صحابه با خود
مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق اندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را ناخن شقاوت خراشیده
باید که عجب دهند آنکه خود بگویند که عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند
و بنفوت حضرت رسالت کز دیده اند و با آن همه قرب و قرابت بدو نزخ روند و خطاب و یرمان تاب که بعد از نزار مال
بوجود دهند همه ناجی باشند و بهشت روند و ایضا چون اهل سنت صد و یکبار بر اسنوا و صفای را عدا از انبیاء علیهم السلام بخور
کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود هرگاه از قایل پیر آدم و پسر نوح و برادران یسف که پیغمبر زاد ما بودند معاصی زایید
پس از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلث ما بر عدم احتیاج ایشان در تعجب خود با شما
تیر و شمشیر طر سربو و مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که ما ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که
آن محبت و استیلا از روی غنا و محض و غلظتی بنیاد است و بالعکس و نقل حاکم اند بر آنکه بصفای فطره اصلی و کومردان
و دین روی انبیاء سودی ندارد و مجرد صحبت و لجویی و لیاقتی را روی بهیو و نمی آرد پسر نوح اگر چه پیغمبر زاده باشد
تا ملک و مومن آل فرعون اگر چه پیغمبر را ندیده باشند ملک نجات را ملک و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است
از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب بیشتر است و بر نهیاس باید که آیه قال لصاحبه دلالت بر ایمان
یا رخا رکند چنانکه آیه یا صاحبی الحسن دلالت بر ایمان یا زندان نکند و گفتن خوانا بغو عین دلالت بر نجات باغبانان
همچنانکه خواندن کافران برادر پیغمبر را الی عاید اتمام صلاحها و الی ثمود اتمام صلاحها و اذکرا آخاها دانند
آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافربد و نزخ رو و در خند خدایش برادر بود و صالح و یونس صاحب و صبا
گوید و خارجی بدو نزخ رو و اگر چه علی او را برادر خوانده و آیت الدین امنوا کاسی شمر عظیم و اجلال باشد که امانت و اذلال
نمک گفتوا از دینال نباشد و رضی الله عنهم کاسی موجب رضای ابدی بود که و من کنت کائناتینک در پیش مشر
بدی باشد و قول خوانا انکاه دلالت بر محبت و میل کند که هول بغو عینا در ذیل باشد و حدیث حوض که در محکم صحیح مسلم و
ابن الصحیحین غیر همان کور و مجر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است و درین باب دلیلی و قیبت و آنچه بخاری و مسلم هم ازین قول
و تفسیر کریمه کنت علیهم شعیدا ما دمت فیهم الایه ذکر نموده اند در اثبات مدعای مذکور بر مانی کافی نیست
و ایضا اسحاعت که بهوا و موسی خود را اهل سنت و جماعت نام نهاده اند تفسیر شد که اگر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیر
اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان و پیغمبر از ایشان محاربه نمودند با شما و بویا و حال آنکه پیغمبر را امام و سرور

مقدمه لیست در قسم صحابی محب رد و قبول بدانکه صحابی خالی از ان نیت که اسلام او بسوق بفرموده بخاک غلبه او قوت
یا بسوق بفرموده بکده در فطرت اسلام شود و نایسته و آن قتل او جو دیت مثل حضرت امیر المومنین علیه السلام و سبطین ^{علین} ^{السلام}
و بعد از این ریشه و اشال او از مرد و دین سر یک نایزین و قسم خالی از ان نیت که کثیر الصحت بوده اند با جمیع صلوات الله
عنه و آله و ائمه از با مختص مجلس عالی آنحضرت داشته اند چنانچه بوده اند اکثر کثیر الصحت بوده اند خالی از ان نیت که نقص
حلی با که در شان حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال او است یا استماع نموده اند استماع نموده و چنانکه
از ان نیت که مقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر میبود همچون مقدار و سلمان و ابو ذریا عمل مقتضای
نص نموده اول مقبولت قطعا و ثانی خالی از ان نیت که عمل نکردن او موجب نص از روی غنا و استکبار بود یا
از حبه اکراه و جبار غیا و اول اگر مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی از طوائف شیعه مرتد فطرت و رجوع و توبه او سر که
مقبول نیت و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال استبرک کرده و رجوع حضرت امیر المومنین نموده مقبول
خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مرده و ثانی که در عدم متابعت مکره بود مقبولت بحثی که اگر دیگر شرایط عدالت ام
استحق کرد و در سکت رجال حدیث متظم تواند بود و قسم که استماع نص حلی نموده خالی از ان نیت که اعتقاد نموده
بدلیلی دیگر غیر نص حلی با که خلافت حضرت پیغمبر با فضل حق حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که بان تجویز
متابعت غیا را نماید یا اعتقاد یا معنی نموده بلکه صد شبهه بوده و اول یا عدول بغير حضرت مسیه مکرده یا کرده
محب اکراه و جبار یا از روی غنا و ضرر و قسم اول مقبولند و قسم سیم اگر مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع حضرت
امیر نموده مقبول خواهد بود و ثانی یعنی اگر اعتقاد بعین حضرت امیر از برای خلافت نموده و گرفتار شبهه بوده خالی
از ان نیت که شبهه او اتمار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از ان رجوع متابعت حضرت امیر نموده یا
آنکه شبهه اتمار یافته و نور هدایت بر صفحه ضمیر او تافته اول مقبولت و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه با حیه معتد و را
بر وجهی که حکم فسخ و نباید کرد و نزد بعضی معتد و نیت و محکوم علیه نفی است زیرا که مطلب نزد این بعض ضرورت و
و شبهات این مطلب با دنی تو جهی مضحک مگرد و پس دعوی اتمار شبهه را نباید شنید مگر آنکه کسی که بعد از مرتبه
قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و الحمد لله قسم محکوم علیه کفر و ارتداد نخواهد بود و بلکه فسخ عاقلی یا بر طایفه عدا
به نیت و قسم ثانی رقیتم اول یعنی که کثیر الصحت بوده و استماع نص حلی از حضرت پیغمبر نموده خالی از ان نیت که
علم مثبت نص حلی از طریق دیگر داشته باشد و اول اگر مقتضای علم خود عمل نموده مقبولت و اگر عمل خود پس اگر
از روی غنا و عمل کرده مرتد است و توبه او مقبول نیت اگر مسلم فطری بود و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اکراه و حب

بجوت اور امج غل نو و در کتاب روضه الاحباب مذکور است که چون صیت اشتغال ولید شرب خمر در انواه و سینه
اهل کوفه افتاد و مقتضای آنکه گفته عیاشی و سستی و دیوانگی نتوان بهفت بین الکس شایع گشت دوم در توبه بدین سینه
نموده مضمون این منظوم را بعض عثمان رسانیدند بهیت ووش انجد سوی نجانیه آمد پیرما چیت باران طریقت بعد از آن
بیت پیرما میدان رو بوی کتب چون ایام چون رو بوی خانه دار و سپر ناپس باران و التورین و سپر ناپس
طبیعه نقش و نقش آن کار کرد بعد از آنکه امر سموع و عثمان ولید مضمون عثمان شد در اجرای حد بر وی تانی میوزید تا از
مرتبه طن بدرجه خرم و تقین رسید مردم این وقت را از عثمان بر میا هله و مسامحه حل نموده زبان طعن و عیب در آن
وی کشیدند و عثمان غیب انیر در مابعد می میگفت عاقبت الامر عثمان طان دوم در ابد از حکومت خود طلب کرد و
ارشدان رسید که شامچشم خود دید که ولید از آن آب پدید خور و گفته ما خوردن او خمر را ندیدیم و لیکن آب انکوار
شامخا و سوماتارهای شغور حیه وی محصور نشیم در حالی که بی شورا افتاده و خمر قی نموده بود پس فرمود که علی قرضی
اجرای حد خمر بر وی کند جناب ولایت ماب بعد از آنکه بن جعفر فرمود تا ولید را اهل دره زرد و بعضی از اهل تاریخ برشد که
روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جره خند شراب در جوف خراب کشید. مصدق این منظوم گشته حافظ خلوت نشین
دوشن نجانیه شد از سر پانچفت با سر پانچفت شد وقت نماز با دعا از خانه خود سرخوشان و در کشتن پیرون آمد
و در محراب امامت بان مجز با دای فریضه قیام نمود و فیاض را چهار رکعت گذارد و روی مردم آورد و بجای
گفت زیاده کنیم برای شما یعنی کلمات نماز را این معنی که از جمله معتقد یان بود گفت امروز از اول روز تا تو در زیاده
بودیم و اما لی کوفه را این امر غایت شاق آمد و زبان بملامت و تحقیر وی مضمون این نشید بر کشیدند غنیمت روی
در کعبه و دل صاحب خار چه سو و خوف بردوش و کمر بسته بر ناز چه سو ذکر که او سجد بر پیش تبان در خلوت لاف
ایمان زدوش در سر بازار چه سو و الی تمه العقده سابقا و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب صبا که در
معرفة صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه سید باران نموده و اتفاق اهل سنت را بدان اظهار کرده و محاسن
را شاذ و متذع شمرده و در اشارت تفصیل احاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از افضق نسبت
و گفته که ولید بن عقبه مذکور موجب آنکه کعبه مذکور فاسق بوده و قصه شرب خمر او و نماز نموده او مشهور و در همین موطرا
و قیس بن عمر نجاشی را شاعر نجاشی کوی شارب گفته و همچنین قدامه بن مطعون را از شاربان خمر شمرده و قوه پیرما را
در ملک مردان نام برده و مطح را که پیر خالده ابو بکر است خازن خوانده و گفته که حضرت زکریا عذوق برده
را نداده و کی را سارق عثمه و دیگر را ساز و سیر گفته و حق زکریا را بهت گفته اند که درونم گوی را خا خا می باشد و عظم

اسامی این کتاب سامی را مؤید عقل و شهادت اعیان حجت و الفصل نهم فی الجواب عن ابوطالب بن عبد الله بن یحیی بن
مضاف بن فضال الشافعی التمیمی فی حق حضرت پیغمبر و برادر پسر و برادر جانب پدر و مادر است بکفایت مشهور شده و در اسم
سامی و خلافت بعضی گفته اند که اسم همان کینت است و حضرت خاتم المجتهدین علی بن علی قدس الله روحه در بعضی از آثار
شریفه خود حکم لفظ این قول فرموده اند زیرا که اسم انت که مقدرین باب و آتم نباشد و اشعار بدیع و ذم مدح باشد
و بعضی برینند که اسم او عمرت و آل عمر از در بعضی از آیات قرآنی بران حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف
بمعنی عبد العالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و ماده او بر وجهی که در کتاب صحیح التلوه و قاموس و غیره آن مستفاد
حالات بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتى میکند و اگر صاحب قاموس گفته که مضاف نام صحنی است بر تقدیر تسمیه
بود که از قبیل اعلام مشرک باشد میان خدای تعالی و غیران چنانکه در رب و اله و رحمن و غیران و این حمل موافق بدنب حق
اهل البیت است علیهم السلام که ابای بنیاد و حج و او صیاصلوات الله علیهم از دین شرک و ذل کفر پاک و پاکیزه اند چون
نقص صریح قرآنی که وَ تَقْلِبُکَ فِی السَّاجِدِینَ از اصلاط طاهره بارحام طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الحلیل قزوینی
ارازی در کتاب نقض گفته که اصل درین باب است که اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد و نه باسم و باجراى الفاظ کفر و
ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلومست که بهر یکی از قبایل انی کلاب و بنی کلب و بنی میر و بنی ضبیه و
این خوانند که اسامی مذمت و منفصه است لیکن در اختیار آن سامی منع وضع و قال و امثال آن بوده اند نه با اعتقاد و وضع
آن کرده اند و همچنین اجداد مصطفی در اجوار نام منع وضع و قال و سبب اختیار ایشان مران اسامی را آن بود که فرقه طاعت
مؤثر کار ایشان در کتب میخواندند که نوری در شپه تاین قیده است که بوجود و ظهور او ادیان و مل تبدیل شود و بت پرستی از بین
و همواره در مقام آن بوده اند که قمع و قمع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف به بیان خستیا و
تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود و عجب است که عبدالعزیز را باضافه غری کا فر میدانند اما عباد الله را باضافه الله مومن
میدانند و آمنه را ناله میخوانند تا دیگر باره نیمه خواب دروغ و نیمه صواب باشد و ابوطالب را با حضرت رستم
محبت تمام بود و یکدقیقه از دقایق تقویت و نصرت او را فرو گذشت ننموده و از اشعاران بزرگوار و اخبار ایدها
فهم میشود که تصدیق بنوبت داشته لیکن با بر مصلحتی که غیرت بزرگوار می شود و خفای لفظ بکلمه شدت میبوده و در بیان
برایان اوجاع اصل است سلام الله علیهم و علی ابائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزیری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل
این اجماع نموده و گفته که اجماع اهل البیت علی اینست و اجماع اهل البیت تحت است و در جامع کلینی نیز نام مشهور است و بت نموده
که من اعتقد ان ابوطالب مات کافر فهو کافر و طاهر است که انی اعتقاد مستزهم اکثر اجماع اند و محققین بکفر مؤید

اغیار عمل نمود و مقتضای نص حلی مقبول خواهد بود و انقسم که عمل بقیوت نص مطلق اندیشه بعضی از تعلیمات سابقه در
جاریت و انقسام بحسب رد و قبول در و ساری و مقصود از این ایراد این مقدمه دفع و تمهید است که در او نام حامی علیه
استقرار یافته که شیعه امامیه کثیر جمیع یا اکثر صحابه نیامید و انجمنی را مستبعد نموده عوام مذمب خود را بهتر از آن از مذمب
حق تغیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه فضل المحققین خواهد نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقد و
کتاب تجرید فرموده که محارب با علی کفره و مخالفه فسقه و ظاهر است که اکثر صحابه با حضرت محارب کردند بلکه بقیوت حلی
و چشم بی نیت نیف و قلم در مقام مخالفت درآمد و استقلال غضب منصب عزت رسول تعالی بودند و انصافاً خام
شیخ حلی بن عبد الله با آنکه اول کسی است که حکم لعن اعدای اهل البیت علیه السلام نموده و در سال الفیه که از موافقات است
زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کنی علی
در بیان ذکر رجال فخر بن زحویه رسول تالیف نموده بلکه استبعاد مذکور بعد از وضوح محبت و حبی ندارد خصوصاً نزد
کسی که احوال موسی و ارتداد زیاده از مفا و نمراس از صحابه و نظر اعتبار و تامل کار و چه هرگاه جابر باشد به
هفتاد و نمراس زهت موسی در حال حیات موسی و با وجود حلیفه مضمون مضروب مثل مارون بن عمر در میان ایشان آنکه
چون موسی در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید و صیبت و نمایند و قصد قتل و کشند
و معتقد و مرید سامری منافق مرد و ذکر دیده مرد و کوه ساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جابر باشد که بعد از فاطمه
پنجم ده هزار بابیت هزار از صحابه و مخالف و صیبت و وصی و نمایند و در معرض ارتداد و کوه ساله پرستی در آیند با آنکه
اسیریل از آن کوه ساله ولایتی و انعامی حاصل ننشید و این جهت از صنی ترش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت علی
علی مقصود بود بلکه امثال حکم حضرت و رعایه حقوق و بر غیر مومنان متعصب و نقل می نمود چنانکه حدیث ترک فیکم الثقلین
بان مظهرت سیه مخفی مانند که سخنان واهی که کای اهل سنت شیعه امامیه نسبت میدهند به ایشان قبل است که جمیع توحج
کلاس خود بر ایشان افزون میکنند و بعضی از آن نسبت که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه انظار و کتب ایشان
نمایند لاجرم بحد و آنچه از افواه و لسنه جاهلان شیعه میفونند و آری میهند و مع نداده و قید میدان از مردان خالی باشد
قلم بر میدارند و سر طرب و یاس که بخاطر ایشان میرسد در آن بر صفحه عقیده میکارند و چاره سستی دیدن از طریق بانی
مینانند که چون تنها باشد همه باز پیا سره بنید و با حرف جاک عاجز و سیر باشد و نه استعد است که کس در جواب دشمن
نمیکنند تعبیرش آن باشد که هرگز بر غیر و طایفه دشمنان نمی آید و مادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از غیر نیز
اعتراف فضل و عتبار ایشان نموده اند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند و چه زمانه و بی استظهار اکثر

باشد چهره حدیث تحقق علیه را باطن معارضه خواهد داشت و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور از معارضه حدیثیه است
 که در شان نزول این آیه که وَمَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ عَرْشِي بِرِئَاسَةٍ
 کرده اند و حاصل آن معارضه ایشانست که میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول صلوات الله علیه
 او آمد و او را گفت ای عجم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو و حق من بسیارست منجمی اسم که در نیوقت مرگفتن کلمه شهادت
 یاری دهی ابو جهم و عبدالمطلب را میمید حاضر بود و گفتند از غیب عنین بن عبدالمطلب گفت ما علی بن عبدالمطلب و رویتی
 است که او را گفتند یا ابوطالب ما در همه عمر از تو می شنیدیم که می گفتی بر ملت ابریم گفت چنین بگویم و امر و رسم چنین میگویم
 رسول علیه السلام گفت لا جرم استغفار میکنم برای تو و چون استغفار کرد آیه آمد و سرگاه خدای تعالی موجب شان نزول شد که
 حضرت را امر شد تا بطلب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه تجید قابل بوده که اگر چنین بودی مرا نماند منع حضرت از
 استغفار و فرمودی و از جمله احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیه اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ دوم
 باقیه اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دالالتی بر طلب مغفرت جهت ابوطالب نیست و حدیثی که در شان نزول
 او روایت کرده اند صحیح سند آن ممنوعت زیرا که بروی که در تفسیر نبی بوری و غیر آن مطورش است راوی آن
 سعید بن مسیب است از پدر خود از حضرت مصطفی و تفاوت سعید مذکور و عداوت او با ابوطالب ظاهر است تا
 آنکه و اقدی که از حدیثی اصل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت امام زین العابدین علیه السلام نماز نکرد و چون جنازه
 حاضر شد و مردم از هر طرف جهت ادراک شرف نماز او حاضر شدند غلام او حشرم با او گفت که ای حاضر نشوی نماز این
 صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میکند ارم بهتر است مرا از نماز کردن بدن مرد صالح و ایضا اضطراب و
 احتیاجیکه در آن واقع شده بر وضع و وفادان دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشف یکبار روایت نموده که آیه مذکور
 در منع استغفار جهت ابوطالب نازل شده دیگر با نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت زیارت قبر مادر خود
 رفتند و از برای او استغفار نمودند این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود و عبد الله فرو
 آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده انگاه روایت دوم یا
 اصح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته و این سوره در او آخر عهد حضرت رسالت درین
 نازل شده و صاحب تعریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پنجم جهت ابوطالب استغفار بر پیل ستمار
 تا وقت نزول آیه نمیدیند کرده باشد و محتمل ماند که این اعتراض اجابت ناموجه است زیرا که سرگاه استغفار ابوطالب

بانکار عصمت ایشان پس معتقدان کافر خواهند بود و ایضا از حضرت امام رضا مرویت که لعن کنین ابوطالب
 رضی الله عنین بود که ضحیت با ندر با و با بن اخی محمد بنیا و با بنی علی له وصییا و با جمله روحی که ابن ابی حمزه در شرح نهج البلاغه
 ذکر نموده تمام امایه و اکثر زیدییه و کثیری از معتزله مانند ابوالقاسم نجفی ابوجعفر اسکانی و اشال ایشان برینند که ابوطالب
 مؤمن بود و اصل سنت بعد از تائید امیرالمومنین و متابعت معاویه لعین طریق انکاری پونید و آن شریف بزرگوار را کافر گویند
 شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصحابه فی معزیه الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول بی بی
 سال بود و چون عبدالمطلب را وفات رسید وصیت حضرت خنجر با مطالب فرمود و او کفیل حال آنحضرت میبود و در
 بریت او کمال شفقت بجای آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت بموت شد که تقویت نصرت او
 میان جان بسنه اعدای راز و دفع مینمود و در خید قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله در و قیام
 اهل که از آنحضرت الهامش دعای باران نمودند و بدعای او باران فراوان بارید این قطعه را گفته شعر الم تعلمون ان
 ابتلا لا یکنب له نیا و لا یعنی بقول لا باطل فی شئ من شئ الخ نام بوجه مثال الیامی عصمه لارامل و از جمله قصیده که در مدح
 آنحضرت گفته این بیت شه و شوق له من اسمیه یحبه فذ و العرش محمود و هذا محمد و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که
 روزی قریش ابوطالب را گفتند که برادرزاده تو ما را از آری میزند و در شکایت او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابوطالب
 عقیل ابیطالب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابوطالب گفت بنی اعمام ترا کالت که از ایشان
 کرده اگر چنین باشد دیگر از ایشان کن آنحضرت فرمود که از از ازان دارند که ایشان را بر ابراهیم است دعوت میکنم و من قادر
 میستم که خود را از ازان باز دارم پس ابوطالب گفت و الله ما کذب بن اخی و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از رافضیه برینند که
 ابوطالب مسلمان یافت و تمکین ایشان در ان باب باین دولت از اشعار است عسه و دعوتی و علت انک
 صادق و لقد صدقت کفالت قبل انیا و لقد علمت بان بن محمد من خیر ادیان البریه دنیا و الله لن یصلوا الیک بمعجم حتی
 اؤسد فی القرب ذیفا فاصدع بامرک ما ینک غضاضته و ابشر و قرب ذاک عیونا و از ابن عباس نقل نموده که بعضی گفته اند
 که او مسلمان شده بود و بعد از نقل این همه اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او اصرار و زریه
 و عقاید علمای شیعه را در شان ایمان او پسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات
 اسلام ابیطالب بحدیث نموده انکار از روی تعصب و کمر می بعضی از ان احادیث را و ای گفته بعضی را تا ویلا
 مبروده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح نموده اما گفته که محاضرت و محفی مانند که بعضی
 از ان احادیث که عالم شیعی بان تمکین نموده و ان محرک صحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که اسلام

یا و نموده بود و استغفاری که بر سیم حبه او نموده مقید بود با نیطرق که اللهم اغفر لابی از را ذنوبی واکچایه در ظاهر نطق
منت اما دینت خواهد بود و وعده ایمان و علو شان بر سیم علیه السلام را از اجل بان سنده فتنه آن توان نمود و ورتیب بمنیت انکه
فاضل نیا بوری در تفسیر خود از بعضی تفسیرین نقل نموده که مراد از استغفار بر سیم حبه پدر خو و تضرع اوست بجانب خدای تعالی جهت
اینکه او را ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهر این صریح ظاهراً بین این مجروح و لفظ اولی کان اولی قربی که در آیه مذکور است
و قرآن و تذکر استغفار بر سیم علیه السلام حبه عم یا پدر خو و اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولوالقربی و عظم رسول
مستند به پدر او بود مناسب دیده اند بخوش آمد محوی و نیز بدیده سخت سلامت دین ورطه شد یکشیده اند و بر بالای
اجوبه که مذکور شد میگویم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از اول لامل است برایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت
که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که این قدر از اصول پس نداند که از سر کان مصر بر کفر ترا باید نمود و برای ایشان استغفا
باید کرد و حال آنکه کسی از هست و این دو مسئله را میداند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه دخول طعن بر حضرت
رسول است و جواب آن معارضه دوم است که در ظاهر این خصم رکنی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابوطالب آمده است
از آیه پیش ازین مفهوم نمیشود که نو هدایت موصوله کامله که موقوف بر عطای قدرت و عسل و ملکت و از آنجا که وضبط ادله
و نه آن نتوانی کردن این نوع هدایت بن یعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنت و نکته است که من هدایت
نموده ام ابوطالب را و ایضا در لفظ من حبیب اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و مودت کا فر رویا
چنانکه خدای تعالی فرموده لَا يَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنْ أُولَئِكَ هُم مُّؤْمِنُونَ باشد تا مخالفت خدا تعالی
لازم نیاید و ایضاً رسول خدائی فرموده و اتقوا عیالایمان الحب فی الله و الغرض از استوارترین کنی از ارکان ایمان و
بادستان خدای دشمنی با دشمنان خدای و از حضرت امام زین العابدین روایت است که گفت الحمد لله الذی یجعل
المفاجر علی ید الکیلایزقه فی قبله مودّه فان مودّه النجارتجر الی النار سیاس ما رخ ایراکه سج فاجرو کا فر بار من و
نعمت خداوند را و دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بد و زنج میکشد پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که هر
پنجبر دوست کا فران باشد و خبری که از طرق شیعی بر ایمان ابیطالب و لاله دارد پیش از نهت که بشمار آید از جمله حدیث
که شیخ سیوطی در اثبات اسلام ابایی حضرت پیغمبران ملک نموده و آن نیست که در تفسیر ابن جریر بسنده او از ابن عباس
که مراد از قول خدای تعالی وَكَوَفَ لِعَصِيِّكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى رضای حضرت پیغمبر است در آنکه بحسب اصل است او بدو
زنند و ظاهر است که چنانکه عبد الله و آمنه و عبد المطلب و بالآخر اصل است از ورنه وند و بد و زنج باز رفتن نشان

از علم اهل سنت جایز باشد مرانیه تقریر حضرت رسول بعمل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که کس از اهل سنت
که تجویز صد و خط از انبیا کرده تجویز کرده که خدای تعالی ایشان را بر آن تفریق و استعدادت فرماید بلکه گفته اند که رجبی است که
و جهت که ایشان را فی الحال بر این خطابیه نمایند و بر ایشان انکار کنند چنانچه در انون مختلفان مدینه و اخذ فدیه بسیار بزرگ
حضرت رسالت انکار کرده و معتبر ازین خطبہ نزاری با آن همه کاسو نزاری تقریر مختصر بر وجهی او منموده و گفته که می تواند
بود که پیش از نزول استغفار مومنان جهت پدران کافر بزرگوار باشد و حضرت رسالت و سایر مومنان
از اعلی سبیل الایتمار کرده باشند و نزول این آیه در مدینه از آن منع شد باشند و مولف گوید و این تقریر نیز
زیرا که گفتند و ما کان للنبی الایه که بعضی نفی در ماضی واقع شده صریح است در آنکه حضرت پیغمبر و سایر مومنان پیش از نزول
ایه استغفار همه کفار حاضر بودند پس چگونه حضرت ساطی بسیار بر چنان خطاستمرار میفرموده و بر تقدیر ستم صحت
حدیث میگویم که این حدیث دلیل ایمان ابو طالب است نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت من بر دین عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد
اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جمال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود و اما بر وایت دیگر که گفت برکت پیغمبر
آنکس که گوید که گویند این کلمه کافر باشد و کافر باشد برای آنکه خدای تعالی رسول را میفرماید و اتبع ملة ابراهيم خنيفا
و رسول میگوید که انا علی ملة ابراهيم و از یوسف علیه السلام حکایت نمیکند که و اتبع ملة اباي ابراهيم و اتحق و
و اتقوا و تحقیق آنست که آیه از برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر گفت برای ابو طالب استغفار میکنم و استغفار کرد
مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کردند و برای پدرش شرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی آن آیه نبی را استغفار
ایشان نموده و موید نبوت آنجه در آخر وایت واحدی و قنعت که چون ابو طالب گفت انا علی ملة عبدالمطلب حضرت رسالت
جهت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهت پدران خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهت پدر خود
استغفار نموده و اینکه حضرت رسول جهت عم خود استغفار نمود و چون آن گروه جهت پدران و خویشان خود استغفار
نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهت ابو طالب بعضی از حاضران را ایمان
ابو طالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای شرکی استغفار میکند ایشان نیز جهت پدران شرک خود
استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد و بر گمان بد وطن خطا در باره حضرت رسول
و گفت نمیدانید که پیغمبر را نباشد که برای شرکان استغفار کند و بعد از این خدای تعالی جهت دفع سوال معتد بر بیان کرد
که ابراهیم چرا برای عم شرک خود استغفار کرد و علت حسن از برای آنحضرت ظاهر ساخت و گفت و ما کان استغفار
ابراهيم لا يسنن الا عن موعدة وعدها آية یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی از عم ابراهیم که در تبتیه

کردند و ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان نجیب خود برد و محاطت میکرد و کفار عین حق را باطل اسلام میکردند و سب
بر پیغمبر و آل کذب است پس مظهر بن عدی بن نفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیع و زبیر بن ابی امیه بن خنیسه و مخزومی ابو جحر
بن حاص بن شام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی نیستند و ابوطالب دین سال محاطت پیغمبر صلی
علیه و آل و مرتبه میکرد که بشما در حضور مردم پیغمبر میگفت که بر سر شتر کتبی میفرمود و بعد از آن جای او را تعمیر میداد و خوب نگاه
میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر میفرمود که بر جای حضرت پیغمبر کتبی میفرمود و چون ابوطالب را رحمه الله وفات
نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را باری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این بیت گفت شمس اوصی بنصر
البنی نجر شده علیا بنی و شیخ القوم عباس و حمزة الاسد لخاصی حقیقه و جعفر الان یز و داد و نه الناسا کو نوافذ اکرم حتی
و ما ولدت فی نصر احمد و ون اناس از اسامیه مخالفان از احادیث موضوعه زمان انویس افتاد که او بی غیورانه
جمله خوش آمد آن شجره ملعونه در هم بافته اند و متاخران ایشان بعلت عقیده اسلاف فساد وضع آن را بنیستند و از جمله
آن احادیث روایت بود که ابوطالب در شخصاتی از ناز که یکی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن پیغمبر بن نبوت
و بغض و عداوت نسبت به بنی هاشم خصوصاً حضرت امیر مشهور و قصه فوق او در کتب جمہور مطبوع است و این سبب شبهه
ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت و اظهار آن علی رؤس الاشهاد میکرد و ندانستند که ابوطالب
در باطن مومن بود و تهمته مصلحت اظهار آن نمینمود و تا حمایت او حضرت رسول را از رکذ خویشی پندارند نه انکه علت از
تجارت دلت دارند چه اگر چنین بودی نبوتی نصرت آنحضرت کردن و سرانیه سفای و پیش او را بغایت منسوب میکنند
و از مرتبه ریاستش می انداختند و بهت او را از خاطر خود محو می نمودند بدفع حضرت رسالت می پرداختند و لاجرم همه تهمت حال
سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی الحقیقه حال ابوطالب رضی الله عنه در اینجا این است
حال اصل کفایت که ابطان ایمان خود می نمودند و اظهار ضد آن از روی تقیّه و طلب اصلاح میفرمودند و تا نام اجماع
مرتین و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب رضی الله عنه وفات نزدیک رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت
خدا می گوید که ترا میفرماید که از کعبه برو که ترا در اینجا بعد از من ابوطالب ناصری نیست و بر متاع دیده باز از طی این صحیفه راز
شواهد مفاسد آنچه شارح مقاصد در اینجا مذکور نموده و گفته که ما براه که امر که اصرار مینماید در عدم اقرار بکلمه تنبیه با
مطالبه بان باتفاق کافرت زیرا که اصرار عدالت عدم تصدیق است لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابوطالب اگر
و فرض در آن باب مکاره مینماید و تا مل نکنند در آنکه ابوطالب بانکه مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او
شان آنحضرت بیشتر و محض حضرت نالت با ایمان او اکثر بود و چرا ایمان حمزه و عباس رضی الله عنهما مشهور و بر ما بر اسلام

وکیل تحقیق اسلام آیتانست بچنین غم و اوج طالب نیز که اهل بیت است و این است که در این کتاب از ایشان لازم آمد و می
که مسلمان از عالم رفته باشد چاه جماعت بر آنکه غیر مسلمان باشد بدو زخ میرود و ایضا شیخ حلال الدین سیوطی از کتاب ذخایر العقبی
روایت نموده که حضرت زکریا گفت اندوکان یوم القیمه شفقت بانی و امی و عتی اسطیلب و اخ لی فی الجاهلیه و بعد از آن گفت که این
چند حدیث را در باره ابوطالب تاویل باید کرد و زیرا که حدیث دیگر و لاله بر تحقیر عذاب او دارد و نه رفع عذاب با کفایت و
فی وقعیل و بعد از آن تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر از پدران و علیم استم روایت که جبرئیل رسول را گفت
عز وجل حرم علی التذلل و البغض و الحک و الثیاب یا ارحمک و حجر الکفک و درین سخن نیت که کفالت او در عهد ابوطالب و فاطمه
نیت شده بوده و اصبح بن ناته از امیر المومنین روایت کرد که آنحضرت گفت لا والله ما عبد ابی و لا جدی عبد المطلب و ما شتم
عبد مناف ضما قطب بخدای که پدرم و جدّم و ما شتم و عبد مناف سر کربت پرستیدند بلکه خدایا پرستیدندی و در نماز و
مکعبه کردندی و مسکّت بدین برسم کردندی و هم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در محله کوفه نشسته بود یکی او را
یا امیر المومنین نیت بالمکات الذی نیت به و ابوک یعذب بالنار امیر المومنین گفت من فضل الله فاک خاموش باش که خدای نیت
شکند و آلهی بحث محمد باقر بشیر الو شفع ابی فی کل مذنب علی الارض الله فیهم یدان خدای که محمد را برستی بخنق
فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جهنم کناه کاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او قبول کند ابی یعذب بالنار
والله شیم الحبه و النار و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند
بود که ابوطالب بگذشت رسول را دید که غلام میکرد و علی بر دست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود و جعفر
گفت صل خراج ابن عکک او بیاید و بر دست چپ رسول بستاند و رسول با ایشان نماز بگذارد و ابوطالب رضی الله عنه
این بیت گفت ان علیا و جعفر اثنی عندکم الزمان الکرب و الله لا اخذل النبی و لا یخذله من نبی ذو حجب لا یخذله
و نصر ابن عکک اخی من پیغم و ابی و انصار از اشعار میان آثار است شیه یا شاه الله علی فاشهد انتم بالواحد رب
احمد و از اشعار که حسین بن شریک در کتاب تاریخ القبایل آورده این چند بیت است شیه ترجون ان یقبل محمد و لم
تخضب سمر لحوالی من الدم کذبتهم و بیت الله حتی تعرفوا جاحم تلقی بطیم و زفرم و نهض قوم فی الحد یدیکم ید و دون جاحم
کل جهم و تقطع ارحام و منی حلیله حیل و نیشی محرم بعد محرم علی اتی من یعیکم و ضلکم و غشباکم فی امرنا کل ما ثم بطیم نبی
یدعوا الی الهدی و امراتی من عند ذی العرش یرم فلا تحسبونا مسیه و مثله اذا کان فی قوم فلیس مسلم فهدا معاذیر و تقدّمه
کلم کلمیا کیون الحرب قبل التقدّم و در شرح دیوان معجز بیان مرقضوی مسویر است که در سال ششم از نبوت قریش اتفاق
کردند که نبی ما شتم و نبی مطلب مناکمه و با بیه و محالطت بکنند و عهد نامه نوشتند و در کعبه او بختند و اخا ناپذ او بر سپاهان

و اجماع امت بر بزرگی جاه او و محیف رای خویش چون عبدالمطلب بر دو صفتها بجایس کرد و با آنکه او کمتر بود با
از یازده پسر که او را بودند بسبب جلالت رای و وقار و خواجه رفیعی او و ضعیف رای میداند و اگر کرهت و جلالت خدا
خلاف را در خاندان او نهاد و تا قیامت راعی است باشند و بودند و آل ابوطالب که از ابتدا تا انتها یکباره را نتوانستند
رایهای قوی داشته اند و این همه دلیل بر جلالت هیت تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبدالمجید رازی و نقض آن گفته
که جواب کلمات این ناصبی نا اهل که از سر بی انصافی و جهل ایراد کرده است اول گفته که ابوطالب را با طور کفرش مؤمن گویند
و علیه السلام نویسد می دانم که طور کفر ابیطالب خواجه ناصبی را اگر نمی دانم که چون رسول طفل از مادر و پدر بیاند و همه
اعمالش از وی تبار کردند و ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و برتک کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون
حضرت رسول دعوت کرد و قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمال و خویشتان از وی تبار کردند و ابوطالب مسلمان
منصرت او بت و شر کفر و فریش و ضا دید که ظاهر او باطن از وی دفع میکرد و یا از آنجا که چون علی در مذاکره ^{مصطفی} با
کرد و پسر دیگر خود و جعفر را گفت که یا جعفر صل علی جناح ابن عمک تا او نیز اقرار دیا از آنجا که در وقتیکه ابوطالب نامه بهل حبشه
این نوشت این ابیات غرادر حق مصطفی گفته با ایشان نوشت ^{تم} نعم علیک لبش ان محمد بنی موسی و سلیم بن مریم اتی بیدی
مثل الذی تیا به کل ابر الله یددی و عصم و کلم تو کلم فی کتابکم لصدق هدیث لا حدیث المرحم فلا یخجلوا الله ذل و اهلوا فان
طریق التمس مظهر یا از آنجا که در حال حیات و ریاست و حرمت خویش و حضور قریش فرزندان خود را میگوید تو ان علیت
و جعفر اثنی عندکم الزمان و الکرب و الله لا اخل التبی و لا یخذه من نبی ذو حب لا تحذروا هذا ابن عمک اخی لای منی منکم
و ابی یا از آنجا که چون مار کرهت و اجابت دعای او و طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و سرور این ابیات مشهور
گفت ^{تم} و یض یسقی الغمام بوجهه ریح الیامی عصمه لا رطل لیطوف بالملل من الی اشم فمعه غده فی عصمه و فیض
یا از آنجا که در مرض الموت که بخوار خدای تعالی گرفت در وصیت حضرت سید ابرار این ابیات نظم فرموده است او صبی خیر
التبی الخیر مشده عینا بنی و شیخ القوم عبانا تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابوطالب وفات
احیات بود حضرت یالت را بهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبر رضوان میسر بخوار پروردگار قدیرت رسول
مختار را بهاجرت ناچار شد مکران خبر بخواجه خمر ناصبی رسید هیت که جبریل مصطفی را بدین عبارت بشارت به داد و گفت
ان الله حرم علی التا صلبا و لظنا حکمک و ثریا از صوکت و حجر الکفک و این خبر دلالت بر ایمان عبد الله و امنه و حلیمه و ابوطالب
و زوجه او فاطمه ثبت است و اگر متعده دلالت بر ایمان ابوطالب مشغول شویم کتاب را خد حاجت بیرون رود اما معارضه
این کلمه را که عجب نیست که رفیعی ابوطالب را با چندین منزلت مؤمن گویند و علیه السلام نویسد طره نیست که ناصبی از عجب جل

که ذکر کردید و در باب ایشان احادیث مستوره مآثور و مکتوبه و مسموعه و مراد و در باره ابوطالب طاهر
الحرم دید نیست کلام شارح مقاصد و وجه مقاصد او نیست که اولاً منع میکنیم اصرار ابوطالب را رضی الله عنه بر عدم اقرار خلیفه
سندان پیشکش و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع از لفظ بکلمه توحید لاسم که کفر لازم آید غایه الامر آنکه جاری مجری محض
باشد که بایان نیز متحقق میشود و خلیفه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سوره بقره از ترجمه الاسلام غزالی نقل نموده و گفته که آن
من عرف الله بالذیل و کاتم العرفان فمات او و بعد من الوقت ما امكنه ان تنفیظ بکلمه الشهادة لکنه لم تنفیظ بها کان مؤمناً
و کان الکلمة من النطق جاری یا محرمی المعاصی التي یلینى تباع الايمان و بهذا حکم العزالی رحمه الله تعالی انتی و کبر میگویم که قول
بایان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقاً از ابن ابی عمیر و معمر بن در شرح نهج البلاغه نقل آفا و حتی نیست که حدیث
کفر ابیطالب از موضوعات معاویه و اتباع دست که جمه از ایشان حضرت امیر علیه السلام و انخدای مایه میان شام
بوضع ان اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس شتهار نیافته و کبر مسلم
میندایم که در شان ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده و بواسطه استیلائی معاویه و ممالک ایشان
در کتب غیر آن حامی حوزه حمزیه بر سر حد قوا تر و هشتم بر سر سیده و کبر لاسم که ابوطالب را مسموعی مکتوبه نموده بلکه مسموعی
او در دین زیاده از آن و امن بوده و همیشه حضرت حضرت رسول و دفع هر قوم جهول از و مینمود و چنانکه جبرئیل از آن خبر
داود و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجیب آنکه بمردی که از کتاب استیجاب تقبول
خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه پنجین سال پنهان میداشت و مصلحت حال رسالت را
در آن می پنداشت و در باره ابوطالب قبول ندارند آن ندارند و عجیب آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه
یهود و نصاری بر کفر و اتفاق دارند میگویند که مسلمان عارف بجهاد ابو داما غنا و میکرد و یا جمه خطبه بیت و سیاست خود
در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار بجای می آرند تا
آنکه صاحب کتاب فضیح الشیخه که یکی از علاه اهل سنت است از روی محبت و عناد گفته که رضی ابوطالب را با ظهور کبر
مؤمن بود و علیه السلام نوید و گوید که همه اجداد رسول مؤمن بودند و ما پیش از او کیم نه رسول گفته است رسالت با طایفه فضیحه
من ان را ابوطالب را پیش مواج در آشتی نمک دیدم و محمد بن حسن در موطای این مشهور آورده است که لایزال علیه السلام الکافر و
المسلم و در استشهاده آن آورده است که علی بن حسین و اسامه بن زید گفته اند که چون ابوطالب بمرد حضرت رسول میرساند
طالب داد و چون جعفر و علی زیرا که آن دو کافر بودند ابو بکر و عمر را با همه قدیمای صدق ایشان و رنج ایشان
دین خدای و ثنائی رسول علیه السلام ایشان را کافر دهند و عیاش با بکلمه خدای تعالی او را با همه کرم است مخصوص کرد و بنده است

علی فاسق اند و محاربان او کافرند تا علی مرتضی و علی بن ابی طالب و ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابی سفيان
و قاتل و تکلف استعمال سیف و تفال کثرت خیل و رجال حق و ابطال نمودند و غضب خلافت رسول محال از او نمودند
و اما آنچه گفته است که عباس را بان کرهت که خدای تعالی او را بان مخصوص کرده اند از رای سدید و جای وسیع فضیلت
و در ضعیف رای خوانند و پیرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعانست بلکه ناصیان مجبور و اکم قدر و ضعیف رای
و پیرمت دانند دلیل برین آنست که اگر عباس را نزد نوب و اسلاف ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت در
غیر او کردند و در و رتبه او را با قریش و قرابت از مرتبه خلافت بپنداشتند و غیر او را بر و امامت خندی و لمحه اگر
امامت از قبل خدایت و خدای تعالی ابوبکر را امام پس عباس را خدای تعالی بقدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر حواله امامت
بناختار است ایشان عباس را ضعیف رای و بقدر دانسته اند نه رفیضان تا خواجه ناصبی کانه خود بر دیگران نیست و
جواب جگ نماند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو وصایه کرد
بجانشانست که در هیئت حضرت رسول افروزش نبایت کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار
از مهاجر و انصار وصیت علی مرتضی را کرد پس اگر عباس را وصایه عبدالمطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی مرتضی تحبض وصایت
سید اولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این محبت را بقیاس قتل خود کند یا دست از آن بکشد
نه خواب مکنیم رست و مکنیم دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس باقیات را می پنداند و آل ابوطالب بکینه پنداندند جواب
که اذالم تشع فاصح باشند را می رعیت و امام است انجاست اند که مقرر من الطاعه معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عزوجل
باشند این صفات را باید دید که در کدام است و اولاً علی اگر دیه نیست و اندی نیست که همه همان تیغ پدرشان کشیده اند و
غیر عباس از نیم تیغ علی ایمان آورد و شک و منت خدایا که علی از نیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر گفت بان عباس و
پسر ابوطالب برو و بر عقل نگور شده و حیثیت اعاده از او محمد بن رب العین مولف گوید که از خطای این نفس در آن می گوی
این دل پذازی و ذکر اقوالی که در مقام نقض و ابرام ان اتهام رفت ظاهر شد که کلام سنت و روایات ایشان در اثبات امامت
و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبدالله است بعضی میگویند که در شان آنست و بعضی میگویند در شان ابوطالب است
و برین تقدیر اختلاف کرده اند و میگویند که آیه بفاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی میگویند سبب نزول آن
بعد از آنست که نزول نمود و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر متخص بود در اوایل حال در استغفار ابیطالب و آیه ناسخ نیست
و جواز آن شد و بعضی میگویند متخص نبود و برین وجه که در میان است و در میان است و در میان است و در میان است
باب اخبار متعارضه نقل کرده اند و با وجود کثرت اخبار متعارضه که در میان است و در میان است و در میان است و در میان است

و اگر کانت عقل معویه را باطله خصوصیت علی و تقاضی که با جمیع اهل امام و عداوت یونانی و از کبار ائمه است امام حق دانند و میراث
خواهند آنحضرت حضرت مصطفی کافریت و از پنج عداوت علی مرتضی امیر المومنین است این همه عداوت و بخان ظاهر الفساد است
از عداوت و بغض عدلیت اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت که ریت ای طالب فی ضحاح من التاریت که آن
باصول است که اگر باب عصبیه جائیه تمجیدش آید آموز آنرا وضع کرده اند نمیدانم ابو طالب در دوزخ چرا بود و اگر سبب کفر
بود بر خلاف مذمب خواجه مجرب است که چون جزا بر عمل نیت و مشیت و اراده مالک الملک تعلق دارد و او باشد که ابو
کافر در آخرت میراث رود و یکی محصوم کی گناه بدوزخ رود و ندانم که پیش از قیامت ابو طالب را چگونه بدوزخ برده
بآنکه ممکن است که ابو طالب خود مؤمن باشد اما حدیث بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک پس اصل خواجه میراث
دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از پنج ظاهر شود که آن خبر را صلی نیت و اگر ابو طالب بدوزخ باشد
نکند بر کفر او و حواله آن مشیت خدای تعالی باشد و او باشد که در آخرت او میراث برسد و بدل و سلمان و ابو ذر را بدوزخ
فرستند پس خواجه ناصبی را اصل مذمب خود باید داشتن چنین محالات ترک کردن تا در یک وقت چهار بار در لعنت و غضب
خدای نباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن نگیرد جواب
آنست که قول بول صاحب موطا نیز و شیعه بر اینست و سخن و الزام خصم را نشاید و مذمب علمی اهل البیت درین مسئله
آنست که کافر میراث مؤمن نگیرد و مؤمن میراث کافر نگیرد که آنجا کفر نماند و چون ایمانست مانع نتواند بود و اما در دفع
بر علی بن حسین و اسامه بن زید نهاده بغایت ظلم است و معروف و مشهور است که در وقتی که میراث ابو طالب را بر
اون دو قسمت میکردند حضرت رسالت گفته که تیغ و درع ابوعلی مدید زیاده از قسمت همینان کردند و بچنان خبر دروغ
میفرمودند که آن حدیث را انتفات نباشد و اما آنچه در باب مساعی ابو بکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی را از شیعه
در آن سخن نیت سخن در نیت که بعد از حضرت بعضی از افعال متجیر ایشان بوجود آمده که حاکم کنند آن محاسن اعمال
و مخالفت عمد و حتی است که با رسول متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالفت حضرت پیغمبر که در کتب فیهن موطا
نمودند و حضرت فاطمه علیها السلام را از رده نخستند و بواسطه این افعال ذمیمه و غیر آن مانند تخلف آرایش اسامه مورد طعن
و ذم شد نه چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعد و بیعت رسول متعال است و کس را که سعادت و سلامت
عاقبت روزی نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر موجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّا
نَكُتُ عَلَىٰ لَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْنَا اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنَّا جِزَاءً عَظِيمًا بران شایسته و اما آنکه نسبت بکفر
عمر و ابو بکر شیعه نموده سخن بی اصل که در کتب اصول ایشان از ان اثری نیست و مذمب ایشان همین است که فحاشا

غلامی داشت چشتی و او را خوش می گفتند و وی مبارز بود و پوسه بر بین چوب کرده و چون شکر قریش عقیبت مدینه کرد
جبر و حشی را بید و گفت ای غلام داشته که روز بد رحم من طعنه را زاری را بکشند و من گیم دهم و محمد و عجم دارد و حمزه و
عباس و در کتبت و حمزه در مدینه است اگر درین صبح حمزه را قبل رسانی ترا از ادا سازم و با لهای فراوان است و ما
و حشی تمام آن کار را در عهد اتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبال عرب کسین جمال شهره با کمال است پدر او
عبد روز بدر در چاه هلاک است ده بود و حشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بخون پدر من بکشی آن مقصود
آنکه ترا از من در خاطر باشد حصول وصول با پس و حشی شب دی آزادی و وعده وصل هند رند در کشتن کی از خانه آن را تمام
شد و در روز حوب احد تقاض تمام بجای آورد دید که سر داران مهاجر و نصیر در محلی فطنت سید ابرار غایت اتمام بجای آمد
و ممکن نیست که کاری توان کرد و حجت و جوی حضرت مسید دارند دید که مبارز میدان لافقی و خطیب منبر ایوان هلی اتی در حوب
مبارتی تمام دارد و از جوب و طرقت خود با خبر است دلت که برو دست ندارد و بجانب حمزه روان شد دید که حمزه
چون شیر مت شمشیر بد و دست گرفته بمیان قوم قریش در آمده وصف شکرت قریش را در محنت اتفاقا قاسم بن عبد العزیز
رسیده بی عقل او را بفرستاد و در جنگویان مبارز طلبید کسی در برابر او نیاورد و غضب شده بی محابا خود را در میان
قوم انداخت و بفرستاد شیر آید ایش را استاشی پریشان سخت و کف بلب آورده پروای حفظ داشت و حشی در کین شسته و
می طلبید که ماکا که پیش بر در آمد حشی از کین که پروان آمده زمین روی انداخت بر عایش آمد که از طرفی دیگر سر بر کرد حمزه
و بطلب کین که توجه نمود تا به بند که زخم بروی که زد و بوی فشت و پشانی مبارک را بر زمین نهاده کله توبه بر زبان
و جان بجان فشت اند حشی صبر کرد تا مردم از دور شدند باید و کشش را بشکافت و بکشتش پروان آورده بنزدیک نزد
برد که ایک جگر قائل بد پرت بگیرند از او گرفت و بکید و بنیدخت پیرایه که در کوشش کردن و دست داشت بوی داد و گفت
چون بکید بسم دیگر خدمات را استیاد کی دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی و حشی او را بر سر حمزه آورد و هند کار بر
و کوشش و مینی و بعضی از اعضای دیگر او را برید و در رشته کشید و با خود بر پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید اصحاب پرسید که
حال عم من حمزه چگونه است و چرا او را نمی بینیم عارف بن ضمه از نزد حضرت بطلب حمزه روان شد و دید که حضرت امیر در
او رفت چون حمزه را بد آنحال بدید اند و هلاک شد و بگریه درآمد و بازگشته آنحضرت را خبر داد که درین سید عالم باید و حمزه را
بد آنحال بدید و بگریه درآمد و اند و هلاک شد زیرا که حمزه بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی خاک بر پیش
که شت و در آن مصیبت غم اند و ز فرمودند که آن اصحاب بطلب آمدن بعضی هر که مصیبت پس نزد من مثل تو نخواهد بود و انگاه فرمود
که حمزه را کفن کنند و همان جا بفرستند و در قریه مدینه بستان شدیدی که از آن کی کفن شد و در آنجا بستان

در میان و نص صریح تا ویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند و این مرتبه نیز تجاوز نمود و بعضی از ابیات که کما
بجارت آن بوضوح و بعمق ظاهر و مناقضه او با دیگر ابیات روشن و بابرکتش جوید بافته اند و رخصت الحاق آن از
روح مویه و یزیدیت اند و غرض این همه تطویل و تعمر ارجال و تفصیل آلت که برابر باب محصل ظاهر کرد و که قحطام مخالفان
محرران آل در غنای قلوب ضلال و گرداب کثیر لاهوال که خلاصی ایشان از آن محال است از روی بغض خاندان سید ازل و عدالت
آن مادی پس است تا آنکه همین گروه ضال زیاده از شصت سال در کفر با بی رسول متعال یا مثال این قیل و قال و مجتاهی تطویل
استغال داشته اند و در آن باب کتب پر دخته اند چون آن صلیب باطل بود و لاجرم همه جاسرشان بدو یار خورده کاری
نریش نبرده اند و چون نوبت شیخ جلال الدین سیوطی که از متاخران قوم است رسیده خدای تعالی شرمی و از رمی در چشم
دل و انجست حق را بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رساله پر دخت و الله تعالی و هوید مصل البطل مبیات یا
و الله در شیخ عزالدین عبد الحمید بن ابی الحدید النعمانی حیث مدح ابی طالب رضی الله عنه و ابنه امیر المؤمنین فی شرح النجیة الباقیه
الابیات شعر و لولا ابی طالب و ابنه لما مثل الدین شخصاً و قاماً فذاک بکله آوی و حامی و نهذ ابی تراب خاض لهما تکفل عبدنا
یا رب وودی کلان علی ثاماً فقل فی شهر مضی بعد ما قضی ما قضاه و اقلی ثاماً فقل ذاقنا تحلیماً و الله ذاکم ختاماً و ما ضر عبد
جهول نعی و بصیر نعمی کما لا یضرب ابیات الصباح من طایف ضوالتنا طلاماً سیه شهید عمر و بن عبد الله بن علی بن عثمان غنی
آن ماه آسمان جلالت بود همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت او مساعی جمیده نموده و همچنین رستم دوستی علی مرتضی کوج
دل میخواست و با وجود آنکه بمرتبه بدری و ارتقا معارج سروری اعتراف بقدم او داشته در شرح دیوان و تصنوی مطورا
که حمزه در آن ششم از نبوت سلمان شد و سبب آن بود که روزی پنجم در مقام صفات اقامت داشت و ابو جهل میکیدشت و بی
ایضا آنحضرت رسانید و حمزه بصید رفت و دو عادت او آن بودی که در وقت رجعت از صید طوف کعبه کردی چون باز
و طوف میکرد و کبیر عبد الله بن جده آن صورت حالی که میانه حضرت و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال محبس فروش
رفت و بکمان سر ابو جهل کشت و اظهار اسلام فرمود و از حمزه اشعار است شعر حمدت الله صحن هدی نوادی الی السلام
والدین الخنیف بدین جار من رب غیزر خیر العباد بهم لطیف اذ لیت رایده علین بتمرد مع ذی اللب الخنیف در کتاب
کامل بابی آنحضرت امام محمد باقر و است نموده که حضرت امیر دریا میکه خلافت در دست غاصبان بود و ایما کفنی الله
لو کان حمزة و جعفر حنین ماطع فبیا ابو بکر و لیکن انبتت بحلفین حافین عقیل و العباس و از پنجاه نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را
معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میداشت و باطله حمزه نیز نمهند ابو طالب در نصرت و حمایت مصطفی و مرتضی
سبب را کوشید و در آخر در عباد شریعت شهادت نوشید و شهادت او بر پیغمبر بود که حیرن مصمم که یکی از اشراف عرب بود

عزات اب از دیده مبارکش میارید و فرمود که جعفر بهشت طهران میکند و از مرضی علی نقولت که رسول فرمود که
جعفر را دیدم در بهشت بر مثال علی که پرواز میکرد و ازین جهت او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیرالمومنین علی در بعضی از آنها
خود چنین فرموده است و جعفر الذی یصبح ویسی بطیر مع الملائکه این آیه یعنی آن جعفری که باید ادوشت با نگاه با طایفه
میکند پیرما در منت یعنی برادرین و در بعضی از قصص آمده اند که جعفر را در آن جنگ بچاه زخم در طرف پیش رسیده
بود و پس که در محراب بنیاد پس از کافران بواسطه هیبت و سطوت که از او مشاهده میرفت کرد او توانستند کشت تا مبارک
او را ببرند جمله حمله کرده او را به نیزه از زمین در بر بردند و در محمل کشید عالم در مدینه بر خبر بود و رفع حجاب شد آن مولا
مشاهده میکرد و همین که جعفر را نیزه از زمین برداشته روی مبارک با آسمان کرد و گفت الی پرعم مراد و ما را حق سبحان
درمانعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزای کافران پرواز نموده بر وضه زد و کس برید و نابراین او را جعفر طیار و ذوق
گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود رضی الله عنه عیسی بن جعفر علی بن محمد حضرت پنجم از جنات
آنها و از سادات صحابه آنحضرت و از اصحاب حضرت امیرالمومنین بوده و بعد از حضرت ابیطالب تولیت سفایح می نمود و حضرت
پنجمه او را کرامی داشتی و عظیم و تجلیل و مینو دی و فرمودی که حضرت عباس بنزه پدر من است و عباس در تحلف از بیت ابی بکر با
بنی هاشم موافقت نموده تابع رای موافق بنی هاشم بود و تا آنکه بعد از فوت پنجمه حضرت امیر گفت آمد دیدن ابابکر
حتی لا یختلف فیک اثان فقال علی مل یا عیسی هذا امر احد یعنی مگر کسی با ما در خلافت نزاعی نجی طریقه در کتب است
و غیر آن مطهر است که چون عمر بن الخطاب به ترویج خلافت فاسد خود داعیه ترویج ام کلثوم دختر هفتم حضرت امیر نمود و حضرت
جهت اقامت حجت مکرر با او استماع نمود و آخر عمر عیسی را نزد خود طلبید و سوگند خورد که گفت اگر تو علی را بدامادی من از عیسی
آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب تقایح و زعفران را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع
نشود آن فط غلیظ مرکب چنان امور نا صواب خواهد شد از حضرت امیرالمومنین علیه السلام السلام الحاح نمود که ولایت نکاح
مطهره مظلومه را با و تفویض نماید و چون مبالغه عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت از روی اگر اه ساکت شدند تا آنکه
عباس از کتاب ترویج او انشعاب نمود و وجهه اطفای نایافته او را بان منافق ظاهر اعلام عقد فرمود و ظاهرا
بواسطه این کاله فضولی و مثال آن حضرت امیر عباس مانند دیگر یاران فدائی خود در سنج و محبت و اخلاص منیدت و لید چنانچه
سابقا در احوال سید الشهدا مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل بخلیف جافین قهر فرموده اند صاحب روضه الصفا آورده
که در وقتیکه ابو بکر خلافت غصب نمود عباس بی خیزش کرد که مضمون آن آیات نیست نفسم نه انم خلافت چه منصرف
شد از ما شمع نگاه از بوسه نشنا و اولین مقل قله بود نه او اعلم و حی بود و سنن نه اقرب بعد بنی بود و او معین جبرین و

سید ابوالحسن محمد باقر علیه السلام را در وقتیکه سلام آورد و گفت غیب و جهل غنی

اما یک مولف گوید که مرگ حضرت یالت با ان نفس قدسی طاق دیدن روی وحشی قاتل عم خود که سمان شده و از
جمع کسانان سابق پاک گشته بودند و دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات دنیا و
خزانه چگونگی بجز و اظهار سلام و محبت چند روز سید انام کنیه خون با و اعلام و اخوان دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابیطالب
گشته بودند از دل عیش و غل تواند پر دشت و چگونه اولیای انجمن استایه و نزاع ما فی ضد و دیم من غل ابر حجب
صحا به مطبق تواند ساخت حقه بن اسطیبا است صاحب کتاب استیجاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبری
علیه و اله از روی خلق و خلق انحضرت او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرموده است خلی خلی تو شبیهی بامن در صورت
و سیرت و این بنایت شرفت در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی بد سال و عقیل اکبر بود از جعفر بد سال و طالب اکبر بود از عقیل
و جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت کرد و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت یالت رسید و انحضرت او را
استقبال نموده در وقت ملاقات دست خود را در گردن او حمال نحت و فرمود که غید انم که شادی من بکدام چیز است
بعد و جعفر فقیح خیبر و قدوم جعفر در سال نهم از هجرت بود حضرت یالت در پیروی مسجد خانه همه او مقرر فرمود و او را در غری
موت شربت شهادت چشید و بر وضه وضوان پرچ در وضه الشهدا مطویر است که در سال ششم از هجرت که حضرت یالت لشکری
نامزد فرموده بود و بحرب نیرحل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود چون بومه رسید و آن موضعیت نزدیک
بلیقا از ولایت شام باشد که کفار روی بر روی افتادند و لشکر حضرت یالت را سر اسر بودند و لشکر نیرحل صند را سوا
بلکه ازین عدد نیز زیاد بود و مبارزان محو که جبار و یکتان پاک طنیف پاکیزه عفا و اربساری دشمنان اندیشه ناکرده است
اتهام در این توکل استوار داشتند و پای ثبات در کباب و قار در او و ده غسان خستیا بقبضه میشت پرور و کار باران گشته
در دست ما چونیت غسان ارادت می کردیم تا کرم او چه میکند مر دانه وار روی بکار زار کفار او را و دند و در افلاقی قتل
که زید بن عارت شهید شد جعفر بن ابیطالب علم بردشت و از مرکب پادشاه سپی را پی کرد و اول سپی که در راه سلام
پی کردندان سپ بود انگاه بحار به مشعل شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند چنانکه از پی جدا شد و او علم را بر دست
چپ گرفت و چون دست چپ را نیز بیداشتند علم را باز روی خود انگاه بدشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای
درآمد و در صحاح اخبار وارد شد که خنجر بجایه و انگاه پنجم خوش را با حوال اهل موته اطلاع دارد و وزیر را مرفوع گردانید
محو که مجرای ایشان را دید و صحابرا خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن عارت علم بردشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن
ابطالب ریت را فخر گرفت و بمرته شهادت رسید پس از آن ایام و او را در دشت و جوف فانی و شهادت ازین میفرمود

نمودم دیدم که خوان حسان نهاده و صلاهی عام در داده بود پس عبدالله بن زبیر از منبری در هم نشد عبدالله بن
طیغ را نزد خود خواند و گفت که پیش پیران عباس برو و بگوی که امیر المومنین امر فرموده که شاد و سر که از اهل عراق شما پیوسته
از کتب پیرون روید و الا چنین چنین خواهم کرد پس عبدالله بن عباس پیغام فرستاد که از دعای مردم بر ما غیر قنوت و غیر
نیم فر که پیش من بحقیل قصه میکند و و نه فقیر دیگر که گاهی از در خانه برادرم که ای می کنند دیگر کسی بر ما وارد نمیشود و این قصه را
پیران عراق در تذکره خود نقل نموده و گفته که در وقتیکه عبدالله بن زبیران پیغام بوی اولاد عباس فرستاد و منع ایشان از خطا
مردم فرمود ابو الطفیل عامر بن اثمه الکافی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این حدیث را شنید و ستر لا در ده الیای کفایت
منها خطوبه اعجاب و بکنایه و مثل ما یحدث الایام من غیر فی ابن الزبیر عن الدیاس بن کنان بن ابی اسحاق بن عباس بن فقیه عن عبد الله بن
عمر او بیدینا و لا یرال عبید الله منبره جفا مطعافا و سکن فابن الزبیر و الدیاس بن کنان بن ابی اسحاق بن عباس بن فقیه عن عبد الله بن
ابن ابی بنی النور الذی کتبت به عما یات ماضیا و باقیما و رطع صمت فی دنیا و لم افضل علیا و هو حب فیما فقیه متفا
منهم و منعم مناد و و ذیم فیما و تو دنیا و لت فاعلم با و لا هم به رجایا بن الزبیر و لا اوتی به دنیا لن یوتی الله بن منضم
فی الدین عزاولانی لارض مکنیا مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلاثه خصوصاً عمر واقع شده بسیار است و بجز آنست که
خجیه الاسلام محمد غزالی در کتاب وسط فقه نقل کرده که ابن عباس گفت که هر که در سنده قول زناغ دارد با او مبارزه میکنم
همی کشد چرا در زمان عمر این گفتی گفت رجل مہیب خفته یعنی مردی درشت صاحب مہابت بود و از او رسیدم و تیغ اجل
ابو جعفر طوسی نور الله مشدود در کتاب مالی بیا و خود از یونس بن عبد الحارث روایت نموده که قال یبنا ابن عباس
بخطب علی منبر البصرة اذ قبل علی الناس بوجه ثم قال ایها الائمة المتخیره فی دنیا ام و الله لو قد تم من قدام الله و اخرتم من
اخر الله و علمتم الوراثه و الولاہ حیث جمعا الله ما عال بهم من فرائض الله و لا عالی ولی الله و لا خلفا شان فی حکم الله فذوقوا
و بال ما فظم غیہ با قدمت لکم و سيعلم الدین ظلوا ائی منقلب ینقلبون یعنی تا ند که حاصل کلام ابن عباس از جوی
سابقا اشارتی با آن رفت و در احوال کتبت بن زید اسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشا ساری بلایا و محن را بپشت
اطهار و متابعان ایشان از اشراف مباح و انصار واقع شد استقام عمر خطاب بود و در صرف منصب خلافت از حضرت سید
باب و عقد آن از برای ابو بکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعه نایله که بلا سبب آن پست فاسد بود بلکه گفته اند که قتل حضرت ام
حسین همان روز بود که عمر در پیغمبری ساعده محبت همه ابو بکر نمود و لهذا منقولست که چون کتبت بن زید اسدی حال
ابو بکر و عمر از حضرت امام محمد باقر سوال نمود از حضرت در جواب فرمود که ما قطرت قطرة من دمانا و دمانا شیتنا الا و فی

و کهن جزو مجمع جواد صاف کیت ز قدر علی و ز خلق حسن صاحب کتاب استیجاب از نو عمر و که یکی از اعیان اهل بیت
است رویت نموده که عباس قبل از فتح خیرستان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح که آنها
آن نمود و بعضی دیگر رویت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و چهار شترکان که از حضرت پیغمبر اعلام منمو و نخواست
خدمت آنحضرت سعادت نماید آنحضرت با نوشت که اقامت تو در مکّه بمن بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر
با صاحب خود فرمودند که هر کدام از شما در مکه که با عباس ملاقات نمایند او را بشنید و مخفی نمایند که این روایات از جمله است که
علی اهل سنت بکلهای نجوش از خلفای عباسیه در هم بافته اند و از قبیل حادثی است که شیخ جلال الدین سیوطی و ثمال
او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود رویت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده و بحال مالهات که
خلافت عباسیه با خورسیده و کلک قضا و قدر گذشت آن که دیده سن عباس رضی الله عنه بدو سال و سه سال زیاده
سن شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در رمضان سنه اثنی و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نموده و قبر
بسترگاه او در بقیع است بعد از آنکه از احاطه صحابه پیغمبر صلوات الله علیه و آله و فضل اولاد عباس مرید و تلمیذ امیر المومنین
بوده و در کتاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده و علو درجه او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد
تفصیل آن درین مطویر است صاحب استیجاب رویت نموده که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در باره او دعا کرده و فرمود
که اللهم علمه حکمه و تاویل القرآن و در بعضی روایات قهت که اللهم بارک فیہ و ثمر منه و جمله مریدان که القاصین سید المحدثین
تحفه آلا تجاورد که عبد الله عباس در ایام واقعه حرب جمل باز پیرین الدعوم گفت که یا دومی آید حضرت رسالت یا صلی الله
ز سفری بدمیه محبت فرموده بود و من و برادر من فضل بن عباس استقبال تقدیم رسانیده بودیم و حضرت بر ناقه خویش
سوار بود و در افضل اسوار ساخت تا آنحضرت و من و فضل مرکب شتر سوار بدمیه درآمدیم و ترازک کرده پاده بکشد و ایضا
آورده که در ویکه حضرت امیر المومنین او را تبه مصلحت بسوی طحله و زبیر میفرستاد و او را تبه صیف این کلام خسته فرجام
ساخت که من کان ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه کس که مرا و زبیر عمی مثل ابن عباس باشد تحقیق که روشن گردانید
خدای تعالی چشم او را و در استیجاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفت روزی در مکّه از در خانه عبد الله بن عباس
بگذریدم دیدم که مردم کرده کرده در آنجا داخل میشدند و بر سر سفره طعام نوشته طعام تناول منمو و زبیر بن عبد الله
بن زبیر فرستم که در آن وقت زبیر تبه خروج کرده بود و با وجود نهایت بخل و جهل دعوی خلافت مینمود با و گفتم که عجب است
امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس هیچ فضیلتی برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این
چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی که ششم دیدم که مردم در استفادۀ علم فقه بر وجهی شده بودند و بر در خانه دیگری

[illegible]

مقامی یوم القیمه و همچنین نقولست که چون زید بن علی در سرکه قال تیروز و گوشت مالای می و الحام می است
با نیتقام رسانند و از نجاست نیز که یکی از شورای فوق بنامه گفته شود بر عمر لعنت که این جناب پیش دست قتل مظلومان
دست کرد از پیش دست چه ظاهر است که اگر خلفای خلافت ماب روی خلافت را از او و شش اهل بیت علیهم السلام
نمی بودند و مضمون اقدار ایشان کرده جرات تقدم بر ایشان نمی نمودند و در ثانی الحال مثال معویه ویزید پدیدار مجال
و قال ایشان طعن بحال می بود و تو هم نشود که این سخن محض خیالی یا مجر و تمایلت که در ثانی الحال نسبت ملاحظه ادنی سستی
روی داده چه از باب الباب در مباحثی مثال این سباب حکم ظهور چنین نیاید و ثمرات مینماید و از انرا احکام قطعی
میکنند مصداق انقیال که صاحب روضه الصفه در ثانی ذکر وقایع روز قیفه آورده که بعد از قتل و قال انصار چون
سعد انصاری مبادرت به حیات بکبرنو و جناب ابن المذکرف ای بشر تر چه باعث شد که جانب پسر غم خویش سعد عباده
ضایع کردی و در تصنیح حق گوشتیدی این همه از نتیجه جد است که نسبت با وی دایمی شکر گفت خود با الله که من نسبت با غم
خویش در نیتقام باشم اما رو اندازم که حق میدان از دست ایشان سپردن کنم جناب دست بقایه شرر و بعضی از
انصار دست جناب گرفته اورا بکینج و او ند جناب گفت اکنون از بکینج فایده که کار از دست و زمانم خستیدار شست
پسرون رفت و گویا در فرزندان و اولاد شما میگویم که بر در ساری این طبقه یعنی همان استاده اند و شریک است
و بایشان میدهند او بکر گفت ای جناب مثال این افعال از من و ابنا می جنس من متصور نیست جناب گفت لا والله ما من
در قید حیات باشیم و در مقام مرگ و حیات باشیم لیکن چون دور ما بکران و نوبت بد بکران رسد احوال من نیز مایه
و تغییر در اوضاع و اطوار پیدا شود و همچنین در روضه الصفه مظهر است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملائی که از سلطان محمد خوارزم
دست داده نمود که چکنر خان را به تصرف در ملک او دیر سازد تا خوارزم شاه از محارضا و بخلیفه سپردار دیکی از وزیران
نرسند و گفت که ممکن است که چون طایفه چکنر در ملک ممکن است و استوار یا نبند نسبت بده امانت و خلافت شریعت و
حرمات نگاه ندارند و امری چند از انجا است ظاهر شود که موجب راحت و لذت کرد و خلیفه فرمود که تا پنجاه سال بکران
در محاکم اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنای حولت و صورت محمد خوارزم شاه انندام پذیرد و آخر خلیفه چکنر را بر ستیخ
ملک خوارزم شاه ترغیب نمود تا بتعظیم خلیفه که پیر او بود و سایر اهل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه حقیقت قصد خاندان
خود کرد و در انندام قصر رفعت و دوومان خود کوشید شیخ طبری در کتاب احتجاج خود از پسر من نقل کرده که
معاویه بدین رفته بود و بعضی از خویش مرور نمود و چون او را دیدند یکی از وی تعظیم میخواستند الا این عباس که در آن
میان بود و تعظیم او ننمود پس معاویه متوجه ابن عباس شد و گفت ترا منع نداشت از قیام برای من الا سینه که با شما در صفین

ماشته نبی از آن من میرسد و حال آنکه مجموع علامت های این حضرت را گرفته و تقریر نموده علامه علی حلی قدس سره
مجان در کتاب خلاصه الاقوال فی موقد الرجال آورده که عباس محبت حضرت امیر المومنین و تمیز او بود و حال او در بزرگی
انحصار آنحضرت شهرانیت که محققان بدانند و شیخ ابو غر و کثی در کتاب خود بعضی از روایات آورده که مقتضی فتح است در این
و حال آنکه نشان ابن عباس اصل و اصل از نبوت که و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم و جواب از آنها کفایت نمیشد
تمام کلام علامه علی در بیجا موصول جمیع قوادح که از روایات کثی مفهوم میشود و راجع بعضی از اعمال ابن عباس است و کثی
این کتاب را بامیان و معتقد است و اما آنچه شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاضی اینچنین نیست و رسید بلکه از
بعضی نقایص مذکور شده که کتاب مذکور پیش از آنکه به بیاض رود در قرانی که سپس بعد از وفات پادشاه و حضور سلطان محمد
خداوند صحنه واقع شد یا بعضی از حساب و کتب شیخ علامه منایع شد و تا غایب نماند از آن بنظر هیچ کس از فاضل روزگار نرسیده
و ثانی از آن ندیده اند و مستدرک چون مستند عول از غوامض علم و فیض است دست داده و تقویر دعوی ابن عباس و تقویر
حقیقت جانب او از کتب متداوله فقه امامیه بنا بر ضیق عبارات کس را تمیز نیست و ایضا گاه باشد که کسی با بیجا موصول
تجدد تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه امامیه علیه کند و کتابیکه حامل تقریر مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دیدم که از آن
مسئله باز نمودن و نقایص آنرا چهره دعوی ابن عباس کشودن پس بدانکه عول در فرض مذکور نیست و در فرضیه نقصان
در نصیب بر عکس نصیب و نزد عارف لبیب متعین است که خدا بیجا فرض نماید در مالی از نهام اینچنین آن و فائده و
نابراین ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض نسیم خود را تمام نمیکند و بوجوب بکنند که مذکور خواهد
شد نقص متوجه نصیب نبات و احوال میشود و آنها که بسبب تقرب بدو خود میراث از میت میبرند مثلا در صورتیکه از میت پدر
و مادر و دختر و زوج یا زوج ماند باشد اصل فرضیه ارشش کفیه میشود و پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع و با وجود
فرزند و ربع صحیح بهم میرسد پس قانون حلالی ضرب میکنیم مخمخ که را که ربع است در اصل فرضیه یعنی که چهار ربع را در شش
ضرب میکنیم بیت و چهار میشود پس و سدس شش شود و در زوج ارشش سهم میدیم که ربع بیت و چهار است اگر زوج وجود
باشد و زوج را سه سهم که شش عدد مذکور است میدیم اگر موجود باشد و باقی که ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیری
دیگر بان و تعزیت میدیم پس نقصان ایشان واقع شود و بنا بر آنکه بحسب فرض نشین ایشان میرسد و نشان بیت و چهار
ش زده میشود و ده یا سیزده بکن چنان هر یک از یونین و زوجین سهمی اصلی و سهمی ادنی مفروض مقرر شده و نسبت
بنشین نخست و نخست انی باشد الا سهم واحد پس اولی است که نقصان ایشان واقع شود و تا سهم ادنی نیز نرسد و نسبت
اولی التمام در نقد و سهم شش سهم شوند اما مخالف پس نقصان بر جمیع ذوی النفع جاری میسازد و تعویل تعویل

وبنصرتهم من دوا وداوید فیما جمعت علی لک جامعهم وصارت فی یدک المکیثین و المتذنبین منهم الذین لا یخجلون الا بقول الله
 عجلوا بهم رولنا حق و لولموا اطلنا و تقیوا اننا نقول لا نعوضا عن روايتنا و لم یدینوا بنا و لم یفوضوا من خالفنا فصار الحق
 فی لک ازمان عندهم باطلا و الباطل حقا و الکذب صدقا و الصدق کذبا فلما مات الحسن بن علی علیه السلام از دوا و البلاء
 النفس فلم یبق لله ولی الا خایف علی نفسه او مقتول او طریدا و شریفا کان قبل موتها و یستبشیر حجج بن علی علیه السلام و علی
 بن جعفر و عبد الله بن عباس معه و قد جمع حسین بنی باشم رجالهم و نساؤهم و مولیهم و شیعتهم من حج منهم و من یلم حج و من
 ممن اعزونه و اهل بیتهم ثم لم یدع احد من اصحاب رسول الله و من ابائهم و التابعین من الامصار المعروفین بالصلاح و النکات
 الا جمعتهم فاجتمع الیه کثی من الف رجل و حسین اذ حل فی سرادقه عامتهم من الصحابة و التابعین و ابنا الصحابة فقام حسین فهدم خطیبا
 فحمد الله و اشی علیه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغیه قد صنع بنا بشیقا ما قد علمتم و رایتهم و شهدتم و بعلمکم انی اری ان اسماکم
 اشیا فان صدقت فصدقونی و ان کذبت فکذبونی سمعوا فقالوا و کتموا قولی ثم ارجعوا الی امصارکم و قبا یمکم و من انتم و قومتکم
 به فادعوا الی انتمون فانی اخاف ان یدرس الحق و یدمب الیوم و الله متیم نذیر و کوبه الکافرون فی ترک حسین
 شیئا الا قاله و قسوا کاشا قاله الرسول فی ابیه و امه و اهل بیته الا رواه فی کل من ذلک یقول الصحابه اللهم نعم قد سمعناه و شهدناه
 ثم یقول ان تبون و قد حدثنای من نصقه و ما منه حتی لم یرک شیئا الا قاله ثم قال انکم الی جمعتم و حدتکم من تقول به ثم نزل
 و تفوق الناس علی لک انتی مولد ابن عباس و شهاب سطلاب بود پیش از هجرت بر مال و رقتی که حضرت سالت پنا
 بروضه رضوان خرامیدند عبد الله بیت ساله بود و کثر نیز گفته اند و در سنه ثمان و تین در طایف بدر البقا انتقال نموده
 عمر او نفا و وکیل بود و بعضی گفتا دو و گفته اند مرویت که چون عبد الله عباس را گفتین که دزد مرغی سفید خوب صوت
 بمیان کفش در آمد و ما پیداشد و از جمله جوابات حاضر ابن عباس که در جواب عتاب بن ربیع گفته است که چون این
 در ایام امارت خود و گفته قاتل ام المومنین جلدی بنی علی علیه و آله و نهیت تبریج المومنین ابن عباس گفت انت از حجاب
 و ابوک و خاکک و با سمیت ام المومنین که ناله خیر بنی قاتل است و ابوک علیا فان کان علیا مومنا فقد ضللتکم
 المومنین ان کان کان کاذبا فقد بواتم لخط من الله بقرارکم من ارتحت و اما المومنه غایبا نخلتها سمعت البنی یحکوا و یخص فیها و ذکر
 حدیث و از جمله شهادت عبد الله بن عباس این قطعه را است که در ایام حرب جمل عایشه را بان خطاب و عتاب
 که تجلیت تجلیت و ان شئت تعلیت لک الشئ من الثمن و لکن ملکیت یعنی می گفتا مرغی نموده و از خانه خود که جواب
 که می و قون فی بونکین ما مور بودی بوقوف در ان سپردن آمدی و کاه برشته و کاه برشته سوار شدی و اگر زنده و بجا
 برغل نرسواری خواستی بود و این قطعه را نیز مونس خلفای گفت که وی که جمیع مردم محترم نمیدانستی از ثروت خود سیرید خنایه

و موافقتهم ایام کهنیم و رساییم و در بهمن من خند و منوچهر من خند و با بهمن من خند و کاهن و ایام من خند و جانی ذلیم و هم
با خیمه من بعد و ال علی فدا عقاید هم و قبح فحاشی منی اغتال نظر و جدت او و خرم قد تقوا او ایلم و مجتهد قد تقوا علی منوال نام
شتر بسیا ف ذاک البغی اول سبیلنا صیب علی لایسفا بن یحیی و لهم حجیا یوم لظرفیه ما کافوا یکتون و یجازون با کافا
یعنون و سبیلهم الدین ظلوا ای منقلب یتقلبون و فات عبید الله در سنه ثمان و عینین بود و بعضی گویند در سنه سب
و ثمانین بود و در زمان عبدالملک بن مروان قثم بن عیسی برادر رضاعی حضرت امام حسین بوده و شایسته تمام
سید الانام علیه الصلو و السلام داشته از عبداللہ عباس منقولست که او اخر العهد بود و حضرت پیغمبر زیرا که او کسی بود که
از قبر پیغمبر سرور آمد از عبداللہ بن جعفر منقولست که گفته من و عبید الله و قثم و پسران عباس نام نهشته بودیم که ما که حضرت سید
با توجه شدند و فرمودند که قثم را بر دارید او را بر داشتند پس او را ردیف خود داشتند و مراد پیش وی خود قرار دادند
و دعا در حق باجا آوردند و در تذکره ابن خاقان مذکورست که قثم وقتی والی میامد بود و او دین سیدان که یکی از مشایخ روزگار
بود در مدح او این جذبه پیدا نمود شش نخوت من جل من جل حله یا قان ادیتی من قثم انک ان دیت منی غذا
خاقانی لیسرو مات اعد من فی کف و یحیی و فی وجهه مدز و فی العین من شیم اصم عن قبل فی سمعه و عن الخیر من صمم لم یذیر
علا و علی قدوری فحاشما و غناض منها نعم صاحب استیجاب آورده که قثم را بخت حضرت سید و الی که عظمه بود و تا وقت
شهادت آنحضرت بان اشتغال سینود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود اخر در زمان مویه یا عید بن عثمان بجانب سرقت
رفتند و در بنجا بدرجه شهادت رسیدند تا من شمس صاحب صابیه گفته که او خور و ترین ده پسر عباس و شد و نش
بود و پیش و شجاعت و در اخر گفته که آن ده پسر فضل است و عبید الله و قثم و معبد و عبید الله و کثیر و صبیح و سیر و
بر وجود همه اتفاق است الا ششم و نهم که شام بن کلثوم متفرقت بدگرشان بر آنست جمعه صابر اول مولودیت اهل اسلام
که در اخر شب متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود مدینه آمدند و بشفار ملت حضرت پیغمبر فایز شدند
از عبید الله جعفر مرویت که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر مدینه رسید حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بخانه ما
و تعزیت پدرم رسانید و دهک مبارک بر سر من سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی من زد و انگشت ارشاد
شد بخشیتی که بر محاسن مبارکش متفاظ میشد و میفرمود که جعفر به بهترین ثوابی رسیده اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی
بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمد و یکی را بنوخت و ولداری نمود و یکی را از لبس تعزیه بیرون آورد و در
ما دعا کرد و با ما اسارت عیس گفت غم مخور که من لی اشیانم در دنیا و اخرت عبید الله بغایت کریم و ظریف و حکیم
عیض بود و سخای او برتر بود که او را بخرج و میفخته اند آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند او

نمود و فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاد میکنند تا بی حقیقت میرسانند و این حکام بنشیند و این را تا نزد کس میبرد و پدر و مادر
 هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوج و فریضه را به بیت و نفق میرسانند بنشیند و این را بهمان طریق که مذکور
 شد حصه میدهند و زوج را سه سهم میدهند پس در صورت نقص بوجه بر جمیع ذوی النعمان موقوفه میشود و تا آنکه ثنی که حصه زوج بود
 میشود و اگر سهم ثنی بیت و چهار بیت که اصل فریضه بود و در تن بیت و نفق است که مخالف آن است باید نمود و و قاضی و لای
 عملی اقامه و رد و لای اهل سنه در کتب تفسیر و فقه اقامه بر وجه و حقیقت و کتب و الله اعلم بحقیقته و الله اعلم بحقیقته و الله اعلم بحقیقته
 حضرت پنجم و سادۀ صاحب امیر المومنین حیدر است صاحب استیجاب آورده که او از برادر خود و عبد الله بکیال صغیر و دختر
 امیر المومنین و او را دایم خلافت خود حاکم مینماید و سه سال امارت چو رابا و مفوض کرد پس دایم در سال سیم معاویه
 طاعی زور آورده و یزید بن شجره را از امرای خود و پنج بامارت چو فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شد اخلاص معاویه بر آن
 نمودند که شبیه بن عثمان یکی از اشراف قریش بود دایم مردم در نماز نمایند و درین خبر اختلاف بسیار میل اهل سیر و اهل بیت
 تا آنکه بعضی گفته اند که امارت چو از جانب حضرت امیر قثم برادر عبد الله عباس متعلق بوده و عبد الله با آن همه نسبت و قربت که
 که با خاندان نبوت و طهارت داشت و طبع و طمع زحارف دون دنیا پر دۀ آذر م و حیا از میان برداشت و علم موفای
 امیر المومنین حسن را برافروشت و در کف الغمه مطوید که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر متوجه تخری عراق شد حضرت امیر
 نیز از جبهه دفعه او از کوفه پیروان آمد و لشکری جبار عبد الله بن عباس و قیس بن سعد بن عبادۀ با استقبال معاویه فرستاد تا
 کند از آنکه او بولایت عراق دراید و مقرر فرموده بود که ای سرکشی عبد الله باشد و اگر او را حاضر و پیش آمد امیر قیس شد و حضرت
 در ظاهر کوفه با کرمی مختلف از کربان بماند بود که بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع
 غنیم بودند و بعضی شکاک و بعضی اصحاب عقیده و تابعیت رؤسای قبایل خود میشوند و متابعت بن منظور ایشان
 بنو و اتفاقا در وقتی که آنحضرت آثار عذر و نفاق اینجماعت را نمیداد بودند و بر یکدیگر میان ایشان و معاویه دایر
 بود و وقف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتب قیس سید مضمون آنکه چون لشکرای معاویه زدند
 رسیدند معاویه کتبی عبد الله نوشت و او را متابعت خود در عین نمود و با و وعده نمود که نزار مرز در هم با و بدید
 بمحل نصفی نزد دخول کوفه عبد الله با آن فرقیته شده و نیم شب بخیر کوچ نمود و با خواص خود و معاویه ملحق شد و چون
 کتب بابا حسن رسیدند و نیت کمر خود را یقین فرمود و دولت که او را مخدول خواهند گذاشت و خواص و شیعه او افتد
 که بحسب اهل شام قیام تویند نمود و لاجرم خپانچه مشهور است بمعاویه پسیم خلافت بآن مایه کفر و ضلالت مضطرب
 قال صاحب کشف الغممه بحسب ان تلخیص لکن عرفت ان حسن اما صالح معاویه و علم من نوکل اصحابه و تحاذلهم و سلیم الی معاویه

حب اسباب روایه نموده که حضرت پیغمبر با وقت که ای میاید مرا با محبت از دور بگذرید بی رجه و رتبت
و دیگر از رجه محبتی که غم من ابو طالب با تو داشت عقل نجات ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم با ناب
قرش بود و بعضی اسلاف قرش طعنها کردی و دایم است ز طاهر سختی با برین اخلاف قرش از طول خاطر بود
و بهر سخنان موقر می بستند و از اینجا وقت نسبت میکردند و از امویید میخواستند بچشم بلکه از برای آن نزد مویید رفت
بجای محبت نماید و فضایل و مناقب و تصنی در ولایت شام منتشر کرد و اندک وقت که روزی مویید در حضور عقل گفت که بیک
عقل که میدانت که من از برای او بهتر از برادر اویم پیش من نمی آمد و نمی نشست و اقامت میکرد پس عقل در جواب گفت که
اخی خبری نمی آید خیر فی دنیای و هال خانه خیر و از جمله لطایف او با مویید است که روزی مویید با حضار مجلس خود
گفت اینک عقل که غم ابو لبیب پس عقل گفت اینک مویید که غم او حاله محط است و با این گفتا نمود گفت ای مویید در ویکه
در اش و زخ در ای خواسی دیدم من ابو لبیب را که غم او حاله محط را در زیر خود و قرش با تهنیت پس انصاف خواسی داد که
که ام یک را ایشان بهترند فاعل مفعول مویید از طرفت خود پشیمان شد و از آن جواب نجل گشت و بهر روزی مویید
عقل گفت که آن یکم شب بایستی شام یعنی بدرسیکه در شامی نبی شام حرم و از وی شتوت بسیار است عقل گفت منافی آن
و منکم فی الناس یعنی این صفت از جانب ما که نبی باشیم در مردانت و از جانب شما که نبی میدهید در زمان فاعل عقل در زمان مویید
و شام اتفاق افتاد و در کتاب اصحابه مطروبت که پدر او بدعی حضرت پیغمبر کا و دوازده
فرزند همین عباس ماند و در روز وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پیری دشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور
و دوست صاحب هیده مشهور در حق امیر المومنین علی که مطلع آن نیست ما کنت حب هذا المضر فاعن بشم شما
عن ابی الحسن البس اول من صلی قبلکم و اعلم انکس آیات و تسنن و اخر انکس عده بالنی و من جبریل عن لفظی و کفین
من فیه ما فینهم لایرون به و لیس فی القوم ما فیه من حسن ما ذالذی ردکم غنه فعمده ما ان بعکم من اول الفتن و بعضی گفته اند که این
از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابو بکر پیش از آنکه عثمان بن ابی بکر بمکه را بمکه مختص فدائی خود سازد و او را
از وادی محبت حضرت امیر و در اندازد این ابیات گفته و قاضی مضایق و تفسیر خود و غیره در غیر آن بان تصریح نموده
و قرینه کذب نسبت او به پیر عباس مذکور است که مضمون این مصراع را که ما کنت حب این لام منصرف کسی قایل نتواند بود که
پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد و کما ان انصراف از حضرت گذشته باشد و ظاهر است که عباس نکو
در زمان انصراف چنان پیری موجود نبود و بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف آن از حضرت امیر
در ضمیر او نمود و کما ان حسان آن نمود و به معنی مانند که در کلام این جبر موافق و دیگر است و آن این است که فضل

او در جواب گفت که مدتی که مرد مرا معاد با تمام خود ساختم آن می آید شیم که اگر انعام خود را از ایشان قطع کنم
خدای تعالی عطا بای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان مطهر است که در مدینه عالمی بود و عامل و در جمیع علوم
دینی کامل و روزی مردش در آنجا نشاندند که در مدینه که در حسن صورت غیرت ناهید بود و بجمال صورت
غیرت خورشید شفیقه جمال و رفیع خط و حال او شد از سماع غنائش زینت شتی بصیرانیستی بر دو باستان خوشنویس ازین
بخودی را فحش برای خودی سپرد و شعری روی و خوبی و از میرد میرکی به نهادن چون شود جمیع مرد و در کجا
کار صاحبان شود و کمال بس و انای بکنید و پلاس سوای پوشید و خلیع العذار در کوی و بازار مدینه میکرد
دوستان بدامت برخواستند امیج سو دندشت زبان حالش باین آیه میگفت بود و باین غزیه مترنم شده این که که چگونه
ولا فیکند عاشق زبدا چگونه بر نیکنند با دست ملامت کان در گوشه لیکن بادی که تاشم نیز کند این قصه را بعد از
جعفر با نقده کیزک رحیمید و چهل هزار دریم کیزک را بخیزد و بآن مرد عالم بخشید آن مرد در دست و پای عبید الله افتاد و
بیج و شای اوشت و پس از آن ست کیزک را گرفت و بخانه خود روان شد عبید الله غلامی را بفرمود که چهل هزار دریم دیگر بکشد
همراه ایشان بر تاجت کفر معیشت غیری بر خاطر ایشان نشیند و بغیر از آن یکدیگر متع تو نشد گرفت و آنکه از دینش
نباشد غمی حاصل نماید و در می و آنکه که زود بدل و درم تمت سرف بند بر کرم در سنه ثانی در مدینه وفات یافت
و در آنوقت عمر شریفش نهصد و سیصد بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثانی وفات یافت و در آنوقت عمر شریفش نهصد و سیصد
بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع وفات یافته و عمر او شصت و سه سال بود و صاحب استیجاب قول اول را اولی داشته و گفته که
اکثر برینند و در عهد حضرت پیغمبر متولد شده آنحضرت چنانکه سابقا در احوال عبید الله مذکور شد چون خبر وفات
برسید بخانه او رفته و لاداجی و شش را بوجت و از لباس تعویث پیرون آورده و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت
فرموده که محمد شبیه عم ما بطالب است یعنی ازین جنسیت نیز محبوب ما خواهد بود و محمد بن جعفر بعد از وفات عمر بن الخطاب شرف
مصافت حضرت ام المومنین شرف گشته ام کلثوم را که با عدم کفاره از روی اگر اه در حال عمر بوده و ترویج نمود صاحب
روضه الشهدا آورده که محمد با برادر خود دعون در کربلا شهید شدند و صاحب استیجاب گفته مرد و برادر در شوش شهید
شدند مؤلف گوید قول صاحب استیجاب در باب محمد صولبت زیرا که هزار محمد بن جعفر در یک فرسخی در قول که از توابع
شوشتر است واقع شده پس میتواند بود که شهادت در شوشتر واقع شده باشد و او را بان موضع نقل کرده باشند یا که
در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر موضع از آنجهت باشد که در قول و لو حتی آن از توابع شوشتر اند
و چون محمد بن صاحب استیجاب گفته که او در زمین خیمه متولد شد و در شوشتر شهید گردید و در کربلا شهید گردید و در کربلا

ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد دید که در دمع شامی تکافی مت برمان نکافی است
 و آن در برابر دینیم سخت پیش شکر حضرت امیر گنجه گفتند و عباس ای شامی سوار شد و چون معاویة بن جعفر از جانب
 مشاهد نمود و باشکر خود گفت کیت که در برابر این جوان باشی رود و او را بکشند تا او را مال بسیار و هم پس دو سوار از طایفه
 مینخواستند و گفتند که ما در برابر او میر ویم مویه گفت بروید که هر یک از شما که در شتن او ساقبت نماید او را تقدیر
 که گفته ام خواهم داد و آن یک را نیز همان قدر خواهم داد آن دو کس در برابر عباس آمدند و با یک بر عباس زدند و
 او را تعال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد انگاه نزد حضرت امیر آمد تا اذن و اذن
 آنحضرت باو گفت که جامه و سلاح و سپ خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس پوشیده بر سوار
 و بگل عباس در برابر ایشان بایستاد و چون او را دید گفتند از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت همه خروج از کعبه این
 را خواند که اذن لکن یقاتلون یا نعم ظلموا و ان الله علی قضاة کما ینظرون انگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر
 و آنحضرت ضربتی بر شکم او زد که دو نیم شد اما از غایت چاکدستی نظار که از کان شد که شمشیر خطاشده و چون سپاه
 درآمد چند آن قوم بدو نیمه از پشت زین پیچید و سپاه و گرنجیه بگرا میر آمد بعد از آن در دوش امیر و آنحضرت او را نیز ضربتی
 و برقیق سابق ملحق تاخت انگاه آنحضرت سپاه خود را بر سر آن در بر جولان داد و بگرا میر که خود آمد و چون مویه از قریب جان
 که آن سوار حضرت امیر بود و گفت خدای تعالی نیت کرد و اندلجاج را سرگاه بران سوار شتم مخدول شدم پس عمر و عاص گفت و آن
 که مخدول آن مرد و بمنی بود و ندیده تو مویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان نزل طوفان است گفت که این زمان
 نزل نیت پس خدای تعالی بران دو بمنی رحمت کند اگر چه کان من است که نخواهد کرد چه در این سبب
 اصحاب آورده که او بال نه که از غم خود و عباس بن عبد المطلب بود و او پیش از بادران خود و نفل و البغیان در خلافت
 وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیت و سیم از حجت در مدینه وفات یافت و در این سبب در این سبب
 که او بال بزرگتر از جمیع آنها که از بنی شام اسلام آوردند حتی از دو غم خود و حمزه و عباس در روز بدر با عباس سپه سران
 حالت عباس گفت که چیزی بد و خود و دو پسر برادر خود و نفل و عقیل را از کن نفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر
 در مدینه وفات یافت و عمر پادشاه در زیر خنجر او میرفت و در این سبب در این سبب در این سبب در این سبب
 عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بود و در وفاتیکه ابن ملجم با آنحضرت ضربت رسانید مغیره قطفه
 خود را بر گردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد و بعد از آن سبب
 در اصحاب مذکور است که ما در او ام حکم و خیر نبرد و الله اعلم بالصواب و در این سبب در این سبب در این سبب در این سبب

عباس ندگورنوده چنانچه او توتم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بود و چنانکه مرتضی قدس سره در کتاب
مشتقی بآن تصریح نموده و شعری که از مشهور است باینست که در جواب شرویلید بن عقیقه بن موده و قتیله ولید از
در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیرالمومنین علیه السلام گفته بود و اول شعر ولید است شعر **بلا آن خیر**
بعد الله قیل تمحی الذی جامن نصر فضل علیه الرحمه در جواب گفت **الا ان خیر الناس بعد الله مهینه آل له فی العرف** بکنز
و خیر فی خیر و رسول الله عمو و لشکر فوق ابی بکر و اول من صلی و صوبتیه و اول من روی الفواه الذی بدر فداک علی خیر
من ذالقیقه ابو الحسن خلفا القراءه و الصبر فی الحقیقه ابن حجر و اشراف او در امثال این شتبات معذورند زیرا که شتبات
از معرقه حق اهل البیت دور و از شناسایی بنی هاشم محجورند و اما حضرت میر مرتضی یکی از ذریه اهل البیت است و واجب البیت
بالبیت و در تحفه الاتج و غیر آن مطهر است که در ذقیده عایش و طلحه و زبیر و پیش عبدالله اتفاق برخود نمودند و صیبت
اجتماع و اتفاق شریه با ف و ولید بن عقبه بن میاقب اظهار استظهار برین وفاق نموده این ابیات در تحوین و تمیید
بنی هاشم گفته بدینیه فرستاد **الا من اللیل لا تغور کواکبه اذ الالح نجم غار نجم براقه بنی هاشم رد و اسلاح ابن احکم و**
تهنیه لا تحل من به فان لا ترد و علینا فانه سوار علینا فانه و سابعه بنی هاشم لا تجونا فانه و سیفان رومی
و خزانه و انا و ایاکم و کان کلم کصدع الصدا لا تراب الصدع سافحه عذرتم عثمان بن عفان غیده کا عذرت یو ما بکری مرزیه
فاقت لا نسی بن اُمی و قد و اهل بیتین الما و عاشق شارب فضل بن عباس ابیات ولید بنید را جواب بر عتاب گفته بد و اهل
نمود و بعضی از آن ابیات این است **سوا اهل مصر عن صلاح ابن احکم فم تلبوه سیفه و خزانه و لا تسلمونا سیفه و ان**
سیفه اضیع و انقا له دی الزوع صابحه و قد شبه الکسری و تمه کان شبه سبیه بکبری و یه و ضرایه و کان ولی الامر محمد
علی و فی کل الموطن صابحه و صی رسول الله صوره و اول من یبتی و ما ذم جانب و ابی الحجاب الیم بحفل صیم و لو التمع حربه و حلا
و قضا و این فقیر نیست که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبة است فضل بن عباس بن عتبة و فضل بن عباس بن عبد المطلب با اول
بنابر آنکه صاحب سیر تصریح کرده اند بآنکه عباس بن عتبة در روز وفات حضرت رسالت کو دک بود و مستعد است که بعد از
ناگشته شدن عثمان که میت و دو سال است او بر سر قد طویع و اهلیت نمائند رسید و باشد و پیری رشید از نو پدانشه باشد
که بخار و ولید بن عقبه را جواب گوید و افضل بن عباس بن عبد المطلب بنابر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هجدهم از حرات
وفات یافته و زمان قتل عثمان را در آن نمود و موطا بر این فسطیخ نیز راجع بنیض ابن حجر میگوید که صاحب کتاب تحفه الاتج او را
از محققان اهل حدیث و سیر میباشند و الله اعلم به **چند حدیث در کتاب کشف مطهر است که او در جواب**
محققین مجابده و کارزار بسیار با باغیان مار کا نمود و در بعضی از آیام حرب یکی از مبارزان اهل هاشم در برابر او افتاد

حضرت امیر المومنین با او همراه بودند و در وقتیکه آنحضرت متوجه حبس مخالفان بودند ایشان آمدند و رضی الله عنهما را
گرفته نزد حضرت آورد و گفت که ایشان را صدقه نوسکنیم که در راه نوشته شوند و اگر در شریعت مرجع بودی که از خانه
بسیرون آیم برانیه با تو همراه می آیم و در راه تو شهید میشوم و این را و دو واقعه نقل نموده که واضح است که دو پسر ستم
عمر و سلمه بودند محمد و سلمه و الله اعلم در کتاب مستطاب نهج البلاغه مطهر است که عمر بن ابی سلمه مخرومی از جانب حضرت امیر
بحرین بود و در وقتیکه او را غل کرد و عثمان بن عجلان ذرقی را بجای او فرستاد و این نامه می باو نوشت اما بعد فانی
قد ولیت النعمان بن عجلان البحرین و زعمت یدک بلا ذم لک و لا یشرب عیك قطعه حسنت الوالیة و ادیت الایة قبل
غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ما توهم فقد اردت المیر الی ظلمه اهل الثم و حبت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی بن ابی طالب
و اقامه عمود الدین است که در ذکر غیر بنی هاشم از کار صیحه مرصنه و شیعه مرصویه که اکثر ایشان را برادران و
خویشان بوده که صحابی بوده اند و از امور دین دنیا با سید خود موفقت نموده اند و در تاریخ شیخ ابوالحسن
مطهر است که او مردی بلند قد کم کون بود و ضباعه بنت پسر بن عبدالمطلب زوجه او بود و از جمله شیعه علی بن ابی طالب
قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر مجاهد نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرموده است
تبارک و تعالی اعرنی بحب اربعه و انجبرنی بیکتیم و ثم علی و مقداد و سماره و ابو ذر و در جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی
مطهر است که آنحضرت فرموده ان یحبه ساق الی اربعه علی و عمار و سلمان و المقداد طب بن ابی طالب و شیخ ابو عمر و کثیری که علی بن ابی طالب
در کتاب سائر الرجال بسناد خود را امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که از اهل النسل الاثلاث نفرین و ابو ذر و مقداد
و المقداد و فقلت یحار قال ان خاض حوضه ثم رجع قال ان اردت الی لم یکن و لم یخلف شی فاما المقداد و حتی حضرت امام فرمود
که جمیع شایع صحیح به که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیر المومنین نمود و بودند و فرمودند اندک آنکه نفر که او سلمان بود
و ابو ذر و مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار بن ابی سلمه با ظهور محبت او نسبت با اهل بیت درین خد کس و خل نبود حضرت امام
فرمودند که اندک می آید حق بر تو دی در و ظاهر شد و بعد از ان رجوع بجای نمود و باز آنحضرت فرمودند اگر خواهی که بدانی کسی
که صلا و اذ حجت و خلافت امیر و وجوب متابعت او کثیری را نشد بداند که او مقداد است و از ابان بن ثعلب منقول است
گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یکس از صحابه را برای بکار انکار کردند گفتن را بر جایگاه رسول فرمود که بل و او
کس انکار کردند از صاحب مقداد بن الاسود و ابو ذر عفازی و سلمان فارسی و بریده سلمی و خالد بن سعید و عمار بن ابی سلمه
انصار ابوالشیم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خنیه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان را یکدیگر
چون ابو بکر بنیر رسول و او را از بنیر زیر آوریم و بعضی ایشان گفتند این را نشاید کردن تا با امیر المومنین مشورت کنیم

او در کربلا با حضرت امام حسین شهید شد و روایت نموده که سید عبد الله رسید که عمر و عاص در مجلس معاویه محب بنی نسطور
می بنده و در قصر شبان بخان میگوید پس نزد معاویه رفت و با عمر و عاص عاصی غتاب آغاز کرد و سخن میان بد و بد و در
نشید و از این عمار نقل نموده که عبد الله در این محضرت امیر المومنین رسید و سید اجل مرتضی در کتاب منتقی بنی نسطور
از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده شده و کان ولی الامر محمد علی و فی کل الموطن صاجنه وصی رسول الله حقا و جانا
و اول من صلی علی من لان جان عبد الله بن زین العابدین صاحب کتاب صابا گفته که او نیز در عرب حنین اعلی و عباس ثبات و یث
و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور را که خدمت حضرت رالت آمد حضرت حله بر و پوشید و در پیروی خود جای
داد و گفت که او پسر بد منت و پدر او مراد و است نیدشت و مراد و یکوی میفرمود و عبد الله در وقت وفات حضرت
رسالت سی ساله بود و در غزای روم شهرت شهادت چشید و آورده اند که آدل یکم از مبارزان روم بود که آمد در دست
عبد الله گشته شد و بعد از آن دیکری سپرد و نام عبد الله او را گشت و آخر عبد الله را دیدند که در مکه گشته افتاده بود
و در حوالی او ده نفر از سل روم استیاده صاحب استیاب گفته که از عقب ماندن بنی نسطور بنی نسطور در اصابه
مذکور است که مادر او دختر ابوطالب بود و ادراک غزای حنین و قوه حمویه نیز نموده و همیشه ملازم حضرت رالت بود و تا سال
خمسین از هجرت در دمشق وفات یافت مسلم بن عقیل در کتاب ابن او مذکور است که و بلایا و محن او را در هوا
خواهی حضرت امام حسین پیش آمده مشهور و مشهور در کتاب صابا مذکور است که پسر عم حضرت پیغمبر و برادر رضی
او بوده و با حضرت شهادت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را از بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را جو میکرد و چون
مسلمان شد بدرجه افضل و تقوی رسید که از آن حقایق بیان حضرت رالت این کلام سعادت انجام شنید ابو نعیمان
بن الحارث قیطان اهل نجبه و در استیاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین صحابه که نختند مکر علی و عباس و ابو نعیمان الحارث
عبد الله بن عباس در احوال او در اصابه مذکور است عبد الله بن عباس در کتاب صابا مذکور است که از روایت
حضرت رالت حضرت رالت پناهی و جناب ولایت جایی نموده و از بخاری نقل کرده که حضرت رالت نام او را مطلب تغییر داد
و او در مدینه می بود تا زمان خلافت عمر انگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت انجا وفات یافت و محمد پسر او
در انجا قدر و شرف بسیار بهم رسانید عبد الله بن عباس در کتاب صابا مذکور است که مادر او ام المومنین سلمه
رضی الله عنها بوده و او خود بیست و پرورده حضرت سید المرسلین بود صاحب صابا آورده که در ولایت حبه متولد شد
و در زمان خلافت امیر المومنین والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای حضرت مجاهد می نمود و در سال شصت و دو از هجرت
وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بحای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمع حروب

بصفت و طهارت سمان نموده و در موضعی در کتاب فتوحات فرموده که لما کان رسول الله صلی الله علیه و آله بمحضر
ای خالصا قد طهر الله لک و اهل بیتی تطهیرا و اذ مبع عنهم اکرس کل یسینهم فان اکرس هو القدر عند العرب علی حکم القرآن
قال الله لک انما یرید الله لیذهب عنکم الریح من اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانما یرید الله لک انما یرید الله لک انما یرید الله لک
ان یكون کذک فان المضاف الیهم هو الذی یسینهم فیاضفون انفسهم الا من له حکم الطهارة و التعلیس فیذا شدت ذی النبی
سمنان العاریسی بالطهارة و لحفظ الالهی العصمة حیث قال فیہ رسول الله سمان ثم اهل البیت و شد الله لکم بطهیر و ذی
الکرس عنهم و اذا کان لا یرید الله لک انما یرید الله لک انما یرید الله لک انما یرید الله لک انما یرید الله لک انما یرید الله لک
ثم تطهرون بل عن الطهارة انتی و باوجود این حالات و الصاف باقام کالات خفی خلافت باب تہمت کزدن
چندین زند که گردش کج شد تا وقتی که وفات یافت بن قتیبه که از مشایخ علمای مخالفت آورده که بحد کس نصیحه به نفسی
بودند و سمنان را بحد شمرده و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله شمرده در کتاب مانی از مضمورین روح رویت نموده که گفت
بجھرت صادق کفتم که ای مولای من از شایب ز ذکر سمان و نسی می شود سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که
موسمان فارسی بوسمان محمدی و بد آنکه باعث برکشت ذکر من و از خصیت عظمت که او بان آریته بود اول آنکه ختای
امیر المؤمنین بهوای نفس خود دیگر دوست داشتن و فقر را اختیار و اثار را برافین و صاحب ثروت و مال و دیگر محبت او علم
و علم آن سمنان کان عبد صالح خیف مسما و ما کان من المشرکین و همچنین رویت نمود بسناد خود و انسدیر صیرفی از خود
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر رب خود می نمودند و بان اقتضای میکردند و سمنان
نیز در آن میان بود پس عمر روی بجانب سمنان کرد و گفت ای سمنان اصل و نسب تو چیست فقال سمنان ان سمنان بن عبد الله
کنت ضالا فهدانی الله محمد و کنت عابدا فاعطانی الله محمد و کنت مملوکا فامحقنی الله محمد صلی الله علیه و آله فندجسی و نبی یا عمر
کتاب کامل بهایی مد کورست که چون سمنان بتابعی الی پیغمبر را بوبرمیت کند و روزی عمر با او گفت اگر نبی باشم
مگردند از بریت برای اقتضای ایشان بر رسول و اکبر ایشان می شوند فصل خلق اند بعد از رسول برای تراچفت و که تخلف میکنی سمنان
گفت ماشیه لکم فی الدینا و الاخرة تخلف تخلفتم و ابایج مبعیتهم و در کتاب کشف الغمہ ان سمنان رویت نموده که گفت یا بای
ابن علی الصبح للسلیم و الانجام یعنی بن ابیطالب و الموالاة له و سید عالم عارف میر مختوم در بعضی از رسائل خود آورده که
مرتضی علیه السلام در بیان محبت سمنان فارسی چنین فرمود که هرگز بطاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی آن خوبست که من ختم
ت با مرادی مراد مردنت و الجبله خصاص و بجھرت میر علیه السلام و تابعیت او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر
شوق طهرت و سمنان بروی که شیخ شهید علیه الرحمہ در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصلوٰۃ نقل نموده از نبی کند و ان

یکبار نزد حضرت زکوة کشف یا امیر المؤمنین حق خود کبد اشتی و دست تصرف از ان باز داشتی و رسول در باره تو فرمود
 علی مع حق و الحق مع علی میل کف مالم اقصه آن داریم که برویم و ابو بکر را از بنبر رسول صلی الله علیه و آله بزرگواریم و آمد ایم
 و استجازه از خدمت شما می نمایم حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شما می رانیم و کینه پیش من اندوکید
 بعت کنی که زکوة قتل تو کنیم و چون چنین شود سرانیه را دفع ایشان نماید کرد و رسول خدا خبر داده است که این مکتب بعد از
 من تو غدر کنند و عهد مرا شکند و تو از من بفرار کنی و من از تو می فرارم و من از تو می فرارم و من از تو می فرارم و من از تو می فرارم
 کردیم چنین این مکتب ترا بگذرانند و دیگر را نماند که ای رسول خدا با ایشان چکنم رسول فرمود که اگر یار و یاور باشد
 با ایشان جهاد کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حرمت ندانی تا آنکه که مظلوم پیش من آید و این روایه مستفاد میشود که هر
 بعد از وفات سید المرسلین در سایر امور خود تا سی و پنج سال حضرت بنمود و اقامه ابوصایا می و میفرمود و سر از آنکه آنحضرت از قوم
 دید با و نیز همان رسید تا او را کرد و مبادی حال کم دیکم دلی دین فرمود و این نیز ترک ریاست قوم بی دین نمود و او را و اول
 بد صحابی قنعت کرد و این در غفوان حال سلمان و ابو ذر و دوازده صحابی التاف فرمود و او اگر او وقت غر غبار قرار نمود
 این وقت بحر من در خانه بر روی خود فرار کرد و اگر او از آنکه بدین آمد این از حدینه بوفه آمد اگر خانه مکه او را که مبط ملک
 بود و تقبر گرفتند باغ مدینه این که مسمی بغداد بود و غضب کرد و اندک مصطفی و او اول صلح کرد و مرضی نیز در اول اصلاح کرد
 و اگر نبی خاتم النبیین داد ولی ختم بعثت و اگر پیغمبر در آخر قتل کرد بقول حق تعالی که اقلوا المشرکین حیدر نیز در آخر قتل کرد
 بقول رسول معنی که یا علی تک تعال بعدی انک کیشن و القاطین و الماریتین اگر در وقت قح مکه در خانه معسوب خود و اول
 نفرمود این در آیام حذفت تصرف در باغ معسوب خود نمود و اگر امام صلح کرد و از رسول آموخت و اگر جهش کرد و از او
 و اگر این در صفین ظفر یافت او در حین ظفر یافت اگر او در روز قح مکه ظفر یافت این نیز در روز حبل ظفر یافت
 و اگر او مواسات کرد و از برای مصلحت این مجاشاة نمود و از جهت اصلاح اگر او سال ماهیت دل شکران شد این نیز روز و
 خار دید و مجبران کردید و الحمد لله ان صر لا و لایه و القاسم علی اعدایه در سه شلت و پیش مقدار روی بخدا با و هفت
 که این قمر با و میر سید صبر سوزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه و از انوبت و خستند و الاخر وقت بخواجه
 کانیات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود و بلخی خود محبت و خلاص مودت و اختصاص و نسبت بهشت
 مقدس نبوی بجای رسید که از زبان مبارک آنر و مضمون غایت شجور سلمان متناهل البیت سرفراز کردید و
 کانت مودة سلمان له سبا و لم کن بین لوف و ابنة رحمة شیخ الموحیدین محی الدین محمد العربی ازین حدیث استدل

رویم و خود این مکتوب را بدست او و هم بعد از آن مصلحت دید که آن مکتوب را بدست محمد بن مسلم بن ابی حمزه رساند چون عمار بدست رسانی عثمان رسید اعلام داد و عثمان از سرای پسر و نایب عمار را دید و در سرای او ایستاد و کاغذی بدست او گرفت یا ابوالیقظان پیش حاجتی مت عمار گفت پرسج کاری نیت و لیکن حاجتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته عثمان آن کاغذ را از دست و سطرپی چند برخواند و در چشم شد و از دست بنده عمار گفت یک کاغذ را صاحب مصطفی نوشته او را از دست بیدار و مطالعه فرمای و در آنچه نوشته اند تا ملی کن و یقین شناس که من بخواه تو ام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر تنیه عمار گفت دین شبهه نیست که من پسر تنیه ام و پسر پسر عثمان در غضب شد و غلامان را نزد عماره راند و چند کعبه زمین نیت و گوئی که جان نداشت و خود پشتر آمد و لکدی چند بر شکم و نایب او زد و غمناک شد و در وقت فوق او را ظاهر گشت و عظیم بخورش و بهوش افتاد و بنی مخروم که اقربا و بنی عمار بود و خبر میهند شام پسر و لیده با جمعی از بنی مخروم بایدند و عمار را بر گرفتند و بوثاق او بردند و بر ستر انداختند چنانکه از خوشی خبر نداشت سو کند بر زبان رانند که اگر عمار این رنج ببرد و عمار نکشند عمار هم بد بخت خبر و بهوش افتاد و بعضی از شب بگذشت و ناپوشین و ناز دیگر و نماز و نماز حق از وفوت شد چون بانه شب شد با هوش آمد بر خاست و وضو ساخت و نماز را قضا کرد این همه که بر پسر عمار پسر رفت هم از آنجمله بود که صحابه رسول پسندیدند و در آن کار بر روی انکار کردند و بنی خبر چون بود رسید و او آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشت و معویه چیزی درین باب عثمان نوشت تا او را بدین طبعید و کار او نیز رسید مانجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابو ذرند که خواهد شد مولف گوید که صحابه ایدیم الله نصره از آن عثمان نسبت بعمار است لای ابطا خلافت او نموده گفته اند که سرکار او عمار را که از محمد و عمار و استولان حضرت رسالت بوده اند در زده باشد که مذکور است ظالم خواهد بود و ظالم موجب الله الله علی الظالمین مستوجب لعن است یعنی اامت و مخالفان گویند که عمار سخن درشت بی ادب است و در روی عثمان گفته بود و در کس نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز نیست که خلیفه او را دیکند و اگر چه نسبتی بکشتن او شود و صفایین جواب نجابت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته اند که محمد موجب اجتهاد خود و مخالفت و منع خلیفه کند و کند کار نشود چنانکه در نما مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مواخذة خالد بن الولید بسبب کشتن لک بن نویره گفته اند پس می تواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد موجب اجتهاد و منع عثمان از امور شیعیه و نامشروع کرده باشد و تجویر کشتن تاجر دست نمی نسبت بچنین خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله لا یحل قتل امرأ مسلم الا باجماع ثلاث کفر بعد اسلام او زنا بعد حصان او قتل نفس نفیس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان بکفر یکی از سه خبر یکی که مرتد شود و دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را با حق بکشد و وجه منافاة ظاهر است چه سرکار عثمان خود این حدیث را نقل کرده

خواستہ بود تحقیق پوستہ کہ اورا و و پسر بود و تارشان نل و نیاز بسیار حاصل شد و بعضی از ایشان در اولاد
بودہ اند و ہمہ اہل فضل و دانش بودہ اند چنانکہ کتب رجال بران الت و پنجہ میان جہال و قلندران مشہورست کہ سہ
محبوب بودہ و سر کر تامل مکر و غلط و مہمل است تفصیل احوال سہانہ کہ حضرت امیر مہاربت حضرت نجم صلی اللہ
علیہ جبہ برادر سہانہ اولاد او نوشتہ اند در کتاب درج الذر و تاریخ کردیدہ مذکور است مدہ عمر سہانہ بروہت قتل
دولت و پنجہ سال بروہت اکثر سید و پچاہ بود و در سنہ ۱۰۱۰ ہجری بمشین از ہجرت در مدینہ فانیست و چنین مرد
کہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام در یک شب از مدینہ بمدینہ فانیست سہانہ غل داد و در حمان شب بدینہ محبت فرمود
و قضیہ اطہار انگارین روہت استبر حلیفہ عباسی با جواب آن در احوال سید غزالین فانی کوفی در مجلس پنجم مذکور
شد **تذکرہ شہید** صاحب استعجاب آوردہ کہ پدر او مولی و حلیفہ بنی مخزوم بودہ و نابارین چون عثمان اورا
بر دماستخوان پہلوی او کشت و در اندرون وقت و سکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نمودہ و کشتہ خوردند کہ اگر
عثمان میرد در عوض او غیر عثمان کشتند عمار در مبادی اسلام ارتقا را ندای بسیار کشیدہ و ما در او نیمہ نام در گنجہ تعین کفایت
کردیدہ از جہدہ مجاہدین و دہل حجت کہ با شہادت حضرت زالت از مکہ بحب جہدہ مجاہدت نمودند عمار بد و قبلہ نما کردند
و در غزای بدر و غزوات دیگر کہ بعد از ان واقع شدہ جاضہ کردیدہ در مرگ داد شجاعت و مردمانی دادہ و در حب بابہ
کہ سہانہ فرار نمودند زخمہا بہ تجارت رسیدہ بود و کوشش و بریدہ شدہ بردوش او انجمتہ شدہ بود و مع ہذا فرار نمودہ
کارزار میکرد و در ان شہادت باہل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای کدو سہانہ از بہشت میگزیرید ایک منم عمار بیتا دشمن
ایست حضرت خیر البرہ علیہ فضل الصلوۃ و التحیۃ دشمن او فرمود کہ عمار از سر پای خود و قتلوار یا نشت و نہاد دشمن او فرمود
کہ سر کہ عمار را دشمن دار و خدا تیغ او را دشمن دارد و ایضا با خبر دادہ بودند کہ تفلک النعمۃ الباغیہ و ایضا خباخہ با بقا از جامع صغیر
شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شدہ فرمودہ اند کہ بہشت مشتاق است بقای علی و عمار و سہانہ و مقداد و در تاریخ
فتوح احمد بن عثم کوفی آوردہ کہ چون عثمان خلیفہ شد تا یکال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعدہ سیاست و
میان سپاہی و رعیت بر وجه حسن پیدا آورد و بعد از ان چہرہ از و در وجہ دادہ ظہر کشت کہ سہانہ پسندیدند و از
مرگبت داشتند و با او عتاب میکردند و او دل را ان ذلت و ایشا خوشنود کردند طایفہ از اصحاب مصطفی فرامہ آمدند و
انیشہ کردند کہ ہزدیک آوردند و کارهای کہ نہ بر وفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کردہ بد و چہری نوشتند و گاہ
کہ نہ بر جادہ کردہ بود و از وقت خلافت تا ہنگام تحریر مکتوب جہدہ درج کردند و در قلم آوردند کہ اگر از کارهای نامناسب و
بنفایدہ ترک میکرد و اورا از خلافت سیر و ن آرد و بدل کسی مکرش اند چون ان نامہ تمام شد با یکدیگر گفتند یکی ہزدیک او

که گشتند بر این عالم می شد که نخستین محمد را بگریزند تا عین محبت دشت که با جعیم و تنابا اهل پس عاریه گفت حسین
بخیال تو انداخته اند لکن عمار گفت والله که آنچه من خبر کرده ام از روی محبت و دلیل است نه از روی شبهه و غش
چو عین دشت است که حضرت امیر المومنین از جمیع صحابه پنجم صلوات الله علیه و آله اقرار و خط است کتاب خدای تعالی را و
اعلم است تا بول آن و اندشت در عظیم دشت و حمت قرآن با علاوه و قراتی خاص که با حضرت پنجم صلوات الله علیه
دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از و ظهور رسیده پس عاریه را گفت شد تشبه از جمله غریب تعاللات و ایه و معتقد است
فاسد و اصل خلاف آنست که جماعت طایفه اهل حل را که با امیر المومنین صلوات الله علیه مقارنه و محاربه نمودند و بدست ملازمان
و کاتب ولایت انتاب گشتند و ساعیم مقتول شدند و میخونند و زیارت قبور ایشان را از جمله استیجاب میدهند با
آنکه قایلند بآنکه جماعت معهوده اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و خرف بوده اند و در صحت حدیث صحیح یا علی حرکت
حرابی و سلک سلمی گشت شبهه ندارند و خبر بدایه اثر علی مع الحق و الحق معه را از جمله صحیح اخبار می شمارند و عجز آنکه رؤسای
این جماعت را که طایفه و بر سر و عاریه اند بلکه موی را که بر سر و بر سر فاسطان و سر حلقه اهل بغی و طغیان است در مخالفت و مقارنه
که با حضرت رضوی نموده اند معذور میدانند و از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در و قیام
از ایشان وقوع نیست اجتهاد نموده اند فایده مافی الباب آنست که ایشان در ان اجتهاد مخطی بوده اند و علی علیه السلام را که
ساک صواب بوده اند و مجتهد مخطی را که ثواب حاصل است و مصیب را که ثواب و برار باب عرفان و صحاب بصیرت و
ایقان پوشیده نیست که ایشان را رتبه اجتهاد که استباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقارنه ایشان نه از روی اجتهاد
بلکه در اصل ایشان خطا واقع است سه سرکی که از رویی بشیر زیان چه زد که همه اموی تا مات است در این خطاست صاحب استیسا
آورده که در روز حجب صفین عمار به ششم من عقبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز
با پنجم خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد و الله که اگر این جماعت اهل بغی را تا نخستان بگریزند یعنی علم نمی
دشت با آنکه با جعیم و ایشان اهل بعد از این بابایت خوانند نه سخن ضربنا کم ثم علی تمیزه فالیوم نصرکم علی ما وید نصر با
یزیل لهما من مقبله و یدیل الخلیل عن خلیفه او رجح الحق الی سبیده بعد از ان عمار بجانب لشکر مخالف حمد کرد و این جزو که یکی از
شام بود و در برابر حمله او درآمد و عمار یکضرب شمشیر بر این جنر را که جزو عظم بدان او بود و از تن جدا کرد و همچنان مقابل میکرد
تا بد رجح شهادت رسید و آنچه حضرت رحال پناه بعمار خبر داده بود که تفلیک الفیه ابغیه بوضوح انجامید و حضرت امیر
نفس عمار نماز گزارده بدست مبارک خود او را دفن کرد و مدت عمر عمار بود و کمال بود و بعضی را تورخان آورده اند که
عمار یا سر رضی الله عنه و زنی که با عمار شهادت یافتند روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانه که در میان

معلوم است که از عمار افتاد که شرف برهلاک او شد و اخرج ابو ذر برانده که سرور انجاء مرکی تازه و محنتی بی اندازه داشت
و ضرب عبدالله بن محمود بر وجهی که منتهی قتل او گشت چه صورت دارد و مرکب آن سزار کجا بر می آید و سید المحدثین در
کتاب تحفه الاتجا آورده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام متوجه حبس جل شدند حضرت امام حسن با عمار جبه جمع
بگویند و دستا دهند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان انجاء شده بود و مردم را از همراهی ایشان منع میکرد روزی
حضرت امام حسن دین باب با و عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت پیغمبر این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر دور باشید
از و بهتر بود و اگر بنشینید در آن فتنه به بودار استیادن در آن عمار در جواب او گفت ما این فتنه است که استیادن در آن
به راستی است یعنی استیادن در فتنه و بطل را از حق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت ای ما
چون تو حق را از باطل ندانی و در آن متجربانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق دین فتنه ظاهر و باطل در آن اجابت
روشن و با برت و لیکن نفع از نشستن ضعف بصیرت و بصیرت و سه درین حال نشستن اهل محال است ای برادر چون
به پنی قصر او چون که چشم و لبت متوجه چشم دل ز نوی علت پاک دار و اکتمان دیدار قصرش پاک دار سر کمر است از سنان
جان پاک زود پند حضرت و ابوان پاک چون محمد پاک بدین بار و دود و مرکب بر و کرد و وجه الله بود چون رفتی و سواد
کی بدانی سمت وجه الله را سر کمر باشد بسینه فتح باب بنیاد و بر چرخ دل صد افتاب حق بدیدست از میان دیگران بچو ماه
اندربین اختران و در شکست بر و چشم نه سپح پنی در جهان انصاف ده و ز پنی این جهان معدوم نیست عیب جز
نفس شوم نیست تو چشم اکت را بر دارین و اکتمان تو هر چه بخوای بین روی رسد در جاها پیچیده اند لاجرم دید
نا دیده اند و شیخ اهل معتدی ابو جعفر طوسی نور الله مرقد در کتاب مالی از ابی بنجیه روایت نموده که گفت شنیدم که عمار
بن ایسر ابو موسی اشعری عتاب و سرش نمود که هر چه ترا باعث شده در آنکه بر متابعت امیر المومنین توقف شده و الله که
اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر المومنین و وجوب متابعت بر آنه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی با گفت
که این همه عتاب با من مکن که برادر تو هم عمار گفت که من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که در عقبه
با دیگر منافقان در قصد حضرت شرکت شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت ار نشنیدم که اخا و برای من استغفار نمود
عمار گفت لعن شنیدم و استغفار را شنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله الاسدی که او گفت چون اهل بصره منبر
شدند حضرت امیر المومنین از فرمود تا عایشه را در قصر این خلف فرو دارند چون عایشه در انجا فرو داد عمار یکسر نزد او
رفت و گفت ای مادر بیشتر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال ک غالب شدی در دین بیشتر
بنیاد عمار گفت و الله که استبصار و بنیادی من در دین زیاده از انت که بسبب غلبه بهر مدبسیب مغلوبت بر طرف کرد و الله

آنکه در دست که من خود را درین آب غرق انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو را
که من بیشتر برکت خود نداده زور کنم تا از پشت من سپرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای من مسج
کاری نیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه باین گروه چون ازین دعا و مناجات فارغ شد بامیان خویش گفت که ما
در خدمت رسول صلی الله علیه و آله سه نوبت باین علمها که در شکر معاویه می بنید با مخالفان دشمنان حرب کردیم این
باصحاب این آیات جنگ می باید کرد و بر شما مخفی پوشیده ماند که من امروز کشته خواهم شد چون من از عالم فانی روی برآی
جاودانی نسیم کار منجی اله عطف ربانی کنسید و خاطر جمع دارید که امیر المومنین علی مقدس است فردای قیامت از جهه خیار
بشمار خصوصیت خواهد کرد و چون عمار از کشتن این کلمات فارغ گشت تاریا نه برپ زد و در میدان آمد و قال انما انما
و علی الثاقب و التوای محمد میگرد و رخنه میگفت تا جاعلی نرسیده دلان شام بگرداو در آمدند و شخصی کتبی بابی ابجدیه نجی
بر تنی گاه وی زد و از آن زخم زیات و توان شده بصفت خویش رحمت نمود و آب طلب دشت غلام او شنیدم
قدحی شیرش آورد چون عمار رضی الله عنه در آن قدح نظر کرد ده فرمود صدق رسول الله حقیقت این سخن استغفار
جواب فرمود که رسول مرا بخار نمود که که آخر چرخ که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود و انگاه قدح شیر را بر دست گرفته
بایشامید و جان شیرین ناچار جانان کرده با علم بغا حمید و امیر المومنین برین حال اطلاع نمیت بر بالین عمار آمد و سر
بر زانوی مبارک نهاد و فرمود - الا یا ایها الموت الی مو قاصدی ازین فقیه نیست کل خلیل اراک بصیر بالذین خشمم کانک
تخوینخویم بدیل پس زبان بگفت اما الله و اما الیه رجوع کثوده فرمود که سر که از وفات عمار و تنگ نشود و عمار را در سینه
اصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند و در آن عت که از کینه و بد او رسوا کنند سر گاه که در خدمت رسول رسیدیم
عمار چهارم ایشان بود و اگر چه کسر دیدیم عمار پنجم ایشان بود و نه یکبار عمار در بهشت و هب شد بلکه بارها استحقاق او پیدا
کرده عدن او را مینا و مینا باد که او را کشتند و حق با او بود و او یار حق بود و چنانکه رسول در شان او فرمود که ید و نوحی است
عاجیت دار و بعد از آن علی گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده و ربانیده سلاح او باش و فرخ مخدب خواهد گشت انگاه قدیم
مبارک پیش نهاد بر عمار نماز کرد و بدست سالیون خویش او را در خاک نهاد و رحمه الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن باب
خوش دمی که بر یار نازنین میرد کسی چون باید مرد باری چنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جامید به جای آن
دارد که بر آن نین میرد کسی در کتاب کامل بیایی از قاضی عبید بن جراح مغربی نقل نموده که او در کتاب محیط آورد که علی پیش از
قتل عمار مرکز ابدت اقبال اهل نخی کند و چون روز بیت و ششم عمار کشته شد و حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابته اقبال میکرد
و در شبی بعد وی تن کشت و هر کی کتری گفت خواب که در قتال کافران کنند و علی گفت من اصابعی فوفی انار و از لطف

او تا زمانه زند و بالجمده حال بود و اهل و عیال او در ژبده بجایی رسید که در وقت وفات او نه کسی داشتند که کفن او را
و نه جامه و چادر درستی در برداشتند که بان کاراید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلوٰت الله علیه و آله در آن باب و اخبار نموده
بودند جمعی از غیب بر سیدند و او را کفن نمودند و ترجمه فتوح ابن اثیم کوفی مذکور است که چون خبر از عثمان نسبت تعبیر
بود رسید^{او} وقت در شام بود ابو ذر زبان طعن بر عثمان بکشت و معویه درین باب عثمان چیزی نوشت و آنچه ابو ذر حق
او میگفت انکار کرد و بر مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعای ثوابین صخره بخت امیر المومنین امیر المومنین عثمان عرض میداد
و مسموع میبازد که ابو ذر ولایت شام را بتو باده کرد و دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید هر وقت که امیر المومنین ابو ذر
عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المومنین بیان در آید در حق او کلمات قبیح گوید و
و افعال و اقوال او در لباس عیب و صورت در عبارت آرد و مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصیبت منبت هر مرد
این مواضع فغان باشند و زود فتنه یار شوند و شروفا و دوست دارند و اهل محبت و طاعت نیستند آنچه حادث بود
نموده آمد پیرامون امیر المومنین فرماید صلاح و صواب دشمن او مقرون باشد و السلام چون نامه معویه عثمان رسید و بر مضمون
آن مطلع گشت جواب نامه معویه نوشتن فرمود بر نیجه که نامه تو رسید و آنچه از حال ابو ذر نوشته بودی دانستم و چون حکایت
تو ببرد و بر مضمون آن ترا و قوف افتد می باید که هم در ساعت او را بر مرکبی درشت و رو بر ثانی و دیلی عقیف با او فرستی
که آن مرکب را شب و روز میرانده باشد تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد و چون حکایت
عثمان معاویه رسید ابو ذر را بخواند و او را بر کوفان شتری درشت روی بجامه بر پشت بندد و مردی درشت و عقیف را با او
همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز زنجیر میراند و نگذارد که در راه هیچ موضعی قرار کند تا آخر بیدینه رساند و ابو ذر خسته
مردی لبست بالا و بند قامت و بخت بخت بود و در آنوقت شب در روی اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شد
و ضعیف و نحیف گشته و بل شتر او را زنجیر میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت ندشت از غایت نحی و ناتوانی که آن شتر بر
رانند و پایهای او مجروح شد و گوشت بیفتاد و دخت کوفته و رنجور شد چون بدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در و کمر بست
و گفت حج چشم بیدار تو روشن مباد ای جذب ابو ذر گفت پدر من بخدا و مرا جذب نام کرده است و رسول مرا عابد
نام نهاده عثمان و از گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر مگوی که خدای تعالی در پیش است و ما تو را بگیم ابو ذر گفت این
کلمه بر زبان من ز قهت است لیکن گواهی میدهم که رسول فرموده که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای سبحان را
و سید اقبال و دولت خوشتن کنند و بندگان خدا را بخدمت مکاران و چاکران خویش گردانند و در دین خدای تعالی
خنثی کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز گرداند و خلاصی دهد جماعتی که در مجلس حاضر بودند عثمان

در مدینه بخد مت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله توجه نمود و تا وقت وفات آنحضرت در خدمت بود و در زمان خلافت عمر
به نیت غزاه متوجه بلاد شام گردید تا زمان خلافت عثمان انجا رسید و بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان الی
ان ولایت بود و تجملات دنیا و تشدید مبانی و عمارات علیا مشغوف و مایل بود زبان توبیخ و سرزنش او نکند و به
اعمال و افعال او مطابق سنت سینه حضرت خیر النبی است آورد و اندک روزی معاویه در مجلس خاص از بیت المال بیت الله
تعبیر نمود ابو ذر گفت تو بیت الله را از آنچه میگوئی که حضرت روز حساب جواب تو بجدای تعالی قد برت بیت الله
گفت و از عهد آن دین دنیا نیز بیرون باید آمد و تو بخوای که تصرف در بیت المال کرده از ابصار و استحقاق زمانی
معاویه از استماع این کلمات بجنبه کمالی عثمان فرستاد و مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است باید که ابو ذر را
بولایت دیگر فرستی که در آن صد دینست که عقیقه خلق این مملکت را نسبت به تو و من فاسد گردانید عثمان مانده در باب طلب
ابو ذر و اینست که گردانید و ابو ذر طوعا و کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات کرده انجا نیز بر بنیاد اعمال
عثمان اعتراض نکرد و هرگاه او را میدید این یار بر میخواند تو مرا محبی علیها فی نار جهنم قتلکون یا جبا هم و جنونهم
و غرض او شارب بود با آنکه عثمان از جمله آنها خوانده بود که در تشییع و زخانیان را آوردند و میانی و پهلوی میاشتی را داد
کنند و بنیاقولت که روزی با عثمان از روی توفیق گفت که دهند زکوة باید که حسان خود را بر قارب و عیار
مقصود نکردند و مقصود ابو ذر از دهند زکوة عثمان بود که بآچار که بار غار عثمان بود از مخفی را فهم کرد و گفت هر که ادعی
فریضه نمود حق خداوند تعالی از او ساقط شد ابو ذر با او خطاب کرد که ما بن الیهودیه ترا چه خدمت که در برابر من سخن گوئی الله ما
خوبت الیهودیه عن ظلمت و مقارن این محیی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که انگشته شد انقصه عثمان تاب نبرد
و نهی از شرک ابو ذر را و رد حکم بخروج او و اهل و عیال بفرستاد که بدترین مواضع آن دیار است نموده و باین گفتا کرد ابو ذر
از جواب فتوای مسلمانان منع نمود و با آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مضمون لاصدق من ابی ذر در توصیف او میفرمود و باین
گفته او را از جواب فتوای مسلمانان منع نمود و با آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مضمون لاصدق من ابی ذر در توصیف او میفرمود
و باین نیز گفتا نموده در حین خروج ابو ذر حکم فرمود که بکس تشییع او اقدام ننماید و امیر المؤمنین و عمار را بمنزله ابی
بیرون فرستاد و مروان بن الحکم در راه ایشان پیش آمد و گفت چرا از شما حکمتی صادر کرد و که خلاف حکم خلیفه شما عثمان فرستاد
کرد چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان با حضرت تبر گفت که مروان از تو سگوه دارد که تا زیاده در میان دو کوش
اشتراک زده آنحضرت جواب داد که اینک شش من بر در ستری تو است و به لغوی می تا مروان سید و ن رود و در میان دو کوش

بنی علی و عبد الله بن عباس بن ابی طالب و مقداد بن اسود رضی الله عنهم همین نزدیکی بودند و او را دلاری میگرداند و
 میفرمودند مروان بن حکم گفت نه امیر المومنین عثمان چنین فرموده است که چنانچه تشییع ابو ذر پیرون نیاید و او را وداع نکند علی
 بن سخن با خوش آمد تازیانه در دست دشت بر آورد و بر میان دو کوشش شرمروان زد و گفت دور شوای پس زرقاشل تو که باشد که
 برادر آنچه کنیم حاضر کنی بعد ابو ذر بر بحالت بجانب ربنده رفت و علی علیه السلام با بخت با شتند و مروان حکم پیش عثمان آمد و
 آنچه رفته بود باز گفت و از حضرت علی کثایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که پیش از شما بودا
 ابو ذر از مدینه پیرون نیاید چرا پیرون فرستی و حاجتی را با جوشین بر دی علی گفت نه هر چه تو فرمایی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت
 مروان از تو کثایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه بر میان دو کوشش ترا زده از وعذر خواه و دل او شاکن علی علیه السلام
 گفت اینک شتر من اینجا است که بر خیزد و تازیانه بر دو کوشش از زندامان دشنام دادن نتواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد
 من جواب او ندهم که بشیر که او کهن من نیست پس بجاست و خشم از نزدیک عثمان پیرون آمد و ابو ذر ربنده را مقام سخت و بخار و ک
 یکدیگر نهید صادر و وار و حجاج نزدیک او میرسیدند و او را رعایات میکردند و محققا میفرستادند هیچ خبر از یکس قبول میکردند و
 هم بچاق و قات رسید و تفصیل شداید و محن که ابو ذر در اینجا شومی عثمان کشیده در کتاب استیجاب و غیره مذکور گردیده و بقیه استیجاب
 استیجاب آورده که غش بسند و خود از عبد الرحمن بن غنم روایت نموده که گفت وزی نزد ابو ذر و ابو ذر در شام مردی از
 اهل مدینه در اندیش از سوال کرد که ابو ذر را در کجا گذاشتی آن مرد گفت او را در ربنده گذاشتم ابو ذر گفت یا الله وانا الیه رجوع
 اگر ابو ذر عضو از من جدا میگردد از وجود منی میگردم بواسطه آنچه از پیغمبر در فضیلت او شنیدم ام شیخ ابو الفوح رازی تفسیر این
 اصطفی آدم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم روایت نموده از
 معروف بن خربوذ و او از جهنت تابعین که عبد الله بن عباس گفت سالی در مویسم حج کردم را حدیث میگردم میگردیدم که در بسیار
 اعرابی عامه بسیار بر سر بسته مرگاده من خبری روایت کردم او خبری روایت کرد و چون فارغ شد گفت معاشر الناس من
 افتد غفنی و من لم یغفنی فاقبیه باهمی اما جذب بن خباده البذری القفاری اما صاحب رسول الله سمعته بقول فی الکمال و الامت
 از نامی آن الله صطفی آدم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم فاما الذریه فمن نوح و ال
 من ابرهیم و التامه من اسمعیل و القرة المادیة الذریة الطاهره من محمد صلی الله علیه و اله و الصدیق الاکبر علی بن ابیطالب فایشان الله
 الخیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدم الله و رسوله و اخرتم من اخر الله و رسوله لما قال علی بن ابی طالب و لا طاش ستم فی سبیل الله و لا
 الاثم بعد نبیها الاکان تا و بها عند اهل البیت فذوقوا کبیر ستم و عظیم الذین ظلموا ای نقیصت نفیون گفت از رسول شنیدم که
 ازین موقوف این سخن است که در حدیث است و ال ابرهیم و ال عمران و غیره تا و ذریه طاهره از محمد و صدیق

زایشان رسید که شمار گزاین سخن از حضرت رسول شنود ای کفند شنیده ایم عثمان با ابو ذر گفت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ میگوید ابو ذر حاضران مجلس را گفت شمارا کمان می افتد که من این سخن را دروغ میگویم کفند ما را معلوم نیست که تو این سخن را بهت میگوی یا دروغ عثمان فرمود این ابطالب را بخواند علی علیه السلام چون حاضر گردید عثمان ابو ذر را گفت حدیثی که درین ساعت از رسول علیه السلام روایت میکردی بازگویی تا ابو الحسن بشنود ابو ذر آن حدیث را که در حق ابوبکر روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو سرگزاین کلمه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده علی علیه السلام گفت این حدیث از زبان رسول خدا شنیده ایم ولیکن ابو ذر دروغ میگوید عثمان گفت بچه سبب را تصدیق میکنی سخن او را با ویر مبدای علی گفت حدیثی که در حق او از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنودم که آسمان سبز بچکس یا نیلکند و زمین سبز بچکس یا بریکند که راست کو تر از ابو ذر باشد حاضران مجلس گفتند که یقین است که ابو ذر راست گوشت ابو ذر گفت من این خبر که در حق بنی الحاص روایت کرده ام از لفظ مبارک رسول شنودم و شما بدروغ منسوب میدارید سرگزاین غبی بر دم که بر وزیر کاری برسم که از شما در حق چنین سخن شنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ میگوی و منتهی محبوبی و دوست میدارم که در میان منتهی افکنی ابو ذر گفت تو بر سر سیرت و برنت ابوبکر و عمر و تا فارغ باشی و کسی بر تو انگار نکند و بر بچه کوی و گویی انگشت نهند عثمان گفت ترا با این سخن چکار ابو ذر گفت من خجسته را گناهی میدانم مگر ام معروف و نهی از مکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگوید تا باین پیران بگویم که منتهی می گیرد و میان میانان تفرقه می افکند علی بن ابطالب گفت او را مرغبان اگر او درین وقت کاذب متبعیت کند با خود شود و اگر صادق است آنچه روایت میکند خود را بگوید و عثمان را این سخن از حضرت علی خوش ناید علی جواب داد که ای بی نصابت که میکنی و چه مناسب است در حق ابو ذر که دوست رسول خدایت میفرماید سبب نامه موی که از جبهه او گشته و کلمه نامه معلوم که اینها نموده و ترا حال ظلم و فساد منتهی و عناد موی معلومت عثمان خاموش گشت و با علی سخن دیگر گفت پس ابو ذر آورد و گفت برخیز و از شهر مایرون شو ابو ذر گفت چنان کنم که میامی تو بودن مرخت ناخوش میاید اگر فرمای شام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ام که آنجا کلمات قبیح می گفتی و آن نامه را بر ما تها که گردانیده بودی آنجا نفرمای ابو ذر گفت براق شوم عثمان گفت اجازه نیست که عراقیان مردمانند که در حق ایمه و امر طعن کنند و گریه کنند و گریه کردند ابو ذر گفت سر جا که بشم سخن حق خوانم گفت تو کجا میفرماید تا بخار و روم عثمان گفت کدام موضع را دشمنی داری ابو ذر گفت هیچ جای را از زبده دشمنی ندارم گفت برخیز و بخار و رومی باشی هیچ موضعی دیگر روی پس مروان حکم را فرمود که ابو ذر را بر شتری نشاند از مدینه برو و گذار که پس بود و مروان را و مروان ابو ذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برو و جماعتی از اصحاب رسول از تهم عظیم و تنگ نشاند و تشیع او بیرون آمدند چون علی بن ابطالب و امام حسن و امام حسین

ابوبکر با ملاقات نمود و از حال او پرسید خاله صورت و قهر را بیان نمود و ابوبکر نیز با او موفقت گردید و بخدمت آنحضرت آمدند و
و بشرف اسلام فائز گردیدند و در کتاب صاحب کتاب خاله خاله که چون خبر اسلام خاله بوالد او رسید بقیه اولاد خود را به
او فرستاد و او را آورد و ایدای بسیار رسانید آنگاه او را از خانه خود اعراج نمود و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او بگیرند
و با او نمربانی و همراهی نکنند خاله نیز از و تبر نمود و گفت آن خدايکے برابر حق است نمود و رزق و خواهد رسانید و از اینجا بخدمت
پیغمبر آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام میخورد و چون از پدر خوف بسیار داشت در وفیقه مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمود
خاله بار و جبهه امیمه بنت خاله فخر اعیان ایشان همراه شد و در اینجا پسر او سعید و دختر می توالت شد و برادر خاله عمرو بن سعید نیز با او
نمود و در روز و قهیم خبر هر دو برادر با جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهما بخدمت رسالت می شد و در آن واقعه و فتح مکة و غزای خندق
و تبوک حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت خاله را عامل صدقات میباشند و ابان برادر او را عامل بحرن و کسب برادر دیگر
او را عامل قنایه و خیر و عینه و تا وقت وفات آنحضرت بعمال خود اشتغال میباشند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسد ابوبکر
با ایشان رسید بمضمون این باعی شریف که کاریکه در این بین دخلی دارد آن به که ترفیع دست از آن بگذارد و در خیر ناک
خیال فاسد او را چو خودی و خود چو و پندار عمل نموده دست از آن عمل میباشند و در مدینه آمدند و چون ابوبکر شایر گرفتار
دست ز عمل باز داشته اید خاله گفت بعد از پیغمبر هر که خدش کسی بخوبیم کرد و خاله با برادرش ابان و عمر و انیسیت ابوبکر گفت
دست تو تل در دهن متابعت اهل البیت زد گفت یا نبی شتم انکه بطوال الشجر طیبه اش و سخن قبیح لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر
نبی شتم از روی گراه بظاہر بیعت کردند و دست بردست و زنده خاله و برادرش متابعت ایشان بیعت کردند
بزرگ صحابی رسید برابر بود و در عقبه ولی و ثانیة از جمله نقاب بود و در یک رشا بد و غزوات سمیت رسالت حضرت
حجده با کفار میچو ده صاحب روضه الصفا آورده ابوالمثنی بن النبیان نقیب پیغمبر بود و در کربلا جان میزالمونین علی است و در
کامل بسیاری سطور است که در روز صفین خرمیه بن ثابت و ابوالمثنی و انصار حیدری عظیم می نمودند در نصرت علی علیه السلام آنحضرت فرمود
که اگر چه در اول مرا خذلان کردند اما با خرتوبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه
الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بخدمت امیر المومنین نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در
کتاب استیعاب سطور است که مالک بن النبیان بن مالک ابوالمثنی العبوی بن علی بن ابیاسحق بن قضاة ثم الانصاری و قال طایفه
من اهل العلم انهم من الانصار من لا و س و موشو بکنیه شدند بدرا و احد المثلث به کلما قتل بصفتین مع علی علیه السلام سنیج و ثلثین
و قتل از شد صفین مع علی و مات بعد با سیر و اعمیر و قتل بصفتین سنیج و ثلثین و سبب علامه حلی در خلاصه و
آورده که او از جمله سابقان صحابه است که رجوع بخدمت امیر المومنین نمودند این ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود

اکبر علی بن ابیطالب ای سحره پس پیغمبر کریم مگر دیدار که خدای تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را تقدیم کردند و بار پس میباشند
 که خدای تعالی و پیغمبر او را بار پس داشتند و دست خدای تعالی و دست پیغمبر او را در راه خدا افتاد و دست پیغمبر او را در دست خدای تعالی
 الا قول نبذک اهل البیت باشد اکنون بپسید و بال آنچه کردید و بهیند ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتح که یکی
 در کتاب کفر نفوذ یابند و خود را از این عیبت رومی نموده که قال ابن عباس است با ذل الغفاری متعلقاً بحکمت نبی الله محمد و موقوف
 یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فلیعنا بهی انما جذب الرتبی ابو ذر الغفاری اتی زیت رسول الله فی عام الماضی و هو
 سببه الحقه و موقوف یا ایها الناس استمع حتی تکنوا کالانار و صلیتم حتی تکنوا کالحایا و دعوتهم حتی یقطعوا ارباباً ثم یقضیم علیهم
 انکم الله فی النار ثم یا ایها الناس فضع خنک فی خمسی یعنی کفک فی کفی فان الله اختارنی و ایاک من شجرة انما صلت و انت فروعها فتن قطع
 فروعها کما الله علی وجهه فی النار علی سید المبین و امام المقتنین تقیل انکاشین و المارقین و الجاحدین علی منی نبرته مارون من موسی الاله نبی
 بعدی از اخبار عیسی سید ابرار بوده علامه علی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال فی اسماء الرجال و
 از جمله مقبولین و خواص شیعه میرالمومنین شمرده و گفته که از جمله باقیین که بحضرت میرالمومنین علیه السلام رجوع نمودند یکی اوست و دیگری
 برابین مالک و صاحب روضه الصفی از مولف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت یالت پناه به بریده رسید در جنبه خویش
 صمی مرتب نشست آورد و بر در سری میرالمومنین علیه السلام نصب کرد و عمر غمی و قوف یافته با او خطاب نمود که خلق دست
 ابو بکر اتفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که با غیر صاحب انجاء محبت میکنم
 دولت دین مرا و گشایش دین در دست بعد از ان صبی جمعی خسته بریده را احب کردند و مبطه هتید و تحولیف او را نیز چون کوه
 حضرت میر داخل ادا کان آن محبت نمودند بریده در حرب صفین بملازمت میرالمومنین طریقی مجاهد به پیوده و اصلاً از جانب
 آنحضرت میل و انحراف بجای دیگر ننموده چنان از جانب او جانب غیری رود عاقل که سر جانب که او رفت باشد حق انجاء
 و مرویت که در آخر عمر بزمیت غزایط مروت و در انجا بجزا رحمت ایزدی هویت و میل سعادت دین و دولت زین غایز
 گشت سر دل که دوستی علی خستیار کرد او را خدای در دو جهان بختیار کرد سرمایه سعادت دار القدریت سر دل که
 محبت آن شه قار کرد اندر قفای چهل فرومانده جان بداد آنکس که دشمنی بشه ذوالفقار کرد و سید محمد
 خوابی که او دیده بود سمن شده بود و باطله سبب اسلام خالان بوده که در خواب دیده بود که بر کتشی فروخته است
 و پیر او میخواهد که او را درش اندازد که ناگاه حضرت یالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را بیان او را گرفته بجانب خود کشید و باو گفت که بجانب
 من بگردش نشستی خال ازین خواب هوناک بدار شد و دستم بدار که این خواب من صحت کلام متوجه حضرت یالت شد و

نوح کلمه کریمه و پسر را از خود دور کنی بدانان نقص نیست خلیفه بحق و کث عده او کرده اند چون شب در آمد مردم بکثرت
 آرام نماندند و پسر عثمان بن حنیف شبخون زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند و او را بدست آوردند و قصد قتل او کردند
 و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عتای راه در مدینه ارشاد و اجتناب و تراز نو زدند و همین بوی روی و شاعرین و شورش
 و جبین و زلف نو ده و سر او را ریشیده و خاطر او را خراشیده سردادند و او با نخال بجانب مدینه متوجه شد و در راه
 امیر المومنین علیه السلام رسید و بر آنحضرت سلام کرد و بوجاب و دیت پناه او را شناخت و ی گفت منم عثمان بن حنیف
 امیر المومنین گفت سبحان الله حواشایم اطفال مبرور و مشهور و عوام پر گردانده چگونه است که ترا از حال پری بعام طفولیت
 باز آورد و عثمان بن حنیف برض رسانید که از دست ستم عادی دوات تو بر من چنین جف رفته اما المومنین علیه السلام بسیار
 و صورت و شدت واقعه و کیفیت در عیادتش از معلوم نمود و بمحفل تمام بوی بصره نهضت نمود و انعام عثمان بن حنیف
 کشیده ایشان را طعمه تیغ بیدار نمود و بسبب محضی نماند که عایشه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از آن همیشه رقم عداوت
 حضرت امیر علیه السلام بر لوح سینه می نگاشت و تمت بر عظم اقدار اصل بیت می نگاشت نه آنکه مطابق به خون عثمان را که با بستی نداشت
 و سببه خروج بر حضرت امیر رخت و در ترجمه بن عثم کوفی مملو است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بچ رفته بود چون رنج
 بگذارد بجانب مدینه باز گشت چون بدین نزد یک رسید عبید بن سلمه اللیثی که او را بن تم کلاب خواندندی سائیه را استقبال کرد
 از او پرسید که ای عبید در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست عبید گفت عثمان کشته شد عایشه
 کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدی و این خبر شنیدی بخدی که عثمان را بکشتند و خون و پیرم را بختند و نه
 که بیک روز عمر عثمان از بعد عمر علی بهتر بود از پانصد شینه تا خون عثمان را طلب کنیم عبید گفت چه چنین میگوی نه هم تو را حق علی ناما
 میفرمودی کیفتی امروز در روی زمین بکس جدای سجاده از علی بن ابیطالب گرمی تر نیست اکنون چرا او را اگر هست میدی
 و ولایت او نمی پسندی نه هم تو مرا بر ارشاد عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکار می گفتی و میفرمودی که پس کفایت بخشید
 اکنون چرا فدا که چنین میگوی عایشه گفت آن وقت این سخن میگویم اکنون که این خبر او شنیدم از آن بکشم تا از او توبه خواهم
 چون توبه کرد از کلمات پاک شد او را بخشید بخدی که خون او باز خواهم و درین رخا موشن با شتم عبید گفت ای ام المومنین الله که
 نیک منی کنی و میان مردمان غوغا می کنی عایشه چون از عبید این کلمات شنید بدین نیامد و هم از نجابت بکشد باز گشت

برادر عثمان بن حنیف است که پیش ازین مذکور شد صاحب استیجاب آورده که او در جمیع شایه و غزوات حضرت پیغمبر
 صلوات الله علیه و آله حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه قرار بر فرار اختیار نمودند او ثبات قدم و رزیده بر می بستم
 اعدا را از جویم سیدانام و در میان تحت و بعد از آن در ملک اصحاب امیر المومنین علیه السلام منظم بوده و آنحضرت در وقت

بعد از آن عامل امیرالمومنین شد عمر و راوای مسحت عراق و استیغفار آن کرد و اندک بود و او ضرب خراج و غریه بر اهل عراق کرد
و امیرالمومنین او را در بصره و الی فرمود پس در وقتیکه طلحه و زبیر بصره آمدند و از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت امیرالمومنین توبه
شد سینه لمحه بشین در تحفه لاجتبا آورده که چون عثمان بن الحنف ز آمدن شکر طلحه و زبیر و عایشه وقف شد شخصی بوی ایشان شنید
که موجب آمدن شما باین باریست و معصوم شما این سیر و سلوک کثرت چه میجوید ازین منزل بدین چه میخواهید ازین محل کشید
عایشه گفت جمعی از غنای بلاد و بقاع از اطراف و کناف و ارباع اجتماع نموده از اقامه عثمان بن عفان بنی کنانه کرده اند
و من در مونسایم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمیع انتقام مکشیم فرستاد عثمان بن حنیف این جواب را بعثمان رسانید و عایشه
و طلحه و زبیر در محبت فرستاده با لشکر آهسته توبه و حنک را آماده در موضعی که از او یکمیکند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف
سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دم از او داد امیرالمومنین نیز دند جمع آورده بداعیه محاربه و مقاتله ایشان تیار
پس طلحه در میان صفین درآمد و خطبه پشت کرد و مردم را بطلب خون عثمان بن عفان تحریص نمودند و مرغبات و مغویات ایشان
بمعنی و فضایل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و پدید کرد و در سینه نیز مانند این خطبه خواند مثل آن معانی بطریق اظهار نهاد و
عایشه نیز مثل این مرام در ملک عبارت و شسته اشارت کشید داد سخن پداری بداد اهل بصره چون خطب و مقالات اشخاص گوی
استماع نمودند و فریاد گشتند عایشه تصویب رای آن شخص کرده درآمد و معاشران ایشان فرود زد و زمره دیگر بکمان اند
مراد ایشان ازین حکایات و اشارات امیرالمومنین علی است لاجرم در مقام تعریض و تعرض طلحه و زبیر درآمد گفتند چون جان از نمود
بود چه در اول الامر با وی محبت کردید و اکنون بهانه خوان عثمان بن عفان در مجلس مضب خلافت این جدافت در میان
در میان می آید و بعضی از صحابه که در لشکر عثمان بن حنیف بودند آوار بند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان
حضرت رسالت میوان است از آنکه حرم او درین مکان حاضر سازند و اشارت بهودج عایشه کردند و گفتند اگر تو خود آمد و ما را با تو
محاربه بایده نمود تا بجز نبوت و پروردگارت که پیغمبر صلی الله علیه و آله را تو مقرر فرموده بودی باز فرستیم و اگر ترا بجزعه و فریب
در صورت حق نیت داده آورده اند جنگ با نه است که چنین کرده اند و مثل این امر شیخ قبیح را در مسلمانان جاری نموده که
ازمان خود را بر پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول صلی الله علیه و آله را در صد و مخالفت و معاندت با خلیفه حق در آورده
و لشکر بزرگ بر سر حکیم بن حبه اسپاه عثمان بن حنیف بر شکر عایشه حمله برده و از جانین ضرب حرام و طعن ریح و زخم گرز و
رمی سهم تا قریب شبام ویرگشت و چون شب درآمد هر یک از فریقین بیکر خویش محبت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق
محاربه و مقاتله تا نایبشین واقع شد و مرد و لشکر ماند کشته دست از جنگ برداشتند عایشه گفت برای یکین فتنه و هتوای
مسلمانان آمده ایم نه از جهت نخبه نخبان ایشان و نخبین فتنه برایشان صلاح در پست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با

بود که بعد از آن لازم آید و اگر کاذب بود وفق خدیفه و بر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه و روحی که اهل سنت و جماعت تصدیق
 آن شده اند باطل میشود و بلکه اگر کلام خدیفه معلوم میشود که عمر که پدر او بود و مثال او از نجاست که مردم ایشان را بهتر از عبد الله
 میدانستند نیز نافی باشند و الله المادی صاحب کتاب کبک گول قدس سره و روایت نموده از فضل بن عمر از حضرت امام خضر
 که آنحضرت فرمود که منافقان را در عهد حضرت رسالت نمیتوانستند با بغض علی بن ابیطالب و خدیفه ایشان شناخت زیرا که
 چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از غزای تبوک مرتجع فرمود و در آشنایی راه در شبی که از ایل القبیله کوئید خدیفه عمار را با آنحضرت
 میکشید و عمار را غیب از میراند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن سفر حضرت امیر را همراه نیاورده بود
 و در مدینه بر اهل و عیال خود خدیفه خست بود و منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت سید الشهدا
 با اتفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از جمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و در غیبت اصحاب خود نمکفت
 که فرصت غیبت باید شمرود و تا علی بن ابیطالب با و ملحق نشد انتقام خون ایشان را از او باید کشید و اگر نمیکنند ما را فرج
 داده و از دین خود برآورده و الحال تابع خود و تابع سایر بنی هاشم و مولی و مجید ایشان گردانیده و بعد از این نمرذلت تا بقیت ایشان
 از بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدا ایثار از اوست نداده و خایب و خاسر شدند و چون ابو بکر را خدیفه ششم عمر در مقام مواخذه
 خدیفه شد همچو نه است که بیهانه انتقام مسعی که در حفظ حضرت رسالت در ایل القبیله بجای آورده بود و از دیکر ابو بکر و از آن بزرگان
 و گفت مزاحم او شو که سکوت در باره او بهتر از خوض در نه است و چون بعد از ابو بکر عمر خدیفه ششم خدیفه را طلبید و گفت که
 شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر اتفاق منسوب میسازند و میگویند که ایشان از بواب جهنم اند و دره خود را بلند خست که
 بر او خدیفه با و گفت که ساکن باش ای عمر که تو نیز زمانی از بواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقان را از دخول پس عمر ششم شد و
 شروع در خوش آمد خدیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غفلت ندید در کتاب رجال ابن ابی او و غیره بطور
 که خدیفه ایمان یکی را کاه و بیهوش و بعد از وفات حضرت صلی الله علیه و آله در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر
 علیه السلام بمحل روز در مدینه وفات یافت و بعد از قتل عثمان در اول خدیفه حضرت امیر المومنین علیه السلام اتفاق یافت
 و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر محبت نمایند و ایشان موجب وصیت پدر عمل نموده
 حرب صفین در جبهه شهادت رسیدند و ... لقب بذي الشان دین که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 که دو کواه اعتبار نموده در غزای بدر و با بعد از او را شاهد حاضر بوده در کتاب کامل بابی مذکور است که او را کینه نصی
 ابن عباس داده داشت خدیفه بود که او گفت علی در خانه ساکن شد و تبریت رسول صلی الله علیه و آله مشغول شد و خوشی میکرد
 بیت انگاه انصاریان نزد استماع این کلام روی بعد نماز و بعد قبول مغنیه نمود و خجسته صلی الله علیه و آله در احوال

PER M.
 891.55
 BAH

BAHA.

خروج بحرب جمل اور در مدینه خلیفه و نائب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده می نمود و حکومت فارس نیز بعضی از اوقات باو متعلق بود پس آنحضرت بواسطه طریق ناسازگاری اهل فارس او را از آنجا معزول نمود و زیاده را و آنجا سخت صاحب استیجاب گوید که سهل بن حنفی در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المومنین بر و نماز گزار و شمشیر بکمره بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال آورده که آنحضرت دست پنج کمره بجا آورد و توفیق گوید که صاحب التبیان

فجالبیت است که در کتاب استیجاب مذکور است که او شرف صحبت حضرت یاسر رسیده و مردی صالح و مطاع قوم بود عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سید فرستاد و او بعد از آنکه روزی از حکومت آنجا و بگریخته نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار را از او پرسید گفت ما و ما و مثل لثما بطل و سهلها جمل کمره بجا نمود با جاعوا و ان قتلوا ضاعوا حکیم جمله آنها بود که بواسطه اعمال عمال عثمان بن عفان تشیع او می نمودند و در وقتی که زبیر و طلحه و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنفی که از جانب حضرت امیر المومنین و الی آنجا بود حکیم بن جمل را بمقتضی امر و بگریختن ایل بدافغانستان فرستاد و حکیم در موضع زاووقه بایشان رسید کار بمقتضی آنجا مید و حکیم در آن روز کوشش و مجاهد بسیار نمود تا شهید شد و روایت است که چون طلحه و زبیر بر و می که سابق مذکور شد از روی حیل و غدر عثمان بن حنفی گرفته و با او ان همه آزارها و اذیت می نمودند حکیم تنه مقام و بمقتضی امر خود با اهل نبطی مجاهد و مقتضی نمود و جنگی سخت در پوست تا آنکه ضربتی باقی حکیم رسید حکیم غایت دلیری ساق خود را بریده و دو راندخت و آخر ضربتی دیگر گردن او رسید و از پیکر جدا گردید و تنه و تنه از قوم او نیز با و شهید گردیدند

صاحب حضرت راتل سی و ازار کان ایله صحب و الی جای بوده و صاحب استیجاب آورده که خلیفه باید و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر حاضر بوده و در آن روز یکی از سنان پدرا و زبکان آنکه کلاه شرکانت در شای گرمی جنگ شهید نموده و با بر ساری که حضرت یاسر با او در نمانده بود و بحال منافقان صحابه معوقه تمام دشت بخاری دشمنی آنکه انما فیفتن فی الدنیا لا فیفتل من النار اسود

نموده که اسود گفت که روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبداللہ بن عمر نشسته بودم که خلیفه درآمد و نزدیک عبداللہ آمد و برو سلام کرد و او تعظیم خلیفه بجای نیاورد پس خلیفه با او خطاب نموده گفت که نقد کفر النفاق فی قوم کا نوا

انکم یعنی نفاق در تو یک بهتر از شما بود و بسیار بود اگر دشمنان باشد عجب نیست و من نیز مقارن آن خطاب که کریمه ان فیفتن فی الدنیا ما خال من انما بخواندم عبداللہ متشکرم و بخنده درآمد و خلیفه از و عرض نموده بطرفی دیگر از مسجد رفت و نشست و چون عبداللہ از مسجد بیرون رفت و صحاب و متفرق شدند خدیجه سید زهرا عجله تنه من بوی من از دشت و مرا پیش خود طلبید و گفت عجب درم از خنده عبداللہ و حال آنکه او فهمیده که من کفتم مولف گوید که اگر خلیفه در نسبت عبداللہ منافق

مسلمانان و نصاری است و صاحب استیجاب در باب کفری آورده که چون اسل و م از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که بر سر
او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست از آن بداشتند
و آنوقت که علامه علی و صاحب استیجاب آورده اند که او در عقبه ثانیه پشتا و نفر حاضر شده و با حضرت رات
صلی الله علیه و آله صحبت نمود و بعد از آن در غزای بدر حاضر شد و کاست و حی و نفیقه و قاری اصحاب بوده نقل است که چون آی
کذ لکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شده حضرت جبریل حضرت خیمه گفت که حضرت پروردگار را فرموده که
ای کعب بن نجوالی پس حضرت خیمه عیسی را با بی اظهار نموده ابی از روی خوشحالی از حضرت پرسید که ایمن در عالم با و ملا علی مذکور
شد ایام حضرت فرموده که بی پیشکش بسیار کرد و در کتاب کامل ساهی مطهر است که ابی بن کعب گفت در شید بوم لقمه بقمه نصی
که ششم پرسیدند که انجا میرسی گفت از خدمت اسلمت رسول گفتند ایشان را چگونه را که دی کفتم چگونه بود حال قومی که تفرقه
قدحگاه جبریل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امر و زان باشد و حکم ایشان ایشان بایستاده باشند پس ابی و جمعه حاضر
میکرستند در عین زمان و ذت او خلاف بسیار است و اکثر آنرا که نفس او در زمان خلافت عمر بن الخطاب بجنب علی
جنتی سرافراگشت سید انصار و کریم روزگار و نفیت رسول محمد بود و در عقبه بدر حاضر بوده در روز فتح

مکه رست خیمه بدست او بود و علامه علی قدس سره او را در زمره مقبولان گرفته و در بعضی کتب سید انصار رسیده که
ابن عباد و راجع اب شاه ولایت ماب خصوص اختصاص تمام بود در وفیقه حضرت یالت فاطمه با و میداد و سعد در تربیت
حضرت ابدا بسیار نمود و خود و فرزندان هم خدمتکاری بجای آوردند شیخ فضل حسن بن علی بن محمد بن ابی در کتاب
کامل ساهی که از ابانام صاحب عظمی و ابی بهار الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباد ده سینه قبیله خزرج و از قبای
انصار بود و چون مردم در بیت بوکر شروع کردند انصار گفته چون ترک نص خدا و رسول کردید و اتباع بوسلندگی کردی
اولی نیست که انصار هم سعد بن عباد را پس و خلیفه خویش مکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من دین باین نفر و شتم و بعد از
سلام کافر نشوم و خدا و رسول انصاف خود نکنم و این کار نکنم تا در میان ما و دیگران پرخدای تعالی نشود چون سعد چنین گفت که
ابو بکر قوت گرفت و مردم مل انظرف کردند و از حد بیعت طلب نمودند با کرد و گفت این دروغ بر تو و تو هستم بد بگری هم
نخودم و از برای خاطر دیگران بد و زخ زوم و سعد با قوم خویش را ابو بکر بیعت نکردند و بزبان عمر الحاح کرد و قبول نکردند
قوت و کثرت قوم وی بر وی اگرانی نوشتند که دوزمه اجبارا و نه نوشتند لاجرم با وی بیا هر خستند و در تحصیل بیعت او
می پرداختند تا آنکه فقیس پس سعد روزی عمر را بیعت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفق بشنو که سعد سوگند یاد کرد که
بر شما بیعت نکنم و از و بیعت بجز نتوان گرفتن الا بعد از قتل وی و قتل او منوط است قبل قتل حمله خزرج و قتل خزرج منوط است قبل از او

سعد نگر شد صاحب سیلاب آورده که در عرب صفین ملازم حضرت امیر المومنین علیه السلام بود چون عمار بن یاسر بدرجه تها
 رسید او نیز کشیده باد تهمنان دین کارزار میکرد تا شربت شهادت رسید و این ایات که شعر صحبت اعتقاد است از مشهور
 و در کتب مستفیذ کور است و انحن با عین فحشا، الحسن مجایف من الفتن و جدناه اولی الناس بالنسب انه اطلب فی
 الکتاب و البین و ان فینا لاثق بکاره اذا ما جرى یوما علی القصر البدن ففیة الذی فیم من الخیر کله و ما فیم من الذی فیه من
 و صلی سول الله ص و ان اهل و فارس قد کان فی بلفا لمرن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة الفلوان و الله ذو
 و صاحب کیش القوم فی کل دقه یون لخاص الشجاع لدی الفتن فذاک الذی تثنی لخاصه بائمه اما مهم حتی غیب فی الکفن و
 اسه او خالست ما کنیت و برسم غله نموده در غازی بدر و دیگرش بد حضرت پیغمبر حاضر بوده و حضرت زین
 ابوالیوب نقل نموده در عرب جل و صفین و خوارج در ملازم حضرت امیر المومنین مجید مینمود و در ترجمه فتوح ابن اعم کوفی مینویسد
 که ابوالیوب و بعضی را نام حرب صفین را سرکر امیر المومنین پیروان آمد و در میدان مبارزه خست هر چند او از دایه شکر شام
 بجنگ او روی نهاد و پیروان نیا بد چون پیچ مبارزه رفت محاربه او نکرد ابوالیوب هب را تا زیاده زد و بر شکر
 شام حمد کرد و بیکش پیش حمد او نیت و وی بر سر پرده معویه آورد معاویه بر در سر پرده خود ایستاد و چون ابوالیوب
 را دید بگریخت و بر سر پرده درآمد و از دیگر جانب پیروان شد ابوالیوب بر در او ایستاد و مبارزه خست جماعتی از اهل شام
 روی بجنگ او آوردند ابوالیوب بر ایشان حمله کرد و چند کس نامی را زخمی کرد آن زو پس بدست بازگشت و بجای
 خوشن آمد معاویه باروی زرد و رنگ تیره بر سر پرده خود درآمد و مردم خود را سرش بیارند که سواری از صف علی
 چندان باخت که بر سر پرده من آمد مکرش را بند کرده بودند و دستهای شامسته بود که هیچ یک از شمارایان آن نبود که شمشیر
 برگزینی بر روی هب او پاشیدی مردی را اهل شام نام او مرتفع بن منصور کشتای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع
 که آن سوار حمله کرد و بر سر پرده تو آمد حمله خواهم کرد و بر سر پرده علی بن ابیطالب خواهم رفت اگر علی را بنیم و فرست یا بم او را
 زخمی زخم و ترا دلخوش گردانم پس هب براند و خوشن را در لنگرگاه امیر المومنین علی انداخت و بجانب سر پرده او باخت ابوالیوب
 انصاری چون او را دید هب بوی او برد چون بد رسید شمشیری برگردان او زد که گردان او برید و شمشیر بد بگریسو گشت
 و ارض فی دست و نیز شمشیر سر او همچنان برگردان و بود چون سپ کندی خور دسرا و بکین با فاد و تنه او جای دیگر
 بر زمین خورد آمد مردی بیکه لفظ را میگردد اینگونه زخم ابوالیوب تجتبا نمود و بروی شمشیرش انداخت ابوالیوب در زمان
 معاویه بخرامه روم و در شامی وصول یابن دیر سهار کردید و چون فات یافت ویت نمود که سر کجا بشکر خصم تمام
 واقع شود او را دفن کنند یا برین در ظاهر استبول نزدیک بوزان میده او را مدفون خستند و مرقد نور او محل استنشای

قد قتل سید الخراج سعد بن عباد و محضی فاند که این سخن ظاهر البطالت چو سخنان رسول صلی الله علیه و اله و ابوبکر از قریش و غیره
بسیار بودند و دیوان کفار را از بر رسول و ابوبکر گشتند مسلمانی را که سید انصار و اراکار اصحاب سید ابرار باشد چگونه برای
خاطر آن بکار خواهند گشت و مع هذا انصار نیز کثرت است از وجوه غدر و حیل و انقوم غداران و در انکار است قتل سید
بطایفه بن کفنه شمره یقولون سعد شقی بن لطفه الارب با حقیقت فکلت بغدر و ما ذنب سعد انه بالقیما و لکن سعد الم یابح ابوبکر
و دین اشعار است با که می گفته اند که سعد بر پاستاده بول میکرد و لاجرم بنیان متوض قتل او شدند و از جمده غریب اندک نباشد
بجای کردن را اینجا موجب بنیان میدهند و بخاری در صحیح خود آورده از از جمله سخن حضرت پیغمبر شمره یقولون سعد شقی بن لطفه الارب با حقیقت فکلت بغدر و ما ذنب سعد انه بالقیما و لکن سعد الم یابح ابوبکر
گفته اند در کتاب رجال ابو عمرو کاشی مطهر است که سعد را شش پسر بود که یکی در نیت حضرت رسالت مرسم مجاهده و خلاص بجای آورد
بودند که یکی از ایشان قیس بود و طول قامت سرکیار سعد و پسر او قیس و شمره بود و بشبار ایشان و شمره ایشان برابر بدست
یکی از پسران او بودند تا بعد از جد در جایت و اسلام بزرگ قوم خود و سفره طعام ایشان بر ملو فیما نام عام بود و در نیت
از کرام اصحاب سید ابرار و گریان روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر کوی مابقت از برنا و پسر بوده صاحب سجده
از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین نهاده و دروغه بوده و در سلطین و بیت حضرت پیغمبر در زحمت
کاهی بدست پدرا و کاهی بدست او بود و بعد از آن قیس بن محمد بن امیه المومنین می بود و در حرب جمل و صفین و نهروان و غیره
نموده و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیجاب استیغافیه و در ترجمه فتوح ابن اثیر کوفی مطهر است که روزی
از روزهای بصفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم محمد اسد که از ان شکرم و در سایه آن علم جنگ کرده ایم که هر یک
از دست رست ان شکر بوده و مکاتیل از دست حیان و مویه و قوم او در سایه علم ان شکر بوده اند که سرور و خلیل ان
ابو جهم بوده است انصار گفته حق بدست ریس و پیشوا و سرور و مقتدای مویه و مایه محمد است و دست و دایم و مکر انصاری
است تا بهر خدشی که فرمای قیام نمایم و مثال حکم ترا از او ارم شماریم تو مراد دله و دلیری بین رونه خوش خان و شیرین
میت فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آید از کثرت مویه در حرکت آمدند و بوی شکر امیر المومنین روان شدند
پنداشت که مویه در میان ایشان است و بران فوج سواران حمله کرد و خوشیتن را در میان ایشان انداخت و یکی از سواران
زد و پنداشت که او معاویه است آن سوار بغیا و دوجان بداد اخر معلوم شد که مویه نیت پس چشم او بر سواری دیگر که سلاح
بیکو پوشیده بود قیس کلان کرد که معاویه این باشد بر وجه کرده و او را شمشیری زد و پنداشت و معلوم کرد که این مویه نیت محمد بن
چند سواران را حمله کرد و او را شمشیر و سپر را بر روی می تخت معاویه از بالای بنده ای اینها شامید و محبت میکرد و او را میداد
ای مثل شام این سوار شمشیر غلام است خوشیتن را از نوکها دارید و از خنک و خنک آید که سید چون قیس را بقتل شد که مویه در میان ان

و قتل او کس منوط بهت بعثت بطون مین و این مقدور شما باشد و پیش از وسیع مکان شماست باید که با وی سارید
تا بر وزگار عمر سعد بنی نرین شام رفت و خالد ولید از روز در شام بود و سعد بنی از وی بدی بیست خالد این حال رفت
و او مردی سخت کاند و تیر انداز بود و دیناری چند بداد و تیر اندازی چند با جرت گرفت و بر او سعد رفتند و او را بیکشتند
و از خوف عامه در جهان فاش کردند که موافقیان او بیکشتند و این بیت از زبان جنیان اشک کردند و سه قد قتل
سید مخزج سعد بن عباده و ورنه به همین قلم خط فوا و و با محمد باین غدر و حیل به مقام شناع او را از بیت ابو بکر و عمر از و کشیدند
و فی الکتاب المولف محمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عباده قال ابو علقمه قلت لابن عباده و قد مال الناس الی تبحر
ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیہ المسلمون قال الیک عنی فوائد تعد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا انما میت یفضل الی اهل بیت
الناس علی عقیبهم فالحق بومرئ علی و کتاب الله تعالی بیده و لا تبائع احد غیره فقلت له اهل سمع هذا الخبر غیر من رسول الله
صلی الله علیه و آله فقال سمع الناس فی قلوبهم احق و وضعین قلت بل یا نعمت نعمت ان یكون هذا الامر ملک و ان الناس
کفتم فحلف له لم یمیم به و لم یرده و انتم لو بالیوع علی کان اول من یباع سعد و در موضع دیگر ازین کتاب مطبوع است که نصایح
خزج بر بی کر بیت نکردند و پیش ایشان سعد بن عباده در کار محبت ابی بکر و عمر متوفی شده و او کس بعضی محبت کردند
و بعضی و آن جمیع که محبت کردند برای حمد و عداوت قدیم جاہلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی
برکت رسول تالیف دلای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بر عداوت قدیمه رفتند و بتقصید
جاہلیت تازیدند و دلیل برین که خزرجی با وی گفت بعد از بیعت اوس را بگو بکر که محکم علی ما صنعت لاحد استی این عمت سعد
عبد البر در کتاب استیجاب و این اثر در کتاب سعد الغایه آورده اند که سعد هیچ کس از ابو بکر و عمر محبت نکرد و نموتند که
او را بطریق دیگر ان لازم کنند زیرا که قبله خزرج که خویشان او نید بسیار بودند و لاجرم فرستند ایشان را تر از نو دند و چون حکومت
سیدان جبر سید روزی در میان بازار مدینه میگذشت و نظر عمر با و افتاد گفت ای سعد بیت کن یا ازین شهر بیرون رو گفت
در تهمید که تو میران بشی بودن من دران شهر حرمت و نابراین زندیه شام رفت و او را قبیلہ بسیار در حوالی دمشق بود و رفت در وی
مشخشان خود می بود و بعد از مدتی روزی از وی بدی دیگر بیشتر از باغی که بر راه گذار او بود و تیری بروی زدند و او را
شدید کردند در وقت صاف آورد که زمره از بابا بنجا برهند که سعد بن عباده با بی کر بیت کردند و از مدینه بیرون
آمده بیست شام رفت و بعد از مدتی دران دیار تحریک یکی غلط مقتول گشت و با داری در یارخ خود آورد که عمر بن خطاب
محمد بن صفاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده بود و هر یک تیری بکشتند و او تیران کشتند
و جمعی زہل سنت و جهالت میگویند که او را جنیان برای خاطر عمر بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند و میفکندند

سابقه کور شده چون بحوید بن عبد الله بن عباس که بر مقدمه شکر امام حسن امیر بود و بفرقت و عبد الله علی که با او بود و بر دست
از دعوای فیت و شکری که با او بود بی سر دار باندیش بن سعد بن خات و خطبه کش کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان شکر فتن
این مرد از دعوای بنو لاضطراب نیندازد که او و پدر او سرگزشت خیری نبوده اند لکن خود مقصدی مقدمه شکر کردید و در حقیقت
مفروغا و از روی اخلاص و و داد میکشید و چون حضرت امیر المومنین حسن تفویض خلافت بحوید فرمود پس از آن معنی از ده شد
از روی جان خوری سخن گفت و استاخانه گفت و از محکم آنحضرت بیرون رفت اما قوم پیش از آنحضرت معارف ننمودند و حضرت امیر
حسن جمله ایشان را دعویا مان گرفت و پیش در مدینه فرودی شد و بعبادت مشغول گشت و در سنه نین در اواخر خلافت معاویه وقت
اورسید صاحب روضه القضا آورده که چون حضرت امیر المومنین حسن بحوید صلح نمود و با او شرط میفرمود که جمیع شیعه آنحضرت را
در امان باشند بحوید گفت کافه برای از من این اند که قیس بن سعد که او با سپح و جبهه از من امان نیت حضرت امام حسن بنیام و
که اگر طالب بیت منی باید که او نیز از تو این و طمین باشد چون این سخن بحوید رسید پس با امان داد و گویند که چون بحوید پیش بن سعد را به
پوشش خاند امتناع نمود و گفت من و پدر من باین معجز بودیم که سرگزشت ظلم در گردن ما نبوده امیر المومنین حسن او را نصیحت کرد
و گفت برو با ما و بیعت کن که صلاح دین است پیش عذر ماکشته امام حسن در آن باب مبالغه و الحاح نمود پس طوعا و کرها بحوید
از فتنه با و بیعت کرد و بحوید گفت ای قیس بنیام که این کار من صد و توند به بشی قیس گفت من بنیام هستم که تو حکومت کنی خضار مجلس
در لیکن فتنه کشیدند تا حرارت جانین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از بیم فتنه نقل نموده که چون بحوید در ایام خلافت خود حجت
امام حسن حجج بحوالی مدینه اهل مدینه او را استقبال نمود پس نگاه کرد و دید که در آن میان سبکس از پیش بود چون فرود آمد بر
که انصار را چه شد که استقبال من نمودند حاضران گفتند که ایشان بر تبه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب سوری ندارند معاویه
شتران پیش ایشان را چه شد پیش بن سعد در گوشه نشسته بود در وقت سخن درآمد و گفت در روز بدر واحد و دیگرش بدو میسر شد
علیه و آله شتران انصار هلاک شدند در حینی که ترا و پدر ترا برای نصرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند حتی ظهور آمد الله و هم گمان
پس مویا کت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشده در کتاب سالی فتنه بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن ابی طالب
یقول ما اول من یجوب این بی الله غر و جل بوم القیمه لخصومه یعنی حضرت امیر المومنین فرمود که من اول کسی خواهم بود که نزد خدای تعالی
بجهت خصومت مخالفان خود از انوار برین خجسته زده من است
پدر و برادر از جمله غلامان اخلاص امیر المومنین علیه السلام بود صاحب صابیه آورده که جمهور را باب سیر و اصحابه ذکر نموده اند
و این عبد البر در استیجاب گفته که او صحیحی اندک بود و از جانب حضرت امیر المومنین علیه السلام و الی من بود و در سنه
انصار صاحب استیجاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش ماک بن سعد بنیام بدر حاضر بود و غر و

فوج سواران نیت عثمان گردید و بصف خویش نایاب و در روضه القفا آورده که چون حضرت امیرالمومنین قیام بن سعد را که
در زمان حضرت سید کانیات علیه افضل الصلوة صاحب رایت انصار بود و بحال اصابت رای انصاف داشت حکومت مصر داد و امر
فرمود که بخان متوجه محاربه مل شام گردد و مهم معویه مکتل گردید و باین دست در دامن حید و بدست پر زده خواست که قیام بن سعد را
بحسن تحریر و کلمات دلپذیر در محافل خفیه بحق با خود و بستان سازد و بخاطرش خطور نکند که نفع سوار جهان پور و ستان نام
بازی سر مدبر دارد و بام با حرم متبوی شمل بر دلالت و سمات و وعده حکومت عراق و نهند آن بوی نوشت قیام بن سعد را
نوشت که عجب از تو میاید که مرا اشارت میکنی بخافت شخصی حق و اولی است از دیگران بخلاف و اقربت بر رسول از روی سیرت و
قوت و امر میکنی طاعت کسی که لعن بر او و صف القراف دارد و کلاه و حاشا که بیان سعادتمندی چنین استیا کنم و در حال
شیطان گردم و با بگویم بستان شوم معویه بعد از یاس از حالت قیام بن سعد محبت طلسم کرد و بدست پریش آورده و دست
امیرالمومنین علیه السلام را و بدکان نخست چه در محافل و مجالس بر زبان می آورد که هر چه قیام بن سعد بحسب نظر مردم از ولایت
امیرالمومنین علی میزند و در سر کتب مانیوسید و شرط نصیحت و اخلاص بجای می آورد و بجهت قیام بن سعد و ترویر که تقصیل آن در
روضه القفا مذکور است که بجای رسانید که حضرت میرزا باب وانی صمد بجان شده بعد از ثورت با صبح خود مثل محمد بن
ابن بکر و بعد تدبیر جعفر طیارش بر حکومت مصر غل فرمود و محمد بن ابی بکر را مایهت و ضبط آن دیار و دستاویز بدکان
آنحضرت را و محزون گشته بدیده آمد و در آن اوان حمان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر دصمیر داشت بایش گفت که در
عشای من مودی و حضرت علی را معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند الحان و نصیحت من بشنود و من و یه برو که از دست
و جاهد تمام خواهی دید قیام بن سعد را که با علی القتب البصره مجلس من بیرون رانند و گویند که اگر اندیشه آن بدست من
من و قیام بن سعد را و مقاتله روی نماید از بار سکر کردن ترا سبک میخستم و مروان حکم نیز این مقوله بخان بایش گفت و علی غم
ایشان را سر مدقم با ختم بخان شد و قبیل متوجه آن کعبه را کشید بجانب صفین رفت و معویه بن ابی سفیان برین حال اطلاع یافت
بدروان بنام فرستاد که اگر قصد نهز شیر زن و پیزه که از راز علی علیه السلام میفرستادی نزد من آسان تر می نمود از آنکه قیام بن سعد
را کشتی که زد و آمد و بعد از توقف حضرت امیرالمومنین حالات اهل مصر و کید معویه در باب غارتش آنحضرت در عظیم و کرم
مباذله فرموده از سال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار بگلوله شد و از اشاق قیام بن سعد را در حیدیت در تعمیر بنسب الفیرین شرح افروخت
خرامی را می مذکور است قلت لا بنی بعد عین حسنا ربنا و نعم الوکیل حسنا ربنا الذی فتح البصرة با لاهن و الحدیث طویل و
علی ایمنه و امام لوانا اتی به لیریل یوم قال النبی من کنت مولا فندا مولا و خطب حلیل و بعد از وفات امیرالمومنین قیام بن سعد
در سلک انصار حضرت امیرالمومنین حسن منظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز بشیوه خلاص و جاسیاری میوزید تا آنکه بروحی

بعد از شرف ملاقات از صحابه پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت سرگزیاد من کردند گفتند آری میفرمودند که ازین در مردی در آید که
مستترین اهل من و از فضیلتی صاحب من باشد و انوار فکری بر چهره او واضح و آثار سلکی بر چین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا دهنده
آنحضرت بودم همیشه بمن بستم و بسات ملاقات میکرد علامه علی قدس سره در خلاصه الاقوال حسن بن داود در کتاب خود جری را از
عبد معقولان شمرده اند و گفته اند که او رسول حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و بجانب معاویه و صاحب استیجاب گفته که آنحضرت او را
بر بکشد پیش معاویه مدتی طولی او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کافعی ناموخته داد و صاحب بعضی از مردم خود بجانب امیر المومنین
فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود در کتاب خلاصه الاقوال ذکر نموده که رسول بود و آنحضرت را
اگر چه رسالت بر مدح او میکند و لا مفارقت او از آنحضرت و حتی شدن او بعد از معاویه ثانیاً او را از زمره ممدوحان و مقبولان پس
میبرد و خواب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از الحوق و بعد از معاویه مشهورست مؤلف گوید که این کرامی و معینی از قامت در او
بر وجهی که سابقاً گذشت و وزیت و الله اعلم صاحب استیجاب گفته که جویری قبل از وفات حضرت پنجم بجل و برسمان شد و شیخ ابن
حجر در کتاب صابحه تخطیه ایشان نموده گفته که او در اوایل بعثت پنجم خدمت آنحضرت آمد پس او را در بیان قوم خود صحبت نمود
و باز در آخر عهد پنجم خدمت او آمد حسن بن داود و غیر او آورده اند که جویری در همان آنکه حضرت رسالت پناه و وفات خویشندی یافت
مسمان شد و در سنه ثانی برین زجره وفات یافت صاحب استیجاب آورده که او از فضیلتی صحابی
بود و با صنوسن از کبار ایشان بوده و بنجاب الدعوه بوده و در حرب صفین از جانب امیر المومنین شرکت کرده با و چون
او در روز نبرد و آن ایشکر حضرت امیر بود علامه علی قدس سره فرموده که حجر از صحابه حضرت امیر و از بدال بوده حسن بن داود
ذکر نموده که حجر از عظمی صحابه و صحاب امیر المومنین بود یکی از امرای موییه با او مکر کرد که حضرت امیر المومنین علیه السلام را بکشد
او بر زبان آورد که ان امیر لو فدا علی ان العن علی فلعنوه لعنة الله حجر با بعضی از اتباع خود بغایه زیاده دین به حکم و موییه بن ابی سفیان
در سنه احدى خمین شربت شهادت چشید در کتاب کامل مایه مد کورست که زیاده دین به خواست که حجر بن عدی را که رئیس شمشیر
گرفته بود و بکشد روئای انجا را طوعاً و کرهاً بران داشت تا کوهی دادند که او بعد از معاویه عاصی شد و ابو برد و بن ابوسری الاسدی
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو برد و بن ابوسری ان شهد ان حجرتی عدی قلع الطائفة و فارق الجماعة و لم یخلفه و دعائی
و القصة و جمع مجموع مدعوهم الی ملک البقیة و خلع امیر المومنین معاویه بن ابی سفیان صراحاً پس زیاده فرمود تا بران محضرت کرد و
معاویه بدین بیان حجر را با با لصد نموده شمشیر بکشت در روضه الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بوده که غیره من شمشیر در زمانیکه از
عانب معاویه والی ولایت کوفه بود بر بالای مبرق امیر المومنین علیه السلام و سایر بنی هاشم را دشنام دادی و از جهه عثمان
خواستی بن عدی تا بستم این کلمات نیاورده و یا منفره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی لعنت کند و لعنت کرده و

که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند که او اول کسی بود از انصار که در روز تقیف با بی کبریت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که خاله
بن ولید همراه بود در موضع عین التمر نشیند و علامه علی احمد الله فی عرف الحبان در کتاب خلاصه او را در قسم رجال مقبولین در اصل حق
و فرمود که بشیر بن عبد المصاری در غزای بدر حاضر شده و درین در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن ولید کشته شده مولف گوید
که نه بود که علامه او را در قسم مقبولین نام برده تا بران باشد که قصه بیعت و با بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب سیر مذکور است
نزد او صحبت رسیده باشد و می تواند بود که او را در آن بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشروا اکثر مردم در آن روز بیعت ابی بکر
با بر حیل بود که عمر و موافقان و کینه خیزان و ناکاه خود در لقیفه بنی ساعده رسیده در او نام انصارانه خسته که حضرت امیر المومنین در غنا
خود داشته و در بروی خود بسته و از لصدی خلافت که بوجب نقض جهاد و مقر بود و مقاعدت و پروای آن ندارد و لاجرم چون با
خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شد و حجت روی اند و درین در نظر بشیر قوی بود و شبهه متحقق خلافت ایشان
بر مستولی کرد و بدین جهت سعد بن عباد و باقی قوم انصار عدول و رزید و بایست ابی بکر که از قریش بود و در وید مرگاه بیعت
بشیر با بی بکر بن برین باشد که مذکور شد و هیچ دلالتی بران نخواهد داشت که او بطبع محذوف ابی بکر مایل بود و یا او مستحق خلافت تحقیقی الهی
میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و کشف حیل مذکور از آن بیعت فاسد و پشیمان شده باشد و سواد بیعت کتب مشی مثل
صالح ابو سعادت حلی رحمه الله در شرح دعای صحنی قریش گفت که انصار در روز تقیف اطراف بر دافعه بود بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که
عمر بن ابی بنی اسطالب نطق دارد چنانکه ما و شما کلمی ما مورث داریم بلکه مقرون خطاب با امیر المومنین و سلام کنیم او بکر گفت بهت میگوید حضرت است
و بر باره او این فرمودند اما بعد از آن زانچ کردند و گواهی میدیم که آن حضرت رسول شنیدیم که گفت ای ای که من الله و صلی الله علیه و آله و سلم
لنا بالانما و ان الله لا یحب البتوة و نحن نذکر انکاه عمر و ابوعبیده جراح و سلم مر لای خذینه لصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام خود را
از آن حضرت شنیدیم و این کلام مژور کار را بر انصار شسته ختمند و حجت ایشان را قطع نمودند و بیعت ایشان کردند و در کتاب پنج الایمان
مستور است که چون قریش در مقام نزع شدند با انصار و ایشان را که بر قوم خود امیری علیحد مضروب سازند منع نمودند و گفتند که
خدیجه از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعد گفت ان الخلق لا یکنون الا فی اهل
بیت النبوة فاجعلوا حیت جعله الله **بسم الله** مردی بنیات جمیل طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش زرع بوده
و در مقصده قضی و رده که جوی را زینده خویش با صید و نجاس بخت حضرت رسالت آمد بشراف اسلام فایز شدند و از جریر نفوس
که گفته چون خدمت آن سرور رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و بنزدیک خود و از برای نشستن من ردای مبارک خود و کسرتانده امان از
مردوی دب پای بر روی ردای آنحضرت نهادم پس آنحضرت بوی اصحاب بنگاه کرد و فرمود اذ انما کم کریم قوم فاکرموه و هم
از جریر نفوس که چون بنزدیک مدینه آمدیم بهترین جامهای خود را پیشیدم و مسجد را آمد رسول صلی الله علیه و آله خطبه میخواند بعد از

که در سال که معاویه حبر بن عدی و صحاب او را بعل رساید موجه مد و درین اثنا با حضرت امام حسین ملاقات نموده با هم
گفت که آیا خبر ثمار رسید که با حبر بن عدی و صحاب او که شیعہ پدر تو بودند چه کار کردیم حضرت فرمودند بگوی که چه کار کردی
معاویه گفت اثنا ز قتل ما ندیم غسل و کفن کردی ده برایشان نثار کردیم پس حضرت امام حسین بر او خندیدند و گفتند که آن قوم
قیمت خشم تو خواهند بود و اما بدان ای معاویه که اگر ما شیعہ ترا شکستیم غسل میدیم و کفن میکنیم و نه نثار برایشان میکنیم و نه
دفن نمائیم قبر نور حج و صحاب او که با او شیعہ شدند در موضع عذراست که بر دو فرسخی دمشق و قنات و بعضی ثقات بوقت
رسیده که چون شخ اهل بیت ابوعبدالله الشهدا قبر حبر بن عدی و صحاب او را در عذرا زیارت کرد این بیت را در آن موضع
نوشت : جماعه نقار عذرا وقد دفنوا لهم من الله اجلال و اکرام حجر قضیه بنی شریکیم و صالح ثم مام و کرام
صاحب استیجاب آورده که از اکابر مهاجرت و در روز اسلام او حضرت رسول خوشحالی تمام فرموده و ر دای مبارک خود
جمله او بکسی نداد و بر زبان بجز بیان گذر نهد که اذانا کم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین و نهروان لازم رکاب داشت
انتخاب حضرت امیر المومنین بود و در حرب جمل کاشیم اوضاع شد و فرخشی در بر میج الا برآورد که معاویه کاتبی بعدی بن
حاتم نوشت و او را با بخت خود دلالت نمود پس عدی در جواب آن دو بیت نوشت : یجادنی معاویه بن صخر و لیس
الذی منی سبیل مذکر فی الحسن علیا و علی فی الحسن جلیل رویت که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المومنین بحضرت
رجوعی شد و در آن مجلس عبدالله بن زبیر را که از بقیه السیف حرب جمل و بعد و بنجر مرسل بود حاضر بود پس عبدالله با معاویه گفت که
حضرت بدو تاسن و جمعی از خویش که درین مجلس عبدالله بن زبیر و کوه از معاویه با عدی بن حاتم همراهی کنیم که شیعہ را کمان است که کسی در
سخنوری حریفانیت معاویه با او گفت که عدی در زبان وری و حاضر جوابی چنانست که میگویند می اندیشیم که در مناظره او سخن
خود را ضایع سازیم و او را در گفت و گو خجسته اندازی ای مکن عرصه سیمخ نه بجا کنه است عرض خود میری و حجت میدی
عبدالله زبیر و سایر طایعین قریش با اتفاق التماس نمودند که تو را با و بکند پس عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید
که آیا با ظریف کدام روز چشم ترا ضایع نهند عدی در جواب گفت که آن روز که پدر تو از مو که حرب و بدترین حالی و رانند
و شتر بکون تو نیزه زد و تا فرار نمودی پس این باب را بدیهه است نموده بر عبدالله خواند : ما دانی ابن زبیر کوا
تقیات یوم ازحف مارست لی خطا و کان ابی من طی ثم ابی صحیحین لم یزغ عوفهم القبط و لوریت شتی عند عدل قضا
ارست به یابن ازبیر بخط انگاه معاویه با عبدالله گفت که من باشما گفتیم که از معاویه با و بکند اگر رسید که صرفه شما در آن نخواهد بود و
ماند که قول عدی بن حاتم صحیحین لم یزغ عوفهم القبط ترضیت که عبدالله بن زبیر با آنکه پدر و جد او عربی و ثقی صحیح الاصل نبود
بلکه از قبط بوده اند و زنا تولد نموده انداری عداوت اهل البیت علیه السلام از چنین کسی میاید و نعم قتل مرکز است

من که ای سید محمد که مرد و دشمن مقبول حق غر و علالت و سر نخمد و حشمت بزم و سرش اولی تا هم بخیران شد که در جمعه از صاحب
مغیره بر بالای منبر رفت تا بادی خطبه قیام نماید حرجین عدی با فرقه از صاحب خویش و راسک باران کردند و مغیره بعت برپا
از مغیره فرموده بدارالاماره رفت و پنج چرخ در دم بخانه جعفر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این سرش کرده گفتند که آنچه از توها
شد سب و من حکومت و امارت جواب داد که این چه سبیکه بجز کردم و او را بکشتن داد چاره دیگر گشته بعد از من با حکام
و چنین می پیش خواهد گرفت و عاقبت گشته خواهد شد و چون مغیره برای که پیش داشت معاویه حکومت کوفه را برپا
بعد از زانی داشت و او نیز سبایر المومنین بکشد و حجر در مقام منع بود و وزیرانش ماه در کوفه و شش ماه در بصره میبود
و چون شش ماه از اقامت او در کوفه گذشت و غمیت بصره نمود و عمر بن حریث را بنایت خویش در کوفه گذشت و عمر
در روز جمعه بر منبر رفت چون خونت که خطبه آغاز کند حرجین عدی با صاحب خویش و راسک باران کردند و عمر و امیر
آمد بدارالاماره رفت و در قصر رسیده عرض داد که من زیاده را از فعل حرجین عدی اعلام داد و وزیران بکوفه محبت نموده فرمود تا
سریر او را بسجده بردند و بعد از آن با موضع رقبه بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث
گفتی بود و چون محمد بن قیس را دیدم که در زیادت گفت لا سلام الله علیک همین با همتا بن غم خود و حرجین عدی پیش من حاضر کردند
محمد گفت این نامیر مزاج حرجی خطا محالست نیت و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است حرجین عدی گفت من
چرا بایم شرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا مرجه خواهد بود و بقیم رساند زیرا دلمش جبراً قبول کرده حرجی را بکشد
حاضر کردند زیرا دلمش را فرمان داده فرمود تا صاحب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صدس از معدن
خویش به مشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حرجی صاحب او را بپار فرستاد مشق رسیدند معاویه سزای را بجان ایشان
روان کرد که گفت تحت انجاعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی بن ابیطالب دعوت کن اگر قبول کنند دست از آن قوم
باز دار و الا همه را سیاحت کند چون این شخص نزد یک شیعه امیر المومنین رسید یکی از آن میان گفت که لطفی از مردم ما نیست
میرسند و لطفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو بخشنی را از کجا هستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کور است و
بد بگری بنیاد و مرا شایده نجات آنچه کفیم بخاطر رسید و چون آن سر بهک شسته آمد و ایشان را رجوع از ولای مفضل علی دعوت
کرد یک لطف نفوس از دوستی شاه ولایت علیه السلام برآوردند و لطفی دیگر بر موالات آن جناب صادر نمودند و آن
اهل محبت را موجب فرموده معاویه بقتل رسانید و دیگران را بکشتن و در تازیان بوجنه دیووری مذکور است که زیاده را
ابو برد و بنی ابوموسی و شریح بن مانی ماث و ابو عبید و قینی پیش معاویه فرستاد تا برصا درات افعال حرجی صاحب او کوی
دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا انجاعت بقتل رسانیدند و همهمه الله صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کلبان روایت

یسمه بود رفیع در خلاصه اقوال مذکور است که او را ذکرده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بود و در مشاهد و غزوات حضرت
دست اعظام بر دهن معصوم حضرت امیر المومنین علیه السلام استوار نمود و از خیر ثقات شیعه بود و در کتاب اصحابه مطبوع است
که اسم هشتم ابی رافع قطبی است که مولی حضرت زالت بود و او کبیت خود مشهور تر بود و از جمله کسانی که خرم نموده اند با کلمه
نام او اسم بود بخاریت و شیخ حلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تر ذکرده در آنکه اسم ابی رافع اسم یا ابریم است
چه اول گفت که ابی رافع مولی سول بود و اسم نام داشت و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود و او را با آنحضرت بنمود
پس چون بشارت اسلام عباس را با آنحضرت رسانید او را برادرگانی آن را ذکرده و بعد از آن را احمد بن محمد بن سعید حافظ که
مشهور است باین عقده نقل نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابریم است و در آنکه سلمان شد و مدینه هجرت
نمود و در غزوات حضرت زالت با او همراه بود و بعد از آن حضرت آنرا خدمت حضرت امیر نمود و از خیر شیعه او بود
و در جمیع حروب آنحضرت با او همراهی نموده و از جانب او خازن بیت المال و فد بود و پس از آن و عبدالله و علی کاتبان
امیر المومنین بودند و همچنین و است نموده از عبدالله بن عبید الله و علی بن رافع که گفت روزی خدمت حضرت زالت صلی الله
علیه و آله رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و دیو وحی بر و نازل میشد و دیدم که ماری در کعبه خانه است و بخون
که آن مار یکشتم تا با آنحضرت پدیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آن خوابیدم تا که زان مار گریزیاید بر من واقع شود
نه بر آنحضرت در آن شب آنحضرت از خواب پدیدار شدند و شنیدم که این میخواند اِنَّمَا وَبَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
لَقِيْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِعُونَ بعد از آن گفت الحمد لله الذی اکل نعلی منیه و هبنا نعلی بتفضل الله یا ه انکا یوی
من القات نمودند و دیدم که در یک جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابارافع چه میگوید خوابیده حکایت ما را بر عرض رسانیم
آنحضرت فرمودند که برخیز و او را یکش برخواستیم و ما را یکشتم آنکا آنحضرت دست مرا بدست خود گرفتند و گفتند چه میگوی
شان آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد ایشان بر باطل کفیم حق است در راه خدای تعالی جاهد ایشان آنحضرت فرمود
که هر که استطاعت داشته باشد باید که بدل مکنوا باشد پس آنحضرت التماس نمودم که در حق من عافی کن که چون نجات را
اگر اکنم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کرد و ند که اللهم ان در کهم فتوه و غنم بعد از آن آنحضرت از خانه
نزد مردمیکه در پیرون جمع شده بودند آمد و فرمود که یا ایها الناس من احب ان یظلی امینی علی غنسی یا علی فمذا ابی رافع
امینی علی غنسی و همچنین و است نموده از عون بن عبد الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر هجرت امیر هجرت کردند و خویشان
فحافت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفقا ابی رافع با خود گفت نیست مهر آنحضرت زالت میگفت سیتان علی قوم کون
حقانی الله جها دم پس خانه خود را در زمین رعیتی که در خیر داشت بفرخت و بنیت آنکه در جهنم شهادت یابد با فرزندان خود در

با علی کینه و بخت حاجت داری نیست نیست در شش استین بر دوش منی نیست و در کتاب غرر الخواید از روایات
سید ابن محبتی امیر و قاضی علم الهدی قدس سره مطهر است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام نزد معاویه
آمد بسیار شتمت از او پرسید که به پسر ترا که طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی گفت که با علی بن ابیطالب کشته شدند معاویه
گفت پسر ابوطالب با تو ایضا فخرزید که پسران خود را با ملت و شتمت و پسران کشتن داد عدی گفت که من با او ایضا فخرزید
که کشته شدند و من ندادم شد و راجع کوی خوشتر منده مانده ام شمر منده مانده ام که چهار منده مانده ام علامه علی بن
سره در کتاب خلاصه آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که حضرت امیر المومنین رجوع نموده اند و مقبره شده اند
در مدینه و صاحب استعجاب آورده که ما ذرا و امیر مین است که بر که نام داشت و نیز که حضرت ابی طالب به برد و در
وفات آنحضرت سه هفت ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی بیست ساله و بعد از آن حضرت در وادی النهری ساکن شد
و آخر مدینه رحلت نمود و در آخر ایام خلافت معاویه و وفات یافت و روایت نموده که عمر بن الخطاب چهار ساله بن زید بن خنیس را در مدینه
زیارت لیل مقرر کرد و از بزرگی پسر خود عباد الله دو نفر را پس عبدالله گفت که اسامه را بر من تفضل و ادی و حال آنکه من غزای حضرت
اویده ام آنچه او ندیده پس آنکه عمر گفت بوسطه این و ز بر تو تفضل و دم که حضرت پنجمه او را دوست ترمید شتمت از پدر تو و وفات
گویی که عمر در تفضل تفضل کا ذلت عمر تفضل و اسامه را آن بود که اسامه را بعد اتفاقا و التی بسیج و ز و وعده امارت فریب داده
در متابعت بنی هاشم و قحج در خلافت خود متوقف نماندند و درین باب از نوبت عظیم داشتند آورده اند که چون ابو بکر
از خلافت شد اسامه را از روی عتاب با و خطاب کرد و گفت ای رسول الله امرنی علیک فمن استخلف علی بعد از آن معاویه و معاویه
ابو بکر و عمر صحبت و رفقه وارض و شیده او کرده و در مدت حیات خود او را امیر مکنند و بعضی از تواریخ مطهر است که چون
مصدقی از خلافت گشت اسامه را از امارت اشکری که پنجمه در زیر پرست من کرده بود و وفات کرده بود و بر آنکه از من تخلف کند
بنی هاشم را در مدینه و بنی امیه کوفی بودی و دوم عمر و اینها که امر و از جوانان و انصار تواند ابو بکر ازین سخن بخش نموده او را عزل کرد
و خلیفه بن ولید بجای او منصوب کرده بجای شام فرستاد و کسی که غل کند انکه از بنی مکه هضب چگونه میرسد و عوفی قاف
بنی صحر و قیامت چه حال خواهد داشت کسی که گروهی نفاق بنی علامه علی حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت
امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرموده اند که اسامه را خراج حق نمود پس مگویند در حق و الاخیر و همچنین روایت نموده اند
که حضرت امیر المومنین را با ام خلافت خود بوالی مدینه نوشت که سعد و قاصص عباد الله عمر را از مال فی که عبارت از مال خراج و
چیزی مد و اسامه بن زید را بد که او را بپنی که در و بود و در شتمت ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این روایت
ضعفی است که با آنان در کتاب کیر خود کرده ام و گفته که اولی آنست که در حدیثی که را و ای آن اسامه باشد توقف نمایند

[illegible]

خلفا ب حضرت ایرازنده پرون آمد و در آن وقت مردی سپید بود که تا پنج سال عمر داشت و در آن زمان گفت
محمد بن محمد صحت و لا احد منهنی لهذا بعیت البعین موالعقه و متع الزفوان و صلیت القبلین و هاجرت البحر الثلث راوی
گوید که از پرسیدم که آن مرد بخت که اندک گفت یک بخت با جعفر ابیطالب بجانب حبه و دیگری با حضرت رسول که
بعد از او دیگری با علی بن ابیطالب بود و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت میسر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت
عاصم بن مدینه مرتب نمود و چون خانه و مزرعه داشت حضرت امام حسن خواجه حضرت امیر را در میان خود و ابو رافع نصفه
نمود و زمین مزرعه نیز بود و داد که آخر عبد الله بن ابو رافع مزرعه را بصد و منقعه و نزار در هم مجاویه نمود و همچنین روستا
فرموده از ابو عبد الله بن رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر المومنین قصه عاریت گرفتن آن مطهره زیور را
برسم عاریت از بی رافع موقوف گوید که در ام و مجموعه خود اعاره آن زیور را علی بن اسحاق ابی رافع نسبت داده و تقضیل
قصه بروی که در آن مجموعه مطهر است که علی بن بی رافع گفت که من عامل بیتا علی بن ابیطالب و کاتب او بودم و در
بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیدم
که در بیت مال عقد مرواریدی است و در دست است بخونم که از برسم عاریت می دهی که روز عید ضحی از زور کیم پیچ اب و ستا
مخاریه مضمونه می گوید که گرفت شود تا آن را بدی پس آن مقدمه پیغام فرستاد که بخاریه مضمونه می گیرم و بعد از سه روز تو
باز می دهی نگاه عقد مروارید را با و فرستادم و اتفاق حضرت امیر المومنین آن عقد را در برابر او دیدند و شناختند و با او گفتند
که این عقد از بی آوردی گفت بن را علی بن رافع خازن بیت المال عاریت گرفته ام که در روغیب از آنست مازم و بعد از آن
با و بهم نیکو آنحضرت مازن خود و طبعیدند و چون حاضر شد م خطاب فرمودند که گفتند که آیا تو خویش کنی در بیت المال علی
بنی از من و رضای ایشان گفته میاید که بر من بجز از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفت پس چگونه عاریت داده بدختر
من عقد مرواریدی که در بیت المال بود و گفته ای امیر المومنین دختر شما از من طلب عاره آن نموده که در عید بان است که رد
و من را بخاریه مضمونه مروارید داده و در خود نیز از گرفته ام و برنت که از اسالم بجای خود دیگر از من آنحضرت فرمود
که امروز میاید که از از او باز پس گرفت و بجای خود نهاد و وای بر تو اگر بعد از این چنین کاری از تو ظاهر شود که ترعوت خجتم
کرد و اگر دختر من آن عقد را بوجه عاریت مضمونه مردود میگرفت سر نیزه او اول زنی ناشی می بود که دست او را در دزدی
بریده بود و ند علی بن رافع گوید که آن عتاب که حضرت امیر با من کرد و مذبح دختر مطهر آن حضرت رسید چون آنحضرت را دیدند
عرض کردند که من دختر تویم و پاره تو ام نه و از ترانین که بود پیشیدن آن عقد پس حضرت امیر با او گفتند که ای دختر بوی مطهر
استهای نفس خود را در دایره خنجر و سیر و مکر همه زنان مهاجر درین عید مثل این عقد فرستاده بودند که نیز ترا

[illegible]

در کتاب خلاصه او را در عدد مقبولان نام برده و گفته که او صاحب خیرات رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر
بود و صاحب صابیه گفته که او کنیت خود ابو مسعود مشهور است اتفاق کرده اند بر آنکه او در سبب عقبه حاضر بود و در حقیقت
واقع است در آنکه دروغای بدر حاضر بود و باینکه اکثر ریشند که دروغای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را با بنی
نسبت میدهند و ابو مسعود بدزی میگویند و انصاف گفته که او از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بود و یکمرتبه او را در کوفه خلیفه خود
ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند بعد ازین سال وفات یافت و همچنین خلاف
و قبح در آنکه بعد از مدتی در کوفه حاضر شد و در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که بغرای بدر
و هم آنجا شهید شد و صاحب سقیاب گفته که مادر حارثه عمه اش بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس
مادرش نزد حضرت رسالت آمد و اظهار تعلق خاطر خود بچهاره می نمود و حضرت او را تسلی داد و فرمودند که خاطر خوش دار که او در
جنت الفردوس است رقی الله و جمیع المومنین تحی محمد و آل الطاهرین و در سبب سقیاب مطهر است که
او در جمیع مشاهد غزوات سید کانیات حاضر بود و از فضایل صحابه بود و از نقل مؤذنه اند که روزی بنجد حضرت
رسالت پناه رفتم دیدم که جبریل با او سخن میکند پس سلام کردم و گفتم چون باز بنجد مت حضرت آدم من گفتند که آیا
دید می کنی آنکس که با من بود و گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که کنس جبریل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد
و دیگر فضایل او در سقیاب مذکور است ذکر آن مودی متطول میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود و مطهر است که او
دو مرتبه حضرت جبریل را بصورت دیده که یکی در وقتی که حضرت بنجر بجانب نبی قریضه بیرون فرستاد و مرتبه دیگر
وقتی که آنحضرت از حنین بازگشتند و در حروب حضرت امیر است اخلاص و جاسپاری برافروخته از زمان معاویه وفات یافت
در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب سقیاب گفته که او غم خوات بن حبه را
و غزای بدر و احد را در یافقه و در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است که
صاحب سقیاب گفته که در روز فتح مدائن شد و از فضایل صحابه و خیار ایشان بود در زمان عمر بن الخطاب جهاد مت
مراسم غرامتوجه جانب شام شد پس اهل مکه با حسن سکوک که از دیده بودند بشایعه او سپردن زنده از مفارقت وی
میکرستند و او را تسلی داد و میگفت که این دوری من از شما انتقال است بجانب خدای تعالی فلانکه معاشرت مردم دیگر
و یا رابر شما گزیده ام در نوای شام بهر اسم جبار و اشتغال داشت تا در سال هجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که
در روز و واقعه تبوک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب در سال نهم بود و در کتاب صابیه مطهر است که حارث مذکور بود
ابو جهم و یه عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرن او نبود و مکر آنحضرت که در هلام ساقه داشتند

امیر المومنین دستار فلقه با حسن فقه یک نشی صابنی بپوشید و لا اکاید به بخیر فی قمر الغوم کان بها جوب قبر عم لحد لاصده
لین قلت تھا اول شدت ایامه قتلتم فمن الحق ان ت ناشده صاحباصبه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن با عثمان گفتگوی بسیار
ممود آخر او را پنجس خلاص نمودند و او در حرب جبل صیفین ملازم رکاب حضرت بود تا در صیفین بدرجه شهادت رسید حد
زاره و در خلاصه مذکور است که او از نقبای ثقه ثقیه عقبه بود و این داود آورده که معویه جمعی را بر او کشت بیهوش
کرد پس بانی او کند تا گریزد و بخدمت حضرت امیر المومنین رزود و او را در دریا بیک سیرت بود و یکی سعد و دیگری عثمان و در
استیاب مذکور است که کتبه سعد برسم او غالب بود و بیان شترت یافته و او یکی از نقبای عقبه اول بود و در عقبه اهل شترت
یا نعمت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و او کسی از نقبای ثقه و ثانیه
حضرت رسالت سمعت نمود و ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن قیس ده بود و سب بن زراره و سعد بن الربیع و سب بن خثیمه
و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و برادر بن حویر و ابوالشیم بن الیهان و اسید بن جهمیر و عبد الله بن عمرو بن غرام و عباده بن
و رافع بن مالک و ابوامامه و او در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار منقول است که او اول کسی است که از مسلمانان در
بقیع مدفون شد اما معراجان گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود
در خلاصه کتاب سب ابن او مذکور است که او از افضل صحابه و صحاب امیر المومنین بود و در استیاب مطول است که او در عقبه و بدر
حاضر شد و در روز جنگ بدر سب را دیگر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون بویشر مردی کوتا قد بود و عجب سب
قامت و نوحه حضرت رسالت او را بیکم کرد و نزد حضرت رسالت آورد و گفت که من را در گرفتن عجب سب داد و نود و پنجاه
روز جرات نمود و است فرس کار از ایشان بر بود و بعد از آن حضرت امیر المومنین در حرب صفین اندی وین بایستی بده و فرست
و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت در کتاب استیاب مطول است که بعد از خدیجه خدیجه
حضرت رسالت پناه رسیده مسلمان شد و مدتی بشفقت حضرت فایز بود و بوظیفه دیش میمود و بعد از آن حضرت رسالت
ساکن شام شد و پس از آن از آنجا کوفه آمده و در مدینه رحلت و او یکی از چهار کسی است که در خانه عثمان بن عفان در مدینه و در شمیمه
علی بن ابیطالب بود و در جمیع حروب او از جمل صیفین و نهروان همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر در غایت حجر بن عدی
وضع ابن امیه از سب آنحضرت اتهام تمام نمود و چون زیاد حکم گرفتن حجر بن عدی و عمر و کریمه بموصل رفت و در غاری پنهان شد
و در آن غار ماری او را گزید و بهمان بر دپس حاجبی که از جانب زیاد طلب و رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند و او را
جدا نموده و زیاد و بر دند و زیاد آن سر را نزد معاویه فرستاد و آن او را سری بود که در اسلام از شهری بهتری بودند و بعضی
گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن امییر حکم بود و در سال پنجاه و پنج از هجرت او کشت و در کتاب کمال مذکور است

حدیث بخاری شریف بوده اند و دیگر آنکه حکم نمودن بغا در وقت محضی بخبر آنکه بنمایند اهل دیار و خوب ندانند نه
مطابق عقالت و نه موافق نقل و الله اعلم بحسب این و در آن وقت در خلاصه و کتابان داود مذکور است که او را و برادر
محمد و عبد الرحمن را حضرت سالت نزد بیل در پیشان همین ستاد که عبد الله با پدر خود پیش از فتح که مسلمان شده و او بزرگتر از
بود و خواجه عیبه حضرت پیغمبر بود یعنی موضع آن حضرت بود و عبد الله در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی
تمام حاصل بود در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شهید شدند و در آن روز امیر مددگان لشکر امیر و اراک بر او بود و در آن وقت
مؤده که عبد الله بن بیل در حرب صفین دوزخ پوشیده بود و دو شیر داشت و اهل نام شیر میزد و میگفت **یا یوم**
لا اله الا الله ثم التمس فی الاعمال الاول یعنی بحال فی حاضرات المنهل و الله لقیض ما یأمر و فعل و پنجاه شیر میزد و مبارز میخواست
می آمد خست تا معاویه رسید و او را از جای خود برداشت و صحاب او را که در حوالی او بودند متفرق گشت بعد از آن اصحاب
معاویه اتفاق نموده او را سبب آن کردند و تیر و شمشیر بر او ریختند تا شهید شدند معاویه و عبد الله بن عامر که با هم استیاده
برگشته بودند و عبد الله بن عامر عمامه خود را بی خیال بر روی او پوشانید و حجت بر او کرد معاویه بقتل آنکه کوشش و پنی او را
بیر و فرمود که روی او بگیرند که ما او را بجهنم می فرستیم چون عمامه از روی او برداشتنند و معاویه را نظر بر بال و کوبال او افتاد
گفت بخدا کی گنج می گویند که این قبیح قوم خود بود خدا یا مرا ظفر ده بر شتر و گشت بنشین که مانند این دو مرد در میان شکر میست
امکران دو کس بعد از آن معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی تا بر تبه است که اگر زمان ایشان نوانستندی که با ما جنگ کنند بقتل
مکروندی تا بر دایم چهره روی عن زید بن ابی العاصی ان عبد الله بن بیل قام بو مصفین فی صحابه فخطب فحمد الله وثنی علیه وعلی
علی ابی طالب قال لا ان معاویه ادعی لیس و نازع الی امر الله و من لیس منه و جادل بالباطل لیدحض الحق و صلی علیکم یا اعراب الاعراب
و رین لهم الصلواته و زرع فی قلوبهم حب القسطنطین و لیس علیه السلام و الله علی الحق و من لیس منه و رین لهم الصلواته و زرع فی قلوبهم حب القسطنطین
بعد بجم الله باید بجم و نخرتم و نصیرکم علیه و لیس علیه السلام و الله علی الحق و من لیس منه و رین لهم الصلواته و زرع فی قلوبهم حب القسطنطین
فوالله ما هم فی هذه بازکی و لا تقی و انتم قوموا الی الله و الله وعدکم بحکم الله و الله و الله صاحب صباه آورده که برادر او
اهل من بود و از آنجا که افتاد و عبد الرحمن و برادر بزرگ کله در آنجا متولد شدند و عبد الرحمن شورش میگوشتی و اوست صاحب این
بیات که در جو عثمان بن عفان گفته شده **تر حلف الله رب العباد لما خلق الله شیا منی و لکن خلفت لافقه کی استی بک**
تقی دعوت الطریقه فادیه خلافاً لما شئت المصطفی و ولیت قراباً ما العباد خلافاً لست من قبضتی و عطیت مروان حش الغنیة
اشترت و حشیت لحنی و ما لا تأک به الا شوی من اعطیت من زنا و ان لا منین قد بینا من الطریق علیه الیدی فی اخذ در غایت و لا قضا
در مافی الصوی و چون ابیات مذکور گوش عثمان رسید فرمود که او را در حشیر بس نمودند و او این قطعه را در زندان نوشت نموده است

و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت ابی بنیابت الانصاری علامه حلی و از جمله معقولان شمرده و گفته که او برادر خان
بنیابت است و در عزای بدر واحد حاضر شده ابی بنیابت در خلاصه مطهر است که او با حضرت زکریا پناه برد و قبله
نماز کرد و این برکت در خلاصه و کتاب این او مذکور است که او صحابی و از صحابای امیر المومنین بود و در عرب صفین در جنگ
رسید و در آن روز علامه حلی و از جمله معقولان شمرده و صاحب استیجاب آورد که او بعد از آن کس باید که
آورد و از مهاجرین اولین است و حضرت زکریا در اول حال مدتی نماز او پنهان بود و در وقت دعا دعوت نمودند تا
و فیکه از آنجا بیرون آمد و صاحب صابیه آورد که خانه ارقم در موضع صف بود و در آنجا چهل کس شرف اسلام رسیدند و از آنجا
عزیز بطلب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او هشتاد و پنج و زبده و در سال پنجاه و پنجم از هجرت
وفات نمود و در خلاصه و استیجاب مطهر است که او یکی از ائمه کبیر است که در عهد حضرت پیغمبر صلی
توان اشتغال داشتند و در خلاصه و استیجاب مطهر است که او خطیب انصار بود و او را خطیب
رسول الله میگویند و در عزای احد و مابعد از عزوات حاضر بود و در ایام خلافت ابی کریم شد روایت نموده اند
که چون این نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تنفعوا أضواءکم فوفّی صواب الالبی ثبت بخانه درآمد و در برابر روی خود است
و چون حضرت را ندیدند کسی بجانب او فرستادند که از حال و خبری بآورد و او بانس گفت که من مردی بنده و از مردم شرم
که عمل من بوجه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تکی نموده فرمودند که تو از آنجاست که نزول به در شان است
نیستی زندگانی تو بخیر است و من تو را نیکو خواهم بود و صاحب صابیه روایت نموده که حضرت زکریا ثبت بنیابت
بشارت نمود و خاتم المجهدين شيخ زين الدين علي شامي در حاشیه خلاصه یقصر بخانی نموده و فرموده که ثابت بنیابت در سال
یزد هم از هجرت وفات یافت و از جمله معقولان است و در کتاب خلاصه مطهر است که او از آنجاست بود که
با حضرت زکریا در تحت شجر هجرت نمودند و در کتاب کمال و در کتاب صاحب مطهر است که آنحضرت در روز خندق او را یوسف
نمود و سوار کرده بود او دلیل راه آنحضرت بود و وقتی که موضع حمراء الاسد میفرستند و در سال هجرت وفات یافت
و در عزای بدر واحد حاضر شده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است که در کتاب رجال شیخ
طوسی مطهر است که در کتاب خلاصه این شیخ عظیم فضل ایشان قبی مقولت که او از جماعت باقرین اولین بود
که حضرت امیر المومنین علیه السلام رجوع نمودند و در کتاب زمره العیون و حلا القلوب که مایه کی از علماء شافیه مصر است آورده
که چون روز صقیفه جماعت انصار تمکک باقیه و نصره و مجاهد بودند و عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا محضر انصار
ما کتمکم کا قلم غیبی کلمه مثل ابی بکر و اعلی و لا الی عبید بن جراح زید بن ارقم گفت ما کتم فضل بن زکریا و این را سید انصار

کہ در حجب الوداع شریف صحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت آنحضرت می بود و بعد از آن در خدمت حضرت امیر می بود
 و در جمیع عروب آنحضرت مراسم مجاهده و خلاص آدمی و در سال پنجاه هجرت در موضع حربه بدست عبدالرحمن بن ام الحکم
 شمشیر شد و اشعی رویت نموده که اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر عمرو بن لُحی بود و در کتاب ابو عمر و کثی مطور است که
 حضرت رسالت نیزه بر سر نومی میفرستاد با اهل آن سیرت گفت که در فلان ساعت از شب راه کم خواهید کرد و پس بجانب حبش
 متوجه شوید که در آن تاب بردی خواهید رسید که راه میداندا و راه را بشما بنماید تا طعام او را بخورید پس از برای شما گوشتی
 باشد و طعام پیش از آن بخورید انگاه بر خیزد و راه بشما بنماید و چون او چنین کند سلام من باورسانید و بگویند که حضرت پیغمبر درین
 ظاهر شد و چون آنجاعت بر راه افتادند موجب خبر حضرت رسالت راه را کم کردند و بجانب حبش میل نموده میرانند تا منزل عمر
 رسیدند و از وصیت و جوی راه نمودند و بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود و در خدمت راه بشما می نمایم تا فرو
 و طعام من بخورید پیش از آن فرو دادند و طعام و بخوردند انگاه او برخواست و دلیل راه شد و پیش از آن پیش کردند که سلام
 حضرت باورسانند و خبر ظهور حضرت را با بگویند تا انکه او خود بر سپید که پیغمبری دریدند حاضر شد است ایشان گفتند آری و ترا
 سلام رسانیده است عمر و این معنی خوشحال شد خود در انجاست حضرت رسانید و مدتی در نماز میبود بعد از آن حضرت
 با و فرمودند که میان من خود در محبت کن و در وقتیکه میرا بگویند بگویند که تو را و زردا و و غیر بعد از وفات حضرت رسالت
 بحال خود میبود و وقتیکه خلافت آنحضرت امیر المؤمنین علی رسید و در راه دار الخلافه سخت پس عمر و در کوفه خدمت آنحضرت آمد
 با و در آنجا اقامت نموده در جمیع عروب آنحضرت با و بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معاویه جمعی را طلب و فرستاد
 و بنی یزید را بکثرت بر سر او رفته بنزد او آمدند و او را رفته سرش را ازین جدا نموده بر نیزه کردند
 در خلاصه و کتاب او در عدد و بقول آن مدکور است و در کتاب استیجاب مطور است که او قبل از مدین معاویه
 است مصعب بن عمیر میان شد و رجمه جمعی بود که در عقبه ثامن حاضر بودند و زنجاری ایشان بود و بعضی بر بند که او را
 غزای مدینه کردند و اکثر بر بند که در غزای مدینه بودند و ما بدان ارشاد حاضر بود و در روز احد گفت زخم با و رسید
 در خدمت آنحضرت بسات قدم و زید و چون دیگر یاران مصفا لاعتقاد و کثرت و حضرت رسالت او را بازید بن حارثه
 داد و او بسیار خوش او بود و قرار بسیار خوب خواند تا انکه در خبر است که مایه استماع قرآن از او می نمودند و در میان حال
 بیستم هجرت و بروی در بیت و یکم وفات نمود و در تفسیر کس و علامه حلی او را از جمله معقولان
 گفته که در غزای مدینه و عقبه بانها کس معمود حاضر بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان را در نمود و در استیجاب
 مطور است که او را در حان بن ثابت شاعر بود و در غزای مدینه و عقبه حاضر بود و در بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود

متولد شد پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که از صاحب امیر المومنین علی نیز بود و خویش پیش از وفات او
 و از شهید خاندان عبد الله بن قاسم بن قیس بن هاشم بن عبد مناف و در کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیجاب در باب
 هشت بن مذکوره که او عبد الله بن قاسم بن قیس بن هاشم بن عبد مناف و در کتاب خلاصه مذکور است که او صاحب استیجاب در باب
 از صاحب امیر المومنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بود و در کتاب استیجاب مذکور است که او در سال ششم از هجرت
 در وقتیکه پدر او از جانب حضرت سالت صلی الله علیه و آله عامل بخاران بود متولد شد و بعضی گفته اند که قبل از وفات آنحضرت سال
 متولد شد پدر او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابوالولید و در کتاب خلاصه مذکور است که او صاحب استیجاب در باب
 پس آنحضرت با او نوشتند که نام او را محمد بگذار و کنیت او را ابوعبد الملك مقرر دار و بنا برین در آل عمرو بن خرم کیست که محمد نام
 باشد الا کنیت ابوعبد الملك است و محمد بن عمرو بن خرم مذکور فقیه بود و جمعی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او را پدر خود
 و دیگر صحابه روایت دارد و در سن سی و پنج سالگی در وقتیکه روز عره با سیرده کس از اهل بیت خود گشته شد و يقال نه کان شد
 آنس علی عثمان المحمّد و بن محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه و محمد بن عمرو بن خرم نیت کلام صاحب استیجاب و مراد از وقتیکه روز
 عره در کلام او و وقتیکه نایل است که در سال شصت و سه از هجرت در زمان یزید علیه الله در موضع نسبت بل مدینه طیبه که خلع آن
 فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اهل مدینه طیبه جمع شدند و جمعی کینه ارضی به شهید شدند و مدینه را غارت
 کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعه عره در زمان یزید علیه الله بود پس گشته شدن محمد بن عمرو
 مذکور در آنجا منافات داشته باشد با آنکه از علامه علی نقول شده که در حروب حضرت امیر المومنین علیه السلام با او همراه بودند
 و در کتاب استیجاب مذکور است که او پسران انصار و ساعیان و بزرگ قوم خود بود و این اشعار که
 شش است بر تعریف و تشبیه ایشان در نصب ابوبکر و خذلان امیر المومنین از نقل نموده سه نقل از شش سخن صاحب مکمل
 و یوم حنین و الفوارس بدر و صاحب احد و النضیر و حیر و حن و حسان قرظیه و بالذکر و یوم بصره و یوم اذ قتل جعفر و زید و عبد الله بن
 بحر و فی کل یوم من کلکب الله بطعن فیه بالنقطة السمر و نصب فی یوم العجوة و یوم تبیین کما قال البروق علی الکفر نصرنا و اوینا لبتی
 و لم تخف صروف اللیالی العظیم من الامر و قلنا یقوم باجر و امر حنا بکرم و اهلا و سهلا قد نسیم من نعمر نعمکم اموالنا و دیارنا
 لعمرة السیاح و علی الشطر و نعیمکم الامر الدنی کر تونه و کنا قلیلا مذنب العبر الیرکان خطا ما تیسرنا و انتم صوابا کانا لایسیر دلائری
 و قلم حرام نصب بعد و نعیمکم عتیق ابن عثمان حلال ابابکر و اهل ابوبکرها خیر قایما و ان علیا کان احق بالامر و کان موانی فی
 علی و انه لاهل لها من حیث ندری و لاندی و نهذ مجد السیخ من العمی و نفع اذ انما نقس من الکفر فلو لا انکار الله لم ندیهوا بها و لکن
 اجمع فی البصر و لم یرض الا بالرضا و لم یخیرنا بایة نیالی سفل القدر و در کتاب ابن داود و خلاصه مطهر است که او از بنی زریق بود

سعد بن عباد و من امر الله بنه تقي عليه السلام ان ياتي بن لب و من امي رسول الله بها و تهرلين خرمه بن بابت و من كجي يوم القيمة امام العلماء
من و من جبان من سميت من قشيش لطلب هذا المرم نياز عه فيه احد بغني على بن ابي طالب انتهى كلامه و اين كلام محبت در انكه انصار
مترف بوده اند بحقيقت حضرت امير و خلافت و انكه ايشان بعد از منته اعراض حضرت امير از ان امر در مقام تعيين و بركي
و در كتاب استيعاب بطوريت كه او در اكثر غزوات حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله با او همراه بود و او بعضي آنحضرت رسانيد كه عبيد
بن لي رسول ميگويه لكن رجعتنا الى المذنب كئيبا نحن الا نرضينا الا ذل پس عبيد الله مكرشده و سوكند خور و خدای تعالی پيغمبر خود را
خبر داد كه زید در ان سخن صادق است و زید و كوفه ساكن شد و در محله بني كند ه خانه ساخت و با حضرت امير المؤمنين در حجاب
عمري نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در كتاب اصحابه و روضه الشهداء كوريت كه چون غولي بن بني يدر مبارك حضرت امام حسين
عليه السلام را بر طبقى نهاد و پيش پسر زيار و دعوى آورد و آن عياق قيصي كه در دست داشت برب و دندان مبارك شامزاده ميرد زید
بن قاسم رضی الله عنه از صحنه كينار در ان مجلس حاضر بود و خوشين آورد كه اين مرجانيه همچو ب بر شايای وى خون و ترك بنى دلى كه
كعبه كه در شامزاده او و كه چند بار ديدم كه حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سه برين لب و دندان ميداد انكه با و زبند كبريت
و تحت مجلس بنيز كبريه در آمدند و اين نياز در شمشه و گفت كه اى زید اگر نه كنت كه يك كرس در ياقه و خوف شده و الا كركنت
ميردم زید از ان مجلس نجاست و گفت اى مشرعب حجت سبحانه و تعالى از شما شنو و ما كه پسر فاطمه زهرا را كشتيد و اين مرجانه را
برخو مير كرديد و از دار ما روبرو و ان در در سل شصت و شت انجرت و فات يافت و در خلاصه
و كت باين و او و مد كوريت كه عباد و از جمله نفعاي بود و در عقبات ثلث حاضر شده و در غزاي بدو بار غزوات با حضرت
سالت پناهي ممرى نمود و در بين فلسطين فوات يافت و در بيت المقدس مدفون گرديد تا امر و زقراد و در نجاست
و بعضي گفته اند كه او در كوفه فوات يافت و انرا و اكثر است و در صحابه كرام و صحاب حضرت امير المؤمنين بود
حسن بن محمد بن الجعفي مولد و استه ابادى محمد ادر قيسه آيات احكام گفته كه ذكر صاحب حليه الاوليا فيها ان امير المؤمنين
عليه و قال حم الله جانا با هم رانجا و با حطاي و عايش مجيد و ابى في حبه احوال و لن يضيغ احد من حسن عمه و قال الشيخ
ابو جعفر الطوسي انما مات بالكوفة و صلي عليه امير المؤمنين و قبره بها انتهى و صاحب استيعاب گفته كه خلاف كرده اند در لب جناب
بعضي گفته اند كه خدشت كوفه اند خراعي است و بعضي برانكه كه ميمى است و صحیح است كه ميمى است در لب و خراعي است محب و حليف
بنى زهره است و او از فضاي مهاجرين اولين است شهيد بدر و ما بعد ما من الما بدر مع رسول الله قد اخي بنيه و بن پيغمبر مولى
خداش بن حنم نزل كوفه و مات بها سنة سبع و ثلثين بعد ان شهيد مع علي صفير و نروان و صلي على بن ابي طالب عليه و كا كشته
و مات ثلث و ثين سنة هجرى و صاحب استيعاب گفته كه او در زمان حضرت پيغمبر صلوات الله عليه و آله

الی جل سن اهل بیت فیض الی بد لعل و ابوبکر و عمر از حضرت یالت و ستوری عبید و زعبت او رقتند و آن شارت باورسانند و او
الکس نو دند که چون حضرت یالت ترازا اهل بیت شمرده میجوایم که حبه ما طب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدای تعالی میفرماید
شمار که حضرت یالت که صاحب شفاعت است میگردید و ازین درخونت و طب شفاعت میکند که حبه شماست عفو کنیم پس ابوبکر و
عمر شرمند و مکرر بگشتند و چون حضرت یالت را نظر بر روی ایشان افتاد گفت فی المح نغصه یعنی شنیدن سخن حق کاهست
که آدمی ز جهنم نکند و مکرر سازد و چون حضرت یالت وفات یافت و مالک بدید  تنو که فایم مقام حضرت
یالت کسیت در یکی از روزها رجه دید که ابوبکر بر سر منبر فرستاده و از برای مردم خطبه میخواند مالک بطاعت شده با ابوبکر گفت
که تو من را در نیستی گفت بی مالک گفت چه کاشش بدان وصی حضرت رسول که مرا بمولات او ما مورست بود
مردمان گفته ای اعرابی بسیار است که کاری پس کاری حادث میشود مالک گفت والله که هیچ کاری حادث نشد بگویم
شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت کسیت که ترا برین منبر بالا زد و حال آنکه وصی
حضرت پیغمبر شسته است ابوبکر بجا ضران گفت این اعرابی بوال علی عقبه را پر و کنشید از مسجد رسول پس قنقذ برادر عمر و خالد
بن ولید برخاستند و مالک را گردنی زدند از مسجد پر و ن کردند مالک برشته خود سوار شد و صلوات بر حضرت رسول
فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان میزد  اطهار رسول الله ما کان بنسبنا فیا قوم ما شانی و شان بی بکر
از امانت بگرام عمر مقامه فلک و بتی الله قاضیه الطهر  کینثا ابوعبد الله است محقق ابوبکر و مولی حضرت یالت
و مؤذن او بود و در کتاب کامل های مطبوع است که بلال بابت نماز و اقامت برای ابوبکر نکرد و با او بیعت ننمود و در
ابو جعفر طوسی روایت نموده و در کتاب خستیار الرجال را امام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابی بنجره که او گفت شنیدم از
عبد الله بن حسن که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامه پوست او را گرفت و بلال نهت جزای بی بکر از تو که ترا از دست
و الحال با او بیعت میکنی بلال در جواب گفت که اگر بگویم از برای خدام ازاد ساخت پس مرا بچند بکند از و اگر از برای غیر ازاد
کرده اینک من بهمان خدمت هستم و هم اوست میگویم کنجی که رسول خدا را ریخته خود و خست پس عمر با او درشتی کرد و
گفت در میان ما بش لا جرم بلال بولایت شام رفت و از جمله شمار و دران باب انیت  تا الله لابی برنجوت
لا الله قامت علی اوصافی الصبح الله یانی خیرا و اگر منی و انما یخیر عند الله متع لا یقینی متو عاکل متدع فلت مبدع الله
ابتدعوا و صاحب استیجاب گفته که چون آنحضرت وفات بلال خواست که نجابت شام رود و ابوبکر او را تکلف نمود که در دست
من باش بلال گفت اگر از برای خود مرا ازاد کرد پس محسوس کن و اگر از برای خدا ازاد کرده بگذار من بر راه خدا بروم
ابوبکر او را واکدشت او از جمله هفتاد مرد بود که در عقبه تا ثله خدمت حضرت یالت حاضر شدند و دروغای بدر و ما بعد از

وایشان جوتی از انصار و نعمان از جناب حضرت امیر علیه السلام عامل بود و بحرین و عمان سعد بن حاذر و انصار از کار صحابه است
و در قسم مقبولین در کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است بیستم سون خنیش بن النعمه از صحابه حضرت رسول
و آنحضرت برادری داد میان او و میان و حیا و مولی عتب بن غزو ان و او در غزائی بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب
استیعاب و قسم مقبولین در کتاب اصحاب مطهر است بیست و یکم در کتاب خلاصه مذکور است که کشتی از ابو بصیر روستا
نموده که او گفت بحضرت امیر علیه السلام گفتیم که شنیدیم که جمیع صحابه بعد از حضرت سالت بنجالت امیر المؤمنین علی
مرتد شدند الا کس ابو ذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند که پس کجا بنید ابو ساسان و ابو عمره انصاری مولف گوید که
جمیع صحابه بعد از حضرت سالت مرتد شدند الا کس کلامیت شایع و مشهور و بر سننه جمهور شیعه مذکور و در کلام حضرت امام
میشود که آن کلام محمول بر بانه است در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارت بر شده خصم آن ساریار با خلاص و در
کتاب استیعاب مطهر است که ابو عمره در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در بنجا بدرجه شاد رسید و مالک بن نویره
از انوار و اف موک و شجاعان روز کار و صفای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و محضان صاحب ذوالفقار بود
از احوال خیرالذو شدت یاقین و بسبب محبت اسالت علیه السلام نقوی ابو بکر در دست خالد بن ولید و بیان غمی که بر وی
افزیده و محسوس بود و بر وجه جمال سبق ذکر یافته و تحصیل آن وجهی که از برابرین غائب روستا نموده اند است که گفت در آن
که حضرت سالت با صحابه خود شسته بودند که روسای بنی تمیم که یکی ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای
خدمت مالک گفت یا رسول الله عمنی لایان یعنی بایموز مرا ایان که هست فقال رسول الله لایان ان تشهد ان لا اله الا الله
و انی رسول الله و تصبی الحنظل و تصوم شهر رمضان و تؤادی الزکوة و تتج البیت و تؤالی ویتی هذا من بعدی و اشار الی علی بن ابیطالب
علیه السلام و لا تسکت و لا ترق و لا تحن و لا تأکل مال التیم و لا تشرب خمر و تؤمن بشرعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تطیع محن
من نفک الضعیف و تقوی و کبیر الصغیر و عده و علیه شریع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریقی ایان بایموز
آنحضرت گفت ایان است که گواهی دهی بکه لا اله الا الله و بآنکه رسول خدایم و نماز بچکانه بگذاری و روزه ماه رمضان بداری
و با دانی کوة و حج خانه خدای روی آری و این را که بعد از من وصی خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی بن ابیطالب کرد
دیگر آنکه خون با حق بکشی و از دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال التیم و از شرب خمر بگریزی و ایان با حکام و شریع من
بیاوری و حلال مرا حلال حرام مرا حرام بدانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بکاری انکا شریع اسلام و احکام او را
بروشم و نمایا در گرفت انکا بر خوست و از غایت نشاط دهن کشان بر رفت و با خود مکلف بعتت لایان و رب الکعبه
یعنی بخدا کیعب که احکام ایان اخستم و چون از نظر شریف حضرت سالت دور شد آنحضرت فرمودند که من را دان نظر

با وسنت داده از ائمه افضل تحنین محمول بر عایت تقیه خواهد بود چه عامر بر وجهی که شیخ ابو عمر کثی تصریح بان نموده که کسان
یعنی قائل با بخت محمد بن مجتبی بوده و کسانیه کی از فرقه شیعه امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیقت خلافت با فضل حضرت امیر المومنین
سنت بخت سید المرسلین علیهما افضل صلوات الله علیهما و بطلان خلافت آنها که پیش از مقتدی خلافت شد مذکور
غایه الامر در عین امیه علیهم السلام بعد از حضرت امام حسین اختلاف در میان ایشان واقع است و در فتوح عثمان کوفی مسطور است
که عامر در حرب صفین امیر سپاه کین بود و در کتاب کثی مسطور است که در توقیفه مختار بابی عجمه بر آل مروان خروج کرد
عامر بن الطفیل در زیر رست او بود و میگفت که از آن منافق کس که در عقبه مالیه با حضرت یالت بیعت به بدل روح نمودند
من آنها مانده ام و این شهر را میخوانند شمشیر غوغای شیخا و قد غت حقه و من من الارواح بحوی مونیع و ما شاب رسی
سین تا بخت علی و لکن شیبگی لوقایح ... در کتاب ابن داود مذکور است که اوزار صاحب
رسول صلوات الله علیه بود و دروغی بدر و چه دروغی دیگر با حضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی ماند از صاحب خست پنجم و بازگشت و باطل البت بود و در خلاصه از
افضل بن شاذان نقل نموده که اوزار سابقین صحابه است که بعد از حضرت یالت بخت شاه ولایت رجوع نمودند و ابن عقیله
که از اکابر محدثان است با نقطاع او با سل اسب علیهم السلام و عتصام محل متین و بخت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی از صحابه بود
که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المومنین همراه بود و در کتاب شیخ
کثی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و با فاده میسائل نبی شتغال می نمود و در شایان
نما که با و از لبه مکلف یا با قرع العلم و اصل مدینه چون این کلمه از او میشنیدند با هم میگریختند که جابر سر و خوف شده بزیان میگوید
و چون و این سخن را ایشان شنیدند گفت بخدا سوگند که من بزیان میگویم و لیکن حضرت پنجم فرموده اند غریب مردی از این بیت
مرا خواستی و میگویم که نام او نام من باشد و شمایل او شمایل من باشد یعنی بقرا الفی بشکافد و سپه و ناور و میسائل علم دین را بر او
آورونی و این کلام مخبر نظام که از حضرت سید الانام شنیده ام مرا از روی دیدار او بی اختیار بفریاد می آید و اتفاقا در آن ایام
جابر را یکی از کوچای مدینه گذر افتاد و بر در خانه حضرت امام زین العابدین خورد و سالی را دیدار استاده که شمایل حضرت رست
صلی الله علیه و آله از فوطه سر و جاسر بود او را بر دوش و طلبیه حضرت پیش آمد و بعد از آن گفت باز کرد و بازگشت پس جابر با خود گفت
که این شمایل همان شمایل حضرت پنجم است و او را میگویند و او که کوچای نام داری گفت محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب آنکه جابر
زنده بود بر سر مبارک او زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد و بعد تو حضرت یالت را سلام رسانید پس آنحضرت از استماع این
خبر جابر متاثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و صورت حال عرض نمود و پدر بزرگوار از انقادی این خبر اندیشه نموده فرمود

از غزوات حاضر شده و نبرای یادمه نیز فخر و در ایام خلافت عمر فوت شده است و در خلاصه مسطور است که او در کتب
اصحاح است و در شام و فات یافت و بعضی گفته اند که در واقع میوک شهید شد و عمر بن خطاب و بعضی گفته اند که او در کتب
کتابت گفته که او پسر خال خدیجه است رضی الله عنهما و از جمله سابقان در اسلام است و چند مرتبه حضرت رسالت صلوات الله علیه او را
در مدینه خود خلیفه داشت و در عرب قادیسیه شهید شد و در کتب صحابه مذکور است که او همان شجاع
مشهور معروف لقب بر قاص است و برای آن بن لقب شربت فیت که ارفال نوعیت از دیدن او و در کارزار بر سر
ساخت میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حیان نقل نموده که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسید و در روز فتح کوفه مدینان
گردیده و در جنگ عجم با عجم خود سعد و قاص در قادیسیه همراه بود و در اینجا مادر مردی و مردی که بطور رید و در
صفتین ملازم رکاب ظفر انتاب شاه ولایت آب بود و در اینجا نیز عجم مجاهد بجای آورده و در فتح عجم کوفی در کتاب
اصحابه مسطور است که چون خبر شن عثمان و بعیت کردن مردمان با امیر المومنین علی را که در شاهره که در نیرین خبر شنیده اند در
و بموت اشعری امارت کوفه و دشت کوفیان نبرد ابو موسی آمدند و گفتند چرا با امیر المومنین بعیت میکنی و مردمان را به بعیت میخوانی
که مهاجر و انصار همه با او بعیت کردند ابو موسی گفت در نیمنی توقف میکنم و میگویم تا بعد از این چه دشت شود و چه خبر رسد باشم
بن عقبه گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را که شنیده مهاجر و انصار و خاص و عام با امیر المومنین بعیت کردند از آن میشی که اگر
علی بعیت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا امامت خواهد کرد و ما ششم این سخن گفت و بدست پست خویشان دست چپ گفت
و گفت دست چپ از آن من است و دست رست من از آن امیر المومنین علی با او بعیت کردم و بخلافت دورضی شدم چون ششم
بر وجه بعیت کرد ابو موسی هیچ عذر نماند برخاست و بعیت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و شیوخ و معارف کوفه
بعیت کردند و اصحابه مسطور است که ما ششم در وقت بعیت این ابیات را بر بدیده اش نمود و بر ابو موسی اشعری اش نمود و - ایچ
نیر کمرش علیا و لا حشی میز بشوید ابایچه و علم ان شامقنی مذکری الله تعالی و انشیا ما ششم بحرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد
پسر او عبیده بن ششم علم پدر گرفت و بر ابل شام حمله کرد و چند کس را کشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او شهید شد و با پدر بزرگوار رسید
در کتاب ابن داود مسطور است که او از جمله سابقین اولین بود که حضرت امیر المومنین رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم افتاد
بود و در کتاب استیجاب مذکور است که گنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد توله نمود و از زمان
حیات حضرت رسالت را هشت سال ادراک کرده بود و او آن کسی است که وفات یافت از آنجا که حضرت رسالت را دیده بودند و
و امیر المومنین علی بسیار دوست داشتی و در حروبه که آنحضرت را با اهل نجبی واقع شد همراه بود و وقفه و مانع و عارف بفضل سخن میکرد
و آنحضرت امیر فضل میداد و بر ایشان میافزود و در سال هجرت وفات یافت مولف گوید اگر منم داریم آنچه صاحب استیجاب

بجای محمد و آل العاصیین نسبت صدس از شراف و اکابر و افضل و عدول صحابه حضرت رسول مختار زبانی هاشم و غیر ایشان از مبر
و انصار که بابر قصد خضار و اکفای مذکور احوال ایشان واقع شده و چنانکه از طی تفصیل مفهوم گردید بعضی ایشان اصحاب
ابی بکر و عمر نموده اند مثل سعد بن عباد و اولاد و اقارب او بعضی در ابتدا در حال مبايعت نموده اند و آخر که اهل البیت علیهم
و سایر بنی هاشم جبراً و قهراً با عیت نموده اند ایشان نیز مبايعت ظاهری که بعد از زودت بر دوت زودت نمودند مثل مقداد
و سلمان و ابوذر و خالد بن ولید اموی و برادران او و بعضی از بنی قریظ اند که پیش از وفات زینب علیها السلام در باب خلافت و
استحقاق آن نموده اند و چون موجب کلام عمر که کانت پخته ای بگریخته و فی آنکه شریعت علی بن ابی طالب را فرستاد و قائل و تکرار در آن م
ندادند و ما کاندیش را با عیت ابو بکر الزام نمودند و لا جرم در آن فتنه افتادند و بقیه دیگران با عیت ابو بکر را کردند و در آن
حق کان بردند و آخر متنبه و مستبصر گردید و از آن گشتند و با طایفه طایفه با طایفه جمع بحضرت امیر نمودند و این صد که چنان
ایشان در آن فتنه مطرور گشته جماعتی اند که با عفت و مولف مانند ایشان از باقی صحابه و کس دیگری پدید نشود چه فصل صحابه زودت
ابو بکر و عمر و عثمان اند و زودت صف مائل ظاهر است که اگر ایشان بجنب مصعب خلافت نیست ظاهری هستند و همه ترویج خلافت
و استایشان حدیث موضوعه نمی فهمند و در میان امت نمی هستند اهل روزگار ایشان را در مرتبه تیره و بال حبشی نشینند
چنانکه شیخ شامی علیه الرحمه فرموده است که در بار علی مرتضی خوافی امیر به سوار بر سوار غش قهر و شکن اما بخت که بگو
و رغبت با ابو بکر و عثمان محبت نمودند همه منافقان صحابه اند که در ثانی الحال بطیحه و بنیر و معاویه محبت نمودند و بر سر ایشان
خروج کردند مانند عمر و عیسی بن خبیه و بویس و ابو العور سلمی و بویس و شری و سعد و قاص و بنی رطات اشجری و
حبیب بن مسلم اشجری و محمد بن مسلم و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن خلیفه
بن ابولید و عتب بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن یساف الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیره مطبوعه که با حضرت امیر
قریش بخیر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب حضرت است و بعد بن سیره المخزومی که خواهرزاده بود و ابو ابریح بن
ابی العاص ابن ربیع که پدر ابی العاص سلف حضرت و داماد حضرت خیمه بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتب که خواهرزاده معاویه
بود و هاشم بن عتب بن ابی قاص که برادرزاده سعد و قاص بود و بامویه سیرد و قبیل از قریش با خانه کوچ همراه بودند و بر
سر که اندک شعری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معاویه طایفه بنی بنی متابعت حضرت امیر المومنین علیه السلام
نمایند ایشان را تیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و بول ایشان برابر است و با اختیار و عقاید ایشان اتفاق
و اعتباری نیست و چنانکه از اتفاق ایشان بر عیت معاویه استلال حقیقت او نتوان نمود و همچنین از اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر
استلال حقیقت او نتوان نمود و قس علی نه فصل و تفصیل و انصاف محققانند که اکثر این کس را جمعی از برادران و فرزندان خویش

که آفریدند و پیغام کرد گفتاری که بعد ازین در خانه نشین و سیر و نمود که مردم بخیر جمع میکنند و کار بر ما
مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول و آخر و در تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر می آمد و استفاده از وی میکرد مردم مدینه
ازین محبت می نمودند و این حکایت در خانه کتاب روضه الشهدا بر نیویج مطبوع است که چشم جابر بن عبد الله انصاری در آن
عمر پوشیده شده بود و روزی حضرت امام محمد باقر در مبادی جوانی خود نزد یک بوی آمد و بر او سلام کرد و جابر جواب
داد و گفت کتبی گفت محمد بن علی بن حسین گفت ای سید فریادش ای و دست بمن ده امام محمد باقر پیشتر آمد و دست بوی داد
جابر دست او را بوسید و میل آن داشت که پای او را نیز بوسید امام گفت جابر گفت یا بن رسول الله ان رسول الله تعالی
السلام یعنی بدین سبب که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این
حال چگونه بود و جابر گفت روزی با حضرت رسول بودم که گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدانوقت که ملاقات کنی یکی
از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد و ویرا ازین سلام برسانی و این در کتاب
کشی مطبوع است که جابر عصا بر دست گرفته و در کوچه های مدینه و مجالس مردم میگردید و میگفت علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر
معاشر الانصار و ابوا و اکرم علی بن ابیطالب فمن ابی فلیطرنی شان آمده یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المومنین حیدر بعد از
حضرت پیغمبر سایر مردم بهتر است و مرا که از قبول اینی با ناید کافرت و همچنین خطاب باکر و انصار نمود و میگفت که انصار
اولاد خود را محبت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام برورش نمایند و بزور دوستی او ایستاده سازید و مرا که از ایشان که
از محبت آنحضرت با و امتناع نماید نظر تحقیق حال در خود نماید که آن مقصود از آلودگی دامن دارا خواهد بود و محبت نشا
دین را بخوبی بدی که دست غیر گرفت بای مادر او فضل المحققین خواجه نصیر محمد الدین الطوسی نور الله مشهد در ساله او
الاشراف آورد که جابر عیبه چون در آخر عمر ضعیف پیری متبل شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام زیارت او رفت و از
حال او پرسید او گفت حالی دارم که در انحال پیر بر جوانی رجحان میدهم و بیایر بر بندستی و مردن را بر نشین پس آنحضرت
در مقام تنبیه وارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر سازد پیر را دوست دارم و اگر جوان سازد جوان را و اگر بیمار
بیمار را و اگر ثغاف را و اگر میراند مرد را و اگر زنم کرد اند زندگی را و چون جابر این سخن از آن حضرت شنید دست مبارک
او را بوسید و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله قال لی انک ستدرک ولد امن و لادی بهمه سبی یقر العیوم تعرا کما یقر النور
یعنی حضرت پسر من صلی الله علیه و آله و سلم صادق بودند در آنکه مرا گفته که غیث خدای دیدگی از فرزندان مرا که نام و نام من باشد
و بشکافد با علم را همچنانکه کا و می کشد و شیار بکنند زمین را و از حجه نام او باقر علوم اولین و آخرین ننماید و این کلام
طاهر شد که جابر رضی الله در مقام صبر بوده و باقر علیه السلام در مقام رضا یعنی الله و جمیع المومنین من الصابرین از صبر

گفتش آثار جلالت و بابت میدید و مضمون الشیخ فی الجلاله در مجای انوشش شده که در کتفه میشد و گفت می‌دراوی که
 ساعتی محمد بن خنیفه بطعن سنان نیزه جان ستانچان نمود و انکار تنغ از غذا کشیده در میدان محاربت و مبارزت داد
 مردی و دلاوری بذا و بسیاری ز مبارزان اصحاب جل البضرب حاتم خون شام لاهی ای عدم فرستاد و بعد از آن متفرق
 خویش بازگشت در کتاب کشف الغمه و در تاریخ ابن حنکاه مطور است که روزی از محمد خنیفه پرسیدند که چونت پدر را در و طه
 قتال و مبارزت ابطال و کنای خیل و رجال در می‌رود و برادران حسن و حسین را در کف من و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب
 گفت که ایشان نبره دو چشم او نید و من بجای دست و ایم و مقررت که چشم خود را بدست نگاه میدارند و نوبتی که در جواب
 آن سوال گفت که من پسر اوم و ایشان فرزندان سول خداوند در کتاب شواهد النبوه و کتاب خراج الحجج مد کوربت که محمد بن خنیفه
 رحلت امام حسین یا امام زین العابدین راع کرد که وصایت حق منت که غم تو م و بسن ز تو بزرگتر م امام علیه السلام در جواب فرمود
 که ای غم بیا تا برویم نزد علی محمد خنیفه گفت که ام حکم امام علیه السلام گفت برویم پیش جبرائیل بود اتفاق نزد جبرائیل دادند
 امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست به مبارز دشت و خدی تعالی را به سهای عظم بخواند و طلب کند که در حجره اسودا
 بسخن آورد پس وی حجره اسودا کرد که گفت بخواند خدایه توایش مذکان خود را تو م و طرشت که ما را خبر کن که امانت و وصایت
 بعد حسین بن علی علیه السلام حق کیت حجره اسودا برو و بخنید چاکه ز ذیک بود که از جای بغیة و زبان عربی فصیح گفت ای محمد
 مسلم دار که امانت و وصایت بعد حسین بن علی علیه السلام محمد حق علی بن حسین است نگاه محمد بن الحنفیه یتیم نموده پای مبارک
 حضرت امام ربوبید و ایضا در کتاب خراج الحجج مطور است که محمد خنیفه بجهت زاله شک و او هم مستضعفات انام در مقام
 ان تحضر و ابرام شده بودند که فی تحقیقه امانت حضرت منازعت مینمود و وفات او در مدینه در سال شصت و یک و یک نوبت
 بود و مشایخ می‌گفتند و در بقیع دفن کردند و او را خبر گیره مشهور است زین العابدین
 و او اسما بنت عمیس است که در اصل زوجه حضرت عبد المطلب بود و چون حضرت عبد المطلب شهید شد ابو بکر او را عقد خود داد
 و محمد در سال تحفه او دایع زود وجود داد و چون ابو بکر بر دحضت می‌نویسند او را عقد نموده محمد رب و پرورده آنحضرت بود
 شیخ ابو عمر دکنی روایت نموده که مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ذکر محمد بن ابی بکر مکیه است آنحضرت بر صلوات و رحمت
 فرستادند و نیز آنحضرت روایت نمود که میفرمود اند که نجات محمد بن ابی بکر از جوب مادرش اسما بنت عمیس است نه از جانب پدر
 و در روایتی دیگر فرموده اند که در مر اهل بیت یکی کس می‌باشد که بذات خود نجیب است و نجیب نجبا از اهل بیت سو محمد بن ابی بکر است
 و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر آواز ایشان موت نمود و می‌دید که روایت این شرا و است یا ابنا قد
 مصلح خاب من انت ابو و افضح انما اخر جنی مک الذی اخرج الدر من المار الخ است العمد فی خم و ما قال ابو موسی و شرح

[illegible]

ویران و از قتل آن قول صلی است آنکه گویند که شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار امت ابو بکر و عمر کنند اما معاویه
مسلمان باشد با آنکه امت ابراهیم بن کندی و تیغ در روی او کشد و رافضیان که ابو بکر و عمر را دوست ندارند مرکز توبه ایشان
قبول نباشد اما یزید که حسین علی را فرماید که سر از تن جدا کن تا تو بهش مقبول باشی و او شب تائب باشد منستی را که بدین
نیت نیت سنی محراب نیست ^{در بیان} سید بن اقیاب قرن بوده از زمان دثانیه است که در تابعین
پایشان نهستی گردیده و حضرت سید المریدان در شان انفس الرحمن و خیر تابعین فرموده اند و او ادراک زمان شریف حضرت
رسالت نپا به صلوات الله علیه نموده و غایبانه با آنحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت و در پیران
احوال که تفقه حال و تعظیم شریعت رسول ملک متعاقب صحبت آنحضرت فی زنده و بر و شر تابی میگردد و مردار صرف
معیشت خود و مادر می نمود و غوث آخرین سید محمد نور بخش نور الله مرقد و در شجره او ای که از جمله تالیفات اوست آورده اند
که او سید القنی محمد و ب قدس الله سره هو الذی وصفه رسول الله بالولاية و قال فی لاجد انفس الرحمن من جانب اليمين و قال ایضا و
سید ان تابعین فمن وضعه لنبی لا حاجه له الی وصف احد من الامم انتهى سید حمید بن علی املی قدس الله سره در اوایل کتاب تیغ
الانوار ذکر نموده که بابر جلالت قدر او سید قنی و اطلاع و از روی کشف و ذوق بر سر راهی حضرت ولایت پناهی و شکوه
از طرفین استنشق و رواج انفس شریفه و میگردد اندر حق و میفرموده اند انی لاستنشق روح الرحمن من طرف اليمين
و عبارت نیز وارد شده که من حیة اليمين من قبل اليمين منقول است که سید آنحضرت پنجم سوال نموده که آنحضرت پس آنحضرت فرمود
که آن باليمين شخص ایست او سید القنی بخیر یوم القیمة الله و حدیثی فی شفاعته مشربیه و منظره ان من راه کلمه فیه غنی است و بیان
ان بدعوی و در کتاب تذکره الاولیا مطبوع است که چون حضرت میر و عمر خود حضرت پنجم حسب الوصیه با وین رسانیدند و عمر
دید که کلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ناخته و تو اگر نمی برد و عالم را بر یکدم نهان گردید و دل از خود و خلافت برداشت و گفت
گیت که این خلافت را از من بکنان بخرد و او پس گفت که ای عثمان کسی است که عقل ندارد پس سر و شوی بنید تا مرا که خواهر بر کرد
و محفی نماند که این کلام از او پس صریحت و طعن عمر و آنکه او در کتاب خلافت و اعتقاد جریان بهج و شری در ان خلافت عقل
نموده زیرا که عقل حاکم است با کمال غضب اما از جانب خدای تعالی است و خریدن و از ابو بکر و فروختن آن عثمان مخالف شرع و
عقل است و ایضا کلام او مشهور است با کمال عقل از خلافت بر نیارد و در بیان دعوی با دل مافوق نیت و الاخصی خود داران
موقوف بغرض آن نیست و محقق اگر در ان دعوی صادق بود و طبع و سیر و معاویه و مثال ایشان از بعد جان می خریدند
چه جای یک زبان لیکن می بینند که بر وجه اقاله ابو بکر از خلافت و نیز تو صبی و اظهار زهد و بخردی میگردد و بنا برین در تمام
خریداری نیامدند و دیگر در کتاب مذکور است نموده که چون حضرت امیر المکالمه با و پس خاموس شد عمر با و گفت که ای او سید

نیک و صبیحه ای بود که امیر المومنین ابوبکر خیر قدس سره را در وقت که با او در میان جنگ و کشتن و تازی عذر که فی الحقیقه غذا نداشت
 بفرموده ای که این صبح و شام که المصطفی عیسی مسقیاکم و من ملک القبح ثم عن فاطمه و ارشاد من روی غنه و من فی فسخ و علیک فخری من
 انما کلما یح حرام و صبح یابی زرا انتم عدلی و بکم فی شمر منی الی برج و اذ اصبح و لای کلمه لا ابالی ای کلب قدح و درستیاب کور
 حضرت میرالمومنین محمد بسیار دوست میداشت و بر و ثانی که در تفصیل و بزرگان منیر و ذریه که متخی بکلیه عبادت و جهتا دیسود
 و در حرب صفین و جلالت حضرت امیر و در و از جمله جانی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی برهنه در جنگ
 و شریک بود و بعضی زعمی منست مشارکت و زلفی کرده اند مولف گوید که این بعضی از نفی مشارکت محمد مصطفی عظیم است که
 حقیقت آن بر برفان مطالب و ایه قوم مخفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان بر سر حد تواریسیده و سعی در نفی آن پخته
 و تالیف متعین و تابعین از باب اسیر و حدیث در باب آن با و از غنیه میکند و در تاریخ احمد بن نعم کوفی که شافعی مذنب بود
 شایسته متعین از باب اسیر مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان نیک شد و مردم از هر طرف بخانه او درآمدند محمد بن
 یامر خود را بعمان رسانید و گفت: ای پسر که تار مو شد از عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جمله دروغ گوئی
 و در میان منی محمد دست زد و در شش عثمان گرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا شایسته در حق خویش عثمان گفت خدای تعالی
 در وقت ما بن سیکوی کرده است از خدای تعالی بر سرش می برادر زاده و دست زخمی سخن من بدار که اگر پدر تو ابوکرزنده بودی
 از روی روی من گرفت و مرا این هانت زبانی محمد گفت که پدر من زنده بودی سرگردان صد ندای که تو این چنین گفتی
 بگری عثمان دست در زد و مصحف قوت که پیش و نهاده بود در گرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان شما کار
 میکنم و همه وجود رضای شما بخرم و در مقصودی که دامیه مبدول است و با شما پیوسته خبر غایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الان چه
 من عثمان را کشت من المومنین دست بچکان پلک است داشت کردن عثمان را بسیاری نبویه اما مجموع کشت و خون را و ان شایسته
 انما بین شایسته حبیبی و در و بی با جمودی بر عثمان زد و رسید بن حمران الدادی شیری بر سر او حواله کرد و عثمان بر فدا نهاد
 و در آن محراب است حبیب شیرانی بپای بر و زنده تا از منم کشت محمد و دیگر که از جانب شاه ولایت با مارت مصر رفته بود
 خراب معاویه بدو بدست رسید و چون خبر شدات و حضرت امیر رسیده گریان شد و فرمود که کان الله بعد صلی و لانا
 و الله صلی - اهل سنت و جماعت معاویه طاعی را سبب هم محبیب خال المومنین خوانند برای آنکه خشم امیر المومنین علی علیه السلام است
 و محمد بن ابی بکر را از خال المومنین بخوانند اگر چه بر رعایت است اما اگر در با خلاص امیر المومنین است و هیچ سنایی درین باب میفرماید
 که در و در - به نیست است این خال و نه که نیست که خال ازین شمار و در و با علی چکار بود و گریه خال است
 چاره بود که بزرگوار خال نگار عایشه بهتر است خواهر و خال با بود و او را و چون فتادی بدست بوفیان که از کشت خاندان

حضرت امیر المومنین مبارکی و دولت با جمیع سواداران و یاران از موضع ذی قار متوجه بجانب اصحاب غنی و خوار شدند قال ابن حجر
فی کتاب الاصابه اویس القرطبی الزاهد الثورادری قال البیهقی و قال عبد الغنی بن سعد القرطبی نفعی القاف و الزاهد اویس خبره البیهقی صلی الله علیه
و آله قبل جوده شهید صفین مع علی و کان من خیار المومنین و روی غمزه بن صبیح بن زید قال اسم اویس علی بن عبد البنی لکن منعه من القدر و تم
بانه و استشهد اویس و جماعه من اصحابه فی الرجال بن بیدی علی علیه السلام و من طریق اصحاب بن بانه قال شدت علیا یوم صفین یقول
من یا بیتی علی الموت فیا یله لعه و لعون فقال بن النعمان فجارجل علیه اطراف و صوف محلو فی اوس فیا یله علی القدر فقیل نه اویس القدر
فما زال یجرب حتی قتل روی انه لما نادى نادى علی علیه السلام یأخیل مد ابی و ابشری فصفی السلسله و فتمضی اویس سفیه و قتل
حتى کمر حقه فالتفت لم یقول یا ابا السمس یوم تو الهمس و جوه و انصرف حتی زری فجعل یقول ذلک و یشی اذ جاته ربه فاصاب
فواد و فتوفی مکانه کائنات منذ در صحیح السنه انتی و مومنان نورالدین حضرت خورشید قدس سره در کتاب خلاصه الثابت آورده
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله با کمال مقام خود روی مبارک بجانب من زد اندید و جاسمه را از سینه بی کنیه خود دور کرد و فرمود
اجعل فی الرحمن من جانب الیمین و مرا دشمنی و اویس بود و جوابه اویس درین شتر بانی زد و ازار جره شتر بانی در صلبه صافه
خود را نفقه دادی روزی از ما در اجازت خواست تا زیارت حضرت پنجم صلوات الله علیه و آله رود ما در شکر گفت برو و لکن
آنحضرت در خانه باشد توقف کنی و زود بیا بی و چون بر یافت حضرت مصطفی در خانه بود زود بجانب من رجوع کرد و چون
حضرت مصطفی در خانه آمد نوری در خانه دید که سرگزیده بود و پرسید که در خانه کسی آمده بود جواب شنید که آری ازین شتر بانی
اویس نام آمده بود و تخم می فرستد و بارگشت پس حضرت مصطفی فرمود که آری آن نور او بیت که در خانه ما هدیه گذاشته خود
از قمه ... گفت شترش شتر و در القاط مبارزان جنگ و از خر و س در بر چیه نازان چاکم فرود
ولمذا چون طراح بن عدی حاتم الطای از جانب حضرت امیر زود مویه رفت و معاویه با او گفت که جلی بن ابیطالب بگوی که
من بعد دوانی کا ورس شتر کوفه کثرت جمع کرده ام و اینک بجنگ تویی ام طراح در جواب گفت که حضرت پیر را یکی بت میجو و
از او شتر نام دارد و جمیع آنها را انبشار مرغ خود خواهد چید مویه بخل کرد دید و در کتاب خلاصه مذکور است که شتر جلیل شد عظیم نموده
بود و مختص او حضرت امیر المومنین و شتر از انت که پنهان نه و آنحضرت بوقت و آنشب سوار خورد و گفت که اواز این
چنان بود که من از برای حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و در کتاب ابن داود و مطهر است که چون خبر وفات شتر حضرت امیر
حیدر رسید اه سوزناک زیننه بر کشید و گفت رحم الله ما لکما و ما لک عن علی ما لکما لو کان صخر لکان صخره لو کان حیدر لکان
قد اوانه قد منی قد ایتی رحمت خدای تعالی بر ما لک با که مرا از جانب من بمل و خرف کرد و گاه و در شجاعت یا در تحقیق و
کتاب و در کثرت بود و اگر کوه بود کوه بلند است صاحب سگوه بود و گویا که خبر فوت او قد مراقص کرد و در کثرت

میاید تا بخراب شدن گفت تو پنهان را دیده گفت بی گفت هر خطیه و را به اگر او را دیده بیا که بروی و پوخته است یا که ده عمر و
پسح نموت گفت و پوشیده ماند که درین رویت دالت برست هزار عجاوین و اعراف و اهل و بیکانی او از معرفت حضرت پنهان
علیه السلام و از عدم انفس و این نام دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر با او یک گفت مراد عای گفت در میان من نبود من دعا
کردم و در بر نمازی در شمه میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات اکر تو ایمان سلامت بگو بری ان دعا ترا در یاد و اگر من دعا
ضایع کنم و درین نقل تقاربت با که او پس علم بود و بعد از عاقبت عمر و لهذا دعا و را علی مخصوص ضایع دلت و گفت آنچه گفت و از آن
سهیل این منی نفوت که بعضی شبها میگفته که بنده لیل که رکوع این شب شب رکوع است و بیک رکوع شب بر سر برد و در شب دیگر
میفرمود بنده لیل الجوه این شب شب سجود است و بیک سجده صبح میرساند کی گفت یا اوس چون طاق طاعت داری که شبهای
درانی بکمال میگذرانی گفت کجاست شب درازا که کی از آن آباد یک شب بودی تا یک شب بود با خبر بر دمی و در آن فاعلای زار و
بیشتر از دمی به شب که همه دست خواب خوش شدند و خیال تو و ناوهای در آن بود و در حین بر سر طاعت که در یکی کتب معتبره
نقشه در آمده که روزی اوس قرنی بر کنار آب فرات وضو میبخت که از طبعی کوشش رسید پرسید که ای صمد است گفتند او را پس
شاه ولایت پاست که بحرب میاید و او یک گفت پس سجده عبادت نزد من حاضر از متابعت علی مرتضی است انگاه بهشت
حضرت شافعه غاشیه نقشش بر دوش دشت تا دیگاری نمود یک شربت شهادت چشید و بر وضو وضو شتافت سید المحدثین
و تحفه لاجنا رغبت الله عباس نقل کرد که گفت چون خدمت میر المومنین موضع ذی قار قرار گرفتیم و لشکر کوفه و توابع کوفه
حکمت و بهرگاه حضرت آوردند فرمود ادم و زینب کینه بر آید که کینه فرارم و باشند آن سخن در خاطر من مستعد نمودن
وایت آب یعنی یا ارس لغت دینیت و ادم فرمود که در آن صحرا و نیزه فرو بر نه تا مرا حدیرا از احاد که بکبر حضرت بگو
کردن این بن و نیزه گذرد و مردم را فرمود تا از سر تحقیق حیات تمام بعد دهی ای افراد و احاد و کتبت بحاجت همین
شوند چون و زینب بعزوب رسید بچای المومنین فرموده بود و ندیدی کم الله افراد کتیب را بعرض عیاب غریب رسانیدند
فرمودنت که بعد ازین بیا و وعد و موعود را تمام نمایند تا که منی که بر سر راه که بسته بود بشخصی را دید که میاید در صد و پنجاه
و یک که پاید دلت و از راه خوش نظر بسته و کوه آب در گردن نه خسته و خف و باران زرد پر که دمی آید از راه
راه شقان در دست و روی زرد و از راه ازین کوه آب که در غم راه چون از راه رسید او را بوجوهت میر المومنین
آوردند و بعد از آن سه سینه و تحت سلام و جواب یافتن از خلیفه الانام تعظیم و اکرام و رسیدن از بقیه و عین نام گفت ترا پس
قرنی امیر المومنین دست کشی تا با تو محبت کنم میر فرمود بر چه خبر ما محبت کنی گفت بر آنکه در حضرت و یاری تو خود را بگذارم
و سر در خدمت تو چون کوی پیدا کنم چون سر از دست من میر و یا خواهد شد نه همان که فدای کف پای تو بود پس

و بانگ فرستی محضت رسیدند و بر اسم خدمت و جان سپاری استخار و زیدند صاحب روضه القفا آورده
که در روز حبل به مرتبه برجامیکه در حوالی شتر عایشه بودند حمد نموده در مرتبه یک پای شتر عایشه را قطع نمود و در
این غم کوفی مطویرت که روز آخر از ایام حرب جل چون مرد و سکر بقاعه معهود در میدان درآمدند و صفی است کردند و
عایشه در موجود بر پشت و شتر او پیش لنگر آوردند و مردمان کرد و کرد و او با سینه دند و امیر المومنین تعبیه شکر خود است
کرد و مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند و خلق در آن روز چندان کشته شدند که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المومنین
بترک میکرد و میدیدند و بر صاحب جل حمد کردند اول حجاج بن عریه الهضاری سپاه تحت پس خزیمه بن ثابت بر عقب او رفت پس
حجائی بخارشی بر اثرش رفت پس ثانی بن عروه المدحی بر عقبش رفت و پس از آن که الهضاری بر ایشان بدوید پس عمار
بن امیر بر عقب ایشان سپاه تحت پس شتر نخعی بر عقبش رفت و پس حمزه بن حمزه بن ثابت بر عقبش رفت و پس عمار
بن امیر بر عقبش رفت و پس فاعه بن شد و بر عقبش رفت و پس معارف یاران امیر المومنین بی یکدیگر رفت
است و دست چپ و قلب و جناح حمد کردند و مبارزتها نمودند که پس وقت کسی مثل آن یاد ندارد و چنین گویند که از صاحب
احسن بدست آوردند و کشته شدند و سوچی که عایشه در آن کشته بود بر شاخ خراشتی شد و بسیاری تیر که بر آن زده بودند و صوبه
در غایت مباحثه بکشتن شتر عایشه را می گرفتند و میویدند و باید که میگویند که سر کن شتر عایشه خوشبوی ترا گشت و بدان و میگویند
و مهاجم شتر او را می گرفتند و مردکی میموندند و در پیش او کشته میشدند در آن حالت شتر نخعی جلالت میکرد و مبارز گشت عبد الله زید
چون او را دید بانگ بر وزد و گفت ای دشمن خدای یکران جای خود بشکر که از همه تر مطیع ما دست برد و دان پنی این
و نیزه بگردانید و پیر بر و زان با یکدیگر نیزه جنگ کردند و شتر نیزه بر دوخته کرد و او را پیش بندخت و فرو داد و بر سینه او
گشت عبد الله زید حلیا کرد و خود را از او بر ماند شتر آن روز روزه داشت و ایشان به و روز چهارم جاری خبری نخورده بودند
لا محکم بود که عبد الله از جنگ شتر خلاص شود چون یاران امیر المومنین از سر مو حمله آوردند و منظر میشدند و اهل بصره شتر نقل
میرسیدند و باقی طاق نیاوردند و قرار بر فرار داده بگریختند و در فتوح بن غم کوفی مطویرت که چون می بر صفین آمدند و باقی
نا که عبد الله بن اخیل و ما شمن عتبه که از معارف سکر حضرت امیر المومنین بودند شتید شدند و بعد از ایشان عمار بن امیر بر سر نهاد
رسید و حضرت امیر از شهادت متاثر شد و روزی که شبانید و آنکه عتبه الهی مشورت بنفس نفیس خود متوجه میدان کارزار شدند
شتر نخعی روی بانای عم و اقربای خود آورد و کیفیت یال ندج اگر شتر رضای خدای تلک سکن بدن آن گرفته اید بنو ندج
را خوشنود کرده بشید امروز در سر دشت با انعموم که راه ضال بکشید تا رضای خدای حاصل کنید این کلمات بگفت و حمد
و خوشان او را قبایل ندج بهر ایمی و حمد کردند و اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان را گرفت و شتر دراز

اشتهار محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بودند و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان
مقتول شدند از فوج ابن عثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها را بر نیام بر کشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند
میرزا بن جانش شمشیر بر کشید و پیش انقوم آمد و بر رفاعه بن رافع الانصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آن نیت و سر و شمشیر حاکم کردند
رفاعه شمشیری خبره و کوه و او را نیت پس مردان بن حکم شمشیر بر کشید و بر ایشان حمله کرد و حاج بن عرته الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر کشید
مردان زود زره او برید و شمشیر بر کرد و او رسید و مجروح گردانید و مردان بر نیت و در میان آنان پنهان شد عبدالله بن
عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر انقوم ایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بگریزید و قصد امیر المومنین عثمان کنید که طاعت
او بر شما فرضیه است مسوزین سخن بر زبان دشت که عبد الرحمن بن خنبل همچنی زد و دید و او را شمشیری و عبدالله بنفیا و وجان بداد
پس بنده از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن خنبل حمله کرد و شمشیری در آمد و او را شمشیری زد و دشت غلامی دیگر حمله کرد و دهم شمشیری
او را نیت و بر عبد الله بن مقفع بن سود حمله کرد و او را نیت و بدان افضی شده عید میر بن عوف الباقی نام در آن کرمی جنبی
زد و دشت پس قصد عثمان کرد و بنزدیک او آمد تا او را کشد چون او را تنها دید و مسح یعنی سدجی با او نیت و کشیدن او شرم داشت
و بر کشت مسلم بن کثیر الکوفی و از داد که ای شتر غم کردی که او را بکشی چون بنزدیک او رسیدی بر رسیدی و با کشتی شتر گفت
نترسم و لیکن او را تنها دیدم پس نیت که مرا او دفع کردی شرم دهم و پیش و بار شتم در کتاب کاملی با بی و در دله
در وقتی که حضرت امیر المومنین علیه السلام متوجه حرب صحاب جل بود و نامه مثل بطلب شکر وید و با ابو موسی اشعری دشت و مصحوب
محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از با و فرستاد و آن اتفاق عثمانی اظهار استماع و سر کردانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر بخان دشت
با و گفت و عقب آن نامه نامشمن عثم با نامه دیگر رسید و مضمون بدست مشون آن مان بود که ای اهل کوفه شمار حکومت که
در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و بدین خوف تنویر خاشو کس دیدم و بشو صبر و زیرم و امر و زوجه مهاجر و
اتفاق با من محبت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من قاعد و تکامل کنید و از عتب آن نامه دیگر بدست امام حسن
و عمار یا سر رضی الله فرستاد و ابو موسی عجبان در اظهار نزاع و استماع هر امر میوزید تا آنکه میان او و عمار کار نماند و عمار شمشیر و چون
خبر اهل کوفه بخت امیر در رسید عبد الله عجب گفت یا امیر المومنین کویا کسی از کوفه بدد و مانخواهد آمد مالک شتر چون از عبد الله این
سخن شنید بعضی رسانید که با امیر المومنین من زبان و عادت کوفی را بیکو میدادم رخصت نمای که بکوفه روم و اما لی بخار است
نموده بخدمت بایرم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را با داد و نصرت حضرت
ترغیب نمود و امر کرد تا ابو موسی را از بنر نیر کشیدند و از مجد اخراج نمودند و امام حسن بجهت نماز گزارد و وطن کوفی
از انبیت حضرت ولایت نیاه و الی کوفه نیت با دوازده هزار مرد کاری و مبارز کار زاری از کوفه سپرد و نامند و

من امری قد اثر کنم علی نفسی لضعفه کم و شدت کینه علی عدو کم و فی تحقیق این دو فصل از کلام آنحضرت دو کتابت که در باب
اشتر باهل مصر نوشته و عهد نامه که جبهه او نوشته ا طول عهدیت که از عهد نامه ی آنحضرت مثل لطیف و محاسن بسیار
و این عهد نامه نیز در کتاب مسطاب پنج البلاغه مذکور است مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحکیمه و شجاعت و بزرگی و
محل بود و همچنین بزور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آریسته بوده در مجموعه و زمام بن ابی فراس رحمه الله مطهر است که مالک اشتر
رضی الله عنه روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است که باس خا می در بر و پار و زلفان که بس بی عمامه
سر داشت یکی از بزاریان بر سر و کانی شسته بود و چون اشتر را دید که بجان وضع و لباس میرو و در نظر او خوار آمد از روی خجسته
شاخ بقعه بر سر اشتر ایستاد اشتر علم و زید و با و التفات نمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر ایستاد چو بجان اشتر
نموده بان بزاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دستی که چه بس بود که با و این بابت کردی گفت ایستم گفت آن مالک
اشتر بود صاحب میر المومنین علیه السلام پس آن مرد بزاری را قصور آن کار که کرده بود و بر زده درآمد و از عقب اشتر روانه شد که
نموده با و رساند و از و عذر خواهد دید که اشتر مسجد درآمد و بنابر مشورت جبر کرد تا چون اشتر انار فارغ شد و سلام بداد
و خود را در پای او انداخت و پای و را بوسیدن گرفت اشتر متعجب شده سر او را بر گرفت و گفت ای حج کار است که منگی گفت
عذر کنای که ای من صا در شده از تو میخواهم که بر نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من مسجد تهان مد
که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم موافق کویداری چنین ذاتی شریف می باید که منظر متابعت و فرمان برداری امیر مومنین
تواند کردید و بوسا پس شیطن و از زوایای انسانی التفات ناموده در کتاب ریاضات و مجاهدات آمده با و توان
نمود و با وجود این حالات و کمالات که اشتر حاصل بود پس عارف میر مخوم قدس سره نسبت تر و در زلزله اشتر
و در یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال پوسکتی فرمان برداریت اعراض تو و فعل بزرگان رسیدگان نیست چه
پنهانی بسیار است کینه آن امتحان از آرایش است چندان خرق عادت و خوف در امور ظاهر معاش از حضرت شاه ولایت
علیه السلام بطور آمده که جمیع دوستان او متزلزل شده اند حتی مالک اشتر الاسمان که فرزند روحانی او بود و از اسامی حسی او بود
و آنها که شیخ از پتان ولایت خاصه نخورده باشند از نا صعب استعجب گاشته بخوند درین کج چه دلیران در تاریخ فقهیه
که اشتر از جمله دانات و عقلای عرب و ابطال دلیران روزگار و ستید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود و بعضی اند که در
عثمان شرکت دیگران بود و میکنند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر المومنین متوجه مارت مصر بود در
با او ملاقات نمود قدری عمل نر او و نزد اشتر آورد تا از آن بخورد و وزیر آن عمل فرو کار کرد و در همان شای راه وفات
و صاحب معجم البدان در ذیل احوال علیک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عمل نر او و بخورد

بر سبی سیاه دراز دنبال بسته بود و شیرهای در دست گرفته مرا که از انجمنای کانی فادی که آن تله است
چون است بر آوردی از شاع او چشمهای مردم خیره شدی بر چنین سبی متواتر جمله میکرد و بخت شیر با پی میبرد و مردمی افکند که
نیستی بر راه می یافت و نه هیچ را عشاری می بود و شیر را کناری می افتاد پس شیر در نیام کرد و تیره بدشت و جمعی
کمران میکرد و مبارزان شام می آمدند تا نیرزه او بکشت فی الجمله این حکایت بر همینوال میرفت تا قیاب منفی التماسید و وقت
پیشین گذشت بن ابی محمدید مدنی در شرح کتاب منطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سو کند خور که خدای تعالی در عوب و عجم
مکرده است مانند شتر مکر است و او علی بن ابیطالب کان ندارم که در آن سو کند کنی داشته باشد و چه یک گفته آنوز که چون گفت
شجاعت شتر از او پرسیدند در جواب گفت چگونه در وصف کسی که حیات او مل نام را مندرم خمت و محاسن او اهل عاقل و نرا و است
او با نچه امرویس علیه السلام در حق او فرمود که شتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیر علی علیه السلام و آله و شتر را در روز
سابق رتبه الهی را که شتر اشتغال بقبال من ضلال در چهار نماز مجال سجده نشد و بکثیر التفا نمود و گشتگان آن روز متغایر
بودند و شتر در میان نیمه و میرده چون شیر زیان تیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بقایه خود و تحریص می نمود و شکر را بر تهرار
کارزار ترغیب می نمود و تا آنکه اکثر مردم خسته و مایل شدند و دست و پای ایشان را کار میبازد و چون آهستگی و ملالت از ایشان شد
نمود و با یک برپ زده و علم خود را در زمین فرو برد و در میان کتاب شکر در آید کیفیت من شیری گفته بود بقیان مع الاشتهر حتی
لیظرو و یثقی الله یعنی گیت که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و با اتفاق شتر با عی دین مقتدر نماید تا غالب گردد و یا
بجای تعالی و اهل شود و شیخ ابوالحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نزد ذکر عصمه بن صوحان از روایت نموده که چون میسر بود
مالک بن حکومت مصر فرستاد این عهده نامه نوشت و با و داد که من عبد الله امیر مؤمنین ابی نصر من المسلمین سلام علیکم ابی احمد یکم
الله انی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت یکم عبد من عبد الله انیام ایام مخوف ولا یکل من الاعداء جزا لله و اولی الامر
قدم و لا دمن فی غم الله عباد الله بانسا و اگر چه سبنا نصر علی الکفر من حرق النار و ابد التمس من دمن او عار و سواک
بن الحارث بن خوذج لانا ابی نصریه و لا کلیل فی الجده عظیم فی الجدل زین فی الحرب نزل صیب و صبر جلیل فاسموا و طموا امره فانکم
بالتفیر فافروا و ان مکرم ان تقیموا فایموا فانه لا یقدم و لا یحکم الا بامری و قد امرکم به علی بنی لفضیحه کم و شد و یکتبه علی
عصمکم الله بالتقوی و ریکم بالخیرة و وقف و یا کم لما یحب و یرضی و اسلام علیکم و رحمه الله و برکاته و در کتاب نهج البلاغه
آن عهده نامه برنویسده است اما بعد فقد بعثت یکم عبد من عبد الله انیام ایام مخوف ولا یکل من الاعداء ساعات الوقوع
اشد علی النبی من حرق النار و سواک بن الحارث بن خوذج فاسموا و طموا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله کل
الطه و لا ناب عن الضریه فان مکرم ان تفروا فافروا فانه لا یقدم و لا یحکم الا بامری و لا یخوف و لا یخوف و لا یخوف و لا یخوف

[illegible]

او در جوانی قهرم بهمان برد و چون خبر مجاورت رسید اظهار سرور نمود و گفت آن الله جنودا من عمل و جاززه او را از انجا می
خفت نمودند و قبر منور او در انجا مشهور و معروفست ^{در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و صحاب}
امیر المومنین بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمر کوفی ویت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت پیرین
اف و تیر باین وارد و فرمود که یازید رحمت الله علیک گفت خفیف المؤمنه عظیم المؤمنه یعنی حجت بر تو با و که موت و شقت تعلقات
دنیوی ترا اندک بود و موت و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت جزا که الله خیرا
امیر المومنین فوالله ما عظمک الله الله ما عظمک الله ما عظمک الله علی جباه و کفی سمعت ام سلمه زوج النبی تقول من کنت مولاه لله من
والاه و عادم من عاده و انصر من نصره و اخذل من خذله فکرمت ان اخذک فخذلنی الله یعنی خدای تعالی خیرا و امداد تو در دین
ای امیر المومنین و الله که می شناسد ترا الا انک من خدایرت شناسده باشد بخدا سوگند که بهمرا می تو با دشمنان تو مقاتله از روی
مکر و دام کنی چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از انجا که و خانت عقیبت کسی را که ترا مخدول ساز
دشته بودم پس رحمت و شمت که ترا مخدول و اضعف تن بکدام تا با دامن خدای تعالی مخدول سازد و از فضل من پش و ان ویت
نموده که زید از روستای تعین و زمانا ایشان بود و چون عایشه بصره رسید با و کتابی نوشت که من عایشه زوج النبی صلی الله علیه و آله
الی بنی زید بن صوحان الخالص ما بعد فاذا سابی هذا فیسبک بیات و اخذل انت من علی بن ابیطالب حتی انک امری یعنی بن
کتابی است عایشه زوج حضرت پیغمبر لغز زید بن صوحان الخالص لا اعتقاد باید که چه ان کتابت بتورسد مردمان کو فیه
ارضت و همی می بن ابیطالب باز داری تا دیگر امر من بتورسد و چون زید کن بت را خواند در جواب نوشت که ما رف
بخی که ما بنی زید بن موریم و خود ترک چیزی کردیم که بان ما موری و سلامه درین کلام اشارت بانکه عایشه بوجوب یا کریمه و
قرآن فی بیوتکین ما مورست بانکه از خانه خود بیرون نایه و بوجوب یا کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم یا موبد اعالی و انصر من نصره و اخذل من خذله چنانکه سابقا مذکور شد ما موریم حضرت و یاری امیر المومنین علیه السلام
در کتاب خلاصه مذکور است که از اکابر صحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام است و از حضرت امام جعفر صادق
روایت که درین صحاب کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه سزاوارست و اندک موصوفه بن صوحان عبیدی در عهد حضرت رشت
مسلمان بود اما آنحضرت را بوسطه مانی ندیده و رحمه بزرگان قوم خود عبد العیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و قاض
میج بود و در روز زید بن صوحان در زمره صحاب امیر المومنین شمرده میشوند و روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود
خوار خوار در میان خود و عمر و عثمان را بر مسلمانیان قیمت کرد و چون پاسه و از ان بانه عمر بر خاست و خطبه اش کرد و گفت
ما اندای مردم که ازین مال بعد از حق عمر در فتنه انداخته اند چه میگویند در ان بی صومعه بر خاست و از جوانی مردود و گفت ای امیر

در خرب مردودان داخل بودند محمد بن ابی حذیفه بن عسیر بن عیسی بن شیبان در کتاب استیجاب مذکور است که او در عهد
حضرت یاسر بن اوس علیه و آله در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب و بعد از آن او را
غول نمودن پیش بن سعد راوالی و نجاشی مقتصد و اوزر حیل کانی بود که شده اتهام قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان شام
رفت و در نجاشی بدست یکی از موالی خاویه کشته شد و در کتاب خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المومنین علی بود در مصر و
معاویه و او را کفره تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از و پزیری نماید محمد از آن متناع نمود و آخر معاویه او را انداخت
بسیار نمود و مجبوس ساخت تا شاید بدشنام انا هم اقدام نماید موثر نفعیاد و ولم یأخذ فی الله لوقه لایم در کتاب گسیطه
که محمد مذکور بر خال معاویه و از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معاویه او را گرفت و بنحوست که او را بکشد پس او را مدتی زندان
کرد و در آن ایام روزی اهل مجلسی گفت که صحبت می پسید که این مغیبه محمد بن حذیفه را از فضیلت و کمالات و کرامت بیام
و او کنیم تا بعلی بن ابیطالب نماید و از محمد زندان خلاص یابد حاضران گفتند علی پس معاویه گفت تا محمد را از زندان پس و آن
و چون حاضر شد معاویه با و خطاب کرد که ای محمد وقت آن شد که از محبت و نصرت علی بن ابیطالب بپایان شوی و از آن کی
برگردی یا ای محمد ایکنه عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر همه خون او برون آمدند و علی بنحیان مردم را فرموده بود
که عثمان را بکشند و ما خون او را بطلحیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه خوش بن تو بوزد یکترم و بهتر از این حال ترا
نیست معاویه گفت علی محمد بنجد اسو کند بخورم گذشت
شان غیر از تو پیش کس نمیدانم زیرا که چون ترا و امثال تو از اهل ظلم و جور
حکومت مسلمانان داد و مباح و انصار از و در خواست نمودند که ترا و امثال را که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت نبوی
میکردند غل نمایند و از غل شما متناع نمود و لاجرم بشوی تو و شباه و امثال تو رسید با و آنچه رسید و طلحه و زبیر از بنجد بود
که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند ای معاویه که ای میدهم که از آن زمان که ترا را جالیت و اسلام می بینم همیشه بر آن حق
طبیعت بوده و اسلام تو از اندک و پیش چری میفروده و علامت این در تو است که ماسبب محبت علی بن ابیطالب ماسکین
و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طغیان و عتقای صحابه اند که تو دین ایشان را از ایشان بعرب دنیا و دم
گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند و الله ای معاویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرد و و بر مسلمانان تو مخفی نیست آنچه کرده و الله که
تا من زنده ام علی را دوست میدارم و آنرا و سید قرب خدا و رسول میدهم پس معاویه از آن کلمات در ششم احقر کرده
اگر و تا او را باز برندان بر دزد و در نجاشی بجا رحمت ایزدی پوست میدهد و در کتاب
فتوح ابن اثم کوفی و کتاب استیجاب مطور است که خواهر زاده حضرت امیر بود و مادرش ام هانی بنت ابیطالب و دختر
او را در اولین زمان خلافت خود با مارت خراسان مثلی نوشت و فرمود که بد بخار و دو و پنج از ولایت خراسان بماند

من سخن گوید من کفتم علم تعلیم است و اگر بن سال بودی بر اینه هیچ یک از من و هر از ان یضیی نبودی پس عثمان بن گفت کجایم
در خاطر داری من کفتم بسم الله الرحمن الرحیم الدین ان مکنا ثم فی الارض واقاموا الصلوة واتوا الزکوة و امرنا
بالمعروف ونهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور عثمان گفت آیه در شان ما نازل شد من کفتم پس امر معروف
و نهی منکر بجای رفت این کجایم بگذار و سخن دیگر پیش از کفتم بسم الله الرحمن الرحیم الدین اخر جوامین دیا دینم بعیر الای
تقولوا لا اله الا الله عثمان گفت این در شان من نازل شد من کفتم پس پنجه از خدای تعالی گرفت با عمل کن عثمان شروع در سخن
نمود و قبل کرده بار فقیان من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة فان ید الله علی المجاعة و ان الشیطان
الفسق فاعلموا قول هذا لایدری من عد و لای ان الله پس من کفتم با عثمان ظاهر الای کفتم من منید انم که خدایت بدستیکه خوبیم
فان الله ربنا و ربنا ابنا الاولین و ما کفتمی که خدای در کجاست بدستیکه میدانم فان الله تعالی بصره و انکاه عثمان خشم شد
فرمود که ما بیرون کن و از ما رستند و بخین در کتاب امامی و است نمود که در و قیله از اطراف و جوب علمای قریش
و خطبای ربه و صد دید و ملوک من و یک کرده آمده بودند بر منبر محمد شمس و خطبه است کرده و در ان خطبه گفت ان الله تعالی
اکرم خلقه و فاجب نعم نعمة فان الله نعم من ان الله تعالی منم و عمل الصاری مل الشام الدانین عرجم الله ان یدین انظر الله مضمون علی
اعداء الله راوی گوید که خف بن قیس و صمصمه در مسجد ضره بودند چون انما گفت مشون بضد است فحویه استماع نمود و خف بصحبه
که و جواب فحویه را که راوی نمی یابن بر خیرم و پنجه و انم بگویم صمصمه گفت بگذار که من کفتم من فحویه استماع نمود و خف بصحبه
سینه استماع نمود و خف بن قیس بوسفیان تکلیم و خف و تقصرون و ما ردت و کیف یکن بالقول و قد غلبت قس و تکلیم
جبر او و خف فحویه استماع نمود و خف بن قیس بوسفیان تکلیم و خف و تقصرون و ما ردت و کیف یکن بالقول و قد غلبت قس و تکلیم
ابدا انهم بالان عظیمه حوا علیک ضرک و ان منتمه فحد و عکس و فصول الکنا و فحویه شروع در توعید و تهدید و
موصوفه بجای نوشست و ساکت کردید و الله علم من کسی تو نم نمند که چون خف بن قیس محبت باین مرتبه بود که
بعد حضرت امیر مقتدی حاضر شده و دید مشبه و دیگری مثل صمصمه را بران تقریر مینمود و با وجود این شرف صحبت حضرت را بر سر
بود و خدمات بجای آورد پس باید که از زمره مومنان و داخل در مسجد ایشان باشد زیرا که بگویم در حکم بابیان و استمرار ان
به هر دو خط محبت و صحبت و خدمت است بلکه توقف بر از انه غبار تو و دغیر حسن حاجت است و خف بن قیس بقدر انصاف و
شرایط امیان و بعضی از زمانه و خوشی حسن نامه کردید و انحر فحویه پلید دین و را به پنجه و مرار درم از و خرید و او بدین امور کرد
و یابرا که نظر حسن نامه است و مجرد و محبت صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمر بن حویش من اصحاب کبار
عده و الله تعالی بر سرش حال جمیع نوج نروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهدان بودند و اخر از و بر

بر حسب حضرت امیر المومنین تحریر فرمود و در روزی بانحضرت گفت مهاجر و انصار را که حضرت خروج کرده بودند
 بدست داده که ایشان را بشیم چون آنحضرت از آن بمانند و گفت لا اطلب الضرب انما کان وضع یعنی الحال رغبت قوم
 علی بن ایطالب بر ما خوش آسان شد پس ازین بابی و معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دم حید بود که او نداده بود و دیگری
 سروق بن ابی جعد که مخفی معویه بود و در شای اشتغال آن عمل در صافه برد و قبر او بخت دیگر حسن بصری بود و
 برقیقه تعقیبای هوا و هوس ایشان همراهی میکرد و آنرا وسیده کس ریاست دنیوی میخواند و باین حال ریس قدریه بود و دیگری
 اسود بن زید در تاریخ ابن اثم کوفی مطهر است که اخوانی ز نواب امیر المومنین علیه السلام که در وقت غزیت او بجانب شام رسید
 بیعت خیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد مسلح کل بخدمت او در آمد چون بنهارت حضرت امیر رسید آنحضرت مردان را رفتن
 جاب شام و حرکت کرد و با معویه تحلیص نمود و قبر شریفش در کنار رودخانه طوس نزدیک شهر مقدس واقع است و از ثقات
 دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بن علی بن ابی طالب علیه السلام را با من عیسی را طوس
 زیارت خواجه بیج توجه میفرمودند و آنجا به افشا و شرفاء و جمعی از بزرگان و اعیان و کاتبان و صوابه مذکور است که
 او را در راه صمصمه بومین ناحیه است که جد فرزدق بود و عازمت حضرت امیر خیمت را فرمود و در حین عجل کبابی شتر را
 قطع نمود و همچنین ز روستا نود که در وقیده عبد الله بن مخضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیر المومنین عین با حبه دفعه او
 دستا و عایشه بعضی ابرار داشت که او را بطریق از روی غیبه و پنهانی کشیدند و آن واقعه در سال سی و نهم از هجرت بود
 در تحفه الاجرام مطهر است که عبد الرحمن بن حباب فرموده حضرت امیر کبابی شتر عایشه را بیخ قطع نمود و شتر
 بر سر پای استیاد و پای دیگر را دیگری غرق کرد و شتر سیه بر زمین نهاد و گویند مردی تیممین مرده نام بعد از آنچه جل عبد
 بن صردالتوخی رسید و از پرسید که شتر عایشه را در آن روز تو پی کرده جوار داد که آری و اگر پی میگردم از اصحاب
 یک تنفس خبر برزنده نمی ماند اگر خواهی در غضب شوارمین اگر خواهی خوشنود و الویثی من الله ملک المجد و
 در قسم معقولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی حبیم طویل ادب فصیح زبان او را حاضر جواب بود و
 تاریخ ابن طاک نام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام از حرب حنین و محبت مو و معویه
 بانحضرت نامه بدین عبارت نوشت که اما بعد فقد تعبت ما یضربک و ترک ما یفیک و خالفت کتاب الله و جعل و ستمه نبیه
 صلی الله علیه و آله و قد انتی الی ما فعلت بخواری رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طمعه و سبه و ام المومنین عایشه رضی الله عنهم و الله
 لا یریک بشهاب لا تطیفه المار و لا ترغفه الیراح اذا وقع و فث و اذا وقع ثقیب و اذا ثقیب الثیب فلا یفرک لحدیث
 الحروب و السلام چون نامه بطالع حضرت امیر رسید در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد الله امیر المومنین

که فتح کرده اند فتح کند و این قطعه از شراعت که در آن شرف نسبت خود گفته است اما من بنی مخروم ان کنت سائلا ومن ساء
امی خبشت من الذی یاتی علی نجاة کانی علی الذی یغفل و در کتاب تخریج مطبوع که روزی از روزهای خرب صفین
من بنی سفیان حیدره گفت که این همه دیر و بهیاری که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خالت حیدره در جواب گفت که
اگر خال مانند خال من بودی سرانه پدر خود را فراموش نمیدی حیدره گفت از بزرگان قبله همدان و فدایان
همه دان بود در کتاب فتوح ابن اعثم مذکور است که حیدره بن شمس در روز حرب حمل سواران میره شکر ظفر از حضرت امیر المومنین
بایر و سرور بود و در حرب صفین با عبید بن بدیل بن ورقان خراعی برخاسته و سواران رئیس و متمرکزه حضرت امیر المومنین و بعضی
ابایت دیوان محتاج به یار خود ذکر فضیلت قبایل همدان و مساعی حمید ایشان در حرب صفین و غیر آن نود و چهارم که در مجلس دوم
از کتاب سبقت ذکر یافته و این ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین کوفی در حرب صفین از عتبات مثنی علیه السلام درآمد و میخواست
که آنحضرت را نیزه زند حیدره بن شمس و رقیل آورد و این ابایت گفت - کلامی معاصره بن صخر و برجم الغیب کثیفه الظنون
بانا نزالکم عدو اطول الامم مع الحنین الممران والدنا علی ابوسن و نحن لنون و اما لازید له سواه و ذاک ارشد و فخطب السمن و
چون میوید بن شمس جمعی از قبایل حبیب کند و نغم و حرام همراه ذاک کلامی بحیثی کرد و گفت فخرج و قصد بحرب همدان خاصه چون
علی بن ابی طالب فرمود تا همدان همه بقتل یکبارگی یا امیر المومنین قال علیکم بنی النخل فان معویه قد قصدکم به خاصه و من
غیر کم پس حیدره بن شمس با مردم همدان متوجه خیمه شد و خیمه بکشت و تا در برابر ده نویه بخت و چند بار زمام داران ایشان
و ان حاجب تا نماز شام میان ایشان کشید چون نماز شام تمام شد امیر المومنین علیه السلام ایضا بر سر پندیده رسید
بنی سبقت و انقوم شمس بن شمس و این را شام کرد و گفت ای امیر المومنین شما را بجای خفتان و خوشن و پیر و پستان و غیره و کما
چون سبقت شمس بن شمس و امیر المومنین علیه السلام و این را شام کرد و گفت ای امیر المومنین شما را بجای خفتان و خوشن و پیر و پستان و غیره و کما
تجارت و مردمانی و خود مندی تو کرد و امیر المومنین علیه السلام که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد ای اهل قبیله همدان در خوشترین
نزدترین جای شما فرو دارم حیدره بن شمس گفت ای امیر المومنین ما اینجا را برای رضای خدای تعالی بیکدیگر و بران بر تو میهنیم
از باری شمس بن شمس و پادشاهان هر چه تا من نخواهیم یافت هر خدمت که دشوار تر باشد ما را میفرمایند بهر جانب که دل تو نخواهد
منبرست که مطیع تویم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المومنین علیه السلام را شام کرد و گفت و انقوم حرم و سرور و مظفر و مضور و با قضا
خویش شدند و در کتاب خلاصه مطبوع است که او از ما و ثانیه تا بعین بود و در کتاب تخریج مطبوع که
شیخ اجل فضل بن امان فی از ما و ثانیه پرسیدند گفت چهار نفر ایشان بریح بن خثیم و نهر من جابان و ابوسقنی و عامر بن
فیس بود که از ما و و اقیای صحاب امیر المومنین بودند و دیگر ابوسلم خولانی و او فاجری عراقی صاحب میوه بود و مردم را

طرح گفت گفتن یک سخن المومنین من امر که عینا پس معاویه گفت ما معک یا اعرابی گفت کتاب کریم معاویه گفت من ده
طرح گفت مرا ناخوش میاید که پای خود را بر براط تو نهیم گفت بوزیر من ده و اشاره به عمر و عاص کرد و گفت هیات ظلم الایمه
و خان الوزیر معاویه گفت پس بدست پسر من ده و از او اشارت بریزید که طرح گفت در خفا بیس تکلیف با ولاده گفت پس خدام
ده طرح گفت طریق آنست که تو از جای خود در خیزی تا کسی که نزدیک ترست بنامه را ازین کرچه بود و چون معاویه سخن شنید
از جای خود در حث و نامه را از روی غضب از بستر و بخواست و در زیر زانوی خود نهاد و انگاه گفت کیف خلفت علی بن ابیطالب
طرح گفت خلفه محمد است کما لبد الطالع حوالیه اصحابه کما بنجوم اذا هم ابدرو الیه و اذا انما هم عن شی طم یجاسر علیه و هو فی
باسمه یا معاویه ذی تجدد بطل شجاع سمیع ان فی حبش نمره و از راه و ان فی حصا بدمه و انقا و ان فی نرنا سلبه و ان فی
عدو قله و اخواه و دیگر معاویه گفت کیف خلفت محمد بن الحنفین طرح گفت خلفه محمد بن الحنفین است و ان فی حصا بدمه و انقا و ان فی نرنا سلبه و ان فی
سندین بنیدین طمرین عالمین یصلی علیهم و ان فی حصا بدمه و انقا و ان فی نرنا سلبه و ان فی
ابطالب علیه السلام و رب الفضی البغ الفقه الطراف النبی الادب الایحی الایضا لوقت فی بحر عمیق لاجنوم لجهت پس عمر و عاص معاویه
گفتن این مرد اعرابی بدست اگر جایزه بدی و رضی او حاصل کنی تواند بود که از حق تو سخن نیک گوید انگاه عمر و عاص طرح گفت
چه بگوئی و انگاه امیر بوجایزه دهاد یا از میکیری طرح گفت از یک قبض و ده من جبهه تکلیف لا از یک قبض مال من بدیه پس معاویه فرمود که
ده هزار درهم با و دهند و بعد از آن گفت میخواهی تازیانه دهیم طرح گفت ردی ان الله ولی من را د ده هزار درهم دیگر امر نمود
گفت میخواهی که دیگر زیاده دهیم طرح گفت جعلما و زرافان الله یحب الیهم معاویه فرمود تازیانه دهیم برای او بیازد چون طرح
که تا خیزی در آوردن آن میشود پیش از نه ختمی ساکت شد انگاه سر بر داشت و گفت ای معاویه که تو برکنیکه زورش تو همان
است و از تخفای میکنی معاویه گفت این چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت ای پسر بنیت که برای من جایزه فرمودی که من
از ارامی پنم و نه تو معاویه هرگز دبا و دی ان مان او زدند و پیش طرح نهادند چون ان فی حصا بدمه و انقا و ان فی نرنا سلبه و ان فی
سخن تکلیف عمر و عاص با و گفت که چون می بینی جایزه امیر المومنین را طرح گفت نه مال المومنین من خرج انما رب العالمین اخذ و عبد رب العالمین
الصالحین انگاه معاویه بنشیند و گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد ظلمت الدنيا علی بخذایه و ان فی حصا بدمه و انقا و ان فی نرنا سلبه و ان فی
بفرموده معاویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و بن عبد معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب ان الله جودشی کما بنجوم
نسخ فی الارض و لا فی النجوم او کانه جل خردل تحت کل خردل الف مقابل چون طرح آن بنمون را فیه بخندید که سبب خند چیست
گفت والله یحویه ان علیا کثرت اطلعت خفت النجوم و له دیک موالکتر منقط الحین نخشوه و یحفظ فی حوصله پس معاویه در خشم شد
و بکتابت کتبش نمویس عمر و عاص طرح گفت که این چه فصاحتی بدوی که نیکه آری که جواب نامه نوشته شود و بعد از آن

ابیطالب خ رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه والي الحسن الحسين قاتل جبرک و عتک و خالک نسبت تو کم يوم بدر و سيف الله
 تبارک و تعالی بگویند که سعادتی ثبات من ضرری و قوه من بدنی که جملہ النبی صلی الله علیه و آله فی کفی و نصره من بی که استبدت با من و با و
 با سلام دنیا و لا الحمد صلی الله علیه و آله و آلتی و لا یسلف بلا فلاح فی رایت و جهنم و لا تقصر فقد استحوذک الشیطان و استغفلک لعل
 الطیغیان و سبیلهم الذین ظلموا ائمتی من قبلک ینقلبون انگاه ان نامه نامی را بطراح بن عدی داد و گفت این نامه را بجا و
 بن ابی سفیان ببر و جواب بیاور و بفرمود و تا جازه رخ سپید شکم ساید چشم تیز و با و دادند تا ران سوار شود و طرح مردی
 مردانه بود و لاله خری و کلامه جو تری و لعل طلق تکلم فلا یکل ویر و الجواب فلا یقل نامه را بسته بر سر لب و گفت سمعنا و طاعة و حیا
 و کرامه سوار شد و تحمل نامه میرند تا بدش رسید اتفاقا دران روز موهبه جبهه تغیر و تنزه درستانی بود و ارکان دولت او
 مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شبرجل و ابوالاعور الهملی و ابوسریه الدوسی با او بودند اما هر چند کس بکوشه طوفی میکردند
 نظر کردند از پشت و دیدار باغ اعرالی را دیدند جبهه بدشتری نشسته بدستند که طرح است و قاصدا میرالمومنین علیه السلام گفتند و او
 گفتیم تا توقف کند و نظر با و خرج و یخر و افسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت مل خبر عندک من السماء فقال نعم الله فی الساموات
 الموت فی النور و میرالمومنین فی القفا و نسق و المنازل علیکم من البدر یا مل العدا و اتفاقا پرسیدند که از کجای می گفت گفت از کجای
 حرجی گفتی که بی رفتی رفتی نقشه کش میروی و که پنجاهی گفت از بدلت و ای المودی الذی ترعمون انه میرکم عمرو بن العاص از میانجا
 بموید نوشت که اما بعد فقه و دین غنم علی اعرالی بدوی لسان فصیح و قول بیخ و معنات فدا کن غلامان بی و چون طرح است
 که بجماعت صحابه و یاران سر خود بنویسند و فرو آورده با ایشان نشسته غمناکی میکرد و خبر می دید رسید از رتبان بزی فقه
 و پیرو و یزید بن ابی امیر کرد و تا سر بر دنا پیر پای کرد و بدو مجلس استه ماحد انگاه عمرو بن العاص و توابع او با طرح بر ابرق معاویه
 و چون طرح نظر کردند دید که همه مردم به هم می سیاه پوشیده بودند و چون که شارب بنی امیه بود و گفت تقوم کانهم زبانیه ملک
 فی ضیق ملک و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته بود و بر پنی نشان نهی بوشت و با و از به درستی که دشت سخن میکرد طرح
 گفت من به المشوم اوسع محقوم علی محظوم گفت ای مرد کاشی کن بن یزید است گفت لا اراک و الله فراه و لا تفرح مراده و چون طرح
 یزید سلام کرد و جواب داد و گفت ان میرالمومنین علیک طرح گفت سلام و بخت از کوفه انگاه یزید گفت جاشی که داری بن بکونی تا
 قضای کن کنم طرح گفت که حاجت من است که پیش منم و یه حاضر سازی تا نامه که از خدمت میرالمومنین آورده ام با و برسم
 یزید او را بجهت خاص می وید و چون او را فعل در پادشاهت بعضی از طایفه ان معاویه با او گفتند که خلع نعایت طرح بهین و لایخ و
 اتفاقا نمود و گفت بدو و الله قدس فاضع علی انگاه نظر کرده دید که من و بر سر نشسته و ارکان دولت بر اظرف او کرده اند
 و کن و از بطور برابر او بستاند و گفت السلام علیک ایها الملك المعصی معاویه گفت و یکت یا اعرابی منک ان بنم با میرالمومنین

باشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که پادشاه این مجاهدات را بهشت در آورد و معنی فایده که خمیس شکر میگوید ناباک است
از پنج خفته است که آن معتدله و قلب و میمنه و میسر و ساقه باشد پس آنکه میگوید که فلان صاحب میرالمؤمنین از شرط خمیس است نمیخواهد
که از جمله سکران است که میان ایشان و بخت شرط مذکور معتدله و چین رویت کرده اند که جمعی که با بخت آن شرط
کرده بودند شش هزار مرد و دزد و درویش و زحرب جل بعد از بدین یکی شخصی گفتند که بشارت با تو ای پسر یکی که تو و پدر تو حق
از جمله شرط نمیدید و حضرت پنجم صلوات الله علیه و آله مرا نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را زبان مبارک پنجم خود شرط
نام نهاده و در کتاب میزان ذبی که از جمله ستیان با صبی است مطهر است که علمای رجال حدیث اصل سنت اصبح را شبی میدانند
و بنابرین حدیث او را متروک داشته اند و از این جان فقل کرده که اصبح مردی بود که تحت علی بن ابیطالب مفتون شده بود و طاعت
با و نسبت کرده بنابرین حدیث او را ترک کردند و با جمله شیخ اصبح با اتفاق مخالف و موافق ثابت و آنچه این جهان از طاعت
با و نسبت کرده بنابرین حدیث او را ترک کردند و شیخ اصبح را شایسته است که ناشی از حدیث اصل التی علیهم السلام و شیعه اثبات
مسلم است در کتاب تحفه الاحباب مطهر است که مسلم جوانی بود در شجاعت و شجاعت بین الاقران مسلم و در طریق مردی و
تجارت بین و محکم آورده اند که چون شاه ولایت پناه درویش حبل صمیم غم بر قبال محاربه نو مصحف مجید صلیه و همین
این فریاد گفت و گفت که کیت که این مصحف را از من بگیرد و در نهایت بغا طغاة المضمون آن دعوه نماید و بابا را در
بر وجه ایشان کشاید مسلم مذکور در پیش که مصحف را بگیرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود مرا از پیکار عیب و بارگاه لایب
چنین معلوم شد که هران مرد مردانه و فرد فردانه که مکرر و مکتب این امر کرد و دست او بر تیغ نیز قلم کنند و بی محابا و در ملک و
بست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز همان دستور از و بکشند و بعد از آن سر نیز در سرین کار کنند مسلم چون از حضرت امیرالمؤمنین
بشنید از پیغمبر سر و جان ترک گرفت قرآن نود و گفت حاجت و قوت این کار و استطاعت و قدره این کبر و دانست امیرالمؤمنین
آن کلام خسته انجام را که در آغاز بر او کرده بودند باز مکرر او را فرمود و همان حرفی که مسلم نام باز روی نیاز دستش بر دست
امیرالمؤمنین و خشت آثار را که در اول بار فرموده و جوان رشیده بود دیگر مکرر او را فرمود چون این بیت از سر صدق و احضار
بعض ساینده که لا علیک یا امیرالمؤمنین فقل فی ذات الله سبحانه دردی و المعنی غنی تو ای امیرالمؤمنین مراد است
پس دردی تو ای مایه درمان مراد و آنچه فرمودی که من خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل نیت اندک و قلیل است
الفقه مسلم غیبت صادق و صمت لایق مصحف را بدست گرفت و چنانکه گفته اند ابدال نیم جنت در مصحف زرد روی صیف
صاحب جل نهاده روان گشت و چون نزدیک ایشان رسید گفت ای صاحب جل شما را بدین یاده حجت الهی و نعمت نامی بخوانم
و عوتم را بپذیرید و راه صلاح و سعاد پیش گیرید تا اهل سکارتی و شسته حجت باری کردید و طاهران میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ

شرط کرد که دیگر سخن گوید تا سر چه معاویه گوید کاتب بنوید و چون نامه تمام شد بست و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد چون طراح
سپه رو نرفت معاویه با صحاب خود گفت اگر من جمع اموال خود را یکی از شما دهم که عشر عشر این مرد از جانب صاحب خود نیام
گزارد به حاجار و می تواند بگوید که این اعرابی یا را بر من نکست سخت سر و عاصی گفت که اگر ترا ای معاویه آن قرب و منزلت نیست
بمنم و بدی که علی بن ابیطالب رست یا آنکه تو رقی بودی چنانکه علی بر حق است مازید و از آن اعرابی مرسم رالت و خدمت بجای
فقال معاویه فضل الله فاک و قطع سر سنیک و الله لکما مکاشه علی من کلام الاعمالي یعنی شکنا د خدای تعالی دمان ترا قطع کند و
پیروی ترا که این سخن بر من دشوار است سخن آن اعرابی ^{در حدیث} بصفتم علم وزهد و عبادت موصوف بود و با طهارت
و خوارق عادات معروف نزد عبد الله بن عباس سماع حدیث و تحفیل علم خیر و قواره نمودن یا فی در تاریخ خود آورد که امام کبر
شیر صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن حمیر که یکی از علمای تابعین بود در شان سنه حسن و عین حاج شهید شد در کتابش
گفتی مطهر است که چون نظر حج بدان سادند اتفاقا گفت تو بی شتی بن کثیر حید گفت ما در من شناسنا تر بود نام من که مرعیه بن
خیر نامم که پس حج بر کمان شتی که با و داشت از و پرسید که چه بگوئی در حق ابو بکر و عمر ایشان در شنبه یا در دو ر
سعید گفت که در شنبه داریم و نظر در کمان و اندازم تو اتم دنت که در اینجا کیت و اگر در دو رنخ داریم و اهل و راه بنیم تو اتم دنت
که در اینجا کیت و اگر در دو رنخ داریم ^{نکته} حج گفت در کتب و بدی خلفی ربه چه بگوئی سعید گفت من یکل شت بنیم حج گفت
که امام را دوست میدری سعید گفت از که خدای تعالی رضی تر باشد حاج گفت خدای تعالی از که ام رضی تر است سعید گفت این است
و انما بانگزار و نماند سعید حج گفت این همه ظواهر و محال که میکنی جهالت که بخوای که دمان بجا رسی و عطا و مراد حق است
از خلفا صدیق حید گفت بلکه رجه است که بخوایم که از کتب کم و ظاهر بطمان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کتب مذکور است که
سبب قتل حج اوران بود که او را بقیه شیعیه بود و وقت حضرت امام زین العابدین بنمود و حضرت او را میکرد و یا
آورده که حاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده بود و در ایام مرض الموت بارها بهوش میشد که بهوش میکرد
بارها بهوش می آمد و در آن میگفت چه بخوابد از من سعید بن حمیر و رویت دیگر است که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که
و من اگر نه میگفت که ای دشمن خدای چه جهه مرستی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبرا و در وسط مشورت ^{شیر}
در کتاب خلاصه مذکور است که از جمله خواص امیر المومنین علیه السلام بود و مکتوبت و در کتاب کتب
زین بن مخرور رویت کرده که گفت از صبح پرسیدم که نمره حضرت امیر میان شما با کیست گفت قبل اخلص نسبت با و
است که شمشیرهای خود را بر دوش نهادیم و هر کس ایما نماید او را بشیرهای خود و منم و ایضا رویت نموده که از صبح
چگونه حضرت بنو مین ترا و شبها ترا شطرنج نام نهادند گفت بنا بر آنکه ما با شرط کردیم که در راه او حجاب کنیم تا غیابیم

مردم گوای دادند که او دیوانه و خرف شده و گفت بوی گلی اور بشام نوشته و تمام دیگر متوضی داشت و جابر بعد از آن
که خاطر جمع نمود بهمان حالت صلی رجوع فرمود شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و عبدالله علیه السلام ملاقات نموده و در حال
مید و بیت از محبت وفات یافته و در کتاب میزان فی بنی مذکور است که جابر بن زید یحیی بنی از صلی شیعه است و از ابن مهدی
نقل کرده که گفته جابر یحیی صاحب ورع بود و من ورع اذو در حدیث ندیده ام و گفته که شعبان در اصدوق خوانده و یحیی
ابن بکر و را اثنی عشر شمرده و وکیع او را ثلثه گفته و عبد حکم از شافعی روایت نموده که سیفان ثوری ثقیفیت که اگر تو در حق جابر سخن
خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از صحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت طعن ایشان چنانچه در سیاق کلام او
مفهوم میشود است که او شیعی بود و در تب بعضی از صحابه نموده و شمر است الکوثر از خیار صحاب حضرت امیر المومنین بود و علامه
حتی او را در کتاب خلاصه در سلک متقدمین ذکر نموده و در کثی مطهر است که شیم از خاندان او داده که ثلثه است و است که ایشان از بیت امیر
نقصد می و یکی شیعه امیر المومنین بودند و روایت کرده که حضرت امیر با نقصد که امی شیم چه خواهی کرد و مرا که تکلیف کند بر عهده
پسر زیاد بانه از من اظهار پزیری کن گفت و الله که نخواهم کرد و حضرت گفت اگر کنی ترابر دار خواهی شد شیم گفت صبر خواهم کرد و چه
عذاب در راه خدای تعالی باینست پس آنحضرت فرمودند که اگر چنین کنی باین در درجه من خواهی بود پس از آن شیم اولاد و اقا
خود را خبر میداد که این یار مرا بر در خانه عمر و بن جث بر دار خواهی شد و در روز چهارم از دو سواران منی چون پسر و خان
آمد و در حوالی خانه عمر و بن جث درخت خرمایی بود که شیم را کاسی بر آن گذرمی افتاد چون آن درخت میرسید دست خود را بر
میالید و میگفت ای درخت خرمای نشو و نما یافت الا از برای من و من نشو و نما یافت الا از برای تو و سرگاه از در خانه عمر و بن جث
میکشید بعر و میگفت که ای عمر و اگر من همایه تو شوم باین یکه میانی کن و عمر و کان میرد که گزیند که بهیامی او خانه بهم رساند
لاجرم در جواب میگفت کاشکی این کار میکردی و آخر چون شیم را پیش این یار آوردند از پرسید که تو شیمی گفت آری گفت بکن
از امی تراب گفت ابو تراب را می شناسم گفت بکن از امی بن بطایب گفت که بکن از امی بن جث خواهی کرد گفت ترا خواهم گشت
شیم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو را صلب خواهی کرد و در پیش خانه عمر و بن جث و روز چهارم خون از پنی من روان شد
انگاه ابن زیاد مرا کرد تا او را منجا صلب کردند و شیم و فیکه بر دار بود و مسور غرده بود و مردی را که در حوالی او جمع میشدند
بر ایشان میخواند و از سر کوه بخان میر میگفت چون این خبر باین یار رسید بجامی خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او گردند تا
سخن گوید و از ابو خاله مادر روایت کرده که گفت روز جمعه با شیم در رود خانه فرات بر گشتی شسته بودم که ناگاه بادی تند وزید
پس شیم گشتی پروان آمد و بعد از همان نظر بر خصوصیات آن باد بگل گشتی گفت که گشتی بمیدید که این بادی نبات تنده بود
و علامت است که معاویه امروز زنده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شده در جمعه اند و رسولی از جانب شام رسید و خبر آورد

میگوید و این آثار مکرر و غریب را بطالب است و اشاره کرد و یکی از کثرت این شیخ تا این حال مصحف با تیغ پذیر معطوف خست
سید همکبستی نمود و مصحف را بدست خیم حافظ گشت و دست خیم نیز حکم بهت گرفت مسلم بد و باز و مصحف را در سینه
و محفوظ ساخت و آخر الامر بدیده شاد و رسید مسلم مادی پر دشت بسیار به خاطر و تجرد دل و سوی اسان و در دین
خواندن گرفت نظم یا رب ان الله اعلم بحکم التوریل از دعایم تنوکتا باسد لایحاشا ثم فحنوا من وده لایحاشا و الله و الله ثم تاریم
بالشی لا یحکم تنها ثم فی کله المصحف اذ انما دایم یدعو الی الذی داریم و بنده المل اذا هدایم نیا در و و قطعا اراهم جابر بن عبد الله کوفی
در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بروحمت میفرستاد و میفرمود که او نقلی که از ما میگردید درست و در
بود و این عیاری گفته که جابر نه است فی نفسه اما لکن انما که از وره است کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمر کثیری از جابر
مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر مدینه فرستم و چون مجلس آنحضرت در ایام آنحضرت پرسیدند که
تو چه کی گفت مردی ام اگر کوفه پرسیدند که از کدام طایفه گفتیم که حنفی ام سوال نمودند که بچه کار آمد که طلب علم آمده ام گفت از کتب
گفتم از شما گفت پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجایی بگو که از مدینه ام پس آنحضرت گفت که پیش زوال این مایل ازین سخن که حضرت فرمود
سوال می نمایم که آیا جایز است فرار و رفع کفن آنحضرت فرمودند که کفن آنچه را تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا که مرگ در شهر است
از اهل آن شهر است تا وقتی که از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت کتابی برین دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر خبری از
روایت کنی لغت من و ابای من تو توجه خواهد شد و اگر نه پنهان داری از اجداد مملکت بنی امیه لغت من و ابای من تو متعلق خواهد شد
پس از آن کتابی دیگر من دادند و گفتند این بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز کسی روایت کنی اگر خلاف آن کنی فیکت لغت من و ابای من
و ایضا روایت نموده که چون ولید پدید که از فرغم بنی امیه بود گشته شد جابر فرصت غنیمت شمرده و علامه خویش بر سپرد و بعد
درآمد و مردم را جمع کردند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر نمود و در هر حدیث که نقل میکرد کیفیت حدیثی و صی الا و
و وارث علم الانبیا محمد بن علی علیه السلام پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرات از و بدیدند با هم میگویند که جابر دیوانه است
و ایضا از جابر نقل نموده که مکلفند که هفتاد و نه حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز کسی از آن روایت نکرده ام
هرگز نمیگویم که در نقل نموده که روزی جابر آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید که هرگز کسی از آن روایت
نکند و کا هجی بهم که آن اسرار در سینه من بچوش می آید و حالتی شبیه بخون مراد است میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه ترا این حالت
روی دهد صبحا بیرون رود و کوی کن و ستر خود را در اینجا در آنجا بکشد و حدیثی محمد بن علی بکشد و کند و ایضا نقل نموده که چون امام
بن عبد الملك بر سندان نشست جابر از و متوجه شد و بشق دیوانگی زده روزی از خانه بیرون آمد و مردم را چهل و پنجاه
خط دیوانگی بر کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته شام رسید که جابر از زده او فرستند و حال که گویند چون از حال جابر سألند

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که خواهم کلی روح تفارق جسد منی زنی محمد اویا و فاطمه و حسن و حسین
تحت پر عینها و این عینا حبه بن جوین علی الکوئی در او اوستم اول از کتاب خلاصه در ملک صاحب حضرت امیر المومنین علیه السلام
ذکویت و ذبی در کتاب میزان استقیم خود آورده که جبر از غلات شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت
نوشته اند و از طهرانی نقل کرده که جبر حضرت زینت العابدیه و والدیده بود و در سال ستاد و شش و فات نو شد
بجای در کتاب ابن اود و کتاب کشتی مذکویت که رشید صاحب امیر المومنین بود و حضرت او را رشید البایا نام نهادند
و این اشارت بآنکه او بچشم محبت به شواطیر حق خواهند گشت و او در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و رضایت
ظاهر خواهد نمود و دیگر حضرت او را علم منایا و بلا یقینم داده بود و چنانکه مرکز چوستی گفتی که تو در فلان وضع و در فلان روز
خواهی مرد و چنان میشد که او خبر میداد و روایت که حضرت امیر علیه السلام او را خبر داده بود و از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد کرد
که از حضرت بفرماند و چون او بکشد دستها و پایا و زبان و اقطع کنند و او چون عید الله زیاده او را بدست آورد و
تکلیف بفرمان حضرت کرد و دستش را نوید پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو را خبر داده که بچه طریق تا خواهم گشت رشید گفت بی
خبر داده بود که مرا به تیرائی و تکلیف خواستی نمودن با خواهم کرد و تو دست و زبان مرا خواستی برید این بیا گفت که والله
که من صاحب ترا دروغ گوی خواهم بخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان و باحال خود بکنند و چون او را بست
پا بریدند و از خانه این زیاده پسرون آوردند و دختر او را و پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا الهی مت گفت نقد زلم که از احکام
و هجوم مردم کبرسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی آن جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال
و قیام آینه را که از محادین علوم استفاذه نموده بودند و در آن انا نجان در باب پسر زیاد و سور عاقبت او نیز گفت
چون این خبر پسر زیاد رسید مقدمه سالقه او را فراموش کردید و کسی فرستاد تا زبان او را ببرید و بر دارش کشید و صدق
خبر امیر المومنین و صحنی حرا بنید عبد العزیز جرجی از صاحب امیر المومنین بود و از جمله مبارزان و در حرب صفین بود انعم
گوید روزی در صفین شکر محویه حمله آوردند و هزار مرد و از شکر مرقی در میان گرفتند و صاحب مرقی ایشان را ندید پس
علی با و از بلند فرمود الا اهل من رجل شیری غلامه و بیع دنیا با خود عبد العزیز جرجی را که کور شمس و غرق این بود گفت
مرنی با مرک فداک با ای آتی خواسته تا مرئی بشی الا فلیسین و تخی این دو بیت فرمود دستر شربت با مر لا یطاق حنیفه
چهار و خوان محافظ قیل خالک لالتس خرافه شرفت یا اک ففصل غایب خیل نمی فروختنش خود را بکاری که معتقد نیست
نزد روی حجت بجهاد و برادران حجت بکند یا پیش بر تر محبوب و مردم خیر که محبت و فاکر دوست تو با حسانی انجا بزرگ نما
حضرت با و گفت چهل با الهی شت شد الله رکب علی الشام حتی یاتی صاحبک فقیهیم نمی اسلام و قل لهم توکم امیر المومنین کبر

که معاویه بدو چون پرسیدم که در کدام روز بزرگداشت روز جمعه گذشته و این از جمعه کرامت میثم میوان داشت حبیب
بن مظاهر سید این او و او را از کار تابعین شمرده و در روضه الشهدا مطبوع است که حبیب مروی با جمال کمال و در روز و وقت
که کتابسری کهن مال بود قرآن مجید را تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز تهنیت تا زمین صبح قرآن مجید را
تمام کردی بخیرت حضرت زکریا شرف گشته و از ایشان حادثه شده و بسلامت و تقوی علی علیه السلام مدتها متواضع و کرم
بود و در کتاب کشفی مذکور است که حبیب از آن نقاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری نمودند و پیش قدمی که همای میباشند و طعنهای
نیزه بر بسیمه استقبال کردند و ضربتهای شیری را بوجه خود و موهمه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت از امان میدادند
و ملاحظه بر ایشان عرصه میکردند ایشان را ز موفقت آنها با نمودند و گفتند که ز حضرت پیغمبر چه پذیرد و خیمش آورد و اگر امام حسین
گشته شود ما او را نصرت کرده باشیم پس از آن حضرت مغارت نمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند و نصارت
نموده که حبیب در ایامی که در صحرائی که بلا بصد کونه کرب و بلا گرفتار بود و با یکی از یاران خود فراج میکرد در برین حضیر الهی
که سید قراوی از عباد الله الصالحین بود با او گفت که ای برادر امروز نه روز خندیدن و خواجه کردنت حبیب گفت پس که ام
سزاوار تر بهر روز خوشحالی این روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امیر المؤمنین با این اثقی مجاهد مسکنم خاک
قدم دوست شدم کسی این عیش که امروز مرا در قدم او تافت این عهد تدبیر الله تعالی در تاریخ باقی مطبوع است که
حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و صحبت عبداللہ بن سعد و رسیده بود و دقیقه بود و حدیث او در سنن ابی
عمر گوریت و در کتاب میزان فی مطبوع است که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بود در تشیع
و ابو بکر بن داود که از علمای اهل سنت نقل کرده که او گفته که حارث عورافه بنسب و افرض بنسب و حب بنسب بود و علم فرائض را
از حضرت امیر اخذ نموده بود و نانی که تحت در رجال حدیث میکند حارث را در سنن ابی یوسف ذکر نموده و احتجاج بان کرده و تقویت
حارث کرده و در کتاب شیخ ابوعمر و کشفی مطبوع است که حارث شبی بخیرت حضرت امیر رفت پرسیدند که چه خبر ترا درین شب شنید
حارث گفت والله که دوستی توح که مرا با بت مرشپ تو آورده انگاه حضرت فرمودند که بدان ای حارث نمی میرد کسی که مراد او
میدارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا بپند و بدیدار من مهید و رحمت الهی کرد و همچنین نمی میرد کسی که مرادشمن دارد و الا آنکه
در وقت مردن مرا بپند و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این دوت نیز در بعضی از اشعار دیوان سخنران
انحضرت مذکور است یا حار حیدان من بیت یرنی من مؤمن و منافق قبلای یغنی طرفه و عرفه باسمه و لکنی و افعل و انت عند
لظراط تعرضنی فلا تخف غرة ولا زلا یقول الناس لی یقف للعرض ذریة ولا تعجب الارجل ذریة لا تعجبیه ان له حبایل الوسی متعلق
اسقیك من بار علی طیار تخال فی الحلا و العلماء صاحب کتاب کشف الغمہ نقل نموده پسنداد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

باشد و حال آنکه او بخواند جو اندر دیت که اگر خانه را از پیش و خانه دیگر را از تیر پر زنده خانه تیر پیشتر خانه تیر بر دم می
و چگونه بد و دل تیر مردم باشد و حال آنکه او با پیش مبارزی روبرو نشد که آنچه از و نبوده و چگونه تیر تیر مردم بود و با
حال آنکه پدر او طالب شیخ قریش و سید طحی است و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله
و زوجه او فاطمه بنت رسول الله و اولاد او حسن و حسین اند و الله که تحکیم انبی از نذیب اوست و چگونه تیر تیر شیخ حاجز تیر تیر
در سخن باشد و حال آنکه او وضع قریش است محقق است پس هر گاه که میداند او باین فضایل است است چرا با او و معتقد می باشد و پیش از
نخاتم خود نموده گفت که متعلقه میکنم با او بر سر این خاتم خود تا آنکه فرمان من با و روان شود و محقق گفت همین کار ترا در آخرت کفایت
خواهد بود و باز بگفت تو باش و زرخ خواهد بود معاویه گفت ای محقق کفر نشینده ان رحمته الله قریب من المحبین و محمی
که این سخن از معاویه عین حقاقت و ضلالت زیرا که در آیه مذکور تصریح است با آنکه رحمته الله قریب است با اهل احسان و کجا او را احسان در
حالتی که از کتاب محاربه کسی کرده باشد که موجب حدیث صحیح حارب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول الله
محارب خدای تعالیست و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول الله فرموده که من بعت علیاً فعدت شیعی من
سبتی فقد سب الله و من سب الله اکتبه الله علی نحره فی النار پس چون باشد حال کسی که در کتاب سب آنحضرت نموده باشد و
محاربه او جماعتی از صفای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول در شان او گفته که عمار جلدت بین عینی تقیله العینه غیبه
و بعد از نقضای عرب حرم عدی و هجاء او را بخاری گشته باشد و سیعلم الذین ظلموا انی منقلب ینقلبون
در کتاب کامل بهایی مطهر است که از اصحاب ائمّه الهیین بود و روزی پیش معاویه رفت معاویه با و گفت صف لنا علی ضربه
او تعیینی من لک یعنی مرا بگو که ازین معاویه گفت سوگند میدهم ترا که بگوئی آنچه از او صاف و میدانی ضربه گفت چون استغفار قبول است
فاقول کان و الله بعد المدی شدید القوی فخر العلم من جوانبه و نطق الحکم عن نه و لیوت من الدنیا و زسرهما و یأسن باللیل و
و کان همه طویل العکرة غریز الله تعالی تقیله کفیه و یخاطب نفیه بحسنه من اللیس و من الطعام ما حجب کان فیا کاحدا یقرنا
اینها و یجئنا اذا دعونا و نحن مع قریبه منا و تقریه ایا ما لا بنیه لعظمه و لا یحکم لهیبه فان سبهم فحق اللؤلؤ المظنوم یقدم اهل الدن
و بعضی الماکین لا یطعم القوی فی باطله و لا یأس الضعیف من عمله فان سب ما لله لرایه فی بعض احواله و قد ارجی اللیل بد و لا عار
عزیزه و موافق بعض علی الحیه فی محراب تمیل تمیل الیم و یکی بکاء الواله الخیر و مو یقول فی بکایه یا دنیا ابی تعرضت ام لی ثوقت سیهات
سیهات لا احان حیک غری غیری قد طلقک ثلثا لا یجول فی فک عیدک و خیر و خطیرک بر و عمرک قصیراه من قد اراد و بعد
و در ختمه الطریق قال فان قلت دموع معاویه علی الحیه و هو شیفا بکمه و خفی القوم جمیعاً بالیکار فقال معاویه رحم الله الحسن و الحسن
کذلک کفیف کان خیرک علیه یا خیر قال خیر من دج ولدانی جرمانی فاسکن حرارتها و لا ترقی و معاویه و معاویه و معاویه

و ملاقات نمودن و اینک نشاند و بعد از آنکه دعا فرمود تا فرجه بایست و بنام ربانید و اینان بتیله و تمیل متحول شدند
 و علی و صحاب تیل گفتند و جمله کردند و شکر شام شکستند نفیم بن جاحه است در کتاب کثی مطویرت که بجزرت امیرالمومنین
 که بر بن عطار دینی بخنی با صواب در حق آنحضرت گفته یکی از علما آن خود در طلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقصیده می رسید
 رسید نفیم بن جاحه بمضمون آن کلام منج الملام که از برضا در شده بود و مطلع گردید از غایت اخلاصی که بجزرت امیر داشت
 بجانب برشته و او را تا دیب تمام نمود و بلکه مجروح شد پس حضرت امیر نفیم طلبید و امر کرد تا او را از روی حد و تفریز بر
 در شام نفیم حضرت امیر خطاب کرد و گفت و الله ان المقام محک ذل و ان ذاک الکفر یعنی ملازمت تو خواریت و مفارقت تو کفر
 چون حضرت امیر آن عبارات از او شنید فرمود و ند که عفو کردم ترا از گناه آنچه گفتی که آن المقام محک ذل زیرا که خدای تعالی
 فرموده که ادفع بالتي هي احسن و قول تو که ذاک کفر نسبت که مقابله با آن سیه می تواند کرد و سفیان بن سبی
 در کتاب کثی مذکور است که امیرالمومنین حسن بعد از آنکه با معاویه مصالحه نمود و روزی در پیش خانه خود ایستاده بود و دوران شامیان
 بر شری نشسته سوار بر آنحضرت آمد و بوجه کفنی که از آن مصالحه در خاطر داشت پایده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت
 یا نذل المومنین پس آنحضرت او را گفت که از شتر فرو و آبی و قیل مکن تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد و سفیان فرو داد و شتر خود را
 بمبت و باید آنحضرت از و پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت السلام علیک یا نذل المومنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانسته که
 من نذل مومنانم سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمد شدی و بعد از آن او را از گردن خود دور کردی و
 معاویه طاعی و الگشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کردم که از بعد خود و ضلوات علیه
 و آله شنیدم که فرمودند لن یدعی الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل و انزع البعوم حبیب الصدر یا کل و لیشیع و هو موی پس
 بحث شد تا برابر آنکه با جن این خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذر خواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بران داشت
 که آن کلمه نفیم پس آنحضرت فرمودند که والله دوست نداده پس بیده مارا و اگر چه در میان کافران دیم گرفتار باشد الا آنکه
 محبت او مرا دفع رساند و محبت ما را از این آدم بریزد چنانکه باید برک را از درختان بریزند محسن بن ابی محمد نسبتی در بعضی
 از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جهور رحمه الله مطویرت که او از صحاب حضرت امیر بود و قتی بواسطه شام و مجلس معاویه در آمد و چون
 معاویه را نظر بر وقت و خوشحال شد و از و پرسید که ای محسن پیش کی می آیی محسن گفت پیش نخل ناس و این ناس و الا لام نخل
 ناس پس معاویه با صحاب خود گفت که شستویه آنچه برادر عراقی شما میگوید آنکا ما مجلس از حرطت اکرام بودند و تنهایی بسیار
 با و دادند و چون این مجلس تفرق شدند معاویه با و گفت اعدا کن آنچه قبل از این گفتی محسن گفتند و تو آمد نام پیش نخل ناس و این
 ناس و اعیای ناس درین مرتبه که مجلس خلوت بود معاویه گفت والله که دروغ میگوید ای محسن و چگونه بدیدم بطلب نخل ناس دروغ

ایمیر است و ظاهر احانت که باجرن عده کند می غیره لغو و ده معاویه درجه شهادت یافت تیره بن خدیجه التائی خدیجه کبریا
مکون ال حجه و فتح یا رنده من تحت نام پداوت و نسبت و نامیت و از فرقه یا حیه است در کتاب ابن داود مطبوع است که
که از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین است و در شاه نشه در کتاب انحضرت مرسم مجاهده ادنو و بعضی از اصحاب بجای خدم
خدم بلام و گزیده اند و این اقل لب بصواب و موافق است که جو سری تار سیدن سهل بن حفیف رضی الله عنه است بن ابی بابر
مضمومه و دونون الفی در میان ابن داود گفته که نسبت به پیغمبر نبانه و کینا و ابو فضاله است مولد او بدر بود و در عرب صفین
شیده شد خدیجه بنی هاشم و فتح عین و تانیش ابن داود گفته که از قبیله مدان و از خواص اصحاب امیر مه داند و بعد از
انحضرت برف تانیت حضرت بطین و علی بن العابدین علیه السلام رسید به بن زید کینت او ابو زید است و
کفته که او صاحب حضرت امیر و عامل او در مدینه بودند و شمس بن داود و دانش طوسی و ابو عمر و کثی نقل کرده که او مدینه و
و یکپای او در عرب صفین بریده شد و بنی هاشم و بعضی ابن داود گفته که او صاحب لای شتر بود و در عرب صفین
از اهل مدینه و از راویان حضرت امیر است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال حضرت امیر است و
عامل حضرت امیر بود و در بصره و در کتاب ابن داود و قدرت مذکور است که از خواص حضرت امیر المومنین علیه السلام
و خطب انحضرت را که در اعیاد و جمع و غیره بر سر منابر ادا می نمودند در کتابی جمع نموده دهی در کتاب نیزان آورده که زید بن
از جمله تابعین ثقات بود و در احتجاج بروایت و اتفاق کرده اند که یعقوب قوی که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که
در حدیث خل بسیار است اما قوی درین قدح مصیبت زیرا که چیزی رویت را که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته اند از جمله آنکه
عمر بن حفصه گویند داد که بلو که من از منافقانم یانه دیگر که رتیب میکرده که مرکا که دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دو
عثمان باشند و مثال این وایات موجب قدح نمیشود و اگر ما باب ابن داود و انس مفتوح ما زیم و از موجب قدح در زید بن حاتم
بسیاری از شن ثابته را و باید کرد و حال آنکه زید سیدی جلیل القدر بود و در احوال ایتام حیات حضرت زکات بجانب انحضرت صاحب
نمود و او سنوز در راه بود که انحضرت وفات میسند و بمذاری علی شتافتند و او رویت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار
روایت کرده اند و ابن معین غیر او توین و نموده اند تا آنکه انغمش مکینه که مرکا زید بن مسبار کسی توحیدی نقل نماید حکم آن دارد
و خود انحدیث را از انغمش شنیده باشی پس انسته یقین یا بعد از آن مابندگی وفات یافت نیست خلاصه کلام دهی بهیست
اگر چه درین مقام روی عتقا و خود را انحضرت نصب نفقه و سخن از روی انصاف گفته اند و در کتاب ابن داود مطبوع است
که از خواص حضرت امیر بود و علیه السلام است ابن داود گفته که از خواص حضرت علیه مرقضیه بود و سید بن کبریم
فتح تا ابن داود گفته که او از حضرت امیر رویت نموده و همچنین از خورشید بن عجمه و راوشین مفتوحات و ابن حجر بجا مصله مضمومه

پس موافق شد موتی با خبر و رفتی من شکر خدا صاحب کامل بهایی گفته که این حکایت را از تالیف ابو سعید ثمان که یکی از مشایخ اهل
سنت انتخاب نمود و امام و ائمه العادیه و قبر علامه امیر المومنین در کتابش مطبوع است که از قبر پرسیدند که تو مولی و غلام شی
جواب گفت نام مولی من حضرت یحیی و طهر بن محمد و صلی علی العبدین و یایع البعین و ناصر العزیزین و لم یفر ما بعد طره عین نام مولی با خبر و رفتی من شکر
خدا صاحب کامل صالح المومنین و نور المجاهدین و وارث البیتین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و رئیس البکائین و زین العابدین و سراج
و ضو القلوبین و فضل القادریین و رسول رب العالمین و اول المومنین من آل سین المویذ بحیریل الایین و المنصور بمکبایل الوتین و محمود
اصل التملوت جمیع سید المسلمین و الیقین قاتل انکاشین و القاطنین و المحامی عن جرم المسلمین و مجاهد اعدایه ان صبین و مطفی نیران المومنین
و اقر من مشی من شیش جمیع و اول من احباب و استجاب الله امیر المومنین و وصی نبیه فی العالمین و نبیه علی المخلوقین و خلیفه من بعث الله
جمیع مبدء المشرکین و سهم من مرای الله علی المناقین و لان کلمه العابدین با خبر دین الله و ولی الله و لان کلمه الله و ناصر فی ارضه
غیبه علیه و کف دینه و امام اهل الارض رضی عنه العلی بن ابی طالب رحی بملول زکی مطهر الطحی ذل حرمی صام صابر صوم مهدی مقدم قاطع
الاصد اب مغرق لاجراب عالی الرقاب ربطهم عناننا و اتممت حیا و اشد شتم شکیمه باذل باطل صندید نیر برضه صام حازم عوام
خلیفه حجج کریم اهل شرف الفضل فضل القید نفی العیبه زکی الذکایه مودی الامانه من بنی هاشم و ابن عم التبی صلی الله علیه و اله الامام
المهادی مهدی الرضا و صاحب الفنا و الاثنت الحاکم المصلح المجاهد و الیث المرحوم بدری کئی روحانی شمعانی من مجمل شواهدنا و من ذی
روسنا و من العرب سیدنا و من الوغی شهاب البطل الهام و الیث المقدم و البدر التمام محک المومنین و وارث المشرکین و ابو البقیل المومنین
امیر المومنین حقا حقا علی بن ابیطالب علیه من الصلوٰه الزکیه و البرکات السنیة لیس فی کتاب کئی مطبوع است که چون قبر را رضی الله عنه
حجج بن یوسف لعین آوردند از و پرسیدند که کدام خدمت از خدمتهای امیر المومنین علی بن ابیطالب متوجع بود گفت آن وضو را
من حاضر حشمت گفت در وقتی که از وضو فارغ میشدی میگفت قبر گفت این آیه را تلاوت مینمود که فَلَمَّا تَسَوَّأْنَا ذِکْرًا فَفُتِحْنَا
عَلَيْهِمْ أَبْوَابُ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرَّجْنَا لَهُمُ الْوُجُوهَ أَخَذْنَا مِنْهُمُ الْغَتَّةَ فَأَذَانُهمُ مُسْلِوْنَ فَمَقَّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا
وَلَحْدُیْهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ پس حجج گفت کان من انت که او این آیه را در شان ما و اول مسکیر دو بار از جمله عالمان میخواند
قبر گفت بی چنین است حجج گفت چون خوابد بود حال تو اگر فرمایم که کردنت را برزند قبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان
میشوم و تو در حزب اشقیاء داخل خواهی شد پس حجج فرمود تا که در دنیا و از دوزخ و بدرجه شهادت رسید جید بن ابی رافع
شده از حال او و برادرش در ضمن احوال پدران ایشان برسیم ابی رافع صحابی گفت و در کتاب شهرت شیخ اهل ابو جعفر طوسی است
مشهد و ذکر است که عید الله کاتب حضرت امیر المومنین بود و در بیان قصایای آنحضرت کتبی بر قفسه بود و همچنین در کتاب
در بیان آنکه از صحابه با حضرت در جوار رحمت و در بیان آنکه از صحابه با حضرت در جوار رحمت و در بیان آنکه از صحابه با حضرت در جوار رحمت

[illegible]

باروت کرده و سرد و مذمت حق سقیم بودند میان این نید در خلاصه و کتاب این داو و مطهرت که از صاحب حضرت
ایمیر بود و در حرب صفین خود و برادران او یکی بعد از یکی را به آنحضرت را بر می داشتند تا یکی شرف شهادت رسیدند و سر
نصرتش و فتح را و سکون حارمله و بار مفروده و یا شانه من تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرش شمر و کرب و غیر
و برید در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی است مردانی بر می افروخت تا یکی بدرجه شهادت رسیدند و کشته شدند
نصرت من ممکنه کینت او ابو صفره است و او پدر مذهب مشهور است این داو و گفته که او اشراف حضرت امیر المومنین بود و در روز حربه
جبل خدایت آنحضرت رسید و با او گفت و الله اگر من را میدیدم و شرف ملازمت تو قبل از حرب میرسیدم من چو در جنگ
تو شمشیر کشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر رو نما گذاروند و کینت او ابو عمر و است این داو
گفته که او مردی فقیه و از راویان حضرت امیر بود و عبدالله بن داو و گفته که او از زمانه نایب بود و گفته که در جنگ کربلا
بود و ... با مفروده و یا شانه من تحت بن ارفع بن خدیج الاضری بن داو و گفته که او از اهل من و راویان حضرت
امیر علیه السلام بود ... این داو و گفته که از خواص حضرت امیر بود و ... بنی خواجه و دو بار مفروده اول از ایشان
شده پیرا و ارت نام داشت بر او نامشاه موفیق شده این داو و گفته که از صاحب حضرت امیر و خواج او شمس از واقعه کربلا
کشته شد ... این داو و گفته که او در حرب جبل خدایت حضرت امیر بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت در حرب
صفین و بر نرسید تا تنفس بسیار بخورد و میگفت که دوست میارم که بر جمیع حو و یکده حضرت امیر واقع شد حاضر بودی ...
... این داو و گفته که از خواص حضرت امیر بود و حضرت امام حسین در بعضی از چاهها و اراعیات نمود
و برکت قدم آنحضرت فی الحالت را و مفارقت نمود و در کتاب کامل بسیاری روایت کرده که سیدنا مصطفی که من خاتم
بر منبر فتمتی و از منر باید و ناما مشین مناب میر المومنین بر دم گفتی پس مرا از بنی خا و فر کوشیدندی و کردم بر دندی و می در کتاب
کاشف گفته که و گفته بود و در واقعه ر و جبل کشته شد ... این داو و گفته که برادرزاده ابو ذر رضی الله عنه بود
و در بصره بسیار و شمس مذمت بود یعنی از نعم و پدر خود آن مذمت را میرات داشت و بر تو ... بنی خواجه و یا شانه من تحت
ساکنه و او و بنون منسوب بنحو آن که قبیه است از محمدان و دار قطنی که از محمد ثانی است است صحیح این لفظ بر مملعه نموده و آنهم
و است این داو و گفته که از خواص حضرت امیر المومنین علیه السلام بود ... این داو و گفته که او عربی کوفی بوده و
در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهد و پیوده و حجاج بن یوسف لعنه الله او را نقد زد که سرد و کف و سیاه شد ... این داو
گفته که و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی بن بنی ... این داو و گفته که از راویان حضرت
و از جمله عباد زمان خود بوده ... حسن کینت او ابو خیمه است بنی امیه بنی در حرب صفین او را زخمی رسید و در قبیله حضرت

حلو بود چون دختر او را نظر برانفت دید که این پسر بدید از جانب کیت ابو الاسود گفت بخت بهاموید بخند غامض دنیا منی
 معاویه از افرستاد و بنحویکه که خدا از ویین خوب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیده این بیت گفت سبزه ابا الله
 یا منج ب نینح عیلت احبابا و دنیا معاذا الله کیف یكون هذا و مونی امیر المؤمنین سید اجل میر مرتضی علم الهدی در کتاب
 غرر العوائد و در اعتقاد گفته که ابو الاسود حاضر جواب بود و شیرین کلام نادره کوی تا آنکه شیخی از غایت تعجب در حق او گفته که
 اهل الله ابو الاسود ما کان اعف اطرافه و خیر جوابه و از جمله لطایف کلام او است که چون در موضع غلبه باجوبیه طعانات نمود
 و معاویه از و پرسید که شنیده ام که ترا بجهت حکومت عرب صفین مذکور ساخته بودی گفت آری معاویه گفت اگر ترا حکم میان خد بچار
 میگوید گفت نزار کس از انصار و اولادش را جمع میکردم آنگاه باطن میگفتم که ای مخر حاضران آیا مردی از مهاجرین هست
 مخالفت رسول صلوات الله علیه با مردی را طلقا که در حال کفر سیر مسلمان شده بود و او را سر و داند پس معاویه ملعون او را لعن کرد
 و گفت که محمد مد که شتر را از من کفایت نمود و نقل است که ابو الاسود بنابر اخلاصی که بخدمت شاه ولایت دشت الهمس بود که در حکومت
 و دخل باشد و در وقت حکمتین با آنحضرت گفت که رضی نشوی با بوموسی شهری که من او را امتحان نمودم و او خود را هم پستان او را
 و شنیده ام و دلتهم که تنی ندارد با آنکه از نا جویان این است و اگر حق بانی مرا حکم ساز که هر عقده مارا که حکم انجامت حل سازد
 من بکلمه از آن عقده پیش نشان بیاورم و اگر بسبب آنکه صحابی بنیتم قبول حکم بودن من بکنند و ثانی این ابو موسی سار تا خط حال
 و نمایم و لیکن مخالفان همچنانکه حکومت ابن عباس رضی الله عنه مبارکت ابو الاسود دین رضی بکند و دیدند و در کتاب غرر و تفسیر
 شیخ اجل ابو الفتح رازی مطهر است که ابو الاسود در بنی قشیر فرو داد و چون ششی بود و ایشان ناصبی مجر بودند و شب یک
 بروی می خیمتند چون روز شد ابو الاسود ایشان را ملائمت کرد و گفتند ما رینا کان الله را ما که بر تو کشت خیمت هم خدا داد
 ابو الاسود گفت لا تکرهوا علی الله فلوان الله را منی لا خطی دروغ بر خداهمید که اگر خدای من شک انداختی خطا آنگاه او را بقتل
 چند از علی و علی خواستی گفتن و او مدح اهل التبیس بیا کردی در جواب ایشان گفت نصیحت یقول الازد لون بنی قشیر طول الله را
 علیت احب محمد احب الله و عیسا و حمزة و الوصیا موی اعطیه من استدارت رحی الاسلام لم یعدل تنویا جهم کتب الله حتی
 حتی از تعبت علی مویا فان بک جهم رشده و لم اک فخطی الکل غیا او را گفتند که شک آوردی کف بس خدای در شک با
 بجاکه میگوید اما و ایاکم علی بی او فی ضلال من یعنی کاهست که تر دید بر بنی طبعه ابهام می باشد نه از شکلی که مستکرم را حاصل باشد
 و ایضا در کتاب غرر مطهر است که ابو الاسود در وزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب سبج قبیله نیت که طول بقای ایشان مرا
 باشد از طول بقا شما گفتند این چو است گفتند بسبب آنکه سرکاری که شمار کتاب آن میکنند میدانم که محض ضلالت و خطاست
 زان اجتناب می نمایم و سرکاری را که شما اجتناب میکنید میدانم که عین شد و صواب است کتاب آن می نمایم و ایضا در غرر مذکور است

صحاب حضرت میروید و در وقت وفات وصیت نمود خود بخیرت نمود و الله تعالی مولی عثمان بن عفان این را و گفته که او را
و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر مبعوث بر بارگاه از اعدای با حقین و احقین او می نمود و الغنائم بین سپاهیان از او پان حضرت
میرست و آنحضرت در روز حرب جمل فرمودند که هر که از مخالفان بخانه عثمان بیاید بر دامن باشد عثمان بن عفان از پی
بوده برای مقنومه و برای مفتوحه و بنو زریق جاتی از انصار بجهت و اگر ایشان از ندیده اند عثمان عامل حضرت امیر بود و در حین
عثمان بن عفان را و گفته که از خواص حضرت امیر بود و تسبیح از صاحب حضرت امیر بود و در حرب جمل یکی
شتر عایشه را قطع نمود و به بحیم و او و شین محمد در کتاب ابن داود مطبوع است که حضرت امیر علیه السلام در روزی
که از کوفه توجیه صفین شدند رتبه خود را با او دادند و رتبه مهاجرین را بنوح ابن عمارت ابن عمرو مخوفی دادند و رتبه انصار را
بقصره بن کعب دادند و رتبه بکانه را جعبه الدین بکیر دادند و رتبه بیل عمرو بن ابی عمرو و رتبه بدار بفاعه بن ابی رفاعه
مدانی و بر مقدمه شک ابولیس بن عمرو بود و بجای بمل و یا شانه من تحت طارق بن شهاب الاحمسی از بیل کوفه و خواص ملان
سده علیه مرتضویه بود و مولای عمرو بن جث بود و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهد می بود و
بضم غن و بعد از آن قاف از خواص حضرت امیر بودند و اول کسی است که از صاحب حضرت امیر در حرب صفین
بدرجه شاد تسبیح را دادند و از اهل شام و حبشی از انصار با او همراه بودند و در حرب صفین از اهل بی بی جدا
با همراهان خود بخیرت حضرت امیر بودند و با او همراه بودند و با او همراه بودند و با او همراه بودند و با او همراه بودند
از ویان حضرت امیر بودند و با او همراه بودند و با او همراه بودند و با او همراه بودند و با او همراه بودند
از اهل و از حبش از خواص صاحب حضرت امیر علیه السلام بود و در جمیع حروب از اهل شام و حبشی از انصار با او همراه بودند و در حرب صفین از اهل بی بی جدا
مذکور شد و در بصری تاریخ فقهی مطبوع است که او از سادات تابعین اعیان ایشان بود و صاحب
حضرت امیر بودند و با او در حرب صفین همراه بود و از انصار و حبش از اهل بی بی جدا بودند و با او همراه بودند و با او همراه بودند
حضرت میرزا بن نو و قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من استسخر الخو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات
المصری و ذکرناه فی اختلافنا و اول من وضع فی سببه فیراجع و وضع فی سببه خلاف کثیر ذکرناه فی الطبقات
هاتین و ات تابعین من اهل کمال آنها و اندک عقلا شیقا شاعر امیر معجوب ثقیفی خدشیه روی من علی ابن عباس
علی در غیر هم و عنه بنو یحیی بن حمیر و صاحب علی بن بطیلب و شد مع صفین و قدم علی مویه فلکرمه عظم جائزه و ولی قضایه
و هو اول من عطا الصلح قال الجاحظ ابو الاسود معد و فی ان جین الفقهاء المحدثین و الشوار و الامراء و الولاة و النخبات و النبی
الجواب بینه و تسبیح و سنین بقره باطلعون زخمی از بیج الا برار آورده که مع ویه بایه ابی الاسود و خستاد که

بود و حضرت امام جعفر از وقت وفات او خبر داد و بدین سخن نجاشی رویت نموده که سرگاه ابان مدینه میرفت خلاق حقه
استماع احادیث و استفادہ میایل بر و هجوم میکردند چنانکه برای ستون که حتمه او را خالی میکرد اشتد و کمر جای نمی ماند و چون
رویت نموده اند از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی درآمد و از و پرسید که
بوسجد مراجع شده که چید کس از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المومنین متابعت نمودند ابان گفت که یا نجاشی که فضل و بزرگی
علی با بنی شامی که متابعت نمودند از صحاب پیغمبر آن مرد گفت که معصوم من همین است پس ابان گفت و الله فضل صحابه را ششم
الابتاعت حضرت امیر المومنین و ذی بیعت است بنور در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب بود اما صدق
بود پس صدق او از برای ما و بدعت او از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن عیین و ابو حاتم و ابن عقیله گفته اند و ابن عدی را ذکر کرده
و گفته که غالی بود در تشیع و بعد از آن ذی بیعت را در سؤالی نموده و گفته اگر گویند که چگونه حکم شیعہ بود ان مبتدع توان نمود و حال کنه
عدالت که منافق نبوت در تعریف و صدق است به بود پس اگر حدیث این همه مردم را در دیکم بسیاری از آثار بنویسند
و مهمل می ماند و این معنده ظاهر است نیست صد نفر بلکه بیشتر از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المومنین بودند
و تابع رای حقایق رای او بوده اند تا آنکه بخدمت حضرت امین بن سبطین رسیدند و دیکر صحابه و فضیله رسیده
باشند چه مقدار باشند این خاک رجه رعایت اختصار گفتا آنچه مذکور شد میباید استقصا دراز متعسر بلکه مترقی بدرجه تقدیر میداید
که شیعہ علیه و نرفته بحیثیه اما میسر از تعین و تبع ایشان تجا و زحمه و الغایت است چنانکه ابن عجم کوفی در آخر کتاب فوج تصریح بان نموده
و در همین ذیلی نزد احوال ابان بن تغلب از ذی بیعت کثرت تابعین شیعہ نقل افتاد بلکه ذی بیعت در تضعیف کتاب میزان خود و
بجای کس از فضلاء تابعین شیعہ از تفصیل نام برده و اگر آنها را صد و ق و ثلثه شمرده و همچنین در کتاب اناب سبحانی بسیاری از
عدول فضلاء تابعین شیعہ مذکور است و فیاض صد را الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغه فعل تفصیل از
خوشی جدید خود در تجرید تصریح بکثرت علمای شیعہ در سر زمان از صد و اول تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه
بخرچینا که بعد از این تحریر خواهد فیت باعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در تالیفات خود از روی تعقیه مبروق اسلحه کلم
مینموده اند و بالجمه بروحی که سابقا تفصیل باقیه اکثر انجاعت با حضرت امیر در قتال ناکشیدن و قاطعین و مارقین طریق نبوت است پیوند
از دل جان شیعہ با خلاص او بودند و بروحی که بعد از این تفصیل خواهد فیت انجاعت که با سلمان بن صد و خراعی و بعد از و با مختار
غالی عبید ثقفی نموده و بنی امیه خروج نمودند همه شیعہ تابعی بودند و بخدمت حضرت امیر و دیکر صحابه رسید و بودند و همچنین
در آن که در زمان بنی امیه و بنی عباس با اکابر سادات علویه بنند زید بن علی و ابرهیم و امام محمد و یحیی و غیر هم اتفاق نمود و خروج
دند شیعہ بودند و ابو سلمه خلاک رئیس اهل عراق بود و وزیر آل محمد شتار دشت و ابو سلمه که از خواسان خروج کرد و با سبکی

عبید بن زیاد علیه السلام بواسطه گفت که اگر تو کن سال نبی بودی در بعضی از امور بتواضعت می نمودم بواسطه گفت اگر
 مرا از برای کشتی گیری بخوانی از من نمی آید و اگر عقل و رای در بخوانی بحال این وقت در من شایسته است از آنچه بیشتر بود و این
 روزی او را گفتند که تو طرف علم و عای جمعی را عیب تو نیست که ممکن گفت شرط ظرف نیست که نمک باشد و مرا می که در و بر
 نگاه دارد و هر طرف که چیزی از تو شرح کند میجویت و علم علیه عرابی یوما فقال بواسطه دکره قوله فقال تا اذن لی فی النزول
 و را کا و سع علیک قال فل عندک شی قال نعم طعنی قال عیالی اخی منک قال ما بیت لأم منک قال نسیت نمک و ساله
 بلسان ~~فقال~~ ^{فقال} ما بیت ما بیت منک لا تذکرک اللیس حاتم الذی یقول شایا دی اما مانع منین و اما
 لانیبه الزجر و در کتاب ریح الأبرار مظهر است که روزی زیاده علیه السلام بواسطه در از کیفیت دوستی او با حضرت امیر المؤمنین
 رسید در جواب گفت که دوستی علی بر ابطاب غنا و خطه را زیاده میگرداند چنانکه دوستی معاویه در دل تو لیکن من در دوستی
 علی آخرت را میجویم و تو در دوستی معاویه دنیا و زینت از بخوانی و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمر بن معدی کرب است
 نسیم حیلان مختلف شانا ارید العلاء و هیوی الیمن حب دما نبی مالک و راق العقی باض الیمن مراد او از حیل و مصا
 خود است که مقفی نام داشته چنانکه در مصراع رابع تصریح بان نموده و صاحب کتاب در ریح الأبرار این دوستی را
 از بنی السواد نقل نموده نسیم معتدی فی حب آل محمد بحر نبیک و دوع ملائک او زو من لم یکن یحبا لهم تمکنا ففیصرف بولاده
 لم یرشد مراد معتدی ملامت کنند بهت یعنی ای ملائک که من در دوستی آل محمد سک در دهن است خواه ترک ملامت خود
 کن خواه از زیاده کن مضمون بیت ثانی است که شاعر فارسی گفته است سر کر ابا علی بوکرینه در سخن حاجت داری نیست
 در شش هجین پدر و من دانش نازی نیست این سخن بنیامان بدی جری لب و بکرین دال اهل مشو و او قاری علم
 به جوه قار و دلائل ان بود و قرائه فی عجمه دارد که نزد قرا و مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغه و نحو امام
 اهل زمان خود بوده و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حفظ داشت
 و او را تصنیف بسیار است مانند تفسیر غیب القرآن و کتاب فضائل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مطهر است
 که ابان در میان اصحاب مائمه جلیل القدر و عظیم المراتبه است بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
 علیهم السلام رسیده و مائمهات خاطر ایشان شرف کرده و حضرت امام محمد باقر با و گفته اند که در مسجد مدینه نبش و فنی
 ده مرد مرا که دوست میدارم که در میان شیعیان مانند من پسند و رویتی دیگر نیست که فرموده اند که منظره کن با اهل مدینه که
 دوست میدارم که مانند تو کسی از رواه و رجال من باشد ابان حیات حضرت امام جعفر صادق و وفات نیست و چون خبر فوت
 بخبر رسید رحمت با و فرستاد و گفت یا دکر و که موت ابان دل را بدر داورد و وفات او در سنه احدی و اربعین

چون ابو خاله نام صلی خود را که بر غیر مادر و پدر او مخفی بود از زبان مبارک آنحضرت استماع نمود و ساجده شکر افتاد و در آن
گفت الحمد لله الذی لم یمتی حتی یخفی عرفت امامی نجی سپاس مر خدا را که مرا نبرد تا امام خود را ششمین آنحضرت با و کشند که چگونه
امام خود را شناختی گفت بان ششمی که مرا نبامی خواندی که پدر و مادر مرا کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را بران اطلاع نداشتند
و دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنیفه بودم و در امانت او گشت ششم تا آنکه روزی در خاطر م افتاد که او را بحضرت حضرت رسول
و امیرالمومنین سوگند داده بحقیق حال از نمودم و او مرا بخدمت تو آفرشاد و گفت اوست امامی که فرض ساخته خدای تعالی
بر من بر تو و جمیع انام اطاعت او را پس باین دو مقدمه دانستم که تو امامی که خدای تعالی فرض ساخته طاعت ترا بر من و سر که سمان شد
و در کتاب کثی در ذکر یکی بنام طویل مذکور است که حاج بن یوسف لغه اصبیحی از شیعه را که از آنجمله ابو خاله بود طلبید و بعضی را بدست
آورد و گفت ابو خاله بگفت و بدینجا پنهان و همچنین در آن کتاب مطویر است که ابو خاله بعد از آنکه روزگاری در ملازم حضرت
امام گذریده اراده نمود که بدینار خود و محبت نماید و حضرت امام تجویز نمود و انگاه او عرض کرد که شوق من بخدمت با در پی عزالت
التماس دارم که رخصت من نمایند و چون عرض آنحضرت از رخصت ندادن ابو خاله آن بود که تو قی نماید تا خوبی راه با و غایت
نمایند و درین مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خاله که فردا مردی را اهل شام می آید که صاحب قدر و توان
و دختری همراه دارد که او را از دیو قوت رسیده و معالجه مطبله که او را علاج نماید و چون بیاید تو نزد او برو و بگو که من علاج دختر تو
میکنم بشرط آنکه خون شفا یا بد خون بهای او را که ده هزار درهم است بمن می چون شرط میان تو و ایشان منعقد شود و نزد من می
تا را چیزی تعلیم کنم که سبب شفا یا او بردست تو شود و روز دیگر موجب آنجا حضرت آنرا که از بزرگان و دولان اسل شام بود در
وازم کس طلب طبعی که علاج آن دختر نماید بیکر و ابو خاله پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن می دهی که
شما بان شرط و فکسید شرط میکنم که هرگز آن مرض خود نکند و چون آن شرط در میان افتاد فیت بخدمت حضرت امام آمد و او را
از آن خبر داد آنحضرت گفت که میدانم که با تو عهد خوانند کرد و شرط خود و وفا خواهند نمود و اما حال برو و کوشش جب دختر را بگیر و بگو
خیث میفرماید ترا علی بن حسین که بیرون رو ازین دختر و دیگر بازگرد ابو خاله رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت فی الحال آن
خیث دور شد و دختر بهوش آمد پس ابو خاله طلب شرط نمود و ایشان و فایان نمودند و او عین شده پیش ایشان بخدمت
حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که رنگین می بینم طاهر اینجا بیکر من گفته بودم که من غدر نمودم اما خاطر خوش
که ایشان باز به رجوع خواهند کرد و چون به رجوع نمایند ایشان بگو علاج میکنم تا مالی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن حسین بنهید
آنرا بیکر آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر خود نمود و رجوع با ابو خاله نمودند و رضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام
و چون چنین کردند ابو خاله بعزم نمود آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که خیث بقول لک علی بن حسین انخرج من

خیز چشم خود شیعه خاندان طین بود و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اجمعی قریب شصت سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حران
شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکور است و همچنین غلبه و یالده و سلطین ایشان و آل کاکویه و آل بایان و آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه
بعد از زمان خلفای عباسی خصوصاً در باب الکفر بر وجهی که شما از آن مذکور خواهید شد که از زمان ابای طایرین خود تا
بحال امامی ثاغر می بود و اندوختند و تقیه کردند و اندوختن حال سادات شرافت آیات که منظمه که شیعه جبار و دینی
و سرکار خلفای مذنب خود کردند و اهل سنت چون غلبه ایشان را در مکه که محط رجال مردم اطاعت میدیده اند از جمله خوش آمد
ایشان میکنند که اعدای مذنب شیعه مذنب اصحاب زید بن علی بن زین العابدین است و همچنین سادات عراق و ثبوت آل کوفه از
اولاد عبید الله ثانی و عبید الله ثالث که بنا بر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق میکنند که الله و الارض لنبی عبید الله و همچنین است
حال سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت طوس و مشهد مقدس ضوی علی شرفه تجیه و اسلام
بایشان مقرر بود و همچنین سادات سلطنت آیات عرشیه اهل و ما زندان و سادات خیابانی مختار که در عهد نبی العباس است
حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مرجوع بود و بعد از آن بسبب و اراده اند و همیشه مرجع و آب اهل خراسان بودند
و همچنین سادات علیه عرشیه بیشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود و سادات اهل و ما زندان غلام یا بخلص امیر المومنین
حیدر و غیرت فرای سلمان و ابو ذر و ده اند بر وجهی که مذکور شد در سایر ارمنه و دهر شیعه شیعه چون نواز شوق طوریافته
و چراغ این فتحه رفیع تجرید یک ریا جوادش و فن ستم احتفا و انظافه و ملاسه الدین تفارانی در شرح معاهد نصرت
بیج کذب ساخته و از روی مکاره و عناد چنین در هم بافته که احاد شیعه مرتبه تواریخ بافته اند و بیدون لبیطفوا و اوز الله
بافوا هم و الله یتیم و ذره و کوکرة الکافرون مجلس بحث در ذکر بعضی از اکابر مکتب و افاضل مفسرین
و محدثین اعظم اشرف فقها و مجتهدین و عیان قرا و خا و لغویین از تبع تابعین رضوان الله علیهم همین در حدیث بکثرت
است و در وقت و نام و کنگر بود و بعضی گفته اند که نام او و ردان بود و از اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین است
علیه السلام در اجداد حال کیانی مذنب و قابل است محمد بن جعفر بود و روزی یکی در امانت و بخاطر شافقا و از روی تضرع و نیاز
با او گفت که مرا حرمیت محبت و ملازمت این خاندان است بابرین سوال میکنم از تو بحرمیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت
امیر المومنین که مرا خبر دمی از آنکه بعد از حسین بن علی علیهما السلام تو بی آن امام که طاعت او فرض است بر امام پس می گفت ای ابو
چون مرا سون عظیم دادی تو بگویم که امام معترض الطاعه بر من و بر تو و جمع امام علی بن حسین است علیهما السلام پس ابو خالد متوجه
عمبه علیه حضرت امام زین العابدین شد و چون آن استان ملایک سپان رسید اذن دخول طلبید و رخصت یافته با خواهر ایشان
سعادت و قابل مجلس حضرت درآمد و چون نزدیک رسید حضرت فرمودند که مرحبا یا کنیز ما کنت لایزال ما بد الک دنیا

بر تو بخونم که گمان من اینست که تو نصیر آن نبوی که مقتود از نبوت کرده و سرگاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز
هلاک خود هلاک کرده پس گفت که آن آیه که هست گفت آنجا که حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا
لَهَا فُرُجًا ظَاهِرًا وَقَدْ آتَيْنَاهَا نَاجِيًا نَاجِيًا آنجا که فرمود و آیین ای حسن بن سید که تو بر دهم فتوی داده که مراد از آن قری
که هست و حال آنکه حاجیان که راه میزنند و اهل نجار میروند و مال ایشان را میبرد پس چگونه امن باشند بلکه خدای تعالی آنها را
اهل البیت شهادت داده است و ما یم آن قری مبارک و نصیر بنیم راجع است بیکه اول افضل حق و همیشه باشند و مراد بقری ظاهر اهل
علم از روایان است که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه مارسانند و حاصل حسنی آیه است که گردانیدم میان شیعه اهل البیت
قرای مبارک که اهل البیت قری ظاهر را که روایان متقیان از مکات علوم ایشانند علوم ایشان را بشیعه ایشان رساند و
سایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فیض و حکام علی توالی الی الی و الا یا هم سیر میکنند بوی آن زمره کرام و مراد بقول
خدای تعالی اینست که سرگاه آن علوم را از معدن خود که بان ما مورند اخذ نمایند این فرج باشند بود از شک و ضلال البس و جم
و حلال بیا که علوم اسمانی موجب نص الهی بذریه مصطفی منتی شده و ما یم آن ذریه توالی حسنی و شباهه توفیق لک حیرت است
پس لک لیس ایکه لیس لیس یا جابل اهل البصره لم اقل فیک لا اعلمت نک و طهر لی غمک فایاک ان تقول تغلیض فان الله
عل و غم لغوض الامالی خفته و نهانند و ضغنا و لا جرم علی معاصیه ظلمت و نور فاخته بو بهم مولی من شمع حسن بن داود و او را مدح و کفحه
و علامه حلی در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در باب او مذکور شده موجب سحر یک از مدح و قدح نیست فخن فی روایت
من التوفیقین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که همش سعید بن علاق بود روایت نموده و او مولای اعمامی و خریطه
رضی الله عنه بود و از شباهه بن سوار روایت نموده که از یونس بن اسحق که از محمد ثمان عامه بود پرسیدم که سبب صیحت که تراز
تو را خد حدیث میکنی و حال آنکه هر اهل که از اکابر محمد ثمان زمانت از روایت میباید در جواب گفت که ما ضعیفیم که کان رضی الله
چه میکنم بحديث او که رضی الله است و در کتاب میزان نبی مذکور است که تو بر بن فاخته ابو جهم الکوفی مولی ام مانی نبت بطیاب و قبل لی
زوجهما حیده بن هبیر روی عن ابی عمر و وزید بن رتم و عدة و غمه شعبة و سفیان قال یونس بن اسحق کان افضیا قال ابو حاتم و غیره
قال الدارقطنی متروک قلت ما ابو ابو فاخته فاسمه سعید بن علاق کان من کبار التابعین قد وثقه العجلی و الدارقطنی بروی عن علی بن
الطیفیل بن ابی کعب و اما تو بر فقال ابن مبین لیس بشی و قال محمد بن ضعیف و قال لیس بن عقیبة احمد بن فضل حدیثا ابو مریم الانصاری
تو بر بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول لا یحیی لا کافر ولا ولد زمانتهی کلام الذمسی بن سعید بن شریک حدیثی در کتاب خلاصه بطور است
که او را روایان علی بن الحسن و محمد بن علی و علیهما السلام در فخر کتاب کشی مذکور است که حضرت امام محمد باقر و زری در باره او فرمود
که نزدیک می بینم که عبد الله بن شریک عامری علامه سیاه بر سر نهاده و کیوان خود را چیده و گفته اند همه بوده خدمت قائم

بزه بجزایه و لا ترض بها الا بسل خیر فانک ان عدت امرک بنار الله الموقدة التي تطلع علی الاقدار پس آن حضرت
پروان فقه دیگر جو دهنمود و آنحضرت مال مذکور را با بوجاله دادند تا خرج راه خود کرد و بعد یار خود ببارگشت ابو حمزه ثمالی را
نام او ثابت بن نذیر است و کنیت او ابو صفیه است در کتاب خلاصه مذکور است که او از رویان امام زین العابدین و امام
و امام جعفر است علیهم السلام و اختلاف واقع است در آنکه ادر آن صحبت حضرت امام موسی کاظم نموده یا نه شیخ ابو عمر و بعضی گفته که
بخط ابی عبدالله محمد بن نعم شاذانی دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم
از حضرت امام ضیاء که میفرمود که ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است زیرا که خدمت چهار کس از امامان و علی بن حسین علیهم السلام
و محمد بن علی حمزه بن محمد موسی بن جعفر را و بعضی از زمان او و محمد بنان اصل سنت نیز در آن ثقه نوشته اند و از خود و از سایر کاتبان
و در سال کعبه و پنجاه از حجت و وفات یافت و او نوح و منصور و حمزه یازده بن علی بن حسین علیهم السلام گفته شده اند و در کتاب
نجاشتی مذکور است که ابو حمزه ثمالی مولای کوفی ثقه بود و مال مطلب بن ابی صفیه دعوی و لای اوسیکر دند و ایشان نبود و او
روایت و حدیث از اخبار اصحاب ما و ثقات و معتمدان ایشان بود و از مضافات دست کاتبان تفسیر و کتاب نواده در حدیث
کتاب بنده و در کتاب میزان فی در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه ثمالی مولی مطلب بن ابی صفیه از اهل
و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جمعی از روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن حبش گفته اند که او چیزی نیست و ابو
حاتم گفته تین حدیث است و نکی گفته که ثقه است و از عبید الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه حدیثی در باب عثمان و آن
نمود و در آن اثنا شروع در طعن و بدعت است و از عبید الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه حدیثی عثمان نمود پس این
برخواست و پنجاه از حدیث او نوشته بود پار که کرد و پروان گفت و میان او و ادر قومی از رفقه شمرده است کلامی در باب
بنوره و از کلام او عقیده ظاهر شد که ابو حمزه از فضایل شیعه و از اکابر فرج حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابو نعیم و عبید الله بن مبارک
استفاده می نمودند و هذا هو المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابو حمزه نقل نموده که گفت روزی حسن بصری
نزد امام محمد باقر آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از معانی بعضی از آیات کلام الهی رسوال کنم پس آنحضرت فرمودند که توفیق اهل بصره است
حسن گفت چنین بگویند آنحضرت فرمود که در بصره کسی هست که بخواهد علوم از او بگیرد و بهی حجت گفت که نیست آنحضرت گفتند که
پس جمیع اهل بصره از تو اخذ می کنند گفت ای آنحضرت گفته که کاری عظیم را بر گردن گرفته و من از تو چیزی رسیده غنیم که چنانست
یا تو دروغ بسته اند حسن گفت آن که هست آنحضرت فرمودند که میگویند که تو بان قایل شدی که خدای تعالی نیکو کار خلق نموده و او
ایش را با ایشان توفیق نموده پس پاکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدای عز و جل دیده باشی آنکه در شان بعضی
فرموده که انک آمن ایاکسن بعد ازور داین کلام در شان ابو مخنفی عارض میشود و یا حسن گفت نه آنحضرت گفتند که من آنجا

علیه السلام است و فقیه و فاضل بود و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که فاسم از نادانان تابعین و بی ارفعهای شیعه است
که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین روایت کرده و جمعی از تابعین روایت کرده
و از ندیجی بن سعید گفته که کسی ندیدیم که او را تفیض توان داد بر فاسم بن محمد و مالک بن انس گفت که فاسم از فقهائے این است
و محمد بن یحیی روایت نموده که کسی از فاسم بن محمد پرسید که تو علمی یا یاسلم بن عبد الله بن عمر خطاب فاسم گفت او مردی مبارک
و کرامت داشت که بگوید که او اعظم است از من تا دروغ گفته بشد یا بگوید که من اعلم از ویم تا مؤتمن تر گفتم نباشد و فاسم بخالد
امام زین العابدین بود و او را و دختر زید در شهر یار اخ و پادشاهان عجم بود در زمان فاسم فاسم خدای بسیار شریف و راج
این خلکان است که در سال کعبه و یک وفات یافت و عمر او هفتاد سال و هفتاد و دو سال تا بدی بن ماسم است و در کتاب
از کشتی نقل نموده که او از حواری علی بن محمد السلام بود و فضل بن شاذان گفته که در اول زمان علی بن حسن علیهما السلام از مخلصان شیعه بود و الا
خیخ نفر که یکی از انبیا علی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که میفرموده که تمام مردم بعد از علی بن
علی مرتد شدند الا خیخ کس ابو خالد کابلی و یکی بن ام الطویل و جیرین بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاری و شعبه که حرم محترم حضرت امام علیه السلام
بودند و بعد از آن مردم از اطراف می آمدند و بسیار شدند و در کتاب کشتی مذکور است که حاج لعین در مقام طلب و مواخذه این
شد و اول بحی بدست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المومنین علیه السلام نماید و چون او استماع نمود او امر کرد تا دست
پای او را بریدن و کشته شد و ابو خالد کابلی که نجات بدنیست و در اینجا پنهان شد و جابر بن عبد الله انصاری چون صحابی بود
راست بر قتل او کرد و بمحصلت بمقتضای حق من این است در کتاب خلاصه مطبوع است که بمحصل بن عبد الحاق از مولی نبی است و بود
بسی است از وجه صاحب ما و فقهی از فقهائے طایفه ما و او از خاندان بزرگت انشیعه و نبی عام او شهاب و عبد الرحیم و هب
پروا و عبد الحاق همه تقداند و ایشان را بی خوف محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند و بمحصل از حضرت امام خضر
و امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی و فیرتشیخ موسی مذکور است که بمحصل کتابت در حدیث که جمعی روایت
از مولی نبی است و در خلاصه مذکور است که او از مولی نبی است و او از صحای مولیت روایت کرده که کشتی از محمد بن محمود
از پدر خود از بمحصل بن عبد الحاق که حضرت ابی عبد الله ذکر پدر من نمودند انگاه توجه من شده و بار فرمودند که صلی الله علی ابیک عبد
بن ابی یعفور در خلاصه مذکور است که کشته او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب مات و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه درس
قرآن و تلاوت آن اشتغال مینمود و بنایت غریز و کرامی بود و نزد امام جعفر علیه السلام و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و
کشتی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که میفرمودند که عبد الله بن یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام بود و از حضرت امام جعفر نقلت که میفرمودند که ما و جدت احمد بن یحیی و طبع امری الا عبد الله بن ابی یعفور چون

اهل البيت با چهار هزار مرد جزار در مضمار کارزار با خنجر و شمشیر می نایند مولف گوید که درین کلام شریف اشارت بر حجت
که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البيت علیه السلام و شیعه امامیه است و آنکه عبد الله از جمله اهل حجت خواهند بود و اینست که عبد الله از
پدر خود و شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر علیه السلام اهل جل رنکشت داد امر فرمود که اگر غلب کر خیمه تاز و ند و حجت
رسید کار بکنشند و سر کس که در خیمه خود را بندد این باشد و چون حجت صغیر وی داد امر فرمود که کس را بکنش مخالف روی
بزیست بندد و اینرا بکنشند و کار مجروحان ایشان را تمام کند و بکشند درین مرتبه ابان بن قلب با من گفت که چه میگوی درین دو کار مختلف
که درین دو حرب از حضرت امیر واقع شد پس من در جواب گفتم که چون صاحب میل ریس فرقه با غیبه طلمه در پیر بود و با ایشان کشیدند
وقت فروشت و حق بجای خود قرار گرفت در کشتن بقیه ایف مصیبت ندیدند و در حرب صغیر حج مجاویه که ریس باغبان بود و وجود
از زمینیان و مجروحان شکر او را در قوتیه فدا داد و دل تمام بود و لاجرم حکم بقتل آنها فرمود و بعد از آن بعضی در خلاصه مذکور است که
او را سعد الکاف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیده و از اهلین همان
باقر و صادق علیه السلام و اصحاب بنی نبویه روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و اصحاب حدیث گفته اند که بعضی گفته اند که او ناوی الهی بود
و ده امانت بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام توقف مینمود و این را و گفته که این قبح در باره محدثان نبوده و در مختار کتاب
مطهر است که بعد بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض نمود که من مجلس خود و قصه فضل و ذکر حق شارب مردم میگویم ایامان اصفی
آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر سری گزینانند تو نذ گری باشد که قصه فضایل اهل البيت علیه السلام ادا نماید و مرد محبت
و متابعت ایشان بدایه فرماید قاسم بن سید بن جابر خوارزمی است از ولایت سمرقند در کتاب مختار کتبی و کتاب ابن داود و مطهر است که
او از صحب با امام زین العابدین علیه السلام بود و کاهی بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه میرسید از و نقل نموده اند که گفت روزی عبارت علی بن
حسین بن فتم مرا فرمودند که پر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا می آیند تحقیق حال ایشان ناکرده باش از خبر دوی از پنجه مار تعظیم آن بزرگوار
و همچنین حذر باش که انعلوم را در سگ ها ریاست خود سازی و خود را در برابر مایستی متعل و امور دین و دنیا دانی که انگاه خدای تعالی
ترتیب و ناخبر خواهد ساخت و همچنین حذر باش از آنکه در مال بختی کنی که انگاه خدای تعالی فقر را زیاد خواهد کرد و بد آنکه اگر تو دم خیر
باشی بهتر از آنست که سر شرباشی و بد آنکه سر که از ناحیه شی فرا گیرد و رویت آن خنجره را بشیند نماید خدای تعالی او را از عذابان خود
نویسد و اگر در آن رویت دروغی بر ماند خدای تعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد از آن مراتب فرمودند و جو و شریف فرمودند
خو و محمد باقر و مراتب از او وصیت نمودند مولف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند خجانت در مال کن اشارت بانکه قاسم راضی
و کالت آنحضرت بوده و الله تعالی اعلم ما بین این شخصه یعنی انکونی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حیات ابی عبد الله علیه السلام و وفات
یافت و او را کتابت در حدیث القاسم بن برین ابی قحطه تمیمی الشری در کتاب ابن داود و مطهر است که او از صحاب حضرت امام زین العابدین

[illegible]

وفات حضرت امام علیه السلام بروحمت فرستاد و در محارسی مطهر است که آنحضرت فرمودند که ما و جدات احد انجد و اطاع امری
و جد احد و صی بابی غیر چنین جمعا الله عبد الله بن عفور و حران بن عین اما انما مومنان خالصان من شیعنا اما یم عندنا فی کتاب
صیاب الیمین الذی اعطى الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام خضر علیه السلام عرض
خود نموده گفتم که والله که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم نمایی که نمی از آن حلال است و منی حرام کو ای می دهم که آنچه از حلال کفالی است
و آنچه از حرام کفالی حرمت پس آنحضرت مکرر بر من حمت فرستادند و فرمودند که رحمت الله و رحمت الله و ایضا فی التخریبات
الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله الی الفضل بن عمر بن ماضی عبد الله بن ابی عفور بن فضل عمت ایک عیدی کان ابی عبد الله
بن ابی عفور صلوات الله علیه فضی موفیا سجد جل و غر و لرسوله و لا امامه بالجمعه الممودة و قبض صلوات الله علی روحه محمود و الا برکات السعی
منفورا له مرحوما برضا الله و رسوله و امامه غمه فبولا دلی من رسول الله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لا امامه منه فار
که لک حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره الی خبته ساکن فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزل الله تعالی بن المکین مکن
محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام و ان کانت لما کن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی الله عنده و من فضله رضی
عن نفسه و در کتاب خلاصه گفته که او علی خالص بصری ثقة عن جلیل القدر است از راویان صادق با و علیهما السلام و در زمان
سابق وفات یافت و سرگاه آنحضرت و امیدیده اند پنج خیر الخیرین بنیته و نیز عروبت که آنحضرت میفرموده که ان لا یصل الی
الفضل بن یار و نیز میفرموده اند که فضل از صیاب پدر من است و دوست میدارم که کسی صاحب پدر خود را دوست دارد و کشتی گفته که او
از جمله ان کانت که جماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بقیقه او و در آملی شیخ بن ابویه فضل بن یار را روایت
که گفت در محرابه زید بن علی رضی الله عنه با طاعیان شکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بنیه فرستم و بخت
حضرت امام خضر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضل با عم من در قال اهل شام حاضر بودی گفت بل ایها پرسیدند که
چند کس را از ایشان کشتی کشیم شکر را گفتند ما در آن کشتی در استحال خون ایشان باشد گفتیم اگر کشتی در آن میشدیم چرا انیا را کشیم انگاه می
که آنحضرت فرمودند که اگر کسی الله فی ملک الله ماضی الله زید عی و صیاب شهید مثل ماضی بن ابیطالب و صحابه و در شمار کاتبان
از ابی عیدان روایت نموده که گفت روزی نزد فضل بن یار رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابی سیم به ان عبد الله بن الحسن بن خلفی عباسی
خروج کرده اند گفت کاری نخواهند کرد و قاهره مرتبه نزد او رفتم و ان خبر با و رسانیدم و او همان جواب گفت انحرابا و گفتم که تعالی
عقل خود این سخن بگوید گفت نه والله بلکه آنحضرت امام خضر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند خواهند
شد و یضی روایت نموده آنحضرت که در وقت مردن فضل بن یار داده بود گفت در وقت غل داد فضل دست و غل عورت و برن
میمو و پس آنحضرت امام خضر صادق علیه السلام روایت نموده که رضاع زن یهودیه و نصرانیه بهتر از رضاع زن نصیب است

ندیس اگر کوئی مسجد بخشد که در آن دو جوفه کفایت دهد ای خدا ترا بیاورد که بکند ما را که کفایتی نیستیم و در این بابی که پیش رویت نموده که گفت
 بخدمت حضرت امام جعفر فتم آنحضرت فرمودند که شیند هم که محزون کلامی داد و دهت نزد ابی ایلی قاضی و او کو اسی محمد را زد نمود
 باید که سرگاه بکوفه روی باین ابی ایلی خود را برسان و بگوی که رسیده از تو میپرسم و بخوهم که از روی قیاس جواب آن گوی و چنین گوی
 که صاحب چنین گفته اند بعد از آن از سوال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را بجا به یا
 بر آن و بول رسیده باشد چگونه او را بشوید و از آنکه کسی در حج رمی سخت سنگ ریخت و دیگر یکی از او کم شد چه کار کند و سرگاه ظاهر شود
 که حکم این ممال باشد بگوی که جعفر بن محمد تو پیغام فرستاده که چه خبر ترا بگفت شده در آنکه کو اسی کسی را که عازم قریه از تو با حکام شد
 و دانست برت سیرت پیغمبر صلوٰات الله علیه و آله زد نمودی ابو شمس که یحیی چون بکوفه آمد حب لاه حضرت امام علیه السلام پیش از آنکه بخانه خود
 و م نزد ابی ایلی رستم و او را بطریق که حضرت امام وصیه نموده بود گفتیم که ترا رسیده سوال سکیم و بخوهم که در آن سایل فتوی از روی قیاس
 ندی و حواله بکفته صاحب خود کنی گفت بیا پنج داری کفایت حاصل حکم کن که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس خطه سیرت
 انداخت آنگاه بر دشت و گفت صاحب چنین گفته اند کفتم من شرط کرده بودم که محزون قول صاحب خود در حجت نازی گفت غیر آن
 جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون حاجت کسی را بول رسیده باشد چگونه از بشوید باز تامل نمود و گفت صاحب چنین گفته اند و
 و چون گفتیم که مخالف شرط است اظهار بخواب دیگر نمود و آنگاه من پیغام حضرت امام علیه السلام باورسانیدم و گفتیم که آنحضرت
 میفرماید که چه خبر ترا بران دشت که کو اسی کسی را که اشتهار است از تو با حکام خدا و سیرت حضرت رسول صلوٰات الله علیه و آله
 زد دی بن ابی ایلی گفت که کو اسی او را زد که در آن کفایت گفتیم محمد بن مسلم الطایفی القیسری گفت سوگند بخور که حضرت امام جعفر
 بن این پیغام فرستاده است من طبع آن سوگند خوردم پس و محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوی که سابقا و فتح
 شده بود کو اسی داد و شهادت او را بخور نمود و رویت نمود و اندک محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت
 امام محمد باقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی نمود و بعد از آن خلف صدق او امام جعفر صادق را در وقت زنده
 نماز حدیث فراگرفت و ایضا از نطق که بدین رستم و بیا بر بیاوردیم حضرت امام محمد باقر علیه السلام از حال من خبر داد و پس
 بدست کی از علما من خود کوزه آبی را بنیدنی پیچیده من فرستادند و غلام از این داد و گفت بخور این آب را که مرا کرده اند که با
 نمزد تم تا تو این را بخوری چون من کوزه را بر دوشتم بوی مشک از آن بجا من رسید و آبی در غایت کوارندگی و سردی دیدم چون آب را
 خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که سرگاه آب خور منی پیش من بیا پس من در آن سخن تامل نمودم سبب آنکه پیش از آن قدرت قیام
 داشتم و چون آب در درون منی گرفت چنان شطی در من ظاهر شد که گفتی بنده زبانی من دور کرده اند پس توجه عازم آنحضرت
 شدم و در پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بیا بیا گفتند و من در آن خوش شادی بیا بیا پس که یکسان بنده را

بود و او را کتابت در حدیث محمد بن مسلم بن یحیی الطایفی الثقفی کنونی گنیش ابو جعفر است و امر وی صاحب مال و بیار و لمحقیدار
بود در کتاب خلاصه مذکور است که بحکیمه تقوی و ورع آریسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه یعنی رضا حبان جاه و قدر بود و
اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و از ایشان روایت کرده و از او ثقی مردم و بزرگشان و اولاد
کتابت در ابواب حلال و حرام که از چهار صد مسلم می نامند و روایت کرده کثیری از عبد الله بن ابی عفوره که گفت نخست حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام عرض نمود که همه وقت ملازمت شما می توانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من می آید و منی بر سر
و جواب می رسد و از من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا محمد بن مسلم از حواری و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم السلام بود و نیز کثیری گفته که اجماع طایفه امامیه و قسمت بر تقدیر محمد بن مسلم و تقدیر او در فقه و از زراره نقل نمود که محمد بن مسلم
ابو کریم یزدی نزدیک شریک که قاضی اهل سنت بود و یکی از عرفات کوهی دادند پس شریک در نظر روی ایشان نظری
دور و دراز کرد و انگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه از دوستان اولاد فاطمه اند و مذنب امام جعفر صادق دارند
و شیعه اند چون محمد بن مسلم و ابو کریم این سخن شنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند سبب آنکه ما نسبت بگری
که رضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه نقصانیکه در ورع ما می بیند و همچنین نسبت کردی ما را بر وی که رضی نیست باکنه
از شیعه و باشیم و اگر تفضل کند و ما را به ندکی خود قبول کند منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گوئی
ایشان را میتوان نمود و زراره گفت که بعد ازین و قهقچ فرستم و صورت و قهقه شریک را بر عرض حضرت امام جعفر علیه السلام رسانیدم آنحضرت
فرمودند تا بشریک شکر که الله یوم القیمه ثوابش من انار یعنی چه باعث است شریک را با بکنه اظهار عداوت ما و شیعه ما نماید خدای تعالی
پی و وارد و در خیمه بنده های ایشان بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خانه خود خوابیده
بودم شنیدم که کسی در خانه را میزند پس او را کردم که گفتم جواب داد که منم که کنیز تو رحمت الله من بکنار بام فرستم و سر کشیدم
دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت از هر نوع و سوس من حایل بود و او را در و زایدن گرفت و بازید و بان در و
بعد فرزند در شکم و حر که میکند چکار باید کرد و حکم صاحب شرع درین باب چیست پس با او گفتم ای امه الله مثل این مسئله را روزی آنحضرت
امام محمد باقر پرسیدند آنحضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند و چنان کن بعد از آن با او گفتم که ای امه الله من مردمی
که در زاویه خمول و حجاب بر می برم ترا بوی من که راه نموده گفت نزد ابو خنیفه که صاحب ای و قیاس است جبهه پرسیدن حکم این مسئله
رفته بودم او گفت که من درین مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و سرگاه ترا درین مسئله
فتوی دهد نزد من بازای و ما از آن خبر ده پس گفتم برو بسلامت و چون صبح شد مجد فرستم دیدم که ابو خنیفه نشسته و همان
مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سوال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب مسئله باور رسیده بنام خود بگوید

وإنه وجدنا مكانه لا داخل الا في من تحبه وتقره ويرمونه بحجارة وقوبه ووقته منا ويرون داخل الا في من يقره وقته ويحبه
من حبه نحن فاما عليك لما كنت جل اشهرت بنا ايها النبا ونبت في ذلك مذموم عند الناس غير محمد والاشرف خبايا
محمد وادرك في الدين يكون ذلك منا واقع ثم عكس قول الله عز وجل واما النفس فكانت ليما كنن يعلون في البحر
فادركت ان اغيبها وكان وذا ثم ملك ياخذ كل سفينة غصبا فافهم مثل رحمتك الله فانك والله حب
نفس الى وجه اصحابنا في عهد سلام حيا وذا وانك افضل سفر في لك البحر القمام الزاخر والى من وراكك مكافؤا غصوبا
يرقب عبوك كل سفينة صالحة ومن بحر الهدى لياخذ ما غصبا ثم يعفيها واما فرحمته الله عليك تجا ورحمته وفضوانه عليك نيا ولقد
ادنى الى بناك الحسن رسالتك خاطبها وكما سما ورعاها وحفظها لصلاح ايها كما حفظ القرآن في انفسه صدر من الذي
عليه السلام وادرك به وانا انك ابو بصير بخلاف الذي امرناك به فلا والله ما امرناك ولا امرناه الا بالامر وسما ووكلمنا لاخذ
وكلمنا لك عندنا تصديق ومكان توافي الحق ولو اذن لنا العلم ان الحق في الذي امرناكم به فردوا اليها الامر ولو انهم
لا حكمنا وارضوا بها والذي فرق بينكم وهو عليكم الذي اسرعه الله خلقه فهو عرف بصلته غنمه في فدا امرنا فان شارق بيننا لنعلم
بجميع نعمهم ثم يحجب بيننا من فدا ما وخوف عدونا في ما ياذن الله به بينا بالامن ثابته والفرح من عنده عليكم بالتعليم والترابا
وتطهر امرنا وادركم وفرحنا وفرحكم ولو قد قام قايما ويطعم مكلنا ثم يستلف بكم تعليم القرآن وشرايع الدين والاحكام والغير نصا
على محمد عليه السلام لا كراجل البصائر فيكم ذلك يوم انكاره يدا ثم لم يستفتوا على دين الله وطريقه الامن تحت حلايف فوق رقابكم
ان الناس بعدني الله عليه السلام ركب الله بهم سنة من كان بكم غيرا وابدلوا وخرقوا وادوا في دين الله ونقصوا منه في من بني عليه
الناس اليوم الا وموخرت عما نزل الوحي من عند الله فاجرحك الله من حيث يدع الى حيث يدع حتى اتي من بينا فكم
بني الله استينا فاعليكم بصلوة الله والابوين عليك يا حج ان تمل بالاداء وتبوي القبيح اذا قدمت كطفة بصيت فحنت
ما هلت بقبيل حج عرفة حلت الى يوم التروية ثم يستأنف الالهلال بالحج مفردا الى منى وتشد المناسك بعرفات والمزدلفة
حج رسول الله وبهذا امر صحابه ان يفعلوا ان يفعلوا ما اسلوا به بقبول الحج وعرفة واما اقام رسول الله على احرام لتوفى الذي ساق معه فانا
لا يوق طارن والقارن لا يخل حتى يبلغ به محله ومحلته النحر منى فاذا بلغ اجل هذه الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك ولا تضيئ صدرك
والذي اناك به ابو بصير من صلوة احدى خمسين الالهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج ولا امرنا به ان يمل بالتمتع فذلك عندنا معاني بغير
كذلك لا ينعى ولا يخالف شي منه الحق ولا يصاحبه ولا يحد الله رب العالمين وروي بسنده الى الحسين بن زرارة قال قلت لابي
ابا جعفر عليه السلام ويقول لك خفي الله فداك انه لا يزال الرجل والرجلان بقية ما نفيذ انك ذكرتني وقلت في فعال قواها
الله قائل والله اني حب لك بخير في الدنيا وجه لك بخير في الاخرة وانا والله عكس رضى فاما تالي ما قال الناس بعد هذا وكذا

[illegible]

قبر عبد الملك که در مدینه طیبه واقع است نمودند و در کتاب کشفی مطهر است که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملك را شنیدند بدو
دعا کردند و رحمت بسیار فرستادند و نیز آنحضرت روایت نموده که فرمودند که مانند عبد الملك منور پدید شد و عبد الملك را
پسری بود و هوضر بن نام و لهذا را ابو حریس گفتم شد و ابو حریس بن عیین شیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که
گفته او ابو حریس است و او را شش پسر فاضل عارف بود ابو عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الله و عمر و زید و او صاحب در امان ایمن میان
محمد جعفر صادق بود و حضرت امام جعفر بعد از وفات او فرمودند که لقد ارله الله نکاحاً بین سوره و بین امیر المؤمنین علیه السلام و نیز بین آن
عسی بن یحیوی که در کتاب کشفی پنجاشی مذکور است که او شیخ صحاب مازدری و چهاری ایشان بود و وجد او عسی از صحاب
ابی جعفر محمد باقر علیه السلام بود و او را کتب بسیار است در حدیث و فقه و سایر اخبار از آنجمله کتاب سند حضرت امیر المؤمنین کتابی
کتاب مفید کتاب کلید کتاب خوارج کتاب حروب علی علیه السلام کتاب نازل فی فقه کتاب ذکر غنی فی حروب النبی علیه السلام و السلام
کتاب محبت علی و من ذکره بخیر کتاب محبت علی و بغضه کتاب صفای فی ضد و رقوم کتاب التفسیر عن علی علیه السلام کتاب التواضع کتاب
نازل فی علی من القرآن کتاب خطبه کتاب خلافت کتاب عماله و ولایت کتاب قول فی الشوری کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب
المرفوع من حدیث کتاب مال الشیعه بعد علی کتاب ذکر الشیعه و من ذکرهم موجب من الصحابه کتاب قضای علی کتاب رایل علی کتاب من و ی
عن من الصحابه کتاب موعظه علی علیه السلام کتاب ذکر کلماته فی الملاحم کتاب باقی فی من شرویح کتاب معتقده علی علیه السلام کتاب علمه کتاب
الدعاء عنه کتاب قمه کتاب الباس عنه کتاب الرتب و صفة و ذکر شریه کتاب الادب عنه کتاب النکاح عنه کتاب الطلاق عنه کتاب
الطلاق عنه کتاب الجنایه و الدیات عنه کتاب الذبیح و الجید و الایمان و مخرج کتاب الفرائض و المقت و التبیس و الکتابه عنه کتاب الحدود
عنه کتاب الطهارة و عن کتاب الصلوة عنه کتاب الزکوة عنه کتاب ذکر خدیجه و فضل ام البنات معجم اسم کتاب فاطمه
علیها السلام الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن و حسین علیهما السلام کتاب فی المؤمن کتاب ذکر حسین کتاب تغزل حسین الکتب المعقده بعد ابن النبی
رضی الله عنه منه الیه رضی الله عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناک عنه کتاب النکاح و الطلاق عنه کتاب الفرائض عنه کتاب
تفسیره عن الصحابه کتاب التواضع عنه کتاب یسوع و التجارة کتاب النسخ و المنوخ عنه کتاب ما سنده عن الصحابه کتاب ما رواه عن ابی
الصحابه کتاب بقیه قوله فی الطهارة کتاب الصلوة و الزکوة کتاب الذبیح و الاطعمه و الباس کتاب العین و الشهادات و الاقضية و الهما
و العدة و سیراح الاسلام کتاب قوله فی الدعاء و الوعد و ذکر خیر و ثواب الاعمال و الطب و النجوم کتاب قوله فی قال ام القیة و الخار حجة
و لا حرج بل عرف کتاب الادب و ذکر الدنیار و اهل کلامه فی العرب کتاب بقیه کلامه فی العرب و فیرش الصحابه و اناس من ذریه
کتاب قوله فی شیعته علی کتاب بقیه رایل و خطبه و اول مناظره کتاب بقیه مناظره و ذکر کلامه و اوله و آخر کتب ابن عباس کتاب
اخبار التوابین من الورد کتاب خلد الخلد ابن عبید التتقی کتاب اخبار علی بن الحسن کتاب اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار المهدی

کشی مطهر است که زار به بعد از وفات حضرت امام محمد صادق دو ماه یا کمتر وفات یافت و در وقت وفات حضرت زکریا
چار بود و در همان بیماری وفات یافت و در خلاصه مذکور است که وفات او در سال کعبه و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مذکور است
که او را کتبیت در تحقیق استطاعت و جبر و در کتاب میزان ذمبی نسب الله بنور مطهر است که زار به بن امین الکوفی از حمران بن
قال العقیلی فی الضعفاء حدیثی بن یحیی حدیثی بن خالد الثقفی حدیثی بن عبد الله بن علی بن حمزة بن ابی الصباح عن زرار بن ابراهیم بن محمد
بن عیسی بن ابی عمیس قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی بن ابی میره حدیثی بن سعید بن منصور حدیثی بن الساک قال عیسی بن
زار به بن امین با بقا و سیه فقال ان لی ایک حاجه و عظمی فقلت مای فقال اذ لیت جعفر بن محمد فاقرانی السلام و سیدان بن
نامن اسل السلام من اهل خبیه فاکرت ذلک علیه فقال لی ابعلم ذلک و لم یزل لی حتی اصبته فقلت جعفر بن محمد خبره بالذی کان
فقال یوم من اسل النار فوقع فی نفسی ما قال جعفر فقلت من این علمت ذلک فقال من ادعی علی علم هذا فهو من اهل النار فقلت جعفر بن
فاجبرته بانه قال لی ان اسل النار فقال کان لک من جراب النوره قلت و ما جراب النوره قال علی محاک بانقیه قلت زرار به
ماروی لم ینکر ابن ابی حاتم فی ترجمه سوی ان قال روی عن ابی جعفر فی المباحه و قال سفیان الثوری ماری ابان خبیه کلّمه حمران
بن عیسی بن عیسی بن ابراهیم برادر زرار به است که پیش ازین احوال او مذکور شد و او مانند زرار به و دیگر را در آن خود مثل عبد الملك و کبر و
عبد الرحمن مستقیم بود و در کتاب کشی مطهر است که چهار کس از ایشان که اصحاب حضرت امام محمد باقر نیز بودند در زمان امام جعفر
وفات فیتند و زرار به تا عهد حضرت امام موسی باقی مانده و دیده بچند دیده و حمران را دو پسر حاصل بود یکی حمزه و دیگری محمد
و در کتاب کشی مطهر است که حضرت امام جعفر در باب حمران فرمودند که او از اهل خبیه است و در روایتی دیگر فرمودند که حمران
مومن است و بخدای می گویند که سرگزار ایمان خود و بر بخوابد که دیده و نیز از حضرت روایت کرده اند که فرموده اند که حمران از روی
خلوص و عتقا و مکلف که رشته اوست از شامتا با صاحب الامر مقدم است و کس که از آنجا در کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی
از او بپزیریم و از حمران فقلت که مکلف دوست میدارم که آنچه در دل من است از خلاص و محبت اسل البیت علیهم السلام در دل که از شامتا
ایشان باشد و افضیال است که حمران اصحاب خود و می نشست و روایات اسل البیت علیهم السلام و فضایل ایشان بیاختارند
و اگر بعضی از آنها در آن شاذ که خبری دیگر اشتغال می نمودند باز آنرا بر سر شنیدن آن روایات و فضایل می آورد و تا سده باز
کار میکرد و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد مجلس ایشان مفارقت می نمود و در کتاب میزان ذمبی نسب الله بنور مطهر مذکور است
که حمران بن امین الکوفی روی عن ابی الطفیل و غیره و قرا علیه حمزه کان یقول القرآن قال ابن عباس رضی الله عنهما و قال ابو جهم شخ و
قال بن داود و فی نسبی عبد الملك بن عیسی بن شیب بن الکوفی در کتاب خلاصه علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملك عارف بود
بفضل اسل البیت علیهم السلام و حتی ایشان را بشنید او جعفر بن ابی بویه روایت نموده که حضرت امام جعفر با اصحاب خود زیاده

وخت خاص سینه دشت بحرین عبدالعزیز و بعد از آن وزیرین عبدالملک و یکی از ایشان و در بطریق رست بجانب پادشاه دوم
فرستاد که بعضی از سنانان را که در دست کفند و هم اسیر شده بودند خلاص سازد و از با و یان ابی جعفر و ابی عبداللہ علیہ السلام
بود و او را کتبت در بیان قضایای حضرت امیر المومنین علیہ السلام و کتابی دیگر در نوادر حدیث محمد بن ابی الحسن بن ابی سدره
در کتاب نجاشی مذکور است که فضل او از کوفه بود و اما پدر او قتل از و ساکن نبل بودند و او پدر این اوزار و یان ابی جعفر و ابی عبداللہ
علیہ السلام بودند و حاجت بن مسلم بن ابی ساره که بعد ازین در ملک جمعی از ائمه بخوند کور خواہش پدر عم محمد بن حسن است و ایشان
خانہ ان فضل و ادب بودند و کبابی بخوی مشہور علوم را از محمد و معاذند که را خدمت نموده و کبابی و ذاکرت بخود ایشان بسیار
میکند و محمد را کتبت در بیان وقت و ابتدا و کتاب اعراب و ان کتاب نیز سمیع بن الفضل بن الفضل بن محمد بن محمد بن
نوفل بن بشار بن محمد بن ابی اسد و گفت که از صاحب این مہم باقر و جعفر صادق علیہما السلام بود و در کتاب کتبت
که از اشخاص سلیم بود و ابی ساره در مختار کتاب کتبت و کتاب بن ابی اسد و مطلع است که او شجاعت از صاحب امام محمد
و او غیر ابی ساره و کفوف مرد و دہشت و در مختار از ساره و ن فوکت که گفت من در خانه حسن بن حسین علوی بسر می بردم چون
دہشت که مرا بکشت بخدمت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیہما السلام است مرا از خانه خود اخراج نمود و در ان ایام
حضرت امام محمد باقر علیہ السلام بر پیش می آمدند و فرمودند که من رسیدم و کہ این شخص ترا از خانه خود اخراج نمود کہ قسم می خورم
تو با دقت که شنیده ام کہ تو در ان خانه ملاوت کتاب خدای تعالی بسید میکردی و سر خانه کہ در ان ملاوت کتاب خدای
نماید از بخا نوری با سمان بالا میرود کہ بان نور از دیگر خانه متمیز کرد و مسیح بن عبد الملک بن سید در کتاب خلاصہ و کتاب
نجاشی مختار کتبت کہ او شیخ کبریا اہل بود و در بصرہ و صاحب جاہ و قدر بود و در میان ایشان و بزرگ جامعہ
بود و او ہم بود از برادر خود عامر بن عبد الملک و او را در بصرہ عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام
روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام روایت کرد و وخت خاص امام بن حضرت دہشت تا کہ از حضرت روزی
گفت کہ ای ابی سبار من ترا از برای روزی عظیم مہیا و اما دہشتہ ام و از چہ نهایت استقامت افتاد از حضرت با خلاص و ظاهر
و همچنین مسیح از حضرت امام موسی کاظم علیہ السلام نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار است سلیم بن خالد بن محمد بن ابی اسد
در کتاب نجاشی و خلاصہ مذکور است کہ او فارسی خوان بود و بازید بن علی خروج کرد و کشت او در حبس بشیر بن عمار کہ
پیر شکر مخالف بود و بریدہ شد و غیر کسی از صاحب حضرت امام جعفر صادق خروج نمود از رقی و غیر نفقت کہ او از ان جنگ
گرفت و چون در ان خروج از جانب حضرت امام محمد باقر و مورخ بود کہ در دو با حضرت رجوع نمود و او از زاد بان حضرت امام
صادق است و در زمان حیات امام جعفر صادق وفات نمود عیسی بن اسماعیل از زاده سلیمان بن خالد مذکور است کہ کتاب کتبت از

کتاب اخبار زید بن علی کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز کتاب اخبار محمد بن حنفیہ کتاب اخبار بن عباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب
کتاب اخبار امام مانی کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن کتاب اخبار عبد الله بن حسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب کتاب اخبار
محمد بن عبد الله بن الحسن کتاب اخبار من عیش من الشواکتاب اخبار لقمن حکیم کتاب مروج الفعما کتاب من خطب علی بن ابی طالب کتاب
اخبارنا بطر اشرا کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار فرشی و الاضام کتاب فی حیوانات کتاب قبایل زائر و حرب تعقیف کتاب الطب
کتاب طبقات العرب و الشواکتاب النحوی کتاب السحر کتاب الطیر کتاب زجر الطیر کتاب ماری بن النبی صلی الله علیه و آله کتاب الزیاد
کتاب اخبار النور و ان کتاب العود کتاب الرقی کتاب المطر کتاب السحاب و الرعد و البرق کتاب اخبار عمر بن عبد کرب کتاب اخبار
میه بن ابی الصلت کتاب اخبار ابن ابی الاسود و الدیلمی کتاب اخبار اکثم بن صیفی کتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان
کتاب اخبار ابی نويس کتاب اخبار المومنین کتاب الاطعمه کتاب الاشریه کتاب اخبار البعاج کتاب الکناج کتاب ماجا فی محاکم کتاب
اخبار روتیه بن البعاج کتاب ماری فی الشرح کتاب شعربا و بن شبار کتاب اخبار ابی بکر و عمر کتاب من اوصی بنو حمزه کتاب من قال
شعرا فی وصیه کتاب خطب النبی کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان بن عفان کتاب ریا لابی بکر کتاب ریا ل عمر
کتاب ریا ل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سیمان کتاب الطیب کتاب البزیمین کتاب التمثیل و التبع کتاب فطیلع النبی کتاب
فطیلع ابی بکر و عمر و عثمان کتاب اخبار النور کتاب اخبار ابی داود کتاب الحباب کتاب الدنسیه و الدرام کتاب اخبار الحنف
کتاب اخبار زید و کتاب الوفو و علی النبی و ابی بکر و عثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب التمار و الکرم کتاب النحل و النخ کتاب اخبار
زیاد و کتاب الوفو و علی النبی و ابی بکر و عمر و عثمان کتاب الولاية و الروایات کتاب زایات لازم کتاب اخبار شرح کتاب اخبار
عثمان کتاب اخبار یعقوب النابی کتاب اخبار سیمان کتاب اخبار حمزه بن عبد المطلب کتاب اخبار الحسن کتاب اخبار صعصعه بن صوحان
کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزید کتاب الدعا کتاب القصص کتاب الفکر کتاب الموعظ کتاب اخبار جعفر بن محمد کتاب
اخبار موسی بن جعفر علیهما السلام کتاب الموعظ کتاب اخبار کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا کتاب اخبار یعقوب بن ابی طالب کتاب
اخبار الیدیع محمد کتاب اخبار بنی مروان کتاب اخبار العرب و النور کتاب اخبار البراهیم کتاب هدیه بن حاتم کتاب اخبار محمد بن
کتاب اخبار زید کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار یونس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الفار کتاب الترد و شیخ نجاشی
بعد از ذکر کتب مذکور گفته که اینست جمله کتب ابی حمزه عیسی و بر وجهی که نام آنها را در فهرست دیده ام و بعضی از ان کتب را
از دیده ام و گفت مرا ابو عبد الله بن حسین بن عبد الله که اجازه داد مرا بجمع کتب و ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی و من
ابو الحسن علی بن حماد و شاعران حماد الله دیدم و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هدیه و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه
داد مرا عبد العزیز بن محمد بن سنان ابو نصر الاسدی در کتاب نجاشی مطبوع است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بودند

حق در کتاب نجاشی مطهر است که او از اهل کوفه بود اما چون او پدر و برادر او بکلیت تجارته نسبت ایشان بکلیت غالب شد
و آل ابی ثعبان در کوفه خانه بزرگت از صاحب بار و هیت کرده بدایان ابو ثعبان امام حسن امام حسین و جمیع ایشان تبعه بودند و اند
تول ایشان رجوع می نمودند و عبد الله بزرگترین آن خاندان و جانشین بود و او را کتابت که بعد از تالیف از حضرت امام حسن
علیه السلام عرض نمود و آنحضرت از تصحیح کرد و فرمود که مخالفان چنین کتابی نیست و این کتاب در میان معتقدین اصحاب مشهور
و متداول بود و این را و گفته که او اول کسی است از اصحاب امام جعفر علیه السلام که در فقه و حدیث مایه تصنیف نمود و محمد بن علی بن
محمد بن ابی طاهر از حوالی الکوفی البصری منسوب بر این طایفه در جودت طبع و سرعت فهم طاق و در تبحر و باطن صراف بیکانه آفاق بود و در
میشخون زر خالص پاک عیار و خاطر اکثر تایش میرفان سخن رهبر عاقل در مکه خایه فضل خایه نقدی پیش ندیده و جوهر شناس
فهم را چنان که سری بی بهانه بشارت رسیده و جواهر تامل بی بنا عدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خود و زنی خطی
دشت و سکتهای دلائل را بی تبحر طبع و قادی او در چهار سوی ضمایر باب بصایر گرمی بازاری بود و خود اصول و فروع
که چهره رواج و ناصیه بهتاج شان از دست قلب پرستان نه مب فاسده چهار گانه در چهار سوی زمانه در هم و در هم بود
بحسن اهتمام ضمیر صاف غیث و تبشیر و تحم کشت و سیم روی اند و بدعت و بهتان و تشرع فیتس و استخوان که در گمان
بی بر مایه و قلابان چهار سوی غوایه بود و در توبه تبحر طبع جوهر شناس او پیش تحت و بر مان سوخته گردیده و در کتابت
و خلاصه فخر کشتی مطهر است که او از اصحاب امین همان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام بوده گفته او ابو جعفر است
و لقب او حوالی مومن الطاق و مخالفان شیطان سرت او شیطان الطاق می گفتند زیرا که او در حوالی طاق محافل از کوفه دکانی
داشت که مردم در تیر درم و دینار با رجوع میکردند و چون او را در تیر خالص و نموشش آن مهارتی عظیم بود و بختی که مردم
از آن محبت می نمودند او را شیطان الطاق می گفتند و لهذا مشهور است که روزی ابو خنیفه کوفی با صاحب خود در یکی در مجلس نشسته بود که
ابو جعفر از دور پدید آمده متوجه جانب ایشان شد و چون ابو خنیفه را نظر فروخت و از روی تعجب و غنا با صاحب خود گفت
که فدایم ای شیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابو جعفر چون این سخن شنید نزد یک رسید و این آیه را بر ابو خنیفه و صاحب و خواند که
اَنَا اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ لَيَقُولُنَّ اِنْ اَوْ شَيْخٌ نَجَاشِي كُتِبَ لَهُ اَنْ يَكُونَ مِنَ الْغَاثِ
حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بود و بجز نعم او حسین بن منذر بن ابی طاهر نیز از سر امام و
نموده و منزه مومن الطاق در علم حسن خاطر مشهور تر از است که احتیاج به بیان داشته باشد و از جمله کتب و کتاب احتیاج است
امام امیر المومنین علیه السلام و کتاب در رد و خروج و کتاب الفل فی فضل و کثاب مجبسی که او را با ابو خنیفه و مرجیه واقع شده و او را
ابو خنیفه حکایات و مقالات بسیار است از جمله آنکه روزی ابو خنیفه با او گفت که ای ابو جعفر تو رحمت قاطی گفتاری ابو خنیفه

[illegible]

یا کسی که با تو خروج نماید مساویت الگانه زید گفت که ای ابو جعفر بسیار بوده که باید پر خود بر سر نهشته بودم و حضرت از
از روی شفقتی که باین داشت لقمه طعام را سر دیگر دو بدن من مینهاد پس کنجایش دار که کسی که حرارت لقمه طعام را بر من پسندید
آتش و زنج را بر من پسندد و آن تحت رابر تو ظاهر سازد و از من پنهان دار و لقمه جان من فدای تو باد تواند بود که از عا
شفقت که حضرت بود داشته ترا از آن تحت خبر نداده باشد و از آن رسیده باشد که قبول اعانت آن کنی و وعید الهی بر تو
و چنانچه متوجع شوی و زنج نبوی و او را شفقت تو میرسد و لا جرم ترا در موضع جوش و شیت و اندشت تا شفقت تو تو
کرد و مرا که خبر داده بنابر آن باشد که اگر قبول کنم نجابت یابم و اگر قبول کنم او را یکی از آن بنود که در شش و زنج داریم
با او لقمه که جانم فدای تو باشد و شما فضیله اینی گفت اینی فتنه لقمه یعقوب بن پیر خود یوسف گفت یا بنی لا تقصص رویا علی
ایحونک فکلیدوا لک کیدایس هرگاه یعقوب امارت نبوت پس خود یوسف را از برادران و پنهان دارد که با او
کند و غدر کند میکند که پدر تو امانت برادر ترا از تو بنابر حق پنهان داشته باشد الگانه زید مرا معذور داشته اظهار کرم
و ولایت و خجسته حضرت امام جعفر صادق نمود و گفت که صاحب تو در سینه مرا خبر داده که درین خروج مرا خواهند کشت و در
کشته مصلوب خواهند ساخت و زدا و صحیفه است که در اینجا وقوع قتل و صلب من مذکور است ابو جعفر گوید که در آنال زنج فتم و چون
بخدمت حضرت امام جعفر رسیدم او را از معالیه زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت مرا فرمودند که از خدایت
بپره و من خلفه و من مینه و من سیر و من فوق راسه و من تحت قدیمه و من پیش که له سکا سیکله و ایضا مساویت که چون ضحاک که
یکی را خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود را ایلموسین نهاد و مردم را بدمب خود خواند مومن الطاق نزد اوست
و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او بستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مومن الطاق ضحاک گفت که من
مردی نام در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو صفت عدل و انصاف و تقصاف داری غیرین دوست دیشتم که در محاک
تو داخل بشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنجا که مومن الطاق ضحاک گفت
نمود و گفت که چرا تیر از علی بن اطیال میکند و قتل و قاتل و حلال نیست ای ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی
و هر که حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل و قاتل او و پزیری از حلال است مومن الطاق گفت پس تو مرا از اصول دین خود آگاه بدار
تا با تو مناظره کنم و مرا که حجت تو بر حجت من غالب آید در ملک اصحاب تو داریم و مناسب آنست که جهت تیر ضحاک و خطای هر یک از
از من تو در مناظره کسی را چنین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود
اشاره نمود و گفت که این مرد میان ما و تو حکم باشد که عالم فاضلت مومن الطاق گفت البته این مرد را حکم میازی در دین کن
آمده است تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بی پس مومن الطاق روی با صاحب نمود و گفت اینک صاحب شما حکم گرفت

گفت ای پس بپند و یار از کیه خود مر بقرص بد که سرگاه با و تو رجوع کنیم از تو او انما یم ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از حکام
رحمت نزد ملت که بعضی از اعدا و مخالفان اهل بیت علیهم السلام در عرصه محبت بصورت سک و خوک و نمندان یکجمله خواهند شد
الکون ضامنی من ده که تو بکشتن آن رجوع خواهی کرد و تا به تملی که میخوای بدیم والا میرسم که تو بکشتن یک یا خوک رجوع کنی و نگاه
قرص خود را از تو باریت تو اعم نمود و نیز مرویت که ابو خنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابیطالب را در خلافت نمی بود و چرا
مطلبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت پناه میکرد و مومن الطاق در بدیهه گفت که از آن اندیشه نمود که ما و چنانچه
ابو بکر و عمر و امانند سعد بن عباد و بن مغیره بن شعبه بشنید و نیز منقولست که روزی ابو خنیفه و مومن الطاق با اتفاق در یکی از کوهها
کوفه فیر شدند اما کسی فرمایند بر او زد که من بدینی علی صبیضی ضال حساب یعنی گیت یکم صبیضی ضال کم شده و من باید پس مومن الطاق
در جواب گفت صبیضی ضال ندیده ام اگر شیخ ضال میخوای یک ابو خنیفه کوفی و اقیانوس است که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
وفات یافت ابو خنیفه نزد مومن الطاق آمد و بطریق شهادت با او گفت مات امامک مومن الطاق گفت نعم و کن امامک مومن الطاق
الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین میان مومن الطاق و ابن ابی جدره که کشته
و امثال ابی حنیفه بود و مناظرات لطیفه در باب فضیله و حقیه حضرت امیر المومنین و قنصل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
علیه الرحمه مذکور است که خواهند بانجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کثی مطبوع است که از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر صاحب
الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل مدینه مناظره مینمود پس زدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر علیه السلام
مارا نمی شناسد ما یاز کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نمی گویی گفت نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت بزرگوار
اطاعت کن آنچه ترا بان امر فرمود و پس از حضرت امام آمد و او را انحال گفت از صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم که من گفت بزرگوار
کن آنچه ترا بان امر فرمود و پس آنحضرت تهنیت نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب الطاق اگر ما را بدو سخن میگوید و با ایشان
بناظره مینماید در رکعت عزیمت که سر حد بابل و بر او را ببرند میتواند پرید و مطلب میشود رسید اگر بر ترابری نمیتوانی پرید و در کتاب
جانب کافی تالیف شیخ المحدثین محمد بن یعقوب کلینی از زنی رحمه الله از ابو جعفر حواله مذکور و مرویت که گفت زید بن علی در وقتی
که از بنی امیه پنهان شده بود و در عیفر و جوش بر ایشان دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت
چه میکنی ای ابو جعفر و را آنکه یکی از خاندان ما ترا بدیعت خود در خروج بر تعینان زمان دلالت نماید یا با و همراهی خواهی نمود یا نه گفتم
اگر کنش پدر تو یا برادر تو یا برادر زاده تو باشد با و همراهی خواهم کرد گفت ایکن من میخوام که بر تعینان بنی امیه خروج کنم و با ایشان
مجاهد نمایم ما بن همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد بهرانی تو این کار پس گفتم تو نفس خود را از من دریغ میداری گفتم که مرا این
بیش نیست که از راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین محبتی هست با بصورتی که منس از همراهی تو بکلف کند

نزدیک چنان قرار گرفت آنحضرت سله از پر سید شام تحیر فرو ماند پس التماس کرد که او را چند روز مرخصت دهد تا بدان سینه
غاید آنحضرت او را مرخصت داد و آنگاه شام مضرب شده پس درون رفت و چند روز در مقام طلب جواب شد چندی نیت
پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب سله را از آنحضرت استفسار فرمود و بعد از آن آنحضرت از سوال سله دیگر کرد که
مضمون فساد مذمت فخر شام بود پس گفتین تحیر بیرون آمد عمر و بن یکوید که چون چند روز در آن خیرت ماند ازین درخواست نمود
که یکبار دیگر او را بحسب آنحضرت برم چون عرض حال حضرت امام نمودم فرمودند که فردا بیجا شد در فلان موضع حاضر شو و اینجا
با او ملاقات خواهم نمود پس چون این خبر بشام رسانیدم شادمان شد و پیش از آنحضرت با موضع رفت و بخدمت آنحضرت تشریف
کرد و بعد از آن چنان شام را دیدم از سوال نمودم که میان آنحضرت امام در آن مقام چه کند که شد گفت چون آن موضع رسیدم و
بعد از مدتی در ظرف مقدم آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت بر ستری سواری آمد چون نزدیک رسید بر تبه محبت او درین
اثر کرد که در خاطر خبری نیافتم که بآن تکلم شوم و زبان من نیز از کفایت باز ماند پس آنحضرت ملاحظه فرمودند پیش اندخته بایستاد که شاید من
بجای نیاورم دید که سر چند می ایستد حیرت من زیاده میشود و لا جرم عنایت آنحضرت بعضی از کوههای آن نواحی خریف خست و
میرایقین شد که آنچه مرا از محبت و واقع شدن جانب خدای تعالی بود از غایت قرب و منزلتی که او نسبت به حضرت پروردگار صلت
پس شام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذمت خود بر کردید و بدین جعفری کردید و باندک روزی بر دیگر صحاب ایام
کردید و در کتابت فخر کشتی از یونس بن عمار الحارثی نقل نموده که گفت روزی با شام من الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد
آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذمت رخصه را بر ایشان فاسد ساخته ام زیرا که ایشان را زعم است که دین قائم نمایند الا با نام حیی
و حال که امام ایشان را محبوس ساخته ایم نمیدانند که امام حیی است یا میت شام من سخن شنید که گفت آنچه در دین ما و محبت است که
اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما خواه غایب و متواری باشد اما تا خبر موت او ببارسد ما دائمی که خبر
موت او بنابر سید بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود و آنگاه مثال آورد و گفت سرکاره مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن
بفرقه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و شجر متواری شد بر او صحبت که قرار بر حیات او دهیم تا خلافت او را مظاهر شو پس
رسول یحیی باز کردید و جواب شام را باورسانید یحیی چون آنجا رسید شنید که گفت بخور از اثم شام فرستاد و شام آنصورت حال آنکه
گشته پنهان شد و فرستادهای مارون او را در خانه یافته بگشتند و شام بعد از دو ماه ماند کسی پیشتر بخوار حجت از وی
بموت و از عذاب مواخذه مارون خلاصی یافت و از یونس منقول است که دخول شام بر یحیی بن خالد و با شجره او بر سیما بن
جبر بعد از حسن حضرت امام موسی کاظم بود و اینها در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده است که گفت روزی جمعی از صحابه
حضرت امام جعفر صادق نزد او حاضر بودند و از آنجمله عمران بن اعین و مؤمن الطاق و طیار و تمام من سالم و شام من الحکم بود

در دین خدای تعالی دیگر شایسته و چون اصحاب فتحا که این مقاله را شنیدند چندان حجب و شرم و خجالت نمودند که هلاک شد
و در مختار افضل بن عمر روایت نمود که او گفت حضرت امام جعفر علیه السلام را گفتند که نزد مؤمنان الطاق بود و او را امر کن که با شما
منظره کند پس بدرخانه او آمد و چون او را کنار بام کشید با و گفت که حضرت امام ترا امر میفاید که با اغیار سخن نگوئی گفت میترسم
که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که این چهاره مسکین نیز بدقتی بلائی صبر گرفت ربو دم و با اغیار رقیه و مدارا مینمودم و از بی صبری میرا
و آخر این می رسیدم بآن رسیدم و از عین صبری این کتاب را در ملک تحریر کشیدم اکنون از خوشش بی اختیار بحجاب پروردگار
پناه می برم و همین کتاب را شیخ تقی خردی و می اورم و محمد شاهرخ و سید شمس الدین و ابوالاعظم آملی کلام و ادکیای علامت نموده
با فکار صادر کرده و انکار صایه به تندیب مطالب کلامیه و ترویج مذمبات مینمود و سوار البصار ذوی الاذنان و نازل العرش
و خیر بخت ایشان بود و بهر عت فهم و بدیهه یابی و پندنی طرقت و حاضر جوابی اشتیاق شمع حسن بن داود آورده که
روزی کسی از او پرسید که هل شد محو به بگرامشام در بدیهه کتبت نعم من جانب الکفر. که کتاب خلاصه مذکور است که او را موعظه
قبیل کند است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در و بطون و ثنایات و تجارت و بغداد
بود و در آخر عمر بغداد اذغال نمود و در حوالی قصر متحان نزول فرمود و همواره نقش محبت اهل البیت بر لوح ضمیر مکیاش و در
ماویان این مایه ای عبد الله جعفر الصادق اهل محسن موسی الکاظم علیهما السلام انتظام داشت در روایت اخبار صدوق و
و در مذمبات ائمه طهارت صاحب تحقیق بود و وصیت و صاف جمیل او بهر دیار و قبیله رسید و در شان او دیدار حلیه حضرت
امین نمایان دارد که دیده و نسیم مراحم نجات ایشان بر کف اراطوار او زید چون در سال کصید و نغاره در کوفه در ایام هجرت
هشتم روزات رسید و آن خبر و شت اثر حضرت امام رضا علیه السلام شنید زبان مبارک کشاد و بر شام حجت و شتاب
و شیخ ابو عمر و کشتی بسند خود از داود بن هاشم جعفری نقل نمود که او گفت که من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام گفتم که
در باره هشتم بن محکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بایم زاده که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه
یعنی از مذمبات فرقه ناجیه و در کتاب فحاشی از عمر بن یزید نقل است که گفت برادر زاده من شام در اوایل ایام مذمبات
صفوان داشت و نجات خبیث و پس از من التماس نمود که او بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برم تا با حضرت
منظره نماید پس گفتم تا آنحضرت بخت صهل کنم نتوانم بر مجلس او بروم پس بخدمت آنحضرت رسیدم و بخت دخول تمام در
مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت بخت دادند بر جاستم و چند قدم بیرون آمدند در آن ناشنوی طبعی و دلبری
فرحیت بشام باین آید لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال شام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من بیستی من از آن
گفته خود دخل شدم و بشپان شده بیرون آمدم و او را از آن دخل مجلس آن بوز دید و بتول خبر دادم شام بوقت من مجلس

پس گفتیم که در توان مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرموده که ناشستی آتش گفتی گفتیم
پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد و از خدای آنرا خواهد باید که حاصل شود و گفت خدای تعالی مصلوب را در خاطر ایشان
را نه نخواهد داد و گفتیم پس اگر خلیق را خود و بهیوشی در جنت جایز باشد پس تو اندو که شخصی نظر کند میوه یکی از درختان چون
دست کند که آن میوه را بچند آن درخت و میوه های آن سرخ و پش از دست خود را بجا استوار داشته و شش دیگر میوه
درختی دیگر که هبتر باشد بر دو درخت تعلق مرد و دست بان دو درخت او را خود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او
بهیات مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس وقوع منقصور محال است گفتیم ای جاهل اگر خود که مستغرق
محال مذکور تواند بود محال باشد چرا خود که مستغرق نیست محال باشد و درختان مذکور است که هشام بن حکم در مناجات پروردگار
خود میگوید اللهم حالت و عمل من غیر معرّف و غیر معرّف من جمیع عن رسول الله و بل علیه الصلوة و علیهم السلام حب من الله و
نقبیل ذلک کلمه منی و عنهم و عطی من خیرل ثوابک به حیث ما انت الله و در کتاب فصول منتقاة که از تالیفات حضرت سید بل
علم الهدی قدس سره است این شرح اجل محمد بن محمد بن النعمان قدس سره نقل است که هشام بن حکم از اکابر اصحاب حضرت امام محمد
محمد الصادق بود و فقیه و محدث و مکمل بود و بعد از فوت آنحضرت برف صحبت حضرت امام موسی فایز کردید و کتبه او ابو محمد
و ابو حکم بود و مولی نبی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علوم مرتبه او در خدمت حضرت امام خضر بجا رسید که روزی در مجلس
نمی بخت حضرت رفت و در آن زمان جوان نو خطا بود و جمعی گیاره شیخ شیعہ مانند حمدان بن عین و یونس بن یعقوب
و شمس ناصره و ابو جعفر مومن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای یکی جای داد با آنکه
کهن سال بود و چون آنحضرت او را بر بالای آن قرار داد حال استدلال نمود با آنکه آنحضرت را تقدیم شام و شوار آمد و روی بجا
نمود و فرمود که هذا ما ضربنا بعتبه و لانه و ید به پس آنحضرت را سأل الله و اشتعاق از او سوال نمود و او جواب بر صواب عرض نمود
آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای شام خدای تعالی این فهم از برای آن داده که بان دفع کنی اعدای ما را هشام گفت نشاید چنان
خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کرد و فرمودند که نفعک الله و ثبک پس شام از روی تحذیر بخت الهی گفت و الله پس
در مباحث توحید منقصور نخته تا امروز که در تحقیق ششم در کتاب مذکور مطبوع است که روزی یکی بر خالده بر یکی در حضور
مارون اگر شید از شام بن حکم پرسید که ما خبر ده که حق در وجه مختلف می باشد شام گفت که نمی باشد باریکی گفت ما خبر ده از
کس که در یکی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا مردی می تواند بر یکی حق است و دیگری بر بل شام گفت از جواب
سوال سابق معلوم شد که جایز نیست که مرد و محقق باشند یکی گفت پس ما خبر ده از آنکه در محاسنی که علی و عباس سریرت حضرت خیر
علیه السلام نمودند که امام محقق بود و کدام مصل از شام منقول است که گفت چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم که علی

و شام در آن روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام شام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید
متغزله واقع شده است شام گفت مرا خبر می یابد که در مجلس شما آن بخت را ذکر نمایم و زبان من از سبب ثنای جاری می شود
آنحضرت فرمود که هرگاه من شام را بجز نبی نصحت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس شام از روی اطمینان تمام بخدمت
حضرت امام عرض نمود که چون حاضر رسیدم که عمرو بن عبید در مجد بصره برسد دعوی نمی نشیند و در مسئله است و دیگر
اصول کلام طریقه سلف خود را راجح می بیند متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بانجا رسیدم و بمجد درآمد و دیدم که عمرو بن
عبید شام از صوف سیاه پوشیده و شکله دیگر ریاردای خود ساخته و جمعی بسیار بر گرد او صف کشیده و از او سوال می آید
نماینده پس صوف مرد مرا بجا فتم و در برابر جاستیم انگاه بدو زانوی ادب نشسته از پرسیدم که ای عالم من
غیریم نصحت میدی که چیزی سوال نمایم گفت بل پس سوال خودم که آیا چشم من است گفت ای فرزند این چه سولت که این
کفتم مسئله من نیست پس گفت سوال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد کفتم جواب ده مرا از همان سوال گفت بل چشم من کفتم
چه چیز را بان می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا پس نیست گفت بل کفتم بان چکار میکنی گفت راجح را بان می بینم
و دیگر پرسیدم که آیا ترا دمان است گفت مت کفتم بان چکار میکنی گفت بان تیر میکنم آن چیز را که بر بعضی اندکده وارد
پس کفتم آیا این اعضا از دل بی نیاسته گفت نه کفتم چگونه بی نیازی باشند با آنکه قوت ادراک دارند و صحیح و سلیقه ای
فرزند هرگاه مرا شکلی میشود در آنچه دیدم میشدیم ما نوشیدیم رجوع بدل خود می نمایم پس یقین بهم میرسد و شکست زایل میشود
انگاه من کفتم که پس خدای تعالی دل را به تیر رنگ جوارح خلق فرماید بهت گفت بل کفتم که پس ناچار خواهد بود از وجود
تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است کفتم پس شما قایل میشوید با آنکه خدای تعالی این اعضا را خالی کند شت از اما یک تیر رنگ و
یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه خلاق را در وادی حیرت و شک اختلاف یقیم دارد و اما یک در شک و حیرت
خود با و رجوع نمایند بر ایشان بکار پس ساکت شد و متامل گردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت که تو
شام بن حکم کفتم نه گفت آیا با و نمیشن بود کفتم نه گفت پس بگو که از کجای کفتم از اهل کوفه گفت پس تو شامی بنگاه برخواست و وارد
گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن گفت تا من بر خاستم و پیرون آمدم پس چون آن ماجرا تمام کردم حضرت امام علیه السلام
خندیدند و گفتند که این از کفتم گرفته بودی کفتم ای فرزند رسول خدای تعالی که از زبان من جاری نیست پس آنحضرت فرمودند
که و الله که مضمون آن در صحف ابریم و موسی علیه السلام مطویر است و اینها در مختارید که بگویم که بوزی نظام ما بشام گفت که
اصل حجت بقای بدی در حجت ندارد زیرا که لازم می آید که بقای این باشد بقای خدای تعالی باشد شام گفت که از
بودن ایشان در حجت روجه تا باید مانند ایشان با خدای در باید لازم نمی آید زیرا که ایشان را بهیوشی عارض خواهد شد

[illegible]

مطل بود که فرخواستند و از مذبح خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم عباس رضی الله عنه مطل بود و مارون اگرشید که در آن شب
خواهد زد و این سندیست از آن مریح وجه بخاطر رسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی میدادشتم باشم در شای تعذر
و تیر با دین آمد و عا یک حضرت امام جعفر صادق در حق من نموده و فرموده که یا هشام لایزال بود ابرو و روح القدس و نصر تا ملک
پس استم که فرو نخواهم ماند فی الحال جواب سوال برین ظاهر شد و گفتم که پس یکبار علی و عباس در آن دعوی مطل نمودند و با
هم دیگر خلافی و جفا فی بدشتند و این با نظریست که قرآن مجید در قصه داو و علیه السلام بآن ماطق گردیده آنجا که مفرمایند هَلْ أَتَاكَ
بَنُو الْخَصِمِ إِذْ تَسُوَّرُ الْحِجَابِ إِلَى قَوْلِهِمْ إِنَّا نَحْنُ غَيْرُكُمْ لَعَنَّا عَلَى لَعْنِ بَنِي إِسْرَءِیْلَ وَوَعَدُ الْمَلَائِكَةِ وَوَعْدُ الْحَصَمِ
منازع نزد داو و علیه السلام آمدند که کدام محطی و کدام مصیب بودند و چگونه توانی گفت که سر د مغطی بودند و بطبعه سر چه جوابت در عیال
جواب است در اینجا پس بچی گفت که من میگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم سر د و بر صواب بودند زیرا که فی تحقیقه با هم
و اختلاف در حکم بدشتند و اظهار آن مخالف جهت بنیه داو و علیه السلام بر خطایی که از او واقع شده بود و میگویند و او را از حکم
الهی اخبار میفرمودند و هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی تحقیقه غیبت و فحشمت در حکم نمی نمودند و اظهار غیبت جهت بنیه ابو بکر
بود و بر غلطی که در غضب خلافت و منع ارث حضرت یالت واقع شده بود و میفرمودند تا او را از خطای او وقف سازند و بر سر
غلمی که از و بر ایشان در میراث حضرت یالت واقع شده اند از پس بچی مژم گردید و مارون اگرشید جواب پسندید و چون
در کتاب مذکور مطور است که مارون اگرشید خواست که استماع کلام شام با علیی خواجه نماید پس امر فرمود که او را با عبد الله بن زید
اباضی که رئیس علیی خواجه بود در مجلس حاضر ساختند و مارون خود در موضعی نشست که سخن را می شنید و ایشان او را پسند انگاه
رسمی برکنی گفت که عبد الله بن زید را بگوی که از شام سوال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خواجه را بر ما سوالی نیست عبد الله بن زید
که چه چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمع اند که در ولایت مدی و قعدیل او و اقارب باست او و فضل او با متفق بودند بعد از آن را
جدا شدند و در عداوة او و برادر از و پس بهمان جماع سابق می باشم و شهادت شما دلیل است و مخالفه سابق می باشد
و دعوی بر مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق میکنند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر مرد و دشت پس بچی
گفت که ای شام او را نزد یک مجد الزام رسانیدی لیکن با او ماشاة و مجارات مای و با و بر سیل جبل سخن بهتر و متسل سازد که
امیرالمومنین یعنی مارون در آنجا تو خوش می بد هشام مضمون این بیت را بر زبان آورد و نیست در جدل پس بخلق منزل را غم
در با انصاف رسد بر همه فایق ما یم ای بچی عرض از مناظره اظهار صوابت و مداران بر رعایت انصافت و کاهمت که سخن بچی
غاصص دقیق میرسد که بعضی افهام تحقق آن پوشیده میماند و انگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد بر می آید اگر بخوبی که حق ظاهر
شود باید که او را بران داری که رعایت انصاف نماید و در میان من خود و واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدل

خامنه بد گفت که این شخص فرار است که در حمای یکتای مخالفت است در اصول این میجویم که در مسند است و در مقام
خود به کمال اقبال بود و گفت ای ابو عمره و بنبرده که ولایت و برات بطاهر و جلیب یا باین فرار گفت بطاهر زیرا که این
توان داشت که بوی شام گفت رهنمائی افروز در خبر ده که که ام یک از علی بن اعیان و ابو بکر دفع احادی میسر و و این
بر مکرر گفت و شام گفت این همان حال این است که با اتفاق سخن با دران که ششم و تو هر وقت نودی که کسی خدا علی بولیت خدا
بمعنی شمس است زیرا که فرار گفت نیست طاهر حال شام گفت ای تو هر وقت کسی که مرگه با این کسی موافق ظاهر پسندید و او باشد که
نعل او درون خواهد بود و فرار گفت بی شام گفت تو میدانی که حضرت یسالت علی بن اعیان را گفت انت منی بنبرده مارون من موسی الی
نه لایبی بعدی فرار گفت میدانم شام گفت پس مکرر جاز است که حضرت چنین سخن در باره علی بن اعیان گوید و او نزد حضرت در این
به شمس باشد گفت نه شام گفت پس باین صحت ظاهر و باطن علی بن اعیان ظاهر کرد و دید و حکم از ظاهر و باطن از صحت است
و شمس و محمد قد علی لک معنی مانند که حاصل برادر فرار در مقام مانت که شارح جدید بخود که یکی از حمای اهل شمس است بعد از ذکر
قد و فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره در ذکر رفته گفته که پس سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل حضرت نیست و همچنین
بودن او بکالات و مخصوص بودن او بکرامات و لیکن دلالت بر این میکند که او شمس خدای شکا غوث و کرمت و ثوابش پیر داشته باشد
و تفصیل جواب بروی که بعضی از متاخران اصحاب معتدی باین آن شده اند است که بر هیچ حاقی معنی نیست که موجب کرمت و غوث
و ثواب که عوض عبادت بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر شیر بود و مخصوص حضرت پسینی
میشد باشد که دیگری را غوث و کرمت و ثوابش پیر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود و اما عاقل کی تواند که قابل شود و بعد از آنست
و معتد بودن این نوع کسی بخود آنکه شاید دیگری بهتر باشد یا آنکه دیگری مصنف باین صفات نباشد و ظاهر است که عاقل نتواند که بگوید
در نظر مایین بهتر و لا یقربا لکم تا و غیر او ثابت شود و محسنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر از کسی که
علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است از عقل و در نقل که قرآن حدیث باشد نیز تحت شل قوله کافن یمیدی الی الحق کون ان
یتبع آقن لا یمیدی الا یمیدی لک کف یحکون یعنی یکسکه هدیه باشد و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان
و تحقیق حق از بکنند یا کسی بدست و علم غلوه کسی او را بدست و علم تعلیم پس چگونه حکم میکند در این که صاحب عقیده نفعی است
که فعل حکم میکند که اول بهتر است و در و خلاش مکاره و عناد و عاقل است که خود را از عقیده و تعصب متجاوز و رسازد و بگوید که
علما و شایخ سابقین رفته اند از ایشان غلط کرده اند و همچنین بران مایه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی جاز است با آنکه احتمال توفیق و
بازی خوردن از شیطان و حریفان نیز دارد و چه حال معلوم است که با دشمنان در کمال ظلمند و ما وجود و لکن مردم نزد ایشان میروند
و طاعت ایشان اختیار نمایند و هیچ ایشان نمیشد و اگر مردم صالحی ایشان را بگوید تا بی غلط باشد که غلط است و در این که ان

[illegible]

همینکه میخواستند که بر خیزند لیکن بر خیز خول و قوه خداوندی که با او بودیم بر سر می کرد رسول همه او را در ده بدو دستور
بر فری که از شام بود و سوار شدم و با اتفاق در آن مجلس در ایام و مجلس با نخون ایام علم و کلام دیدیم پس شام نشست
و بر یکی و دیگران هم کرد و نزدیک یکی نشست و من نیز در آن میان شستم پس بر حکم فرمود که در مناظر اینکه میان ایشان
گذاشته بود و فیصل مانده بود حکم فرماید شام آن سخن مرد کس را از ایشان تحقق نمود و از روی استقلال بعضی تبه بعضی حکم فرمود
حد کینه یکی را بر خود میفرمود و بعد از آن یکی شام را گفت که از کثرت مناظره و مجاهده امروز طول شده ایم خواهیم که فایده بسیار
مرد را در عین شام بازمانی و اینکه امامت حق آل رسولت باین فرمای شام عذر خواست که بیماری مارا عذر خواست
درین مطلب در ایام و اگر کسی برین اعتراضی در آن نماید از عهد و جواب سپردن ایم یکی را آن عذر قبول نغیاد و مبالغه در آن باب نمود
پس شام سخن در اند و چون سخن را به نهایت رسانید یکی ایستاد و جوی گفت که از او بعد از شام خبری ازین باب پرسیدیم باین از شام پرسید
که مرا خبر ده که علی بن ابیطالب مقرض الطاعه بود و شام گفت بی ایمان گفت اگر کسی که بعد از او امامت را امر نماید که خروج شمس باشد
اطاعت او خواهی کرد و شام گفت مرا امر نخواهد کرد و گفت چگونه امر خواهد کرد درگاه طاعت تو فرض باشد شام گفت بعد از این سخن
که جواب آن ظاهر شد سلمان گفت سخن تو این معلوم میشود که در وقتی که تو اطاعت او کنی و در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد و شام گفت من
کنتم که اطاعت او کنیم این کلام که او را امر خواهد کرد پس باین گفت که من باین بدل از تو سوال میکنم که امرنا کردن او متر و چوبست
پس اگر ترا امر کند بخرج چه کار خواهی کرد و شام گفت چند روز در که داین فرق زار کردی و از آن می اندیشی که اگر بگویم که مرا که
نماید خروج خواهم کرد و دیگر ترا مجال سخن نماند و باقی و بی غم خواهی شد و من باین سبب دادم که مال این سخن من بجا خواهد شد و بی
نی نمایم چون در آن سخن شنید روی در هم کشید و مردم را اذن بر حجت نمود و شام بجهت غنیمت داشته در بعد از وقت
نمود و از راه توجه بدین فکر دید و در اینجا خبر ما پرسید که مارون بجهت گفت که دست از مواخذة شام و صحاب او باز نداری و
و ستاد حضرت امام موسی کاظم را آوردند و پس نمودند و شام در کوفه مدتی مخفی بود و یکی از مقام مواخذة او آورد و دست
نیافت تا شام بخواب رحمت از وی شتافت شام بن سالم الجعفی بخوارجانی الخوفی مولای بشر بن مروان بن الحکم و ابی و ابی جعفی
بود و در خلاصه مذکور است که او از صحاب این چنین جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام و در تحقیق شام بن سالم
که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق من و ابو جعفر مومن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را کان چنان بود که بعد از
بن جعفر که پسر مهنر بود قائم شام بدست و بعد از پدر امامت با و میرسد پس من و مومن الطاق نزد عبداللہ بن ستم دیدیم که
مردم نزد او جمع شده اند و در امامت مکتب باین روایت شده که حضرت امام جعفر فرمود که آن لامنی الکبریا لم کن عالمی یعنی
امامت پس از من نمی رسد و هم که دروغی و عانی نباشد پس همه امتحان از سوال نمودیم و هیچکس از عدا سوال نمود و بودیم و ما

صانع را شایسته و بزرگوار است که غلام بفرماید که آن مرد صالح که پیشند فی القوم عیش می رساند و این بسیار است و فواید بسیار
 و در کتاب الفصاح که از مولف است محمد بن یحیی که روزی یکی از شام رسید که مشهور است که یکی از اصحاب
 عمر بن الخطاب را امیر المومنین بخواند و بنام خداوند و صادق بود و باینه شام گفت صادق بود و یکی گفت پس چرا تحقیق است
 میکند شام گفت خدای تعالی از زبان بوسیم وصف کرده منام را باطله در بخاک میفرماید و این الی الله هم و حال که آنرا نمی بیند
 نیستند و در صدق خدای تعالی شکا کنی و پس نیست پس یقین است می تواند بود که حضرت امیر علیه السلام وصف عبدالمومنین کرد که
 وفی الحقیقه چنان باشد و مع هذا چه صدق امیر را بخواند و مولف گوید که اشکال محی در اجراء و صفای المومنین بر عهد و مثال او
 عرف شرع و در شمال مد راتول متوجه است و بجواب شام متوجه است محتاج است اما چنان تواند بود که حضرت امیر احرای آن پیشان
 بحسب اصل وضع لغوی کرده باشند یعنی که کنند بر مردمان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی در عرف ما نیست این تحقیق است
 موصوفش نیست و ظاهر ما بر ملاحظه این نکته مرحوم صدقات پشی میسر شد الدن اسد الله الشتری در ترجمه رساله نفحات الانس
 لجن محبت و الطافوت مر جا در روایات اصل رساله خطاب تعداد خلاف با امیر المومنین واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای می کنند
 بر مومنان نمود و بخلاف دیگر ترجمان آن رساله مانند میرزا ابوالعالی استرآبادی و علامه ابطالب که این شانین دقیقه غافل
 و همان لفظ امیر المومنین را ترجمه آن ذکر کرده اند و ایضا در تفسیری از یونس بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون شام در منزل طایفه
 طعن می نمود و مع هذا بوطه کلامی که در اثر حضرت رسالت بهارون گفته بود و خاطر ما را در جانب خود مایل ساخته بود و یکی از اصحاب
 یکی از ورغید و برور شک میوزید و فرصت دفع او طلبید تا آنکه روزی بعضی مارون را بنید که من تحقیق حال شام نمودم و هم
 و دشنه ام که نعم او است که در روی زمین ای می نفرض الطاعه غیر تو موجود است مارون اگر شنید گفت سبحان الله یکی گفت علی
 و این نعم دارد و میگوید که اگر ان امام او را بخارج او غلبه خود خواهد بود پس مارون یکی را گفت که الله علم کلام را بنمود و جمع نماید
 با صدیکر مناظره نمایند و او را پس بر پنجن هر یک را می شنیدند یا شد انکار یکی از بن عمر و سیمان بن جریر و عبد الله بن زید
 و مویده و مویده و اسس لجاوت را نزد خود و طلبید و مناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره شام را که در لغات و عبارات
 نبود از روی مبالغه تمام طلب نمود و یونس گوید که چون رسول یکی از خبر رسانید شام من گفت خاطر من اقبال حاجت سوال میکند
 و از ان می اندیشم که با دامت و ساخته باشند که مایلان خبری باشد زیرا که خاطر این ملعون یکی از خاله بود بطه خبری پس بدین
 متغیر شد است و من غمیت آن دشنم که اگر خدای تعالی مرا از این بیماری شفقت کند بفرماید و در وقت ششید بفرماید و بدین
 و طایفه مسجد و عبادت شوم و دیدار این ملعون را بنیم یونس گوید که من او را کفتم که بخوابد و الا خبر برو و بعد از امکان انصراف
 محترم پاش پس شام گفت که ای یونس تو می نیازی که حق خبر از حاکم کرد و از امری که خدای تعالی را از زبان من خواسته باشد

بهر ساینده پس فوج ارشیع را بخدمت آنحضرت دلاله می نمود و ایشان فرستند و نخلان و نارنجی شنیدند و از روی آنجا
 میایل مشک می پرسیدند و با مامت او می کردند تا آنکه ارشیع بخدمت رجوع نمودند و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی
 ماندند و چون عبد الله نخل مشاهده نمود دید و دلت که شام بن سالم ارشیع را بجانب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام دلا
 نموده و از متابعت او منع فرمود و جمعی را در دین کین گشت بود که شام را از آن نمایند و از آن روایت نهایت شدت تفتیه در زمان
 حضرت امام موسی ظاهر شد و تا آنکه بظواهر و از آن در حرم الله شعله دیدند که صاحب و راویان آنحضرت بواسطه شدت تفتیه
 بجزو کینه و کاهی بعالم و کاهی بقیقه و کاهی بعبد صالح و کاهی بر جمل آنحضرت تعبیر کرده اند و جمعی از آن روایت
 در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و تفتیه بود و از صاحب و راویان این همان امام جعفر الصادق و موسی کاظم علیهما السلام
 بود و پدر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از صاحب ما بود و ندب خود را از عید خفا می نمود و جمعی بن دراج در ایام حضرت
 امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او را کتبت در حدیث و کتب گفته که او
 از آن جمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات و اجماع نموده اند و اقارار و بقیقه کرده اند و در حدیثی از عبد الله بن مغیره
 که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که فَإِنْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ ذَلِكَ فَأَنْتُمْ كَاذِبُونَ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ
 پس بدست خود اشارت بوی کرد و با جماعتی بودیم که در میان جمعی بن دراج و دیگر صاحب بودند پس بقیتم بجلل الله
 خدا که لا کفر بعد از این پس در خلاصه مذکور است که انحصار نام بهار و آن ارشیع داشت و متفقه حضرت امام جعفر
 علیه السلام بود و در حدیثی از او و در بقی منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و پرسیدم که اعدا و
 شستن روی دست در طهارت چند است گفت آنچه از جانب خدای تعالی واجب شد و بکمرته بود و بعد از آن حضرت رتبه
 دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار بشوید نازل باطل خواهد بود و درین سخن بودیم که داود بن زبیری از در در آمد و در یکی از وایای خانه
 نشست و همان سله را که من پرسیده بودم آنحضرت پرسید پس در جواب فرمود که سه بار باید شست و هر یک که کند نماز او
 پس از شستن آن نافه لرزه بر تن من درآمد و نزدیک آن شد که شیطان بر من راه یابد و مقار این حال آنحضرت بجانب
 من بگامی از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود که این تعاقبت مرا و میان حق و کفر و ضرب اغتای پس از
 خدمت آنحضرت پیران آدم و در خانه ابن زبیری که در جوار باغ مضور عباسی بود رفتم اتفاقاً قاضی کسی مضمور گفته بود که ابن زبیری
 ارشیع است و بخدمت جعفر بن محمد تردد می نماید و مضمور گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این پرو چنان
 ابن زبیری خواهم کرد و اگر بطریق او وضو خواهد نیت آنچه در حق گفته اند بهت خواهم دلت و او را خواهم گشت و ذریعت که
 با ابن زبیری بخانه او آمدم و مضمور در محارایک در اطراف باغ شربت بر خانه ابن زبیری دشت کین کرده بود و در شش طهارت این

گفتم که در کوه چتر و جبلت گفت در سر دلیت در بزم پندرم دیگر پرسیدم که در صد در بزم چتر و جبلت گفت دو و نیم در بزم پس
پس او گفتیم که والله که مرجه این فتویٰ نیده هند پس دستهای خود را بوی آسمان برداشت گفت والله ما ادری ما تقول المرجه از
خانه او نامید پس چون دیدم و دانستم که او اندام نیت برای قله علم او شرع آنجا در بعضی از دکاهای مدینه که میان و حیران شستم دیدم
که در مساجد که مار روی دهد کدام یک رجوع نمایم و با یکدیگر گفتیم که مرجه رجوع باید کرد و کاسی بقدریه خاطر میل میکرد و کاسی بخبرله
نکاهی بخارج تا آنکه در شان این حیرانی مردی نورانی دیدیم که از دور بدست خود بوی من را شربت میکند پس دیدم که مباد از
جاسوسان مفسور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر صادق نزد یک کدام یک از اولاد
و میروند کدام را قائم مقام او میداند آنجا به یاری خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من را شربت این مرد بخورد و
بر تو برسم و چون او مطیع شد باید که چون تو از من دور شوی از شر او خلاصیابی پس مؤمن الطاق اندکی از من دور شد و چون
کمان آن دشتم که از آن مرد خلاص شدم تا چهار پا و همراه شدم و با او میرفتم تا بدر خانه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
رسیدم مرا آنجا که شت و رفت و خادمی که بر در بستهاده بود مرا گفت بخانه درایی رحمت الله و چون بخانه درآمد حضرت امام
موسی را دیدم و بخت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمود ند لا الی البرجیه و لا الی القدریه و لا الی التخریه و لا الی الخوار
اللی پس بخت گفتم که جان من فدای تو باد و پدر تو را عالم گشته گفت بی گفتم که بر کد گشتند گفت بی گفتم جان من فدای
با و پس گفتم که بعد از و ما را هدایه نماید گفت اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایه خواهد داد و گفتم حجت فداک عبدالله برادر ترا نعمت است که
بعد از پدر امام و قائم مقام است گفت برید عبدالله الا بعد الله با گفتم حجت فداک پس بعد از تو گفتم که ما را هدیت کند دیگر با بخت
فرمود و ند که اگر خدای تعالی خواهد هدایت خواهد داد و گفتم تو بی آن مادی گفت من این میگویم پس چون دیدم که راه بسته بر من مفتوح شد گفتم
فداک ای کسی برو امام است گفت نه و معارف این کلام او در دل من مبتدی و غلظتی از او درآمد زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من اندک
گفتم حجت فداک دستوری ده تا میبای که از پدر تو پرسیدم از تو پرس گفتم و پیشتر نشانها را کن که اگر آشکار میکنی بهم شرف و غلظت
و چون مشکلات میایل خود را از و پرسیدم او را بجزوی بگزان دیدم و با مات او کرد و دیدم و چون اہم او بر من ظاهر شد گفتم جانم
دیدی تو با و شیعه تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند و استوری ده که ایشان را نهان از نظر اخبار بخدمت تو بیاورم حضرت فرمود
که هر کدام را که اشارت و صلاح از و ظاهر شد از و عهد بگیر که گمان حال نماید آنجا و او پیش من را که این امر آشکار شود نخواهد بود
الا و بی گشتن و دست مبارک خود را بر حق شریف خود نهاد پس از خدمت آنحضرت برون آمدم و ابو جعفر مؤمن الطاق را
ملاقات نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی تمام قصد ملازمت خود را بخدمت امام تقریر نمودم و بعد از آن مغضول
عمرو و ابو بصیر را از حال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات میایل خود را از و پرسیدند و علم قطع دماست او

و سرور افندگان شدید صحنه عتاهل البیت و در محاربه از قیام مقولت که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم
که شنیده ام که ترا خوش نیاید که ما با مخالفان خود مناظره و خدمت کنیم آنحضرت فرمودند که تا مناظره مثل تو با ایشان خوش
نیاید که اگر تو در دمی واقع شوی از اینجا بپایان میروی و سر که چنین باشد مناظره و ما را خوش نیاید و در خلاصه آنحضرت امام جعفر
علیه السلام رویت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بوجو و طیار مباحات و فحار مینمودند و بوالسبح بر سیمین
نخیر بعدی از بنی عبدش بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کانه منزلت بنا برین اوراق کانی میکنند علامه
حدیث ستره در کتاب خلاصه توشیح او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شان او فرموده
که انت میزان لا یغنی فیہ یعنی تو میزان تر از وی که در کفشت او فضا بی و تعاقب غایت و در محاربه از قیام مقولت که گفت
سید بنبر دیکت من آمده و گفت که زید بن علی از تو تر است باید پس از استماع سخن خنک شدم و بسخن دپوشیدم و متوجه طافات
زید شدم و چون بخانه او در آمدم و در سلام کردم گفتم که ای ابوحسین شنیدم که ترا کاین است که آنکه چهار ندهم ایشان گذشته است
و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام انگاه من بعضی از کلمات که سانی دعوی او بود و در زمان حیات حضرت
امام محمد باقر علیه السلام از شنیده بودم بر واقعا نمودم و انشای او پس از آنکه در احد مباحات و خدمت حضرت امام جعفر
علیه السلام متوجه شدم و ما جرای خود را بازید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خداست که زید را بشناسی و بخیر و انجا
بیشتر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان دلت که بیشتر حق است بیشتر باطل کدام و الله که حقیقت عیان است که او کان کرد
و اگر خروج نماید گشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت حجت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی
نمک کوریت که او را کتبیت در حدیث سید بن علی در خلاصه مذکور است که او از صاحب حضرت ابی بن محمد ابی قزو
و جعفر الصادق علیه السلام بود و در محاربه کشی بود و مولت که روزی زید بن علی گفت ای سوره چون دانستید که حال صاحب شما
بران و جد است که فرار گرفته اید بگفتم از اینجا دایم که پیش ازین هرگاه که در میان خود که رجوع برادر تو محمد بن علی علیه السلام میکردیم او
بایات قرآنی و احادیث جده بزرگوار خود جواب میآورد و میگوید و چون از نجبه آمد و حال نمود و هر یک از کارخانه اش رجوع
نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی و بچگونه ام از عهده جواب میآوردی تا نتوانستند پیرون آمد تا آنکه رجوع برادر زاده تو امام جعفر علیه السلام نمودم پس
او بطریق پدر بزرگوار جواب میآورد و از او فرموده انگاه زید بستم نموده گفت دست کنی که کتب حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نزاد
مستحق نیست مگر فی مولای حضرت جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت او را اهل بیت خوانده بود و چون مرد را دعوتی
مینمود که بوقت محمد بن عبدالله معروف بن غنیمت که زید بنی عباس خروج نمایند و او بن علی عباسی او را گرفت و بان کینه او داشت و
صلب نمود و او پیش از آنکه گشته شود مردم را که او گرفته بود و بگویند که زید بن علی علیه السلام است شیخ ابو جعفر موسی در کتاب

نمود و چون وقت نماز رسید این زری بوضو مشغول بود و در وضو سه بار سه بار غسل نمود و چنانکه حضرت امام علیه السلام با دو علم نمود
بود و چون وضوی او تمام شد مفسور کسی فرستاد و او را طلبید و چون با او دزدان را درون ارشید رسید با و اظهار لطف و محبت
نمود و گفت ای داود در باره تو بختان گفته بودند که تو از آن بزرگ بودی و چون من سپردی وضوی تو کردم و دهم دهم که آن
بهت نیست بخوانم که مرا بجل کنی انگاه فرمود تا همدنزار در هم زد و دادند را وی که داود برقی است که بعد ازین وقت من
و داود و زری بخدمت حضرت امام علیه السلام رسیدیم و داود بن زری گفت که بختی الله فداک ما را در دنیا خط نمودی و در
که بوسیده من و برکت تو در جنت و آن شویم پس حضرت ارشاد کرد که خدای تعالی را و جمع برادران من ترا در جنت جای داده است
اما بجای خود در ابد او و در برقی بگوی تا مظهر اب و ساکن شود اما که داود و زری فرمودند که بعد ازین خود در پیش منی ساز و زیاده
مکن که ما را تو باطل خواهد شد و ایضا در مختار از داود و زری منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام
بردم آنحضرت بعضی را گفتند بعضی را بپایس دادند پس عرض نمودم که چرا این بانی را بیکدیگر فرمودند که غیرت صاحب این امر
از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستادند و آن مال از من گرفتند اما بنی کوفی هم
از خلاصه و کتاب این داود مذکور است که در روایت حدیث احتیاط بسیار نمودند اما که آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
زیاده از بیت حدیث روایت کرده و از امام موسی کاظم و امام رضا علیه السلام روایتی از او نشنیده اند و مختار از روایت
که گفت من و عباد بن عباس بصری از حضرت صادق علیه السلام متاع حدیث می نمودیم پس عباد دولت حدیث خط نمود و درم
از امر رسانید و من متاع حدیث خط نمودم و همیشه مراد از زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث است که واقع میشد تا
آنکه مختار روایت حدیث نمودم که در آن گنجی ندارم و همچنین از منقول است که چون بخدمت حضرت امام موسی رسیدم از او
در خواست نمودم که در حق من دعا کن که اندای تلک مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و تو سنین حج مرا که هر بیت فرماید پس
آنحضرت در تبرک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و از زرقه دارا و زوجه و ولد او خادما و حج خمین شده و آن دعا
در حق من مستجاب شد و چون دعا در شخص بخواه فرمودند دهم دهم که زیاده از آن حج بخوانم که پس چون حج رفت حج کردم
صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم آوردند که در حج بخواه و یکم در وادی قفا که در آنجا غسل حرام بجای آورد بآب
سیل غرق شد و زیاده از آن دعا سال عمر داشت و در سال ولایت و نه بجوار خمت یزدی انتقال نمود و در کتب مطبوعه که یافتیم
اما به اجماع نموده اند بر تصحیح جمع روایات و اخبار و اقرار نموده اند بصدق و او را کتبیت در حدیث و کتابی دیگر در حدیث
محمد علیه السلام بعد از وفات او ابوعمار است شیخ ابو عمر کثیری بسند خود از شام بن حکم روایت نموده که حضرت امام جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام بعد از فوت او بر و رحمت فرستاد و دعاهای او نصرت و سرور نمود و فرمود در حقه الله و انفاضة

مقتدیل اور فرمودہ شیخ نجاشی فرمودہ کہ حضرت امامین میں جعفر الصادق و موسی کاظم علیہما السلام خصوصاً حضرت موسی کاظم علیہ السلام حضرت امام موسی بود و در ایام حضرت امام رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی اکتفن و تدفین او شد و او در مبادی حال قایل بامت عبد اللہ بن جعفر بود و بعد از ان رجوع نمود و در نجاشی مسطور شد است که چون یونس در مدینه طیبہ وفات یافت حضرت امام رضا خطوط و کفن و جمیع نوبتہ تجنیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود را و موالی پدر و جد خود را کہ نزد جلدہ او حاضر شوند و بایشان گفت کہ یونس اگر چہ ساکن عراق بود اما موالی جد بزرگوارم بود باید کہ قبر او را در بقیع میناسازند و اگر اہل مدینہ گویند کہ او عراقی بود و مسکین اہم کہ او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگوید کہ موالی حضرت امام جعفر علیہ السلام بود و اگر شما منع خواهید نمود در بقیع ماینیر بعد ازین منع خواهیم کرد کہ دفن کنید موالی خود را در نجاشی او را در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلاء شہر کوثر فرستاد تا بر جنازہ او نماز گزارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست کہ گفت آنحضرت امام رضا کفعم کہ جانم فدای تو با و بسیار شدم از اتفایکہ در باب یکتفن و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند کہ لطف الہی در بارہ او شاید ہمائی کہ او را از عراق پیغمبر خود انتقال فرمود از یونس است نموده کہ گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیہ السلام رقعہ نوشتم و از و التماس نمودم کہ حق من دعا فرماید کہ از جلدہ ناصران دین او بشم پس در جواب من چیزی فرمودند و من غرضی نکنم و اندم و آخر بعضی اصحاب شنیدم کہ گفت من نیز اینچہ نوشتہ عاگردہ بودی از ان حضرت استہ ما نمودہ بودم در جواب من نوشتند کہ رحمک اللہ بنیصر اللہ لہ نہ ثمر خلقہ موسی بن عمار الذہبی رحمہ در کتاب کاشف ذہبی فیہا اللہ بنورہ مطویر است کہ ذہبی طایفہ انداز تہجیلہ و ذہبی تہجریک نیز آمدہ و او را امام جعفر بن محمد الصادق علیہما السلام روایتہ دارد و قتیہ کہتہ کہ لغہ است و ابو حاتم کہتہ کہ حدیث قابل احتجاج نیست و در کتاب خلاصہ علامہ مذکور است کہ موسی بن عمار بن ابی معاویہ جناب بن عبد اللہ الذہبی رضیم دال مہمد و مکان با فتح آن نون قبل از یاکونی و مولای یحیی ذہبی است کہ طایفہ اقوام بجلد اند و او و وجہ صحاب است و در میان ایشان مقدم کہ ایشان عظیم المحل و قہتہ است و پدر او عمار در میان عامہ یعنی اسل سنت و جماعت چنین بود و موسی از حضرت امام جعفر صادق موسی کاظم علیہما السلام روایتہ نموده و شیخ ابو عمر و کثی کہتہ کہ عمر اکصید و مفتا و پنج سال بود و در سال کصید و مفتا و پنج وفات یافت یحیی بن عمار اصیرتہ شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو حسین نجاشی فرمودہ اند کہ یحیی از راویان صادق و کاظم بود و اگر چہ قطعی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرمودہ کہ او و برادرش یونس و یوسف و یحیی و یحیی خانوادہ بزرگند و یحیی و یحیی بن عمار بن ابی اسمعیل و یحیی بن اسمعیل از وجوہ روایان حدیث بودہ اند و در نجاشی از یحیی منقولست کہ گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیہ السلام بودم کہ مردی از شیعہ در ایام آنحضرت او را فرمودند تجدید توبہ بکن کہ از اجل تو زیادہ از یکبارہ نمائند است از یحیی آنحضرت مرتبہ درست داد و با خود کفعم کہ مرا و اجل امید پس آنحضرت مافی الضمیر مرا در فرستاد و در

عنه انه قد اواز قوام و کلامی حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد حضرت بغایت پسندیده بود و بر نهج اهل عمل نمود
چون خبر قتل علی بن ابی طالب رسید بسیار برود و شوار آمد و بداد و گفت ای داد و دولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چاشنی
و آنکه تر از خود خدای تعالی روی من رخ نماید و مخی مانند که معنی بعضی از روایات که در فضیلت روز نوز و زبان اعمال شجبه
آن حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده و گفته که حضرت رسول علیه السلام در آن روز علی علیه السلام بودی چرا که دیوان
و ستاد پس عهد و میثاق نمود ایشان و بعضی از نویسندگان از مسجده و حاکم کردن حضرت امیر را و کشتن بعضی از خبیان
بر آن فرود آمد و بعد کان برده یکدیگر جمله محال است سمره و شرح اجل عبد الجلیل از وی و جواب گفته که اگر این غرضی میزد که
جنان نیز مانند میان مکلفه بشریت و حکام پس آن محمدش باید گرفت و خواندن آن آیه که سَنَفَعُ لَكُمْ اَيْمَانَنَا التَّغْلُظَ
و جای بگویم که باید قل اوحی الی الله اسمع تقر من الحزق فقلوا اننا سمعنا قرانا عجبا میسر علی الرشد فامضنا
در جای دیگر چون را در تکلیف تقدیم میداد بر سر میداد یا معشر الحین و الانس اذ یا تکلم رسول منکم تقصرون علیکم
ابا جی و یخبرونکم لقاء یومکم این خطاب بقیامت باشد و همه را دانست بر آنکه ایشان مکلفه و محمد مصطفی صلوات
الله علیه و سلم رسول از خدای تعالی بر ایشان چون مکلف باشد محرم باشند و بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر و بعضی مکر و چون
کتاب شمشیر ما بهم آمده است چون صلاح است که آنرا در دست صاحب شمشیر و جواد هم دارند و سر و بر یک حد باشند و اگر سلاطین
در پیش آصف را داشته باشند که برین حاکم باشد مصطفی بهرست زبیر و مرتضی بهرست زلف و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت
و انما طایف من کل بنی و غواص و اخرین مقینین فی الاصفاء پس اگر و باشد که سلیمان ثیار را مجوس کند و ابا بدشت علی
با ایشان جدا کند و اگر مخطی و مرتضی بقرآن شمشیر برایشان حکم کنند و باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شرعیت باشد و اگر مراد
این نامی محرم است و است که ایشان اجماعی لطیف اند و منع برایشان کار نکند باید که قضیه روز بدر را از تفسیر و توارخ صحاب
نویسد بنو انجیریل نمره بر کوشش پیدا دهی بخت چون بگشت حضرت پنجم صلوات الله علیه و آله از پرسید که کجای فرقه بود و گفت
و سال اندیش معون آمده بود و بر سر و هم که دستپاده غورو و دلاری در نظر میداد و او را پیش باندنم تا کنار دریای عمان پس
با من گفت و بهر مملکت و آید که بقیامت بدان کفتم آری آن وعده را خلا فی نیت ما خواستم که خبری بزم ترا که از خیم جرات
آن بقیامت رنجور بشی این شنید و بدریا فرو شد و من بگشتم و قرآن مجید ازین خبر دوا است فلما تراءت فی الانسان نکص علی
عیشیه و دقشیه یعنی ندک و مشروح است که پس درین روز بصورت سواد بن ملک چشم الکافی آید و پس فرخ آید
باید که رعوی شیعه در جبال علی بن ابی طالب با فقه جبریل فایز کنید یا دست از نبرد و بداد و تا مخالفت قرآن و اجماع سر و کرده
پس بخت جویب و پیش جمعی از مسلمانان در خلاصه مکتوب است که شیخ طوسی طیب الله مشهده توفیق آن نموده و در چند موضع

مجلس یوم وید محروفت است و کتابی دیگر بکبر در باب احکام القنوة و کتاب در چهار ابواب حلال و حرام ابو بکر خضری رحمه الله است
در کتاب مختار از بکار ابن ابی بکر مذکور و مرویت که گفت خبر رسید به پدرم ابو بکر و برادر او عقیقه که زید بن علی میگوید که امام درین
اهل البیت نیست که اہمت خود را پنهان دارد بلکه امام نیست که انگار بشیر خروج نماید پس هر دو با اتفاق نزد زید فرستند
و چون شنبه پدرم ابو بکر که دلیر تر بود بزرگ خطاب نمود و گفت ای ابوجحین من خبر دهم از علی بن ابیطالب که امام بود در و فیکه
خود را پنهان میداشت و باغیر علم خدایت نمی فرست یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و بشیر خود را فرمود زید چون
جواب آن کلام داشت ساکت شد پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را بر و القانود و او جواب گفت بعد از آن ابو بکر حبه کبیت حجت
خود و گفت اگر علی بن ابیطالب در ایام استار مطلب و معلوم خود از اقوام امام بود پس میگوید که بعد از و امامی باشد که حال خود را مستور
اگر علی در حال استار امام نبود پس چرا اینچنان پنهان نموده و مستور خروج نکرده دعوی اہمت خود و نفی اہمت دیگران کنی ایضا
در مختار از عمرو بن ابیاس بر ویت نموده که گفت بپدر خود ابیاس بن عمرو ز زبانی بکر خضری رفیقم و اہل وقت نزاع بود پس پدرم
خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گوی می دهم بر امام جعفر صادق علیه السلام که گفت لایق
من است و میقول بهذا امر یعنی و خروج را نخواهد دید کسی که مذنب یا میوه داشته باشد در وایتی دیگر نیست که گفت استند علی جعفر بن محمد
ان قال لا یحل لنا ان نرکبک احد نظمہ دارم از لطف ازل نظر فردوس طبع گوید در بانی منجانی فراوان کردم شاید بر دل ریشم کلن ای کج
مراؤ که من این خانه بود ای تو ویران کردم و غف کوی که در کتاب و ایفہ که از تعاقب شیخ اجل ابی یحیی بن سہیان قلعی نیست و شمس سرہ
مجدد حدیث مذکور است که شمس بن مضمون این دو روایت و بر آنکه از فرقہ با حیمہ شیخہ امیر المؤمنین علی اند علیہ السلام عایشان
اولیای خدا و رسول و آل رسولند و در آن حادثہ نیز مذکور است که ماضی بکس است که غیر امیر المؤمنین را بر و تقدیم نماید و ما چون
نخواستیم که این مقام از نواید آن حادثہ بی نصیب ماند از برای دلالت خصارت بر آنکه محمد بن ابی انقضای می نمایم حدیث از ابی
قال و الاشیخ العالم الفضل العالی النقیہ النبی ابو محمد حسن بن علی بن بحین بن حبه طراعی فی الکتاب التمی المخص عن امیر المؤمنین علیہ السلام قال
ما من شیخنا احد یفارق امرائنا غنہ فیموت حتی ینبذہ الله بکتیہ یخص بہ ذنوبہ اما فی مال او ولده اما فی نفسہ حتی یلقی الله جسدہ و ما کذب
و انذ یقی علیہ شی من ذنوبہ فیشد علیه عند موته فیمحق ذنوبہ و ما کذب ما رواه عمر الباری قال قلت لابی عبد الله علیہ السلام انی
لا اری من اصحابنا من یرکت الذنوب الموبقہ فقال لی یا عمر لا شیخ علی اولیاء الله ان ولینا لیرکت ذنوبنا حتی یمسکنا من الله العبد
فیستبذہ الله فی بذلہ یلقی علیہ الذنوب فان عافاه من بوائق الله یرشد و علیہ خروج نفسہ حتی یلقاه غنہ و ما کذب قد حبلہ
بفتحة الحديث الثالث ما رواه الاصبغ بن نباتہ قال ان امیر المؤمنین علیہ السلام صعد المنبر فحمد الله وثنی علیہ ثم قال ایها الناس ان
شیخنا من طایفه مخزومہ قتل ان یخلق الله آدم بالنیستہ لایذنب منها شئ ولا یدخل فیها و دخل و انی لاعرفهم من عن انظر الیہم لان

عصب متوجه من شده فرمودند که ای یحیی چگونه انگار بحال از من یکنی و حال آنکه رشید مجری که مردی ضعیف بنشیند با بود
علم میاید است و امام اولی است بدین آن از رشید مجری و اگر ترس نورشکی است یک ترا بنور میدهم که از عمر بود و سال
مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم درین روزی بتو واصل و عیال تو خواهد رسید و ایضا در مختار از یحیی منقول است که گفت
چون مال بسیار رسو شد در بانی بر در خانه نشاند و با و فرمودم که فقرای شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در حال
بنگه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر رفتم و بر و سلام کردم جواب سلام من از روی سر کرانی و انقباض دادند پس کفتم جان
من فدای تو باد چه خبر است که حال مرا نزد شما در کون خست است بخت آنچه ترا در باره مومنان در کون رخت کفتم جان من فدای
تو باد و الله که من حق ایشان بحقیقت دین ایشان را میدانم لیکن از شدت اتفاق و هجوم ایشان برخو دیرترسم پس آنحضرت فرمودند که
نداشته که چون دو مومن نزد ملاقات با هم میگردند مصافحه نمایند و میان دو کشت بزرگان ایشان صد رحمت فایز شود که نود
نه یکس متعلق باشد که صاحب خود را پیشتر دوست دارد و هرگاه میگردند مصافحه نکنند و در انوشش که در رحمت الهی ایشان را حاصل
شد و چون روی میگردند از برای روی خدا بوسند از عالم بالا بایشان کینه که گناهان شما از ید به شد و چون با هم نشینند و از
دل کینه ملاک عظام و کاتبان کرام با هم میگردند که از ایشان دور بایستد که مبادا از اسرار خود بخی گویند و خدای تعالی بخوابسته باشد
که ماینزیران اطلاع یابیم چون کلام امام بآن مقام رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را نتوانند شنید
و مع هذا از ایشان جدا شده نشوند و نه نویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ پس
آنحضرت سر مبارک خود در الخطه بریزانیدند و بعد از آن اسک بران سر برداشته و فرمودند که ای یحیی اگر کاتبان نشنوند
ننویسند خدای تعالی ملک علام عالم التبرایت را می شنود و میداند ای یحیی پس از خدای تعالی چنان پرس که گویا و ارامی
و اگر ترا شک شود در آنکه او ترا می بیند کافرا می شنود و چون یقین حاصل شود که او ترا می بیند و مع هذا مکتب محاسبی کردی
ممانعت که او را که از جمیع ناظران دانسته خدای عن لک علو کبر اشخ نجاشی گفته یحیی را کتابت در نوادر حدیث عبید الله
عبید الله بن مسعود در حقیقت در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند مولای بنی هاشم
و بعضی گفته اند مولای بنی العباس بود خازن منصور و مهدی و مادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب ما بود و از او
امام صادق علیه السلام است و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی علیه السلام نیز روایت نموده و بثبوت رسیده و در مختاری اند
عبید الله منقول است که روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم پس آنحضرت باین گفته که خدمت پدر خود کن که
پدر تو بزرگمائی زیاده میکند الا بزرگی و از عمر بن یزید روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بودم آنحضرت عبید الله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که این یزید علی بن خضر عبید الله را کتابت در بیان احکام نماز که کتاب

رسول الله صلى الله عليه وآله والوالایه الحسن وعلی بن الحسین والوالایه محمد بن علی وکلیت من بعده وانیتم لهنی علیه موت وادین الله
 پس آنحضرت فرمودند که ای عمر و الله که نیت دین من دین ابای من که شرا و علانیه تعزب الهی بدان میجویم اما باید که این
 گفتارهای و طریقی قوی و ورع را الزام نمایی و زبانه را بر غیر خیر پاشد بکارهای و غرور و تجو در اندیشه و کونی که نفس خود را
 بهت نمود پس گفتارهای الهی بخایار و از جهل امکان بخش که سرکاره یعنی پیش آید و بر و او طعن کنند و اگر برگردد و در
 قفای او و طعن نرسد و در او از راه شناسایی بر دوش خود سوار سازد و بر خود مسلط کند که بآن در مانی مضمون هیچ از من نمی گوشت
 محمد الله تعالی در خلاصه مذکور است که اولیقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب ما و فقهای ایشان و از راویان این بیان
 صادق و کامل علیهم السلام است و در فحاشی از منبر نقولت که گفت روزی حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام گفت که من نمی دانم که چه
 از آن بزرگوار است که او را بچشم شناسند بلکه خلق او را شناسند و میگویند که بخت فرمودند که چنین است بعد از آن گفت هر که خدای خود در شناخت یابد
 بشناسد که او را رضا و محلی است و رضا او شناخته نشود و مگر بوی و یا با علام رسول است بکس که وحی بر و نازل نشود زیرا که هر یک
 از وحی و چهار رسل محبت و آنچه حق باشد مکتب را نماند و باین مقدمات معنی از مخالفان گفت که چون با چارست از رنگ با مرید
 نزد خدای تعالی محبت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه و الله حجت خدای تعالی در میان کس نیست گفت محبت قرابت
 گفتیم ما می بینیم که هر یک از مردمی قدرتی و زندق بلکه آنکه ایمان بقرآن ندارند بآن محبت میجویند و اگر چه عقیده و مضمون آن شناسند
 در مقام الزام خصم طریق مکتب بآن می پویند و آنچه معلوم میشود که قرآن حجت تواند بود و مگر بیتی که باین معاصد آن بر وجهی نماند
 احد را بر آن مجال سببه و احتمال نماند پس باین باید کرد که آن قیم نیست گفت که این معصود و عمر و خدیفه و مثال ایشان که عارف بعد
 قرآنی و وقف معاصد قرآنی بود و گفتیم ایشان عارف محض معانی و معاصد قرآنی بودند گفتند بلکه بکس که جمع عارف بود و میرالمؤمنین
 بود که هم پس سرکار داشتند قرآن در میان قومی باشد و هر یک از احادیث و اقوال گویند که ما از سر نمانیم و بی از میجویم که یکدیگر من میدانم و کسی
 دانش و تواند کرد در کلامیه قول قول است و اینک که ای میدهم که علی قیم قرآن و امام و متعرض الطاعه و تخرجه خدمت بعد از رسول
 و آنچه او در بیان حقایق قرآن فرمود و حق است پس حضرت امام بر من حجت دارند و ند بعد از آن گفت که ای میرالمؤمنین علی از میان
 ما حجتی در میان خلق مکتب است همچنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله او را در میان قوم تخرجه کردند و تخرجه بعد از او امام حسن بود و علیه السلام
 و همچنین باقی حج را از ابا و بر تریب ذکر می نمودیم تا آنحضرت رسیدیم و در مرتبه که من اظهار حجت کی را به علیهم السلام می نمودم و در حجت
 بر من میسر است و من هر مبارک انشا را بسوی سیدم بعد از آن فرمودند که بعد از این هر چه خواهی از من پرس که دیگر انگاری از تو قبول من
 نخواهد بود و از تصانیف مضمون کتاب اصول الشریع مشهور است در فاسک حج سیدان عروج بهیمنی الکوثر و علامه علی قدس سره در
 خلاصه نوشتن او نموده و گفته که او را راویان حضرت امام جعفر بن علیهم السلام در کتاب فحاشی از منبر نقولت که گفت روزی در حد

رسول الله صلى الله عليه وآله لما نزل في عيني وانا رمد قال اللهم ادبني بحديثك وبقوله من جده وقله فمضى بطني رمد بعد ما دلا حروبا
وانى لا عرف صديقي من عدوى فقام رجل من المهاجرين قال يا امير المؤمنين انى بين الله بولايتك وانى لا احبك فى الزمانك
فى العلية فقال له على كذا فخر الله لا عرف اسك فى الاسماء ولا وجهك فى الوجوه وان طينتك من غير تلك الطينة فجلس الرجل ففخر الله به
وفخر عليه ثم قام اخر فقال يا امير المؤمنين انى لا بين الله بولايتك فى الزمانك احبك فى العلية فقال له صدقت طينتك
من ملك الطينة على ولايتنا اخذناك وانى روى من ارجح المؤمنين فاقه فقرا جبا با فوالله لى نفسى بديه تعدى رسول
صلى الله عليه وآله يقول ان الفقر الى شيعتنا اسرع الى من التل من على الوادى الى الهفده ومو يد اين حادث است انجروا
شيخ ابن بابويه القمي در كتاب عيون الحسن باسناد منتهى بحضرت امام رضا عليه السلام اباي كرام خود از حضرت باب
صلى الله عليه وآله از حيرت از خدايى كه فرمود كه ولايت على بن ابي طالب حصنى ومن دخل حصنى امن من عذابى ومتوى مطلوبت نيز كه حضرت
امام زين العابدين عليه السلام فرموده فخره ومن سترنا مالنا الشورى ومن سترنا سائر مملاتنا وما فاز من فزالنا با و ما
من جنازاة فخرنا من حادث باضا فباني كه رافع استبعاد مضمون حقايق ثبوت ان تواند بود در بيان احوال صفوان بن ابي
خواهد آمد نشاء الله تعالى اگر كويد كه باز اين اخبار اخبار متعدده وار شده كه دلالت بران دارند كه شيعى است كه عامل تقوى و
بورع باشد و شيعى نيت الا انك تقى و ورع و عابد و زاهد و ذاكر و صائم و قويم باشد و مانند ان را و صاف جواب كه عيون احاديث
كه تفصيل نكوشد وار شده و احاديث كه محمل ان نكوشد نيز وار است پس با چار است جمع ميان اين چه تمنع است نقص
در ميان كلام منصوبين عليهم السلام پس حل بايد كرد احاديثى را كه بشرط تقوى و ورع و مانند اين دران نكوشد بترشح كامل و
احاديث ديگر بترشح غير كامل و نظير اين حل است كه در ما ويل قول خداى تعالى اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِيْنَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ
قُلُوبُهُمْ وَاِذَا اُنْزِلَتْ عَلَيْهِمْ اَيّٰتُهُ ذُكِرُوا بِهَا اِنْفٰى اَوْ عَلٰى رُءُوسِهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ گفته اند كه مراد ايمان كامل است زيرا كه خوف و توكيد
ايمان توكيد كه در آيه نكوشد در اصل ايمان شرط نيت با صبر و بطلت و نه بر مذمت تركيب چه ظاهر است كه عمل صالح
تقدير تركيب در ايمان شرط است بان مرتبه نيز سد كه در آيه نكوشد و الله اعلم عمر بن حنبلت القمي و شيخنا شيخنا
توثيق او نموده و گفته كه او از راويان حضرت امام جعفر صادق است و علامه حلى در خلاصه گفته كه آنچه بر من ظاهر شده است كه او را
عمر و بن حنبلت است كه از صحاب حضرت امير المؤمنين عليه السلام بوده و آخر خود را در داخل طين و اعداى رب العالمين نموده و در محراب
عمر و نقولت كه گفت روزى بنجد مت حضرت امام جعفر صادق عليه السلام رفتم و خواستم كه صحيح عقايد خود را و نمايم بعد از
استورى زان حضرت كهتم انى دين الله بها و الله لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله و ان الساعة تيه لاسب فيها و ان الله سبحانه
فى العبور و اقام الصلوة و اتى الزكوة و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع اليه سبيلا و الولاية على بن ابي طالب امير المؤمنين بعد

امام موسی علیه السلام عرض نمود که علی بن نقیصین من گفته که از خدمت شما و عاقله برای او ایستادیم تا کفایت فرمودند که آن دعا را برای
 امر اخوت بخوانند که گویم بی پایان استای مبارک خود را بپیش سینگی بکنید بنام خداوند و فرمودند که نعمت علی بن نقیصین این است که انرا بپا
 و در روزی دیگر واقع است که آنحضرت همان جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی علیه السلام برای آن
 علی بن نقیصین بخدمت آنحضرت رفتند و اهدا ملالت از گرفتاری خود و دینی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمودند که ای علی بن
 نقیصین ای وایا ای علی بن نقیصین من اقول نه منم علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام بن نقیصین گفتند که تو
 ضامن یک چیز از برای من شوی تا ضامن بچیز از برای تو شوم پس گفت جان من فدای تو باد که هست آنچه که بخوای تا ضامن تو شوم از
 آن هر چه که از برای من ضامن آن میثوی که هست آنحضرت فرمودند که آن سخن که من ضامن آن میثوم هست که سر که است بر شمشیر هیچ
 بتوزند و بیاید بنزد آن قدر ثنوی و محتاج نامردان ثنوی پس گفت که آن یک چیز که در ضامن بایستد که هست آنحضرت فرمودند
 که ضامن شوی که از او یای و برادران موسی سر که پیش آید او را اگر ام یایی پس علی بن نقیصین ضامن آن میگردد شد و حضرت امام
 آن را اگر ام شد و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد شری که گفت آنحضرت امام موسی شیندم که گفت ای شب علی بن نقیصین ما از خدا
 درخواست نمودم که من نباشد او را من نباشد علی بن نقیصین بدل مال محبت خود در راه ما نمود و بنا برین شریب که من دنیا
 و آخرت کردید و روایت نموده که بسیار بود و که علی بن نقیصین صد هزار درهم تسبیح هزار درهم بریم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد
 و آنحضرت او را بقولای شیوه اهل عیال خود قیمت میداد و ایضا روایت نموده که در وقتی که آنحضرت به پیر یا چهار پیر خود که از آنجا
 حضرت امام رضا علیه السلام بود که خدا نیتند علی بن نقیصین کتابی نوشتند که همراه آنرا بتو حواله نمودم پس علی بن نقیصین بکمالی
 خود را نمود و ما سبب و متوجه که در سر کار او بود و خبر نوشتند و مقدار همراه آنرا با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی متقاضی
 بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع آن سه هزار دینار خود و ایضا روایت نموده که در یکی از راههای حج سید کس را دلیلت و نجاه
 کس را شمرده که از برای علی بن نقیصین تسبیح میخواند و بعضی از آنهارا بهت هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و او دانی ایشانرا
 هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده که در کمال کفایت و نجاه کس را اهل روزگار بود و داشتند و اقل آنچه یکی از بخت و او
 بود و اکثر آن ده هزار درهم و ایضا از جمیع بن همام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن نقیصین را روزی ده طایفه وقت داد و او را
 خریداری کنسید و ماه مدینه پیش کرد و آنجا بعضی از اموال و کتاباته بداد و که آنها را بخدمت امام موسی کاظم علیه السلام رسانید و او
 نمود که حاضر نشیدند آنکه کسی بر حال آنها اطلاع یابد آنجا که بوفه آمدیم و همه بهر سایدیم و از او را برداشتم و او که برون آمد راه
 مدینه پیش رفتیم چون بطن مدینه رسیدیم را حمای خود در دستیم و خلف پیش ایشان نهادیم و خود شستیم که چیزی بخوریم و از آن ناسودگی
 دور نباشد و نیزه ناکری در دست چونی زدیک شد و پدرم که حضرت امام موسی علیه السلام است پس از نهای خود در دستیم و سلام

[illegible]

بهم میرسانید و لهذا اور صفوان بن یحیی گفتند و او را دو برادر مومن بودند یکی حسین و دیگری یحیی و آخر شتران خود را بشمار چهرت
امام موسی کاظم علیه السلام فروخت و در مختار کشتی از صفوان منقولت که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم رقم نخرت
فرمودند که ای صفوان همه چیز تو خوب و بیگونت الا یک چیز کفتم جانم فدای تو باد آن که هست گفت یک شتران خود را باین
یعنی نبارون اگر شید بکرایه میدی کفتم من این کرایه را از روی حرص و سیری دلمو نکیم چون او را به حج میرد شتران خود را با و کرایه میدیم
و بعضی خود و متولی خدمت و نیشوم بکدامان خود را با و همراه میایم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو بر رؤس اهل دوله
مار و نلت یا کفتم علی گفت دوست میداری که آنها باقی مانند ما کرایه تو ضایع نشود کفتم آری پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای آنها را
دوست میدار و از ایشان جدا بود و سر که از ثبات جای او در دوزخ خواهد بود و صفوان که بدید از آن رقم و جمیع شتران خود را فروخت
و چون این خبر به بارون رسید عازر و خود بخندید و گفت بن ساینده اند که شتران خود را فروخته کفتم علی گفت چو این کار کردی کفتم
آنکه مردی پیر شده ام و غلامان من از عهد و آن کار پسروان نمی آیند مار و نکت هیات هیات من میدانم که تو با شاره موسی بن جعفر
شتران خود را فروخته کفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این کار را که اگر نه حق صحبت را رعایت میکنی و دم را میشتیم
روی عن صفوان لعل ان قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت جئت فداک سمعت تقول شیعنا فی النجبه فی الشیعه اقوام بدینون
ویرکتون العواشم یثرون الخ و تمخون فی دینهم فقال نعم اهل النجبه ان ارجلهم شیعنا لا یخرج من الدنیا حتی یبکی بطنه او یرض او بدین او
بجاری بوزیه او بر وجهه سودان عونی من لک شد و الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا و لا ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظلم فقال علیه السلام
ان الله عز وجل حل حجاب خلقه لی یوم القیمه الی محمد و علی فکل ما کان علی شیعنا حبنا من نفس من اموالهم و کل ما کان منکم و من الخالعه استوبنا
لهم حتی لا یخل من شیعنا انما اگر گویند در قتل آدمی و سر قتل مال حق الله و حق الناس هر دوست و در غیبت حق آدمی تحقیق نیست پس صفوان
نه که کور مثل خواهد بود و بحال آن شیعی که شخصی گشته باشد که بر کبرنج مالی نداشته و اگر داشته اند در گشته خمر بر و وجب شود و اگر نقد داشته
نفس آنها داده باشد و تخمین بحال آنکه کسی را دزدیده باشد که زنا او مضایب جنس نمیدهد باشد و اگر رسیده جنس از او داده باشد و
قتل و غیبت تصرف در مالی نیست پس محاسبان آن جنس چه می باشد جواب آنت که داده نقصان یا که نقصان باشد و مسلم نمیداریم که قتل و غیبت
و غیبت شیعیان نیست بچنان شخص واقف شود و جمال آن جنس مال خود داده باشد در داده اصل نیست در غیبت نیست چه ثبات جنس را
نمیدهند و بصرف نیر مانند و در داده شیعه مسلم است اما این مصومین را استیجاب حتی بعضی از بعضی دیگر ممکن است و چنانچه
نخواهد بود و اما استیجاب محاسب قتل و غیبت زنا محسن منی بر تو هم نیست که در محاسبه محاسبه مثل شرط باشد و چنان نیست بکدر بنویسد
چونکه آید عیبه هم با مقول این غیاب بگویند که اگر کن ذمه قاتل غیبت کنند خود را تا ما ابرار کنیم ذمه ترا زنا محسن که ادای آن تو
و چنانچه بود و بدست که هرگاه در روز حساب کسی داند که دخول در غیبت یا تخفیف عذاب او موقوف بر بازه ذمه او است

کردیم و کتابت و اموال حضرت وادیم که انگاه حضرت در سنین خود کتابی چند پرورن آورد و بیاورد و گفت که این کتاب
کتابت است که شما آورده اید خدمت حضرت عرض نمودیم که از نزد او را باندگی مانده اگر دستوری فرماید تدبیر کنید در اینم و بفرست
حضرت رسول نایم و زادگاه برداریم تواند بود و حضرت گفت بیاورید آنچه انداده شما مانده پس از نزد او آوردیم و حضرت دست
مبارک خود در بخله آوردند و از برهم زدند و فرمودند که این را بشمار که میرساند و اما حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه که
بدستیکه او را دیدید و ثواب زیارت او فایز شدید و من نماز بخوابا قوم کرار و دام فوجویم که غافطه را نیز با ایشان بگذارم
پیش ازین قف توانم کرد باز کردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب خراج مجرای و کتاب نقد القواعد مطهرت که حضرت امام
موسی علیه السلام کتابی علی بن عقیلین نوشت که شمل بود در تعلیم و ترویج و جی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنه بان اقدام نمایند و او
از این منی محبت تمام حاصل شد لیکن چون امثال حکم حضرت امام علیه السلام امتناع می نمودند که مدتی بماند کفایت و ضمیمه
تا آنکه بعضی از خاصه ان او را نزد مارون ابرشید سعادت نمودند که شینی نسبت ورشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را
تنها در خانه از خانه های دارالاماره بعضی از رجال دیوانی مشغول رخت و چون وقت نماز رسید در حوالی بعضی از روزخانه ماندند
انگاه مشرف بود که بنمود و در مقام تحسین حال مضوی او شد و چون مضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کفایت و قضی
اهل سنه دید از آن مکانی نادیم کردید و از علی بن عقیلین معذرت طلبید و بعد از انقضای نوحه حضرت امام علیه السلام کتابی ذکر کرد
نوشت و امر فرمود که کفایت کند او که از وضو سار و وضو صحیح را با و اعلام فرمود و مضمون این روایت بر جوارق و دلیل این کتاب
و نسبت نیز بسیار است و فتاوی اهل النبی علیهم السلام مشحونست بقرینه عظم سباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان است و در
کتاب خراج مذکور است که روزی مارون ابرشید دراعه خفیس زنگار طوکانه علی بن عقیلین بخشید و او را با مال بسیار بخشید
امام موسی علیه السلام فرستاد پس حضرت دراعه را باور نمودند و پیغام فرمودند که از انگاه دار که بان محتاج خواهید شد و بعد از
انکه زمانی علی بن عقیلین یکی از خواص خود را که از فرستادن دراعه باور نمودند و معلوم فرمودند که انگاه خدمت امام علیه السلام
خبر دهشت نسبت خیانتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده نزد مارون رفت و گفت علی بن عقیلین موسی بن جعفر را امام فرستاد
و لهذا آن دراعه فیس قیمتی را که با بخشیده بود و بایشان فرستاد چون مارون این سخن شد در غضب شد و خوست تحتو حال نماید
لاجرم علی بن عقیلین علیه و گفت چه کردی بان دراعه که بفرمودم و گفت در صندوق خود نهاد و امام مارون گفت که نسبت که
از حاضر سازند علی یکی از علما مان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بفرستد بیاور و چون صندوق را آورد
در اعنه بفرمارون رسید از غضب خود باز آمد و علی جایزه داد و امر فرمود که ساعی را نقد رز دند که جان بپا داد و اعظم
صفوان بن عقیله را که سحر علی لکوست و خلاصه و کتاب این داد و مذکور است که او دشمنان بسیار داشت و از کرایه ان معزین

[illegible]

اهل البیت علیهم السلام و برادره ذمه او منحصر است در برابر ذمه قاتل و غیبت کنند او با بصورتی توقف نخواهد کرد و در برادره ذمه ایشان
و تسامع نخواهد و در زید ^{الکلی} که استیجاب معاصیه از جنس مالک کسی تواند بود که مضمون غیبت محتاج رسیدن باشد و الا مجرد ذمه
و غم بر عدم اتیان مثل آن در اصلاح حال او کافیت و لاجرم عدم دخول مومن شیعی ثا عشری در نماز برکات محبت مصطفی و تفضی
و سایر آیات طهارت علیهم السلام و در از کافیت و ظاهر حدیث مشهور که استوفی امتی ثلث و سبعون فتره کلمه فی النار الا فتره واحده بان
معاضد و یاربیت و چگونه محل استبعاد و الکنار باشد که قاضی حسین مهدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرقصونی نقل کرده که
شیخ علارالدوله در کتاب عروه یکوید جمع فرق اسلامی مل نجاست و مراد از فتره واحده در حدیث مشهور ناحیه بی شاعت قل
یا عبادی الذین آمنوا علی انفسهم لا تقطعون رحمۃ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ان الله هو الغفور الرحیم
انتی اگر گویند که مضمون روایه صفوان مودعی آن میشود که مومنان بجهه عقا و بوضوئیت و رسالت ولایت اهل البیت علیهم السلام
کنند و تعطل اعمال و احکام نمایند گویم اعطاء و تخریج و مذکور گاهی باشد که بعد از مدینه راجعی نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه
مذکور شد از اخبار ائمه کرام بآنکه مومن با شرفی و شایسته است و رض و مقدم و مانند آن شاید و نویسیلیام خواهد شد در اخبار
از معاصی و اوزار کافیت و انصاف اگر چه اظهار نمی بود و این مجرد ایمان و عقا و با مورد مذکور نمود و مانند آنکه خوف زوال ایمان ^{عصیان}
نیز فرمود و مانند و انصاف درجات مومنان و مرتب تها و ت ثواب ایشان متفاوت و ظاهر است که بار کتاب معاصی و امام
و درجات عالیه مدبر خواهد شد و عاقل را تصور محرمی از عین درجات و منازل اجری کمالیت و انصاف غفور و شفقت و دفع خجالت و
شرمندگی عاصی نخواهد کرد و خنایچه در بعضی روایات واقع است و عارف شیرازی مضمون آن بخار نمود و فرموده است و لا
مکن بر امید بیش دوست که اگر کنی خشنود شرمساری است و لنعم یاقیل اگر قسمی که شتم و هندی طاعت قبول کردن و فریق
نه شرط انصاف است و مودید اشارتیت که تحقیق اشارت مذکور نه مذکور شد که مذهب الدین با معنی شیرازی در بعضی از کتاب است
خو و گفته که اصل علم گفته اند که ایمان نجی است اما چنین گفته اند که خوف از زوال ایمان است و سبب زوال ایمان نیست الا
بخردان اهل علم از دست شما در غایت اگر خنایچه است بگویند علم در شما جاهل میشود و چون ایمان باطل بقصد بروج و ان سبب
نجاست مومنانست که حق پوشانند معاصی و عده زدمرک از آن خبر داد برای ترس از آنکه ایمان علم کرده باشد و در غیره
در شما بخردان علم در جل شد و باین سخن ثبت با گردید و دست از عمل پر شسته عمر شمارا یک می شناخت لاجرم درخواست کرد
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که این اعلام موقوف فرماید که دعیم ما یسول الله لعلوا ما چاره میت برای بخردان خودستند از آن
نموان که و خنایچه است باید گفت یصل به کثیر و یبیدی به کثیر و ما یصل به الا الفاسقون نعمت که چنین سخن
میشوند که مانند که اگر اس سخن بودی هم گمراه میشد یعنی دیگر و سببی مگر التیه مرجه در نما و کسی است روزی است که خداوند

می نمود و شیخ ابو جعفر موسی طیب آمد مشهور در کتاب فرائد که او را کتابت در حدیث نصر بن قابوس النخعی در خلاصه
و غیره منقول است که او نیز و حامل و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان شهرت داشت شیخ
موسی قدس سره در حدیث کتاب غیبت که او مبتدیان را که حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بود و به یکس نذیرت که او را
در مختار کشی از نظر ولایت که گفت روزی نزد حضرت امام موسی در خانه او بودیم پس آنحضرت دست مرا گرفت و مرا بجزه داد و فرمود
که حضرت امام رضا در مجلس آنجا بودند و کلماتی در دست داشت و مطالعه آن می نمود پس حضرت امام موسی علیه السلام گفت ای نصر
شما سید عین پر انکسار می نویسی یعنی می گفت میدانی که این چه کتاب است که مطالعه آن می نماید گفتیم نه گفت این کتاب حضرت که اطلاع
بر حقایق و سخنان نمی تواند یافت الا بتبری یا وصی و امیر از نظر است نموده که گفت روزی آنحضرت امام موسی گفتیم که من حضرت
امام جعفر سوال نمودم که امام بعد از تو کجاست و او مرا خبر داد و بدو که امام بعد از تو نبی و چون اوقات یافت اختلاف در میان
شیعه واقع شد و بجانب مین و شمال فرستند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از
پیران تو امام کجاست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلالت بر کمال عقل و استقامت او در کار دین و فروع
و احکام دارد و در خلاصه گفته که از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او گفته بود و در مختار کشی روایت نموده
که ابو عبد الله شاذانی را ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که کاشی با مخالفان خود و ما را خوب را بگذاریم و میبایستیم معارن فروع از
ما را بخانه برویم و عاده ما را کنیم زیرا که آنها این مضمون را می فهمند و چون بناچار ما را خبر واقع میشود و ما را شام و غصن با هم نخ میزنند
فضل گفت چنین کاری را بخود و دشوار سازید زیرا که مرا که با ایشان نمائید بفرستد که در یکبار به کعبه گوید و قدرت حمد و
سوره در سر رکعت کند و در رکوع و سلام با امام ایشان صورت موفقت را معرفی دارد و آن امام دستور مجید و دیوانه را در حکم
دهد و انگاه ابو عبد الله از او پرسید که از یکس از اصحاب شنیده که کجمن با جرجی باشد گفت در وقتی در عراق بودم و بر من میرساند تو
دشوار می آمد که ما را در عقب مخالفان بگذارم پس کجاست انحال بر کجی از معنای آنجا که او را نوح بن شیب می گفتند و دم نوح مرهمی گفت
که من تو بگویم بعد از آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری نیز این میگوید گفت آری پس ابو جعفر در آمدم که قریب بتیکس از شیخ اصحاب
ما آنجا بود و پس در خواست نمودم از نوح که آن سکه را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت ای گروه حاضران تعجب نکنند ازین
خوستانی که برخود کان آن دارد که بزرگوار تر است از شام بن حکم و از من پرسید که یا ما را در عقب مخالفان در جماعت ایشان بزار
یا نه پس هر که در آن مجلس حاضر بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من آن قرار گرفت حسن عی بن فضال الکوفی یسعی رحمه الله
بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از راویان حضرت امام رضی است و مختصص نام با آنحضرت داشت و جلیل القدر
عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و تقیه بود و در روایات و در کتاب نجاشی افضل بن شاذان منقول است که گفت در یکی مساجد

نقیض و مسلم نیست و جامعی که بران نقل نموده اند ممنوع است زیرا که جمعی از علمای بران نقل اند که غیر طایفه محققان کفارند و فحله در نماند
و قول او که لان المؤمنین لا یخلفون مسلم است لیکن خلاف در حقیقه مؤمنانست و شیعه برینند که امان صادق نبی اند الا بر مقتضای
حق از قبول حمله که اعتقاد امامت ایهی عشری است و قول او که دخول شرکت مسلم نیست و مستند طریقت و قول او که مانع
الا و بعضا عصا مسلم است اما قول او که القول بان معصية النور الحبيب مطلقا مغفورة بعید ممنوع بلکه طریقت قول خضره ایشانست و
بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی نیست و قول او که ولا یعبدان الا الله و استغفار کل شتم الی غیره استبعاد سابق و
زیرا که خلاف بجزئیست که از حدیث مذکور متبادر نفهم میشود و حق آنست که معنی حدیث بی کتاب تکلف نیست که فرقه باجمیه را
مسئول نمیکند ابد و غیر ایشان در نماز بر سیل خود و یا کثرت بی خود و قول او که فرقه باجمیه را نماز مسئول نمیکند ابد است از حدیث
نبویه و اخبار امامیه نیست تمام تقریر کلام بعضی از شیخ ما رحمه الله و در آن تصریح است بآنکه نجات فرقه باجمیه علی الاطلاق قول
امامیه است لیکن این چهاره را بخاطر تزیین رسد که آنچه جناب شیخ در اول دخل خود افاضه فرموده اند که تعیل خود و تحثیه اعتقاد
مسلم نیست بلکه میتواند بود که خود و عقل تحثیه اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که عمل مرد و باشد الی آخر محل نظر است زیرا که مقصود
علامه روانی نه تعیل خود و اعدادی فرقه واحد باجمیه است تحثیه اعتقاد مانع تعیل خود و مانع تعیل خود و مانع تعیل خود و مانع تعیل خود
ایشان در نماز بجهت و تحثیه اعتقاد و بلکه ظاهر کلام آنست که اشتباه فرقه واحد را از دخول در نماز تحثیه اعتقاد و تحثیه
خیاخته سابق است رتی بان واقع شده و این مقام برین وجه منع باید که دلائل عدم اهل فرقه باجمیه در نماز تحثیه اعتقاد و تحثیه
باشد بلکه میتواند که عدم دخول ایشان در نماز تحثیه اعتقاد و عمل مرد و باشد و الله الموفق للصواب الیه المرجع و المآب بعد از این
در خلاصه مذکور است که او ثقة بنی و وجه بود وکیل حضرت امام خضر علیه السلام و از رویان او و امام موسی علیه السلام بود
و بعد از حضرت امام موسی باقی ماند و بعد از حضرت امام رضا پسند و در ایامی که آنحضرت امامان ولی عهد خود خست و خست
یافت و در فحاشی حسن بن باجمیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی علیه السلام را یا دفرمودند و گفتند او بر دل مخالفان
نجابت نفی است و بیاروایت نموده که آنحضرت او را از اهل مشیت گفته اند و او را میفرمودند که با اهل مدینه مناظره فرماید که من دوست
دارم که در میان رجال شیعه مانند تراب بنمید و عبد الرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه محمول بود و نزد محمد بن یحیی رحمه الله در کتاب
خلاصه از کشتی روایت نموده که حضرت امام موسی رضی الله عنه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در فحاشی منظور است
که روزی نزد حضرت امام موسی صاحب کلام را یا دفرمودند پس آنحضرت فرمودند که این حکم را بگذارید که مناظره مشغول باشد
و بیاروایت نموده که آنحضرت محمد را دفرمودند که در مسجد مدینه با مردم نجاشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و محامه
نماید و هرگاه از مناظره قوم فارغ شده نزد آنحضرت می آمد آنحضرت از او مرتب بخان او و دیگران را می پرسید و چهار رضا از وی

خود بخندست و بر جوع نمود و منبکی خود را بیاورد و دم بخت فرو برد که انت شریک الله تعالی گفت جان من فدای تو باد
میخواستیم که درین باب عهد نامه بجهت من بنویسی پس این عهد نامه فرستادیم بعد از آن که در کتاب من محمد بن علی الحاشی
العلوی بعد از الله بعد از بنی المارک قاده الی اعطاک لوجه الله والدار الاخرة لادیت لک لا اله الا الله و بیس علیک سید و نهی ی
و مولای من بعدی و کتب فی المحرم سنه ثلاث عشره و عین و وقع فی محمد بن علی خطبیده و ختمه بخانه بعد محمد فضل بن شاذان بن
الازدی ثقی از بهل شیعه بنابر بود و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع بر این عقیده و موضع قو این تقدیر است در حقایق مشرب
حق اعمیه مام بود و در قایق اصول این طایفه عقیده بر طبع گفته و دانش ظاهر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او
اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و او از راویان امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضی الله عنه روایت نموده و او
و فقیه و تکلم بود و در میان این طایفه عظیم الشان بود و امام محمد جواد سه مرتبه از عقب یکدیگر بر و حجت فرستادند و رحمه الله تعالی
و در کتاب مختار مذکور است که عبد الله بن فضل بن شاذان از دنیا برون راجع کرد و بعد از آنکه او پیش خدیجه و فقیه کتب او نمود
او کرد و او را که این کتب را از جبهه او بنویسند پس فضل بن شاذان را از حقیقت و عدل مانند آنچه او نوشت و چون
بنظر عبد الله رسید گفت اینقدر کافی نیست میخواستیم که اعتقاد ترا در باره سلف بدانم پس فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از عمر بزرگ
عبد الله گفت چو از عمر بزرگاری گفت بوسطه آنکه عباس از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که تضمن فرمود
عباسیان بودند دست آن فطاحل حلاصی فیهت و انسل بن سحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصحبت خود
فضل بن شاذان را روشنیدم که میگفت من خلیفه جمعی را که برم که انشک شد مانند محمد بن ابی عمر و صفوان بن یحیی و غیره و بچاه سال در
خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاذه می نمودم و شام من یکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود و در درج
سکاک بود چون یونس وفات یافت او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی که از فضل شیعه روایت داشت مانند محمد
بن ابی عمر و صفوان بن یحیی حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن زبیر و محمد بن حسن الواسطی و محمد بن سنان و یحیی بن یسار و از پدر خود
خوشا دان بن یحیی و ابو داود و الشافعی و عمار بن المارک و عثمان بن عیسی و فضاله بن ابی ایوب و علی بن حکیم و ابراهیم بن عاصم و
ابو یاسف و داود و جعفری و قاسم بن عمرو و ابن ابی بکران شیخ نجاشی گفته که بگوید و شما در کتاب تصنیف داشته و آنچه از جمله
رسیده کتاب نقص است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است کتاب التوحید کتاب الرعد علی السطیل الی اخره
در کتاب شتی مطهر است که افضل پسیدند که دلیل تو بر امانه میراث من علی حجت و جواب گفت دلیل بر این کتاب خداوند
رسول بودی و جماع مسلمانان اما کتاب قول خدای تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی ما را درین آیه دعوت نموده بطاعه اولی الامر میخواند که دعوت نموده بطاعت خود و علی

بعضی از قوادس میخواندم و در اینجا قومی را دیدم که با جمعی از مخالفان میقتند و یکی از آن میان سعت که در کوه مردیت که او را بن فضا
و او خاد ترین حالت که ما دیده ایم گفت که او صحرای برون می آید و بجهت فرو میرود و آنکه مرغان صحرای بر وجه میشود و او را
مخونده بر زمین که از دور گمان میشود که جامه یا خرقه است و حشیان صحرای دیکت با و میسکند و از دور سیده میشود و نابره
مونس که ایشان را با وصل شده فصل بنیادان کوید پس من بدان سخن گمان کردم که اگر مخالف کسیت که در زمان سابق بوده و
بعد از استماع این سخن مانند زمینی دیدم که شخی خوش صورت و یوسفی که جامه نرزی و ردای نرزی در بر و شش هزار دشت از
در درآمد و با پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جبهه تعظیم او برخواست و او را جای داد و گرامی داشت چون بعد از لحظه
برخواست من از پدر خود پرسیدم که این شخی کتبت گفت این حسن بن علی بن فضالت کفتم آن عابد فصل شکر گفت کفتم آن کجای بود
میگویند که او در کوه می باشد گفت این حالت که در کوه می باشد باز کفتم که آن خواهد بود که همیشه در کوه می باشد گفت چه کم عقل پری
بوده نمیتواند بود که درین ایام از اینجا آمد و باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم و پدرم گفت آنکه
شنیده درست است و این حسن همان است که پیش پدر من می آمد پس من از او رفتم و کتاب بن بکر و غیر آن اکتب حدیث را
از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر میداشت و بجز من می آمد و بر من آتش می نمود و در آن یک طاهر بن محمدی خراخی که او
از سپاه لاریان نامون بود و حج گذارد و کوفه محبت نمود و چون تولیف فضایل و کمالات او زدا کرده بود و کسی نزد
حسن فرستاد و با و پیغام نمود که چون من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدم شریف بوی من فرستید
و اید پس حسن از رفتن و طاهر شناع نمود و در خدی صاحب او را در ساعات ظاهر غیب نمود و ند قبول نکرد و گفت و اما او را
نیت و از آن استغنی او دانستم که آن آمدن و بجا من از روی آورد و دین داری بود و مصلائی و در جامع کوفه بود و نزد
ستونیکه از سابقه و اطوانه ابریم میگردید حسن در تمام عمر قایل امامه عبداللہ قطع بود و در مرض الموت و نه دید و از آن عقد
برگردید و رجوع بحق نمود و رحمه الله و فاته حسن در سال دولتی بیت و چهار بود و از جمله مصنفات و کتاب زیارات و ثلث
و کتاب نوادر و کتاب در بر غلات و کتاب الشواهد و کتاب در معود و کتاب در مانع و منوخ و کتاب ملاحم و کتاب الصلوة و
کتاب الرجال بعد از بن سبک و نساخته در شمس معبولان در کتاب خلاصه مذکور است و در مختاری از منقول است که گفت روی
بخدمت حضرت امام محمد تقی و رفتم و رفتم جان من فدای تو باد و از پدران بزرگوار تو رویت بن رسیده که هر چی که اهل ضلالت
نماند آنچه از بدستاید تعلق با من زمان دار و آنحضرت فرمود که بی چنین است کفتم جان من فدای تو باد و مرا بعضی فواید که اهل
ضلال را واقع شده آورده بود و مذکور در این خلاص کرد و بخدمت تو آمد و من خواهم که مرا بنده کی قبول کنی بخدمت
فرمودند که قبول کردیم و بعد از آن مرا دستوری دادند که به یار خود در محبت غایم و چون در سال دولت و سیزده از دیا

مختصری مقرر شد باشد و در ضمن جواب گفت راجع به حدیث سید بن طاووس و اتفاق اصل تاریخی بر آنکه او که
بود و در آنکه نفس صحت مناقض است زیرا که با جماعت است حضرت امیرالمومنین در قضایا و احکام دین عدل بود و از حدیث
نیت که حدیثی کسی را زنند که فری کرده باشد و شرح اهل مفید در بعضی از افادات علیه خو و جواب فصل را پسینده و
توجه حدیث بود و چه که دیده و گفته که اگر آن حدیث صحیح باشد مرا حضرت امیر آن خواهد بود که چون تفضل نمی باشد
در میان دو کس که متغارب باشند و مفضل را مفضل در اصل فضل فی وجهی شاکر می باشد تا برین تفضیل حضرت برای بر و عم
مستمر اظهار تفضل چه ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص علی و همراه در اظهار و علی از طاعت خدای تعالی
و دین رسول تعالی سپردن فدا اند و ایشان را در دین پس فضلی مانده که در تفضل حضرت امیرالمومنین باشد پس که تفضل حضرت
بر ایشان نماید و دعوی فضلی عظیم چه ایشان کرده باشد و ظاهر شد که در این دعوی کاذب است پس حدیثی که کاذب است و ترجیح باشد
نه حدیثی را هم ترجیح را چنانکه فضل بر ایشان فیه و در تفضل حضرت امیر است بر غیر او یا به صبر آنکه حاصل صلاح متقی را بر کافر
مرتد خارج از دین تفضل دهند یا جبریل علیه السلام و رسول را بر جبریل علیه السلام ترجیح دهند یا آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بستی که
حاشی که واجب بودی حدیثی بر حضرت رسول که حضرت امیر را در چند حدیث بر جمیع خلائق تفضل و تقدیم داد و در حق
خود و مایل و فتح ابواب خانه او و خستیا را و در کنج فاطمه زهرا و ولایت و خواندن او به خلق خدا و که پسین او
از خود و بنزله مارون را موسی غیر این بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود و واجب کرد بستی
زیرا که اظهار فضیلت خود بر سایر اصحاب رسول نمود و با اتفاق مخالف و مولف بر منبر کوفه مضمون انما الصدیق الاکبر زبانی
بیان کرده و همچنین بیح و ولاد و ذریه و انصار و اتباع اهل بیت او که عتقا و زیاده دینی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت
مام حسن علیه السلام مرویت که در صباح اشجی که ایتر وفات فرمودند که بعد قضی فی بده علیه علی سببه الاولون بعمل و لا در که
و مخفی ماند که مقصود و شرح چنانکه خود در ذیل مقاله بآن تصریح فرموده اند گفت که این عبارت که امیرالمومنین افضل است از فلان فلان
قانون تعریف اهل لسان است نیت تا موجه شود که در وجه آن عبارت تعلیم فضل ایشان از روی عدل یا بر عتقا و خصم کانت بلکه
غرض آنست که نظر تحقیق حال مضمون انما فلان افضل محال است مولف گوید که چنانکه می تواند بود که انعام اقران عبارت بواسطه
استواری مدلول و اثبات فضیلت کسی را باشد که در واقع فضیلت عاری بود و مدبر و بهی که شیخ بزرگوار فاده فرمود و همچنین
که از آن رکنه باشد که مفهوم از عبارت نیز نقیض کسی است که در واقع افضل بود و چنانکه بعضی از افاضل شواهد ایشان را نشان داده
یعولون فی فضل علی علیهم السلام قلت قول الشریع من الجصاص اذا ما فضلت الامام عظیم الکین بالذی فضل منقصا ام را لیسف تری بحدیث
مقاله بالتلف مضمون من الجصاص الحق بن اسمعیل النیشابوری رحمه الله علی در کتاب خلاصه توشیح او نموده فرموده که از اصحاب ائمه

رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر بشناسیم همچنانکه در آنکه خدا و رسول را بشناسیم آنکه نظر کردیم و دیدیم که اختلاف
کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آن بر وجهی که مخصوص ذلالت است در شان علی بن ابی طالب زیرا که بعضی گفته اند که
امرای سرانیت و بعضی گفته اند که مراد نظام قوم کارزمره امام باجماع معروف و نهی است که است و بعضی گفته اند که مقصود از این
حضرت امیرالمؤمنین یا زده امام از اولاد کرام او نبی علیهم السلام و چون از فرق اولی پرسیدم که ای علی بن ابی طالب از امای ^{عنت}
گفته اند و فرقه ثانیه نیز گفته اند و این اعلام علم است و فرقه ثانی نیز خبر داده اند که از قوم نظام کافه امامت باجماع معروف
نهی از مکر و از چاغلر شد که مراد از اولی الامر در این اتفاق اهل درایت و استحضار است و لایست پس موجب آن است
والی ولایت امامت و وصیت و عدول از وی بوی دیگر و مخصوص ضلالت و غیبت است زیرا که در غیره اتفاق مقصود و ^و
و اوله و مکر موجود نیست و امامت بنا بر آنکه حضرت رسول آن امام صاحب مین با قاضی مین امیر حبش آنحال و والی اموال گردید
و او را مقرر نمود که تقسیم آن اموال نماید ببنی خنیله که خاله بن ولید ایشان را نظم شده بود و همچنین است بر آن امام حبه ادای رسالت
ملک غلام و ابلغ و ارسال سوره برات بکفار غیره بنجام نمود و همچنین بعضی از آیات غیبت خود را در حلیفه گردانید و بکس از اصحاب ^{نخست}
نیت که این سنن در شان او مقرر و معین شده باشد و نامی نسبت سید کانیات در حیات آنحضرت و بعد از وفات کلی مظهر
و حیثیت است بامیر که مقتضای آن باشد بجمعی است و اما اجماع بدستی که استدلال از آن بامام حضرت امیرالمؤمنین بخند
و جهت اول آنکه اجماع است بر آنکه علی امام بود و اگر چه جمعی روز باشد و درین اختلافی ندارند بعد از آن اختلاف کرده
بعضی گفته اند که بعد از بنی فاضل بسیار در وقت خاص هم بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بیفاصله در جمیع اوقات بقای خود
امام بود و اجماع بر غیر آن واقع نشده که بعد یک چشم زدن او امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین است
داشت و بنی هاشم را صدحیت آن بود و در غیره اختلاف است و دیگر آنکه اجماع است بر آنکه حضرت امیر بعد از حضرت زینبیه بر خاسته
که از شرایط امامت و ایلست بانی بود و غایب الامر خلاف در نیست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت تلافی نصبت عصمت بود
و بعضی میگویند که معصوم نبود بلکه عدل باقی بود و ظاهر او را شویب خطا و زلل دور بود و البته خلاف ایشان در نفع عصمت است
و ما جماعت جماع کرده اند بر نفع عصمت بی کبر و خداف در عدالت او کرده اند و بعضی گفته اند که بواسطه غصب خلاف و دیگر گفته
از دیر عدالت خارج شده و ظن است که گوی اجماع بر عدالت او واقع شده باشد و خلاف در عصمت او داشته باشد و اولی
حق است بر امامت آن کسی که خلاف در عدالت او داشته باشد و اتفاق بر نفع عصمت او کرده باشند و اینها در کتاب مستقی
مهور است که شخصی را با این فضل سوال نمود که چنانکه میگوید در پنجمین که نمایان از حضرت امیرالمؤمنین رویت میکنند که گفت لا اله الا
جانب فضل علی بن ابی بکر و عمره الا حله حتی المهری یعنی هرگاه پیش من آن کسی را که او تفصیل من بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدید در دست

لمصنعه واجازة على طاعة وكناني الذي حمد بن موسى النشا بوري والله سبحانه على كل حال اني ابرككم تعظون في حبيب الله فكنون من
فبعدوه سخفا لمن غلب عن طاعة الله ولم يعمل موافقا لولاه وقد اكرم الله عز وجل بطاعته لا اله الا هو وصلى الله على رسوله وعلى آله وصحبه
ضعفكم وقد صبركم عما اكرمكم فلهذا الانسان بركة الكرم واستجاب الله دعائكم فاصبح اموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله يومئذ عول
اناس يا ميمون وقال جل جلاله وجعلناكم امة وسطا لئلا يكون الرسول عليكم شهيدا
وقال الله جل جلاله كنتم خيرا امة اخرجت للناس مرشدين يا ايها الذين آمنوا انموا على طاعت الله وانما جنتكم النار وانما جنتكم النار
ولا من موافق بابي الا حجة وفتي عليكم واما انطوى لكم عليه من جنت بلوغ الاثر في الارض جميعا ولكنونه مغنا في الدنيا والآخرة فقد ما تحي
ورحم من هو وركب جنت لك يا موفرت لك عن غير او فعلت لكم فعل من لم يقيم هذه الامر فطو لم يرض فيه طوفعين ورفعت القم
الصلاب من بعض ما في الكتب لصدعت قفا فافهم شيئا لله ورجوعا الى طاعة عز وجل فاعلموا من بعد ما يتيم فيرى الله عنكم
فترددون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسول الحق الى برسيم ومن بعد الله
ان تجعل ما ورو عليه في كتابي مع محمد بن موسى النشا بوري الله ورسوله الى نفسك والى كل من يخشا بملك ان يعملوا ما ورعهم
باني كتابي مع محمد بن موسى النشا بوري وعلم الله ابرسيم بن عبد كتيبي هذا ومن الله ملك حتى لا تلهي في ويطاعة الله تعصمون شيطان
بالله عن شتم يحبون ولا يطيعون على ابرسيم بن عبد كتيبي هذا ومن الله ملك حتى لا تلهي في ويطاعة الله تعصمون شيطان
سلككم الله جميعا بتوفيقه وكل من واكابي هذا من مولى من اهل ملك ومن مونا حيكتم ونزع عما سوا له من ان يحرف على عن الحق فليور
الى برسيم ولجعل ابرسيم ذلك الى الارزى صى الله عنه اولى من ياتي له الارزى فان ذلك عن امرى وارى الله كتابا يحيى اولاد
على اهل المال فضى الله عنه مولى من فاحب الله الامون العارف بالله عليه واقواه على محمودى عافاه الله فيما احذاه له بطاعته واذا وردت
بعد اذ فاعلى الدخان وكينا فقتل الذي يقبض من موان وكل من كسك من موان فاقوام هذا الكتاب فيهم من ارادهم منهم ومن
ولا يكلم امرهم عن شدة من موان الا من شيطان يخالفكم فلاترسلن الدين اطفال بخا زيرة لا كرامة لهم وقد وفقنا الى كذا
بالوصول الدعا لك ولن شئت وقد جاسم عن سلمه ولحمد الله فابعدنى الا اضلال ما يخرج من الله حتى تنفى امرى ضى الله عنه رغبته
فتم عليه وتعرفه وتعرفك فاني الطاهر الاضيق العفيف القرب منا واياك كل من ياتى من شى من النوحى فامه بصير امره ليصلك
الى الله ولحمد الله كبريتنا الله واياكم ما نحن بستره وتو لاك في جميع مورك لضعه لسلام عليك وعلى جميع مولى درجته الله وبركاته صلى
على سيدنا محمد وآله وسلم كثيرا برسيم بن عبد كتيبي بوري الله ففصليت ومان نسبت كهزمت امام سن عكرى درو قى
قبل ان يركب كورشدا واوراد برسان شيعه ثابور وواحي ان كل من خود ساخته اند وكرات ربا بجهت او فرموده اند
ودر مخار توفى بكر نعل بنوده كه انحضرت در باب وكالاته بعد من حمير بهتلى وسائر شيعه ميابور وواحي ان نوشته اند

[illegible]

را بکل کد پس عبد الرحمن عبد الله را خلاص ساخت و او با حضرت امام مکه رفت و نجار مجاور شد و متوکل از بیماری شفایافته
انجام داد و اندک مدتی در آنجا در خلاصه مذکور است که از صاحب الحسن ثالث علی بن محمد است و گفته است و در مختار کشتی از خیران و
نموده که گفت ای یارم حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی کج که از دم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او رفتی و منبرتی داشتی و
نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند بکنس متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون به در خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که این
دکان پیشین خود و اذن طلبیده بخانه درآمد و چون در آنجا رسیدم در آنجا رسیدم و پرسیدم من خبر دادند که پروین بنت
متجه را ندیدم و در انشای آن حضرت خاوی از خانه پروین آمد و مرا گفت تو خیران نام داری که قنم علی گفت بخانه درای پس بخانه درآمد و
ما دیدم که بر طبقه ایستاده است که فرشتگان آنست و در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و وزیر پای آنحضرت نشست و چون
من نظر بر آنحضرت انداختم هیبت و درشت چنان من کار کرد که خواستم که بران مقفه بلند بی آنکه پای بر زمین نهد و بان خیم بالا و دم من بخت
جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و در وی زاری نمودم پس آنحضرت
دست خود را گرفته بنشانند و من از غایت دشت دست ایشان را گرفتم و بخت دست خود را بر من گذاشتند و چون دشت من را بکنش
دست آنحضرت را که ششم و بعد از آن آنحضرت از من سوال فرمودند و در آن اثنا بای من آمد که در میان من شب و صیبت نمود و دو
چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت آنحضرت عرصه غای که نوامی تو ریان بن شیب فخر شادمان و سر زده و التماس
و دعا در حق خود و پسر خود نمود و چون آن وقت عرض نمودم برای ریان دعا کرد و از برای پسر و دعا کرد و پس و در وقت دعا
آن نمودم آنحضرت دعا از برای ریان نمود و دعا از برای پسر و دعا کرد و او را دعا نمودم و بر خاتم و چون نزدیک
به خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخانه خود و من نمی فرمودند و مصمون از آنکس نفهمیدم اتفاقا آنجا دم از اثر من بیرون آمد و من
از پسر رسیدم که با تو چه گفتند گفت در باب پریان می فرمودند که با او ولد و ولد و ولد فلان فلان خرج منها صاعا من هوشه منم فخذ
یا بعدان بعدید بهاء و روایتی دیگر ذکر نمود که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بود و نه از مجموع است در بیان بابی که
از آنحضرت و از امام الحسن ثالث روایه نمود و اینست که من شخصی صاحب مال قطیف و صاحب زبده و طین و غنایم و
از عبطین بود و حضرت امام رضا را وکیل و در میان علمای ائمه اربعین بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او
وجه صاحب ما بود و مقدم است بر عظیم الله له و در بیت آنحضرت امام موسی و امام فضی علیه السلام داشت و امام رضا را در راه
علم و فتوی بیشتر داده اند و جماعت و فقه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان قول نهایی است بخدمت امام موسی
و از آن متبذره نمود و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شرح مفید قدس سره روایت نمود و از او و بنی هاشم جعفری که گفت
غرض دل دم را با حسن عسکری کتاب یوم دل را که تصنیف بوسه بود و پس آنحضرت رسیدند که این تصنیف کتب کفعم تصنیف بوسه

[illegible]

صحاب با بر صبح بر چاهان رویت نموده و در علم فقه و احکام و شریعت و مال تجارت شریک بود و با عید الله بن حبیب
و علی بن الغضنفر که از جمله مؤمنان بودند و سر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میکرد و ندیس در بیت الله و امام باجم می نشستند
که سر یک از ایشان بعد از دیگری باقی ماند نمازهای او را بگذار و زکوة او را بداد و روزی او را بداد و چون صفوان بعد از ایشان
ماند تا بران عهد سر روز یکصد و پنجاه رکعت نماز میکرد و هر زمانه سه ماه روزی می نشست و زکوة مال خود را سه بار اخرج نمود
و همچنین هر شب عیسی را برای خود می کرد و از برای ایشان دو برابر آن بجای می آورد و ثواب را بر روح آن برادران می بخشید
و در ع او بر تبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بگرایه گرفته بود و بعضی از جهاب و دود و غار بطریق ولایت باو میداد که او را با مال
کو قدر سایه صفوان از کتاری خود و اذن طلبید و از او در میان بار نهاد و انصار رویت نموده اند که حضرت امام رضا فرمودند که ما و یاران
فخار بان با حضرت دین الله بن حبیب از ریاست و بعد از آن فرمودند که لکن صفوان را بحب از ریاست و در قمار کشی از عیسی بن محسن نمی رویت
نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد شنیدم که ذکر صفوان بن عیسی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما رضائی
عنهما فی حالهانی و ما خالنا ابائی قط و صفوان بی کتاب تصنیف و نه از جمله آنچه در کتاب نجاشی مذکور است کتاب الوضوء کتاب الصلاة
کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب الکفاح کتاب الطلاق کتاب الفرض کتاب الوصایا کتاب الشر و البیوع کتاب التعمیم و التکفیر
کتاب البیارات کتاب التوادد حسن بن محبوب عیسی بن عقیل و در قمار کشی مطروبت که جدا علی او و ب نام و نهشت و غلام جری بن
عبد الله بن علی صحابی بود و نهشت زرا دی می نهشت پس بحضرت میرالمؤمنین علی بن فزت و از حضرت التماس نمود که او را از
جور خریداری نماید و جویا چون سخن شنید که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را آزاد کردم و چون زرا دی
خدمت حضرت میرالمؤمنین بنی را اختیار نمود و حسن کندم کون از غنای حقیق الحاضین چهار شانه بود و انصار رویت نموده اند که محمد بن ابی
نضره که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتیم که حسن بن محبوب زرا دی را تا ببارسید بحضرت گفت صدق لاقول زرا دی قل
ان الله یقول قدر فی الله و نفی از و تغییر زرا دی کن بلکه تغییر زرا دی و جوی که خدای تعالی تو را از او و تغییر مان نموده اگر چه
زرا دی بیک معنیست که آن زرا که باشد و انصار رویت نموده که انما یتم حسن در تربیت او بر تبه بود که همه بر عین در ایام
حدیث با و قرار داده بود که بر حدیث که از عیسی بن رباب شماع نماید و از انبوس بدیدم با و بدید و عذایه حتی در خلاصه
او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که حسن و صفوان در زمره ارکان اربعه عشر و معدود و بود و او را ششی روایت نموده که جماع کرده اند
صحاب با بر صبح پنجاه ایشان روایت نموده باشند و او را ثقه ایشان نموده اند عمر حسن هفتاد و پنج سال بود و در سال دویست
ست و چهار وفات یافت عبد الله بن حبیب بصری در کتاب ابن داود مذکور است که او را زرا دیان حضرت امام موسی اوم
رضا علیه السلام بود و مجتبی علیه السلام و حضرت امام رضا علیه السلام در حق او فرمودند انی رضی عنک و الله و رسوله و

[illegible]

بخش من رسید که میگفت ای محمد بن احمد بن عمر مایه کن بوقت خود را از دهنی خدای تعالی بپوش تا بوقت یافتن باین سخن و صبر که درم کتاب
 تعالی مرا خلاص می داد و دشمن را از اسامی شیعه خبر نداد و در فضل نقولت که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درم ضرر
 از خطایشان اخل نموده که گفت از پدر خویشندم که میگفت محمد بن ابی نیر را صد و پست چوب در ایام دار و ن سبب تشیع زود
 و مقصدی ضربا و سندی بن ناکت بود که کو تو ال بغداد بود پس است و یکبار درم داد و خلاص شد و از پدر خویشندم که
 محمد بن ابی عمر مکر صاحب مال بود گفت آری صاحب با فضل درم بود و تشیع نجاشی آورده که حافظ از محمد بن عمر روایت میکند که
 در کتب خود و او را در کتابی که در فخر خطان بر عدنان نوشته ذکر نموده در کتاب باین چنین گفته حدیثی می بینم بن احمد بن
 عمر و کان و جهایم و جوهر الفضا و کان حسن ایام الرشید فقیر لیلی القضاة قیل انه ولی بعد ذلک و قیل بل مدیل علی موافق شیعه
 و صاحب الشیعه بحسب موسی بن جعفر علیه السلام و روی بن نصر بن اسوط طاعت منه فکان ان تیر عظیم الامم فتح محمد بن یونس بن عبد الرحمن
 و مویقول انی الله با محمد بن ابی عمر فخر تفتیح بعد روی بن نصر الماسون حتی ولی قضایه فی الجلاء و روی بن محمد بن ابی عمر
 و است که در حال حسن و کتب و چهار سال در زیرین فن کر و بود و در میان کتب و ضایع شده بعد از آن محمد پاره احادیث را
 از خط مسکنت و از روی کتب که پیش جنس در دست مردم مانده بود و او را تو دو چهار کتاب تصنیف بود و از آنجمله کتاب مغازی
 و کتاب در کتاب تنجیح و راه دست و یک پیر و کتاب فضایل و کتاب متعه و کتاب استطاعت و کتاب اختلاف حدیث و کتاب
 المعارف و کتاب التوحید و کتاب الکناخ و کتاب الرضاع و کتاب الملاحم و کتاب یوم ولید و کتاب صویم و کتاب مناکت و کتاب
 النصار و نوادر ابن عمر بسیار است و روایه آنها بسیار محمد بن ابی نیر سندی از شیعیان نوشته در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت
 امام رضا رسید و از حضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بخدمت امام محمد جواد داشت و جمیع احوال خود را با آنجا
 مابین صحیح مرید و روایت خود را نموده و آثار بقیه و همبدا و او کرده اند و در سال ولایت و بیت و یک بعد از وفات حسن بن علی
 بن فضال هشت ماه وفات یافت و در گذشتن از احمد نقولت که گفت روزی با اتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن یسار و عبد الله بن
 یزید و غیره با عبد الله بن جریج بن زید و حضرت امام رضا رفیق چون ساعتی شبیم بزجاستیم پس آنحضرت از میان ما فرمودند که ای احمد تو
 نشین من ششم و آنحضرت پس در سخن آمد و من نیز از آنحضرت سواها می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر که گفت و چون خواهم
 که بفرماید خود را و فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفت جان من فدای تو باد اگر میته می که باشی در خدمت می شوم
 پس فرمودند که آنجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم در مایه خائسته اند و جواب رفقه آگاه آنحضرت برخاستند و بحرم شریف
 رفقه چون مرا کان شد که آنحضرت بحرم درآمد و اندلجده افتادم و در آن سجد گفتم حمد خدا را که محبت خود را در اوست علوم انبیا
 زینان جمیع را برادران و صحاب من من در مقام انس غایت و آورده است و من رجب و بودم که آنحضرت آمدند و برای

و خبر داده بود که او همچنین است و در کتاب بخاری یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از غزوه
می آمد و چون او مجتهد عصر خود بود و او را گفتم که خدای تعالی شما را در این مقام نظر براهت و توبه است از برای ما دعای یحیی بن عبد الله
سکند یا ذکر که بخدای که بخرا و خدای نیست که امر و زار از وقت که در موقف توقف و ششم تا وقتی که باز گردید و امام خود را
از من نشیند که یک حرف همه خود دعا کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم امام که میفرمود و الله اعلم لایحه المؤمن
نظر الغیب نیاید و من اعیان التارک بکل واحد ما الف یحیی کسی غایبانه همه برادر مؤمن خود دعا می خیر نماید منادی از
آسمان و را نداند که بر دعای که همه برادر مؤمن خود کرده صد هزار خیر مقرر داشته اند پس مرا خوشنایید که صد هزار خیر و حسن را
که همه من ضامن شده باشد بجهت یک دعا که میدانم که سحاب شود یا نه از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر از دی رتبه در خلاصه کتاب
ابن داود ذکر است که اصل او از بغداد است و در اینجا مقام دشت و کنیه او ابو محمد و بخدمت حضرت امام موسی رسید
و از او استماع حدیث نموده بود و از حضرت بعضی از آن احادیث تعظیم او نموده و کتبت او که مذکور شده با و خطاب فرمود
و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و نزد صاحب ما و نزد مخالفان با حلیل القدر و عظیم المنزله بوده و او را در کتب
و عبد الله بن مان خود بوده و با خط که از ایشان متعبر است او را در کتابی که در فهرست خطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته اند
که آن کان و حدیث مانه فی الاشاکلها و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از اهل تصنیف اصحاب حضرت امام حمزه
از روایت نموده و او را مصنفات بسیار بوده که این بطه بود و چهار کتاب را از جمله او ذکر نموده و ما مومن عباسی او را
بعد از وفات حضرت امام رضا عجوس ساخت و او را از ضرب و شکنجه و محنت عظیم رسید و سر به دشت زد و گرفت و کتب او را
نیز ضایع شد و چهل مجلد از مجلد در خط او مانده بود که آنها را او از نام کرده بود و در مخارشی فضل بن شاذان روایت نموده
که گفت پدرم سوال نمود که تو با سماری از ایشان عامه محبت داشته چگونه حدیث از ایشان شنیدی گفت استماع حدیث از آن
کرده ام اما چون بسیاری از صحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند در دور با هم مخلوط می
تا بلکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه را از عامه پس گریه داشتم که مرا نیز آن خط و خط دست و پا
ترک روایت حدیث عامه کردم و مختار بحدیث خاصه نمودم و ایضا در مخارند ذکر است که دیدم بخط ابی عبد الله شاذانی که
نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی جعفر الخافان بنحان سید مامون عباسی شنید
و گفته که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق میدانند پس مامون او را امر کرد که نامهای ایشان را بگوید و او از آن امتناع
پس فرمود که و این را نه کردند و او نخواستند و پسند تازیانه زدند و او را محمد منقول است که چون عدد ضرب تازیانه بد و کتبت
هم مرتب و رابطات ساخت و کار بجای رسید که نام آنجا است که میگویم که در آن اثنا و از محمد بن یونس بن عبد الرحمن

شدیم که ایشان را با اجماع بود پس آنحضرت فرمودند که خوشایند من فدای تو باشم ای رسول الله که
عرض کردم انگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از یاران و ائمه این چهاران روز کار بر تو باشد و تمام دنیا
بر از رزق و دهنده کنم نه باین رسول الله پس آنحضرت خندیدند و روایت نمودند که در کتب کتبی است که در قرآن مجید از آن خبر داده
که **وَكَانَ نَجْمُهُ كَنُزْهُمًا لَوْحِي** از طلا بود که در آن کتب بود **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** لا اله الا الله محمد رسول الله عتبت لمن يعقبنك
کیف یکن الیها و یمنعی لمن عقل عن الله ان لا یستطیع الله فی رزقه و لایتمه فی قضایه و بعد از آن فرمودند رضای شدی ای احمد قسم منی
شدم از خدا و از شما اهل علم عیسی بن جعفر بن عاصم **ع** در کتاب این را و دند که گویند که او مدح بود در کتاب فخر از آنحضرت این
منقولست که گفت رفقه بنجد مت حضرت امام رضی الله عنهما و از حال عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی علی ابن ابی طالب و این بنده بر سر من آنحضرت
در جواب من نوشتند که ذکر است این باشد رحمه الله علیه فانه عاشق سجد و مات شهید و کلین نگاه دعای این بنده و عاصمی نمود
و عظام فرمود که این بنده بر سر من نوشت و محبت اهل بیت چندان زدند که گشته شد عیسی بن عاصم در دنیا زنده و بدجله نهند
عبد الله بن عباس **ع** از اصحاب امام رضا بود و باخبار آنحضرت عمر او بعد سال سپید در کتاب فخر از عبد الله روایت نموده که
بنجد مت حضرت امام رضا عرض نمودم که دختر خود را برادر زاده خود عقد نموده ام و در شراب بخورد و حوفا طلاق بسیار زبان
خورد آنحضرت فرمودند که اگر او از رادان نیست یعنی آدمی مذموب است برو چیزی متوجه نیست و اگر از نجاست یعنی از اهل سنت و جماعت
باشد پس دختر را از وجه ساز که مقصد او از ضیعه طلاق جدایت پس گفتیم که از پدر آن تو عیسی بن عاصم من روایت رسید که فرمودند
ایاکم و المطلقات ثانی منسب فانتین ذات ازواج آنحضرت فرمودند که نهانی خوانم تا فیم لان من دانی من قوم از من حکام مهم و نصای
از عبد الله روایت که گفت از آنحضرت که یحیی بن خالد زهر داد پدر تو موسی بن جعفر گفتاری و در آن مرد و دهد در پی طب عیسی بن
سیدنت که آن طبها زهر نکند گفت در آن وقت که شد پیش او غایب شده بود که گفتیم محمد شکیست گفت و یکی است عظم از جبریل
و میکائیل که آنحضرت رسول الله صلوات الله علیه می بود و او باید عیسی بن عاصم می باشد و چنین نیست که سر خند طلعند یا بد مؤلف گویند که
بچه گفته اند شاید **ع** از برین یعنی و استمار قال العارف الشیرازی رحمه الله یکی پسید از آن کم کرده حررتند که ای روشنی و ان
پسر خود مننه نه مصرش بوی پیر من شنیدی چرا در چاه کنعاش ندیدی گفت احوال ما برق جهانت دی بداد و دیگر دم
نهانت کمی بر جوارم علی شیم کمی ریش پای خود و پنجم اگر در ویش بر یک حال ندی سر دست از و عالم بر خاندی زیرین
استحقاق الممنون الملقب **ع** خلاصه مذکور است که و ارفع مردم بود و مرید میا میا را و در آن بحیات امام موسی که نظم قایل بود
پس حضرت امام رضا علیه السلام دعا کرد تا او مستحضر گردید و بوی خود کرد و در آنجا از زیرید منقولست که گفت میان من و برادر
محمد در آنجا و او دیاب حیات امام موسی علیه السلام مناظره واقع شد چون سخن بدو رو در راز کشید گفت که اگر صاحب منصب

[illegible]

بگویند من تا چند چون از ریاضت شدیم و در راه دیدیم که طلب من می اند چون مجد
 آنحضرت رسیدم سوال فرمودند که کجا بودی گفت نزد شخصی بودم که او را بیان این الصلت گویند گفت میخواهد که با ملاقات نماید
 گفت من بی جان من فدای تو باد انگاه سبحان الله بر زبان را ندیم آنحضرت فرمودند که عجب برستیج تو چیست گفت من عجب نیست
 که همین عبت ان شخص از روی همین یک آنحضرت فرمودند که مومن بوفیق است و او را بگوئی تا پیاید و چون ریان خواست بر قفا
 توفیق بدارست آنحضرت رسید پیش من و منی آنحضرت نشست و بری پاستاد و من پس آنحضرت مرا بر فرمودند که بنشین انگاه ریان انکاش
 دعائو و آنحضرت دعا در حق فرمودند انگاه هر ستمه عار بجا من نمود و و جامه نیر دادند و چون ریان خواست که برخیزد
 در دست او چند درهم از دایم خود دادند و در خلاصه مذکور است که پیرا و علی میر تقی بود و وکیل حضرت امام علی مادی علیه
 السلام بود و منی نیز از موافقین آنحضرت در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که اصل او از دوزق است و پیرا و نفرانی بود
 و مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی نیز در حدیث سنن مسلمان شده و شهادت شایسته و را بنده مباح حق هدایت نمود و تحصیل علوم دینی
 نمود و آنحضرت امام را روایت نمود و در خلاصه تمام باب امام محمد جواد و هم علی را وی داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود
 باب او و شیعه آن نواحی توقعات میر چنان مد که دلالت بر جلالت و قدر و منزلت او دارد و از جمله توقعات آنحضرت است
 حضرت امام محمد جواد در باب او و آنحضرت است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی تسبیح الله خراک و یکم خسته و معک من توحی فی
 الدنیا و الاخره و و شرک الله معنی یا علی قد بولت و خیرات فی الشیعه و الطائفة و الحمد لله التوفیق الی القیمه یا عیسیٰ علیک فلو قلت انی
 لم ارشک ربوت ان کون ما و قد خراک الله جنات النور و سن لا تخفی علی معاک و لا خدک فی التوحید و فی الایام و شهادت
 اذ اجمع الخلق للقیمة ان یجمع منی و بیک شایع الدعاء و بوقعی دیگر است که در وقتی که در بغداد بود و حضرت امام علیه السلام در جواب
 کتاب او نوشته قد وصل الی کتابه و قد فتمت به ذکر توفیق و قد عظمی سر و اشکر الله و انما ارجو من الکافی الدافع ان یخیر
 کل کایدت الله و در توفیق دیگر با نوشته اند مذکرت من ابرهیمین خلیصهم الله و فرج عظمی و سر و تنی با ذریت من ذلک
 و لم نزل تغفل سر کایدت الله و رضی عنک رضای عیسیٰ و انما ارجو من الله حسن الفعل و الرقة و اتوا حسنا الله و نعم الوکیل و از علی
 مرویت که رفته مجد مت آنحضرت نوشته و تو ستم در باره خود اند و التماس تو دم و انکه مال ایشان که در دست من است اگر بشی
 سهو تقصیری شود بکل سازند پس در جواب نوشته و مع الله عیسیٰ و کم سالت به التوسعه من اس بیک و کم یا علی سندی من
 اکبر التوسعه و انما سئل الله ان یصحبک و غایبه و یقده مک علی العافیة و یسرک علی العافیة و یسرک علی العافیة و یسرک علی العافیة و یسرک علی العافیة
 گفت آنحضرت التماس دعا در باره خود نمود و دوم پس آنحضرت بنویشتند فاما ما سئلت من الدعاء فانک بعد است ندی
 کیف حبک الله عندی و ربما شیک بانک و بیک می گمراه غیبتی یک و حتی لک و توفیقی بابت علیه فادام الله لک
 تغفل

امانت که تو دعوی میکنی حالت از سوال کنی تا در حق من دعایی کند که من آنچه حق است بر جوع نمایم پس بر مجتهدت امام رضا
 و کفتم جان من فدای تو باد و برادری هست که از من لبال بزرگترت و قابلیت بحیات پدر تو حضرت امام موسی و من با او مناظره
 بسیار در آن باب می نمودم تا آنکه روزی من که اگر صاحب ترا آنچه دعوی میکنی برای او از علو درجه امانت که او را احاطه
 از سوال کنی تا در حق من دعایی کند که بر جوع نمایم بقول شما چون آنحضرت این سخن ز من شنید روی مبارک بحالت قبله گردانید
 و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفت اللهم خذ بیعه و بصره و محاسن قلبه حتی ترده الی الحق و بعد از آن که زمانی او بر جوع تکیه نمود ابو الصلت
 السلام بن صالح در کتاب این داود او را مدح گفته و در مختار کثیری از عیال و وری رویت نموده که گفت شنیدم از
 یحیی بن نعیم که میگفت ابو الصلت ثقی محمدیث بود و از و دروغ سر نیز داشتند بد تشیع بود و اخبار روایت نموده از ظاهر بن علی بن احم
 که او گفت که مولد ابو الصلت در مدینه بود و فریفت که از بنی ابراهیم شنیدم که گفت ابو الصلت مردی ثقه و مأمون بود
 در حدیث اما محبت آل رسول صلوات الله علیهم بسیار داشت و آن بنی مذکور بود و مولف کوید بعضی که قبح در شان بن ابی
 ابو الصلت هر وی میکنند ظاهر نوشته اند که او در مدینه متولد شده و مع هذا بطریق کلیه فا گرفته اند مصنون را بی مشهور را که
 در باب اصل هر وی گفته اند در شهر سری خدای نخواستد صلاح معروف در و مکر و محذور و مباح شش چیز در آن شهر نباید صحاح
 کون و کس و عهد و دین و کسند و نکاح و زبان من در آن اثنی عشر در خلاصه مذکور است که کثیری روایت نموده از مرزبان
 گفت حضرت امام رضا علیه السلام گفتیم که میخواهم که از اتم امور خود و از شما سوال نمایم و آن این است که آیا من شیعه شستم یا نه
 فرمودند که نعم دیگر پرسید که نام من در صحیفه که اسمی شیعه باشد در آن مکتوب شده است یا نه فرمودند که بی مت سازد جمعه الله
 مولای حضرت امام رضی بود و کثیری او را مدح گفته و از و رویت نموده که گفت آنحضرت وقتی که در خواصان بود و در جوانی
 شهادت خود را ملاحظه نمودند و امر فرمودند که نزد ابی جعفر محمد جواد و که صاحب توفیق عبد عزیز بن هبته بن یحیی در کتاب
 این داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا و وکیل او بود و وثقه و صاحب صلاح بود و در کتاب مختار از عبد
 منقول است که گفت مجتهدت حضرت امام محمد جواد ثقه و شتم که از مال پدر بزرگوار تو نزد من چیزی است بهر که امر فرمای از اتم
 وی نمایم پس در جواب من نوشت قبضت مانی هذا الرقه و الحمد لله و غفر الله ذنبک و رحمنا و ایاک و رضی عنک رضای علی
 محمد بن یحیی و در سب از جمله تکلیفین نشا بور بود که از اصحاب ما بود و در و این داود در رویت نموده که در اصل خارجی بود و
 بعد از آن شمس شد از میان بن الصلت شاهی بغدادی اثنی عشر در خلاصه مذکور است که او از راویان حضرت امام رضی و وثقه و صدوق
 و در کتاب مختار از محمد بن خلا و منقول است که گفت در مبادی حال ریان بن الصلت از من در خواست نمود که خف در خول
 مجلس حضرت امام رضا از حضرت بکرم و التماس نمایم که جامه باو بخشند و از در اتم رضویه که بسم ثقیف آنحضرت ملوک کند

والعمدة كتاب الرعي الاخبار الكاذبة ودران كتاب بيان هر حدیثی است که مخالفان در فضل سلف خود روایت نموده اند
کتاب المناظره شیخ البرجی فی المسح علی الخنجر واکثر خبری و غیر ذلک کتاب الخوفا من اضرار الامم من البرجیه والقدریه و الخوارج کتاب
المنع والرجوع المسح علی الخنجر وطلاق المنع و کتاب التوبة که در اینجا بیان خطای آنس نموده که حکم حرمت ترویج عرب در موالی
و کتاب الصماک کتاب التوفیق کتاب الاوائل کتاب طلاق الخون کتاب استنباط الخوفا کتاب الرد علی منی کتاب الرد علی السجری
کتاب فی کمال الکفران کتاب فی موقد الرجال برسم بن سلمان بن ابی ابرهه المزنی که در خلاصه و کتاب ابن داود و مطهرت که او را
راویان حضرت امام جعفر صادق بود از دینیه کوفه آمد و در ایام مهدی عباسی مبعوضه رفت و بخاک کن شد و او بزرگ اصحاب
ماست که در بصره بوده اند و در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای مکه است از کتاب نقل نماید بر رسم بن داود
الکوفی شیخ در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا رسیده و تمیز یونس بن عبد الرحمن بود که از اکابر اصحاب حضرت
و صحاب مایکونید که اول کسی بود که حدیث کوفی را و رقم منتشر شد و شیخ ابو جعفر الطوسی رحمه الله علیه در احادیث خمس ذکر
نموده که با ابو جعفر ثانی علیه السلام ملاقات نموده و دیگری از ان حدیث روی خطاب آنحضرت با و بوده و از جمله تصانیف
او کتاب نوادیرت و کتاب قضایای امیر المومنین برسم بن ابی سعد و نام ابی البلاء و یحیی بن سلیم بود و از راویان ابن
الهمین محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و خیر بود و شعر بسیار یاد داشت و فرزندان در باره او گفته اند ای هفت
نفسی علی عینک من اجل و شیخ اصل بن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که برسم که از راویان حضرت امام جعفر الصادق و
امام موسی کاظم بود و عمر بسیار داشت و حضرت امام رضا در بعضی از ریال با و نوشته اند و او را گفته اند و برسم که
و او را کتابت در حدیث اخیل بن بهر بن ابی نصره سونی در خلاصه گفته که او گفته و معتد علیه است و روایت نموده و از جماعت
از اصحاب ما از حضرت امام جعفر و شیخ ابو عمرو و کثی و او را در اصحاب حضرت امام رضا ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را گفته اند
و نسبت غلو بر و تمت بوده بلکه او ثقی و ثق و خیر و فضل بوده و از جمله تصانیف او کتاب طاحم است و کتاب ثواب لقمان و کتاب
الاسیله و کتاب فقه المومن و الفاجر و کتاب خطبای امیر المومنین علی و کتاب التوا در اسمعیل بن ابی جعفر بصری از جمله فضایل امامیه است
که در بصره بوده اند و در کتاب ابن داود و نجاشی مذکور است که او گفته بود و او را مصنفات بسیار است از جمله کتابت در بیان
انچه عامه مخالفان بران اتفاق نموده اند از اصول فقه که مخالف مذمت میسند اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن علی بن الحنفی الکوفی
از اکابر فضایل امامیه است که در کوفه بوده اند و در روایات ثقه بود و او را خراج اند و بسیاری از اصحاب با و سماع حدیث نموده
مثل ابوب بن نوح حسن بن معاویه و محمد بن حسین و علی بن الحسن بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب موقد و
و کتاب صلوة و کتاب امامه و کتاب تحمل و مرقه حسن بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی اسیر بن یحیی از اجل طایفه نو بختیست

ما زکات من لکت و رضی عنک برضای عنک و بخت افضل بیت و از لکت الفردوس الاعلیٰ بر حمتہ انتم سمع اللہ اعطاکم اللہ
و تو لک و دفع النور عنک بر حمتہ و کتبت بخطی و در مختار مذکور است کہ علی بن مزبار در اصل از اهل نجد کان بود کہ قریب بہت از قریبی
فارس و ساکن اموار شد و عادت او چنان بود کہ چون از نماز صبح و اوراد فارغ شدی و آنوقت طلوع نمودی سجدہ میزد و نیزه سر بر
تا ز برای نرگس از بردن مومن خود دعا کردی مثل آنچه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او را از سجده مانده زانوئی شست و دو
در کتاب نجاشی مذکور است کہ او را تصنیف مشهور است از جمله کتاب الوضوء کتاب الصلوۃ کتاب الزکوۃ کتاب الصوم کتاب الحج
کتاب الطلاق کتاب المحرم و کتاب الذبیح کتاب التجرارات والا جارات کتاب الکاسب کتاب التفسیر
الفضائل کتاب الثالب کتاب الدعاء کتاب التجمل والمروءة کتاب المزار کتاب الرعی الغلات کتاب الوصایا کتاب المواریث
کتاب الحمن کتاب الشہادات کتاب فضایل المومن و ترجم کتاب الملحم کتاب التقیۃ کتاب الصيد والذبیح کتاب الازہد کتاب الاشتر
کتاب اندیز والایمان والكفارات وزاد علی کتب الحسن بن سعید کتاب الحروف کتاب القايم کتاب البشائر کتاب النوادر
وریاض علی ابن اسباط والسعد علم الخیر فی السیرۃ بن عمر بن المؤتی با مدح جدا و مردان مولای حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بود و حسن دلالت کرد علی بن مزبار و یحییٰ بن جریم حصین را بحضرت حضرت امام رضا و بعد از آن علی بن یزید محمد
احضرت رسانید و بحکم سبب ہدایہ این کتب غایت موفقیت ایشان بدست حق بود و از وحدت شمشینند و باعث
معروف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حسینی را بحضرت ولایت نمود و حسن در تصنیف سی کتاب کہ برادر او منسوب شد
بود و سردر بردار ثقت بودند و در مختار روایت نموده کہ حسین بن یحییٰ در تصنیف بود و آن ہم کتاب پرچمی در کتاب شرح نجاشی
مدعوی است کہ کتاب الوضوء کتاب الصلوۃ کتاب الزکوۃ کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب العلق والبدن
والکتابۃ کتاب الایمان والذکر کتاب التجارات والا جارات کتاب الشہادات کتاب الصيد والذبیح کتاب الاشتر کتاب البشائر
کتاب التقیۃ کتاب الرعی الغلات کتاب الثالب کتاب الازہد کتاب المروءة کتاب حقوق فطنهم کتاب تفسیر القرآن
کتاب الوصایا کتاب الفرائض کتاب المحرم و کتاب الذبیح کتاب الملحم کتاب الدعاء مدح بن دین محمد بن یحییٰ بن محمد طوسی کہ
کنیت او ابو یحییٰ است و در اصل از جمہ محدثان اہل سنت و جماعت و بعقیدہ اشکان بود و بعد از آن خدای تعالیٰ او را بمقام
حق آمیختہ ہدایت نمود و آورده اند کہ بواسطہ این سنن مستفیض بعضی از اصحاب شیخ جوئے و رافع شد
بر و تمیز شدند و نزد محمد بن طاہر کہ از حکام عصر بود و اورا ساعت نمودند و او حکم بردن کشتن او نمود و آخر مسلم کہ از اکابر
محدثان بود کہ وہی داد کہ حق بجانب احمد است و دیگران بواسطہ رعایہ طرف دیگر گمان شدات نمودند و بفضل کتب او برو
کہ در کتاب فہرست مذکور است کہ کتاب خلافت عمر و ابومحمود یہ کتاب در بیان نہب حیوۃ و فصیح اشکان کہ بغیرہ

[illegible]

ابن کثیر نامی در تاریخ خود از بر قانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او گفت که حسن بن عسکری بود و او را بر من ظاهر شد
 او صدوق بود و واقعیتی که نقل نموده که گفته بود در حدیث امامت بعد از ائمه است و معنی مانده که اهل سنت چون فوق میان خود
 باطل میکنند لاجرم شیعه و متوکل را یکی میدانند و میرکی از ایشان را نام دیگری میخوانند و الا فرق بین النوع القدم و بین الوجود و
 اسماء ابن علی بن محمد بن ابی سہیل بن نجیب البغدادی رئیس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ و مختار طایفه نجاشیه بود و در زمان خود
 و جلالت و بزرگی محب دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزیر بود و شیخ نجاشی گفته از جمله تصانیف او کتاب استیفاء در اثبات
 و کتاب مینه در امامت و این دو کتاب را من بر شیخ خود ابی عبد الله خوانده ام و کتاب حمل در امامت و کتاب الرعد علی محمد بن لاریفی
 و کتاب الرعد علی الیهود و کتاب در صفات و الرعد علی الغائبه فی التوحید و کتاب لمخصوص و العموم و الاسرار و الاحکام کتاب الایمان
 و الرعد علی ابن الراوندی و کتاب الانوار فی تواریخ الایام کتاب الرعد علی الموفقه کتاب الرعد علی الغنائم کتاب التوحید کتاب الارباب
 النقی و الاثبات کتاب مجالس مع ابی علی مجاشی با هو از کتاب فی استیفاء و ریه القیم کتاب الرعد علی المجره فی المخلوق مجالس ثابت
 ابی قره کتاب النقص علی عیسی بن مان فی لاجتبا و کتاب بعض مسنده ابی عیسی الوراق فی قدم الاجرام کتاب الاحتجاج نبوه نبی کتاب حدود
 العالم حسن بن عسکری در کتاب ابن او و مذکور است که او خواهرزاده ابی سہیل بن نجیب است که از کار بر این طایفه و صاحب
 عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف و امامی معتقد بود و در کتاب نجاشی مذکور است که او در علم کلام بر جمیع مثال و نظایر
 خود فائق بود پیش از ثمانیه و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف عظیم است و او را بر حکمای او از آن زمان بسیار است و در آن
 کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الاراد و الدیانت و آن کتابی بزرگ و بکثرت و شتم بر علوم بسیار است و کتاب
 فرق الشیعه و کتاب الرعد علی عدالائمه من فرق الشیعه و کتاب المجامع فی الامامه و کتاب الموضح فی عروب و سایر المبین علی کتاب الایمان
 البکیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب لمخصوص و العموم و کتاب الارزاق و الاجال و سار و کتاب کیر فی طرز الذی لای تجزی و کتاب غمض
 النجاشی کتاب الرعد علی ابی علی مجاشی فی رد علی المجتنب کتاب النکت علی ابن الراوندی کتاب الرعد علی من اکثر ان سار کتاب
 الرعد علی ابی محمد بن العلاف فی ان نعیم اهل فقه منقطع کتاب الرعد علی الموفقه کتاب الرعد علی اهل لفظ کتاب الرعد علی ثابت بن قره
 کتاب الرعد علی محی بن اصغری فی الامامه و حواشی علی حقايق ابن قبه رحمه الله جوابات تلخیص لابن جعفر بن محمد بن علی بن عبد الله بن محمد بن
 حج طبعه استخراج من کتاب رطل طیس فی الرعد علی من زعم ان الهلک حتی نطق کتاب فی المرایا و جهه الرویه کتاب فی خبر الواحد
 به کتاب فی الاستطاعه علی مذمب الشام که ان يقول کتاب فی الرعد علی من قال بالرویه للباری غرض کل کتاب الاعتبار و التنبیه و
 الانتصار کتاب النقص علی ابی الهذیل فی المرقه کتاب الرعد علی ابن النجیر و من نقص من کتاب العیسی الوراق کتاب الحج فی الامامه مختصر کتاب
 النقص علی جعفر بن حرب بن الامامه مجالس مع ابی القاسم العجمی کتاب الرعد علی اصحاب المذکر بن المذکر کتاب فی الامامه کتاب فی الرعد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب المنجیات کتاب المذکر کتاب مناقب الشیعه و وفات سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال ۱۰۰
نود و نه بود و الله اعلم حقیر بن محمد بن موسی برقی نویسنده شرح نجاشی گفته که کتبه او ابو القاسم و لقب او مسلم است و از خیار اصحاب سعد
عبد الله شری و از ثقات اصحاب ما و جهای ایشان بود در حدیث و فقه و او از پدر و برادر خود روایت دارد و ایشان
سعد و گفته اند که از سعد شنیده ام الا هر چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شرح ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر بن کور خوانده بود و از او
بر داشته بود و در صفقه و خوبی او گویند سنوزا و فوق است و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است
این سبب خال محقق خفیه عباسی گفته است خواص کن قم شد و هل ثم از روایت کرده اند و جمع او جمع نمود و مایل صباح بن نصر
هندی را که از حضرت امام رضا سوال نموده بود و سیف بن سیرة شرح نجاشی گفته که او از رویان امام جعفر صادق و امام موسی
علیهما السلام و او را کتبت در حدیث و نهی در کتاب میزان گفته که سیف بن عیمره از ابان بن تغلب و غیره اخذ حدیث نموده
از وی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند که عبد بن ابی زید از عیوب بن محبوب من حدیث شرح نجاشی گفته که کتبه او ابو طالت و
شیخی است از اصحاب و گفته است در حدیث و علمت بطریق آن و در قدیم و قریب مذمت بود و از ابونعاب رازی منقول است که
من همیشه ابو طالت مذکور را و فقیه مخطوط میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که اشاعی عمری مذمت بود و اصحاب ما در آن بدگمانی با او
تجھان نمودند و حسن العبادة و کثیر الخشوع بود و ابو القاسم بن سهل و طی عدل سلفه که من مذیده ام مردیکه حسن عبادة و زما
و تقوی و پرستشکاری و پاکیزه دینی و رغبت مخلصه بهند ابو طالت شد و او میرسد از شیخان و بهط که نماز او را مشاهده
و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز بجز اینها و کسایس و بیعت میرفت و بنهار اشتغال مینمود و سرگاه با و در آن مواضع
و چهار میزند میدیدند که بهترین چاهی نماز و دعا میکند از حسین بن عبد الله منقول است که گفت ابو طالت بخدا آمد و هر چند توستم
که صیاب با بخت از مذکر با او ملاقات نایم و ایشان بهط بدگمانیکه با و داشتند مرا نکند اشتند بکصد و بنی که کتاب تصنیف است
و از جمله این آنچه در کتاب شرح نجاشی مذکور است نیست کتاب الانصار للشیع من اهل البیت کتاب التمثیل المفرو و الدلائل المجرده
اسرار الیسعین کتاب فی التوبه و العدل الامانه کتاب طرق حدیث العذیر کتاب طرق حدیث انت مینی فیر لقا و لکن
کتاب التفصیل کتاب دعیه الامه علیهم السلام کتاب فذل کتاب طرق فیم المذکر کتاب التظیر کتاب مخط و لغز کتاب اخبار فاطمه کتاب
فروق الشیعه کتاب الامانه عن اختلاف النصار فی الامانه کتاب منہ خلفای بنی عباس در سال سیصد و پنجاه و شش در و بهط و
نایت در آن کتاب جمیع حدیث که از شیخ نجاشی گفته که از شیخان اصحاب است حسن التصنیف و جید الکلام است و جمیع
عبد الله بن ملک اصهبانی بر دست و از مذمت معتزله بد مذمت مائمه رجوع نمود و او را با عباد بن سلمان و بنده او که در طبع
او بودند منظرهات واقع است و آنچه از کتب او بارسیده که کتاب کامل است و امامت و آن کتابی بگویند علی بن حسین بن

[illegible]

[illegible]

و غیبت دست غیبت صغری در زمان مقدم عیسی در سینه ششمین بابت غیبت کبری در عهد راضی ابن مقدم عیسی پس از تحال علی
محمد انصاری در شهر سنه ثانی و عین ششماه و فوق میان آن دو غیبت است که در صغری سفر او و کلام میان آنحضرت و صحابی است در احوال
و وقایع و او امر و احباب طایفه وسط بودند و در کبری آمد و شد ایشان منقطع شد و احباب با سواد تمیزی بدیدار مالمون شب است که در بیست
الهم از قنای فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت صلوات الله و سلامه در آخر غیبت کبری خواهد بود و در ذریعهای جزوی صحت نیست که
از قبل شرط فرج کلی است قبل از حصول آن بحار ادب پروردگار قاف و مختار جل شانزه عظم بر مانده از قوه عقل می آید و بهر حال فرج کلی
همه بحقیق فرجهای خود است در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است و قبل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از از زمانه و
قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از فرجهای خود است چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بابویه رحمه الله در کمال الدین تمام گفته باین است فرمود
در صورت وقایع منفرد است شریفه صحاب بسیار است و هر یک مثل بر فواید عواید مشایخ از جمله صور و وقایع شریفه که شیخ اجل
حد و الحمد بن سید المقدمین و المتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله تعالی روحه العزیز از سحیح بن یعقوب روایت نموده که تنجی گفت
الکافی و دم از محمد بن عثمان بن سعید العمری رضی الله عنه و ارضا که برساند از این خبر است حضرت مولای صاحب الزمان علیه افضل
صلوات الرحمن کتابی مثل بود بر مایلی که برین شکل منویوس دارد و در آن وقع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود و جواب است
در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از آنجمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم در خیالات مذکور شده بود و مظهر و
موقع بود و آنچه سنی آن باین راجع است اما علت غیبت که واقع شده پس بدستی که الله تعالی میفرماید که یا قیله الذین آمنوا
لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم لتؤکد لعلی خدای تعالی میفرماید که ای کسانی که ایمان آورده اید سوال کنید و پیر سید از خبرهای که
عجایب آن بر شما ظاهر گردد و در حقیقت آن اطلاع پس شمار باید بدستی که نبوده است پس هیچ یک از پدران من الا واقع شد
کردن او و صحت طاعتی که الطغیان که در زمان او بود و من ظهور نمودم که از آنکه خودم کرده و نخواهد بود و صحت سحیح از این
که من و اما وجه انتفاع و فایده اگر حق این در صحت غیبت من مجموع انتفاع با قابلیت چون غایب سازد و حق از ابرار
پیشمای مردم و بدستی که من اهل زمینم میخاکه ستار ما امان اهل سلامت بعد از آن میفرماید و بنده در های سوال آن
خبر که شمار بکار نمی آید و کلفت تعب کشید در دین آنچه شمار کفایت کرده اند و از شما دانش از غیبت و بسیاری و عجب
فد عقل فرج بدستی که آن فرج شاست و از مقبول کلام حقایق من چنین متغایر و میگویند که عقل شری و فایده و احوال است و میفرماید
و می بدین همه چیز مکلف نشیند و حکمت در عدم اطلاع در بعضی عبادات همچو روزه اخرا ماه رمضان که وصیت و روزه عید
حرمت و روزه روز عید از آنکه محبت است که بنده بداند که او را بندگی و فرمانبرداری می باید نمود و درین فضولی و خود را نیاید
بود و لازم نیست که عقل ناقص او بکلیت و کیفیت هر چه رسد مگر آنچیزی که معرفت آن مکلف باشد و در روح دانش او بکشد و در روایات

عروب جیش میرنی کوفی که سابقاً در همین مجلس مذکور شد اسد لیت پس ظاهر است که عثمان بن موریان را از اولاد او باشد و با
انتساب یافته باشد و او شیخی ثعلبی و حلیل القدر عالمیقام از صاحب مقام امام ابی جعفر بن علی مدی علیه السلام بوده و از یارده سال
در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخرت رف و کالت حضرت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد تقی صاحب الامر علیهما السلام
فایز گردیده و او را کسی است از سلف و ابوبکر حضرت امام حسن عسکری و از اجماع و کالت صاحب الامر مصوب خست و فرمود که بعد از
و کالت صاحب الامر باوجه محمد بن عمرش موقوف باشد و او تا در پنج سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت مصدق و کالت
تشریف نموده و سوالات و علمیات محضان عرض نموده و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعہ بایشان میرسانید
و چون در حادی لا و بی ستمه خمس ثمانیه چهار شد و حال او تغییر کرد و دید و جاعتی از شیعه آمدند از ابی بن امام و ابوعبد الله کما
و ابوعبد الله با قطانی و ابوسهل یحیی بن علی نو نجفی و ابوعبد الله بن اوتخا و غیر ایشان از کار و عیان باوجه حضرت گفتند که اگر ترا و
رسد بجای تو که مصوب خواهد بود و اشاره با ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بکر نو نجفی نمود و گفت که او قایم مقام من و کالت
و این صاحب الامر است در میان شما و آنحضرت پیغمبر خواهد بود و باید که بعد از من با رجوع کنید و در مقامات خود با و عیان
که من آن را مرشد بودم و اینک ابله رسالت نمودیم و پدر ابوالقاسم بن روح را در شبان ستمه و عشرین و ثمانیه و کالت
سید در صحن فات و وصیه با حسن علی بن محمد سمری نموده و چون او را نیز وفات نزدیک رسید چهار شد شیعه بر این اوصاف
شدند و از سوال نمودند که وصیه و کالت ناحیه مقدسه کدام یک از عیان و وجوه شیعه خواهد نمود و او نحوه فوتی که شرح
وصیه بود و بیرون آورد و بجا صرزان نمود و نحوه توقع نیست بسم الله الرحمن الرحیم علی بن محمد السمری غفر له الله احوالک فیک
یکساعت محبت با محبت و بین ستمه ایام فاجع امرک و لا توص الی یقوم تعالیک بعد وفاتک فقد وقت الخیر ان الله غلامه لا
سعد الله بک و ذلک بعد صل لایه و قوه العتوب و متداول فی جوار ستمه ای من شمس من علی الله هده الا ان الله فی الستمه
نار خروج شیعه با عینه فیه که ابی مغتری لا حول الا قوه الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقع مذکور نمیکردند و این ستمه
برخاسته و چون روششم بدیدند و آمدند دیدند که در دم ترست و در آن نایکی از مردم که قصه توقع نشنیده بود و از ستمه
نمود که بعد از تو و کل کسبت گفت الله امر مو بانه حقنی ندانم امر است که او میرساند با کلمه خواهد و این آن سخن بود که از روشنیدند و در آن
روز که ستمه ثمانیه عشرین ثمانیه بود و وفات یافت رحمه الله تعالی و او را در کلانیت حضرت که مدت آن ستمه سال
نمود و ابتدای آن تاریخ ولاده تشریف حضرت صاحب الامر که ستمه و چهل و پانزده است و انتهای آن انتهای و کالت و سفارت
آنحضرت و سر کسب از آن بفرموده ابی ر کاتب و کالت تشریف بختی صریح از جانب صاحب الامر می نمودند تا بروقی دعوی و کالت بفرموده
و ستمه ای از تشریف قبول قول ایشان میکردند و عزید توضیح و تفسیر کلام در مقام ستمه و اوست با تمام است که حضرت صاحب الامر

برقانون علمای کلام در مذمت اهل بیت کرم الله تعالی نمود و در آن علم تصنیف فرمود و در اهل کوفی بود و در بصره ساکن شد و در
حوزه متکلمان اصحاب ما بود و او را بابا ابو الهذیل اعداوت و نظام که از اعلام مشایخ متزه اند منازعات بسیار است احوال زندگی
او بشیم که از اجله اصحاب میزنشین بوده و در مجلس تابعین ازین کتاب مذکور است و ابو الهذیل بن یحیی از ان خاندان عیسی بود و هلال
قره و حسن آن شجروش به مقدار فضل جد و پدر است و سخانی در کتاب اناب گفته که جوینیم جماعتی اند از شیوخ شیعه از صفات علمای
یمیل از شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور است که کتاب مات و کتاب مجالس تمام بن حکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و
کتاب متعه و از جمله منازعات او که با ابو الهذیل اعداوت واقع شده است که روزی علی بن یحیی از ابو الهذیل پرسید که اما میدانی
یمیس نهی از پیغمبر و امر بر سر میکند ابو الهذیل گفت آری ابو الحسن گفت این را بگو پس هرگز و شتر را میداند ابو الهذیل گفت آری ابو الحسن
پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت با واقع اینها پیغمبر و شتر را میداند یا نه گفت نه ای ابو الحسن گفت پس اعلی علم باشد
از امام تو و ابو الهذیل مبهوت ماند و در مجلس دیگر ابو الحسن از وی پرسید که یکسکه در معامی بدر فوغ کوی و شدت زور خود
اقرار دهنده باشد جایز است او بر دیگران در مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت و خود را میداند انصار و عجمی امام
جمله خود کردند و جدا از آن که تین خود و نو و در حضور جمهور بر بان اظهار شدت زور خود داشت و نه استحقاق بی کردار
اخر نموده بر وفق کرامتی اند پس چگونه جایز است شدت تو میکند نو در آنکند تین نو و در هر دو کس که کسی کذب زور خود
دو و چون در راه خود دهنده در تو هیچ یک که تیر با حال ایهام بر وجهی که جناب شیخ مفید رحمه الله مقصدی این شده است که
سرگاه دیل مخالفان بر امامت ابو بکر زعم ایشان اجماع مباح و انصار باشد انصار از این مقام کوای بکذب خود دادند و
زبان و از بطلان دعوی استحقاق امامت خود کشند پس وجود عدم شدت ایشان مساوی شد و شاید امامت ابو بکر حجتی
آنچه باشند و این مقام دعوی اجماع کل بر امامت ایشان حاصل کرد و چون مخالفان کتاب بیکانه که از کار ایشان نشانه و فرغانه
اولی آنجه را آشیانه است همواره در کوی ایشان پر دیشین ثواب خانه مجوید و در دفع دشمنان ناصواب و دواب و بیگانه
بنایه میگوید لاجرم درین مقام میدان نشین را اتساع میدهند و برای دعوی اجماع آن شتی تیج رضاع را دارا ماته و دوسوع در کتاب ایشان
مینید و فساد و نزع و کساد متاع ایشان را بر طباع میدهد و از این مستقیمه ظاهر میآید و میگوید که ضعف دعوی ایشان در کل
وضوح است زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع ازین کتاب مذکور است در ان باب نزع نمود با عارف مخالفان تا شهادت
کرد و از اصحاب کوامی روز غدیر طلب نمود و پس از آنکه کوهان بود و کوهی نداد و دعای بیش کرد تا بر هر ص شد و کوامی نیز
تا رقم طلبید او نیز نداد و بدعای آنحضرت که شد و نزع سیمان و ابو ذر و مقداد و عمار و حجت گرفتن ایشان را ابو بکر متهور و
مختلف سعد بن عباد و اول و از بیت ابو بکر و عمر در آنکه مبهوت کور و در کتاب ایشان مظهر است مجله بر وجهی که بعضی از مخالفان

صحوه اهل بیت صلوات الله علیهم وارادت که هیچ مومن باشد که سادت رویه حضرت در پاید غایت مافی الباب که بزرگوار است و
مستحق است که بر حقیقه آن جوهر علام الغیوب وقف نیست آنحضرت زشانه و بنوا که آنحضرت را باید و هست نداند و چون
و غیبت کبری حیرت و شگفتی مردم را حاصل میشود و الا من قفاه الله بطه العیم و عصمه غصده الکریم و من قرأه اقام و مدح
عقول و افادت لاجرم از آنجا که فرایای الطاف عالم مطاف آنحضرت جبهه اطمینان قلوب مومنان و رسوخ اقدام ایشان
و رفع حیرت و دفع نزول و مثب احیاناً چنانکه مذکور شد یکی از اربابان خاص بقول درگاه و تشریف اختصاص میفرماید
و برهنه منی قنیت محرم سرای عصمت خود و نهانید تا بصیقل ان لطف جلی زکات و غده غمهای شیطانی و تویلات فاسد
نفسانی از آنیه حواطر معتقدان مومن و مومنان مومن و نهید و برخواطر سیمه و عقل متقیمه و صحت که چون مخالف و موافق بنا بر
روایات صحیحیه صریحه که متفق اند بر آنکه در زمان ظهور تمام و فایان کنجا که از نظر ماسور و در تحت زمین مدفون باشند بر روی
آمد به حضرت صاحب الامر خواهد شد و ظلمه و جباریه روی زمین معثور و خواهد شد که دید و ملک عالم تقبضه اقدار
و حوزه خستیم آنحضرت در خواهد آمد و جلیس در عدل داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بکلیت و قدسیت که خدای تعالی
با آنحضرت خواهد داد و بنا بر اینچنانکه در حدیث این غیبت و فهم آن چندین حکمت و حضرت رب العزت آنحضرت با آنحضرت
ارزانی فرماید که بان تواند جای چند بقصر خود و در آنکه احدی را بی اشارت علیه آنحضرت بان راه نماند و محال نیست حال
در اینجا همه خود و ملازمان خاص و محرمان سرار و در اختصاص ترتیب فرماید و بلوازم مراسم سرای خیا که تقضای مصلحت
یقین آنحضرت باشد در اینجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بحر بعضی خبریه حضرت متغافل میشود و بر عرفان عظیم قدر خاندان
فیسع ایشان و صحت که این معنی دلی مرتبه ایشان بلکه اقل منزله خادمان مختص این دو و نیست و اگر باین محل لایق میسر میسر
در دلائل عقیده و شواهد عقیده درین باب ایراد میشود و کتب مستطاب کمال الدین و اتمام النعمه از مضفات شرح اهل فضل آنحضرت
اعلمین قد و اهل الحق و جوهر علی بویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه فضل صلوات الله الرحمن حب
الاله و الله و توالد شده و کتاب مذکور را در باب غیبت با شارت با شارت آنحضرت که در دفعه با و او فرموده و
شکل است بسی نواید و عواید خواهد و اگر کتاب مضغه اصحاب دین باب از همه جهتی مستیاز دارد و اگر همه این
تحقیق این مراسم با آنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود و آنجسبانی بر این شیب بر شیب می تهراندی که نوید از نوادگی و درگاه
و اگر بر مکتب شیرین که است اگر چه پدران بزرگوار و تبار شهنشاه و شهنشاه اما او طرب بجا از بصره بصره تلخها و تلخها
وادی نادانی با بر خانی میسر است چه طرب که از غایت حلا و نه از شکر خدای شسته و بی تکلف دست دعوی نبات مصر و آنجا
لنحس عیازه ز عالمی دل بر نه در عرب چو تو شیرین بان و غمبت در کتاب خلاصه مطویرت که علی بن اسمعیل مذکور است

و ابی بکر پس کرد و نماز گذارد و تا آنکه آن بخت فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول
پس اثبات آن بعینش توان کرد بر وقت بروز و قیاس صحیح چه قیاس نقی در فروع می باشد و آنکه در موقف گفته که امامت
کافی باشد از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوت و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و عقیده غیر در آن
و راجح این باشد پس تخطئه مجتهد یک ظن کرده باشد که ابی بکر امامت و تعلیق آن مجتهد توان کرد و حال آنکه نزد ایشان که
کسی که بد که من امام حضرت امیر المومنین علی را میدادم بلا واسطه این که مراد است هت یا کوید که بواسطه تعلیق که فلان مجتهد را
کرده ام تخطئه نمی کنند بلکه تمسک می کنند و دیگر آنکه چنین باشد نزاع در آن نباید کرد و کسی چه مسئله از فروع جهاد می شد پس در یک
سایر مایل فرجه اجتهاد می خواهد شد که خلاف در این جایز نیست و این موجب فتح در کسی نشود و بحث چندی نیست پس معلوم
شد از معذرات مذکوره که دلیل امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و حسی اجماع و دلیل بودنش با دلتی که چه صورت دارد و بعد از تمسک
اینها همه معلوم است که اجماع همه امامت در یک خطه در دیده بر امامت ابی بکر می رسد و این بسیار است و اینست حجتی که بغیر بیان دارد
و قطع نظر از آنکه اهل بیت این خبر بدشتند و داخل توبه نما و اجماع پیش از آنکه بیعت نزد و بهم رسیده بود و بواسطه همین در شرح
موقف مکتوبه و اثبات بخت نبض من الرسول و من الامام المهاجر و ابی اجماع و اثبات ایضا بقیه اهل بیت و العقد عند اهل تشیع و
و التقریر و الصالحه من الزیدیه خلافاً للشیعه ای که هم فائده و ابی اجماع و الاصل فی اثبات امامت ابی بکر بقیه کاسیاتی نمی آید
ثابت می شود و نبض رسول صلی الله علیه و آله و امام سابق اجماع مسلمانان بیعت بود و ما یک عالم و مجتهد را و امامت پس سنیان
و متولذ و صالحه خلاف شیعه که نزد ایشان ثابت می شود و بغیر این که دلیل بر آنکه بیعت بیعت می شود و ثابت است که ثابت شده است
امامت ابی بکر بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل حج دلیل بر آنکه ثابت بیعت می شود و جواب که در از جمله آنکه قضا که امر
خروجیت مشابهت می شود و بیعت پس حجت ثابت می شود و امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته که قبلی ما می بینیم که قضایات
نمی شود و بیعت چنان خلافیت و بعضی بر نه که ثابت می شود و بیعت و فایده این محقق نیست چه بقیه را که خلافتی باشد باین
نمی توان شد بی دلیل حال آنکه عدم و مشهور میان علما خلاف نیست و دیگر آنکه موجب و بسیاری چه احتمال دارد که امام بسیار
و میان ایشان جنگ فتنه پیدا آید و هر کس که میل داشته باشد بیعت کند و بجز چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط
با اجماع دیگر آنکه عصمت و علم مجمع مایل در تنخیص تمام نبوتیکه حاضر شد نزد و بجز آنچه استیجاب بنظر و تامل و استخراج نشده باشد
و غیر عدم کفر و ثبوت و شخص که بیعت میکند فایده متصف بودن او با بیعت است و جواب این مرد و سخن گفته که مفید و در کتب شیعه است
و ما می گوئیم که بیعت ثبوت امامت بلکه می گوئیم که آن عبارت از بیعت است با آنکه از شیعه است و امام متصف بشرطیت و این سخن در کتب
ضعف است و چه معنی و بدتر از این باشد که مذکور است که مفید و در کتب شیعه است با آنکه شرط عصمت و بیعت کنیم و آن امام

صحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل نخواهد یا قبول خصم و خصم که شیعه است امامه ای بگرفتبول ندارد و دلیل عقلی و نقلی بر این
نیست و اجماع را که دلیل است نه اند خود دهنستی و خواهی دلت که باطل است پس امامه ایشان باطل باشد محصل سخن آنکه اثبات آن
کردن دلیل غیر اجماع ندارند بر امامه و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی مضایق و مختصر اصول اربعه واجب و شروح آن
شده که عبارت از اتفاق جمیع حل عقد یعنی مجتهدین و علمای سنی بر امری در وقت واحد و نحو و بحسب سیاقه در آن کرده اند و
آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه ایا اجماع ادلت مکنه یا محال و بر تقدیر امکانش با تحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق علم
می توان کرد یا نه و بر تقدیر همه بر پدید آمدن علم اثبات آن می توان کرد و نقل یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل خبری میشود یا نه و اگر
حجت باشد بر تقدیر یک ثبوتش متواتر نزد حجت و دلیل است یا نه و در همه اینها اختلاف میان علمای ایشان پس اینها همه
باید ثابت کرد تا حقیقه اجماع او ثابت شود و نیست غم که آنایک با این همه قابل نیستند چون دعوی حقیقت است ابو بکر میماند
و در پی ثبوت آن میروند و بعد از این خلاف و یومرست که با حقیقه اجماع شرطت که محکمس از همه یکجه اجماع کرده اند مانند
و محکمس خلاف ایشان نمیکند تا بر طرف شدن همه نه و در خلاف در آنکه ایا اجماع تنها حجت است پسندی نخواهد که حقیقه آن
و یا و حجت است پسندی که درین ده ذکر شده و یقینیت که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در فیکه چهار بوده ای که
آذن داده که امام حجت شود و ذکر کند و گفته اند که علمای ایشان مثل بعضی فوینچی که سرگاه از برای امیرین حضرت سابق
صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر مقتدا کرده باشد و بعضی سده باشد پس از برای امیر دنیا که خلافت باشد رضی خواهد بود پس
خلافت را یقین کرده اند با امامه نازد این پسند اجماع دانسته اند و هر کس که اند که دقونی از قبول دارند و این را باید
چه قیاس ثابت کردن در کتب کثکالت و علم را در این نیز اختلاف بسیار است و علمای امانیت از حجت نمینند و بر قول خود
دلیل عقلی و نقلی دارند باینکه در کتب اصول فقه پس کشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر
ثبوت آنکه در خط القیاس است باقی میباشد که طایفه از مسل و مساوی باشد فرع باطل و نیچا حجت طایفه است بلکه فرق
ظاهر است چه نازد در عتب و فاسق و فاجر و زانیان و ستمت و امامه حجت امر واحد است که در آن نه علم بسیار و نه حجت
و نه تدبیر و غیر آن در کار است و ده اثبات محطت و حکومت در جمیع امور دنیوی و دینی و استیلاج دار و معلوم و شرایط بسیار که
معلوم نیست کیکی از آنها در ابی بکر موجود بوده است پس چنانچه آن برین نتوان کرد و قول طاعلی که آن امر دینی است و این امر
دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدر محبت امامه شرح بخیزد که خلافت و امامه حکومت عامه در دین و دنیا و این ظاهر است
که چنین است تا آنکه اصل ثابت نیست شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز که از نزد و و خرابی میگفت که
که بچهره فرمود که ابی بکر است که حضرت بخیر اطلای است فی الحال دست بر دوش عباس و دست بر دوش علی نهاد و بپروان

اللَّهُ لَيُونِ مِنْكُمْ مَنْ لَا يُحِبُّ اللَّهَ لَهُ نَزَافَا كَلَمْ يَزِدْهُ دَرَكًا بَشَرِيًّا مَطُورًا كَمَا تَحْتَضِي زَاوِيَتُكَ
پرسید که چه حضرت امیر در خلف ابو بکر وقامت نابار او نازیکند ار گفت که چون امام حقیقی آن قبله اهل راز بود و وقامت
او در محراب نازیکه ستون مسجد داشته بود و دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه را حد خمر در پیش او اند
گفت بوسطه آنکه فی حقیقه اقامت حد او را بود و با و تعلق داشت که امام برحق بود و نابارین بود و وجبت که مرا کاه
مکن باشد بهر حیل که تواند اقامه آن نماید و دیگر پرسید که چرا آنحضرت را بنمونی ابو بکر و عمر و عثمان و امیر ایشان در امور جمهور بود
گفت از جهت آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد ریالت پائی نماید چنانکه حضرت طلب نیابت
ملک مصر در نظر بحال جمهور نمود و میخواست و در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین
بود پس مرا کاه او را مکن باشد احکام الهی و امضای او امر حضرت رسالت پی صلی الله علیه و آله و سلم نفیس خود نماید چنان خواهد کرد
و اگر بران وجه مکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن ببرد تکسیر قدرت بران داشته باشد و دیگر پرسید که
چرا آنحضرت بقبال آن سه ماده شغال اشتغال نمود گفت چنانکه ما روایت بقبال سامی خروج است و صحاب کوساله است
او اشتغال نمود شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روز کار و وارون
مشابه حال ثارون بود که گفت ان القوم استضعفونی و کادوا لیتلونی و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب
فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت کوان لی بکم قوا و اونی الی مرکز شدیدی و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت
ربنا انی لا املک الا لکشی و آخی و دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری دخل شد گفت تا تخریب ایشان کرد و زیر که نیست
که اگر قوم در حجت او نظر کارند و انصاف پیش آرند بحدیم و مگر برابر و جایز نمیدارند و اگر دخل نشد حجت بر او قائم شد و سبب
خلایق در شبیه می افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرمودند که الیوم اذلت فی باب ان الضعیفه صلت الی حق و دیگر پرسید که
چرا آنحضرت دختر خود را بعمر بن الخطاب داد گفت بوسطه آنکه اظهار شما دین منمو و بر زبان و از افضل حضرت رسول صلی الله
و در آن باب اصلاح غلظت و فطانت او نیز منظور بود و این معاطه دشوار تر از آن بود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم
مینمود و بر مضمون آن که یه خولاء بنائی اطهرکم فاقوا الله و لا تخزونی فی ضیعی الیر منکم کحل رشید زبان مبارک
مینمود و از جمله حکایات دیره و انار سیره او است که ابو حسن روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود رفت و دید که
از محمد از کوه از روی عطش شرم در کجایب خود نشاند و دیگر از بچایی دیگر جای داده و از ملاحظه بحال بر شفت و در مقام ابطال
حال آن محمد درآمد به حسن گفت که در پیرون سرای تو عجب چیزی دیدم حسن گفت پرسید که چه دیدی ابو حسن گفت میفهم دیدم که مرد مرا
از حانی بجای بی ملایح و لکیر میبرد و می آورد و چون آن بچه سخن ابو حسن شنید متعجب گردید و از روی استعجاب بچنان سهل گفت که

ظاهر شده و بعد از آن بنی و دیگر را و همچنین این در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه ولایت بریکه آن علامه و نشان است بر استحقاق
الشخص مراتب را و اقصاف او با تکرار اصل غیر اصطلاح و علم تفصیلی را منع کرده و اینجا قبول کرده و بعد از این جوابها گفته و
از ثبت حصول الامامة با جهت سیار و البته فاعلم ان ذلك لوصول لا يقتصر الى الاجماع من اهل محل العقد اذ الم تعميم عليه اي على هذا الافتقار
و دليل من العقل و السمع بل الواحد الاشارة الى اهل محل العقد كاف في ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اسلم
بان الصحابة مع صلواتهم فی الدین گفتوا فی عقد الامامة بذاتک کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لثمان و لم یشرطوا فی عقد
اجتماع فی المدينة ان اهل محل العقد فضلا من اجتماع الامامة من علماء اهل الاسلام و مجتهدی اقطار با مضمون آنکه چون ثابت شد که
امامة به حسب اصل مدینه است پس آنکه احتیاج نیست در اثبات امامة باجماع علماء و بران دلیل نیست نقل و نقل بلکه یکس باید
از علماء اگر معتبر است یکی است در ثبوت امامة یکس است او امام میشود و وجهت بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و نحن اورا
بشنویم و حاکم ما علم داریم با بکه صحابه با وجود دینیت سخت که در دین داشتند با عقد گفتا که در مثل آنکه عمر بیعت کرد با ابی بکر
و بعد از آن ثابت شد صحابه یکی از قبول کردن بگردان و حبس لا تابعش داشتند و همچنین عبد الرحمن بن عوف لثمان بیعت کرد
و آن ثابت شد ای عزیز نیک درین سخنان تامل نمایی که خط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین مقرر ساخته اند و از آنچه سابقا عرض
نیز نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامة با نفس است یا اجماع و نفس خود نیست و اجماع غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد
باجماع و اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به حسب میشود و امامة ابی بکر بیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع و هیچ دلیل که از برای ثبوت
امامة باجماع می باشد از عقل نقل نیست و انما همه تناقض و اضطراب دیگر آنکه پستی که ثبوت امامة به مجرد پستی شخصی که باو عینی ندارد
چه دلیل این است یا سمع و عقل و سمع نیست که توجیهی باشد و عقل و نفس دلیل است و چون چنین است باشد و حال آنکه مقرر کرده اند
اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست بجهت فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر سنده و عینک ظن در آن نیست
پس چگونه فعل مثل آن در محل نزاع عظیم چنین که مانند ثبوت در آن حکومت و سلطنت است بر مردمان در امور دین و دنیا
حجت باشد و دیگر آنکه چون پستی که ثبوت امامة به پستی میشود پس نتوان گفت که صحابه به حسب ثابت شده و بر ما باجماع
و با وجود آن چون ثابت توان کرد باجماع که دلیل و حجت باشد بر وقوع آن بعد از آنکه یکبار جماع شنیدی و نیز ترا نزاع کلی بر
سزانت و شیعه دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر حسن و حسین فاطمه و سایر با شین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت
فاطمه از و بسیار بخنده بودند تا آنکه بفرست امیر وصیت کرد که ابی بکر بر و نماز کند و جماعتی از صحابه کرام با ایشان متفق بودند مثل سلمان
و ابی ذر و عمار و حنظل و در جمیع امیر پس فکری در حق امیر خود باید کرد و همچنین هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد
کلام هر کس و خود را از تعلیق و تنگی معنوی سخت و در طلب حق جد و مخلص و ورزیده عالم بان از جناب خدای تعالی فایز شود و بزرگوار

[illegible]

[illegible]

زهدی محمد حسن بن علی کتاب اوصاف النبی صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب الایام و غیره از آن کتاب الروضه کتاب نوادر الفضایل کتاب الخصال کتاب
کتاب امتحان المجالس کتاب غریب حدیث النبی صلی الله علیه و آله و سلم و غیره از آن کتاب الخصال کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان و زید و
فضایله کتاب التقیه کتاب هذا العمل بقل کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المایل الی الله و علیه من قرء من کتاب جوابات المایل الی الله
علیه من صر کتاب جوابات المایل الی الله و علیه من البصره کتاب جوابات المایل الی الله و علیه من الکوفه کتاب جوابات مسنده و روت علیه من
فی الطلاق کتاب العمل غیر مبوب کتاب فیبه ذکر من توفیه من اصحاب الحدیث و من کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جوی بنیدی
الدوله ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس کتاب المحدث و المختار کتاب الخاتم کتاب عمل الوضو کتاب وصف الثوری کتاب البکس
کتاب المایل کتاب الخطاب کتاب فضل العلم کتاب الموالات کتاب مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل
نحس کتاب مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل
کتاب مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل الی الله و علیه من مایل
المعلوم کتاب المختار بن عبد الله کتاب النسخ و المنسوخ کتاب مسندنا یور کتاب رساله الی ابی محمد العاصمی فی شهر رمضان کتاب رساله
الاشهد الی من بعد فی محسنی مضاف کتاب ابطال الشبهه اثبات النسخ کتاب المعرفه بالرجال البرقی کتاب مولد امیر المومنین کتاب مصباح
المستی کتاب مولد فاطمه کتاب مجلس کتاب تفسیر القرآن جامع کتبه کتبه اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسینی کتاب تفسیر قصیده فی سبیل البیت و
بعضی از قوافله علیه و آله که در بعضی از مجالس ملک کنالدوله واقع شده و شرح جعفر و ویسی داری در رساله معیده جمع نموده و چون آن
بغایت کم یاب و مع نداننده از ناشر اشتغال فهم شیخ صاحب کمال بود و مناسبتی معصود و صلی این کتاب دشت ذکر ترجمه آن در مقام
صواب نموده صورت مجلس و بهی که در رساله مذکور و مطبوع شده است که چون میت خضایل افغنی و نفسانی آن شیخ عالم ربانی
در میان قاصی و ادانی مشهور گردید و آوازه ریاست و جهتها و او در مذمت شیعه و تمجید سنی و بیعت ملک کنالدوله رسید و شایسته
فائز البیعت او کرد و تعظیم تمام الناس شریف قدوم سعادت له و نمود و چون مجلس درآمد او را پسوی خود نشاند و نیاز
بسیار اظهار فرمود و چون مجلس فراگرفت بنیاب شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ جمعی از اهل فضل که در مجلس حاضرند تفاوت
دارند در کار انجامت که شیعه در ایشان طعن پس بعضی میگویند حق صحبت و بعضی میگویند وجوب نیت بلکه جایز نیت رای
حقیقی رای شادین مسله صحبت شیخ گفت ای ملک بدانکه خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار تجوید خود را تا آنکه نفی کند
هر چه غیر از او است و اقسام باشد چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله از آن خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند او را از بندگان
خود را بنوت حضرت بابا صلی الله علیه و آله نفی کند مگر متنبی را که در وقت او بودند سینه کذاب و هو و عی و منج و
اشباه ایشان و همچنین قبول نمیکند قول بابت حضرت امیر المومنین علی الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت غلبت مقصدی داشت

في فضل النبي و امير المؤمنين علي و الحسن عليهما السلام كتاب التمتع في النفع كتاب التمتع في النفع كتاب التمتع في النفع كتاب التمتع في النفع
 ثواب الاعمال كتاب عقاب الاعمال كتاب الاوائل كتاب الاواخر كتاب الاوامر كتاب المنهي كتاب النور كتاب ضئيل كتاب
 الاول في النعمة كتاب الرسالة الثانية كتاب الرسالة الثالثة كتاب الرسالة في اركان الاسلام كتاب المياح كتاب التواكل كتاب الصوم
 كتاب التيمم كتاب الاعمال كتاب الخبز والعشر كتاب نوار الوضوء كتاب فضائل الصدقة كتاب فروع الصدقة كتاب فضل المساجد
 كتاب موقف الصدقة كتاب فقه الصدقة كتاب مجاعة كتاب التواكل كتاب الصدقة سوى خمس كتاب نوار الصدقة كتاب اركون كتاب
 خمس كتاب هداية كتاب مجزية كتاب فضل العروف كتاب فضل الصدقة كتاب فضل الصوم كتاب الخطر كتاب الاعطاف كتاب جامع
 كتاب جامع علي كتاب جامع تفسير المنزل في الحج كتاب جامع حج الابن كتاب جامع فضل الكعبة والحرم كتاب جامع آداب المسافر كتاب
 جامع فروع الحج والعمرة كتاب جامع فقه الحج كتاب داعية الموقف كتاب الثمران كتاب المدينة وزيارة قبر النبي والائمة عليهم السلام
 جامع نوار الحج كتاب زيارات قبور الائمة كتاب النجاة كتاب الوصايا كتاب الوقف كتاب الصدقة والخير والبركة كتاب الكفنى والعمرى كتاب
 الحدة وكتاب الديات كتاب المشايخ كتاب التجارات كتاب العقود والتبشير والمكاتب كتاب القضاء والاحكام كتاب القضا
 والكم كتاب الشيعة كتاب اللعان كتاب الاستسقا كتاب في زيارة موسى وقمه واد كتاب جامع زيارته الرضا كتاب في تحريم النعناع
 كتاب التمتع كتاب الرجعة كتاب الشوك كتاب معاني الاخبار كتاب السلطان كتاب مصداق الاخوان كتاب فضائل خيرة الطيار كتاب فضائل
 العلوية كتاب الملايكة كتاب السنن كتاب في عبد المطلب وعبد المطلب وعبد الله وعبد المطلب كتاب في زبدة علي كتاب الفوائد كتاب
 رتبة كتاب الهداية كتاب القضاة كتاب التاريخ كتاب علامة خوارزم كتاب فضل الحسن عليهما السلام كتاب الرسالة في شهر رمضان
 بجواب رسالة وردت في شهر رمضان كتاب المصباح المصباح الاول ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه وسلم الرجال المصباح الثاني ذكر من
 روى عن النبي صلى الله عليه وسلم المصباح الثالث ذكر من روى عن امير المؤمنين علي بن ابي طالب المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة عليها السلام
 المصباح الخامس ذكر من روى عن علي بن الحسين المصباح الثامن ذكر من روى عن ابي محمد بن علي عليه السلام المصباح التاسع ذكر من
 عن ابي عبد الله الحسين بن علي المصباح العاشر ذكر من روى عن علي بن الحسين المصباح الحادي عشر ذكر من روى عن ابي جعفر محمد بن علي المصباح
 الثاني عشر ذكر من روى عن ابي عبد الله المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر المصباح الرابع عشر ذكر من روى عن ابي الحسن
 المصباح الخامس عشر ذكر من روى عن ابي جعفر الثاني المصباح السادس عشر ذكر من روى عن ابي الحسن الثاني المصباح السابع عشر ذكر من روى
 عن ابي محمد حسن بن علي المصباح الثامن عشر ذكر رجال الذين خرجت اليهم التوقيعات كتاب الموطأ كتاب الرجال كتاب زبدة اصحاب النبي
 كتاب الزهد كتاب زهد النبي صلى الله عليه وسلم كتاب زهد امير المؤمنين علي بن ابي طالب كتاب زهد الحسن بن علي بن الحسين كتاب زهد
 الحسن بن علي بن الحسين كتاب زهد ابي بصير كتاب زهد الرضا كتاب زهد ابي جعفر الثاني كتاب زهد ابي الحسن بن علي بن محمد كتاب زهد

جائز است و بعضی گفته اند اقل این مروی و نسبت و خدای تعالی بکثره هزاران مرتبه خوانده و گفته اند رحم الله قیام بحیرت
البیعه امه واحده پس تعذیرتیم صحیح حدیث مذکور تواند بود که مراد از لفظ امه در آن حدیث حضرت امیرالمومنین و تابعان
سعادت قرین او باشند تا این گفت ظاهر و مناسب است که محل آیه بر سواد عظیم نمایند که بحسب عدد اکثر شیخ فرمود ما
اکثر را در چندین جا از کتاب خدای تعالی مذکور دیدیم و قلعه رجم و چنانکه در آیه لاخیر فی کثیر من بحیرتیم و قول او که لکن
الکثریم لا یشکرون و لکن ابکثریم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یؤمنون و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم
لما یسقون و چنانکه در آیه اکثر امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه قلیل من عبادی الشکور و آیه و ما من
معه الا قلیل و مویده تخصیص نیست که خدای تعالی در شان امه موسی علیه السلام فرموده و من قوم موسی امه یتدعون
بالحق و به یعذلون چون کلام بانجا رسید بابل خاموش گردید و امیر کنالدوله پرسید که چگونه جایز تواند بود که از
عشق کثیر از امه پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود قرب عمد و زمان ایشان بوفات بمحض شش گفت چگونه جایز باشد و حال که خدای تعالی
کتاب خود فرموده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرمود افا ان ماتا و قتل انقلبتم علی
اعقابکم و انما اردنا ان نبی الله یبرئ منکم ازارتند و بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمقام و کما
خود رفته بودند و مارون را در میان آن قوم مخالفت گذشته و بخرد آنکه بوعده سی روز که با قوم نموده بود و بوجوب شاره الهی که
و اتمناها بعشر فتم مبعثات ربهم از بین لیل و نهار چهل شب باز و کشید قوم او صبر کردند تا آنکه نمری از میان ایشان پیدا
شد و از وی و پسرایی قوم تبه ایشان که سال نخت و بایشان گفت نیست خدای شما و ایشان متابعتی ماری نموده که سال را
پرسیدند و مارون خلیفه موسی را زبون و ضعیف خستند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال یا بنی اسرائیل انقضت
استصغونی و کادوا لقتلونی بران دلالت دارد و سرگاه جایز باشد بر امه موسی که پیغمبر اولو العزم بود و آنکه در امه
حیوة او بسبب غیبت چند روز مرده شوند و غم لغت وصیت و وصی او نمایند و اطلاع ماری را در عبادت که سال را بران
چگونه جایز باشد برین امه که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت و عیث و وصی او کنند با مروت و کوه سال پرست شوند ملک از
روی تعجب سخنان آن سخن گفت ای شیخ میتواند بود که درین باب سخن ازین بهتر و روشنتر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن از عیث
گفت که مخالفان اینز قایلند بوجوب وجود امام در میان امه و با وجود این میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت
و هیچکس را خلیفه خود نداشت تا آنکه امه ایشان خود یکی را خلیفه خود گزینند پس اگر بروی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را خلیفه
بعد از خود نخبه باید که اختلاف امه که برخلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه هست که دند صواب باشد باید که
آنچه حضرت رسالت کرد و عمل باشد پس بگوئیم که صد و زحمت از پیغمبر شیخانه و تعالی باین نیست یا از امه با آنکه آنچه از اهل صلوات

شد و اندک گفت حقیقت حال خزان مال ایشان آنست که اجماع آئمه و محبت بر حق سوره بر آه و آن قصه مثل نیست بر خراج حضرت
 اول از دایره اسلام و آنکه او از منسوبان حضرت خیر الانام منبت و محسوبیت بر آنکه ولایت علی اطالب از آسمان نازل شد و ملک
 پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود که نقله آثار از مولف و مخالف متفقند بر آنکه چون سوره بر آه نازل شد حضرت ریش
 ابو بکر طلبد و باو گفت که این سوره با بکیر و بکیر و در موسم حج از آن جانب من اصل مکہ برسان ابو بکر از آن گرفت و روانه
 گشت و چون پاره از راه قطع نمود و جبریل نزول فرمود و گفت یا محمد بدستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید لا یؤد
 عکک الا انت و جل ملک لغی باید که از جانب تو سوره بر آه را بگفاری که رساند مگر آنکه تو خود مقتدی آن شوی یا هر دیگر از تو
 باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین علی را امر کرد که خود را با ابو بکر رسانند سوره بر آه را از کوفه طریق ریش
 بجای آور و حضرت امیر موجب فرمان اعباب ابو بکر روان کرد و دید سوره بر آه را از کوفه در موسم حج از ابا بکر رسانید و هرگاه
 موجب خبر مذکور ابو بکر از حضرت پیغمبر باشد سوره یا علی او نخواهد بود و دلیل قول خدای تعالی فَاَنْتَ بَعِثْنِیْ و سرگاه حاج
 پیغمبر باشد و دوستدار او نیز نخواهد بود و دلیل قول باری عز و جل قُلْ اَنْصُرْتُمْ حُبُّوْنَ اللّٰهِ فَاَتَعْبُوْنِیْ فَاَنْتُمْ تَخْشَوْنَ اللّٰهَ
 لَعَلَّکُمْ تَقْتَضُوْنَ و سرگاه محب خدا باشد منقض و خواهد بود و وجب نبی ایمان و فضل او گفت و همین خبر نیز درست شد آنکه حضرت
 علی بن ابیطالب از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما آنکه روایات میرساند دلالت تمام دارد از آنکه مخالفان در این
 قول خدای تعالی فَاَنْتَ بَعِثْنِیْ و سرگاه محب خدا باشد منقض و خواهد بود و وجب نبی ایمان و فضل او گفت و همین خبر نیز درست شد آنکه حضرت
 و مراد بنا بدیگاری او باشد امیر المومنین علی و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود طاعة علی کطاعة الله
 معصیه کمعصیتی روایت کرده اند که حضرت جبریل در عزای احد نظر حضرت امیر از پشت دیده که آن شوارعه صفه لافتی و مبارک
 میدان سلاقی در پیش وی مبارک حضرت رسالت مجاهد مینماید گفت یا محمد اس غایه یاری و جانشینانیت که علی در نصرت
 و بنامی آر و حضرت پیغمبر فرمود که یا جبریل آینه منی و انما منی پس جبریل گفت که و انما منکنا پس شخصی که خدای تعالی جبهه رسانیدن آن
 از کتاب خود و عینی از مردم او را این بدست چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت حج
 رسول عظیم او را این دهند و امام خوانند و چگونه این باشد در رسانیدن جمیع دین الهی حال آنکه خدای تعالی مقتدر است
 او را غل نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او از آسمان نزول نمود و دیگری از او دست او ربود و ملک گفت جمع آن
 افاده فرمودی واضح و روشن است آنکه یکی از معتربان ملک که ابو القاسم نام داشت و نزد یک برپای استیاده بود
 رخصت طلبد که از حضرت شیخ سوالی نماید چون این شخص دستوری یافت چگونه جایز تواند بود که این آیه بر صلات و کراهی جمع
 شوند و حال آنکه حضرت رسالت فرموده اند که لا تجتمع اهل بیت علی الصلاه حضرت شیخ جواب دادند که آیه در لغه عربی عینی است و نقل

[illegible]

حضرت پیغمبر نسبت میکند از ترک وصیت و استخفاف لایق نشان اجتناف نیست زیرا که ما را عقل و استیاسی غیر مژدور و در پی نمی
که میرد و وصیت نمیکند از جهت کسی که بعد از دست و اگر بچند از دنیا بماند بی یاری پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا
رحلت نماید و وصیت خود پس بخند و نظام کارش را بنامی حواله نمازد و بجهت ازین همه است که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر کردند و
ابوبکر جماعت سول خدا کرد و خلیفه کرد و عمر و باز مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرد و در گردانیدن خلافت بطریق شوری و میان
شش نفر ملک این سخن را نخستین موده سوال کرده گفت ای شیخ پس کدام شبهه نقوم ابوبکر امام هستند و بر دیگران تقدم
نمودند شیخ گفت ایشان را کان انت که حضرت رسالت درین مرض او تقدم نمود و امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که آنجا
خود در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت پدر خود را امر کن که امامت نما
مردم نماید و چون حضرت بر آن اطلاق یافت یکتبه بر علی و عباس کرد و به مسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نمود و خود در محراب
بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز کردند و بعضی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر خلیفه را گفت
پدر خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر بد کو صحیح بودی هر آنکه مهاجران از ابرار الصالحین هستند و در تفرقه تنگ
با و له ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات عنیفه نخستندی و اینها چگونه لازم باشد از خبر عاقله و خفیه در جائی که مظنه آن باشد که خبر
نفی است چه خود یا پدر آن خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر او را با و
بخشیده بود و خیره بر مال از انیم حیات پدر در تصرف او بود و نیز علو شأن حضرت سیده النازک کاتب کذب و سایر
معاصی بر ادانی و اقصای ظاهریست و چون حضرت امیر المومنین امام حسن و امین کواهی در آن باب دادند ابوبکر و عمر و
حضرت امیر مظلومه ادا به ترافع نخست کواهی او را مردود نمود و از این چگونگی صحیح باشد خبر عاقله و خفیه حال آنکه مخالفان خود
روایت کرده اند که شدت دختر در حق پدر دست نیست و نیز مکتوبه که قبول کواهی زنان جایز نیست در دهم و غیره
از آن مادی که ایشان مردی نباشد پس ملک گفت حق انت که شیخ میفرماید و بنحوی اهل خلافت تمام خلف و باطل است و بعد
ملک پرسید که ای شیخ امامیه از کجا جزم کرده اند با آنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت و و انزاده اند شیخ گفت ای ملک است
فریضه است از فرایض حق تعالی و نیز فریضه که از اخذای تعالی مقر حرمه است و غمخور در عددی مخصوص است نمی بینی که در شب از در
معه که نماز را فرض کرده اند و چگونه مفروضه را بچند ضعه از مال معلوم معهود متعلق نیست و روز و رمضان را در سالی یکبار و
چهارم از مدت عمر یکبار و حب کرده اند و لاجرم بر همین منوال عدد و ائمه علیهم السلام بدوازده رسانند و بچنانکه در اعمال مذکور
نمی توان گفت که چرا عدد در کتب نماز شده و از مفروضه و کلمه از آن نیست و همچنین در حج ندارد و آنکه بگویند که عدد و ائمه و خلفای
حضرت رسالت چه شبیه از دوازده یا کمتر نیست و بچنانکه خدای تعالی عدد و پنج یکبار از اعمال مفروضه مذکور را در کتاب کتب

انگاه استنداده و گفت فاضل بن محمد چلوی در باب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب گفت امام است که هم پس چلوی در باب
عده پذیرفتند و چلوی که محل آورد و گفت ایشان توبه کردند و گفتیم خبر خوب در آیت و حدیث توبه روایت گفت که حاضر بودی
در وقتی که آن مردی ازین سوال نمود که گفت روایت بروایت یعنی روایتی برایتی برابر شد و سوال تو وار دست انگاه رسید
که تو کسی هستی که نام یکیش از علمای این شهر درس بخوانی گفت پیش شیخ ابی عبدالمجلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خویش بن خود
در اندرون خانه رفت و بعد از لحظه رفته پسرون آورد و بر سر میز و کتایب فاضل شیخ خود ابی عبدالمجلی رسیدن رفته را بر پیشانی نهاد
شیخ آورد دم و او سر رفته را گذاشت و بخواندن او مشغول شد و در آثای خواندن آن خود بخود میخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت
که با عرایبی که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمن وصیت نموده و در کتاب مصباح القلوب انجکات را
بر وجهی ذکر کرده که روزی قاضی عبدالمجلی مغربی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و او ایام فریقین همه حاضر بودند شیخ معید
که در آن عصر محمد شیعیه بود قاضی نام او شنیده بود امام را و را ندیده بود حاضر شد و در صف خال نشست و بعد از لحظه خطاب
بقاضی کرد و گفت اگر اجازه باشد سوالی دارم بجنوب زاید پرسم قاضی گفت پرس گفت این خبر که طایفه شیعه رویت میکنند که من کنون
قلی بولا و علم است که پیغمبر ص و غیره گفته بشیعه فراموش اند که گفت لابد خبر صحیح است گفت چون خبر صحیح است بفظ مولی چه بخواند گفت او
شیخ معید گفت پس این خلاف و خصومتها چیست قاضی گفت ای برادر این خبر رویت و خلافت ابی بکر در آیه و مردم عاقل از بهر واد
ترک در آیه میکنند شیخ معید این منکره و کثرت و گفت چه میگوید درین خبر که پیغمبر علی را گفت یا علی حرکت حربی و مملکت ملی قاضی گفت
شیخ معید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمایی همانا بقول تو کافر بود و باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ معید
گفت ایها القاضی حین در آیه و توبه رویت و خود در سوال حدیث غیر تعزیر فرمودید که مردم مثل در آیه را بر و آیه از دست
نهند قاضی تعزیر فرمود و معنی سر در پیش کنند و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو چه کسی گفت من خادم تو محمد بن النعمان بخارتی قاضی جاب
و شیخ معید را دست گرفت و بیاورد و بر جای خویش نشاند و گفت انت المعید حاش معید بحقیقه تویی علمای مجلس آن سخن شنیدند
و تحت بختیدند و آنهم در میان ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت ای فضلا و علمای دین این مردم الزام داد و من جواب او ندادم
و شما جواب او دارید بفرماید تا بر خیزد و بجای خود رود و بعد از آن این خبر سلطان عضد الله و له رسید و او شیخ معید را حاضر کرد
و این با جزار و شنیده و مرکوب خاص با قلاده زرین و سرفراز زرین و حبه و دستار و صد دینار زرین و خلیفتی بده بد و داد
و سرور و مومن نان و تخم کشت جو از فرمود و رحمه الله و آیتا ما محمد و آله و اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی مطبوع است که محمد بن النعمان
ابو عبد الله المعروف بابن محمد شیخ روضه و مصنف و علمای ایشان بوده و ملوک اطراف او را محقق بودند و بسبب آنکه بسیاری از
اعمال از زمان عبد بن شیبیه نقلی بودند و در مجلس او نقل بسیار از علمای و محققین حاضر میشدند و از او استفاد میکردند و از طرف

که آن دلخواه بر سر سلف نشست جناب شیخ یاد کرد و او را شایسته گفت یکی از حاضران گفت کان شیخ است که چون سر مبارک حضرت
امام حسین را بر نیزه کرده اند سور که گفت میخواند ملک گفت این سخن را از نشنیده ام اما از و خواهم پرسید انگاه رفته در آن باب بحث
شیخ نوشت و چون رفته نظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک حضرت شنیده که خدیجه
از سور که گفت میخواند و پنج کیل از امید ما این خبر رسید و آمان مکن آن ستم بلکه از احق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روایت
دست که کاران و پاهای ایشان سخن درید خجسته در قرآن و تحت الیوم مختم علی افواههم و تکلمنا ابدیهم و تلمذ
از جلدیم ما کما لو ایکبون همچون حایر است که سر مبارک حضرت حسین که خدیجه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان
اهل بیت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد منطبق میان در آمد و زبان تلاوت قرآن گویا
بلکه انکار آن فی حقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی و عجب آن کسی است که او مانند صد و این مررا انکار کند
هر کسی که ملایکه در ماتم او گریسته اند و آسمان قطرات خون باریده و جنان با و از بلند بر و نوحه کرده و سرش کمال انجاء
با وجود صحت طریق و قوه سند انکار نماید پس میتواند که انکار جمیع شرایع و مخبرات رسول و جمیع انچه امور دین و دنیا نماید زیرا که
آن امور مثل این نمایند و طریق بر ظاهر کرده و دیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده و الحمد لله و صده شیخ از آن عید بنویسده
که در این باب است که افات ناپسی که عقل متفاد از قوه تدبیر او متفید و فکر فلک بیای او با طلاق
و گفت و شنید بود و مجتهدی و فقهی ضمیر و تکلمی شامبازی تیرانگ و بدیهه پردازی فی ذریعک اشاعره از سطوت مناظره
در کج تفران حال رباب اغزال از دشت مباحثه او مانند حال یعنی حال یک حال که به حال تخیال در مجموع میر و ام بن ابو فراس
رحمه الله طوبی است که اصل شیخ از عکبر است و در ایام صبا از نجبا با پدر خو و بنجد آمد و در خدمت ابی عبد الله ع و بنجد
که در درب رباح بغداد منزل دشت بستفا و علوم متحول شد و بعد از آن بدر سن ابی یاسر که در باب خراسان با قده
دشت رجوع نمود و ابو یاسر چون انعمه بحش و پیرون نتوانست آمد با و گفت هر شش علی بن عیسی رمانی که از اخلاص علم
کلمات چهری میخوانی و از و استفا ده میکنی گفت و از منی شناسم و کسی ندارم که وسیده شنیدنی او شود پس ابو یاسر کی از محب
خود را با و همراه نمود و در خدمت رمانی دستفا و چون مجلس او را اهل فضل محبوب و در صف نهال نشست و تدریج که مردم از
پیرون غیر شنید شیخ مفید رذیکه میرفت و چون استفا ده بعضی از مایل نماید که در آن آنایکی از اهل بصره در آمد و از و پرسید
که چه میگوی در حدیث غدیر و فقه غار رمانی گفت خبر غار در ائمت و خبر غدیر هر دو تیه و از و استفا حاصل نشود آنچه در ائمه حاصل
میشود و چون نتوانست که سخن رمانی را جوابی گوید برخاست و پیرون رفت و اطراف سکوت نمایند و لا جرم شش فتم و فتم
شیخ سوالی دارم گفت بگوی فتم چه میگوی در شان کسیکه با امام روح نموده با او حرب و قتال کرده باشد گفت کافر

موجب بکثرت شیخ شده و در الزام او مبانه و استقصا نماید و او را در نظر حاضر این شمر شده و در سوانا ز و لاجرم
عزاف بعد از شیخ در فزون هم نموده گفت الکت فی کل قدره موقوفه یعنی بایتراد سر دی که بکثرت شیخ در جواب گفت
نعم بالثبوت بدوات بیکت یعنی خود بگو و بگو بیک و بیک که از ادوات پدر باقلانی تحت تیل منوعی و باقلانی طرم و حج
و اهل مجلس و بجهت ند و غیر منقولست که روزی باقلانی مذکور با صاحب خود در یکی از مجالس شسته بود که شیخ مفید از دو
پیدا شد و متوجه بجا ایشان شد و چون باقلانی را نظر بر پشت و از روی تعجب و غنا و به صاحب خود گفت که قدحاکم
شیطان شما را بدوش شیخ مفید چون این سخن شنید زدیگت رسید و این آیه را بر باقلانی و صاحب خواند که انا اذ سکننا
الشیاطین علی الکافین فؤذیم اذا یعنی من اگر شیطانم شما کافر بد و ظاهر تربت که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور
بومن الطاق که شت این مطایبه بیان ابو جعفر کوفی و ابو جعفر مذکور که اهل سنت از شیطان الطاق میفکند گذشته و الله اعلم
از لطایف مقالات شیخ مفید است که سید مرتضی در کتاب تنقیح ذکر کرده که روزی در خانه شریف ابی عبد الله محمد بن محمد
موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از ادوات و بنی العباس و سایرین
بغداد حاضر بودند یکی از حاضران از کیفیت نصحی که در شان خدایت حضرت امیر المومنین واقع شده است فارغ و و جاب شیخ
مقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابوبکر آن اجمال را به قصور کمال شیخ حمل نمود و در مقام استقبال شد چون جاب شیخ معنی
نوعی از بیان کرد محسنی اصطلاحی از آنکه قولی بنی منقول فیه است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابوبکر گفت بنابر محسنی سرکار
پیغمبر صلوٰت الله تعالی علیه و آله میراث منین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده باشد و سرکاره اظهار فرض طاعت او نموده باشد
و سبک محالست که مخفی ماند و حال آنکه عالم بدان ندانم جاب شیخ فرمود و ندانم اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر شیهه واقع شده و در حال
ظهور کسی چنان نبود و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود از ادوات و در آن باب شبهه و آریابی ندانسته و سبب فقدان علم تو
زمان بآن اگر گفت ننهاد و باشی ر و جدان غی در است کوی و در دعوی عدم معرفت خود بآن همانان خواهد بود و که شبهه بر تو
شده و طریق معرفت از ابر تو رسد و درخت و راه و لیل و نظیر را که مصلحان باشد بر بصره بصیره تو مار یکت که پسند و او اگر حال
نظر تامل از روی انصاف در لیل آن کاری سر نه سر از گریبان معرفت آن براری و اگر در وقت اظهار حاضر مسودی و تحصیل موقوفه
ان تعصیر و خلل نمینوی و عذر خلل و جل بجال عدم حضور در وقت ظهور مانع تامل در لیل مذکور است قاضی گفت مگر جاب است
که حضرت پیغمبر در زمان خود چیز را اظهار نماید و آنکه بعد از وفات او بدانشوند چنان ماند با آنکه بی تامل در لیل از ادوات
شیخ گفت بی جای است بلکه ما چار کسی را که غایب باشد از مقامیکه در اینجا علم معلومی بحسب معرفت پیغمبر و از ادوات و نظیر
استدلال بداند و جایز است که او را در حضور و بی آنکه معلوم شود زیرا که فرض نیست که از نظر غایب و در غایت الامر که بحسب سببیکه

دوست سرفراز مصی و در وفات او مرتبه خوب گفته و یافعی در تاریخ خود گفته توفی فی سنه ثلث عشره و چهارم عالم شریف
امام الرضیه صاحب تصانیف کثیره المعروف بالغیة و ابن المقف فی الباری فی الکلام و الجدل و الحق و کان یطرح کل عقیده علی
والعظمه فی الدوله البوئیه و کان کثیر القدرات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان محضه الله و له ربان الله
و کان شیخا ربه نجفا همه عاشق سنا و عین سنده و اکثر من ماتی مصنف و کانت یوم وفاته مشهوره و شیعه ثمانون الفان
الرفقه و شیعه و اراج الله من کان موته فی رمضان فمحنی فانه کد اراج الله منه کلامیت که از روی تعصب گفته و معهود و یافعی
که علای اسل سنت بوبت شیخ مفید روح الله روحه رحمت فیتسند زیر که بروی که یافعی و غیره اوزار باب سیر صریح و تلویح
بان نموده اند همیشه مخالف را عزم و مالیده میدشت و حمل و بطلان ایشان را خاطر نشان ایشان نمیداد و ایشان را محاربه و
مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت سلف خود نمی نمودند و لاجرم در دفع او بدعا و نفرین و کشتن
تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابو القاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلاء اهل سنت
بود رسید از غایه شادی و سرور خانه خود را آراستہ ریخت و صاحب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و ایشان میگفت که
دیگر مردون بر من دشمنیت که مرگ شیخ مفید را دیدم و مولف گوید که رسم دیرینه اسل سنت است که چون مقتضای کلام
مخبر نظام فیهت الذی کفر در اثبات مطالب باطله خود را ختم مہوت و عاجز گردند و بمقامات علمی کاری نتوانند داشت
بشمیر و بکده و قلمه اش را و مناظره نمایند و اگر ازین نیز عاجز باشند تهمتی بروانند از نزد سلطان و قرا بر و تخریب زند و اگر
بران نیز قادر نباشند مرگ او را بدعا از نو کنند و موبد انیمقال لیکه ابو المعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذہب شافعی
آورده که چون شیخ یحیی بن محمد بن محمد و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کردند و ایشان را عزم
ایشان از روی سحابه و غازی و غدر و حیلہ سازی بکنیفه نبد او گفتند که او دعیه خلاف دارد و چون بعد از بحث تحقیق کذب سخن
بر خلیفه ظاهر شد شافعی را بوازش نموده فرمود که پای محمد بن حسن را گرفته او را از مجلس برون کردند و بعد از آن محمد و ابو یوسف
میشد شافعی را بوازش نمود و فرمود و نه نوبت میکردند و مرگ او را از خدا بدعا میخواستند و می گفتند اللهم انت الذی و چون شافعی ان
مضموزا شنید این خدایت گفته تمنی رجال ان موت وان هت فلک سبیل لت فیما با و حد فعل للذی یقی خلاف الذی
تبیلاخری مثلما کان قد زکیت مضمون این بیت با نچه فرودق گفته اذا ما الله سر علی الناس حواءه انما ج ما حیا فضل لیس
بنا فقیه سیفنی شامون کالقینا و از جمله علای اسل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مہوت و پایمال بوده اند فاضلی ابو بکر
باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغی رسید از شاخه بختی پیرید و مانند غرق بجانب رسید از بختی پیرید
تیشتم و متوکل میکرد و چون شیخ راه پرواز او را بت و و بایل او را دیدیم کشت باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی که

در این باب از شیخ ابوالحسن غفر الله عنهما در بیان منتهی غرض از این بحث آنچه سابقا عطا دبران نموده بودی و الحال اینست

اعتقاد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف بخود ظهور چهرت و بعضی از از نهشتها
آن در میان اصل آن زمان و چند ذکر باین مهم نمودی و اشتراط موصوف خاص کرده بودی و الحال که من آن سخن را مقوض حشمت و از

صلاحیت اعتقاد اینم از روی غیر ناشی میگردیدی و بموجب مخصوص مثبت گردیدی و اینست که انتقال از دلیل بدلی انقطاع سوال و

دعا و ابناطه امارت اختلاف تعالی با آنکه اگر فرض خاص با تعارف تو موجب اختلاف در ثانی محال تواند بود پس قیاس اند بود که

حضرت غیر نفس کرده باشد بر بنی دیگر که ضبط شرع نماید و علم بحال و بعضی از آنرا فرض باشد چنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص

بعضی است و چون سخن شیخ با نیتقام رسید قضی مذکور منقطع و سبوت گردید مولف گوید که اگر کلام شیخ در نیتقام ظاهر شد که

اینچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی علم الهدی منسوب ساخته اند که در علم مصنفون خبر متواتر شرط نمود که در مع شبهه بقید که مخالف

مقتضای آن خبر باشد پیش از آن بهم رسیده باشد از کلام شیخ در نیتقام ما خود است و غرض سید مرتضی نیز اشتراط آن شرطی فطرت

بر تواتر نصحت که در شان حضرت امیر المومنین وارد گردید و اینست قول حضرت زکات که در حال امارت باین سبب مندر خلافت و

امارت تلمو اعلی علی با مروه المومنین و قول او در خلعی فیکم بعد موتی فاستحواله و طبعواله و حال آنکه افاده علم نمیکند معتقدان مخالف از آن

را بکنند و فرض شبهه چنانکه در خواص اصل سنت و خارج مازتجه تعلید چنانکه در دعوی ایشان و الحی این شرط ضروری و موجب است زیرا که

ظاهر است که حصول علم از استماع خبر موثر بر وجه احیای نیت با طریق که عده موجه آن باشد بلکه بر وجه عادت و باین طریق است که

افاده میکند نفس را قلیه افاضه علم بر و از جانب خدای تعالی پس هرگاه شخصی نفیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تعلید

و در آن علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخباریکه مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و نصاری میسرسانند افاده علم ایشان میکنند

اگر گویند باینچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود و بوجوه بدان که اینست بغداد در عقب خبر متواتر زیرا که جایز است که در اینجا

بر شبهه قائم شده باشد جواب گویم که اخبار از بغداد کثیره و حوادث عظیمه در آن قبل است که شبهه در نفی آنها روی دهد و هیچ عقل با

عقلی بر اعتقاد و نفی انانیت بخلاف آن شخص نیست و مثال آن و جمله ما در نقض مذکور تحقق نیت و الله الموفق و از جمله مناظرات شیخ علیه الرحمه که

با فضل کتبی واقع شده است که فضل مذکور از و پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابوبکر شیخ گفت دلیل بر این سبب است آمان

اینچه قریب بعلم تو باشد مذکور میازم و آن نیست که آنرا اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج با امامی دیگر نیست و اجابت بر آنکه ابوبکر

سزایر نکند و لیکن استخیر کم فان تعمت فالتعوی و ان اعوجت فالتعوی یعنی من امام شام شده ام در حالتی که باز شماستیم پس

اگر کار و لغاری ستیقم ما شتم مرا تا بگویند و اگر بخلاف یکی از من ظاهر شود مرا است سازید و حاصل این کلام آنست که او

خبر و بوی غیبت و بر عقل پیشید نیست که هر که غیبت خود محتاج باشد حاج خواهد بود و با ما و هرگاه ثابت شد

عارض میشود در طریقی آن مطلوب حال استدلال برین در غرض حضور و تحول اشکال مختلف می باشد و بسیاری باشد که طریق آن
از عوارض شبهه خالی ماند که و اندک نظر که شبهه با فطرار باشد با نظر مطلوب رساند لیکن طریق نص در سخن فیه از آن وقت
که اشکال ترسب تقلید اسلاف و قد تامل و قد انصاف تحصیل موفد آن طلبه ثاقب و طول زمان استدلال متذکرست قاضی
چون بجهت که ساکت نشو و بموجب دالم استیج فاضل بهشت شروع در بحای و مرز و در پی نمود گفت هرگاه حال عیون
باشد که تو میگوی پس تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قائم مقام
او باشد و اظهار آن کرده باشد مانند استمار نص بر امامت امیر المومنین از مشهورست باشد و ما را علم بان حاصل نشده باشد
چنانکه علم ما بامامت امیر المومنین بسبب تعدد اسباب حاصل نشده خاب شیخ فرمودند که تجویز این سبب آن یکیم که ما را و متفرع شرع
و مکرر از اعلم حاصل است بکذب الکسک دعوی و وقوع اینجی حضرت پیغمبر باید و اگر نسبت اینجی بجهت پیغمبر حق بودی سبب علم
آن شامل کافه خلایق از مکرر شرع نمودی و اگر بعضی محال یکی از عقایدی سامع اخبار را علم بطلان آن بودی محتاج میشدیم در فاضل
آن باریاد و دلیل علیچون چنان آن فرض علی بحالت استدلال مکنو معنی را دیگر استدلالست و بنابرین فو میب آن تجویز و تبصیر
امامت پیغمبری دیگر و نص امامت امیر المومنین حیدر نجات ظاهرست و اگر ما سخن فیه نظر ما ده مفروضه بودی بایستی که جمیع عالمیان
عالم بطلان آن می بودند بطلان آن دشتندی و و کس اختلاف در آن نمی نمودند و عقاید جماعتی صحت از اعلم ایشان
و عقاید جمعی دیگر بطلان آن را دلالت بر فرق ما سخن فیه و ماده مفروضه که در مقام محارضا مذکور شد دیگر آنکه جماعت
قاضی انصاف نمیدهند از خود و الا لزم نمیکند در اینجا آنچه در مواضع دیگر اورد الا لزم می نماید که دهنند نص بر جم زانی و فعل آن موضع
قطع سارق و فعل آن و عفت طهارت و صلوة و حد و دآن و صوم و حج و زکوة و فعل آنکه راع درین امور پیچیدگیست و محقق حق
علم بطلان آن حاصل نشود و الا بضرری استدلال بلکه در اشفاق قرجه حضرت پیغمبر که قاضی قایل است با آنکه در حیات حضرت مشهود
و ائمه اسلعه مذکور بود جماعتی از مکرر و غیر ایشان را اهل مل و ملاحه ذراع دارند و کان ایشان است که آن فقه از جمله اولاد
صحاب سیر و مولفان مخازی و ناقلان ارثست و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالفه خود دعوی علم اضطاری کنیم بلکه عقاید
میان غلط ایشان نوعی استدلالست و اگر چنین باشد چنان تواند بود که حضرت پیغمبر تقصیر پیغمبری دیگر که بعد از اوست نموده باشد
و اگر چه علم اضطاری کس را نباشد و چه گونه دفع نماید این احتمال را که شاید شبهه او مانع شده باشد از علم تقصیر آن پیغمبر چنانکه در مواضع
مذکوره مانند آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیدر ساز کلام آن بجز پدید آمدن اصولت جمله کل با زدیدت شی دیگر بر و از خود
و گفت ما در نص امیر المومنین مشابه ندارد و این موادیکه ذکر نمودی از اختلاف در نص بر جم زانی و قطع سارق و غیران زیرا که ما
نص آنحضرت شامل جمیع مکلفاتست و نص بر جم و قطع شامل بعضی از ایشانست و اگر آن مواد در عموم نهند ما در بعضی حضرت امیر

خداوند و علیک قائل و اذاجع را هم علی عرفان و نه انچه را که دلالت کند بر حق و حق مشورت و بی
 ایشان که آنرا متعلق باز و بجزم آنحضرت که مختص باوست و اما و جهاد کردن هدای آنحضرت پیغمبر مشورت ایشان چنانچه
 و عده بیان آن شده بود و گفت که مراد حق سبحانه و تعالی است که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد و از این طریق بدین
 امور باید گیرند و با و اب خدا و مذی متادب شوند و آنکه آنحضرت را مشورت بیاجابت بود و و هیاستواند بود که وجه آن
 باشد که چون هدای آنحضرت را که خست بود و از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فداکاری و کفارند و دود
 نورانی میسازند و خلاف از ایشان پیدا کردند و در مردم بنیان و سعی بسیار بجای می آرند و از اینجهانم و ایمانم بآنحضرت
 نشانیده بود و چنانکه آیه و مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى الْإِثْقَانِ لَا تَعْلَمُهُمْ سَعْدُهُمْ مَرْتَبَةً ثُمَّ تَرَدُّونَ إِلَى عَذَابِ
 عَظِيمٍ زان خبر میدهد و قول و غر و حل که و اذاما انزل سنون تظن بعضهم الى بعض هل يديكم من اجدتم نصر فوا
 صرنا الله فلو كنتم يا اثم قوم لا تفقهون و بعد از آن فرموده که يحلفون لكم ليرضوا عنهم فان الله لا يرضى
 عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و يحلفون يا الله اهلهم لكنكم و انهم منكم و لكنهم قوم يفرقون و قال غاسمه و
 اذ ارايتهم تعجبك اجسامهم و ان تقولوا نتمنع لقولهم كانهم خشب متدد يحبون كل صيغة عليهم
 ثم العدو فاحذتهم قال ثم الله اني يوفون و قال غر و حل و لا ينفقون الا و هم كارهون و قال حل و کرده و
 اذ اقاموا الى الصلوة قاموا كالمى يراون الناس و لا يدرون الله الا قليلا و بعد از آنکه علی الاحمال زحان آن
 منافقان خمران حال سول تعال ابر داده با گفته که و كوننا لا ريبا لهم فلعرفتم بيمانهم و كعرفتم في حق القول
 و آنحضرت را باین آیت راه نمود بایشان و سیمای آن ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان
 و بعد از این تفصیل و حل آنحضرت را امر مشورت ایشان نموده تا آنکه نجان بهبود غرض او ده که در ایشان ظاهر شود و بر باطن ایشان
 اطلاع یابد زیرا که کمون ضمیر مرکب از ناصح خیر و نیش و منافق خفایش ز تعزیر و بیان و فلتات لسان و ظاهر میشود و چون
 هدای آنحضرت را باین طریق معرفت حال ایشان نمود و وجه تنبیه آنحضرت سرش ایشان کرده فرموده ما كان ينبغي
 ان يكون له اسر حتى نخبر في الارض نريدون عرض الدنيا والله يريد الآخرة والله عزيز حكيم و لا كنا
 من الله لکنم فيما اخذتم عذاب عظیم پس کی دیگر از حاضران که او را حاجی میکنند متوجه شد و حق سبحانه و تعالی را که آن
 است که عمر و ابو بکر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و ما کان ندایم که نطق نفاق بر ایشان کنی و چگونه است زنی
 بتوان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت نمود و عجمه با صبر بر اطلاق نفاق از ایشان ندایم و تاب استماع آن
 اریم و صواب است که عمار و بر وجه اول نایب جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان لایق بر اباب نظر و استدلال نیست و مجرد بزرگ تمرد

اجتاج ابو بکر با امام باطل مانند امامت او با جماعتی که منعقد شده در باب عدم حتمیت مباح امام بکر امام و چون بسی عاجز و مهتوت ماند
یکی از حاضران که عزاله نام داشت و متحرکی مذموب بود در مقام ایراد و نقض و معارضه شد گفت که انما جماع نموده اند نیز
قاضی محتاج بقاضی دیگر و میر محتاج بامیری دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قصه و امر این معصوم از خطا باشند یا از دایره متابعت
اجماع بیرون باید رفت شیخ در جواب گفت که سکوت بایل اول بهتر از این سخن بود و گمان نداشتیم که خطای این سخن دایمی بر او پود
باشد بنا بر آنکه اجماع درین دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان کردی زیرا که هست متفقند بر آنکه قاضی که در مرتبه کمتر از اجماع است محبت به
بامیر که ان امامست مگر آنکه مراد تو قاضی و امیرش امام باشد که چنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال
خود ایشان بی نیاز است بهیئت الذی کفوا عنهم و قریب باین منظر است مناظره دیگر که جناب شیخ را باین عمر شطوی که او نیز از
متحرکان عجمیت و قهت و آن نیست که ایشیح پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابو بکر و عمر بر امام اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع
برین وجه و قهت بر آنکه پیش از اظهار اسلام ساهلها بکفر بوده اند و جمعی کثیر برینند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار نفس علی که در شان
حضرت امیر المومنین علی واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت بآلت آثار اتفاق ایشان ظاهر شد شطوی اظهار انصاف نمود
گفت باین تغییر باطل شد آنچه میجوئیم که از انبای سخن ما هم شیخ گفت من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته را سخن را بر تو قسم
و از جمله مناظرات جناب شیخ آنست که روزی بخانه شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رحمهم الله رفت و یکی از متفقه که او
وژنانی متفقه حاضر شد و ایشیح پرسید که مذمت شماست که حضرت رسول معصوم از خط و بتری از زلل و مامون از هو و غلط و کمال
بنفیس و متغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را بهشت عاقبت در ثورت از رعیت خود امر فرموده و گفته و شاور
فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ شیخ در جواب گفت که ثورت حضرت بآلت باصحاب خود نه از جهت اجتناب او بر ایشان و فقار
و بان بود چنانکه تو توهم کردی بلکه اگر بگذر امری دیگر است که بیان آن جویم نمود چه ظاهر است که سرکار آنحضرت معصوم از کبریا باشند
باتفاق مامون از ضایع باشد نزد مخالفان تو و باتفاق نیز کمال خلق باشد و رای و بهتر عقل او و او را تو بدستیر از حکم تر باشد
و مواد و حجی الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و طایفه که تو را بر و نازل میشد و از جنایای امور و مصالح جمیع را بخیر میکرد
باشند چگونه کجایش دارد که او را حاجت به اخذ باقیات رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکور اند که نکرند و متحرکت که
حاکم گامی از دیگری بطریق استغاده و استخافه ثورت نیاید که بمعین اند یا ظن آن کنند که آن دیگری در رای او بدستیر و کمال
عقل از او بیشتر است مگر که دانند که پایه او در امور مذکور و فراتر از دست استغاده او از او بطاهر و بی نخواهد داشت و از منوی
گرمیه نیز قهتیه بر آنچه قسم حاصل است زیرا که خدای تعالی گفت که تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و وقوع را بر
آنحضرت منوط نیست نه برای و ثورت ایشان مگر اگر خدای بی ثورت همه استغاده از رای ایشان می بود و میرشد

[illegible]

بعضی حسن ظن با وفایده در دفع اشکال ندارد و با آنکه من در بیان وجه ثانی طریق اجمال میبرد و بعضی معین یاد کنند و هم
تقصیل تو نمودی و نموده بر طبق اضطراب خود فروزی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و آنچه در بیان تفصیلی از اشکال
حاصل نمود و در خط القاد و محمد بن علی باین نحو من ابطال آن ابطال کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله است که
در مجلس خود از ابوالحسن خطایش معرله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه مایه نزد من آمد و اظهار نمود که ریس ایشان او را فرستاد
که سوال نمایند از آنکه خنیکه را بگویند در غدر واقع شده و حضرت بابت قبول خود و لا تخزن از آن نمی نمود و طایفه بودی مصیبت اگر طاعت بود
نمی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر مصیبت بود پس عصیان بگویند ثبات شد ابوالحسن گوید چون آن سوال را از شنیدم گفتم که امر و فرموده را
بگذار و پیش این ریس خود برو و از سوال کن که خنیکه موسی را بود و حق تعالی او را قبول خود و لا تخف منع فرمودی مصیبت اگر طاعت بود
پس خدای تعالی نمی او را طاعت کرده باشد و اگر مصیبت بود مصیبت موسی لازم آید آن سائل نزد ریس خود رفت و چون باز
گفتم که ریس تو از آن سوال چه جواب داد گفت مصیبت نمود که دیگر با او شنای کن و بعد از نقل حکایت مذکور به جناب شیخ فرمود
که صحت این بر من ظاهریست و دور نیست که ابوالحسن آن حکایت را از ریش خود و وضع کرده باشد و اگر است بودی که کسی از
چندو سالی پیش محرک آن سوال و میرانه آن ریس در دفع آن معارضه ابوالحسن تقصیر نموده بود و آنچه بخاطر میرسد است که ابوالحسن که
چون آن نقص خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع این حکایت بفتح حال سائل مایه نماید و نزد بعضی سبب فوق میان اصل نقص نیست
ظاهریست زیرا که اگر بجز قول خدای تعالی لا تخف در باره موسی و قول لا یخرجک قولهم در باره حضرت مصطفی و مانند آن از آیات متوجه
بانیات نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجیه کنیم مزیه خرم و قطع خواهیم کرد و باینکه مضمون آن آیات نبی است و انبیاء را از کتاب
فتمنی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن نهمیت لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیاء و جناب ایشان در گمانان قدیم گشته
و موجب عدول از ظاهر شده از ظاهر آن آیات عدول میکنیم و مگر که اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده و عصمت که از
نبی که در شان او واقع شده بر ظاهر و حقیقه که قبح حال او نیست نماید زیرا که خبریکه موجب صرف از ظاهر نبوده چون عصمت باخبار
خدا و رسول در باره او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان مکرر تواند بود است که متقدمان شیخ، رضوان الله علیه افاده فرمود
که خدای تعالی که بر سجد بی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر بوده اند انزال نموده و الا آنکه نزول از اهل جمع گشته باشد
در بعضی آیات فرموده و قیوم سنین اذ انجبتکم لکنکم فلم تعز عنکم شیئا و صاف علیکم الا و ص با رحمت هم و لکن
مدیرین ثم نزل الله سکنته علی رسول الله و علی المؤمنین و دیگر گفته فأنزل الله سکنته علی رسول الله و علی المؤمنین
و چون با آنحضرت نیز از ابوبکر در غار بود و لاجرم خدای تعالی که آنحضرت را در نزول سکنه مفرود است و او را بان مخصوص کرده باشد
با او شرکت ندهد و گفت فأنزل الله سکنته علیه و آله یحبونکم لکنهم یحذرونکم و با آنکه پس اگر ابوبکر مؤمن بود پس کسی که خدای تعالی

كتاب الامير المؤمنين في اصول مكرات المعصية في فضل القرآن كتاب جوابات اسل الدينور كتاب جوابات ابى خنيس العمري
كتاب جوابات علي بن ابي حمزة كتاب جوابات الامير علي بن ابي طالب كتاب جوابات ابي ابيان في تفسير كتاب النقص في تفسير علي بن ابي طالب
كتاب النقص في تفسير علي بن ابي طالب كتاب جوابات بن سنان كتاب جوابات الغنيوت في الاما وكتاب جوابات ابى الحسن سبط
المصطفى بن زكريا في حقايق القرآن كتاب جوابات ابى التيث الا ولى الكلام على محباني في المهدوم كتاب جوابات المصنفين بشير في قيام
المفتن على الواسطى كتاب الاقناع في وجوب الدعوة كتاب المزورين من محباني الاخبار كتاب جوابات ابى الحسن النيشابوري كتاب
البيان في تفسير القرآن كتاب جوابات البرقي في فروع العقدة الرد على من كذاب في الصفات كتاب النقص على الطوسي في الغيبة كتاب
في مآثر المؤمنين من القرآن كتاب في تأويل قوله فاستلوا من الذكر المستمدة الموضحة عن حساب الكناج امير المؤمنين علي كتاب رسالة
المفتن في مناقب الجداوين من التوفيق لداروى عن الامام عليهم السلام كتاب جوابات معاني ابن عبد الرحمن عاشره من كتب خط
كتاب جوابات بنى عرق المسئلة على الزيدية المجلس المحفوظ في فنون الكلام كتاب الامالى المتفرقات كتاب النقص كتاب الاحم في الاما
كتاب جوابات ميايل اللطيف من الكلام كتاب الرد على مخالفه في الامامة كتاب الاستبصار فيما اختلفت فى كتاب الكلام في الخبر المختص
بغيره كتاب الرد على النقي في الشورى كتاب قيام مولى في اللسان كتاب جوابات ابى الحسن الحسيني ميايل الزيدية كتاب المسئلة في قصص الصحابة
مسئلة في تحريم ذبايح اهل الكتاب كتاب المسئلة في البدوع كتاب المسئلة في العيين كتاب الزاهد في المعجزات كتاب جوابات ابى خنيس محمد بن الحسين
النيشابي النقص على علام البحراني في الامامة كتاب النقص على الضبي في الامامة كتاب المسئلة في النقص على كتاب الكلام في حدوث القرآن
كتاب جوابات شيرازي في فروع الدين كتاب معاني الانوار في الرد على اسل الاخبار الرد على الكرهين في الامامة كتاب الكامل في
الدين كتاب الاقناع الرد على العيني في الحكايت والحكي كتاب الرد على الجاني في تفسير كتاب الجوابات في خروج المهدي كتاب الرد
على اصحاب المحتاج كتاب التاريخ الزعتر كتاب تنقيص الامامة على الملائكة كتاب المسئلة في تفسير كتاب فقيه العقل على الافعال مسئلة محمد بن خضر
الغاسي كتاب جوابات اسل طبرستان كتاب في الرد على شمسى كتاب جوابات اسل الموصل في المهدوم والروية كتاب المسئلة في تنقيص الامام
كتاب مسئلة في معنى قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم في الامامة كتاب المسئلة في القياس في تفسير كتاب المسئلة الموضحة في تزيين عثمانى كتاب
الرد على ابن بون في المخلوق كتاب مسئلة في معنى قوله اني مختلف فيكم الثقلين كتاب مسئلة في خبر مارية كتاب في قوله انت مني بركة وارون
مسئلة كتاب جوابات ابى الحامى كتاب في الغيبة كتاب في تنقيص امير المؤمنين علي بن ابي طالب كتاب مسئلة في قوله المطلقات كتاب
جوابات الامام فروخي في الميايل كتاب جواب ابن ابي ابي كتاب الرد على بن رشيد في الامامة كتاب الرد على ابن الكشي في الامامة كتاب
مسئلة في الاجماع كتاب مسئلة في ميراث النبي الاحمدي على الميايل الجوزية كتاب الرسالة الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب كتاب مسئلة في خبره في الامامة
في مجلسي في الامامة كتاب في خبره في الامامة كتاب في خبره في الامامة كتاب في خبره في الامامة كتاب في خبره في الامامة كتاب في خبره في الامامة

[illegible]

[illegible]

القرآن جواب بکرمانی فی فضیلتی صلی الله علیه و آله علی کتاب الهدی فی الامامة مسند فی مناقب النور و کتب التفسیر کتاب التفسیر
 مسند فی رجوع الشمس المسکونه فی امامه میرالمؤمنین علی کتاب الزیاده الکافیة فی الامامة سبیل الامان کتاب التفسیر سبیل التفسیر
 مسند فی الموارث کتاب البیان عن غلط قطرب فی القرآن مسند فی الامانة کتاب التفسیر شرح کتاب الاعلام النقص علی
 الجندی فی اجتهاد و الراي کتاب جواب ابی الفرج بن اسحق لما یعلقه الصلوة منج البیان عن سبیل الامان کتاب التفسیر سبیل الامان کتاب التفسیر
 ابی عبد الله محمد بن عبد الرحمن القاری المقیم بالمشهد بالتونید خان کتاب مناسک الحج عمده مختصره علی التعلی فی الوجدان کتاب جواب
 اهل الجرجان فی تحريم الفساق الرد علی ابی عبد الله البصری فی تفضیل الملائکة کتاب الکلام فی ان الکمان یلغ من یکتون جواب اهل ارض
 لاهله و العبد کتاب جواب ابی محمد بن حسین التونید خان فی المقیم بمشهد عثمان کتاب ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان النقص علی
 المغزله الشیخ تحقیق النحر ابو جعفر محمد بن حسن بن علی الطوسی علیه السلام شهید اذا کبار محمد ان شیعه امامیه و مشاییرت انت ابن کثیر شافعی
 له اوقیة بود و در بغداد مافا و اشتغال سینو و چون در سال چهار صد و چهل و شصت بود هفت سنه که در میان شیعیان و سنیان
 بود واقع شد خانه که در باب الکرج دشت بوخت و کتب و ضایع شد از بنجامین بن محمد بن محمد و در آنجا بر سر پشته و در محرم سنه
 رباعیه و فات یافت و او در همان مشهد منور دفن کردند و در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشعاره فاجره است اوده
 به ابو جعفر الطوسی فقه امامیه و عالم ایشان بود و او است صاحب تفسیر کبیر که مبت محمد است و تصانیف دیگر نیز دارد و در
 یامیکه مجاور مشهد بنج بود و در آنجا وفات یافت و در فضی قوی التیشع بود و در کتاب رجال نجاشی مطبوع است که محمد بن
 بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقه عین من تلامذه شیخنا ابی عبد الله که کتب منها کتاب تهذیب الاحکام و هو کتاب کبیر
 مشتمل علی جمیع ابواب الفقه و ماخذ مایه من الاحادیث و تحقیق وجه الاستدلال بها و کتاب الاستبصار فیما خلف من الاخبار
 و مشتمل علی ما شمل علیه کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا کتاب مقصور علی ذکر ما خلف من الاخبار و الاول جمیع الخلف و الوفاق
 و کتاب التمهید فی مجرد الفقه و الفتاوی و کتاب المنقح فی الامامة و کتاب مالا یخلف الا خلاص و کتاب القدره فی اصول الفقه و
 کتاب الرجال من روی عن النبی و الاشیخ و کتب فدرست کتب الشیعه و ما یضیف من کتاب المیسوط فی الفقه و هو کتاب کبیر
 یصنف مشهوره و مقدره فی المدخل الی علم الکلام و کتاب الایجاز فی التعلیض مسند فی العمل بخبر الواحد و کتاب یفضل و ما لا یقبل کتاب العمل بالتقو
 کتاب شرح المقدمه و در ریاض العقول کتاب مهتد الاصول و موضح حمل العلم و العمل تخفیر الشان فی فی الامامة مسند فی الاحوال کتاب التبیان
 فی تفسیر القرآن و کتاب کبیر لم یعمل شدة رساله فی تحريم الفساق المایل الی مشیة المایل بحدیة المایل الجاریة المایل الی التفسیر المایل الی التفسیر
 و کتب الایجاز فی الفرق بین النبی و الامام و لا النقص علی ابن اثنان فی مسند النور و مختصر فی عمل یوم و یلا و له مناسک حج و عمره و له
 سبیل ابن البراج و له کتاب مصباح التعلی فی عمل السنه و کتاب النجاة کتاب اخبار مختار بن ابی حمزه کتاب نقل حسین کتاب اجتهاد الرجال

و محبت و علاقه و در جمیع امور حسن و المصائب بر محبت یا رحم از همین معنی مانده که نواید لطیف و نیکو و شایسته
و هر دو یک کتاب مذکور بسیاری و اما در مواضع متعدده ازین مجلس از لطیف کلمات او باستشاد مذکور شد تا هم
همون وجوه آن بجهت نجات ما در استماع این شرح بطریق فایده رسیده بجهت پیغمبر است لاجرم ذکر شطری از
لطیف او را که بعد از مجلس مذکور بسیار متعجب بود و با محضی از آن فایده نفهم داشتند بان اشتغال نمایند از جمله لطیف سخنان
که در کلمات مذکور است که گفته در شور و جوش و حمایه دارد و زاده بدین بزرگ و مجلس معظ بود و در آن میانه بر مذمت بسیار
علی میرفت و مردم محبت و نیکو این قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از آن میان مجری تعصب برخاست و گفت
ای خواجه امام این قوم در حق علی خیر العمل سرگریان تو برآورده اند کفتم در خیر عمل سرگریان من بر آورده اند اما در وجوب
زبان بدان تو بر کرده اند من سپهر من بکنم با زبان بنماید که ایشان سرگشته ترا و شوار است که زبان از دامن جدا
سازی و نظیر نیست آنکه چون شرف الایمه ابو نصر میانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان ارکان دین و دولت
از وزرا و اعیان سپاه تقرر کرد که این مذمت شریان مجرب باید مذمت باطنیان بر ابر است در وجوب معرفه خدای تعالی فصولی
بنحاست و گفت ای خواجه چه فرق است میان محمدان و این جماعت خواجه کرم و بلند گفت ای برادر فوق در دو کانی باشد
اینجا یکا کنیت و در یکا کنی فرق نباشد و از لطیف او آنکه چون ناصبی معاصرو در فصلی از کتاب خود نوشته که رفضی باشد
محمدان خیر العمل گویند و در شهرهای ایشان نه شرع احرامت باشد و نه دین بارونی در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودم
که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذمت زیدیه نیست و طاعده چون در اصول ما خواجه ناصبی مشارکت کرده اند و
و باکی نبود اگر دو مسئله فروعی شیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که محمد علی باشد یا بر شاریکه باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای
شیعه شرع از وقتی نباشد است میگوید در حق خدای را بر عرش نشاند و در قاشان رسول رسیده نگاهد و در او مصطفی را
شرک زاده بخونند و بدین مصلحکاری گویند تا پیغمبر ناید معرفت و حب نباشد و در استرا با برای خود خدا کا نهند و در شهر
زنا و لواط را باراده و هنای خدای تعالی مکنند همه با اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسول و ایله و علی آورند و بارگاه
شرعیت معروف باشند و برای ویتاس و استخوان گویند حاکم را خدای دهند شرع مصطفی را اگر باین همه تحت اسلام را
نیاشد که میباش بلکه روق دین شرعیت نیست و خلاف این با قه و تمت و کین است و خصومه خواجه ثانی و نیست با میراث
و لایحه لایحه من تقی و لایحه لایحه من تقی یعنی بعضی از اینهاست که امام خیر المرسلین است و محمد رتبه اولین و دومین
و دیگر گمان ناصبی ذکر نمود که شیعه گویند حضرت رسول ابو بکر را بنابر دیگر از شر او این بود که ابو بکر با او سپهرت نشان میکرد
و نه استادی داشت و بر وی جاورس میراث تا شرکان بر اثر آن بودند و چون بود که رسول صلی الله علیه و آله را در پیش

امام محمد بن مهدی صاحب الامر علیه السلام مرتین یافت و بعد از او در خطبه کتاب مذکور نیست اگر چه در مجموع نام مختلف
لیکن فقرات کلام او از نام و لقب و محل و نسب او معلوم کند که گیت و غرض از جمع کتاب است و معلوم شد که شروع او در
از تشریف و عداوت ایمر المومنین علیه السلام که بغضش هم منافق و هم شقیست و این بغضه الانفاق شقی و پیش از وصول این کتاب
مکرار خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند در حضرت مقدس رضی کبرستیدانان و اشراف الدین ملک الشاه
سلطان غمره الطاهره الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلالة انرا که رایند و بودند و بر لفظ کبر با رستیدانان و
برفته که عبد الحیل قزوینی می باید که در جواب این بجه خوب شروعی کنند چون نسخه اصل با آورده و تا تل افق و عقل خیا آن
که اگر چه تقریب در آن بخدای بی عیب و عار و با حمد و تحسین و حمد و کرامت باشد و بیاید که باسم امام روزگار خاتم
الانامه الابرار مهدی بن الحسن مری علیه و علی آیه الصلوٰه والسلام باشد که وجود عالم را حواله میباید اوست و عقل و شریعت و حق و
و ظهور لغای اوست و آیه و عدا لله الدین امنوا منکم و علیوا الصالحات و خبر لولیم شایان دنیا بر حجت عصمت و شهادت
امامه کواه اوست و این آیه الدین و الاسلام بخروجه و ظهوره و ملا المشرق و المغرب من نور و چون بر این غم و غم و غم
فرده بجان داد و جان پیغام ظهور بزبان و زبان به بیان که اگر میخواهی که این عمل را طرف گفته میان کنی صواب آن باشد که
و بیاید که کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استی رة تقریب بایلی رب العباد و وسیله
و خیرة لیوم المعاد و شروع یافت و و باقبال آن امام تمام علیه السلام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را در دفع شبهات
باشد و عوام را شمر و دلالت بعبارتی سهل و آسان بر فاعده و دیگر مضافات ماکه وقتی دارد و تا متر خواننده و نویسنده که بخواند و
بشنود و بنویسد از آن بهره تمام بکشد و فایده بسیار حاصل کرد و اند و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و بهوشی نعم الخافطین
و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و در خاتمه کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق داد و الحمد لله رب العالمین
جواب این خارجی مابسی بر نیوچه که مؤمنان مشرق و غرب تا بهیامه خوانند داده شد و شبهات و ~~و~~ و در آن جمله
و مضحک کرده اند و از باری تعالی خواسته اند که اگر خدای و یا ربی مایهوی در قول و قلم آمده است ما را بگویند که نقص
که نوشته اند بریل جواب بود بریل ابتدا و در لفافین نقص تقریب بخدای تعالی کردیم و مصطفی و مرتضی و بهیامه
روزی قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب بشیم و مؤمنانیکه در حاله حیوة ما و بعد از ما بر خوانند ما را و همه علی
شیعه را بدعای خیر یاد دارند و در خاتمه این کتاب التجار و دیم بخدای تعالی بوسیده این آیه از کتاب عزیز تر تبارک و تعالی
الهی لنا و اخطانا ربنا و لا تحمل علينا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقه لنا
به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین این باب العالمین و خیر انهم

نخندی اما امیرالمؤمنین علیه السلام از همه جهات باین بودی بجای صلح و توقف و جایی حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که نزدیک
رفعی ابو بکر جان و معاویه همان بی سمالت اما صحت باوقات تعلق دارد و آنچه گفته است که روز حرب جل بیت نزار مرده
اندک عیب است که فراموش کرد و هت آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردانی ظاهر شد در عهد رسول از برکات
مخبر رسول بود و بعد از و عاخر و در مانده بود و پس طغری نیافت و آنچه آخرت خود داده اند که بیت نزار از ایشان را یک روز
هنگام که در آن بعضی علی و عداوت او ایشان را فاضل الناس خوانده است و می دانم که از فاضل الناس چون باشند چنانکه تیغ در
روی نام کشند و او را دشنام دهند که باین میزنند و مکتوبه آلا ان الحسن قد شرک علی شرک شد تا این همه باغیان مسلمان
و بشتی و از فاضل الناس باشند اما آنها که گویند که امام معنی باید دو ان خستیار بدین قدر کافر و طغ و رفعی باشند ای میلان
اگر مکران امامه ابو بکر رفعی باشند مکران امامه علی چنانی و بشتی که هر دو بر یک حد است آنچه رفعیان را لایمت در انکار
امامه ابو بکر و عمر و طلحه و عایشه را هم چنان لایمت در انکار امامه علی که بخت خستیار در سرد و حاصل است بآن دعوی
کنند یا دست از طریقه بردارند که سرد و دعوی بطریقه است نباید چنانکه گفته اند دست و چو زار خستیار در سرد و بر نایم
و فیاضی مذکور فصلی دیگر در ترویج حدیثی خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت بیشتر بدو کار باریت است که است
امام عظیم برای آن کاری باید اول آنکه حق را بجا و ند حق رساند و داد و انصاف ضعیف را قوی ستاند دوم بدان باید
حق خویش را خویش بتواند نگاه داشتن پس قبول رفعی علی خلافت شایسته نباشد زیرا که حق خود را نگاه نتوانست داشت و نه
حق غیر را بوی توانست رساند و نه قوت آن داشت که دشمنان را بکشد و چون رفعی او را بگیری و عاخری و مظلومی و محرومی
نماید و هت که عمر در شکم زشت اندزدن و ابو بکر حق او تواند بردن و خالد دستار در کردن او تواند کردن و عثمان
چوب بر سر او تواند زدن و معاویه با او حوب تواند کردن و طلحه و زبیر با او این شایسته تواند کردن پس این عجز و
بدین حرمت امامه و زعامت جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی چگونه چنان کس را قایم مقام رسول خود کند و در
او را وصی و خلیفه خود چون نماید پس این تاوان هم خدای است او را و هم رسولش را تا با و هم علی است تا آنکه تن بر زد و
فرمان خدای تعالی بجای نیار و در یاد اهنه کرد و خدای تعالی در جواب فرمودند که اولاً کویم حکومت در جبه خدای تعالی در جبه
و خدای تعالی مثل و مانند و شرک است و این خوف و داهنه در حق خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوقند
و حصول انبیائی در ایشان ممکن باشد پس کیسم چگونه روا باشد که خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوقند و حصول انبیائی
در ایشان ممکن باشد پس کیسم چگونه روا باشد که خدای تعالی قادر و قاهر و زنده و عالم می باشد و میدانند که کسی فرستاده
است اندر مضر میکنند و از خوف تنها و برهنه بایستند و خدای تعالی در کتاب کریم ایشان خبر داده که که فخرج منها

برده بود و او را بدست کینه میداشت تا که نریزد و از یکدیگر بهمانجا بر او بگریزند و جواب نوشته که این کلمات
نزد مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اومام بطریق استهزا گویند و بر زعم مصنف اگر رسول شب غار را با او بگریزند از عمر و
نیز میرسد پس باید مرده را با خود برده بودی و او را بگریخت و آن بود پس چنانکه سنانی و کیران نیت چنانی او بگریخت
و همه حال رفتن حضرت مصطفی و بردن او بگریختن خداوند تعالی بنود فافهم و کلمه که ریشهای و ستارهای انداخته
عالم الاسرار کو هست که بسجده می نشینی رسید و الا این نقل که این نشی کرده است و اما حدیث کا و رس غانم که او بگریختن
تا ریک در مکته بی اتفاق این همه کا و رس از کجا آورد تا بدینکه حوالات بحالات و آنچه حکایت کرده اند از بدو و عیش و تنویر
نمایند زیرا که خالی از آن نیت که حضرت رسول برش از آن بود که او بنده گریزد یا کفار که اگر میرسدی که بدین گریزد پس
نمودید و واحد نیز از کجایان بود و اگر نخواست و عمر پس طاعت نیت که بدان مرتبه شجاع بودند که گریزند و نیز برین بقیه را و این
را بایستی کرد تا دغدغه و بیم از گریز او بایستی کردن و اگر میرسد که کفار که گریزد و بدو بگذشت خود و بگریختی که بوسیله
او را بدست نداشت تا بدینکه این حواله بر شیعه هم دروغ است و از جمله لطایف و آنکه چون با نفس مذکور در کتاب خود نوشته که
او بعد از رسول خلافت علی را بادی بایستی که با او بگریخت و دی که با معاویه که نزدیک رفیق او بگریختن و معاویه همان
و اتباع او بگریختن و معاویه یکی اند بلکه معاویه همه چیز از او بگریختن و بسپاه و هم بقیه و هم مال و هم مذهب و هم جوانی و چنانکه از هر
حق خود با صاحب محل که که بیک روز بیت هزاران افضل الناس عظیم و زیارت شده اند با او بگریختن و عمر عرب بایستی کرد
حق خود را از دست نداد و خصوصاً که مضمون بود از قبل خدای و رسول این روز همان علی بود بلکه از روز قوی تر بود که او بگریخت
نخاست نشست زیرا که علی جوان تر بود و عمر هم بعد رسول بزرگتر بود و بدو عمر رسول در حق علی گفته بود از نص عصمت درین
و پیش دید ما بود و ناسی سال آمد پس کار را فراموش شده باشد چنانچه شیخ فرموده اند که جواب این کلمات نیت گفته که
بایستی که با او بگریختن و عمر همان کردی که با معاویه کرد و لازم نیت از چند وجهی که آن روز قوت داشت که این روز را قیاس باید
بروز کار مصطفی و را اول نیت از که بگریختن و با خود کلمه و شکر کشید و فتح مکه میکرد و اگر نیت است که مصطفی فتح مکه
و را اول نیت میکرد و ما در کار او شبتهی مانند دیگر که اگر او بگریختن و عمر با وی همانند دیگر معاویه که از انکار فضل و تنوع در روی
کشیدن و مال سمانا را مهلت کردن و بر غنای غلیم کردن با ایشان چنان استی که چون نکرده اند و غیر نیت که
میراث بپسند و نیت که با جماع آینه خلیفه بود و با نیت طاعت حاکم بود و مع هذا خواهی میر که بعد از پند حال تصیف نموده بود
نشیخ میر پس نمود و باید که با او بگریختن و عمر خصومت کردی خواهی او را کافر محمل خواندی و اگر چه در ذکر عرب محل صفت
نقیه و اگر نیت کنند آن وقت تبعه حاجت نداشتی و زبان قلم در میدان عداوت کهنه می و تمنا می و و بنا

بیت روانه محراب عجب است این عجب است تا خواهد که باره داند که رسکاری شهر و نیک خلق ندارد و ویست کند
که علم الهی و او بفرموده و معبد و مثال ایشان از علمای شیعه با علمای اهل بیت تعادل تنبیه و چون بهتر اند مجامع کند که
محبت هر چند که بفرموده و غیر این شرح ابو الفتح محمد بن محمد رازی از علمای اهل بیت و کلام و عطا دای نام است از خاندان فضل و
بزرگی و اولاد و جاد و بدل بن و رفاه نرانی است که از کبار صحابه و اکابر خوانده بوده و سابقا در مجلس طایف مؤمنین و مجلس صحابه
مخفیین شرح خلاص بنی خراجه خصوصاً علامه و محمد و عبد الرحمن پیران بدل مذکور و جانسپاری ایشان در عرب صفین و در کربلا
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بعد از او خواهد امام سعید و ابو سعید که مصنف کتاب موسوم بر وقعه الزمرانی مناقب الزمرانی است
از همام زمان خود بوده و عم او شیخ فضل ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن حسین النیشابوری رحمه الله از مشاییر و زکات است و طبعه
و فضل و مساعی جمیده او در تفسیر کتاب کرم و ابطال تاویلات یقیم مخالفان انیم و تصافات مستقیم منبغات بحیم و بکنان
نیت تفسیر فارسی او ظاهر میشود که ماص صاحب کشف بوده و بعضی از بهار صاحب کشف باور رسیده اما کشف بنظر
او رسیده اما کشف و این تفسیر فارسی او در وثاقت تحریر و عذوبت تعریف و دقت نظریه از این است فخرالدین رازی
تفسیر کرده و در از اینجا اقتباس نموده و به دفع توهم تحال بعضی تشکیکات خود را بران افروخته و در مطایب این مجلس بر نوز
شطری از روایات و لطایف نکات و اشارات وی مطهر است او تفسیر عربیت که در خطبه تفسیر فارسی بان اشارت
نموده اما تا غایه بنظر مطالعه تفسیر رسیده و شرح بعد تحلیل رازی در بعضی از مضافات خود که ذکر شرح ابو الفتح نموده و گفته که
خواهد امام ابو الفتح رازی مصنف بیت محمد است تفسیر قرآن و در توضیح دیگر گفته که خواهد رازی است محمد تفسیر قرآن تصنیف است
که آیه و علمای همه طایف طالب و رغبت اند از او ظاهر اکثر آن مجتهد است تفسیر عربی و خواهد بود و گفته اند که الحقیقه و ان
منه بمنه وجود و ماز بعضی ثقات مسموع شد که تفسیرش در این کتاب است ابو الفتح محمد بن جریر بن رستم البصری از اهل بیت و علامه علی
نتم مقبولین از خلاصه او را مذکور نیست و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب است و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث
بود و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مرد و دین از کتاب خلاصه بان تصریح نموده
ذکر که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نودای که از متاخرین علمای شافعی است او را در کتاب تهذیب الاسما
سلک اید شافعه ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را بر نیوچه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب
البصری و از بنی خلف این محمد در حدیث ظاهر میشود و طبعه محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی از بهار
ابو محمد بن رستمی در نام خود و پدرش تبا کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر است و طبعه بعضی از بهار اهل سنت در
علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر بنی که منافعی تدبیر اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و

خائفاً بترقب و نمود دعوی خدای میکند و خلیل را بش می اندازد و در خلاص او توقف میکند و چون ذکر تباریکه می کنند
تاخیر میکند و چون از خون بجی و زکریا بکینه عالمه میشود و جبر پس مصوم را بدان حال می کشند تاخیر میکند و چون جهودان
دون طلب مسیح می آیند و رایش پنهان را ایشان با جان می برد و چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سید محو قات اظهار عجز
میکند پدر خاله که سیف الله سیانت بگفته بود پیشش می نهند و ابو جهمل سنگ برایش می زنند و پدر خاله ابو سنین کتک
لب و دندان او می زنند و چون اصل که بکشتن او جمع میشوند او را شب تاریک پنهان را خلق بخار می گیرند و خدای تعالی بدان
باید که حق بر حق داران نکا و دار و انبیای خود را نصرت دهد و اولیای خود را از بون کند همانا که بران اصل و قاعده که خوا
نصبی مجبر آورد و هست نه او خدای را راست است و نه انبیای او صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی و درنگ
خدایی را چگونه شاید و آنکه بدین خانی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه این توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیم است که
امام محقق است نه خالق و ولایت منصب نبی ندارد و این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر بخیر باشد که عثمان حج بر سرزند و
زرد خود یکی قوت و سره اندک عجز باشد که ابو سفیان سنگ بر دندان زند و زرد پس اگر علی بن عجم است جمود
نشاید محمد بن عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر بخیر و توقف با امامت نقصان علی کند بخیر و توقف همه انبیا در اول وقت
نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اول خدای را باشد که از از آنکه و مدینه و بیت المقدس بش پنهان باید که نخل رسالت
فرماید و نیا موسی عیسی و محمد را باشد که چون دهند که بکاری میام توانند که و این قبول کنند و ثالث جبرئیل باشد که و
بکسی ار که نمیتوانند آن ندارد پس قبول خواهد بیهی هیچ یک از این انبیا لایق رسالت نبوده اند و فهم و عجز هم و خفیم و الا چون
شان ایشان است در شان امام که درجه او کمتر است و او باید داشتن و دست از بطریق بدین حجت و مذمت نامتقول گذشتن
و از لطایف و آنکه در موضعی که بیهی مذکور در کتاب خود ذکر نموده و گفته که نزد یک رفیق خود پس که با یک گندم باید که
مصوم دور از خط باشد در جواب گفته که بی چنین است و چنین که بدان دلیل که اگر عروسی باشد که بوقت بانک کند بوزن
در خانه گوید شومست این را باید کشتن و از بیخاطره شود که پسر زن عازم باشد از بیهی که او گوید اگر عروسی خط کند و بوقت
خواند باید کشتن و بیهی نداند که شخصی که عالم و مصوم نباشد با همش قبول باید کرد و از لطایف و آنکه در موضعی که بیهی مذکور
گفته که عجب است که صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت بودند حق را ندیده اند اما او خجسته موسی و ابو جهم بن ابویه و علم

و غنیمت و باقی علم را ششم که بعد از ایلد سال آمدند بدیدند و حاکم که من انکار کنم که صحابه حق را ندیده اند اما این را در جواب
بیهی است که گوید عبدالله و عبد المطلب و ابو طالب و امیر با نور مصطفی و مجاوران او را ندیده اند و ان نخلت رسول کردند
عوبان همه قرب و قربت بدو زخ رو ندیدن ریمان و روشن شد از ترش و صلاح که بعد از ایلد سال آمدند با حاکم و همه

تاریخ است چه میگوید گفت ای میر تو احوال در مارون پس و احوال در کلبی از و پرس محمد که گفت که یکتا است و بر سیم قبل
باختری و یکی صاحب دیلم از جمله اولاد او نیکو عبد الله در حبس منصور دوانیقی در جهنم شد یافت یکی بن عبد الله بن محمد در زن
مارون ارشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و دالی بنجا در مقام حضرت ویاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و عیالی
ان نواحی و اطراف بر وجه شدند و چون خبر او بهارون رسید فضل بن یحیی برگی را با پنجاه هزار سوار و هزاره بسیار بر سر او
و ستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتایتی بولی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار با کرد و کتایات محبت آمیزه
یکی نیز نوشت و تعهد امان و از مارون نمود تا آنکه یکی از تابع احوال و خلعه و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد سران
شد که مبادا که او را گرفته بدست دشمن سپارد و لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتایتی
فضل نوشت کتایت او را بنحمت مارون فرستاد تا از بنجا عهد نامه شمل برهش ده قضاة و شراف و عیان که در حد
مارون میبودند آوردند و فضل آن عهد نامه را یکی فرستاد و یکی بران اعتماد نمود و در فضل آمد و فضل او را همراه بغداد
و چون در بغداد او را نزد مارون رسانید مارون تعظیم و تکریم بسیار نمود و مال بسیار با و فرستاد و قطاع خوب و منزل
مغوب بجهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدین او برود و تنه قدم ترفیع او نمایند تا آنکه اکابر و شراف مالیه
قدم او گفتند و شهادت آن باب لالی نظم نقد و از بنجه مروان بن ابی حفصه هتید گفت که این خدیویت از اول نیست
لعمرك ما و ذل العوالی بدایم دلایل من نفی من بدایم حضرت فلائت یدریکته رقت به الفوق الذی من یشتم علی خیر العالیه ^{بحق}
البسته فلفوا و قالوا ایس المبتدایم فاصحت قد فازت یداک بنحطه من المجد باق ذکر مانی المراسم و ذال فوج الملک یخرج فاما
کلم کلما صمت فوج الماشم و بعد از آنکه روزی حیاچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الحففا آورد و عبد الله بن مصعب بن زبیر
کینه دیرینه بران داشت که بر یکی فرمود که او را دعوت بنماید بخلاف خود بر آنکه خروج کنیم بر مارون ارشید و یکی هتیه
دفع آن تنه در حضور مارون با او مبارزه نمود و بنجه در بنجه او فرو برد و گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یغنی الی خلافة
و مخرج علی میر المومنین فکلنی الی حولی و قوتی و استخنی بغداب منک من عبدک مارب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چون
چاره نداشت این کلمات را گفت و بعد از آن یکی نیز مثل آن کلمات را گفته مرد و از مجلس مارون سپرد و آمدند وزیر و در مارون
بر و دواخرا مارون یکی را بنحله امان حاضر خست و ابو النختری و محمد بن حسن الشانی صاحب ابو حنیفه طهید و با محمد گفت که چه میگوید
این بان یا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از و رو کرد بر دهنه و توبه ابو النختری شد و آن ملعون بخوش آمد مارون
گفت از فلان وجه این عهد منقض است پس مارون او را بنوخت و گفت است قاضی القضاة و نیت اعلم مذکک و انکاحه انچه انرا
یده نخت و ابو النختری اب دمان برانجا اندخت و بعد از هتید این بهانه حکم حبس یکی نمودند و در بنجا او را زیر شکنجه نهادند

سخن او بر حاجت نمیشود و ندانسته اند که محمد بن جری صاحب تاریخ قمیت و غیر محمد بن جری امامی حکم است و در تألیفات محمد بن جری حکم متر شد است و در اتمه و کتاب ایضاح در اتمه و این کتاب در وقت تألیف این محال نظر قاصر رسیده و بعضی از نویسندگان در کتاب انتخاب کشیده و بعضی حسن المثلث بنی بانی نام تمام حسن بن میر المومنین علی بن ابی طالب در کتاب کشف الغمّه و تاریخ جهان این مطبوع است که حسن مثنی در کربلا محروم گشته در میان شهدا افتاده بود و این خارج چاره که خلل کمال او بود و او را از آن محروم کرده و در خدمت امام زین العابدین بکوفه رفت و بعد از آنکه ماند و در کتاب این دو و مطبوع است که اراضی و او را و یان امام محمد باقر است و او را در عبدالله و ابریم است و ما در ایشان فاطمه دختر امام حسین است و یکی از اولاد حجاز حسن مثنی و حسن علی عابد پدر حسین شهید فتح است و این حسین در زمان مادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی مادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی مغفرت که بعد از قضیه کربلا پیچ و قحطی اهل بیت را صعبتر از واقع فتح نمود فتح بجای محجه موصفت بر بارگید از که راه عمره ببرد و ناید و او اقرب است با نامی حل از که و در تاریخ فاطمی مطبوع است که حسین علیه السلام به مذکور در بارگاه قصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر در محبت او درآمدند و او با خالد بن ولید که دواتی مدینه بود و جنگ کرد و خالد را بسیاری از لشکر او کشت و انگاه استعداد تمام بهرمانید و بیکه رفت و خلق بسیار بر وجه شدند پس مادی جمعی از امرای خود را با بسیاری از لشکر او کشت و انگاه استعداد تمام بهرمانید و بیکه رفت و خلق بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فتح مذکور ملاقات فریقین واقع شد شکت بر لشکر حسین که کوفه افتاد و او با قصد کس اراضی خود در اینجا شهید شد و حسن بن محمد بن عبدالله که برادر او در زمان منصور خروج نموده بود و در آن روز شهید شد و در حسین عبدالله حسن از مکه بیرون آمده بجانب مکه حرکت حنا پنجه در جند دوم از مجلس نیمه مذکور خواهد شد در اینجا پادشاه شد و آخر مارون الرشید کسی فرستاد که او را بزم شهید کردند و بهی در کتاب کاشف آورده که حسن مثنی و برادرش عبدالله در زندان عباسیه وفات یافتند و بعضی محققان شیعیان و بعضی اهل تشیع شیخ بنی هاشم بود و در زمان خود و بنابران از آن محض کفندی یعنی خالص خلاصه و وسط بود و مادرش فاطمه بنت الامام حسن و پدرش حسن بن حسن و او نجاشیه بود و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی از وی پرسیدند که شما از چه تنبه افضل همه مردمانند گفت بسبب آنکه همه کس از روزی است که از ما باشید و ما از روزی بریم که از دیگر باشیم در روزی رتبه بماند دیگران ما را رتبه دیگران نیست از روزی و از آن کلام او که حاجت استیجاب در ترجمه فاطمه آورد و است که عبدالله روزی در مجلس شام بن عبدالله ملک درآمد و کلمی که از علمای تابعین بود و در مجلس حاضر بود پس شام از عبدالله پرسید که ای ابو محمد بگو که حسن فاطمه دختر رسول خدای تعالی رسیده بود و عبدالله گفت می مال دیگر ماره اهل بیت رسید او گفت می و پنج هاشم عبدالله گفت که شنو که کلمی که حاجت علم

[illegible]

و گفته اند که در حسن وفات یافت و اشاره باین ظلم و غدر نمود ابو قحس محمد بنی رحمه الله در قصیده شایسته آنجا که گفته
ما جاهدانی می یابیم که تمیها غدا رشید بکی کیف یقیم موسی چون بجنب الله الخضر رحمه الله در تاریخ الملوک عباسی مطهر است که طایفه
شیعه همیشه مردم را بخت و دعوت می نمودند و او خود را ظاهر نمیداشت تا آنکه اولیای او در حجاز و مین خطبه نام او خوانند
و او همچنان پنهان بود و میخواست که قلعه محکم بدست آورد و آنجا ظاهر شود و در آن اثنا منصور عباسی بر و ظفر فیت و نزار
تازیانه او را زد و او ای از سر زدن کشته منصور چون آن حالت را دید گفت مرعجب بنی اید از جماعت در آن که صبر نمایند
این غدا بکنند بلکه عجب از کسی است که در نماز و عقیقه پرورده شده باشد و چنین صبر نماید موسی چون آن سخن شنید این بیت را
خواند ۲ انی من القوم الذین بریدتم جلد و صبر قوه السلطان و بعد از آن گفت اهل الحق ولی ما بن یصبر و علی ما ناظم فی حقهم من اهل
الباطل علی باطلهم و روایت کرده که روزی موسی بمجلس بیرون الرشید درآمد و پای و بروی پیشش غنیمت و بیعت داد و از شاه
آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب بر رشید کرد و گفت این ضعف صوم بود و ضعف سکر و سستی و او را شمار خوب است
از آنجمله که گفته تولدت بهجه لید علی جدید ماخلق و جان الناس کلهم فنادی بن ائمة ربه محاسن الخیرات سدت و دنیا طرقت
فما حب و لا نلب و لا ین و لا خلق قلت مصدق لا قوم فی شی و ان صدقوا بوجه الله محمد بنی رحمه الله علیه و آله و سلم
عجب طبیب است بنی سید عالم و بنی سید در تاریخ الملک و غیره مطهر است که او خطیب فصیح بود و شعر او خوب گفت و در ایام دولت
مأمون در کوفه خروج نمود و چنانکه در حوال ابو البرکات می آید مقدم شکر محمد بن طباطبائی بر و ظفر فیت و در آن اثنا محمد بای شد و چون ابو
البرکات ماضی و صعب یافت انکس و صیتی از و نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله سیدنا محمد و اله الطیبین و الصبیح
مقبولتی سد فائنا احسن نیت و امنع عصمت و با بصیر فانه فضل مفرغ و احمد متول و ان تستم الغضب لربک و تدوم علی منع ذنوبک و یحسن
صحبته من استجاب لک و تعدل بهم عن الملق و لا تقدم اقدام متهور و لا تصحیح بضحیح متها و ان الکف عن الاسراف فی الله مالم
یوین ذلک منک دنیا و لیصدک عن صوب و ارق الضعفاء و ایاک و الجملة فان بها المصلحة و علم ان نفاک موصول بدما
ال محمد و ذلک فمخط بد ما ینهم فان سلو سلت و ان سلو سلت فکن علی ان سلو احرص منک علی ان یطوبوا و وقر کبریم و برضیم
و قبل رای عالم و حقل مغفوة الکانت من جاهلیم برع الله حکمت و حفظ قریبیم حسن الله لضرک و دل الناس لخریه لافسهم فی تعوی
مقامی لهم من ال علی فان خففوا فاما علی بن عسید الله فانی قد علوت دینه و رفیت طریقه فارصوبه و حسنوا طریقه محمد و آله
و باه و حوائج فات یافت ابو البرکات او را در شب دفن کرد و در مشیه او خیمت گشت که از جمله آن یک بیت است ان الله
عاش محمد فکان فی ماضی کان الفقید فمن بعد الخلف مطهر قریبیم و زید بن موسی کاظم علیه السلام مطهر اش قهر الی و
و کفر و زنده و دودمان سالتن پای بود چون ابو البرکات را در کوفه خروج کرد و محمد مشهور باین طباطبائی را پیش خود پند

نام او علی رضی کنش ائمه است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم علم آموخته و نسبت
به بعضی است و آن قریه است چهارمیل از مدینه دور و در مخارشی از علی بن جعفر نقولست که گفت یکی از وقعیان که بر است
حضرت امام موسی وقف میاید نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفت وفات یافت گفت او را از کجا دانسته
گفتم اموال او قیمت شد و زمان او شوهر کردند و با حکام امامه ماطق شد آنکه بعد از او با امامه مقرب و گفت کیت ماطق بعد از
گفتم بر او علی رضی گفت او را چه شد گفت وفات یافت گفت ایضا از او استی گفتم قیمت اموال او و یکم لانه و فلق ان طلق من بعد
گفت کیت ماطق بعد از و گفتم ابو جعفر محمد جواد انگاه با من خطاب نمود و گفت که ترا شرم می آید که با وجود کبر سن و عوفه در و در شب
حضرت امام جعفر بخین سخن در حق خود و سالی میگوئی گفتم کان من است که تو شیطان کی با بصورت نزد من آمده انگاه ریش سفید
خود را بدست خود گرفتیم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است مرا که خدای تعالی خورد و سالی را لایق امامه
بیند و این ریش سفید را لایق آن بنیاده و حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابو جعفر محمد جواد
نشسته بودم علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان چه کسی است و انا ما بصرت امام محمد جواد و گفتم
این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله حال دولیت سال پیش است که رسول خدای صلی الله و وفات یافت و این
جوان نورسید است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی علی رضی موسی بن جعفر و جعفر وصی محمد بن
علی و محمد وصی علی بن حسین و علی و حسین وصی علی بن ابیطالب و علی و وصی رسول الله صلی الله علیه و اله درین اثنا فضا در حاضر
کردند که حضرت امام جواد را فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست و با امام محمد جواد گفت ای سید من دستوری
که اول بر فصد نماید تا زهر و حدت نشیر را بشویم بمحضر تجویر نفرمودند و خود دهند کردند و چون خواستند که بر خیزند
علی بن جعفر از جای برخاست و گفت ای پسر من اینها را ابو جعفر حسینی از اولاد زید آن رو در فضل و کرم مشهور روزگار است
ممدوح مدح شده بود و با ملوک آسمان مخاطب میفرموده و ابوالخیر که در شیراز با عضد الله و له بوده و از نسل ابو جعفر کوراست
سید ابن جعفر بن برسم بن محمد بن علی بن عبید بن جعفر الطیالونی بخبری در خلاصه و غیره مذکور است که او را و یان حضرت
امام رضی است و پدر او را و یان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و سرد و تها اند و شیخ ابو عمر و کنی روایت نمود
که روزی حضرت امام موسی سیدمان بن جعفر گفت یا سیدمان ترا ضیبت فرزند حضرت پیغمبر صلوات الله علیه است گفت آری
گفت دو مرتبه نصیب از فرزندی حضرت امیر المومنین علی داری گفت آری گفت بر جعفر محمد استی گفت آری انگاه آنحضرت
گفت لولا الله نیست علیه ما نتعنت بهند یکی اگر عتقا و تودر با . ائمه اهل البیت علیهم السلام صحیح می بود و فرزندی ایشان
نفعی نیرساند السید الاجل الطاهر الا و حد حسین بن موسی بن محمد بن برسم بن امام موسی کاظم بن امام جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی

[illegible]

[illegible]

پدر میر تقی میر رضی الدین بود و نعتیه سادات عالی درجات عراق از روی فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خود با
از این صفت داشته رجوع آن بسید رضی الدین نمود و در نمود و مفت ساکی در سال چهار صد هجری وفات یافت و میر تقی
بر وفات گزارده او را در مشهد کربلا دفن کردند و میر تقی دیگر اکابر شرا در مشهد او تقیاید نیکو گفتند صاحب تاریخ معروفه
گفته که کلان الشریف ابو احمد سید عظیم اطاعا و کانت میسبه شد بهبه و منزله عند بهار الله و له ارفع المنازل و لقبه باظهار
الاوحد و ذی المناقب و کان فی کل محفل الحسنه الا انه کان بافضا هو و اولاده علی مذنب القوم سید الاول التجر الثمانین و حیدر
بسم الشریف تثنی علم الهدی علی بن الحسین بن علی بن محمد بن ابریه بن علی بن محمد بن شریف عراقی مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلا
افاق بود و در نهایی که در مدارج هدایه و معارج ولایت علامات و قدر و امارات انشراح صدرش مرتبه ظاهر کرده که از
ولایت پناه خود و لقب شریف علم الهدی باو رسیده صاحب و لیکه مجاوران مدارس و صوامع نواله روزی از خزان
و بخور و نذ و مسافران مراحل میال ترش تحقیق و ارغانی از خوشه چینی خوش فضل او میر و نذ طالبان راه ایمان و سالکان
کمال ایمان و بدره سنج و محکم عقل استغاده از رای روشن و میوه دند و اینه مکملات خود بصقل هدایه او میر و نذ
نمی دید بامارت حج که عظم امور اسلام و صنو مرتبه خلیفه و امام است لوی رهیت دین و دنیا را بر آخرت در حجر جبرانی که
هاتم رکن هایت مسم بسلام بجا آورده و در وفات عرفان قدم صدق نهاده و روی بر ضعه صف و موه و نذ
آورده و چون جای قافله مدح کسری قطار بجانب القاب منطابان شریف علی بجانب راد با دیده پیکران اطاب و صحاب
از رمل الحمی لغت وصف و سقط اللوای شرح و ببط و نذ می تواند که نذ حقی یبلغ الهدی محله و زمام پیش اینک کلام او در
ارکان ادراک آن مرام می تواند که شید حقی یبلغ الکتاب اجله خاطر فاطر و طبع قاصر خود را در سیر این دی و طی این بوادی
عاجر می شمارد و فریاد لقتلنا من سفرنا هذا نصبار می آر دیت سار با جمال کعبه کجاست که بر دیم در بیابانش و جو
تعب علم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در سال چهل حدیث و غیر او در غیر آن بیان نموده اند است که محمد بن حسین بن
عبد الحسین که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست و چهار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیر المومنین را
دید که ما و میگوید که یا علم الهدی کوی که بر تو دعای بخواند تا شفا یابی محمد وزیر مد کور گوید که از حضرت پرسیدم که کیت علم الهدی
گفته علی بن حسین بن موسی کاظم و وزیر رفته مثل بر ائمه دعای اجابت مودی بخدمت میر نوشت و در اینجا همان لقب را که
در خواب دیده بود درج نمود و چون آن شب بنظر شریف میر رسید از روی نظم غرض خود در لایق آن لقب شریف ندید و
جواب وزیر نوشت که الله فی امری فان تسبوا لهدی اللقبه ستمانی وزیر بعض رسانید که والله نوشته ام آنچه بخدمت شما
انچه امیر المومنین را بان امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر برکت دعای میر تقی شفا یافت صوره و نسخه را بقادر حلیفه عباسی

وقصة وحيان بر جازه او حاضر شدند و زیر کور بر و ناز کردند و بعد از آن مصب نقابة او با دیگران صلب علیه شریعت
بنند امارت حج و غیره بر برادر بزرگ او میر تقی نقوض شد و میر تقی ابو العلامی و بسیاری از فاضل شرا در مرتبه او
گفتند از جمله مشایخ می یک بیت نهت بکیران خیال قبر کلفی محبوبان هجرة و طوط و در تاریخ امام باقی مطهر است که توفی
فی سنه ست و اربعه الهی الشریف الرضی الحسینی الموسوی القندادی شیعی نعیب لا شراف ذوالنائب و محسن الاوصاف صاحب
دیوان الشکر ذکره العالی فی کتابه تمه الذر و قال استبد بالقول الشریع بعد از پنج جا و شریعین یقین و هو الیوم اربع اهل الزمان انما یجب
ساده العراق و فضل الجبایده المذاق تخفی مع محمد الشریف و نفعه المنیف بادیب ظاهر و خط من جمیع المحاسن و فرموده شریعین علی
شراهم المخلیقین و لو قلنا انه شرفش لم یجد عن الصدق و من جمله شعره العالی الذی یرجى الی الکتابه متانه و الی السهل و یسهل و یسهل علی
محان یعتب بها و یجدد انا ما کتب الی القادر بالله الخلیفه الجاسی احمد بن القدره صید منها قوله عطف ابر الیوسین فانی و وجه القی
لا تنفوق انما یبنا یوم الفجر تعاوت ابد اکلانا فی العالی معرق الا الحلافة یتزکک فانی انا طعل منها و نهت مطوق و دیوان شعره
کبیر یخلع اربع مجلدات و موکثر الوجو و فلا حاجه الی الاکثار من ذکره و کان ابو به توفی نقایه الطالین و کچم فیهم جمیع لفظ فی نظام
و الج بالکس ثم روت هذه الاعمال کلها الی ولد الرضی المذکور فی سنه ثمانین و ثمانیه و ابو هجی و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که
الشریف الجس الرضوی الموسوی کان عالما عارفا بالله و الفقه و الفقه و الخ و کان شاعرا هنیئا عالما عالی الله متدبنا الا انه کان
علی مذنب القوم بالمشیعه و ابو ه و اخوه نهتی و در تاریخ باغی و این حکایان و غیر آن مذکور است که شریف رضی رضی الله عنه
رؤس و سالی که سنوز عمر او بد سال شصیده بود در ذابن سیرانی نحوی مشهور بتعلم نحو شتغال میبود و روزی سیرانی بطریقیکه در علم
طغان عاده شده زو پرسید که سرگاه کونید ریت عمر علامه نصب در عمره خواهد بود رضی جواب گفت بعض علی ابن
ابیطالب پس سیرانی حاضران از سرقه فهم و حده خاطر و محبت کردند و در تذکره ابن عراق مطهر است که چون پدر میر تقی الی
انجو ابر شیزه خوشحال شد گفت انت ای خاشع نجاشی گفته که از جمله مصنفات و کتاب حقایق التبریل است و یا فی گفته او کما
فی نظیر که لا لیکند بر توده و سکا و او در علم نحو و لغه و غیر آن و کتاب خصائص الایه علیهم و کتاب نوح البناغه که جمیع خطب و
الحکام حضرت امیر المومنین علیه السلام است و کتاب تعلیق خلاف فقها کتاب مجازات الاثار النبویه و حاشیه بر البیاض ابو علی
عازسی غیر آن از کتب و رسائل و از اشعار شریف رضی رضی الله عنه دو قطعه در بیقام مذکور میبود و خدمت زمامت استطقت
فانما شرکاکم الا یم و الوارث لم یغض حق المال الا لشر الثروات و تحت به الاحاث ما کان منه فاضلا عن حق و یقین
بانه میراث لانی لا یجب من امانس امکو ابلایق الدینا و من ثاثر که از کثور و غفلت شواهم فالارض نشی و الطون غارت مالی
الی الدینا لکن به یخین باحر کید ما القاش عاداتها منقوضه و غم و و مکتوبه و حایا الکاث طلقنا لهما لاجم دایما و

[illegible]

[illegible]

طلاق من عزم الطلاق نشأ غلبت علی الدیاد قلت الی منی اکا بدعصر لیس بنی اکل شریف من علی جد و حوام علیه انی غیر
فقال نعم یابن یحییٰ میسمی عنی و ان جیت بطلقی علی نزدیکی مصمون قطعه مذکوره آنچه خان احمد والی کلبان در بعضی از قصاید
خود که بپادشاه غفران پناه انا را الله بر نامه فرستاده و گفته قطعه مرا سپید زلف رسول میراثی خجانه است خفیه بکس
مصطفی علی که زرار از خاتم که روز نام کم صرف شاه از دل جان و گردنه داد زرو مال مراده طلاق علی حامی دین بود
نادی امان بطور شرعی این نشود که شود طلاق آیه والد حلال فرزندان الشریف المصطفی ابو احمد عدنان بن الشریف المصطفی
شریف بلی فضل و کرم و غیب مشد و اش بود لوی علوشان و تمومکان اوبهای فوت و سماک علوشان احمدی رسید
و بخت حمیت و احترام او اعلام زینت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
کشیده شود تها خنوده با و ال به ششم تها فرزوده با و ال حیدر ز با جداد او غلطی و شرب با سلاف او فخر محراب و منزل
بعد از وفات عم خود میر تقی رضی الله عنه متولی نقابه علویه شد و سلاطین آل بویه و در تعظیم بسیار میموده اند و این ابی حاج شاعر
بعد از برادر مدح او قصاید بسیار است ابو حسن محمد بن حسن بن علی بن حمزه بن محمد بن حسن بن محمد بن علی بن زید بن علی بن
علیه السلام حسینی السوی تاج القضاة بن کثیر شامی گفته او لا و زید بن علی بن حسین عظیم اسم است و او را فصاحت و شمریکو بود و
مارت خج نایب شریف بر تفتی بود و چندین سال روی تو به محبوب فلنولینک قبله ترضها قول و جهک شطر السید
الحکام نموده و از سر صدقیت وصفی طویط طریق اول ببت و ضیع للناسیر لکنی بیکه مبارکا میموده و وفات
او در سال چهارصد و پانزده بود و ابو محمد حسن بن علی بن حمزه بن محمد بن حسین بن موسی بن یاقان بن کثیر می گفته که مولد و نشا
او کوفه بود او شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروءه بود و معبد آمد و قصاید در مدح مصطفی و منجد و پیر او ناصر
و ناصر نقابه سادات عالی درجات عراق را با و مغرض نمود و او شیخی مهیب بود و عمر او تجاوز ارشاد نمود و در سال اصد و
نود و سه وفات یافت السید الاجل ع الدین بن اوشی کوفی از شرافت و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت
تمام بر فن شروعت روایت کرده اند که روزی شمس خلیفه عباسی برباره قبر سلمان فارسی رضی الله عنه رفت رسیدند
با او همراه بود و در آن شام خلیفه سید گفت که در وقت انکه غلامه شیعه میگویند که علی بن ابیطالب در کیش از شرب بیدار
آمده و سلمان بنی اده و در همان شب پدیده محبت نموده پس سید در جواب و این ابیات را از روی بدیهه پیش فرموده
اکثر لیتة اذا سارا الوصلی الی ارضی هاین لما ان لها طبا و عمل الطرسمانا و عادلی عرض شرب و الاصبح ما وجبا و قلت ذلک
مر قیل الفلات فیما ذنب الغلاء اذ الم یور و کذا با فاصط قبل و اطراف من سبائ بعن العین و انی یخترع الحجات فی صفلم
تقل فیہ علی فی حیدرانا غال ان و عجبا ان کلان احمد خیر الکلامین فذا خیر الوصیین او کل الحدیث بها السید الکرم ابو الکلام حمزه بن سره بنی

درش جوانی بر خاک عشق خفت بر آستان سده خفت چنان عشق مشتاقی که زود به محبت بخرد وی تو قربان دور
کسی نخواهد ترا بقای ابد کسسته با دهن جان او بر کن عشق سرور نعمت و رحمت نصیب جان تو باد همیشه با عدوت
پیش روی و نصیحت همه شایسته او چو صابر که در سجده ای سیدالاکا رکعتی بر قیصر لب تو طعنه زند که سرخشت را
روح تو نیزه کند آفتاب تابان را بوی زلفت بهمت کنم دل بدیدی ز رخساره بیت کرم جان را بجان تو که پرستید و جان
بخش عشق پرستش و هت جان را نجاتی صیت لب تو جان را کینه زد که دیده خاصیه جان عقیق و مر جان را رسد که در دل
تو کبر و عجب جمع شد است بد زه جای ماندست عمد و جان را اگر نگاه کنی در دل این لب تو معایه توان ای در و دور
تویی که در ره اقرار دین دلیل شدست جمال و صورت و مکنون و از آن منم که چهره تو فتنه در دل من چو رمال طبع لاله ابرو
باران اگر صنایع باران و ابرو خواسی دید یکی نظاره کن امروز باغ و بستان را نه درضا چو سخن گویت بر کردون نه در بها چو چمن
رو فیه بیت رضوان که بهار بهار مجد و حسن آمد که کرد کار بیاید بهت سرود و دور از بشر طهیت در شاخ گلستان بهار خان
همی نرسد نواز باغ مهتر از اهل رضی مدینه که حسن او کرده است حدای غوغا و قل اعظم سلطان امیر خسرو در خرابان که از
حاتت او حمد بر نه عراق عرب خواست از ایر و سید عالم علی که شرم و حیاس نزار با نخل کرده جان عثمان را خدای بهتری مهری
مرا و داد چو پادشاهی پیغمبری سپه سالار بفرموده چون ایمن ایان شد که عدل او سبب است ایمن و ایمان غلو قدر تو افلاک را و
انجم تا شرف بجای توانی قیام و کار کا را اگر عبارت فرمان تو بطق رسد و فرشتگان همه خدمت کنند ایشان را عجب سپید تو
دارم که چون تواند داشت ز جادیا و خلق چهارپایان اگر بیکر او چرخ چارین شد است چنین چگونه شد آفتاب تابان را
چو ابر پرده رخسار آفتاب کینه زخم غل که گشت زمین مید از اعرابان تا گفت تو خورده است زبان مانده را ماشای نهار
بدوح تو سوار نقدی منم مکر موی و خود و سعد و سحر از همیشه تا که بچرخ زبده بر نفقان بغیر دولت توره مبارک نصفا
طرب بروی تو باد این عجب فخر تم را روش کجاست تو باد این سپهر کردار و نصیحت چیده است درین صفت و سر با چه چیز است
لایق شرب مرقی و سیرق مونی حریف موافق تراب مروی و سر لطیف است و سر روز لایق کی با ده صاف چون روی
عذر از برین ابر کرسید و چون صبح صدق چو کس مطهر حبت بر آری کنی چه زاده چه غنچه چه صبح چه فاسق با بیان شبانی کجاست
علی چو رخار عشوق و چون چشم عاشق اگر کل فبت و شقایق نماید می و گل آتش است و شقایق زلف تو ماند و مجلس
من ایکنه چو عسل بدخ خداوند ناطق ولی النعم صدراعظم عالم امیر ممالک کز نه لایق فرایند و بند موی کانی معاشی
کشیده اند ز کارم و ~~چند کشته شد~~ سوم اوایل و زود زده ماند و علوم حقایق و با ~~اینها~~ که ممنت رست
بخوم و فبت طاب صدق تو منوی و جز تو در اصل تاریخ تو محقق و جز تو در وجود لایق تا بیان تو در کتب کعبه رب

عالمی خدایان باز نموده و در مضار سخن وری قصبه التیق از اقران خود بوده قصیده ششم مهر سیرت و دل عشق قدی
همی بکوش من آید زلف عشق ندی تم قدی ند و چشم ندید روی خلاص خلاص نیست سیرت شوق را بقدری
ملاحت و نخی نگار من دارد و عجب مدار اگر سوفاست چون دینی امن و تویم نگار که عشق خوبی راه ز نام علی
برون بر نیم همی ملاحت این عشق بر مجنون غمخت ازین حسن لیلی منم که کشتم از جور عاشقی خورسند بایه سر
ز سایه طوبی از ان قبل که عمل را حلاوت از لبنت خدای غوخل ^ع لیلنا دشمنی قوی بقوتیت روی نت طالع حسن چون
بقوتیت مجد دین شیخ بدی اهل رسیخ اسان و شیخ موسویان که اوست باشن چون ظلم را موسی خسته تاج معالی علی
جعفر که علم جعفر صادق همی کتد اعلی کلام او بدل بند نامه لقمان حدیث او حد عهد نامه کمری نمیکند سرش بر زما به استخفاف
نمیکند لبش بر زما به استندای وفاق او دل و جوار احدا که در چونج خلاف او دل و دین او حرام شد چونج و در نایب اندر
تو و جله همچون دو چاکر ند زحم تو بوس و حری از ان قبل که تو در پیش مصطفی بدی فریضه کشت برت مودت قرنی
رای تو برت فقری دارد بهمتی بمن نسبتی ندارد ولی بذات ایزد تو پیدا و حمت دین نجو کعبه و گن که در کعبه نبی
عرفات و حطیم و رکن و مقام نموده و حرم و مروه و صفا و منی سور و سوریه و سطر سطر روز بایه ایل و حفر
باب دید یعقوب و خوبی ^ب سپری زکریا و طایفه یحیی بقرت موسی عمران و مجده داو و باحقصا محمد به یالی
باشنایی دین و روشنایی عقل به یکنای می زهد و بیای تقوی بدولت تو که جاز ز بهر اوست حیات بنمده تو که دل از بهر او
غذی که هیچ لحظه و ساعت هیچ وقت حدیث هیچ شغل غریبه هیچ مع و شری اگر خلاف تر من حلال دشتیم حلال شام
در حریم کعبه زنی در وی فضل کی چند لفظ من بشنو کری کن که چنن لفظ بشنوند کری تو مفتی همه شرق و سید همه غرب
بد جواب سوالی من اندرین فتوی بطل و شیخ چه و جب که عقوبت من یکن کن بقوتیت حواله عیسی خود با الله اگر خود دنیا
که دم طریق عفو چو بسته شد در نمی تجلم و عفو تا خبر بود که در قران بحکم و عفو متوج نمیکند مولی تو عفو کن که من که بعینیت تو
رژون دیده ز من طلی شده است طلی چه بایه شو که در مدح من کشتنت کریم را بدی و لیتم را بهی نخوای کنه بزرگان ^{حسن} ترین
بعفو تو که بزرگان چنن کنند همی چوماه و شامم کا نذر خراق خدمت تو چوماه سیر حاتم چوماه سیر غری بصید صید ترا
خوانده ام علیم و کریم چنان کن که نخل کرد اندرین دعوی چنن قصیده که آیات و لصیبت طبع همی برادر وی نامری کنند
چون خوی تو بطافت بمنزله طعنه بر آب کثیر و خال کثرت و بادری ندانم از شوای زمانه کیش ^{بزرگ} که در مدح تو توری چنن کند
نشی قلم بنام من اندر کش که نام ترا همی بخر رخسارم شو چون شوی بشو زنده بود نام مهران بزرگ بشر خود روز داد و حله
داد و روی تو بادش کهریان روزگار تو بی روزگار تو پاشی درین قصیده اگر عذر جرم خود تو هم خدای عفو کند جرم

گفته که چون بکاشان رسیدیم عازم زیارت ابو توقی بنی مذکور گردیدیم و چون بطبر در خانه او بجهت نظر خروج او رسیدیم
 بر کتابه حدکاه بنی مذکور که بنی زهدیه و توقی او بود نوشته دیدیم آنرا بنی ذی القربی لیدهب حکم الریحس اهل الیت
 و قلمه کتبه بر آنکه بخدمت او رسیدیم او را زیاده از آنچه شنیده بودیم دیدیم و حدیثی که شنیدیم و چند خطه
 شرازه نوشتیم و از جمله اشعار خود که بخاطر شریف بخدمت بنی نوشت بنی چند بیت است ۴۰ بیت که با منقوش و درین با جزعونی و عجبک غنم
 من تقصی و غنم کچی و ایوم مغبی لحدک الی صر فذلک الیوم که انقضی ما بهی الماضی الباقی بر مولف که تفصیل احوال این قطعه لطف
 آثار است بجهت قطب محلی در مکتوب تحنین الامداد و در اخبار از عتزار بدنیای بی عتبار و شتبات بی مدار و گفته و چون تفصیل
 مملوای عظیم و فصل بوعظ است شامل عامه می آید و در نظر آن در جزوه می آید - بنامه مکتوب نخست که این مجلس محفوظ بانه غرار از آن
 موعظه علایق که از روز و احوال بر و از خالی ماند و تقریر آن تفصیل نیست که با باب موانع است است که تمیز حاصل نگیند و چون
 بر آن اندازند اگر چه دانند که احتمال تفرقات است که حاصل مالی باشد و احتمال خطا در تمیز پیش و کم هم است و اندک بار بر طرف حال
 شند و حسابی از آن بردارند و بر همین میساید که مردمان تحنین عمر خود دهند و صرف اوقات خود بر آن اندازند و مایه
 عدل که مسیح قدس سره در آن باشد بنیم گویم در حدیث درست شد که اکثر اهل بیت با بنی الحنین الی البعین و تجربه برین کوهی آید
 پس اگر کسی را بر تفرقه ترا که بجا نرسد صفت پنج سال گویم اکنون ای کس که در چهل سال است و پست پنج سال از عمر مانده اند
 که بیست و پنج سال سیاری نیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این خواصی که معلوم کنی و آنچه از واقعات خود که است و
 پنج سال پیش ازین واقع شده باشد باید و آید بگو که گویا دی پاری بود و چون ترهین صفت از عمر مانده ترا یک کار باید کرد
 و یک کار نباید کرد شتاب و بخت زاده را و محاذ که هر چند هنگام خروج نزدیک تر شود و حد در به و استعداده را و راه زیاده باید کرد
 که وقت تنگ شود و کار فراوان مزدحم میکرد و در یک یک پیش مساعد شد که چون تغییر حیل زدند اما نیت وضوح
 می دهند و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر محاشی ای که بیست و پنج سال زمان بسیار نیست و تا دیدی پسر آمده و بخت
 زیاده تعمق ندارد و تمیز در کار که با مانع است ده برای آن مدت کافیت و حاجت بی دیگر نیست و اگر نفقه و بختی براید
 بر که میتوان بر وجه زمانی اندک و اگر اندیشه برای فرزند است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و تفرغ شدن
 برای کسب زاد و محاذ بسیار اولیت از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان کس از پدر خود دستند چه حاجت است که این خود را
 فدای ایشان کنند خدای عزوجل کس را بجان آفرید که هر خود است و انبیا علقه فرزند می آید و عتبار است و عتباری
 که زمان رفاهیت و رفعت آدمی را بر وای عتباران است چون کار بر و نکند شد کجا بر وای آن میباید در روزی که
 آدمی را کار بجان و کار استخفاف سد غیر علقه بنفس خود که علقه حقیقه باز نماند یوم یفر المزمع من اخیه و امه و ابیه

[illegible]

چنانچه مدت بداند و السلام پس بدین الاوی سید فاضل بزرگوار عالی مرتبت صاحب اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد بن
از مذمت اهل سنت بدین مذهب اهل البیت انتقال نمود سید شراییه را بخدمت خود طلبید و از مقربان مجلس انس گردانید و
مکروه در آن وقت که آثار تعصب بسیار ظهور رسانید و جمعی کثیر از امر او و وزرای دولت را که سنی مذمت بودند بیاغوه و باطل
مذمت ایشان رنجاند تا آنکه بعد از وفات سلطان محمود سید شراییه را به تهمت موفقت با مخالفان دولت قصد حیات
نمودند و بدرجه شهادت رسانیدند سید محمد بن سید رضی الدین محمد بن سید رضی الدین محمد بن سید رضی الدین محمد بن سید رضی الدین
عالی قدر بود و والد بزرگوار و در زمان سلطان حسین سیزده از قلم سید رضوی انتقال نمود و او در اینجا با فاضل علوم دین و
ویر و چ مذمت بآبای طایرین اشتغال نمود و شیخ محمد بن ابی جمهر بخدمت او رسید و با و طریقه معاشرت ورزید
و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار فرستاد و در آنجا معجزات و معجزات معجزات معجزات معجزات معجزات
فخامین مجتبیای تین ششده و الحال از اولاد ایشان سید عالم متقی عامر سنی آن کامل صاحب همدت ملکی مرده حقیقه
فدکی میر محمد جعفر است که از غایت شرف ذات و نفاست گوهر متقی از مرع این ذره است و فاضل صاحب از اولاد الامام علی و
متبع بخاندان لادوی فضل کمزده بهر رنای حق منبع علم چشم سوی غزال که کوشش سوی غران من آمد تکلیف عین لعل بقایه
و در مقام اخوی شرف لقایه احمد بن علی العبدی شش سیمانی و کاتبان گفته که او سید فاضل ناب بود و بجا
حجاز و عراق و خراسان و ماوراءالنهر و بصره و خوارستان سفر کرده بود و بهجت بسی از این حدیث رسیده و بیان او
و پدر من قواعد دوستی حکم بود و در دستان تولد شد و در جرجان نشو و نما یافت و در اخواری مازندران وطن یافت
بن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبداللهم بن محمد بن یوسف عبداللهم بن محمد بن یوسف قرظی نمود
و در کوفه از ابو الحسن احمد بن محمد بن جعفر نقی و در جرجان از ابو القاسم اسد اللطیف بن سید اسمعیل و در صبهان از ابو علی بن محمد بن
اسحق و زبر و در نهاوند از ابو عبد الله حسینی بن نصر بن مرفق قاضی و در بصره از ابو عمر و محمد بن احمد بن عمر النعمانی و سید
صاحب فضل تمیز بود اما در تشیع غالی و بان معروف بود و من اول در قس خورده و او را در مرو دیدم و بعد از آن در نها
بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از او شنیدم و شنیدم ولادت او در شهر سنه اثنی و تین و اربعه بود و در بستان
وفات او در رمضان سنه ثلث و ثلثون و خمایه بود و لید کامل ابو یوسف لید بن احمد بن سید محمد بن حسینی امر غنی شوشتری
رافع رایات مذمت شاعری خالص صفات ذمیه شری متخلف با خلاق امیه بنی لوی متاوب با داب فرضیه اتمه هدی حج
استان فقر ابراهان غنا مغفل سادات دین سلطنت دنیا مکلف زوایه فقر فخری نوی ستاره و من الناس من
کشفه جامع علوم و معنی استیع معارف تقنی مروج علما و فضلا لای قهر و محاربه و صورت لب شریف و شجره یزد و

وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرُءٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ وَچو جای که ایشان گزید بود که بود از هر که نصیبی
مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بَنِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَآخِيهِ وَقَصِيصَتِهَا الَّتِي تُرْوَى وَمِنْ فِي الْأَرْضِ حَبْلٌ مَنجِيٌّ كَرِيمٌ
بروز قیامت دهر و باید که هر روز قیامت بر خیزد همچنان حاضر داند که از روز که واقع است و چون چنین کند به ضرورت نیاز خود
بر ایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان کند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نکنند یا اخوه اموات
و ادنی است فی لی دنیا سونی نکرد با خود سندی و ای گنجین که ترا چاه سال عمر است تا بعد سال نازده پانزده سال کنونی که است
تا می زده گذشته گزرا که است و پنج سال مانده بود و حال آن بود که شنیدی تا خود و بتوجه رسد بیدار شو و با حال خود
و دل رنجیده خیز و از همه کس کن و بگفت و گزوی جدای و ذکر خدای و عبادت خدای شود باشد که کلیم خود از آب پیرون
ترا فکر همین گزینها با خود بد کرد و فکر و گران خود نشان بگردا مثل جامی گشتی گشت گشت که غرق دریا شده اند کس را
دست و پای می بندد و که خود را بپای اندازد و کس را خود و کسی مشولی نباید و هست که بوسید و نمی شنید و از کار باز می ماند
در دوعوق می تواند عمر هیچ شیر مرد که بشود و ری خود را و آنچه کس را پیرون تواند آورد آن رجال حق اند که درین دریای
باز ماندگان کنند بفرمان خدای تعالی سلام علی ذکر هم و رحمة الله و برکاته و آن از راه مدد دینی باشند از راه سکر دینی که مرده
برای غزه خود میباشد و ای گنجین که ترا هشت سال عمر است پنج سال مانده و پنج سال بچه حساب است ساعه فاعه فرج عمل فرشته
مکر مرا و کوشش در اندیشه گنج و کافور ترا اولی است از اندیشه مال ملک کارت نزدیک شده دل حاضر دار و کلمه را مکر این
بخمال کنوی تا خود دست چشم بر هم زده گذشته اگر چه ذکر مرگش غایت اما چه کنم چون این فرج وقت و غافل و بجا
از سر باز می شود است این بچه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه در بانی و هان خطابها که درین ماه مکر و ده شخصی معین
نمیجویم که این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه است بایر بشیر نوشته شده کس از فرزندان آدم حساب خود را
از آنچه بر دارد و در وقت خود بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقدیرات که در دنیا کرده ام فقیه عمر است بحسب الاثر
و او دانم که مرگ فردا و پس فر دایر و حساب قیامت آید و بگویم لا یتأخرون ساعة ولا یستفیدون زبر که باشد و
بنای کار را بگویند اگر چه داند که فردا بخوابد مرد امروز چه کار خواهد کرد و امروز همان کار کند که شاید فردا آن فردا
الکلیس من النعمان لما بعد الموت و العاخر من النعمان موافق علی الله الایمانی و زینهار که بخمال عفو و مغفرت که اندا
دست بر مصیبت یک مرتبه عتاب بر مصیبت امر است اصلی که ظاهر حال است که عفو و تجاوز و جاهلیت که چون آن
خیزگاه میباشد در مقام استغاثی بیان نموده اند که ذکر آن بحال کنند همچنانکه ظاهر حال کسیکه مار را دراز کرد و بدست
اگر چه میباشد که که ببرد و ایمن آن مرتبه فراوان است که شخصی لیر دست در دهن مار برد و خود خدای خشنود و از بند که امروز را

بود آنچه از آن مقامات ادا که نصیحت فیض شریفش التماس رسید محمد نور بخش رسیده و از وقتیکه اگر و انابه فیت و در شیراز
 با جنبش بخش الدیجی لاهی شایع گشت و داشتند و از خدمت در ویشان فیض صحبت ایشان صیب و از اوان یافته است و چون
 شیوه کردید نفوس قریبه اکثر افراد این سلسله علیه بود پیش از فوت طبعی نبد و علقه فیضی گشته و از درکات بحین بسط
 مرتبه حیوانی رسته با وج درجه کلی پوسته برگزیده عرش شاد داشته بود و فله در هم من اقوام جهانم فقیه و انفا هم عرشه لاهی
 مرکز آن قدسی صفات با غرض نیه و دینوی و غرض و دیه صوریه القات نمینو و دین محبت را با لواث تعلقات جسمانی ارواث
 مستلزمات شتوانی نمی آید و بلکه همیشه محبت و الانعت و بر کتاب باقیات صالحات و حق در جات غالیات معصوم بود و از
 اسباب دنیوی بقدر ضروری اکتفا نموده و فضل از صرف فضایل مشایخ خود می فرمود و ولحد سلطانین شمع که حلقه ارادت
 او در گوش و غاشیه تابش در دوش داشتند و هر چند مضب جلیل القدر صدارت خود را بر و عرض بود و قبول لغزو و ولحد
 سلطان سید علی بن سلطان حسن مایل به بسیار در ان باب نمود و حضرت قاضی عبداله پیر خواجه حسین بن کوراکه از جمده قنده و فرزند
 معنی او بود و صد ریش ساخت و خاطر شریف را از دوسوه کالیف ایشان پر دخت و چون سن شریف او بحد و دین سیه
 و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید که در قوت بر حدقه حد و شست و زکار کمال در مرات نظر اگر که گوش نیز نموش که از سر و
 ملک و فروش مشجان ملک در جوش و صوفی و با با وجد و سماع هم آغوش و در پیب نعل را کتب نعل سماع می نمود و مانند از قهر حلقه
 فی دانا و فر در قصبه غرض و کشید حضرت پادشاه عنوان شاه و با محمل عفوئی انار الله بر مانه تیغیر مالک خورستان مشیدند
 و چون بعد از کشیدن سید علی و الی خورستان و تخریر خود بر قتل عم طائفه شمع بی توقف بیشتر نزول اجلال فرمود و سید نور
 با کمال ضعف و پیری و بیماری بود و با استقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود و باین برین بعضی مفید ان آن باری بقی
 محمد کاشی که صدر ان پادشاه کار بکار بود گفتند که سید نور الله چهار بار بانه خسته و بویطه راه که نور سلطان مشع بوده و از
 در استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی در گاه تقاعد نموده آن قضی جابر که بشارت ذاب و شربت طبع و شست
 خلق مشهور طیش اعباد و قلب و استمال کرد و اوقت دم نسبت تحیح اصل عالم مجبور بود و کوهی ان معتمدان را بسج قبول
 و بی قوای پشاره علیه قاهره در مقام مواخذه و مصاهره ان سلاله ذریه ظاهر گردید اما قاهر حضرت پادشاه دین پناه
 و با بامیکه بیشتر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بود و ند که مردم آنجا در مای خانه خود را بش نبند و مرثب باد و
 کس از خوص و مغربان بخانای مردم آنجا سیر نمینو و ند و تحقیق مذنب ایشان میفرمود و تها از کس که حقیقه مذنب او را میسرند
 بجای آنکه گوید مذنب شیخه دارم مکلفیت مذنب سید نور الله دارم باین برین حضرت پادشاه در مقام تحقیق حال او نشد و بعضی
 از امرای آن پادشاه عالیجاه که خدمت ان سید ولایت و سگاه رسیده بود و عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و خنثی حال

[illegible]

[illegible]

بنشدن و مقارن آن حکم حاصل شود که او را در محفل نشاند مجلس بهشت این حاضر کردند و چون مجلسی وصال صاحب
 قرین و معانی او در ترویج مذنب حق اید طایرین اطلاق میسند شمول عوطف بیدار نه ختم شد و ضیاع و قطع با بکسور هیم معانی
 و مسلم داشتند و آخر در همان ایام موجب کلام وحی نظم سخن موعود المطلب ما عا دانا بیت الا وقد حوب و ما عا دانا کلب الا وقد
 حوب قاضی محمد خانه خراب که چون یک به نفسی قناعت کرده بود و بان که نیده خاندان عبد المطلب اظهار عداوت نمود
 نابز نهادم الهی و تشی عصف پادشاهی بحال کان مرد و جان پسید بر پایه دفع سپرد و سبعم الدین طلوع ای منقلب
 یتقلبون و از جمله مضففات ایشان که متداول مشهور شد و کتاب صمد باب صط لالت که مطرح انظار متعین هر دیار و
 انوار استبصار حکمی روزگار گشته عشاق هر کارم کلک آن نگار یا بند روی را در کون کون گشت کنند هر کس که فقه عرفی را
 بایده کار تعویذ جان و حور داغ توان گنبد و بگر شرح پنج جدید که مصدر غم یب آثار کونا کون و مظهر بدایع صنع کن فیکون
 و دیگر کنز و علم طب که در میان بخت آفتاب و هوای دولت خورستان را بهایت فرموده و دیگر رساله تفسیر آیه کریمه
 و اذ قلنا للذلولک السجد فاسجد و لا یطیر الی و استکبر و کان من الکافرین که از ابا لیماس کی از عیان آن
 تالیف نموده و در پنج بسیاری از حقایق و دقائق طبع فایق درج فرموده و سید اسیم موسوی سخته شعله علم و سیادت
 از جنین منیش لایع و آثار فضل و سعادت از ناصیه نشین لایح در عنوان جوابی نجرم تحصیل علوم دینی و معارف تقنی از خورستان
 دار الملک سلطین موسوی شعله سپرد و نده پسترباد و رفت و از بجا بهرات آمده از اهل مجلس سلطین میرزا و از زمره مصحاب
 میر شیر و در وقت که دریا میکه سید قاسم در بخش بهرات رفت روزی سید ابریم ند کور در مجلس کی از کاشته بود
 که سید قاسم درآمد و خواست که بر سید ابریم تقدیم نماید و سید قاسم را گرفته نگاه داشت و با و گفت سبب را ده تقدیم
 تو بر من چیست اگر سبب سعادت است در امر و مشکو که فیه است و اگر بخت و عویدی می چینی است پدر تو دعوی مدد و کرد
 و پدر من دعوی جدایی نمود و حکومت خود بد دعوی جدایی اتم شده بود و دعوی مدد و سید محمد نور بخش خود مشهور است
 و غلط از فضایل و فضایل خراسان و در سبزه و غط و خطابت تمنا از اقران بود و چون مجلس خوشنای مطلق و از شاخار
 بمنزله فرموده و حفظ و صیغه تدکیر بستانان لغت ندی را کلا ابرار و عانیان غنچه مکاشفات کشفه و بر چرخ فروز طیلین
 نیل غمت کردی و در و دیو بحقیقه زیند کفنی غم چون غلط خوش کو کور افشان کرده در حلقه کوش ازین دزدان کردی
 از زلف حروف غار حسنی تو چون چهره آفتاب تابان کرده مشهور است که سلطین میرزای با تیرا در سینه شست
 و نمایه در بت دای دولت خود و خواست که در خطبه نام مایون حضرت سائده بی عظیم تعویذ ائمه ذکر کنند با برین حدیث
 سر سید علی را که شعی امامی مذنب بود و مقرر بخت که خطبه بخواند و مجموع صنیعیان قوم برت تبرک رسید که میرزا از تبرک

صلی محمد و خاتمه و رتبه لایب بر او افتد است بر قوت توفیق در پیش تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تسبیح احادیث
و آثار کوشیده و عمر کرامی صرف تنج و حفظ اقوال و افعال بدست مال نموده قوتی از علوم شرعی و حدیث و تفسیر و تدوین
پوشیده و جوایز و مالی حادث مصطفویه را با نال تقی و حبس باط در ملک تحفظ و انضباط و انحراف داده صحاح و حسان و تحف
حاکم و شمس تحفه الاحباب و ریاض السیر و شمایل و بدیش و روضه الاحباب و چنانکه خبیب الیرکمه و سینه اش را طوفان کابر
و شرف انام و عتبه علیه اش مجمع اعظم اولاد و اجداد و خیر الانام بود لوح ضمیر میر میر یورش مطمح شمه انوار اسرار کتب الهی و
صحیفه خاطر عالی مارش منبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت سیاهی کجیمه سینه اش بخوابد و هر علوم مشون و عقود و در
کلمات در مخزن باطن خجسته میانش مخزون سیر شمایل نبوی از مثال جمال خجسته ملکش طوع و تشنه آثار فضایل مرتضوی از
مطالع خصائص علوم و کمالش لامع رای عالم ایش کثافت اسرار معلّم تنذیل و طبع مکل کدیش خلال معضلات و اوقاف تاویلا
نفسه زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار و سبوق جمال دین عزیزین زایشماش علوم شریع حاصل از کلامش از توضیح بایش
گشته روشن بر اهل علم هر شکل زسرف و آنحضرت مانند علم زبک و کورش میر سید ایل الدین در علم حدیث و نظیر افان گشته و در
سایر اقسام علوم و دینی و انبیا و قوت بقیة الله شان به تحقیق و در گشته اند چند سال در مدینه شریف سلطانیه در کندی که مقبره
حضرت خاقان مختور است و در قافله خلعتیه بدر پس فادیه شغل داشتند و در شمه کنیوت و در جده جامع و السطیة
بقیم بدست ازلی اثرش و توضیح بر الواح خواطر اعظم اشرف و اکابر میباشند اما الحال بار موجب غلظت و کورگی
باشال این امور القات نمی نمایند و امامی اوقات خجسته ساعات راضف طاعات و عبادات خجسته با در خارج شوبات
و خودی منقول می نمایند سلطان ایام و حکام اسلام با اقدام ادا و در معالمت و ملازمت آنحضرت را بر ذمه میست و جب میباشند
و در رفیه حال و فرغ بال خدام علمیت م طریقه اشفاق مبذول میدارند بدینجه میباشند از مولفات فصاحت فصاحت
حضرت نقابته بابت روضه الاحباب فی سیر القبی و اهل الامحاب در اقطار افاق اشفاق تمام دارد و بی نیایه بل ادرک
نظیر آن کتاب صفات ما در در سینه خیال امحال میگرد و دلارش شد مجد آنحضرت میر نسیم الدین محمد که میر کشا و کور شد
ایضا در تخیل علوم و فنون شیاع علم حدیث یکانه زمانه اند موجب تعین حضرت و قضا نارا الله بر ثانه در مقبره منوره مذکوره قائم
مقام پدر بزرگوار خویش بوده و بوازم درس افتاده قیام میباید و مره از طله از نیلای طبع نقاد و بحجاب مستفید و میر
میکردند منت نام کلام صاحب حبیب سیر که در ترجمه این دستید زبک و کور نوشته کولف کوید که صورت صحت عقیده میر
از کتاب تحفه الاحباب که نام خواجه مظفر علی اسرار ابدی نوشته و غیر آن طور تمام دارد و لهذا مجد و مملک لاهودی بعضی از
نسخ آن کتاب را حکم بوجتن نمود اما خلف صدق و میر نسیم الدین میر کشا اگر چه تصنیفی از او ظاهر شد که در اینجا تصدیق بعقیده

نشان و قدم و دومان موصوف و معروف بود و بوقوتی و دین داری و غایت دیانت و پرستشکاری از انکسار
علمی عالم و سادات نبی و ممتاز و متشی خیمه و در زبان کوبش و افش و غفر حقان صحیف آسمانی و بیان بافت نشان
کتب سبحان حجت میانش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر شریف فرخنده بازش مطاوار بهت و اید و بی
مدح کسری آن مهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و اش و تالیف شبیه و نظیر نداشت او در زمان سلطان
بهیدار دارالحک شیراز که وطن اصلی آن جناب برات تشریف آورده است اقامت فرشت بهشت کنیست در مدینه
عالیه مد علیا که سرش و اطراف و حفظ و نصیحت خلایق پرده است و در ماه ربیع الاول باین ایشا و حضرت رایت پهلوی علیه
واله وسلم مظهریت نموده طوایف نام محفوظ و بهر هویت از وفات آن سید متوده صفات کتاب فادست از ربیع
که محویت بر سر سینه خیر البشر و رساله فرات حرارت در میان اقل اقطار جهان مشهور است و صحت و بهت و بافت و عبارت
آن نسخ بر سینه و اقداه خلایق مگور است ابر سید ایل الدین از جهان محبت قرین ریاض شبت برین دو مقدم ربیع الحسنة
سنة ثلث و ثمانیه روی نمود و خاقان منصور علی اولاد امجاد و انجناب توجه کرده سیور غالات سید موم باین
غایت نموده نیت تمام کلام صاحب حبیب سیر در ترجمه آن سید متوده میر مولف گوید که همیشه اهل فاین سید فخر
رحمت تقیه کتب احادیث اهل سنت را درین سکیفه اند و معلوم دیگر کمتر توجه مفرموده تا آنکه یکی از بزرگان ایشان را تقیه
شده بخاطر راه داد و بروحانیت حضرت رایت توجه باید نمود که اگر ظاهر شود درین کتب بطری از احادیث صحیح بران
حضرت خواهد بود همان چند حدیث را بطور دشت بهر ایل استر و ادب با حقه دیگر احادیث موضوعه پر دارند و اگر کلی موضوع
مقررت اوقات با بذل و ات آن ضایع نماند لاجرم در یکی از شبهای تبرک نیت نموده بخوابند و در آن اثنا جانان
کمال حضرت یول آنجناب دید و کتب مشکوهر پیش برده و در کفیه صحت و منع احادیث مذکور در آن پرسید آن حضرت
کتاب را ورق ورق گذرانیدند و بر اکثر احادیث که از جمله موضوعات بودند گفت محکم شد و بحال آن نسخه در شیراز
در آن سینه علیه موجود است و هرگاه که بخوبی اندام خود و آثار کثرت فرکاف آنحضرت ظاهر شود و بعد از تقدیم
مراسم طهاره و ادای حمد الهی و درود بر حضرت رایت بی مواضع وضع و آثار مجوان تمیز کرد و و اول کسی از آن
سینه که بوسطه منقول باین جواب که از مطالع کتب حدیث اهل سنت انجناب و زید و محفل علوم حکمت و کلام
و امیر صدر الدین محمدی چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگران مباحثه آن کتب با سید غوث خود در میان اهل
سنة روزگاری میگه رسیدند و صرف خود را در آن سینه سید ایل امیر جمال الدین غیاث المحدث الشکلی شیرازی
بهره حال اجمال آن لاله باغ آل از فروغ نعیم تجل عظمی کابنایی سیریل برافروخته و قامت کمال بمایل و از نشود

الی غیر اینگاه گفته که این حدیث منکر است و جواب میرود دلیل آن نوشته که کلام الذی منکر شد فی هذا المقام بدیل علی شده
نخرازه و ضربه جراه آمده شد از منتهی دیگر آنکه ذبی در احوال از منکر عبد الله بخواری منعی نوشته که با منی حسن الحدیث نیال من
علی منی الله منتهی و جناب میرود روح الله روحه بنایم نموده در حاشیه آن نوشته که قول لیس منی نیال من علی حسن الحدیث
آن منی کذب البأس و فقه فقه الله الی یوم القیمه منتهی و دیگر در اینجا که ذبی ذکر احوال شدی فقه فقه الله کرده و در حاشیه
منی منی جال در توشی و تصیف او ذکر کرده و آخر کذب او را سبب نسبت او متش رجعت نسبت جناب میرود نوشته اند که العجب
من الله بهی ان منی انتب الی الاشیخ فهو منی کذب البأس عنده و اما منی انتب الی القصب فهو منی و توفی البأس و اصد فقه عنده و الله
مستعان من شده و محمله و آخر ضربه و دیگر آنکه ذبی در ترجمه خالد بن عبد الله قسری بجلی که از امرای موییه بوده و در
ضعیف با حضرت امیر مفاخره نموده و بعد از این بدین حال بر سر منابر منی حضرت میکرد و گفته که موصد و ق گفته منی بغض ظلم
و جناب میرود رحمه الله در حاشیه آن نوشته اند حاشا و کمال مومن کذب الکذابین و عظم الظالمین فان منی سب علیا و تصح فقه
فانظروا لیس منی دینا و لیس مو بیل الروایه و کان شده محال الذی و غایه نفعه بال علی حمله علی و ضقه بالصد و ق الله لهما
و دیگر آنکه ذبی در احوال سعید بن عقیل من حدیث را با سنا و او از من عمر و است نموده که حضرت رسالت فرمودند یا علی
انا احوک فی الدنیا و الاخره انکما حکم کرده که این حدیث موضوع است و جناب میرود در حاشیه آن نوشته اند کلا و حاشا
ثبت من طرق کثیره قبح الله و به من حکم بوضع الاحادیث الصحیحه لئلا یضل منی مخرج و الضب و الحدیث المذكور اخرجه الله
فی جامعه و قال فی حدیث حسن غریب اخرجه بحکم و صححه زعمنا لاف الذی ان منی منتهی و دیگر آنکه ذبی در احوال سلیمان بن عبد
و شعی خافط گفته که ابو حاتم او را پدید و بی تیز و تحقیق حدیث صحیح و ضعیف و مانند آن میداشت انکما لیس انکما نسیان منی
او بود و در منی شده که او را بی تیز و پدید و بنابرین نوشته که بر ما منی اثبات تیز و نسیان لاجرم در و کلام ابو حاتم نوشته
که قلت بنی و الله کان تیز و یدری بذات ان و بعد از آن گفته که اخرج له الترمذی عن الولید ما ان جرح عن عکرمه عن ابی عبا
بما موجب حس عنده علی بعد از جرحی فقال یارب الله یعقب القرآن من صدی قال هذا عکرمه کلمات ثبت ما قلت فی صدک
فقال جل قال اذا کانت لیله فقه فقه باریج رکعات تفرقه من بین الدخان و ینزل و تبارک ثم ندعو و ذکر الحدیث و موعظه
سند حدیث منکر شد فی نفسی و الله عظم فعل سلیمان بن شیبه له و اذل علیه کما قال فیه ابو حاتم لوان رجلا وضع له حدیثا
لم نفهم منتهی کلامه و جناب میرود تسهره در مقام که ذبی نوشته که نفس من منکر حدیث را که کور است نوشته اند که انما انما انما
للمع منی و سبب نفعه بنشیند و نور طه فی الغلو و التعصب منتهی و ایضا جناب میرود اخذ لطیفه فرموده و در حاشیه کلام ذبی که گفته
فصل سلیمان بن شیبه و اذل علیه کما قال ابو حاتم و ظاهر هذا الکلام ان الذی منی حلف با کذب اولافه الاعما و بعد از این کلام

خود نموده باشد لیکن در کتاب بعضی از نسخ کتاب میزان ذہبی دمشق شامیکه بنظر مطالعه شریف اورسیده بخاطر شریف او نوشته
چند برنجان ذہبی ناصبی دیده که تشیع دیگران در جنبان ناخبر گردیده چه یا داران میسده که با حادث و رجال
عمادی اهل سنت سرگردان دیده از آنجمله آنکه ذہبی فیہ باب اند بنورہ در احوال برسم بن عبد الصاعدی نوشته اند کہ
کہ روی عن ذی النون البصری عن مالک خیر ما بطلما متہ از نصب الطراطم بخرا احد الامن کان معہ برات بولایہ علی انتہی و جناب
میر در تحت قول او کہ خیر ما بطلما بخط شریف نوشته اند کہ مل ابل انا مالک الخیر الخیر الذہبی انما ناصبی علیہ ما یستحقہ انتہی مولف گوید کہ
حدیث مذکور را ابوالموتید خازمی در کتاب مناقب حسن بصری روایت آن نموده و حضرت امیر سید علی ہمدانی در بعضی از
تولعات خود نیز روایت کرده و دیگر خدیش از انہی سنت در تصانیف خود روایت آن نموده اند پس حکم بطلان آن
بلکہ مکابر ہیجصل باشد و موید صحت این حدیث است کہ سابقا در احوال دارالاسلام از کتاب صوغی الخویشیج ابن حجر متاخر
نقل است وہ چہ آن حدیث قریب بہت محبت سنی باین حدیث کہ مذکور شد و معہ ہدایتیج مذکور حکم بصحت آن نموده دیگر
نہ ذہبی در احوال برسم بن یعقوب ابو یسحق العدی الجوزجانی از بعضی نفا در رجال حدیث نقل کرده کہ کفہ الجوزجانی کان
شد المیل الی مذہب اہل دمشق فی النحل علی علی رضی اللہ عنہ انکاء ذہبی دمشق است ارشاعت نسبت نصب وعداۃ
امیر المومنین باہل دمشق شرمندہ شدہ و بجهة دفع شرمندگی کفہ قد کان النصب مذہبہ لاهل دمشق فی وقت کما کان
مذہب اہل تم فی وقت وہو فی ولہ بنی عبیدہ ثم عدم و لہ الحمد النصب و بقی الرض خفیا خا بلاء انتی و جناب میر رحمہ اللہ در
کتاب عبارت ذہبی کہ ثم عدم و لہ الحمد النصب بخط شریف نوشته کہ قلت کذا بل جمیع اہل الشام باہیون و لم یعدم الی
یوم القیمۃ انتہی مولف گوید تو بد حکم جناب میر است انکہ ابن حنکاء کہ قاضی شام بودہ در ترجمہ علی بن جهم و شعی
بعد ازہ ان انکہ علی مذکور امیر المومنین علی را دشمن میداشت کہ کفہ محبت علی باہن جمع میشود و این کلام بن حنکاء صحت
در انکہ اہل سنت ہمہ ناصبی و بعض حضرت امیر اند و لہذا اکثر علی ما و را الزہری قوی نوشته اند کہ در سمانی و حریث کہ بعد
یکجو فیض علی بن ابیطالب باشد غایۃ الامم ہون فہذا بعض حضرت امیر و خاندان نبوت امری شنیع است کہ عوام اہل سنت
نیز از ان انقباض و منفرت مصحت در اشاعتہ آن نمیدانند و دیگر انکہ ذہبی در احوال احمد بن ازہر نیا بوری بعد از نقل مدح و
توثیق علی رجال کفہ کہ و لم یکتلو افیہ الا لہ وایہ عن عبد الرزاق عن محمد بن یحیی فی فضائل علی شہید القلب بانہ باطل انتہی و
جناب میر در حاشیہ بخط شریف نوشته اند لکم بطلان الحدیث بحدیث ہذا و القلب باطل عند النقا و القلب الذی شہد
بطلان حدیث فی فضائل علی علیہ السلام ہو قلب شیطان غلاب و محل القار اوسا و س الشیطانہ انتہی و دیگر ذہبی در
احوال از بدیہی این حدیث را باہنما دا و از ابن عباس نقل نموده کہ قال لانا نہی عن النبی علی بن ابی طالب علیہ السلام

مشهورند گویند در محل خود گفته اند و میرخان فرستاد و گویان یک آیه است یا حق یا چه کسی و یک بین که
 حاجت چه کند با تو خون ناحق من و از لطافت کلمات جناب میرزا که چون در ایام غم انجام عا شور و شای
 کبوتر بر سرینها دند و مردم هزاره که اکثر شنی اند با و بفرود و موقت منجودند و روزی میرزا کور از و چو سید کور
 دستار کبوتر بر سرینها و ن شادین ایام ظاهر است اما این شکیان که دشمن خاندانند چو دستار کبوتر بر سرینها و ن
 جناب میرزا در بدیهه فرمودند که از انظار غیر جمعی گیرشته شده اند و ایضا از لطافت سخنان اوست که چو
 مغفور ظهور کرد و تخریب دادند و قبو بعضی از میثاق را خواب فرمود و روزی شخصی در مراتب جناب میرزا
 که شاه اسماعیل استخوانهای ابو خنیفه را از قبر بیرون آورد و یکی بجای او دفن فرمود و میرزا بدیهه گفت چه کار کرد و
 کبوتر بود و بعضی لطیفه اخیر را بریس میرزا یوسف اصفهانی نسبت میدهند و العلم عند الله السید راجو بن سید الحامد سینی بخاری
 بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف و بخارا و از بخارا بولایت همدان مجلس دوم ازین کتاب سبق و کربانه و سید
 راجو بن کور سیدی فاضل علی محمد صاحب کرامه شجاع جوانیک نهاد بود و در ارشاد اهل منصفه ضابطه بلوچ
 جمیل نمود و در اظهار مذمت ابای اظهار خود الزام تقیه نفرمود و حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت
 پادشاه مغفور بایون پادشاه متوجه دلی شد و پادشاه مدکور چون با بقاصت بزرگی و کرامت او از اهل سنجند شنیده
 بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید اما بعد الله هندی لاهوریکه مخدوم الملک لعبت و دشت و
 مخدوم کره مروان حار و بکر گوشه مند بکر خوار بود و چون این مضمون میشنید در مقام منع پادشاه مدکور شد و از
 عصبیت جاهلیت فحشا بدح سید مدکور بدخت و او را بر نفس بدعه منسوب خست و گفت تعظیم و استقبال سلب استقبال
 در ولایت مند میشود و در ارکان دولت شما غل می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرمودند و وزیر دیگر سید راجو
 بنزدیک دلی رسید پادشاه شکاس طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که با استقبال او در حو دران شاه مخدوم الملک
 رسید و در استقبال او منع پیش نشین نمود اظهار کرد که او مبتدع و بی دین است و تواضع او موجب خلاقه از دین و
 حلق و دولت است حضرت پادشاه چون تازه فتح ولایت همدان نموده بود و اندو سنو را مملکت اسکاغنی فتنه
 نمود و با اهل هند در مقام استقامت و مدارامی بود و لاجرم منو فکشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظه انکه
 نمودند و لا سید المرسلین است استقبال و نمینو دم خلاصه که شما میگوید که استقبال و منافق دین و خلعت آن نیست
 قیروم آخر آن پادشاه عالیجاه بنابر غایه محبت که بجا ندان ولایت داشتند و زوید مملکت حقیقی و مجازی جلالت
 انکه پادشاه خاندان با برهم خان که وکیل السلطنه بود با استقبال فرستادند و بجا نخواستند لایق با خلاص که پادشاه پادشاه

انتی و بکر ذبی در احوال طیب کلبی حدیثی بسناد او از ابی هریره روایت نموده که قال جل بر رسول الله ز وقت نبی
و ناهب ان تعین نبی قال عندی شیء و لکن اتنی عار و رة و عو و شجرة قال فانا فعل صلیت العرق من عصبه حتی
امتلأت العار و رة قال خذ ما و مرینک ان تعین فی العود فی العار و رة فطیب به فکانت اذ طیبت ثم اهل البیت
رأوه ذلک الطیب فموا بویة الطیبین انکاه نوشته که قلت هذا منکذ جدا انتی و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند
که قلت منکذ موالذ بهی حب حکم نیکار و نه الحدیث فی طیب روح النبی و ما وجه نیکار و نه الحدیث و قد اخرج ابو العلی و
الطبرانی باسانید متعدد و کما نفهم من کلام شیخ ابن حجر فی صحیح البخاری و لم ارا احد اضعفه غیره و الله انی لا جدر یحتمل
الذبی و من کتابه انکاه روح اصل النفر مولف کوید مخفی نیست که ذبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و
لکه که جناب میر او را هدف سهام تعرضات مذکوره ساخته و عقا دخود را در بطلان نقل و روایت او بر
وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود که عقا داو در باره مضغفات بیکر محمد ثانی اهل سنت نیز ازین قبیل است
و اینچنین معلوم میشود که این سلسله علیه در کتب حدیث اهل سنت را از جناب تقیه و ویایل میانش خود ساخته بوده اند و
عقا و صحبت آن کتب و تحقیق مذنب مضغان اینها داشته اند و لعله از طی کشکی آن توصات غنچه مثال که دماغ
مذنب مرکوم و نبی ناصبی ضال از ریحه آن پریشان و شفته حالت و ضمیر مومنان حمیده نهضال از مآبد و انوار جلال
بوستان خیال نسیم دین میر کشا به شام جان معیان کوئی ششامی میرسد گمشد که شهر شنایت داند که متاع
کجایت و العاقل کفیه الاثاره و الله الموفق لیدل بر قیاس لایعین بلسید یوسف سینی ندوی را آتش
علی خصال محمد شجاع و یوسف خلق که این سه نوع را وضع او بود و شاعل سپهر قدر محمد که حدیث با او چو شکر و آب
کمر میکند قلن بلند مرتبه ذایکه رای روشن او چو روح در همه ماهیتی بود و دغل سیادت از لب سر بلند او عالی
سعادت از نسب پای بوس او عاقل حایر به خلق کی خراسان و ست که سینه است خراسان و ذات او چون دل
بر وجهی که از بیات مذکوره که طالانی در مدح آن مظهر الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود که آن سید بزرگوار چنان
دین دار خوش طبع پاکیزه و ذر کار بود و طبع نفا و او صرف در مکار و لطف کثیر الا سعاد او چاره ساز فخر آن و الله
پریشانی اصل وی از شراب ملیت و والد او میر غلام الدین یوسف در ایام سلطانین میزرا بیات رفیه و ان جمله
سادات را در ان آب و موانث و ما بود و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا شیخ حسین برونی و شیخ الاسلام نعمانی
نموده و در زمان سلطنت حضرت حاج میرزا محمد باقر در خراسان منصب صدارت و امارت قیام نموده و آخر بواسطه
سزات بعضی مفسدان بکلم امیر خان ترکمان که حاکم خراسان بود و در روز چهارشنبه ششم حجب سینه سب و غیرین و

میدانند نیت حاصل کدام سوره ای که پس از آن نیت واجب است و جماعت گویند که نیت کنیم که همیشه شیعہ اثنا عشریه باشد
 حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است محض حکایه و عطا خواهد بود و سوال دوم نیت که اهل سنت و جماعت نیز دعوی میکنند
 که مذنب مذنب امام مجتهد است چرا که ابو خنیفه شاکر در تمام خود و پس این اختلاف از یک است جواب نیت که مکمل سنت
 و جماعت این دعوی میکنند و لهذا در بعضی از کتابها خود نوشته اند ابو حسن اشعری در فلان سال مروج مذنب اهل سنت
 و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی رضی در فلان سال مروج مذنب شیعہ اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذنب شیعہ
 غیر مذنب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذنب اهل سنت مذنب علی بن موسی رضی و جدا و امام جعفر باشد و اگر
 چنین دعوی بکنند که گویند در فلان سال علی بن موسی رضی نیز مروج مذنب اهل سنت و جماعت بوده و افسوس که مذنب
 اهل سنت و جماعت مذنب امام جعفر باشد معنی است که از روی محمل بر زبان جا بدهان اهل سنت جاری شده و آنها که
 از حقیقه مذنب خبری دارند این را بگویند و پوشیده ماند که این کسی شاکر و شخصی باشد لازم نمی آید که مذنب شخص داشته
 باشد معنی آنی که ابو خنیفه شاکر مالک هم بوده و مذنبی علییده دارد و همچنین احمد بن حنبل شاکر و شافعی بوده و مذنبی دیگر دارد و
 این بسیار شده و اخبار شاکری ابو خنیفه نسبت بحضرت امام جعفر این قدر بوده که از حضرت بعضی احادیث شنیده و چون
 آنحضرت او را زمره و دان میبردسته از تلقیه نموده و اظهار مذنب حق ما و نمود و او را مکرر در باب عمل بعضی از
 کرده و از امام نموده و از آن برنگزیده و تفصیل ردی که آنحضرت درین باب با ابو خنیفه نموده اند و کتاب حیو المجوان که
 تصنیف یکی از علمای اهل سنت و جماعت مذکور است سوال سیم آنکه در مذنب شیعہ مجتهد نیت اگر مت پس مذنب
 مذنب مجتهد است مذنب امام جعفر و مجتهد کاه بر صواب و کاه بر خطاست و مذنبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد
 جواب نیت که مجتهدان که مذنب شیعہ اثنا عشریه بسیارند لکن ازین لازم نمی آید که مذنب مذنب مجتهد باشد بلکه اصل مذنب مذنب
 با امام است و ایشان بعد فهم و استعداد خود و دران مذنب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذنب خود را یکی از شافعی و
 ابو خنیفه و مالک و احمد بن حنبل مستند میارزند و ایشان را امام و مجتهد بالمذنب میگویند و مجتهدان در مذنب ایشان را مانند فرزنی و
 ابو یوسف قاضی و محمد بن سنان را مجتهد فی المذنب میگویند نسبت مذنب بایشان نمیدانند و اگر چنین بودی بستی که صواب
 مذنب نیست نه در چهار بنودی بلکه متج و راز چهار بنود بودی از پنج ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعہ در فقه کلام
 امام خود کاسی خطا کنند آنکه اصل مذنب امام ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام برین وجهت ایشان شده
 شده و ظاهر است که در مذنب معصوم افعال و اقوال او خطا نیست بخلاف مذنب چهار امام اهل سنت که مرکب از آن چهار امام
 با دیگر مخالفت تمام و در ابطال بعضی مذنب و صاحب استقامت است و همچنین جمعی از مذنب ایشان که در چهار مذنب اجتهاد است

عذر خواهی بسیار کردند و نقل است که چون نیز حاجی سستانی که حاکم لاهور بود به **الملك** بخت موفقت و
 یکی از خارجیان از مالک بس نمود و در اثنا حی بس کتابی شیخ غریزه عباسی متانی ساکن سلطان پور خشت و زو
 الماش بود که در خلوت و عقب خلوات همه خلاصی او توجیه نماید و در حق او دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود صالح
 فاضل پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دید که دست مبارک بر سر و رو او بایستد و رقم
 نستعلیق بر صفحه حال او کشید و رویت کند این شیخ مذکور که گفت چون ما بر الماش محمد و م الملك لوتجه نمودم و دیدم که
 حضرت رسالت پاهای جمعی از کرام در موضعی نشسته اند و سید را بر زانوی مبارک خود نشاند و پیش رفته سلام کردم و گفتم که
 یا رسول الله ملا عبد الله مداح شاست و درین روز ما او را میسر کرده اند بغیر ادا و بر سید حضرت رسول بجانب سید بر
 نشارت نموده فرمودند که چه کنیم که این فرزند من از دست او خون بگیرد و آن شیخ غریزه مضمون و قهه را بان
 مرد و جو اعلام نمود و او را بوقب و استغفار امر فرمود و مشورت که چون سید با جو در مذنب خود بشو و تقیه نموزید
 لهذا از سید از انجا رنجا کار می کشید روزی کسی از روی نصیحت باو گفت که چون در مذنب آبهای شام تقیه جاری است
 و شما از تقیه غیا نمی بینید و در پناه تقیه نمک زید سید با جو کت میرسم که تقیه کردن دل من موجب خارجی شدن
 فرزندان من شود و الحق این سخن لطیف پسندیده که از زبان عقل حدیث شنیده و بحديث من اقبل بیتی فلنخرسما
 نوید کردید و شیخ حسن بن سید زین العابدین بن سید زین العابدین چون احفاد سید را جو را خلیفه ترین ساله و فرزند احفاد و غما لقا
 بعقبت جو را سجد جواله است و او را با صاحب این مقاله چندین سال رساله است و این فقره تبه تبه بر کثرت تامل او در
 تحقیق مذنب اید اطهار و شد توغل او در ترفیع مطلب اغیار بعضی از اسوله او را که از نوای سید پور بدار الحاقه لا
 فرستاده با جواب آن که گویا از سوال اول که بجه دلیل مذنب شیعه ثا عشره مذنب حضرت امام حضرت جواب است که
 منی که بقل علی شافعی مذنب شافعی ثابت میشود و بغیر اصحاب خمفی اتفاقا می کنیم که مذنب خمفی است که ایشان می گویند خمفی
 بنقل اصحاب امام جعفر و محمد بن و علی شافعی شیعه ثا عشره ثابت میشود که مذنبی و اندک مذنب امام جعفر است و آنکه اهل شده
 جماعت که مذنب امام جعفر را ده شتم باشند یا گویند که ما ندانیم که مذنب شیعه ثا عشره مذنب امام جعفر است غری بیست
 غیر از آن خمفی مذنبان مذنب شافعی اندینند و اندین ایشان غلی در مذنب **نیز** مذنب اند و خمفی عکس و عکس
 سعد الدین نقاشی که از کار علی اهل سنت و جماعت در حاشیه شرح مختصر اصول **نیز** به توبه با تخمینا که در جواز است
 اولاد و عدم آن و میان صحابه واقع شده و اتفاق نمود که مذنب شیعه مذنب امام جعفر است زیرا که در مقام دلیل اینکه
 مذنب حضرت امیر جواد است گفته که قول بخوار شیعه از حضرت نقل کرده اند و مذنب امام جعفر است و ایشان مذنب حضرت امیر

ششش بودند لاجرم حضرت اسکا سقیم داشت و مردم میخواندند و احادیث بر مردم میخواندند و تفصیل حکام و
کلمات اصحاب ایشان بنمایید که در این کتاب مشتمل بر نام شریف ایشان بنمایند و در تاریخ مذکور است که در بغداد
سایه ای از ایشان بنمایند و از آنجا که در این کتاب مشتمل بر نام شریف ایشان بنمایند و در تاریخ مذکور است که در بغداد
و تاریخ مذکور است که در این کتاب مشتمل بر نام شریف ایشان بنمایند و در تاریخ مذکور است که در بغداد
بنمود و در اصل یکی از مذہب بود و در حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ
و کتاب ختم تبار و در حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ
فصلی و زیل قرآن و علم بآثار آن بود و در حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ
آهسته بود و در مناقب اهل البیت چندین هزار ورق تالیف نمود و در حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ
و مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نمود و در حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ
از مخالفان نمود و در حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ
نمود و در حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ
معروفات یافت و او را اولاد و محبا و نجای فضل بود و از آنجا که در این کتاب مشتمل بر نام شریف ایشان بنمایند و در تاریخ مذکور است که در بغداد
محمد بن عثمان که در زمان پدر و بعد از آن قضای اقصای محب و مصروف شام و حرین شریفین زاد ساعده کاش شرف و خطابت داشت
و اجتناب آن لایت بایشان متوجه بود و این زولاق در اخبار معروفه که از قضا کسی را در بزرگی مانند محمد بن عثمان بن کوزیم
و نه در عراق مانند او قاضی شنیدم و آن مرتبه او را از روی استحقاق و ارکانی علم و صیانت و اقامت حق و دین داری حاصل شد
بود و چون محمد پارس شد پدر خود عبد العزیز را در قضای مصر مایب خود ساخت و عت و مرتبه عبد العزیز بمحلی بجای رسید که در
از ایام عبد او را با خود و بالای بنسرد و تفضیل احوال باقی اولاد عثمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن جلیکان ثبت بخیر و
باین فہیت با بنما رجوع نمایند تا قاضی محمد بن عبد الله المعروف بابن قریبہ البغدادی منصب قضای بعضی از نواری بغداد
با و حقوق و جوان جلیکان گفته که از عجایب دنیا بود در عزت و بایمہ وجودت فہم و حاضر جواب بود و در حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ
بعضی ترین نفلی و طبع ترین بحی جواب سکنت و او را میثاق و اجوبہ لطیفہ است که از ادراکاتی بدین کرده اند و در بیان مردم
مشہور است و در روز عصر و قضای در همیشه میثاق غنیہ با و میوشتند و او بی توقف جوابهای لطیف میگفت و او بمحمد بن
کتاب فضائل و له و یکی محیی بابرا بن کثرت بود که سوالات منحصک وضع میکردند و او بر سر میزدند و در حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ
نمایند که طبع مرکب در اصل فضل و ادب بزرگان خوش خلق میگفت و از حداران مذہب سائیمه مقال نمود و در تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اهل الذمہ

کرده اند با همه خود مخالفت نیز نموده اند و بطریق ابطال فتاوی شیعه را میجو و اند تا آنکه محال در بسیاری از مسائل
 اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوی امام مذنب را استبداد می نمایند و مع هذا خطای مجتهدان مذنب شیعه که همیشه علم را از خود
 بنوت ولایت اخذ کرده اند و اجماعات ایشان بجهنم راهم می مقام نیست و بنای کار بر نفوس مفیده علم و تحقیق و آثار منقول
 از فتاوی صادقین نهاده اند نه در مرتبه خطای ائمه اهل سنت و مجتهدان ایشان است که بنای احکام و اقوال بر مجرد اجماع و
 اجتماع جمعی از رجال و اعمال فانیان و سخن و ظن و تخمین و مستند از اخبار موضوعه زمان نمی است و مثال ایشان نهاده اند
 و لهذا در جای که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام خدا و پیغمبر و امام علیهم السلام با هم مخالفت کنند چنانکه مثالی که گویند سلام
 خدا بر محمد و آل محمد است و دیگر گویند که وجبت که یقین میدانیم که مذنب امام محب ظاهر ازین دو پسرون نیست و سخن محکم باطل است
 یقین ازین برخلاف آنکه دیگری گویند که سلام نه وجبت و نه محبت و این سخن را اصلا از سخن امام فهم ننوان کرد بلکه کلام امام صحیح
 در خلاف او باشد که این به مقام یقین میدانیم که مذنب امام محبت ظاهر خلافت کفر محض لغتها که ابو حنیفه و ثمالی و مثال ایشان
 اصحابی شیعه نموده اند ازین قبل است که بنای آن بر یقین و سخن ایشان نه نیست کلام ائمه واحد و ایشان بر حدیث
 آن دلالت صریح دارد و ازین سخن ایشان آنچه ایشان مذنب ساخته اند فهم نمیشود پس یقین خطا باشد و اند علم سوال امام
 آنکه شد بر دلیل مکتوبه که مذنب هر حق نیست و مذنب بیکران باطل است جواب ایشان است که بعد از آنکه مقرر شد که مذنب
 شیعه اثباتی بر مذنب اهل البیت و عمره پیغمبر است و در کتب شیعه دلیل عقلی و نقلی ثابت شده که اهل بیت ظاهر و صریح
 از خطای شیعه ثابت میشود که مذنب ایشان حق است زیرا که مذنب معصوم است و معصوم بر حق است و این نیز ظاهر است که
 حضرت پیغمبر موجب حدیث اتی ترکت فیکم الثقلین بان مکلفم به این تضاد بعدی کتاب الله و عزلی اهل پیغمبر است خود را نسبت
 کتاب ابو حنیفه یا مالک یا شافعی یا حنبلی جایز باشد پس شیعه که نسبت بعمره پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند و فو قه
 باجماع ایشان باشند و حدیث مذکور در کتب حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحیح این پیش ایشان مقرر و مشهور
 سوال پنجم آنکه هر یک از ائمه اثنا عشر علیهم السلام را مذنب علیهم السلام ایشان یکت مذنب است نه اند و اگر محال باشد که مذنب
 نباشند نه چرا از آنحضرت امام خیر نسبت میدهند و مذنب آن حضرت شهرت نیست جواب است که مذنب ایشان هر یکی است
 اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان نبی است بودند بواسطه اشتغال بقبال اهل نبی ضلال و نفسی سبب ضلال محال
 نیستند و توانستند که تفصیل مذنب خود را آشکارا ب مردم عظیم نمایند و غم و قانع و حوادث کلمات را بیان فرمایند بیک
 بیان بعضی از کلیات مسائل عقلی از غریبات این شینها معیرت لاجرم آن مذنب بنام ایشان مشهور شد و چون حضرت
 امام جعفر در زمان خلفای عباسی بودند و آنقدر خوف که از ایشان می داشتند از ایشان می داشتند بلکه فدای عباسیان در میان

عراق صحبت اوایل بود و در حایت و رعایت او نهایت مبالغه و تعجب بکار می کردند و او را یحیی بن علی می نامیدند
و در نخلان بی نظیر و اشجار و بستانها و ولادت او در انطاکیه در روز شنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دولت و
مقتدا و بیست بود و از آنجا بغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال چهارصد و هشتاد و هفت قضا فیت القاضی بکن
بنحابی القاسم علی بن محمد بن ابی العنعم فرزند قاضی ارجمند قاضی ابوالقاسم است که قبل ازین احوال او مذکور شد بن حکمان گفته که یحیی
پدر و پسر را در یک پاپ و کر نمود و اما پدر و پسر را که نام پسر بود و گفته بود ملائک القدر و غرض از اینست که یحیی
الشا به المحدث و المجتهد و فاضله و الفرج الشهید لاصله و ان یب عنه فی حیاته و للقایم مقامه بعد وفاته پدر را که یحیی بن علی است
در برادر که یحیی بن علی است و ان یبش برایتین قیامت و ان یبش برایتین قیامت و عبید الله بن یحیی بن الجنادی در مدح او گفته
اذا ذکر القضاة و منهم شیوخ تخریث الشافعی شیوخ و من لم یرض لهم ضمه الا بخبره سید القاضی شیوخ و از مضامین او کتاب
فرج بعد از شده است و او را دیوان شریف بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مضامین دارد و از او بکر صوفی و دیگر علمای شافعی
که خود بغداد اقامت نمود و آن وقت و قات پدرش بدرین شایسته اشتغال می نمود و سماع حدیث او صحیح و ثواب فصیح
و مهارت او در علوم ادبیه اشکارا و صریح بود و در اوایل حال از جانب بعضی از وزراء و عمال قضای قضا بل اشتغال داشت
و بعد از آن خلیفه بغداد و مطیع الله قضای سکر کرم و کوه کیلویه را با موقوف داشت و آخر او را عقد بیکر منسوب و حکومت
نمیداد و این کثیر آورده که در وقتی که حال خلیفه و ختم ملک عند الدوله را خواستگاری نمود و خطبه عقد را قاضی مذکور خواند
ولادت او در شب یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفات او در روز
بیست و پنجم محرم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود و القاضی ابوالقاسم بن حسن بن علی بن ابی العنعم الشافعی بصره قاضی
قاضی است ابن کثیرش می گفته که او از عیان علمای روزگار بود و ولد با بصره سنه خمس و ستین و ثمانیه و سماع حدیث سنه سین و
قبلت شهادت عند حکام فی حدیثه و توالی القضا بالمیدان و غیره و کان صدوقا محظوظا الا انه کان یسئل الی الاخرین و الاخرین
ابن حکمان گوید که از آثار او معتد برین رسید که بابو العلاء موی شنبه و صاحب می و زبید و شعر بسیدیه و دینت و
این را خانواده بزرگند و یکی ادب و فضلا و ظرف بود و مانند و خلیف او را در تاریخ بغداد مذکور نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث
نموده و در ایام جوانی جمیع حکام او را عادل و معتول الشهادة میبشستند و تا آخر عمر مقبول در حدیث صدوق بود و
بعضی اوقات قضای مدین و مضامین بآن مغرض بود و بعضی احیان قضای آذربایجان و آن نواحی را با متعلق بود و ولادت
در نصف ثمان سنه خمس و ستین و ثمانیه در بصره و وفاتش در یکشنبه اول محرم سنه سبع و اربعین و اربعه و القاضی بصره
بن زید القزوی بنی رجمه از نوادگان شیعه قزوین و فضلا و سعادت فرین بود و شیخ عبد الجلیل قزوینی مازنی در کتاب نقص آورده که

که چه فرماید حضرت قاضی و فقه‌ساده و حق‌پسند و دیکه زنا کرده و بفرانی و اربابان فرزند می‌تواند شده که تن نهند
اومی و روزی و چون روی کاوه است و حال ایشان را گرفته موقوف بکلمه حضرت قاضی داشته اند قاضی در جواب او نوشت
از روی بدیهه که بدین عدل الهی و علی‌الیه و با هم باشد بوجوب العمل فی صد و رحم حتی خرج من بعد هم و اری این نیاز
برس الهی و بر عمل بصیبه علی غنای نصرتیه الناف مع الرجل و لیس علی المراض و نادی علیها ظلمات بعضنا فوق بعض و تبارک
که روزی جوانی طریقت از خادمان وزیر مملی در حضور وزیر قاضی رسید که حد فضا صیبه قاضی در جواب از روی عتاب
گفت ما شغل علیه جربا کت و مار حک فیه احوالک و ادبک فیه سلطانک و با سلطانک فیه غلامک فیه حد و دایره
یعنی قاضی محل احاطه کریبان و موضوع مزاج کردن برادران و لت کردن خج اچکان و و سیکر غلامان و غلام مار کابیت
انیت چه حد فضا این حکان گفت که جمیع مایل قاضی بران سوب مرغوب و قوت و اگر خوف تطیل نمی بود بسیاری
و کرمینو دم وقتی که صاحب این عباد و بجزا و قاضی را در خانه وزیر مملی دید و او را نعت پسندید در باب انصاف او
نفس قدرت موجود بود و نزل سبک روحی کتابی با سنا و ابن الحمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر عقیده
او دارد این حدیث در کتب کشف التعمه مذکور است باین بیان که از ابا عن کل محضه سنجینه لا کشفین منظر فربا کشف حقیقه و لا
مسطور ما کما تطیل من تحت القطیفة ان لبواب حاضر کنی ان حقیقه حقیقه لولا اعتذار و غیبه نمی سیاستها خلیفه و سیوف اعدا بها
ما ابد بعضه نشر من اسرارال محمد صلاطه تعظیم عماره و مالک و ابو حنیفه و ابریکم ان محسن صیبه فی يوم القیفة و لا ی
الحدت فاطمة الشیفة و لا حمت شجکم عن طی حجت الشیفة او دینت محمدت بعضا سینه در سال سید و شمت و شمت
و شات فیت العانی فی الحاسه علی بن محمد فی القیفة نعمی حیرة از فضل و فضای شیرین او و احب استان و رضی علم الهدی
بود این حکان گفته که از ملک ترا و نامی نوح بود و در علم و فهم سبق از اقران می رود و در علم کلام و حکمت خصوصاً
بخوم مهارت تمام داشت ثعالی در حق و گفته که از غیاث المل علم و ادب و افراد باب کرم و حسن شیم و در نشر بجا
عالی و شیمه اطلاق و احوالی شده بود و زبان حاش میمون این کلمات مفرغ ان اردت فان یجده ناسک و ان یجده
فانی نقاح فاکت او فرجت فانی در عت ربیب و حجت فانی تحیه شارب شرمیان زهد و زندگی حالی دارم نیم
که خرج از خاک من بستیج ما پیاده میبازد چندین حال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد با و مقوض بود و چون او را
میزول نشند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اقسام سلاطین شیعیان می بود و رفت و در مقام مهم خود
از دست او نمود و سیف الدوله او را تعظیم و کرم بسیار فرمود و کتابی در معاش او بخلیفه نوشت خلیفه موجب التماس
سلطان و امان منصب قضای بصره و اهواز را با و تفویض نمود و در شیشه و طیفه او فرود وزیر مملی و دیکه و برای شیم

برخی علیا ولی الله عز وجل الحشر اولاد و التوالمیاء یعنی با کن قبایل و بیخی من التز و ارمایان به اباب رسول الله صخره هین
شمارت و سبب است از خت من و ن شده و تو و لوریت با لوریزیا موسی و ض کما رت عطر نشا افا و الله سر
من صفیان دای نعا و ماوری علی و لایم النفس توطن و شتم ذال اباب بنیه ماوم یلف ذال الله و الطینا لا ازعم الله
رتبه خوف فی جنبها و رد او برنا هدی الموده فی القری ثاب بها فیما تیقت لاطن و تخمینا لاجل یقینی یام دولتم سوا
مشه ملک القوسینا ما لکاکام ایشو اندک و لا حق الملوک علیه و الله طینا فیدع بالجزیرة المقام له و لیزه لاجل ضرورم قول منیا
و این در بانی که از مشرب تشیع خبر میدهد اما در طبع فایض است المراض سوی هدی بنی و دلی لا تتبع ابطال و الحق علی فی الزمر
این جیب لطیف کنج من شیوه مولای علی و لواطح اصغر لایل محبت و لایسج معنی ثوب اختار علی تشیع القصب علی لا لا و الله
العربی الخلیف ابو محی عبد الرحیم بن اسمعیل بن سید محمد فی اگر چه طایفه اخیم خدام بود اما در تحت خاندان کرام تمام بود
باورنداری بین که بر تپ آب و هوای کلام دیار و خلیف شیرین کلام که ام شهر یاریان شمار بود این چنان گفته که این خطیب
مشهوره و در علوم او بسیار بود و در خطبای خود که اجماع بر آن نصیری اندا واقع است سعادت از فارسان معمار تحت
ر بود و اصل او از میافرقین بود و در حلب نشو و نمایافت و حورایم سلطان سیدالدوله بن حمدان خطیب و طیب غازیان
مجا به طلب بود و به هدیه دعوی و مسلح آهسته بود و در دینی رویای صانع خست و آثار محلات مد علیه و نجواب دید بود
که آب هین بزرگ در هین و اندخت و او در منصب خطابت سرافراز است و ولادت و در سال سیمده سی و پنج و در سال
سیمده و معاد و چهار و فایفت خلیف بولفسن محی زین سیمده بن حسین محمد حنفی رحه در کتاب الاناب سیمانی مطبوعه
که حنفی مکر جارمه و سکون ها و فوج کاف و در آخر فایفت است حسن کفیا که مذیه است از دیار بکر و از شایر نهران ان الفضل
مذکر است که خطیب میافرقین و یکی از اصیل دنیا بود و در فن شوامم بارع و جواد الطبع قوی القول است نظم و شعر و خطیب و شهور است
و او عمر داریت و در تشیع غالی بود و چنانکه از شوا و طایر مشهود گفته که من در سال با قصد و پنا و بخدمت او رسیدم و اجازه جمع
مسوعات خود در بخط خود و بجهت مریخت و از جمله راویان او که همه من از روایت کردند ابو عبد الرحمن عسکری الساجی بود
در بغداد و ابو الحسن علی بن محمود الاسودی در رقه و ابو نعیم یحیی بن قسطنطین در قسطنطین و در قلعه حیدر و خیر بن شروان خیر اویب در
بلخ و ساعد بن فضال بهی در نیشابور و ابو اسطرغیث ان خیر از روایت دارم ولادت او در سال چهارصد و شصت بود و قاتل او
در میافرقین در سال با قصد و پناه و یک در میان خیر بن کثیر شامی مطبوعه است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود و در بسیاری از
از قصه و ادب نظم و شعر و تشیع غلو و شت و این جویری بعضی از اشعار خود را در تاریخ خود ذکر کرده و از جمله خدایت است که
در بعضی از قصاید خود و بعد از غزل کوی مدح اهل البیت را که در نگاه خود و خست و گفته و یا علی عن حب اهل اوقاعنا با دام و چه همیا

[illegible]

و بیست و پنج سال با آنکه علم و کارهای او در آن وقت پیش حال و پیش این چند سال را بعضی و ابرام در کتاب صاحب السیاح
که در آن وقت این غیر مهتات تعزیر و تحریر نمیشد با مجامع نمیداد و با خبری که میان خدمت مولوی اهل سبزوار
واقع شده در احوال اهل سبزوار در مجلس اول گذشته که خوانند با مجامع نمیشد رئیس القاصم بن ابی الجوز بعد از آنکه
شیخ ابوعلی برسی در محله تخریر کرد گفته که عاصم و از ابرار بعد الرحمن السلی خوانده بود و او بر حضرت امیر المومنین
و نیز بزرگترین حشیش خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب تیسر حزبی مطهر است که عاصم امام قاریان کوفه بود
و بعد از ابی عبد الرحمن السلی ریاست ایشان مابوشتی کردید و بر جای نوشت و طالبان علم قات از سردار با و پیوسته
و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتفاق و تحریر و تعزیر و خوش آوازترین مردم بود و ابوحنبل سیسی بسیار مکیفه که من کسی
نهتر از عاصم ندید امام عبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مردی صالح خیر ثقه است و این
گفته که در وقت حضور موت عاصم را بالین آورستم دیدم که این آیه را تم و ذوالی الله مولیهم الحق کرار میکرد و بر وجه
کوبیا در غار استیاده است و در یارخ مطهر است که عاصم کی از یه در هست و صد وقت در حدیث و شیخ عبد جلیل یاری
در کتاب نقض الفصاح گفته که اتفاقا که انکه آمده خراسانی ندیدم مانند کوفیان و یکسان و دینیان بصریان باقی
نه مجری و مشهوری و نه خارجی و راویان امیر المومنین چون عاصم و ثمال و معتدای شیعه اند در قزاقه و موضعی دیگر گفته که
حدیث آمده قری عاصم و حمزه و کسی که شیمی بوده اند و ماتی عدلی که با بقا اند کور شده وفات او در سال کعبه و
بیت و نعت یا بیت و نعت واقع شده و از راویان عاصم حفص که ربیبا و پسر زن اوست و علم صاحب ما هم تعزیر
عاصم بوده بهشت صاحب تیسری و یحیی بن یحیی بن شیح بخاری مشهور امامی ندیدم است و لذا ذی مشقی ذی صاحب اند بنور
گفته که او در قزاقه ثقه و ضابط است و حال او در حدیث بخلاف انیت حمزه بن حبیب بن عماره بن اسمعیل الزیاتی الکوفی
یشیح طبری گفته که او قزاق حضرت امام حنفی الصادق علیه السلام خوانده و نیز بر عیش سلیمان بن مهران خوانده بود
و عیش یحیی بن وثاب و او بر علقه و مسروق و ابو بن یزید و ثمال بن عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران بن اعین
خوانده بود و او بر ابو الاسود و علی و ابو الاسود و بر حضرت امیر المومنین و در کتاب تیسر مطهر است که حمزه امام اهل زمان
خود بود و در قزاقه بعد از عاصم و عیش ثقه و بنو کور و وجه و نیم و نحو و کتاب خدای نگاه بود و جامع و فم و فم و
عربیه و حافظ حدیث و شیخ و حاشی و ناسک و ناسک و ناسک بود و در فضایل نظیر نهشت و کتب
خود را در وجه تجار و دیگر و در آن وقت از عراق بجلوان میرد و غیره و جزا را بخاکوفه می آورد و به حقیقه با و مکیفه که تو در
و غیره با غلبه که و آنکه در آن با قزاق اندر ایم قزاقه قرآن و علم فریض و در حال مشنا و در وفات او در حال کعبه

خروج طبعی و دمی و مولودی ارشد حیدره بسند و الحاق بعد ششم علی و ابنه محمد و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی و یونس
علی الهادی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی بن السند الحسن اتالی و یونس و نو محمد بن حسن المقتدر فانهتم بنی و سادتی و بنی جعفر و قید
ایمه اکریم بهم ایماهم مشروده بطر و هم حج السد علی عباد و هم الیه منبج و مقصد قوم لهم فصل و مجد باوخ یزید المشرک و المحدث
نعم لهم فی کل ارض مشد لابل فهم فی کل قلب مشد مقام قوم منی المثنوی لهم المروان المجد قوم لهم مکة و الایح و الخیف و الحج و البقیع و القدر
بهمی بن حسین بن عطاء بن نوسه ابن کثیر شامی گفته که او غلط خوش نظر صاحب تقررت و تاثیر بود و مجلس او جمع کثیر
غفیر از امیر و وزیر و صیغیر و کبیر حاضر شد و قبول بسیار از عامه اهل روزگار و ارا حاصل شده بود و خاتون زوجه مستطرا
جته او به طبعی در بانج بنام او و اوقات بسیار بروقت کرد و او را جاج عظیم عریض بهم رسید و این جزای کت خود
از ملاقات و عطا و نقل موده و گفت روزی از و شنیدم که میگفت خرمه خرم خرمین اعدال اعمال یعنی یکدسته خرم و خوف
بترت از خردارهای عمل و بچین گفته که او شعی بود و نابین جمعی در مینح او از و غطسی نمودند و باز از ن یافت و سلطان
تعیینم دتی نمود و مجلس و عطا و حاضر شد و چون سلطان سعود وفات یافت مخالفان در مقام امامت و ازار او شدند
و او در همان ایام بمایش و در مینح با یصد و چهار و هشت وفات یافت و در ربطی که ما وای او بود مدفون گردید و این
نیز است که در مینح با یصد و چهار و هشت وفات یافت و در ربطی که ما وای او بود مدفون گردید و این
نجوم صاحب و سگاه بود و فنی تاثیر و عبارتی دلپذیر و دشت در بلاغه فصیح و سلیح و حمان بیان و بجان ما
بود و در تاریخ حبیبی سر مطوریت که مولا کمال الدین حسین و اعط در علم نجوم و نشت بمثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز
بامثال و اقوال و عوی برابری می نمود و با و از خوش و صوت و کشتن با و و عظیم و دشت و عبارات نایقه و اشارات راقه معانی
نایات بنیات کلام الهی و نحو معنی اسرار احادیث و تالیف بی بین می یافت صباح روز جمعه در مسجد جامع طبرستان در لوازم
آن کار شریط الشمام بجای می آورد و در وریشینه در مدرسه سلطانی و غط می گفت و چهارشنبه بر سر فراز خبردار خواهد بود و این
معه و دا و خرافات حیات چند گاه در حیطه سده ان احمد میرزا در وریشینه بانامه میر دشت و چون متقاضی حل معوی و
در سنه عشر و ستمایه هر سکوت برب زده عالم آخرت از منزلت مصنفات مولا کمال الدین حسین را برست و این
و تارش بنچار از جمله جواب التفسیر و تفسیر مختصر آن مواهب علیه و انوار سیلی و مخزن لائش و اخلاق و حقیق و روضه الشهدا و خبیات نجوم
در میان مردم مشهور است و کاهی گفتن شعر نیز میل می نمود و از جمله قصاید که در مدح حضرت امیر المومنین واقع شده و به بیت مذکور
می شود و فقه ذریعی سوال خلیل خدا بخوان لا اله الا الله محمد جوادش مکن و ایا که در تراعیان که نامت در لایق سعاد الله که بود و پیشتر
در خط و توضیح بمقال علی سبیل الاجال است که مطالعه مطابق سوال در من ذریعی و لایق ال و علوم محتم حضرت ابریم علی

باقی مقرر شد خلیل در آن باب گفت و زنده که شیطان از قدرت خدا بخت می‌برد و این خلیل
بدان عالم که بخت می‌برد و خلیل است و سیوید است و هیچ آنچه در کتاب خود ننموده و از دست و سر کار که
بگفته که قلی بی‌گناه و در قایل او نمود و شد و داد و از آن خلیل است و این سیوید است و بکران نقل می‌کند که خلیل از دست و سر کار
خارج می‌شود و در آن وقت و سیوید و صمی و نضر بن شمل از او اخذ نمود و اند و او مردی خیر متواضع صاحب دین و
خفاقت بود و یکسال حج می‌کرد و یکسال در اسم غریبی می‌آورد و گفت که او در مکّه دعا کرده بود که خدای تعالی او را علی‌کانت
کشد که کسی این سبقت گرفته باشد چون از مکّه مرتبت نمود خدای تعالی علم عروض را بر او فتوح کرده و این سیوید و نضر بن
نضر بن سمارت تمام شد و نضر بن شمل مقولست که خلیل در جبر و استیلا نیست و قدرت بدو فلسفه نیست و علامه
ابو جهم و کتب اموال می‌نویسند و خلیل این بود در فهم و زکات و آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه زکی و زکریا کسی نبود و از
ماثر زکای و نیت که پیش یکی از اهل بی‌وز کار و دای تار یکی چشم بود که مردم با و نفع بسیاری یافتند و چون آن مرد
یافت روزی شخصی پیش خلیل اظهار تاضع برفت آن طبیب خود و استیلا خود در میان دو نفر بنویسند و خلیل گفت ای امان
در میان من و شخص گفت نه خلیل گفت طریقه و دارا در آن نیست و جو و نیت گفتاری گفت آن طرف را پیش من بیا
و چون را پیش آوردند بر دشت پیش منی و نیت و از نابوشید و بقوه قائم هر یک از خیر آن دارا استیلا نمود و تا
پانزده روز و از آنرا و نیت و انگاه نیت از آن سوال نمود و آن دارا نیت شد مردم داد و از آن نفع یافتند بعد از آن
آن نیت را در میان کتب آن طبیب دیدند چنان ظاهر شد که آن نیت از آن نیت زده بود و پانزده روز از آن همان نیت را و خلیل
گفته بود و از نوادگان خلیل است که ما آدمی خطای علم خود در پند اند و بگویم حالت نماید و در نزد عبد الله بن مسعود
که خلیل این احمد علم مرد است بنحو و عرض او در و قاتق آن از کس شایسته نادره و سر و استاده اهل عرب بود و اوّل کسی است که
اجتماع علم عروض که دو آنرا می‌زن شریخت و نشان اجراع او آن بود که روزی در بصره از کوه کا زران می‌گذشت از کوفتن
که بن ایشان آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که از اینجا صلی استیلا می‌توان نمود که کسی بر آن سبقت گرفته باشد انگاه
علم عروض را بر وی که در میان مردم شایع است و وضع نموده و خلیل از کی صاحب فطنت و عالم باحوال و زکار و اخبار آن
بصارت بود و باین حدیث عاصا و ق و ادیب بارع فائق و علم مستحق نیز او مالک است معروف از رئیس تصانیف او
کتاب مین است که جمع اصول کلام عرب مادران جمع کرده و از یونس بن یفعلت که خلیل از کاه فطنت در آن مرتبه بود
که از نیت عرب را نهایت استیلا می‌کرد و از حسن بن علی رتبت که خلیل با کشت لبث بن رافع بن نضر بن سید بود
و لبث بن نضر بن شیای از مال بود و در علوم ادبیه و در نحو و شعر و نیت عرب مهارت غیب و نیت و مال و ربک انحصار

شیخ و شش بود و حسن علی بن حمزه که کاتبی الکوفه شیخ طبری گفته که او قرآن بر خمره و بر بابل تعلیم و غیر ایشان خوانده بود
و در کتابت سیر مشهور است که کاتبی که امام اسفل زمان خود بود در قزاقه و علم ایشان بود و قزاقان و ابو بکر بن باری گفته که
در کتب چند چیز جمع شد تا آنکه علم اهل زمانت در نحو و اوحد ایشانست و در عربیه و در قزاقه و اجتماع مردم بدین اهل انچه میشد
که بدشواری اند و ضبط میبوده اند و بابرین کسی نمیداد و در میان ایشان تمییز و تفاوت و قرآن بهمان میگردید و یکی
میسر گفته که کسی ندیده ام که صدق طبع باشد از کاتبی وفات او در مقام و ساکی در سال یکصد و شصت و نه و آنست
خلیل بن اسحق بن عسبر بن نیمم الاکهار ذی القهر اهدی البصر با خراج حکم که النخوفی الکلام کا الملح فی الطعام خان خلیلی بهبه محتاجان
بدر باب آن گسترانیده و بدست یاری فطرت و در از خط و سهو و صفا مشبهات زو از صفات اهل فطرت و مذکور
گفته که دایه بیت خلیلی صنم سوزیز و آن پرست و لیلی چراغ هدایت بدست ابو عبد الله محمد بن خلکان غرض
پیشی جندی که خود را از اولاد و ملوک جسم ظاهر نموده در ساله فریاد که از وفات او است گفته که خلیل ابن احمد در این
ملوک عجم بود که نوشیروان انشا بر او فرستاد و به سپه سالاری که نام او امیر بود و ششصد مرد بود و در نمره و در آن سر
سیبویه نیران را و بود و خلیل زبان عرب و شوا ایشان است که در کتاب العین و کتاب العروض و سیبویه بیان عرب
رست که در کتاب نحو پس من این تالیف کردم و زبان عجم زبان رست نمودم و در کتاب طبقات النجاشی و اسیرا
نقل نموده که خلیل با استخراج عروض علی غایه رسیده و از مخصوص ما و از آن شعرب کرد و پس در اوایل حال تالیف
کتاب عینی که بضبط لغت بان منظم میشد اشتغال نمود و او از زمانه دنیا بود و بنوعی ملازمت علوم بجز دیگر التفات نمیکرد
و از منقول است که میگفته که اگر در اصل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از ما تر نطق
او از دنیا است که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صغره از دیکه والی هوار بود و کتابی از نجاشی با و نوشت و اما
نمود که همه نادید اولاد او با موار توجه نماید خلیل چون کتاب را مطالعه نمود و آنرا خشکی بیرون آورد و بر رسول سلیمان
نمود و گفت نزد من غیر این بان نیست و ما دیکه آن کتاب سلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس این از جانب تو سلیمان
چه جواب گویم خلیل این باب را شروع نموده گفت سر ای سلیمان ای عینک فی تنه و فی غنی غیر الی است ذمال شجا
نفسی الی لا اری احد یوت نمر لا و لا یقی علی حال الرزق عن قدر لا یضعف بقصه و لا یزید کثیفه حول محال الفقر
فی النفس لا فی المال لغوه و مثل ذلک الغنی فی الغن و المال ابن خلکان گفته که چون این قطعه سلیمان رسیده رانده که سابقا
با و میداد قطع نمود و خلیل در آن باب فرمود ان الذی یثقی فیها من الرزق حتی یوفیانی حرنی خیر عیدانی زادک
فی مالک حرنی و چون این قطعه سلیمان رسید که در ده نشان شد و در آن باب معذرت نامه خلیل نوشت و رانده و استیفا

[illegible]

نام داشت و با نثاری و دیوان محبت می گشت پس چنان نزد او رفت و چون لبست را بر حقیقه حال و مرتب فصل و کمال
چنان اطلاع حاصل شد و او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز داشت و چنان حالی در آن سکر بود که کتفه لایق بقدش بهم رساند
و میزدنت که نزد قام مال چهره را در نظر لبست و قوی نیست و پس چهره خود را خال نشود که بطراف ادب و نایب تمام است
تسلیف کتاب عین الانام ان نو و بعد از انام از احوط خوب و قطع مرغوب ترین داد و بشت فرستاد و لبست را از کتاب
سیار خوشحال شد و وقتی عظیم در خاطر او راه یافت و صد هزار در هم بجزایمان به چنانی فرستاد و در زبان بگذرد و بی نیازی
و بعد از آن لبست روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب میکرد و طول و لغز و غیش و سر حال که مطالعه او می شد
زشت می میکرد و چون از خدمت برانکه محبت می نمود و بخاطر مطالعه می نمود و تا آنکه نصف کتاب را برترب خط می کرد
و اتفاقاً در آن اثبات گیری در تهاجس و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود او را معرفی می نمود به چنان از بخاتون
خانه بدو می رسید و چون بخاتون و خرمه لبست بود و مع هذا صاحب طالع جمال بود و پیش از آن نهایت محبت با هم داشتند
در شنبه آتش بر گشت و غیرت را کانون سینه اش شکستید و سو کند یا و کرد که زیاده ای عظیم لبست رساند و چون با خود
تامل کرد که لبست را پر ولی زبان مال نیست و دیده بود که با آن کتاب بسیار شغف و رغبت دارد تا آنکه جمیع طایفه کذا
را از خود دور ساخته و روز خود را برابر بالای آن کتاب انداخته و لاجرم کتاب عین الانام را کمال رساند و بخت و جود
لبست از خانه ال بک محبت نمود و فی الحال یکی از خادمان فریاد کرد که کتاب بید و در چون ظاهر شد که کتاب بید
نزدیک بود که از غصه بپاک شود و بابر کمان که خادمان از او دیده اند همه را جمع نمود و تهدید فرمود در آن اثبات گیری
گفت که بخاتون جان را گرفته اگاه لبست نزد او رفت تا او را راضی خیرت کتاب را بگیرد و بگوید که کتاب را برین سپرد که من
جاریه را نبخشیدم و او را بر خود حرام کرد پس دم خاتون دست او را گرفته بجان زد که کتاب را در آن جا خسته بود لبست را
چون نظر بر خاکسراف و یقین داشت که کتاب را خسته او را حالی بهر سید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن می بود
خط داشت نبشت و چون چنان مقارن آن فات نیست بود و آنچه منحصر در همان کتبه و وصفی و یکصد و بیست و یک کلاه عمامی
ز ما بر جمع کرد تا نصف دیگر را بر سوال نصف باقی تألیف نمایند و نشان در آن باب سعی بسیار نمود و اندامان آن تألیفی
نمی نوشتند که و چنانکه هر که نظر بر مرد و نصف می اندازد تفاوت بسیار در اتقان احکام ادراک میکند و از مختار شریف این دو باب
شیر کوکت تعلیم و مقول عذرتی اوکت تعلیم و مقول عذر نکا لکن محبت معانی خود تبتی و علمت اکثرت جابل فخر نکا و در بخت
که سلیمان بن قتیبه بن زید المصنف تحفه معرنا و فرستاد و چنانی از او کرد و در آن باب این شرف و حصلت غیر شایسته آن
منها تعجب جات من سیما نا لاجن غیر زل عن و فاکو کلب الخس نعی الارض حیانا و در بیان غنی مظهر است که کمال این

کافی گفته که واضح آن معاذ بن جبل بود و خطابت او چونکه او را شمر می گفتند است که جامه های مروی می فروخت این کجا
گفته که کانی را خجسته سازد و آن او بود و در فایه حدیث نیز از او دشت و از دور وایه میکرد و در تعاقب خود از و حکایت
بسیار نقل نمود و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بود و اما چندی از آن مشهور نشد و او شیعی مذنب بود و شهری نماند
شوخانه دشت و در عصر خود بجز در شهر بود و تا آنکه اولاد او مردند و او باقی بود و دندانه های خود را به دست می نمود
ان معاذ بن جبل پس لمحات عمر آمد قد شاب پس از زمان و کشتن الدتروا و شب عمره جد و قل تعاذ از دشت
به قد صبح من طول عمرک لابد یا بکر حوالم تعیش و کم تعجب فل الحیوة یا لبد قد صحبت دار امک حرب و نبت فیها کاک الودع
نسل غر بانها اذا انعت کیف یكون الصداق و الازد مصححاً کا نظم قل فی بر و یک مثل التبر تعقد صاحب نوحا و کان
ذو القربین شیخا لوالدک الولد فاحمل و عفا فان غایتک و الموت و ان شد یکک الجلد و معاذ مذکور بنا بر موفقت
مذنب با کتبت بن شاعر مشهور به حسب بود و در وقتی که بکیت خبر رسید که طراح شاعر نزد خالد بن عبدالعزیز اموی
عرفین بود و بواسطه رفته بود و در یک هتیده که در مدح او گذر نیدی می هزار درهم صله با و رسیده و لاجرم کتبت همه میل
از روی خام طبعی خواست که او بر پیش خالدهفت هتیده بنظر او بگذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت که نزد خالد مرو که ترا
باطراح نسبتی نیست زیرا که او پیر غم خالدهست و تو از طایفه مضری و خالده منی و توشیحی و او با صبی اموی و نوعاتی و او
کتبت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در تحت خالده بس فکد کشید و کتبت با زن خالد که یکی از غلاف بنی امیه بود دست اند
لباس و چادر او را بسته بر خود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود و در آن زمان که بود دینم جان شکست مدار
بزر چادر نامید اگر خود بهرام و گویند شخصی از زمان لادت معاذ پرسید و گفت ولادت من در زمان یزید بن عبدالملک یا
در زمان عبدالملک بود در سال کهید و شتا و مفت که سال کتبت را که بود و حسب آن در سال
گفته که او از جمله فضایی مذمب مایمه و دانشندان علم عربیه بود و بواسطه موفقت مذمب و عقفا و ان شرح صدر و استعداد
همیشه صدر شین مجالس سلاطین آل همدان میبود و از جمله تصانیف او کتابال درامه حضرت امیر المومنین است و کتاب تنج العباد
و التواد و کتاب در لغه و کتاب اشتقاق الشور و الايام در تاریخ با فنی مطبوع است که ابن خالویه بنعبداد آمد و از عیان علمای آن
نماند ابن انباری و ابن عمر و وزاهد و ابن درید و سیر فی استفاد و نمود انگاه بشام رفت و در حلب اقامه نموده و در قون
و ادب شهرت تمام فیت و فضلی آفاق بخدمت او شتافت و هر یک بعد از استعداده و بهر فیتسند و آل همدان او را
تعظیم و تکریم می نمودند و پیش او درس می خواندند و او فیس از و می نمودند و او ریت کتابی کبر که از انکال پس نام
نموده و بنای کلام در آن نیست که پس کلام العرب که او او ریت کتابی لطیف که از انال نام کرده و در اول آن فصل

او زاید نخو شود و لا جرم او را تعلیم نمودند و دعای او بسیار شریف و فضل و اواب در خوب پدر شد و چون
بدنی معلّم اولاد و اکابر بشتغال نمود و از ایشان چندان نفی حاصل نمود تا آنکه محمد بن محمد بن طاهر خراسانی که قاید و سپه سالار
خلیفه عباسی بود او را تعلیم اولاد خود و تکلیف نمود و عظیمه کیان او را پانصد و بیست و مقرر کرد و پس و آخر هزار و پانصد
و بعد از این چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بعد از صحبت موکل عباسی که ناصبی و مصلحی عداوت و اهل البیت بود و گرفتار
گردیدم در ایامیکه بنیامیت و مصاحبت اشتهال داشت و مشمول عطف او بود تا آنکه در یک مجلس بچاه نزار در قم
یعقوب کرم نمود و اتفاقاً روزی پیران و متضرّ و متوید حاضر شدند پس موکل از او پرسید که یا یعقوب ایما حب الیک
بنای ندان محمد بن حسین یعقوب را غیرت دینی بگرفت در آمد و گفت و الله ان قبر حادوم امیر المؤمنین حب الی منک و
اینک پس موکل فرمود که زبان او را از قضا ببرد و آن آورده ببریدند و او را بان عقوبت شهید کردند و پس از آن
که موکل عثمان ترک خود را فرمود تا آنکه مار شکم از آمد و چون او را بر دوشتم بچانه زدند و روز دیگر وفات یافت
و موکل دو نزار در قم به پیران یوسف فرستاد و با و پیغام نمود که این سخن بهای پدرت و از ابو العباس منقولست که
میگفته که این بکیت در جمیع علوم مهارت تمام داشت و پدر او مرد صالح بود و از اصحاب ابوسعید کمانی و از علوم عربیه
تمام داشت و هم تعبیر گفته که اصحاب ما را اجابت بر آنکه بعد از این اعاکی کسی عالم از یعقوب در گفته پیدا شده و از جمله
مصفیات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در توفیر او گفته اند که مانند کتاب کتابی در لغه حیر بعد از آنکه سر
و او را دیگر مصنفات است که در تاریخ ابن خلکان تفصیل فیه وفات او در ششم ماه ربیع از سال ولایت چهل و چهار بود
رحمه الله تعالی ابو مسلم بن عبد الله الکوفی النحوی پسر محمد بن الحسن بن ابی ساره روپی است در اوایل این مجلس شریف
از احوال او مذکور شده در کتاب خلاصه الاقوال مطبوعه است که معاذ از لغات راویان حضرت امام جعفر صادق است
و شیخ ابو عمر کشی بسند خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ رویت نموده که گفت روزی آنحضرت گفت
که ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و مردمان فتوی میدی گفت می چنین است و میجو استم که پیش از آنکه از حد تجاوز
عرضه دارم که شرط این امر اینست وجه بجای آرم و اگر کسی که در آن مسجد از من سوال نماید میدانم که مخالف شاست مؤمن
مذمبات این جواب میگویم و اگر از نوایان و مجابان شاست با بچاه علوم ثامن رسیده جواب میگویم که اگر خطا
معموم باشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول ما را در میان قول دیگران مذکور میازم پس آنحضرت این
از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میگویم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النجاة گفته که معاذ بن سیم
از راویان جعفر صادق و از اعیان نجات بود و او را که در علم صرف را وضع کرد و معاذ بن سیم را که کور بود و او را که

[illegible]

حالی نموده و بعد از آن در گذریده شاعران را بنام خود و تبارخ موالید و وفات ابا و اجداد ایشان فرموده و از جمله
مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب فصل فی النحو و کتاب القراءات و کتاب اعراب القرآن و کتاب المعصور و المدود و
کتاب المذکر و الموث و کتاب الالفاظ و کتاب شرح مقصوره ابن قتیبه و کتاب لاسد و غیر ذلک و ابن خالویه را بهر کتب
و ثوابی از جمله بهشتی و این و میت را در تهنه الله نقل نموده و اذالم کبر جد الجلس سیدنا فلا یرفن صدره الجلس و کم
عاطل قالوا لا ینک راجلا فقلت لهم من اجل انک کان من اغانی او در سال سیصد و مئتا و پنجاه و پنج بنی به الازدی النحوی
ابن خلیکان گفته که این درید اما بهر خود بود در لغه و ادب و شعر و معنی و در کتاب مروج الذهب گفته که این درید در
ایتمام شرای بغداد فایق بود و در لغه و خط و کمال این احد بود و بسیار بی از لغه جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و
و پیش از آنکه که حاصل آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتب جمده است در لغه و آن که بهت معتبره است و از
جمعه تصانیف اوست کتاب شمس و کتاب لرح و لجام و کتاب الخلیل الکبیر و کتاب الخلیل الصغیر و کتاب المقس و کتاب اللغات
کتاب زوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاخ و کتاب غریب القوان و کتاب مجتبی و کتاب الوشاح و بعضی علی مکتبه
این درید علم شعر و شعر علی است و ولادت او در بصره بود و در سال ولایت و میت و سه در نجاشی علوم نمود و ثواب
یافت بعد از آن با اتفاق عم خود حسین از نجاشی بایران آمد و در نجاشی ده سال فاقه نمود پس بصره رفت و اندک زمانی در نجاشی
فارس زبان بکمال در اعمال آید و بود و در نیت که کتاب جمده را به ایشان تالیف نمود و ایشان او را و اعمال خود
و خلعتشند و او را مال عظیم و صحبت ایشان بهر ساند اما نفعی با ذل و کریم بود و از جمله صلوات که با و دادند آنست که ده
هزار درهم در صدقه مقصیده با و دادند و بعد از آن بکمال و رفعت ایشان بخراسان این درید از فارس بخراسان آمد و وی از
علی بن ابی طالب و اوست و در جوار خود در منزل متوفی شد و در آن تابان و وصول او بغداد و بلوغ او با علی بن ابی طالب و اوست
بنده طیفه سید لاجرم او را و اوست فرموده و ماه پنجاه و نیا بهر طیفه تاجین وفات این درید شمر و جاری بود
نوعه حلقه او بر تبه بود که دیوان شعر را که بسیار بر او خوانند یا بیک گرفت و لهذا از رویه حدیث نیر دستگاه و سبب
کامی شرب خمر اقامه نمیداد و در نو و ساکنی مغلوب شد و اندک روزی علاج آن بزمای نمود و صحت تمام یافت و بیک
و بحث و تصنیف اشتغال نمود و چون کمال از آن گذشت بسبب تناول غذای نامناسب مرض فاجع نمود و در آن روز که
تا قدم بی حرکت ماند و دستهای او اندک حرکتی نکرد و چون کسی از او پرسید که پیش می آید از آمدن او متاثر شده و در
میکرد و باین حال ثابت از من و طالع العقل بود و در هر روز و میر سیدند و بهر جواب میفرمود و از ابو علی ابن کاسم کمال
معروف بنجدی که تمیز او بود و معقول که میگفت در آن حالت هر گاه که در لغه داشتیم از او پرسیدیم بی توقف جواب میداد

[illegible]

نہر تھا باندہ منع و لہذا منها بالحدیث و غیرہ جوی حدیث سوانا فی حروف الجمع اجلت علیہ عن العین انما ارکب علی
لک خاضع مولف کو یہ نام مقصود و مرزبان دین بابت حقیقہ مبانی از لفظ علی تا حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد
زینت و پنجم اشاعت بذمب شیخ کہ ایشان خدای تعالیٰ را منزه و متعالی از ادراک با صرہ و روتہ مجاہدہ منسبتہ و اثبات
روتہ قلبی کہ عبارت از علم و طور نام و کشف و وضوح تمامت مینامند مرزبان در سال سیصد و ششاد و چهار ازین در مقام
بسی جا و دانی انتقال ہو و ذکر محمد حبیب بن یوسف و شیخ نجاشی کہتہ کہ از مارن بنی شیبان ہو و رسید
بصرہ ہو و در نحو و عربیہ و لغتہ و از ابو العباس محمد بن یزید نقل ہو و کہ او گفت کہ ابو عثمان مازنی از علمای اہمیتہ و از خاندان
تعمیل بہ مشہد است و او را کنایت در علم صرف و کتابی در بیان پنجہ عامہ در آن سخن کردہ اند و معتمدہ مشہور در نحو و لغت
و در ساریہ است و چہل و شصت ہو و شیخ نجاشی کہتہ کہ از بزرگان اصحاب ہست و
و فقیہ و روحی دیگر از ہست حسن العمل و بسیار عبادت و زہد و از راویان ابی عبد اللہ بن سہیل است
و او را کنایت در حدیث و آوردہ اند کہ چون مارون الرشید از حج مرتبت ہو و عبور او کوہ قف و بوسی کہ
معروف مسجد سہایت رفت و در وقت غلبہ بر در غزہ کہ بر کنار راہ مسجد ہو و بنماز و بر شغال دہشت پس مارون رشید کہ
او در نزد خود عبارت فصیح دعا میکند لا جرم در زیر آن غرہ توقف کرد تا دعای او را بشنود و جبہ آنکہ رشید آن غرہ
بود کا می پیش روی انورہ می ستاد و کا می زینت آن بعضی بعد از آن بوزیر و فضل بن ربیع گفت کہ تو شنیدی از من
شنیدی و دیگر با گرفت کہ این مرد از چهار ہست در کوہ عین و شیخ حداد سیوطی
در کتاب طبقات النحاة ازہ توت لعل ہو و کہ او از اکابر نحاة و شاعر مہر و شیعی مجاہد ہو و او را یابن درید مناظرہ و
سماعت جرات بسیار واقع ہست و از مصنفات است کتاب رجحان در شروحات و کتاب عرائس المجاہد و کتاب نقد من
الایمان کہ تہذیب کتاب مہرین است اس سیصد و بیست و فاشیت و در کتاب خلاصہ مطہرات کہ
محمد بن احمد طبیب بفتح زرکت و از ہست و بحدیث و پاکیزہ مذہب و شکر جماعت ہو و او را در مدح
طہار شاعر بسیار ہست کہ در اکثر انہا نام نامی اش را مذکور میزد و اظہار توجع و فزع بر قشایشان مینماہد و لہذا او را شاعر
ناراحتہ مذکور جمہ شاعر کہ لقب او شاعر وار دین مہت ہست و ان کن قبل الی الفیج شاعر فہری و الفیج شاعر و از جمہ شاعران کہ
در باب قصہ روشن ز فتاب آسمان دین یعنی حضرت امیر المومنین واقع شد و این چند بیت ہست و رقت شمس بعد از آن
لغوب فالتی وقت الصوۃ علیا و علی اذ انال رسن رسول اللہ من حجرہ و ساد و طبقا اذ یحال البنی لما تاء الوحی نجی علیہ
نشیب فرخت غمہ الصمد و لم یوقطہ ذکان سخطہ عشتا فہ عار بہ فابخرہ البعا و من کان وعدہ مایا قال ہذا فی الخیر

واقع شده مشورت بر آنکه معصوم و محکوم طلاق موقوف ثبوت است و نه شبهه که آن جایز نیست و اگر بطریق تعدد باشد باید که
تکرار کند صیغه طلاق را بی تخیل رجوع و گوید نیست طالق انت طالق ثم طالق ثم طالق ثم طالق اول صحیح است و آنچه
بعد از آن از ضلالت یا غفاد و بالاتر باین است زیرا که قصد محکم هر یک متعلق شده و طلاق او چون بر محل قابل نفی شخص متصف
و جویه واقع شده صحیح است و آنچه بعد از دست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهراً است که بعد از ورود و طلاق اول رجوع
نیامد پس در آن محکوم باطل و لغو باشد و طایفه از ارباب فارق و فی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عسکری توجیه تصحیح و بیاعتبار طلاق
در صورت تکرار لفظ بر نیو جود داده اند که کسی است طالق گفت و هنوز معطوفه که لفظ طالق دیگر است گفته شد انقول او که نیست طالق
در حکم علی غشیه الاشته خواهد بود پس چنانکه در مرتبه گفتن علی غشیه قبل از گفتن الاشته اقرار تمام غشیه لازم می آید زیرا که اعتبار تمام
بمحین قول نیست طالق در مقامیکه تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد متعلق نخواهد بود یا لازم آید که بعد از آن محل قابل طلاق در زمان
پس مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم نیست که لفظ است را یکبار گویند و فرق میان صورتین باجمالی تفصیل خواهد بود و نیست محصل
کلام طای مذکور و آن محصل صاحب شعور نفی نیست زیرا که آن محل لازم می آید که هرگاه گویند جانی زید و عمرو و کبر و در خاطر باشد
که تعقیب آن مذکور خالده کنیم تا یکبار آن لفظ نماند که آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت محیی مجموع آن شخص بلکه هر یک از آنها
متعلق نباشد و بطلان لازم نیست ثبوت ظاهراً است و اما شبهه ای عبارت از شبهه ایست که باقیست مع الفارق که از طای
فارق و بی غایه و درست چه ظاهراً است که عدم اهتمام جمله مقرون به اشتباه حقیق او با دایه اشتباه که تفسیر کلام سابق است مفهوم
میشود و عدم اهتمام جمله نیست طالق را طالق دیگر که در عقب او مذکور شود و مفهوم نسبی که دو صدا ثانی را در عدم تمام اول دلالت
نمیکند این محصل در کتاب گفت این تکلیف مصداق آن مثل مشورت که بچیز زوی حلوا کو چه غایه امر او نیست که تکرار لفظ طلاق
در حکم ایراد لفظ ثانی نیست و ما بقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و تباهی و مخالف قانون شرعی و نص نصیت و
صاحب کتاب استغاثه فی بدع القضاة آورده که از جمله بدعتی است که بسبب آن فاعظیم شامل جمیع امت از مخالفان
موالیان او شده بدعت است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و دسته مقرر داشته و عذر گفته
که کسی که در مجلس طلاق گوید یا سکند بان خور و حکم طلاق او را لازمست و آنچه او در احداث این حکم است که زعم
کرده که چون مردم آن خست مانند بر خود سکند بطلاق را پس می باید که عقوبت و خشان سکند را با وقوع طلاق بر
ایشان لازم کنیم تا از نوک خود و این طلاق را بایند و ترک کنند و باین که در سامه و همین الطلاق و انرا اطلاق عیت
نام نهاد و معتقدان خلافت او درین حکم تیر تیر او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه اگر بدعتی فحش نخواهد بود و اگر
عظیم ترین بدعتی باشد زیرا که مطلق این طلاق که قوم خود و اجماع کرده اند بر آنکه بدعت ظاهراً است که مطلق نخواهد بود و حکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواجہ نظام الدین عبد الملک برقی که فضل عبادی شافعیه فضل و کمال علمای اهل سنت بود و با جناب شیخ علامه جاشم کف
جناب شیخ علامه با خواجہ نظام الدین عبد الملک در بحث مآلہ مناظرہ مودہ اثبات خلاف حضرت ابراہیم بن علیہ السلام
بماصل از حضرت یالت صلوات اللہ علیہ والہ وسلم و ابطال دعوی خلاف میثاق ثلثہ اہل سنت بپہن قلم و دلائل باطلہ نمود و
رجحان مذہب امامیہ را بر وجهی ظاہر شد کہ راہ شکیک احدی از حاضران نماند و خواجہ نظام الدین عبد الملک چون آدین
شیخ علامہ رشید و قوۃ طبع او را دید بہتہ دفع انفعال خود شروع در تحسین شیخ نمود کہ گفت کہ قوۃ ادب شیخ عظیم است اما چون
سلف بر دایہ افتاد و گفت بہتہ الجام عوم و دفع قوۃ کلمہ اہل اسلام پر دہکوت را ظہار زلال ایشان پوشیدہ اند مناسب
ہست کہ بہت کہ استر نمایند و نظائر طعن و لعن ایشان توہینند و حافظ ابرو چون از غایہ تعصب نحوہستہ کہ تصریح بخرابہ انجام
خواجہ نظام الدین عبد الملک نماید باز ادریس دندان نگاہ داشتہ و گفتہ کہ میان شیخ جمال الدین مطہر و مولانا نظام الدین عبد الملک
مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام اعظم کردی و در تعظیم او مبالغہ نمودی بہت کلام غیر نظام او مظلوم
و از لطیف کلمات کہ جناب شیخ را در جواب سیدی موصی واقع شد بہت کہ روزی در مجلس سید محمد خدا بندہ مباحظہ محافل
اشتغال نمود و بعد از تمام مطلب خود برسم شکر کردی حلقہ متل بر جہد الہی و صلوات حضرت یالت پیامی و ال لایت جہی ادا
کرد و خپانچہ در مذہب امامیہ جاریست صلوات بر ال بریل افراد و فرستادہ رسیدند کہ چون در آدین شیخ دخلی توہنت نمود بہت
چنان کہ در منع جواز توجیہ صلوۃ بر ال مناقشہ پیش آرد شاید در انجام کاری تواند سخت ہاجم شیخ گفت کہ چہ دلیل داری جواب
توجیہ صلوات بر غیر پیام عظیم ہر مخ در جواب گفت کہ دلیل این ایہ کہ بہت کہ الدین اذا اصابتہم مضیبتہ فانما انار
وانا الیہ داجعون اولک علیکم صلوات من ربکم ورحمۃ ان ہستید رغایہ غنا و عاشاعہ عقوق ابا و اجداد
علی بن ابیطالب و اولاد را چہ مصیبت رسیدہ جناب شیخ مصیب بشورہ اہل بیت علیہم السلام را بطریقہ واکد داشتہ بہتہ ریاضت
انفعال او فرمودہ کہ چہ مصیبت این بدو باشد کہ مانند تو فرزند یالت را بہر سیدہ کہ تفضل بعضی از منافقان بر ایشان سید
در جہان کردی از جمال ایشان می نہی حاضران از قوۃ بدنیہ جناب شیخ تعجب نمودند و بر ہستید مذکور خندیدند و بعضی از
فضلای شواکہ در مجلس حاضر بودند این دو بیت را در شان آن ہستید نظم کردند و از العلوی نایب مذہبہ فاجو
من لایہ کان الکلب خیر منہ طبعاً لان الکلب طبع اید فیہ یولف کوید از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از نادہت سنغی قرون
در بحث مآلہ مناظرہ افتاد بعد از انکہ اثبات مطلب خود در دعوہم عاجز شدہ گفت کہ اگر مذہب امامیہ را در مطلب مآلہ حق
بودی چہ اور نہت بسیار علمای ایشان با علمای اہل سنت مناظرہ میکردند و حجت مذہب خود را بر ایشان چہ نہی خستند و
ایشان را از مذہب سلف بر سیکردانیدند فیقر گفت کہ چون اہل سنتیہ سواد عظیم بودہ اند و سلاطین ہان صرفہ خود را در قدر

[illegible]

[illegible]

بندبستان میدیدند و همیشه دعوت مطلقای نور شیخ بود و اندک لاجرم خطایه نوشته اند که اظهار مذمت نمودند
و با وجود این هرگاه اندک مدتی از طین زمان فیت اندک تاب مناظره نموده اند و در آن باب طریق رزم و تقام
خصام را چپوده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ معین و میر معنی علم الهدی و غیر ایشان از علمای اهل بیتیه معاصران خود را
از علمای اهل سنته فرموده و مالیده می داشتند و در زمان سلطان محمد خداوند شیخ جمال الدین اهل سنت مناظره نمود
و ایشان را الزام تمام فرمود و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصی از خوب سنیان بود و فعل ترقه
مناظره کرد و نوراک میان شیخ و سید موصی واقع شده بود مناسب دیدم و چون کز آن سخن رسیدم که شیخ با سید موصی خطاب
کرد که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی بجهت ایشان بهر سیده و در ثانی توفیر اکثریت بحال آن باشد و چون
اشاره نمودم از ملاحظه ان اشارت و شکر آن خود با سید موصی در دعوی سیادت و اظهار مذمت اهل سنت مناظره خود را
بافقیه نظیر مناظره و مناسبت سید موصی با شیخ جمال الدین شناخته منفعل گردید و دستها بر سینه نهاد گفت که بحق را خوش طبعانه
ازاری کردید و از جمله مرتب علیه که جناب شیخ بآن اتیاز دار و دلت که بر سینه اهل ایمان استحقاق فیت است که پی از علمای اهل سنت
که در بعضی فون علمی هست جناب شیخ با کتابی در رد مذمت شیوه ما می نوشته بود و در مجلس از ابر مردم خوانده و اهل
ایشان میخواندند و از بیم آنکه کسی از علمای شیو روان نماید از کجی نماید که نبوید و جناب شیخ همیشه حمید می گفت که
این کتاب بدست آید تا روان ندید لاجرم علامه استاد و شاکر دیرا و سید همس عاریه کتاب مذکور نمود و چون شخص کج
که مبارزه دست رد بر سینه التماس شیخ نداشت موکند یا ذکر و هم که این کتاب را یکت زیاده پیش کنی بدارم جناب شیخ
آنقدر از غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بخی نه بر که در آن شب بعد از امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن
شغال نمود و بعد از آن شب بگذشت و جناب رجب شیخ غمیده بود و حضرت صاحب الامر ظاهر شده با شیخ گفت که کتاب
من بگذارد و تو بکس کن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نخه بگرفت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ
نور الدین علی بن عراق مصری مطهر است که چون شیخ نقی الدین ابن عمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود و خیابان
در آنجا شیخ و ندبسا و محققان کیفیت جناب شیخ این ابیات را با و نوشت گوشت تقیم کمال علم الوری طاهر صریح کل
العالم بکجهت فحلتان جمیع من هوی خلاف هوا که ایس بایم پس شیخ شمس الدین محمد بن عبد اکرم موصی در جواب اوین
قطعه نوشت و فرستاد یامن یوم فی السوال مقطعا ان الدعی از من ایس بایم یار رسول الله یعلم کما علموا و قد عاداه حل
العالم مؤلف گوید که این جواب اصلا مطابق سوال نیست که موقوف مقال معضای مقام و حال باشد و مذمت با کماله عرض شد
شیخ علامه از آن قطعه اشاعت با کماله تمیز انکار شیعه و ندبسا ایشان بسیار میکنند که میزند انداخته ایشان از علوم نبوی

شريف ما يستحقه كبرياؤه ايضا ان يجره ما لا يجره بغير ان يبادر ما يبادر ويهيئ ما يهيئ
تعالى على ما يشاء ونفك ما يشاء وعاد ما يشاء واخذ ما يشاء وايدى ما يشاء واخذ ما يشاء
بكل ما يشاء من كل ما يشاء في كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء
عظيم البركات ووقاها الله كل محذور ووقاها الله كل محذور في كل ما يشاء من كل ما يشاء
فيه قواعد شريفة لا يسلم ما لا يفسد ولا يفسد ما لا يفسد ولا يفسد ما لا يفسد ولا يفسد ما لا يفسد
ووقاها الله من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء
منهم والباقي وحيد كما قرأه الله تعالى على من يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء
اللازمة ونجته الواثقة والقدرة الباقية والقدرة الباقية والقدرة الباقية والقدرة الباقية
تعالى على ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء
القيمة والارتقاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء
وتعالى على ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء
بما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء
من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء من كل ما يشاء
والبحار فان الله تعالى لا يبيع بغير كبره وعظيم كبره وعظيم كبره وعظيم كبره
بقيام الليل ثم مات في الجنة وعظيم كبره وعظيم كبره وعظيم كبره وعظيم كبره
لنواكس الناس بالكلية فاعلموا ان الله تعالى قد افاض على من يشاء من كل ما يشاء
فقال الله تعالى لا تسلموا على الا المودة في القربى وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
كل الدنيا بل نعمة ربي وجل جلاله لانه ربي عند المصطفى وجل جلاله لانه ربي عند المصطفى
سعي في حياجه ربي اذ هو المودود والمودود في القربى وقال الصادق عليه السلام
مخالف في حق الله تعالى في القول بالشرع في حق الله تعالى في القول بالشرع في حق الله تعالى
واقام ما اودى به في حق الله تعالى في القول بالشرع في حق الله تعالى في القول بالشرع
في حق الله تعالى في القول بالشرع في حق الله تعالى في القول بالشرع في حق الله تعالى
فدعيت مكانا فاتهم الكلب في حق الله تعالى في القول بالشرع في حق الله تعالى في القول بالشرع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باینکه قوی جلال خود را از نایب شنید بگویم چون آن پیش ازین نیت که در ایام شناخت و محبت که در آن
دوره بود و او را وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز طاعات و در وقت و محله را و نه و سایر آنکه منتهای
بچه بعضی حدیث مذکور بر من و صحبت زیرا که حضرت رسالت فرموده که من علم یافته عن امام زمانه نقیض وای چنین گفت که
من علم بیرون مکان امامت بگویم که من علم بیرون امام زمانه و گفته که من او را شناختم و ترا عفا دانت که امام غاری و آنکه از
امام حلیت پس بر تو برابر باشم و چون سخن باقیام رسید فاضل هر دو را بخونده گفت من نیز در طلب مؤلف امام شنیدم
که ولایت بین مردی و عوی امامت میکند و میگویم که خود را با و رسانم تا صحبت و عوی امامت او را با غم نگاه تا به او شوم پس
کلام الحال ریخوت ترا امامی نیت پس در وقت از اهل جایتی و اگر بیری در جایتی خواهی مرد با آنکه اتهام تو درین ایام در طلب
است امام خلاف مذنب تو و صاحب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجوب امام در هر زمان و حکم بوجوب
و او در وقت میگذشت پاک شد و جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشته و سر
خود مرتب نمودند و فاضل هر دو نیز با ایشان بیرون رفت احمد بن نصر الله الدبیلی اتوی السندی رحمه الله پدرش فاضل
را میسند و از اتباعان ابو حنیفه و موافقانان پسرند بود و از مومنان فدای و شیعیان تبریت در عنوان جوانی خضر نوین
و حق و کدی و وظایف مذنب خفه بر شنید و این جنینا امید رسیده و گفته این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب شنید
که در ایام صبیای او عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایتی آمده و چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد کاشی
و ملاقات می نمود و از روی غریب نوازی تفقد حال او می نمود و در آن احوال با ایشان و عربستان و کیفیت مذنب و
ملاقات انبیا انجا از و پیر سید تا مکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذنبان اهل التلب علیهم
السلام و امام تبحر حنیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ایضا میگویند و میگویند و فرزند خدا و را میداند و خلفای ثبوت و مثال شباهت
و انبیا بنی امیه و بنی العباس را محبت و جایز میدهند و در میان ایشان علماء و مجتهدان و کتب معتبره و اصول و فروع است که در آنجا
فقط اصول اعتقادات خود و خصوصیات امامت با فضل حضرت پیرو بیان خطای اهل و فرعی دیگران با و عقلی نقلی و فاضل
و ماند چون ملا احمد ان نشان از عرب که کور شنید و تر و بسیار در خاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذنب شنید
و در آنای آن خست و جویند گفت آن نکاپوشی شبی خواب دید که حضرت امیر زنجیر که تبارک و تعالی ببارک
و اند و با و میگویند با و قیس این آیه را که اَلَا بِعِلْمِ اللَّهِ و دَسْوَلَهُ و الدِّینَ اَمْنًا و مَطْلَعُهُ نای چون ملا احمد از جانب
از شد اضطراب و پیش ازین شد و در مقام تحصیل کثافت در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ زاد های عراق که میر حسن نام
بود و در آن ایام در آنجا بود و چون به نزد کاتب پیش حضرت امیر زنجیر رسید و در آنجا بود که با و یکدیگر صحبت می نمود

[illegible]

لَا تَقْرَأُ فِيهِ

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس الشورى

بسم الله الرحمن الرحيم

14-00000

[Illegible handwritten signature]

1. 1990年12月25日，在“九七”香港回归前，香港各界人士纷纷发表文章，就香港前途问题提出自己的看法。

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه عمومی

سید محمد علی میرزا

...

...

...

[Illegible handwritten text]

[illegible]

... ..

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بن مبین بن سرهشان زاهد بطایع و امیر میان این شهر و کازابلایه و در آن شهر است
بن علی از اهل بطایع الاضرمت مضمون کلام صاحب مجسمه در آن ظاهر شود که ابو یزید را در سبب حق تعالی و کبریا
بفرموده و بواسطه اشراک ایشان در لغت و اتفاق و اسامی بعضی از بابا و جاجا که از کلام مجسمه نیز می شنیدند
شالاه کان برده اند که ابو یزید را بد بطایع می گفتم که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام متاخر است و چون تو هم مذات
مذکور نمودی و در توحید ان کتاب تکلفات بدو فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب مجسمه می تواند بود که ابو یزید که در آن وقت
نام و مقام او بود و ابو یزید اگر میشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است ابو یزید میفرماید و احدی که امام صاحب کتاب تعالی
نام او را و ده که در اوایل سده سیم یا دهم الهی ابو خان نور الله مرقده همیشه رضی الله عنک که از اولاد شیخ ابو یزید بود
نزدت اخذ و پیشیده و بالکمال بنیاد بر سر تربت محمد بن محمد الصادق بنا و و خانقاهی در جوار غار سلطان الهی
تجهه زیاران و مسافران فرمود و با باطنی با طاق ایوان در پیش تنج فرمود و با مقام رسانید خدمت سلطان و ابی خرم
شیخ رضی الله عنک که شیخ شریف است و در آنجا تعظیم نمود و فرمانها فرموده شدی و همچنین که راوت و خصایص
ایچان و دنیا و شایسته و کمال است و او را در این محبت است شیخ شریف است و سینه جعفر و و با با و میسر
حقایق است و شایسته شیخ شریف است و شایسته شیخ شریف است و شایسته شیخ شریف است و شایسته شیخ شریف است
که علامه امام موسی کاظم علیه السلام است جامع علوم و عمیق در غیبه عارف کشفیه و قییه بود و استاد تمام هم و میا
برسم او است و در این معین مانده در ولایه ما و را الهی است و نفس نیت شد و قییه او در خلان است تفصیل مقامات
و بیان کرامات و در کتب متداوله نگاشته که کمال اخبار است و از آن مافی ملک مختار سلطان را با اینهمه برسم بنام
از طبقه اولی انبای نوک است سلطان سید خورشید بن علی بن ابی طالب بود و از خدمت حضرت امام کاظم علیه السلام
استفاده معانی و معارف نمود و در خشمی در بیع الابرار و در کمال برسم بنام امام زین العابدین بود و در اصل این
مجلس است و در آن قصر خود و سرپرون آورد و میگوید که در سایه قضا و قادی سپردن آورد و خورد و با بی بر بالایی
آتشید و بعد از آن خوابید پس برسم باخو گفت که باین نیاید که کیم هرگاه نفس اینقدر که شاید شد قضا و قادی
از قصر برآمد و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث الماخر بن سید محمد نور بخش در بخود آورد که او جذب است
و تارک دنیا بود و سید او در ولایه تار و کار باقیست در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بیکار نشست و
متمنی با و از داد که ای برسم ترانه از برای این کار فرموده اند و در همین حال شد و ترک دنیا نمود و دست نکشید از دنیا
و در این طریق و با ترقی که خطه پیش گرفت و در آنجا خدمت حضرت امام رسید فضل عیاض بنیدان نور یادید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مولای ما که سپید سالار و عالم کبایت بود و غیر که در حق شاه عرب را که در بند و بی بند زنده اند
 شاهان را در بر سیم و در زخمها کشته اند و در جای خدای خدای شاه و دیانت و این ملک از زبان این پادشاه و خوار
 در میان مردم مشهور و از سنده موفیان عظام سید میر تقی میر در حلقه ذکر و کوربت و از خود شواهد حق تعالی
 جناب بابا قاسم بن قاسم و یک میدانی در مفتح بعضی از علما می نمود و در شان ایشان فرموده و در مستان اگر کسی
 بتوبه میل پیری اعتقاد به از شیخ جام نیت اشخ المودنی فی القصر الا یا دی بن الدین التاجی نام پسر شیخ جان و شیخ
 مولانا بن الدین علی التاجی بادی است کثرت او را بر وجهی که مشهور و در نجات مذکور است با و در نذریم زیرا که ان اسم
 لقب را با این کتبه در غیر این داد و غیره بخاطر نمی آید غوث التاجین سید محمد و بخش فراتند مرقد و در مجره خود آورده
 که او از علمای اولیا و مجتهدان بود و در علوم طائری کامل و در صفای باطن کشف و بشود و بجوی بی ساحل بود و منتهی
 و بهیچ عظیم دشت مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید سید الدین تاجی و او مرید شیخ علار التاجی و له سمعیت جمعی
 شیرازی علمای طاهر شمس الدین میر سید شریف علامه شیرازی و مولانا عبدالدین نصارانی مقصد جناب شیخ بوده اند
 و خواجه بهاء الدین نقشبند مجتهد اورسیده و گفته که او را مانند بحری فایتم در معرفت صبح و الفضل با شدت با الا حداد
 در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در محنت و تربیت
 در حقیقت شیخ سلام بودند و آخر راه را با گفتند که میر سنی که مراد بود با تو همراه کردم الحال ترا زیارت شد حدیث نمود
 سلطان الاشرف علی بن موسی الرضا علیه الف بخت و التاجی با بد رفت تا از آنحضرت با تو فیض همراه شود با شارت شیخ
 الاسلام متوجه زیارت استان طایف کشیان بخت شاه خراسان شد و چند گاه بعبادت و تلاوت مشغول بودند تا
 بعضیهای و اورسیده و بعضیهای کثرت و از جناب شیخ نقل کرده که میفرموده اند روزی در مسجد پیش پادشاه
 بودم ناگاه چشم غایب در من نظر کردند و گفتند که ای خردمند خود را غرقه زیارت تبرک سلطان علی بن موسی الرضا
 علیه السلام باید کرد و پادشاه ببلوف آن بارگاه باید رفت و چون توفیق رفیق گردید و آن ولت دست و پادشاه
 شرف شوی زود باشد که فیضی بزرگ برسد و بعد از آن محبت نای که ان شاء الله ملاقات میر شود و شیخ گوید که مثل
 امر و الدنوده روانه شدیم و بعد از چند روز ببلوف بارگاه طایف فرمای سلطان خراسان رسیدیم و چند شبانه
 متوجه بودم و اقباس خوار فیض سینو دم و در شایق این کلام مجنون میشود که والد شیخ نیز از جود محضان اهل البیت علیهم السلام
 آورده اند که جمعی از علماء و اولاد آنرا در مجلس میر تمجید کورگان حاضر میشدند و افتاء و عدم افتای میر تقی میر بخوانند
 داشتند احوال را به سبب توبه میر تمجید که نسبت به شیخ اما داتی داشت اتفاق این بودند که بجهت شیخ که هیچ طایفه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصف می نمود و اندر خدیجه و بعضی از خطب کتاب مطالب برج بالا و در واقع است و صاحب کتاب استیجاب می نمود
فدوی آنرا نسبت در باسکی پسنداد و خود را با وی بی غفاری قتل نمود که حال صحت رسول الله صلی الله علیه و آله
کان ذلک فارزوا علی ابن ابیطالب فاما اول من ابی و اول من ابی فی یوم القیمه و یوم القیمه و یوم القیمه و یوم القیمه
چند الامه یوق بین الحق و الباطل و مویثوب المومنین الحدیث آری چون مویثوب و ابیاع او ان کل ترا از حضرت خدیجه علی
نشان او شنیدند و خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی در غم حضرت در برابر او در سپید و ابوبکر
و عمر را بان القاب ستانید و از انوف بر مبارک است این اوصاف را در وصف ایشان می آید و از ما برانند که
ایشان بان و معتقد جامل شرم ندارند و از جمله قریب و منجه توحید کنور این غزل حضرت میر است که در مدح حضرت امیر و ظاهر
نمایند سپهری و بزرگی او وقت شد روز ولایت تو بی شاه سلام علیک بشیخ هدایت تو بی شاه سلام علیک
نظر کن تو بی مطهر عفان تو بی کاشف قران بی شاه سلام علیک آیه حکم تو بی علم و اکرم تو بی جام تو بی
نیم تو بی شاه سلام علیک عید تو نور و ز تو طبع فرور تو ماه دل افروز تو شاه سلام علیک با همه نهیایده
نور عتقا تو بی سلطان شاه سلام علیک لکنت لکنت ترا ای ولی سرور مردان تو شاه سلام علیک در لافقا
برج مهمل اتی انت ولی الوری شاه سلام علیک کاشم مکن تو بریده و بر دین تو شید ز مکتوب تو شاه سلام علیک
و مخفی ماند که بت پنجم اشارت بحدیث مشهور که لبش شریف مع کل نبی است بی جز و تحقیق حق حق در کتاب جامع
الاسرار مذکور است در تاریخ حبیب البر مطهر است که امیر کاشم انوار بعد از عیسی کلاک صوری محسنی آذربایجان که
در خدمت و منشا خدام عالمی عاشق بود و در ارتقاء سرباز شریف بود و به شاه و فوق عباد مشغول نمود و باندک زمانی اکثر
اکابر و عیان خراسان در سلک مریدان شدند بدایه ایشان نظم و نظم و درگاه قبله اشتیاقش اوج و
خو داشت صبح و شام با قدم نیاز ملازمت خاد و شش نشینند چون آنحضرت با شایخ میرزا و اولاد عطرش در غایت
استغاثات می نمود و از غایت کمال علو شان خواجه طبع می شدند ایشان را عظیم و احترام می نمود و از ان رکند غبار ملال
بر حاشیه ضمیر منیر مز باستو نشسته خاطر بر احوال آنحضرت قرار داده که سی و تمام بر میان جان لب آه نشینست که بی
مکتب به بهانه ضمیر خود را بطور رساند و چون در کشته احمد لر خاقان سعید را کار در و خروج پوست که مشارالیه کای
ملازمت آن مرید پر کرم است و در برج امامت میرفت به استیغاث کفیه حال بعضی بد رسانید و نخست اخراج میر قاسم انوار
نماصل که داند به مخفی را بنجام عبیه علیه السلام بنجام داد و لاجرم آنحضرت غم شعرا و را از انکر کرده و در ان ایام علی در سلک نشین
شده ای عاشقان عاشقان سکام ان شد که جهان مرغ دلم طریق کند بالای غم انسان و مطلق نیست بیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب داده گفته که تا مگر صد موقوفه حق می بینید و حال آنکه این در مسکن می باشد که از نعمات مملکت
و این سخن از جنبه مخالفند و با شایسته اصل نیست و فانی زیرا که هر یک از موقوفه و اشعار و افعال خود را بخدای تعالی
تسبیح میکنند و لا نوثق فی الوجود و غیره میگویند جناب خواجہ در بدیهه جواب داد که شما درین باب گفتنیهای واقع شده
مگر موقوفه بشیوه امامیه درین سلسله موافق اند زیرا که حاصل سخن هر یک ازین دو طایفه است که فعل یا غیر از موقوفه یا
میشود و اما اگر سخن امامیه است بجا به طایفه طاهر است و اما موقوفه مبارکه قائم به وجود و وجود و غیره و غیره
بهمان معنویت است مؤلف گوید که اگر کتاب کثرت را از شرح او متعاقب میشود که موقوفه فایده غیر محض میباشد
ساده و معتزله موافق نیستند و مرد و طایفه را قدری میگویند و کتب اشعار نیز نمیگویند چنانکه در کتب اشعار و کتب
اشعار که در مذهب غیر خیر است یعنی فرموده که مانند کثرت و در کتاب سعادت نامه گفته غضب غضب کن بعد
کثرت فانی است از غضب و از نفایس کلمات حضرت میر که در شرح فصل شعبی واقع شده است که در مقامیکه
کتاب شیخ مصنف اعتقاد معتزله را در آنکه عاصی بی توبه محارب است و فرموده حضرت میر بعد از حضرت مذکور
و معتزله مقال ایشان بجان اصل کشف و ادله عقل و نقل گفته و بدین شیخ الشیخ المصنف الموحیدین عجب لانه یدعی ان عقاید
عربی لا اعتقاد است کما سبق ذکره و اما را کفیف یدم لعمرو و زید فی عقاید و احکامه و احوال و قد تکلم و ثبت قبل هذا
ان المذموم و المکر فی جمیع المذموم لا غیره سبحانه من " و او تبیین من لا یعقل لبسین فی المقام الذی یقول ان کل اوکس و
وکن فم و الحمد لله الذی هدانا لهذا و فوق کل ذی علم علیم السید المراض المظلوم الامیر محمود ختم الله له بابا و نهت
عنه بطیبه است جدش امیر به الدین یوم و باریت حضرت امام الانس و المحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام عزرا
خشیه بورتها بل شد و میر محمود در اینجا منوکره کردید و بصحبه امیر فاسم انوار نور الله بعد رسید و در لایفه طنی که
و بحالات صوری و معنوی است که دید انالی خواسان بجدش اعتقاد تمام داشتند و اگر میرزا دای چنانی بختش
در کتاب مجالس العتاق که از مصنفات سلطان حسین میرزای باقر است مطهر است که نوبی بود لانا جلال الدین فانی از بخت
بخت حضرت سفا رونو که میشود که بعضی میرزا دای امر و بخت می آیند و شمار اهل طایفه میرزا دای که کثرت
کثرت میگویم که یا عشق جان عرض بود و بهیت که اطباء باین ان بودند و اند با و رای ان چهرت حضرت میرزا دای
انده اند ۴ عشق شهرت کوراد و بهیت در دو عالم و نشان و نام خست بخای عشق جز بر جاف طلبه بخت
مکنده حله و بر بخت نشیند و حامی شش باید خبر بر سر اقراران کویستی و از او روان سر جابری بخت خند و خند
بخت معنی را با قدر آن و که بعد است و خوش را و کثرت مرافقه عشق زند و هر قلانشی مالکی کثرت که با کثرت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ليس ينبغي ان يكون العبد في فعله خيرا من غيره فحق باخلاق الاله مقدما لنفسك من ادنى كل شيء فلو ثبت فادعك
 بملوكك انفسه محلا باخلاق الشريعة وقم بحق الدين وخطه ووده وابع له رعي به حق حوته ولازم للبدن والرجال
 وكن لهم خدما ما يملكها تحتهم كبدته وراع حقوق المال والحجار واحذر الخيانة في ثمر وخطه ودينه وعنف تقوى وعنف
 ملوكك فيها زناه قاره وبيتة وحدث بحت ان نطق تقرة والافلا خلق بحبك ومهت عاياك والامطان والسطوان
 ليدنا ملوكك منها كفاية تكن خائفا في حال ملك منها وفي حال خوف موثيا من ملوكه ولا تملك منها والقبك طائفا
 فيفتيك ما يكون في كل كنية ولا تترك من هو مالي العبد وحب واما من في دق كل كنية واما كان تسيير القينة واما كان
 قده وصرها مقنونة ولا تملك من اللد ام ما وما فيض من ملك العقل ان تصرعه وخذ باعقدال من الطائف ذوقها وامن كبت
 ذوق ذاك كبت وامت ولا تملك بالسطح والشر ومغرا فخرج منونا باختر صفة ولا تكلف بالصيد واصلغ اهلها ولا تفرق في بحر
 طر و عشرة ولا تكثر ان التزل في كل مجلس ولا القول الا في مورعية ولا تبت في محل تسمه ولا تخرن في مخبر لجاته ولا
 جميع المال اما اليه يحرم غرط و حاشه ولا تملك ملاقاة ولا تملك كماله فتعجب مقنونة به ثم مقنونة ولا تملك عبد البطن والفرج وتكون
 بتعجب نوم مع كثير رايته ومن ملك عرضا وابدل المال دونه تعجب من تعاوي ان فعلت وكتب ولا تملك في نكاح النساء
 صورا فتعجب فصل ان خلا من حيايه وعاوب اذا حبيت ولحوب خدته بغير وراي وحيال ليدن ملوكك بيد يظلم ملك بياست
 ولا تدين يوما له وجه غلطة وقابل بحكم ملك ذليل و جهت بان لا تعال منه جلا بجمته وخالف النفس الذي طال عهده
 بالنفس في مواعيد مودة فذل رجال الله وانه غرة وغنى الدنيا مشوب بذله ولا تدين بالوت بعد حوله ولا تحش منه
 واناك بجمه فكل من يومه وان طال ليدن اهل باقي وقت موقت ولا وافع عنه ان اتى ولو تمنع منه بالحصون المنيعة وطعم
 في مور غلطة كظم الزنا بما في مور خيرة وكن باطفا بالحق ان شاءوا الى كل ملك مقدما به وابعاه ولا تحش الا من في كل
 حاله وملك وكن حرقوا بملته فذل ليدن لا يرضيه شي واذبح في النفس قرة طيسته وان كنت في نيل المعالي شدة فاعلم
 بالكلار بخت فصيح النض بعد انكسار ما اذ قوت فكرت بكثرة فجر وعن الاشياء انكسار وافع باير شي من ليدن
 وطعمه ولا تخرن يوما على موت غرة ولا تاسفن يوما على ذوق قده وما عدا ذاك ساعد الله قبل ان يغرك ملكك

بما كثرتم قد فعل من حسن الهدى وبيع الهدى والدين خمس بجه فان لم اقل خالص كان اطلاقا وجوبه من ربنا
موت وانما قلت حتى لا يقتل حتى يوفى فاطم من قبل الامة انما كان حالها من علمهم ان كيف ترى جمهورهم من شانه
الى ربهم ام ينام لحظه فبانه العلى من عليهم بهيمة لكث ما صبت الاله عليهم غذا عينا من العلم عتوبه وعلهم من عجل
قدرة الى التقدر فانها دوا على كثره وادخلهم في سخن غير خفيق واخرجهم من دار غرورية وذا لك عدل في حرف لانه
ست ايدى من جوده ومن وقوا من دينهم واقدي كما انقضا هو اكل حزن بعد وة النور اناس في نرفت صاحب
الوفاء به نيت نام الهدى حتى نيت غايب فمن علينا يا ابا نانا وية تراات لنا ايات جبهك فادنا ففاجت لنا
باري مع مكنه ونشرت الدنيا بذلك فاعتدت ما سبها منقرة عن مرة ملكة وطال اطلب رجبنا بركت قلب
نوجو وبقية تدارك الحال الوقت وارجم اهيله فقه اصحا في شقوة ودمه وعالج لطيف منك فزمن داء فانت طيب الحال
في كل وقت وقوله بالعدل طرا قد انحنى وعدل فراجا منه مال بحكمة ونس لحد الامر قد ما عمن لك لك قال ايدى خفيقي
سند عك اننا بعنا بالبضما ومكث من عي كل من لا لك عن علم لنعك اب وبت ابوك الشمس من غير
بريت لنا في صورة العلم اولا ما لقيت فيها كل نفس زكية واو عتوا ابرار كل حقيقة وعلما اوضاع كل شجرة وقت
لنا قولا وقواك صادق رايك في صورة ملكية فعمل لنا حتى راك غلة عتوا اوضاع كل شجرة وقت لنا قولا وقواك
صحيح حب لقا حوت به فقه من بوز العلم في صبرية فجات عا حوى بالبح صبرة وترتج شرا كان راكيا قد
علقت فاد وياا بقية ولم يدا الا لعاك فجزبه ولو شربت الفرات ودخله ودا را في اعراج حرك سراج لاريك
ما كان من جزيرة فان قلت حتى فقه وراة قد وفك لكم ان قوت النور العاشر في وقت خول النفس التي لم يقط الام
والبارة على شانه فكلت المكر المصداق عند عيط وعلهم في كل علية لك الشط الا في يد حطبا عليها ومنها كل شط ونقطة
لك الشطة الى التي شخ فيها بدت منه حواء اصل الاله بيت كبر الاله في الاله علكك النور وارة فانه
فنت خوش الامان حق اعره رجال نصف من عتوا فكلت لنا في صورة عتوا ومن بعد ما في صورة العتوا
ولا ويا ان عتوا كالحا فدار زمان الدين وسوسة ديرة حقه وقدا من ابن تبة ولنا الان ظاهرا باهية في صورة اوسية
عاطبا منها داف انا لافس لانا من لطف كنية وترتج داليم بالسلف فقه بدل خوش الاله منها بقية النور الحادي
في ذكر القيمة الكبرى بيان عدا ما وكل في كنية عتوا ببارد ورتون بيانه عتوا جميع النور منها بقية في صور لطف
صحتون في الارض منها بقية وبعني جميع خلق طراد وجهه المير ياق وحده بالالوية ويدع غير اهل عتوا فانهم بصيرة
بشر في خير دية ورتج اخوي بعد ما قرأتم ديا كما كانوا ثابتي نية فداك قيام اناس في يوم عتوا باجهم من كل طرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واما بعد از این که از این دو مذهب بگویم و گفتارم و تمیز آنها بگویم پس فی الحال خارج جوده و مایه ها
 فیما بعد و طوبیة کلمی بجا فضل میگویم و گفته اند که فضل علی و گفته است بجهت بیان این که کی کشف همان که میون حضرت
 فان كنت فی سبی صیفا یا لم ی و الا فذلک کل مقدار طاعتی و احد المؤمنین فی الدین محمد علی بن ابی طالبی لانه لیس قدس سره
 از خاندان فضل و جود بود و از حقیقت تعلقات و فیود بلاوج اطلاق و شهود و نمود و نسبت خود وی بکتاب و
 حضرت خضر میرسد و خضر موجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب کتابت غیبه حضرت امام زین العابدین علی
 السلام است و شیخ ابو الفتح رازی تفسیرین که قال فانها حضرت علیهم السلام از بعضی سند یستخرج فی این
 روایت نموده که حضرت خضر با بعضی از نظریات کان ذکر کرده گفته که من از موالیان علی و از جمعه موکلان بر شیعه اوم و
 بعضی روایان بسند نورنجیه شنیده شد که سر یک شرح صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید با خود و در باب و مذهب
 را ندانی محقق چهار بار از ارام مذمب شنیده نموده و اشعار بعقیده خود در باب ایهت فرموده و علام شیخ در کتاب قیاس
 بر وجهی که سابقا ذکر شده در عقاید او آیات و وصایا ائمه اثنا عشر نسبت بسید بشر مولات امام علیهم صریح و در
 فتوح و فی کتابت مخصوص ایامی نیز بجهت منزلت فرموده و در رساله عقیده مشر و خود ذکر بیان ایهت
 خلفا را طی نموده و اشارتی لایستد و امور و عقیده و در عقیده که بجهت یقین خلاص حضرت است فرموده
 آنجا که گفته و در عقیده فی حق و در حق علی کمال من حضرت شیعه و ذکر وجود و خد و وعد و اوعده تا آنجا که گفته ام
 صلی الله علیه و آله و سلم ما نعت فخرنا و نعت یا رسول الله فعال صلی الله علیه و آله الله شد و در باب شیعه و است و تم
 اگر کتاب نبوت حضرت صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام و علامات ظهور او را بخواهید علمای امامیه در
 خود ذکر نموده اند تقریر نموده اند که مذمب مشهوره را از روی زبان مخوف خواهند نمود و وجهی پس آن حضرت شنیده
 خواهند بود و بیدار است و بیست و پنج غیبه من حضرت رسول الله فاطمه و علی اسم رسول الله جد حسین بن علی بن
 ابیطالب بیاجع بین اگر کن المؤمنین و در مصطفی علیه و آله فی خلق بیخ و نازل غنم فی غنم بعد از آن
 اهل انکس و بعید شما و سبعا و نوا یغیر و نجرته و بدعو الی الله بالیف و یرفع الله به علی و لا یغنی الله الین فی اصل اعداء
 معتدله مقتدیه علماء اهل فاجتها و لا یرون من حکم بخیا نش و ما ذیست بیست و پنج غنم نه خلون کر با نعت حکم خوفا من بعض
 نروج به قائم السین اگر من خواهم یا بعد العارفون من اهل کتاتین عن بشود و گفتار بلیف الی له رجال الهیون یقیمون
 و یجرونه و لولا ان السیف بیده و لا قتی لقتلنا بقتله بکن الله ظهره بسیف و اکرم علی بن و نجا خون و یقیمون من غیر
 ایام اهل الصیرون خد و تعقیه و ن فیه از حکم فیم غیره و هم از علی خدا لای ذلک حکم لانهم محققة و ن اهل اهل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در یکی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر و غایت نظم که بر محال شدن اینها
 نیست که سری از حد نباشد و در خود بماند و در خود صوفی بفرماید که اینها
 در حد رمضان نیستین و خمیازه بود و وفات او شب جمعه است و دوم ریح الاخره است و کتابها
 و شوق در مضمی که الحال صیالحه موسوم و مشهور است شیخ العارف الفاضل صدر الدین القوی قدس سره گفت او با لکهاست
 جامع بوده میان ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المتحققین حاج میرزا محمد طوسی طیب الله ثبته رسول
 و او جوهر و قوت و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاکر داوود و شیخ محمد الدین حموی بسیار صحبت داشته
 و از وی سوالات کرده صاحب نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است معتقد به شیخ در مسئله وحده بر وجود و بر وجودی که
 عقل و شرع باشد خبر بتجربیات و فهم آن که باطنی میسر شود و در مصنفات چون تفسیر فائده و مفاتیح الغیب و خصوص
 نفحات الحقیقه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در اینجا درج کرده و سید القاسم حیدر بن علی لای بر جامع الار
 بکه که شیخ علی چند کتاب در سال خود را حواله مبدی صاحب الزمان علیه السلام نموده و این سخنهای از دست که در
 تالیفات امامان بعد ما پیغمبر صلوات الله علیهم آنحضرت میان شیخ و مولانا حلال الدین روی قدس سره مخصوص
 بسیار بوده و روزی مجلس عظیم بوده و اکابر فوئیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفا بالای سجاده نشسته بودند
 و در آن شب شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی نیشی گفت و گفت و قیامه چه جواب کی که بر سجاده و شیخ ششم
 و بر یک گوشه نشین و بر یک گوشه نشین ششم خدمت مولوی ازین زیر میانه و شیخ فرمود که سجاده که نشستن بر آن
 نیز نایب سجاده را بر داشت و در آن جهت مولوی پیش از وفات کرده و وصیت نماز خوانا و کرده و رحمه الله
 شیخ حاجت کاشف معوشی حیدر زاده که جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار و فی
 ما کنه و در مضمی که پیش شیخ محمد الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر احتیال کشف شیخ عقلا و نقلها و کتفایه ماید که وفات
 محل دی علم عظیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را ناگفته و غرایف بگویند و او نموده و از خدای تعالی
 حصول مقام او نموده و او را مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتابها و بیانات صوفیه و شرح فصوص
 و خیالان به شیخ علامه الدین حسینی محاصره بوده و میان ایشان در قول بوحده وجود و مخالفات و مباحثات جایگاه
 واقع شده و در آن باب که اگر مکتوبات نوشته اند و مکتوبات در کتاب نفحات جانی بطور بی شیخ علامه
 بحسب نظر در آن مطلب بخواه توضیح بده و حکم غیر وارد کاری کرده از جمله مکتوبات علامه او شیخ عبد الرزاق بر
 شیخ علامه الدین در نفی وحده وجود در کتاب معروفه ذکر کرده و تفسیر نموده و آن بر آن پنج شیخ و طریقی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عالم حیرت خلافت بختان داد و به جهان پس نهد و در قول محبتی دیت آخر طریق شاکله بالخط واد و در
شستی واقع شده و این حکام ایزادند که حقیقه بر قابل شستی وارد میشود و مگر آنکه گویند سنیان آن نمیکویند و این شیخی در کتب
و جواب از تعجب غیب که فرموده اند که انت که عباس و جی که فخر الدین رازی و در آخر فصل حاس از سندی و هم از کتب اربعین
بیتجیح بان نمود و عم پیری تهانت و حضرت امیر لیس عم مادی پیری و علما از خلافت در آنکه نزد جماعت این مرد و اولی
بیراث اولت با دوم جمهور اصل سینه بر اول اند و دیگران ثانی و این عباس رین است و مذمت شیعه ایامه است و چنانکه
در احوال شام بن حکم از مجلس پنجم گذشت بر وفق همین حکم کرد ابو بکر در میان عباس و حضرت امیر المومنین در مقام راضی که داشتند
بر شمشیر و نغده و در آخر حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین از جمله منیات حسن شرعی این مطلب است که بر تقدیر
نگردد از وجه مقترب بخت پیغمبر صلوات الله علیه میشود و عباس از محبت و در محبت میراث از کتب فقه مخالف و موقوف میشود
که صاحب دو سبب اولی و اقوی است میراث از صاحب یک سبب فایده الامور بوطع عموم دیگر اوله اولت بیک درجه را
و اگر چه از یک جهت باشد مانع از ثبات بعد داشته اند اگر چه از وجه باشد و در غیر این شده که جمیع علمای اهل بیت علیهم السلام
بر نبوت و جانشین عارف و مدح محبت برادران مادر و پدری مخفی نیست دیگر از آیه کریمه **الَّتِي وَلِيْنَا الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**
وَأَوْجِبُوا مَتَاهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ عَظِيمًا وَلِيْنَا بَعْضُكُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ هَاجَرُوا
بر او نیز حضرت امیر المومنین علیه السلام در امور حضرت **عليه السلام** مطلقا خلافت داشته اند و در کتب اربعین و کتب اربعه
بیان اولیه تصرف حضرت پیغمبر **صلی الله علیه و آله** در امور مؤمنان و مؤمنه که خویشان او بعضی اولیه تصرف در امور بعضی آنها
خویش از بد و خیر و صف و نود و بیایان هجرت و چون تأمل نمودیم این ولایت و وراثت حضرت رسالت موقوف آمد بر سه چیز
یکی قرابت و دوم ایمان سیم هجرت و اومت دعوی اومت در کس کردند و عباس و ابوبکر و جهال و ثبوت در علی و عباس دانند
لکن ابوبکر بر تقدیر سیم که مؤمن مهاجر بود و قرابت و ثبوت و عباس اگر چه قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود و طبق بوسه نماند
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که اولی تصرف در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و مخفی نماند که در صحنه در شرح مصحف
بر استلال شیعه امامیه با مثال این آیه کریمه **وَأُولُو الْأَرْحَامِ عَظِيمًا** که بیان میراث است و این آیه با تصرف است بلکه حایز است که
علا داران اولیه باشد و راعی از امور خیا که خدای تعالی میفرماید که **إِنَّا أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ** لَئِنْ أَسْأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا نَعْبُدُ اللَّهَ مَا نَكُونُ بَعْدَ
ببین مردمان با بریم که مانند که تا تبه و کرده اند و این آیه با بریم شاید از جهت قرب و از جهت **عَصَا** باشد
و اولی تصرف اینها و ثبوت و جانشین پیغمبر **صلی الله علیه و آله** است و در کتب اربعین و کتب اربعه و کتب اربعین و کتب اربعه
کوشی زید در حاکم ولایت پیغمبر و در محبت با حضرت عباس که کوشی زید اولی است بعد از آن اولی و اولی و اولی

آن مبدء تفکیر حقین است که کتب تقدیر باشد و جناب شیخ در محله او یا معاویه بنی امیه
سینه بدو گفته ۴۰ و در همان سیر کندی هم گذشت کندی ذکر کردید مرا که خوشی است بر روی بون او که

۱۰ در بیان احوال ایشان در این طیف در بیان اطلاق خلاف اخبار واضح شده ۴ کوچه و میرزا و است
میراث خلاف اطلاق داد و به بهمان مرکز می گفت به چانه نداشت و در فقر نشان جهان بود بر خوان نداشت و
و اما دینی هم و میرزا میراث به چانه و هیچ مسلمان و ملاحظه و شبیاضی سنی هم میراث خارجی در سال که اگر از
بیمار القاه و الزام نام نهاده و مطالبه اسم را با کسی قرار نهاده این قطعه را برین وجه ذکر نمود که ۴ گویند که میراث است و این
عن وقت ز دنیا بطلاق داد و به بهمان نیا دختر و اما و میرزا بجهان در میراث به بهمان مسلمان و قطعه میراث
طریق گشته از زبان کج روستایان دیده یا و رسیده یا خود در آن تصرف نموده و صرفه در آن دیده و بعد از ذکر قطعه
بعضی تصات بارده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تقدیر آنها باین مصداق که ناشی از عادت مکاره است نموده که
این قطعه مثل است بر کنایه اطلاق بهمان و درین تحریف است که مودی بکفر میشود و دیگر ایراد نموده که اگر گفته هیچ مسلمان کنایه
و خوش است و دیگر ایراد نموده که قول او و اما و میرزا با وجود حیات هم نموده بفرماند است انکار و باز باقی میماند
و گفته که اگر گویند برای ضرورت شریعت میگوئیم که ممکن بود که بگوید ما در تصبیه و با هم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ و
و قول او که میراث به چانه و بدین و خط است زیرا که کسی میراث زویمانده و آن میراث را بهی نیست بلکه آنچه او کسی و ایراد
میراث نمیکند زیرا که آنست که میراث به میراث است و دیگر ایراد نموده که غیر از این گفته ایشان بآن حضرت تحریف
عبد الله و سلم مورث باشد عیال او و زنی ندارند و میگویند که و زنا و علی و فاطمه و حسن و حسین از میراث منع هم طلبه شیعه و
رضه نسبی کلامه مؤلف گوید که دفع این ایرادات بارده بفرمانه ظاهر است چه در جواب بر او اول بر وجهی که اشارت نمودیم
میگوئیم که آن ایراد مصداق در غلب و اول بحث و راجع است و جواب از ایراد دوم است که اگر مراد است از کلام شیخ که
بسیح مسلمان حاشا کنایه بحضرت سالت یا به متفا میشود و فادان بر سر که سینه شیخ فم ادای عبارات داشته باشد ظاهر است
و اگر مراد است که کنایه ازین جنبه است که مترجم افاده نمیشود که چون بسیح مسلمانان کار بخند حضرت پیغمبر طریق اولی نخواهد
که و ازین جای بیرون می آید که خلاف گفته اهل شد حکم با خوش بودن این کنایه نیز مصداق در ظاهر است و جواب از ایراد سوم
است که حکم لغو بودن ذکر اما و میرزا با وجود ذکر هم و ثبت انو است زیرا که اما و میرزا که حضرت میراث است چون حساب
هم است که عیال باشد بخانه یا خا هم نموده پس ذکر او نخواهد بود و بلکه فقیه است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر
چشم مقدمات است که لفظ و در میراث اخیر در مقابل سنیان واقع است که در بیت اول ذکر شده گویند جو پیغمبر است

[illegible]

هشتم چنانکه گویند زید اولی است بمرو این ولایت را در حضرت یار ضبط اموال حضرت در جهت و جواب است که دلیل
 که مراد از اولی در مقام اولی حضرت صمیمه من انهم است در قول یاری تها اولی بالکون منین من انهم برین قرینه و صحنه
 بنشیند و که مراد از اولی در حدیث جز اولی حضرت نیست نه مراد اولی است در امری از امور بنابر آنکه بعضی مراد از اولی
 می بود و در غیر از اولی حضرت بود و این پس معنی ندارد و بی اگر قید من انهم بودی استثناء قاضی خدا بایران اولی الناس
 در همدست دلال و صحنه استغفار و تقیم است بودی به نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس ما یتقون
 الذین یتقون مراد از این اولی اولی حضرت می بود و همچنین اگر گویند زید اولی بمرو بنشیند و استغفار و تقیم می باشد چه مراد
 اولی حضرت می شود و لا غیر ما بکه بعضی کور جز نیست و آیه سیحی تها الا تلی الذی نونی ماله یزکی که نزول از ایشان
 بسته اند و از ان فضیلتی که در اول است تا اند چه خصم را میرسد که بگوید بر تقدیر تقیم شان نزول و تقیم کلیه کسری دلیل نزول
 من آیه افاده ان میکند که بگوید همه در حقیقی و برین کار تر باشد چه شاید استغفار و تقیم کسری که برین کار تر است از همه کس
 از بعضی و از جمیع وجود و بعضی از وجود و این آیه در اصل دلالت بر فضیلت ابی بکر بر این است از باب استغفار و تقیم
 اولی است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم علم محمدی شمس و فضا می خشتی در اینجا به محمول شد و ظاهر کرد که در فصیح و شنبه
 شطرنج که قطعه مذکور را موده بود و خطی بوده و در حقیقت توفیق که بنابر هر چه در خط و ظاهر رسیدیم ما و راجع کردید و کم بر عا
 نوالا صحیحی و اقامه من انهم تقیم که روح خبر شیخ سنائی بان خود و ستیانی مصحح من این است در سخن شریف علی بن ابی طالب
 من جلاله فی کل شیء ما ندان که ابتدای سخن بنده خطبه و جعل در آن مطالب عریضه و فرعی به بنابر است که علم را
 ز محمد بن خود که ندان می است تقیم مقام ما قدان آثار و احکام ایشان نه فراموش کردیم بلکه اخذ از سلف خوش خود
 می شود اندک و در شب موعود و نخلان بجان ایشان که بخواهی ال مروان در هم پشته شده ایمان آورده اند و از روی
 است بهجت و تبرک است اسحق که با بجان طریق مرتضوی اند نموده اند مع ندان نخلان سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم
 است فرو می آرند و اگر اتفاقا حدیثی صحیح در مخالف بعضی از عقاید و ایه ایشان صریح باشد بطریق تأویل و همین جهت بر هر چه
 ان بکارند پس شیعه افاده اند که در حدیثی از خبر از خیمه خود و نیست اند هیات از خیمه که ایشان چه زاید الا ما یسر
 به مثل ایشان است شخص که در پیا بانی باشند نه بر دلول خود در پیا بانی می شناسی و افزون شد و هلاک گشت فضله طبع
 حصول نسیب عطرش دل را نایابی ما یار حشره و علنا من کدنا علما زاده تا بر خنده تواند داد و من کج کل
 ه نوذنا لاله من نوذ و در کتاب جام جهان نما که عجیب الموقوفات مشهور است در ثانی ذکر من بات و حال
 در ده که امام محمد مجتبی رحمتی شیخ سنائی طهذ دبی و او او برین و زیدتی خوانده می شوی حضرت غیر صلوات الله علیه

[illegible]

حیدر دشتن خبر کتاب احمد و عمرت ز احمد مل نماند یا دکاری کو توان تار و زخم دشتن اگر که شست مطهری غرضی
عالم دین که می ناید و کس مترو دشتن از پس سلطان ملک نه چون عیداری و ولایت و تخت پادشاهی هر که بخرد دشتن این کتاب
وین پس چون واداری می غرضی و عمرت محراب و منبر دشتن اندران صحرای استکبار خاره خون که بدی و اندیشه
که توان بشت و پادشاهین که میجوایم که هر که بود هر قبول هر حیدر بایدت با جان ببار دشتن مفت زید از ارشاد
برکت بدیغت از برای فاسق مجرم ها و دشتن بشت بسیار که کاسه که توانی یافتن چرخ حیدر و شیر و شیر دشتن که می
ساری خوشی را بایدت هر ز جعفری روین و دشتن کی مسلم باشدت بهرام با کمال حاجت بود و بیچاران در کردن و
در زیر خرد دشتن که می دین و دشتن خوشی را شرط است جسم و جان از کوه و دین فریب و دشتن دشتن نمیشد علم دین
طلب از هر آنکه هر دشتن خوب بود و زینب و دشتن علم و دشتن را با نانی ششم در دل عقل نازنا بایدت حاجت بود و
سحر دشتن تا ز جامل شار و عقل سودت کی که مذمت سلمان صدق و زهد بود و دشتن علم بود و دشتن فرق دشتن حق
از باطنی که کتاب مذوق شیطان جدا از دشتن که هر چه بود و فکدن وین جنت زیر بای پس چرخ که ان سالها بر دست
دشتن که کبریا و دین حق و دشتن با هر آنکه خاک را توان بجای کشند و دشتن یاسینای و ارمان خود را که
وایه را بر شیر خواهم هر که در دشتن از پس اسایش از دشتن شمع ان تا کی از خوشی حیران و مضطرب است بس که کن
ال این با جان تار و زخم دشتن بیاید که شمس صفر دشتن زیور دیوان خود ساز این مناقرا از آنکه چاره بود
نوع و ساز از زینب و دشتن را و دشتن لطیفی چار بشت محال چار بی لطیف و دشتن را بهشت ال این که
و دشتن از ان چار بشت توان به که در ان بشت از ان چار بشت و دشتن از ان بشت و دشتن از ان بشت
عفی نیت و دشتن با ان بشت و دشتن با ان بشت و دشتن با ان بشت و دشتن با ان بشت و دشتن با ان بشت
او مضطرب بود و در سلک نظم کشیده و گفته در خوبی شان نه کثیری زیان چار یکی نه بشت عینی مطاعنی که شیخ
بر کوه دشتن دشتن از ان بشت و دشتن از ان بشت و دشتن از ان بشت و دشتن از ان بشت و دشتن از ان بشت
مخایان از ان بشت از ان بشت از ان بشت از ان بشت از ان بشت از ان بشت از ان بشت از ان بشت از ان بشت
دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن
عستاده دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن
کتاب دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن
کوید که عقدا و یا محققان علم است که میگوید که کتاب دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن دشتن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این باب در حق قابل ستودنی و صاحب نعمت رفیع فاروقی مذکور است که در کتب معتبره
 بیست و دو و کون سلاطین در او و او بود که از جمله سلاطین او گفت اگر گویند که شیخ عطار در چنین معنی از کتب خود
 که صریح است در حق و حقیقه خلاف خطای شده آورده پس چگونه او را از خود فرموده باشد و ان شاء الله تعالی که چون بخواند
 در این باب متعاضد و متضافر باشد به نظر دارد و میم و نکست و جمع و یقین بر هیچ طرف از محققات اعتقاد او نسیم و در جواب
 بگویم که تخلص شیخ عطار حقیقت که اکثر سلاطین تقید از انبیا می که در حقیقت و یقین شیخی آگاهی بوده اند و اگر چه در حدیث
 مقام خطار چنانکه مکرر پیش گذشت این سخن در نیت که اگر کسی که از انبیا و دوستی خلفی نموده و هیچ ایوان نه و گاه
 در حدیث است و در حدیث پیچیده و نقل محول بر آنست که صاحبان اظهار عبادت و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی
 و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده و یا سنیان که تقیه بجای نپذیرانند و جمعه بواسطه استیسی سلاطین سنی و مدح
 این بوده اند شاید یا بعضی سنیان که کای انبیا و دوستی و انبیا شیعی مدح نمایند و کای شیعی طریق عداوت و ذم بپسندید
 و قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب تب صبح به حکم خارجی شیعی که شب بر دستوی شده پایشه در
 عقاید او را که با باب دست داده و یا بابت گوید و حکم دیگری که اظهار مذمب سنت نماید بیکان نیت بلکه کسی جرات بر تب
 خروج در ایشان کند که نه از طوایف خارج و نه در حق بنده شایسته خلافت است از این میان و دین او در شر اهل سنته کمال
 پس سنی که ایشان را دشمن دارد و سنی که از نیت یا دین او دشمن میدارد و الا چه در آن دارد و انبیا بجهت جناب
 شیخ عطار از فضایل بار غار و دیگر اعجاز که کتب خود و کرده از چشم هر دین نیست یا امری حدیث که اهل سنته
 از آن جهت فضایل تو تم نموده اند و شیعه نیز از غش نقایص ایشان گذشته اند مانند محبت غریب بصون حدیثی چند
 در ضمیمه است که محققان اهل سنت نیز اعتراف وضع آن نموده اند نه حدیث و معبایند فی صدری سنی و الا چه در آن
 صدقانی مکرر یا از جمله مورثیت که شیعه از آن در طایفه نقایص ایشان ذکر کرده اند و اهل سنته تکلف بسیار میکنند که از آن
 در حدیث و نقص هر چه بجهت رسانند و نمیتوانند چه جایی که از این سازند مانند ابوبکر بر سر منبر گفت اقبولنی اقبولنی
 فانی است بحکم و علی بنیم و مانند که عثمان پیش و قربای را مثل مروان و ولید را بر مسلمانان حاکم خسته و زاری
 میباید از زیاد از قدر استحقاق ایشان داد تا آنکه ایشان را و بر هیچ بیان موحسان شد که مسلمان بر و خروج که
 در حدیث که خسته و در سبب تخرید ایشان را به معنایی نموده و فرمود و ولی عثمان بن عفان حق است و فانی از مسلمانان
 که از ایشان با قاربه با اموال العیال و سنانا جناب شیخ باریا این اقدام قصد سخریه است از انبیا نموده و در این باب
 شیعه میگویند که این نیز طریقی که بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که عبارتست مانند نیت که جناب

پروین که خاندان بخت و رحمت و دوزان شکر است کسی بهیچینی از آن گدازد وی تافع و شادمانی است
از آن توفیق نوده اند دیگران که در وقتی از وقت شکر مردم بر او حاضر بود و بختند که با وجودی بر یک
بوی قیامت نیت و اگر غرض از معنی بود بختی که تخصیص خیر علی کند وی چنین گفتی که قیونی فان کل واحدکم خیرنی
عمر گفت که کل الناس فتن من عتقی الخدات فی البیوت و اگر چه این سخن غیر عتق است نه تافع خایه اولیای او
نعم کرده اند و اما ثانی بنابر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نوده اند که بی اذن و رحمت حضرت رسالت در خانه او
در آید و فرموده که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُدْعَاكُمْ فَمَا تَعْلَمُونَ أَنَّهَا بُيُوتُ اللَّهِ فَكُلٌّ مِنْهَا حَرَامٌ
بعد از وفات آنحضرت و در جواب گفته اند که چهره ملک عایشه بود و باذن او در خانه دفن شده و بطلان این جواب نیست
و اگر چه اگر میگویند که در اصل خانه ملک عایشه بوده و بطلان این امر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بطریق میراث
یا وصیه یا بهر ماعل است بجز آنکه او بکر در منج غایبه از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده و تفصیل این مسئله سابقا در بیان آمده
فصل این سر را می گذارند و باین رجوع نمایند که در قسم است نیز آنچه در مطلق الطهر و در حد عثمان گفته خواهد شد که نور
الطهر است مکشور و نود و نوزده مطلق است که از وی القری بجان چشمه حان خود در کار ایشان باشد و برین
تأیید است بود از چه بپوشد و چه بپوشد و او که اصل سنت در جواب توفیق خویش را در از بی میه و مال بسیار دادن ایشان
گفته اند باینکه نامشروع است و خدا را مال او را در آن محدود نیستند و اینها همان کینه می باشد و در حد شش یا در حد
بجز از مال شش در حد شش واقع شده و الله العالی الشیخ الف المویذ حفظه تعوی مولانا عبداللہ چغتایی در حد شش
مکان شراب کش داده خانه جبروت همان های بنده ایشان در شش روزه اولی که اوقات عقیدت ایشان را در شش
بجین زحمت های کلاش که شونیت گرفت جهات ستم بر این بدین پنج مرتبه شش و نه حد است که مجموع شش بدست و پنج
شش بیرون داده او در پنج نوده در ششم ربع اول ستم ربع و سیاه در حد ساکنی و الله تعالی می رسد و او را شرافت شود
موز و بهره و کردید و شش ساکنی بدست چهار روز یکبار فطره مکرر و آخر و حد میسکت و فان را کار اهل ذوق و وجدان
گفته در علوم فقهی و باطنی و غیره و فرید و مر کردید مشهور است که در تب چهار صد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع شدند
و هر کدام بعد از شش و نه دستخافه فیض از او می نمودند و یکی را بهر مجوری و سنی یکی را برتن از پندار و سنی و در وقت توفیق
خداوند که شش صحبت شش و نه الدن عطار رسید و شش کتاب را نامه با و داد و او همیشه از بابا خود و بدست و نظر مال
و شش شش و شش که یکی از انبای دنیا بدست مولوی خنده و میگوید که در حد بدست مقیم بود و در حد

چنان گفت اگر ایمان حقیق رسیده که ایمان حق پس آن خبر که اول پیش از ایمان ظاهر شد پس از آنکه این دو بیت
مضمون حدیث موضوع دیگر است که خبر از اهل حدیث از ایدم باقر اند و از حضرت رساله روایت نموده اند که گفت ابو بکر و عمر
بسیار آنه وضع وزن کردند و پیش از این هیچ اند و همانا جناب شیخ این سخن را شنیده باشد که سلفا مذکور شد و کسی پیش
که بر رسول خواند و رسول گفت که اگر این حدیث صحیح است آنکه در میزان صدق بوده و از غیر حدیث است آنچه در مطلق الیحدود مذکور
نشد شیخ خبیث بود و اندر جمیع سبب حصول محکس با نایب بود و شیخ شیخ با چون سلیه بود و در جمیع مذکور چون که نیت از نایب
نمود و در چه است اول اشارت باین حدیث موضوع که عمر بر اهل حدیث و بیت دوم اشارت بحدیث موضوع که اهل حدیث
کمان یهاتن عمر و یارب منه و نجاف من جهده و فاضل و مضمون هر یک از این دو حدیث موضوع بر فاضل حدیث به فاضل کلام
کلام عظام و سید تمام نمی خواند بود زیرا که اگر او از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بود و نایب
و کسی ندارد زیرا که در اصل حدیثی و برایشان کفایت نیست و حاجت تعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند بنیای و سل انبیا احتیاج
بان زعم و اگر حجاج حقیقی می خوانند و دو بیت ماکه در حدیث ظنی نیست با محتاج حجاج باشد و اگر نظارت بشود و حسن و حسن
خوانند هم بی وجه است زیرا که عمر بنیایه فتح الوجه که منظر بوده و مع هذا لازم می آید که عمر حجاج انبیا نیز باشد و فاضل و آن بنیایه روایت
و بیان فاضل حدیث ثانی است که لازم می آید که در زمان کفر و بت پرستی عمر بر یمن و او مکرز دیده باشد و در ارتکاب آن کفر
حالت شیطانی را پیدا نمی باشد مگر اگر گویند که در شیطانیه بر یمن نیز پیش بود و چون که حدیث مشهور که ماسکت با غیر فاضل و
سلک الشیطان فجا غیر فحاک بان شوبت و شاعر نیز بان تصریح نموده و گفته ۱۹ ان کان اهل یمن یغوی الناس کلهم فانت ما یغمر
و علیا و انبیا اگر حدیث مذکور صحیح باشد که بن کلام خدای تعالی لازم می آید زیرا که در روز بدر که ابو بکر و عمر و صحابه که نیت از نیت
رسول را گذاشتند حضرت خدای تعالی فرموده ان الذین تولوا منکم یومئذ النبی الجحان انما استزلهم الشیطان بعضی
کسبوا پس در روز که شیطان انبیا را غوطه نمود و بگریز دلالت نمود و چرا از یمنیت عمر غلبه نشید و از دیدن او سرشیدا
او را با و دیگران بستی که نیت و ابروی خود را بر خاک مذلت نایب نیت و از قول قسیم است آنکه در النبی نامه در مدح ابو بکر
گفته بغض هرگز در افروزی نمیزد که دم جز در قتیونی نمیسیر و چون حکام وفات آمد فرارشان پیش مصطفی بودند باز
زیرا که شیعه قول قتیونی و فتن و رجوع حضرت مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب بزرگ مذکور است و چون
ظاهر است اما اول زیرا که حدیث در فضیلت علی و عدم فضیلت خود صادق بود پس صلاحیت امامت نهشته ماند و اگر
کاذب بود و هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که حدیث بکه عصمت شرط است و غایب آنچه اهل سنه مختلف نموده گفته اند
است که ابو بکر ان کلام را از روی تواضع و تحسین نفس گفته و موافق بود این کلمه در نهایت تعسف است زیرا که تواضع و تحسین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و الله مستاند و حضرت ادر پخت است این سید عالم دادند و چهار و شاد و این است سید است من و بعضی از علما
چون است انکار آن نموده و دیگری از تعلیقات خود گفته که ذوالفقار نام تنی است که نشان منور و نیاز بود و دروغی
بر بدست حضرت پیر علی سلام افتاد و از علی داد و آنچه را همان جبریل آورد و آن بود که چون حکم الهی بجا و متعلق شدی
جبریل با تنی حایل کرده می آمد رسول و تنی که خواهر می باید اما مقصود از تعلیقات شریفات رسول ما باشد مقصود نشان آن
که دروغی بگویند تا زیاده ای را و فضیلت او بر رسول خدا ثابت کنند نیست تمام کلام آن علامه و شیخ اجل و جلیل رانی
بر وجه لطیف ابطال آن نموده و فرموده که دروغ زین اطمینان باشد که خدا را طاعت کند و رسول را عاشق و امام را محفل
تا بصیان مجرب اند خیا که در موضع درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از اسامی آوردند در چهار صحیفه فارسی شده
و شیعه و غیره سر مجزیه را که در عهد رسول ثابت کنند از آن حضرت رسول گویند و بعضی و ابو بکر که کرامات الاولیا و حضرت
و از جلیل علی ربی لازم می آید و حواجه ما بهی را طرفه نباید دانستن که از اسامی بنی مصطفی آید زیرا که بهتر است نیز از آن
ماند و آن مجید و مرغ بیان و میوه بهشت و طبع جبهه و تیغ زامان حکم باشد و چون میگویند ذوالفقار بود و تنی را که خوا
کیر درین زانی نیست و انهم که خواسته تنی انکار کنند که حایل تیغ علی بود و زینتی و غیر لافقی الامم و بعضی از علما
از آن خلاف کرده است مگر این معاند و عجب است که خواهد از و غطان و ذکر آن نامصف خود نشود و است که چون دره
عمر را وصف کنند که میگوید از پوست ناله صیخ بود و دیگری میگوید از جلد کبش ابریم بود و دیگری میگوید از کوفته
شعب و می دانند که آن پوست را درین و سه هزار سال بگذارد میباشند آن جایز و در است این را نیز و باید و
که تنی که فرضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای گفته و بدست کشود و گردن بگردانند و قواعد اسلام بدان
گویند خداوند تعالی از آن مصطفی فرستاد و باستان از بازویشان با انکار این کردند و انقبیه بهر گوشت نصب اگر چه
پنهان کنند عیان باشد و دوستی پیر او طالبان این ایمان باشد و الله الهادی در کتاب نجات مذکور است که در قیامت
شمش ازین تری و صحبت با با کمال جذبه می بود شیخ محمد الدین عراقی موجب فرموده شیخ بهاء الدین که با کمال انجامی بوده است
مخوفی کشتی که شیخ محمد الدین عراقی وی میگوید از دین نظم و شرایط را میکرد و بطر با کمال میرسانید و شیخ الدین به
بهر از آن ظاهر میکرد در روزی با با کمال بود گفت فرزند من این زان حقایق و بهر که فرزند خواندین علی را طهارت
توضیح لایح نشود و گفت شش از آن شاید می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعرا و رزیده می تواند که در لباس خلوت
دیده و در آن وقت نیت با کمال گفت حق سبحانه و تعالی را مصباحی روزی که کند که حارف و حقایق اولین و آخرین را نام
فرموده اند که درین حکم از دل و تبرزنش جاری شود و بلباس عرف و صوت دراید و طراز آن لباس را نام نوبت باشد

بخی از کبریا بویین بخی سوره طه سوره نوح سوره یوسف و او شیت و او کثر بدریجی و در میان این بخی
و در میان یک محضر بوسی و بگو به طور سینا بیسی که در احیان طهر پنج اهل بیت و او را از آنجا که شپه و شیر زبان مدوی
که می آمد بخی را که از پالان شتر ساخت نیز که بعد از مصطفی در کل عالم بند فاضل تر و بهتر زحیدر پس از احدا مام حق علی و ان
که در آن شخص مصوم طهر مسلم شد سلونی کشتن او را که علم مصطفی با او و او در عین اندر شی و علم و همت از پیغمبر بود و او پس کثر که
بود و اندر همه آفاق عالم که خود را با او از پیش نشان و در حکوم و صف آن شای که جبریل گهی مداح بود و گاهی چاکر اگر چه مدح
کویند بسید بطبع و دوستان روح تو خوشتر از آن کنم که ما خلقان بنشد که سعدی زین حادث غیبی بی زبایا سعدی تو
نیکو عفتاوی زوین و عفتاوی خوشتر خود و محض نماید که بعضی از قاضیان که تا به نظر مواخذة جناب شیخ منسبند با او که در بعضی
از حکایات که از دست بوستان اظهار عرف حضرت امیر علیه السلام بخوانند و ده و گفته کسی که میگوید بر پیشانی یک کاشش کند
منجی امیر عد و بند کورگشای جوش گفت اسرار علم و رای شایع که شخصی در این کتب چنین غیبی با حسن و زحید از و حیدر
ناجوی میگفت از تو دلی ازین بگوئی گفت آنچه دلت و رشتی گفت بکل خیمه خورشاید غیب است با او و شاه و ان جواب
که من برخلاف بودم او بر صواب بود جواب این مواخذة است که گاهی این مقال مقتضی عرف غیبی و ایام بر او و از خطای در کلمات
و چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مقام فرعون لعین گفت قُلْ لَكَ الْيَقِينُ وَ اَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ اظهار عرف بسلامه نموده گفت
فَطْلَمَّا اِذَا وَاَنَا مِنَ الضَّالِّينَ بعد از آنکه در دم چنین و من از جمله کفرانم و علی هذا التباس متواند بود که اظهار عرف حضرت امیر
نیز بخطای خود و در آن کلام ببارتقندی زنده در مقام باشد و در کلام نسخ نیز اخبار یعنی رقم بر آنکه در اول گفته که حضرت
امیر جواب اشکال مایل از سر علم گفت و ظاهر است که هرگاه جواب از سر علم گفته شده باشد مراد محض صواب و جمال حق و خطای در آن
نایاب خواهد بود و الله علم تحقیق الحق و حافظ عارف شیرازی سر ذوق اهل راز و در معارف و حقایق چهار بود و غیا
اولان الغیب و صفا ایمان و بر از غیب است در نفعان مطویر است که با هر غیب و معانی حقیقه که در کوه صوره و پس
چهار در آن شمار معارف شمار مذبح است در حبیب البیر مطویر است که روزی تا به خواجگان آغراض حواصی حافظ را محال
نخست گفت بایات پنج یک از غزلیات شمار مطلع از مطلع بر کسب احوال واقع نشد بلکه از سر غزل چهارم نیز در غزل
شراب و در بیت در ضقه عشق و یک دو بیت در ضقه محبوب و تون در غزل خلاف طریقه غنایات نیز از حافظ
انچه بزرگان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است اما در آنکه شعر حافظ را طراست فانی شستار ندیم و او در
نظم حرفان دیگر پای از در و از شیراز بیرون نمی نهند بابرین کتابت شاه بهنجار در مقام اندامی خواجده حافظ شده است
اتفاق در آن ایام از جناب غزلی و یک نظم کشیده که مفضل غنایت نه که مسلمانان غنایت که حافظ وار و او اگر این

در کتاب مذکور در کتابت طریقت که جامع بینش از افاضل موفقه بود و از چهار این متون شریف شیخ هدایت الله
مکتوب خود را در علوم برده تمام داشته و از او اب صنیع کاملی نیز بسیار کرده است و تا کنون گشته و باز با بیخ و بیا و رفت
توجه نمودنات در آمده و بت بزرگتر از این گشته و از ایشان که با رسیدی دارد باقیه و صحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در
یک نشستی سفردیگ کرده چنانکه در کتاب بوستان بان اشاره نموده و گفته: حالات مردان زمره وی شنونده از سعدی و
سحروردی شنونده و پسر و انامی مرشد شهاب و و اندر زعفر و در روی آب یکی که در پیش این مجلس ذکر آنکه بر غیر این
و گویند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی بقای میگرد و آب بر دم میداد تا بخرم علیه السلام رسیده و در آن زمان انعام و فضل
نمود بسیار که بعد از قی و برابری از آن است و اشرف فی کجاکت و گویند واقع شدن آن شریف حضرت سالت صلی الله
علیه و آله را بحجاب دیده که و بر آفتاب کرد چون پدید آمدن پیش شیخ آمد و عذر خواهی وی کرد و یکی از شیخ مکرر وی بود
در رفته دید که در پای آن کاشاده شده و طایفه طبعی نور نازل شدند پس بدیدند که این صفت گفتند برای سعدی شریف
آنست که قبول حضرت و تسبیح از آن خانه و آن نیست نظم برک در حجاب سبز در نظر موشیار مهرورنی و در تربیت
کرد کار از غیر چو از واقعه بدید و شب بدر ز او پیش سعدی رفت که و بر این اثر دید که چو غنی فروخته و با خود
نمیکند چون کوشش سید شنید که همین بخواند و در شب جمعه ماه شوال سنده حدی نبیین و ستایند از زیاده و در آن کتاب
و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر حقه عقیده او دارد و این بیت است که مولف در بیان زیاده انامی گفته او دیده و غیر از
آنکه که لایق پیغمبری بدی که خواجده رسل بنی ختم انبیاء فرود که گریه نفسی زند دست دست منت و دامن محصوم و تصنی و در
بعضی از اشعار خود میفرماید سعدی که عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد و نیز شعار محبت اشعار است سعد یا شرمی
بدار آنچه میرسی بگو نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی و مولانا نور الدین جعفر خدشی که از افاضل علامه و معریدان سید
حضرت و شمس سهر در کتاب خلاصه المناقب تصیده که زیاد و از آنجا بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت اید و یا
که اهل بیت اطهار نقل نموده و جهت رعایت اختصار بعضی از این مقام مقرر میگردد و منم که جان شدم مولای حیدر از این
آن شاه صفی رحیمی که را خدایک و لی خواند با عرضی که در پیش پیر گشته و در پیش پیر گشته و در پیش پیر گشته و در پیش پیر گشته
دل در سینه عمر و کوی ریزنده خون از حق و غیره که بر دوش احمد بود و پیش کسی بر تارکش از علم انور که در زنده قلوب سلام ابا که گشته
مدار حسن خیز گشته و کوی دستور که بزرگ کوی قاضی کوی مفتی کوی در بخت پادشاه و در بخت پادشاه و در بخت پادشاه و در بخت پادشاه
گفته که با جاسج جالی نیست بر تر بنیخ ارکان شرع و مفت یقیم نه جرح و جرح و در بخت پادشاه و در بخت پادشاه و در بخت پادشاه
در پیش آن خوب نظر میسازد از افاضل و موصوفین و در بخت پادشاه و در بخت پادشاه و در بخت پادشاه و در بخت پادشاه

چنانچه بشنیدم ز دست شاه کی باشد التفات بصید کبوترم بال پر پی ندارم و این ظرفه ترک است غیر از نوای منزل بسجده در سرم
 سگر خدا که باز درین اوج مبارکاه طاوس عشق میشود و صوت بشیرم نامم ز کارخانه خاق مجو باد که در محبت تو بود و شغل دیکرم
 ای عاشقان روی تو از در پشته من کی رسم وصل تو کردی که من ندانم که من کجاست حسن رخ تو گیت ما دیده اش بزرگ گیت
 را ورم حافظ ز جان محبت مولی است و ال او حجابین کویت خداوند بکرم داووم چون نقد عطاوش از جاک اسفان بخش بر و
 اندیشیق و ترویج عارث فرمان قصا جویان نافذ گشت حافظ از محمد شکر ارامی دارش در کتاب نفحات مطهر است که وفات
 خواجه حافظ در سنه اثنین و تعیین سجایه بود رحمه الله تعالی الشیخ ابو محمد واحد الدین المغانمی قدس سره در تذکره دولتش مطهر است که
 عارفی کرم رو بود و با وجود کمال عرفان سلوک در فضیلت ظاهری کمی نداشت و مرید شیخ النیوخ واحد الدین کرمانی که یکی از اکابر
 اولیاست بود و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین هروردی نیز بود و کتاب جام جم از مایفات اوست و ترجیع او در میان
 موهبتان شهرتی عظیم و شرف دارد و دیوانها و ده هزار بیت بوده باشد سخن او موصوفه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین
 یوسف بن خواجه سیار الدین بن خواجه صیل الدین بن ملک الحکیم خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرمود
 کتاب جام جم را در صفهان نوشته و در فرب کلاه چهار صد و استعدان روزگار از آن برداشته اند و با وجود حجم اندک آن
 کتاب را بهای بسیار خرید و فروخت میکردند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و درین روزگار آن نسخه
 متروکت و بختی آن نسخه در آداب و طریق سخن نسخه نیت و طور شیخ اوحی در روزگار از غول بوده و وفات او در صفهان
 بعد سلطان محمود غازیان بوده و در شهر سته سب و عین ستایه و مرقد او در صفهان است و مردم انداز مایه عتقادی بان از
 این نیت کلام دولت شاه و مبالغه گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که او ذکر نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ زده
 سلطان ابوسعید چکنی را که بعد از سلطان محمد خداوند باشد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او قصی گفته که دوست از وی است
 در جهان که سایه شامت چرخ مانند سایه در چاه است و چهار اصلای عید زدند سکه بر نام بوسعید زدند و ایضا آنچه در باب
 مولد و دفن شیخ گفته مخالفان خبر است که صاحب کتاب نفحات یاد نموده و گفته بود که شیخ صفیانت و دفن او مراعه است
 و چون تحقیق این فصل نوشت به الامعاء که اسی اسد او که واقولیت اگر تمام بکجه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال
 آورده تا که روزگار و زمانه او خواهد بود و آن نیست که چنین استماع افتاده که شیخ اوحی از جمله صحاب شیخ واحد الدین کرمانی
 قدس سره حاکم این نیت بختی از نیت و در ادیان شریعت و رعایه لطافت و عذوبت و ترجیح شغل بر حقایق و معارف تنوی
 بر وزن و سلوب حدیق شیخ سنایی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطافت و روح کرده است و از آن تنوی است این باب است و علی
 شسته حال سخن را به تپشی روی سخن و به سرفهتار نامجازی نیت با ذکر و به کین بازی نیت ساهل چون فلک کشته هم ملک

بوجوهی و شاه شجاع این بیت را شنید گفت از نعمتون این نظم چنین معنوم میشود که حافظ بقیام قیامت قیامت و
از نعمتای خود و نعمت نمودند که فوتی نوسند که گشت در وقوع روز جزا که نیست و این بیت مستغنی میشود و خبر حافظ
گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر یاریا دی که در آن ایام عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کتب
عرض نمود و مولانا فرمود که مناسب است که بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی ثم معینی که فلان چنین گفت تا مقتضای
این مقدمه مشوره که نقل کنی نسبت این تحت بحاث بابی ما بران خواهد حافظ این بیت را گفته پس از مقطع در آن غزل
درج شد این حدیثیم چه خوش آمد که چگونه میگفت بر در میگردید با وفائی رتائی و باین وسط از آن دهنه غنچه
بیت و طاهره امراد خواهد حافظ از حریفان بگریزید و شاه شجاع بود بلکه عاقل و فقیه کرمانی که شاه شجاع متعقد بود و نیز مراد بود
تا پنجه انقضی غلطای خواهد حافظ تعرض با و طاهره میشود و تفصیل کلام آنکه عاقل و فقیه بد کورشخ و خانقاه دار بوده و سرکار
نماز کردی که به او سه طاعت کحای آید شاه شجاع معنی را بر کمال گرفت و پیوسته بقدم اهل
بازمت آنجناب می نمود و جوهر حافظ را در آن باب گفته و صوفی بنا دوام و سر حق باز کرد و آغاز مکر با فلک تحفه با
کرد این مطرب که است در عراق خست و اینک باریک است به جاز کرد و ساقی بیا که شاه شجاع غنای عاشقان آمد و بگرخنده
اینک ناز کرد و بازی چون بگشاید شمع به کلاه زیرا که عوض خنده باسل از کبر و ای دل بیا که بایست و خدارویم زانچه
استیلا کرد و در پیش حقیق و دیدید شرمزده و بیکه عمل بر جاز کرد و ضوئ که سر که محبت نه
ریت بابت بخش روی و رستی فکر ای کلبه خوشنام امیر روی بایست غره شو که به عابد ناز کرد و حافظ کن
طاعت زندان که از آن دارنده سازند و ریای این را در دخی که با شاه غفران بنام شاه تمیل انار الله بر مانده و از ملک شیراز
از فرقه و مذهب از آن در دخی که در پیش برده همواره به بقاع و فرات اکا رلف و روئیند و از ناصیه احوال هر کدام
نور محبت شاه سرور شاه میفرمودند و بقعه در پیش او در آن ساخته آتش قهر جهان سوز پیکرش را بجا که کبر بر می نمودند و
چون بر سر فرار حافظ تشریف آوردند و دیوان او را از سر قبر برداشته تقاضای در باب خصوصیت و صفاتی عقیده او فرمودند
این غزل نظر اشرف درآمد حانده باز میخواند و حایل بر ابرم یعنی غلام شاه و گوشت بخورم ساقی بیا که از مدد دیت که از
کامی که خوشم رساند میسر نمید و به که باز بشادی روی شاه و پادشاهی جویت و همدم زانم من و یوسف زلال خضر
که من از جام شاه که سر عرض که در پیش می نمودم به برسان کی ترکا بخورم کند طبع خورم و زرا که نیست باور
از به این حدیث را گفته کال لیس بیا و در کمال دل از تو بردارم از نو مراد که کمال آن دل که بر من زانم جویت و
و زبجان من و زاین و نام یکیش را بعد مطهره است و بعد از این که در پیش می نمودم به برسان کی ترکا بخورم کند طبع خورم و زرا که نیست باور

[illegible]

دیده که ششم بر سر پای چله و ششم چون از بر زلزله دهم از برون در میان بانارم و ز درون خلوتیت بایدیم کس نبیند حال
من ره دار کسی نبوت من تا دل من بدست پوست سوزنا که در من سبت و وی عقیده رای حکیم سنای را جواب بگویند
و عدد این کپی و شصت خواهد بود و منقح این باب است سر موید ما ندارد و باز چون توان شد رنجت بر جزو دار کار
با کسیت در همه شهر و این کپی می رسد به در کار مدعی نیست تا بگویم خون مدعی نیست تا باطل زاز در خوشم نصبت آن مشوق
تمام بصورت این فرماز و در خارج تمام جام جم گفته چون زید بخیر بر کفتم فال مقصد رفته بود و وسیع سال که من این نامه می نویسم
عقد کردم بنام این که در چون عالی تمام شد بدش ختم کردم علیه الله شش قبری در مانه بر نیت و یارخ وی بر انجاسته مان
و شش و سبوعا رفته دیگر محفی غانده که همچا که کتاب جام جم در زمان دولت متروک بود که کتاب ده نامه نیز متروک است و
نظاره منشیای التفاتی همو این دو کتاب مذکور است که حباب شرح شود ارتباط با ولاد مجا و حضرت خواجه فیض الدین محمد طوسی علیه
میرزیده و کتاب ده نامه او بنام پیره خواجه مرین گردیده و چه عدا و چه محبت خواجه در غایه ظهور است زیرا که خون خفته
خود مستقیم عباسی و اولاد و عیار او را که حکیم ملا کو خان کشته شده اند از و میجوایند و از ملاحظه کتاب تجرید همیشه در زانو
عج و فحاش میکانند و بعضی است که چنین کس را و جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و می تواند بود که سبب متروک
بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فضلی که از منقبت خاندان سالت شمال دارد و در روزگار ما که کتاب اندک شهرتی یافته
سبب آنست که همو اصل روزگار بنا بر طول از نه و عصر از حقیقه عقیده حباب شرح بخوانند و آن فصل را که دلاله حسن عقیده
او دارد از اگر نه ساقط نموده اند و این حذف و انقطاع همچا که می تواند بود که از مخالفان بریل عناد واقع شده باشد
می تواند بود که از موافقان از روی قیقه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون باب عناد این کتاب را
در دست یکی از ایشان میخواند بان فضل بیند در طریق تمت حامل آن کتاب نیز شایسته و آن فضل بر اصل نیست و این است
بر سر برونند بر زمین خود بر فلک حورند و از مانند علم و نیت را خار ساکن شده و نیت را که چندی نیافت زایشان بافت
که شد انگش روی زایشان یافت دیدم از خون ان بغیس عرب متصل نفس که با کرب سو و جور با چنان شایسته می کرد
از چون زید که اسی نخت انگش که سر خواب کشد تیغ بر روی آفتاب کشد بهر خون سیخ و این بد بنی بخشد خون نرید که کشد
بهر میر مار بچه که بانی از و مرار بچه زده به کردن عراق تیغ که خیال کس و عراق دیرخ من گویم سر شمشیر کس و ذکا و این
منته ز عویه بود کین و از عداوت با است زانکه دارند و ارث با با است ای که اصل علی بنیددی و فرغ کوشش که بر شد
صاحب شرح لحم و دم گفته مصطفی و رای که کخی خسته جفا او را خود کفتم که مال داری و جاده لحم و دم کی بود و کفتم و کفتم
حور بودند بر به نظاره که علی در کعبه از باره که هله روز حمله غازی بطیخی را با و ک اندازی با دم و از انظار

در دماغ خیم که چو بر تپ لبی در کمال ضلالت گزیدست بعدی نیست باورم در کام من دشت جبر جلا و نیست گزید
آن حرام نه طعم سگرم شایسته غلام توانی آوری که هست در صورت بیان سخن است آدمی که آرد و بیان وی این سخن
نوشن شود و به طبع سخنم بهای از یک تصویر نهشت جان که دندند و نفس روح پر دم متاثر برای خصم تو دم
خاربه دستی بان تیغ و زبانی چو خنجرم از تیغ است و درون شمشیر کلمه و خنجر زبان بگر خیم بر درم پای غرور و سیلان
قبول کرد پس و کن تو هم سخن محترم با جب خاندان چو برام ز خاک سبز جبهه خلق فخر بود و در محرم سانی کوشی تو و من
برسان باب کوش و برمان را دم و در قصیده دیگر میفرماید چنانکه مت فلک را دوازده مثال که آفتاب بران دور
یکصد سال بر آسمان ولایت دوازده برج اند چو آفتاب نبوت همه بر اوج کمال قضا چو کینه روح احمدی میر
درخت نایه او دوازده مثال مثل دوازده ماه و دوازده گوشت بر آفتاب نبوت نموده استقبال ستارگان بهر
ولایت و شرفند که این اند نقصان حرق و و بان سپهر فضل و شرف میر کی بهشتا جهان علم و عمل هر کی به استقبال مقدر
ولایت که جبریل این بود بحمت شان منقر نصف خال شان بی سپه و خروان بی شمشیر نوک بی ختم و غنای بی اموال مجاوران
نشین عالم قدس مغربان سر پرده جلال و جلال و شکاکان نین اند را که گذشته خط و صفت محبت و کفر و ظلمت بخان
مهر چو حکم کنند از او املاک ملک اپلی او میر و به استیصال کین و لسان مرد و قرار زاق مطیع رایتان میر سگرجال
نبوت صد و این پنجم مثال صورت تعضیل از ارجال ازین دوازده برج و دوازده خورشید علیت هر سپهر کمال مطیع ال علیت
که به تحقیقش نند غیر ذات خداوند از دست و توان بصورت آنچه که بحالت او بگویم فضل و لیک مت در بحرهای مالا مال
نه نکالات او به پیمانند خلک شاکیل آمد و ملک کیان بکاه حکمت و دانش هزار چون لقمان بکاه روز شجاعت هزار شتم زان
معتد بود و ندیده خطا نخورده حرام نبوده دست بر کن کرده و سوال کند تصور شمشیر خیال و گوید عقل زهی تصور بطل زخیال
محال کمال فضل علی راجه حاجت تعریف که مت یوسف مار ارجال و دلال و دم درین معصیه در مدح بنده بهر مقام سرانجه عقل
از فهم او قوت و مانند ز مشکلات ضمیمه تو باشد حلال و بال و زرعدوی تو حل تواند اگر چه کاوین باشد شمشیر خیال چو شمشیر
تغاری کشند در دوزخ مخالفان ترا در سلال غلال ترا زوی که در و بار طاعت تو کشند ابو قیس نبرد در و شکمخال
تبارک علیت کو یا شا به بود که در جهان علم عید شسته است ملال چنان منورم از پر تو رضا که اگر ز کم زند همه نور اید از فضل
به پیش معرفت او بر دم نایل همان حکایت است قصه عو بال بهادریان هدی آفتاب کن آذر یا نباش بر و اندا که می کشند
وز را بعین در قفای اصل کان ز نام عقل درخت در کف و جال کلاغ مهر کفش در جوهر نبوی که منبت پایا شرف
و نال طویخ خاص کین بر صحبت عام که صوم عینی شتر ز دعوت و جال چه سود با حکم عقل لاف صرافان ترا که با نند

تا یافت جان من خبر از سبدا و جو و دانم که بر تپیده است مهدرم نو حیدر و این من می خوشی است جان آخدی
کشتی و عقلت لکرم تا من عزیز مصر و جو و خود آمدم آمد ز روم بلج و لایق رفیقم آفاق را تیغ و کل گرفتیم نه غیب
سپاه و محتاج لکرم تا من بیدام که فقر در میان از تاج فقر طعنه زن تحت نجوم غفای قاف و قلم از سببان فضل
از قاف تا بقاف جهان در پیش قدم غوص عقل راه بکنیم سیر و ذکر قهر جزات و صفات کوثرم آینه خراشید غایت
بدست این جایت رنمای جوهرم تا از سواد و جبه شمس رخ روی فقر روشن شدت معنی گوگرد و احمرم تا پای از طریق
ما و ده هم کشتند سریشان دو عالم محرم دریای موفت زدلم موج میزند بر دوشم کویت کلام منبرم اطراف عالم ارض
من معطر است زیر پر است درون جو مجرم ذرات کانیات نوسید من انداز اوراق سما و زمین جبه دفترم فصل آب
پشته نو شان بر آورده از رنگ چمن زر شک کتاب معورم افلاک را چون نقطه مرکز و نشین قطب منبسط خط محورم یا جو
عادات جبار چو سباز با منی در سگوه چو سد سکنرم در خور و هم بود از دهنش روزگار از با خرو طیفه و دانا و درم
حسنی حل طلق حول قناعت این نکته بایک که من کیم کرم این غلج اسکتین فلک در باط خاک در مدهای روز و شب
افکند شدم در بحر و زمای افلاک شری کلباده دیده رفیق چو جبرم موسی صفت معاند کا و پیغم چون ساحری نه در پی
کو ساله زیم خورشید اگر بوزند خنی مرا هر که مهر جان خورشید لکرم را غائب سایه نیندازم ازین باز غمت بر کشد چرخ
خضم من ترک بند و حیف و حیا که اندام ناب و روت خو کچو منجرم نا جو حیفه طلب و سک شمرده اند لیکن من اینده بک نیز
بشمرم دوران چو خمر و معنی او هیچ گفته اند پس هیچ این همه منت جو ابرم از افتاب منت من مرد و ره است که در زندان
زنده کترم ایچا و جنت من موج میزند بدست تا چه قدر بود و جبار برم همچون من بصورت اگر منقسم ولی چون آسمان بگو
همی بلورم نوا نرسم بی نصیب غم نخ کسور است در ج کج بقیه غمت بکرم انجم شان وی کربالت برنم افلاک
و خرقه نه بوبت در برم هم بوی سیر و شمرده هم نوریده هم خوش بوی و نورش چو تیغ منبرم از موج حادثات جهان با
مثل پروان بر دچو حل لطف بندرم از خروان روی بین بکشد ایدم تا من که ای حضرت سانی کوثرم شاه خف
روایت علی که مت بر سر زخم خاک رده و چو افرم تا سر بر شانه جاش نهادم مهرت مکتا و سپهر ست ابرم من خود
که دعوی حب علی کتم من را کیخیل غلامان قبرم بر غم جاری نم از رنگ حیدری از رنگ و نام مکه و صورت قدیم
مگر و مگر نرسم که سوال زیرا که در حیات شیرین شمرم نسبت بخاندان علی با ل و زا کرم و ایدم دست که پاکت ما درم
که مت با صوبان را دق که از اثر ترک بود مت ما ورم او را که با ولایت و لب سبی خضم منت کریمه باشد بر ایدم
من غلام بازه می هر که در مصاف داد و جواب خلق بک ران غم نشیند مگر که زامن دری جهان چون در بود

[illegible]

در عهد زمان قور یک زور یا طلب زنجیره بنیم شک ز عطر جود انبیا کی بدست برتر قیامت رسد که موصوفه من ختمی
 سار و شال بیل بیت بنی اقدار کن از مروی ز نفسی کن از پیشه و ز مال منال کمال صاحب مال منال غنایت میسر در کمال غنای خود
 و اعیان و عیال دیگر فرایده مر که در طریقت اول سکون رست میسر بود و قیامت به نیت به نیت به نیت به نیت به نیت
 در عالم بعین بود جای احمال ماح اهل بیت بنی آذری نیم چون طوطی بگریز گریزین تعال کس نند دست ارادت بدین ماییم دست
 پاک علی آل در عیال دیگر که مطلق بر نیت آنک صبح جو بر که در سر زنجیره نین کشیده دست بر عیال بیل فرمود که دست بر نیت بر نیت
 ز این چو علی بنم فصل جلیل و اهل نسل صیل اگر چه کرد و خدای بی یقین و تعال ولی کمال علی را نه قیل بود و نه قیل و ایضا در عیال دیگر
 مقدس بنی خلق بعد از انبیا بدست کیت سرور مردان شاه اولیا بدست کیت صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و مدین
 پیوند و صلی مصطفی بدست کیت در تشریف اکلام الله می آری بیل حد پوشش ملاتی و اما بدست کیت در مروان راجع
 ازین علت مرا کاروان الارقیم تعابد بدست کیت وزیر مکتوب و فار و جو و سکوی سخن که علم و موج در بای عطا بدست کیت
 صاحب لایسف بار باب وین پوشیده نیت قابل شریف قول لافنی بدست کیت در حرم همچون خلیل الله کشته بیکش که در پیش
 بنی نبیا و یا بدست کیت در مقامی کابنیا و خلق در ماند بخود و زور محرم حامی جرم و خطا بدست کیت که بعد از مصطفی و عیال
 اهل بیت دشمن و در پی خیر النسا بدست کیت شرطت با بنی بعد کرد و زرافا بعد از و با اهل تنش پیوفا بدست کیت در و با
 آنکه هر چه حقیقت کرده اند در میان رو با آن شیر خدا بدست کیت جود اصلیت در بند ساری دیگر نداری اندر بند این نیت
 بدست کیت من محبت آل عزام خلاف خارجی و اندرین دین صداقم قلب و دعا بدست کیت مومنا را غیر ازین عالم ساری که بدست
 ز اهل عالم بسته این بکن بدست کیت کیت مدوح و کوفتی گریه نانی بدان آفتاب دین علی مرتضی بدست کیت صد هزاران مرشد
 مادی و پیر و بر سرست زین مادی و بر سر پیرا بدست کیت که رو و و چایسی دعوی اهل کال نیت در شریعت قاضی و زور
 بدست کیت یا امامان شفاعت خواه غرق و نیت حامی مار و زخم خورشید بدست کیت که سو و دهها دیگران مثل سها نند و
 شایر نیز مر که با بدین سها بدست کیت در حقیقت حسی سوار و دل با چون کل حسین مر که ذکر و قیامت که بله
 که خلق را خدای بگردان و لیا رشم که این معاد با بنیار و پوشیده نخواهد بود در ناظران این مقام که دولتشاه صاحب
 تذکره مذکور با آنکه سمرقندی و ما و از الهیت و تذکره را از برای امیر علی شیر مشهور نوشته در تریب شیخ آذری فصل که با
 مذکور شده نوشته و عبد الرحمن جامی از غایه عصیه جاهلیه و عداوت دینی که با جناب شیخ دهنه و نقش که در لی که از ملاحظه
 او با خاندان نبوی بر لوح دل معاندت میکاشته نام او را در کتاب نجات مذکور شده و در کتاب بهارستان اطا عداوت
 خود نموده و گفته که از جمله شراری خراسان آذری است و در آثار او طایفه بسیار است و مخفی نیت کسی که ترجیح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که است نه در وقت غیبت ایشان فرمود و قال علی بن ابی طالب علیه السلام ان الله عز وجل حب علي وفاطمة وذريتهما على الترتيب
يا محمد يا ابا جابر حمل منهم الاربع من ابياب بعد ذلك حمل منهم الشيعة من ابياب بعد ذلك حمل منهم الاصفياء و الله اعلم في الترتيب
صلى الله عليه وآله من ابياب يحيى و موت مرقى و يدخل الجنة و عند بني اسرائيل على بن ابي طالب و ذرية الطير بن ابي طالب و
صديق النبي من بعده فانهم لن يخرجوك من ابياب الله الى ابي العلاء و قال صلى الله عليه وآله لا يخرج من ابياب الله مكتوبا لا الله
محمد رسول الله و علي حبيب الله و الحسن بن صفوة الله و فاطمة الله على محمد و علي و الحسين الله و قال صلى الله عليه وآله
ان ابي جابر لا يخرج من ابياب فضائل لا تحصى كثره فمن ذكر فضيلة من فضائله مثل انزل للملائكة تسغفرون له با نبي لكنت الكعبة راس
ومن استمع الى فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكثرت بالظن ثم قال انظر الى علي بن ابي طالب عبادته و ذكر عبادته و اهل بيته
ايمان عبد الله عليه السلام و قال صلى الله عليه وآله والذي نفسي بيده لا نزل قدم عبد يوم القيمة حتى يبال الله عن خصال النبي فقال عمر
ما اية حكم من بعدكم فوضع يده على راس علي بن ابي طالب و هو الى جانبه فقال يحيى بن عبد بن جابر هذا و قال صلى الله عليه وآله اذا كان يوم
القيمة يقعد علي بن ابي طالب على الفردوس و هو جل قد علا على الجنة و فوقه عرش رب العالمين و من سطحه يفر انداد الجنة و يفرق في فحان
و هو جالس على نسي من نور بحريه من يد التستيم لا يجوز احد على الصراط الا و معه براته بولاية و ولاية بل بيه يرف على الجنة فيدخل الجنة
و مصفيه النار و قال صلى الله عليه وآله لو اجتمع الخلق على حب علي بن ابي طالب لما خلق الله النار و قال فضل علي بن ابي طالب على جميع
الصالحين بعين حق و قال لكل نبي وصي و وارث عليا وصي و وارثي رآل صلى الله عليه وآله حتى تقابل علي النبا و كل ما قانت على انزل
انت بعضي را حاديت که در نيقام زبان استلال ان خلاصه عزت و ال نه که در دیده و تفضيل ان بابا بر مناف و مقامات
عليه عليه و در کتاب خلاصه المناقب مطبوع است و اين بابي که مضمون ان بر طبق بعضي از احاديث که شته واقع شده از اشعار
بزرگوار است ۴ که در حب علي و آل توأت نبو و ميسد شفاعه از رسول نبو ذکر طاعت حق جمله بخاري تو في مدي علي مسح قبول نبو
و در شرح قصيده ميمه فارسيه که موسوم ثار باب لا ذ وقت نزد تحقيق مني يعني نيت ناظم قدس سره ۶ لها البدر کا سمي
در ثا هلال کم بيد و ان از مرتب بخ فرموده اند که شايه که مراد ناظم ان معاني عيان خارجي بوده و شايه که بدین عبارت
معنی خواهد بود بر تقدیر اول مراد از پدر روح محمدی بود که مظهر قاتبا حادیه و وعای حقیقه محبت است و مراد از هلال علی
که سانی که در ثار محبت و هلال و موصل متعشان غانی مال مورد زلال وصال است که انامدیه العلم و علی بابها و چنانکه
هلال غیر بد نیست بلکه خروی از و نسب سید اولیا با بهتر انبیا من حکم است که خلقت انا و علی من نور واحد علی منی و انما
و ان تراج احکام شریع مصطفوی و علام حقایق مرتضوی بخو هم شاربا ذواق عیان و ایا ظاهر شده و انکه سید انبیا
میرضیا فرموده انما و انت اب و هذه الامه انما بد بدینیت زیرا که منبع امرار معارف توحید و مطلع انوار محاکم تحقیق است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این روز که برادر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و در وقت رسالت نبی و آل لایه جامی شروع در بیان خصلت ذکر لا اله الا الله
فرمود و برین العابدین عبد الرحمن جامی وقت باقیه وقت که نکال میشود که در آن کلیه طبع وقت القایده لاجرم متوجه جانب
چپ شد و گفت در کلام لا اله الا الله کجی ارم بخوانم که بر شما عرض نمایم حضرت شادان و عاقبت حضرت شاه ولایت اهدا و نمود در بدین
رود و عراق می شنیدیم که نو در کلمه علی می انداخت و نواح داری آن خود و کلام لا اله الا الله هم شب دشته از استماع این کلام عظمت
نظم حاضران نامم بر جامی تمام خندیدند و حضرت نیز فاخته خوانند مجلس و غطرا بهمان منتهی خسته در بارخ حبیب التبر مسطور است که
شاه قاسم و در زمان فرزند نادر خان معفور سلطان بن میرزا خان و لایق بخیر سلطان تشریف آورده ان پادشاه عایشان درم
و بکریم خدام و دی اواخر امش مبالغه فرمود و بزرگچیک دایمی حق البیک اجابه لقمه وفات یافت شاه قاسم بر وفق حدیث است
من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متکثر گشته بر تو لطف و جاش و جنات ساکنان بخند و وفات و چون
در پناه لوی کثرت گشایی بر او خسته بحباب را کانی منقول در جم بدین که دهنده از سایر دات عالم مریدانعام و اگر امش منتهی
منت و شاه قاسم در ظلال دولت آبادی لا اتصال در کمال فراع بال اوقات خسته ساعات میگذراند تا در شورش منقذ و شتافت
و یک ندای یاد الیقین المطینه را گوش میوش شنید و متوجه ریاض قس گردید شیخ افضل الموحده امام شمس الدین محمد بن محمد بن
جلایانی لاجی البوری تا علم و فضل و اهل خلفای حضرت سید محمد نور بخش است اگر چه سلسله ترقیه نور خجسته بلکه تمام سلسله علیه محمد بن بلکه
کافه مسائل صوفیه بوجود او فنی کنند میگوید در شرح بعضی از باب یکشن راز ذکر سلسله ترقیه خود نموده و گفته که چون سخن برگردان
و توجو که کامل و مادی زمانه است سلسله و بنجر شد ذکر سلسله الذنب نمودن که چون ز سرخ از غمه غشایکت و این تفرقه محض غیبه
و هدایت الهی دست اعصاب در ورده علی مرتب کمال لایق استعدا و خود بود رسیده است مناسب نمود که تا مذکره الاولیا
باشد بدانکه این فقیر محمد بن محمد بن علی جلایانی لاجی ام مرید حضرت سید محمد نور بخش ششم و پنجم مرید خواجہ حق خلعت و پنجم مرید
امیر علیک ستم است و پنجم مرید شیخ محمود فرد قانیت و پنجم مرید شیخ علاء الدوله ستم است و پنجم مرید شیخ نور الدین
عبد الرحمن ستم است و پنجم مرید شیخ احمد ذاکر جوز قانیت و پنجم مرید شیخ علی بن لالاست و پنجم مرید شیخ ابوب
سهروردی و پنجم مرید شیخ احمد عزالی است و پنجم مرید شیخ ابوبکر نایب است و پنجم مرید شیخ ابوالقاسم که کانت
پنجم مرید شیخ ابوعثمان نوبت و پنجم مرید شیخ علی کانت و پنجم مرید شیخ ابوعلی رودبار است و پنجم مرید شیخ
جید بعدا است و پنجم مرید سیدی العظمی و پنجم مرید شیخ موقوف کرخت و پنجم مرید حضرت امام علی موی ارض است
و پنجم مرید حضرت امام زین العابدین است و پنجم مرید حضرت امام حسن شهید است و پنجم مرید امام الاولیا علی بن ابی طالب
و پنجم مرید حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم و این توابع رسیده که حضرت سید سید محمد بن محمد بن محمد

در آن بقوله فقد و حدیث اشتغال داشته و در سال عید که با منسوب منصوبه و محبت و علم و تقوی و خفا و نهانیت
جمله شرایط و ارکان است شمرده اند و در بحث جدا و از کتاب فقه جوهر که به منسوب است آمده و که در اینجا یعنی لاکبر و الاضطرار و غلبه
سما من امام ذکر و بر این مائل سلم عادل عالم شجاع شایسته فرشتی بل شایسته بل مملو بل غلبه و الاضطرار یعنی منزه از اعدا در صفات امام و لیا
لاکبر یعنی ان کون الامام و لیا کافانی مقامات الوایه من لا طوار بسته القیبه و الا نور السیقه العقیبه و الا نور السیقه و الکاشفات و الشاهات
و در بحث نکاح از کتاب مذکور گفته که و اما نکاح التمه فیکلیج موقف بهر حال صحیح سالیح شایع فی دین الاسلام و لا خلاف لاعدای
تحقیقه فی زمان رسول الله صلی الله علیه و اله و موفیق لم غیره و من قال غیره کان لا جماع فقد خطا لان کثیر من کابر لایه انشوده و
و لا جماع تحقیقه ما کان بر این خلاف فاذا حکم حاکم ذمه که با و لم بقدر احد علی خلافه خوفا من القتل او الغرض لم یکن اجماعا و اما
برقع البدع عن الشریقه المحمديه و اجماعی زمانه و در بحث فریض گفته القول لم یکن فی الکتاب و بسته بل یخل النقض علی الاحتیاج و ان
و در بعضی از مکاتیب خود که بولا حسن نام نوشته از روی تریض بسید عبده شده و فرموده که کسی که از اولاد علی باشد منسوب
با با حسن و امام حسین و صریحا طریق ایدر انوسین علی علیه السلام مبروک کرده و طریق ایدر انوسین معاویه و یزید علیهما السلام مسلک دارد
و سید امور کلی دینی در چنین حال چنان کس لایق حال مردم حقانیت عاقبه محمود با و بحرته کل ادیان من الاقطاب و الاوراد
علم بالصبوب سید عارف زاهد شایسته فیه کتب خلف صدق سید محمد نور بخش و خلیفه ارجمند اوست بحکیمه علم و زهد و تقوی محقق
توده اند و وضع و تشریف آن روزگار است و اذیت از بطن فیض شش او میسر و اندیشه است که سلطان حسین میرزا کمال
خراسان و خمس خست از شاه کاشم از سلطان یعقوب که ولی عراق بود و نو دکتش بد بر که دم و قدم حضرت میرزا رضی
که هواداران و ملاطاری شده بود و تقایب و وجهه تحصیل خست شاه قصبه سمنان را که از انشای قصبه خراسان بود
مبعضان یعقوب پیش موذیم این شاه کاشم معجبه سلطان میرزا دیر که دوم او میرزا از ان عرض خلاص کرد و بد او را و یکم حرم او را را و
عظیم خدمت شاه بهر سید تا آنکه قهیه یا بانک را بسطد و خالی شاه یعقوب نو و ند و هوارد و عظیم و کثرت او نهانه بماند و مفروض و
شیرنج و علما و متوفد هل سینه و جهات به شیخ الاسلام تغارانی و طاجانی شاه به آن امور نو دند و حق حد و حجت جالبه ایشان
بحر که در آمد و از روی عداوت دینی در اندام شد ند که رسید بکمر ند که و ابروی حضرت رابر خاک نهالت ریزند بابرین از خدمت میرزا
الکاشم نو دند که چون خدمت شاه کاشم باین ولایه تشریف آورده اند و جویم که خاص عام از بركات انکاش حد سیه ایشان متعین
که دند و در وجه بر مرقه و عطف فرمید که کی از نواید فوائد ایشان استعاده نمایند و عرض ایشان آن بود که چون خدمت شما قائم
در علوم دینی بسکنا ندارد و در مجلس و خط از سر ظرف او را مواخذات کنند و سوالات مشکله پیش آرند تا شاید بخواهد و طایفه
و چون سلطان میرزا از تبریز باین خبر بود الکاشم انقی از حضرت شاه نو د و شاه بهر قبول فرمود و گفته چون روز محمد در خدمت

[illegible]

شهرزی و علامه و در بعضی از مقامات رکاب ولایت افتاب شیخ را از روی تعلیم گرفته سوار ساخته اند و بعضی از ایشان
شد که مرگاه خدمت علامه و در زیارت و جانشین میرفته خون نین شیخ را برستانه خانه نمیدیدند اول آنها را به داشته چشم فرو می
میالید و بعد از آن توبه سلام شیخ میکردید و با بجانب طریقه محبت میوزید و قاضی حسین یزدی در بعضی از کتابها که تفسیر شیخ نو
توفیقاً درین وجه ادعا نموده که حضرت زین العابدین علیه السلام در آن وقت حقایق ناموست عارف و فانی
لا هوت صاحب قمار الفنا ناصب لوار البقا ما فور حل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملائمتی که ملاشی شاعران و شاعران را
در درج شیخ این مقیده لطیفه در سلک نظم کشیده و آن نیست مقیده ای بی کمان نموده بر عیان داد و دین شریکستان
یقین برست اقدار تو قطاب را بر نایب جلال تو او تا دشمن غوث زمانه شیخ محمد که ذات او همچون محمد آمد مهران این تا
دیدم جوهر دم حشمت یار یوشن النور فی السواد یقین شد میر تقی میر که کمال و شب بلب نور افتاب در خلعه سیاه یا کونین
نه نشان ز ملک ولایت چرا که او شد در ارادت نوسیه پوشش کن خیمت چون نافه ارچه کند جامه رسید کاس سیاه دل خط
مچو مشک چین فطره جهان ز حوزة علم تو با صد اکوشن ملک ز حلقه ذکر تو بر طنین صدیق منطقی تو تجدی حسین است که قول حق
اشیاست بشین نطق معنی که بود قول شکرش و لست قضیه که بود صدق و یقین ماه ما فرار از خوان تو خوشه خواهد و در
عطای تو خورشید خورشید چین مگر شد شکر نطق تو کا مجوی تخت در مذاق حل طعم کهن کردون برای نیت از نجوم در شسته
شباب کند گوشتن پیش رخ تو سجده بوجهی بود که مت هدوی طوبیجه مجمع عابدین سلطان تویی که ملک فوت میر است
خاقان تویی که ملک تو کردید ملک دین روز سفید چهره ترا چاکر مطیع شام سیاه وجود را ممدوی این بر حال و کون رخ
نیت دست را کاتی که در سماع براقانی استین شعر تو در لباس خط کس که دید گفت بحیات بین که عظمت شده قرن خلعت
خانقاه تو که جانشین خلق آن شاه ادخلوا بسلام و این شد طرفه بر زلف برین خانقاه تو دین طرفه ترک خلد برین است هم برین
رضوان برای رفتن خاک دلش جلد و بسته است زمرگان جوین در بوت که از مردیان که بود اندازش مجاهده ایام
برعین از رختی همی بنظر سر قشبان اکب و شش سال ز بهی چون دین به و از شر تو میصرع آورم در حب حال خود
نمیدیدم خیرین زین شکر کفتم نو دین آن غرض من ز مطعمه مقید باین دین خواجه که لاله وار برام دین و یازدیرا که مت حکرم
و انعایش کار من و فاد و بجای که از دعوی شوار شکر فیم کردند و دین من فریاد از ان بسیع صفیان که کمال حرمین بر می کنند
سک از کبر پوتین با چشم نشان بجز اعیب مردمان یارب که کند با و در حشریم عیب من از کانیات شکر نیست غیر خود
و انکه بیا زلفه ناکر و از زمین بود و در دم خسته علام ملک نوشی اکنون به یونو که بهرم نرسد این تجدید فوق که کند
سبح اسمان تخفیف غلایان به از کمر زمین با دامن تیار تو موقوف بران با و با اقدار تو قایم بات این چندان شکر

شیخ ارشد القدر المودف محمد و هم انظهم حاجی محمد یحیوتی فی شرح نسبت را و تا و بچار و موط بخیرت امیر سید علی هدلی نور الله مرقد
 میر سید به خباب شیخ از خطای شیخ شاه علی اسفندیاری اند و شیخ شاه علی از خطای شیخ رشید الدین محمد و شیخ از خطای امیر شهاب الدین
 عبدالعزیز بنش آبادی شمسیت که مدعی خلافت و امامت حق خلتانی بوده که او خلفه سید علی محمدت علی آل مریدان سید عبدالعزیز

من تولاہ فقد تولانی ومن تولانی فقد تولی اللہ وایضا لما سئل فی طریق التوحید فی التہذیب فاعلم انی لا اکتفی بالاسم بل بالاعمال
بیشتر فاعلم انی لا اکتفی بالاسم بل بالاعمال وایضا لما سئل فی طریق التوحید فی التہذیب فاعلم انی لا اکتفی بالاسم بل بالاعمال
سلسلہ جمیع کاملان اولیا را صدی میرسد و از و بجزرت رسالت اتصال می یابند و داری لاجوی طریق سکوہ حق باید قدم
برہ شاہ لافقی شامی از بندہ قدس خبر دہد از و بل انی و تکیہ اتنا بر تخت ملک فقر کہ چو شاہ مطلق است شامان فقر جہ
بد کردہ افتد اوصاف کمال است سلونی کو کشف کس را نبود و عرصہ این بعد بنیائیں ہر سنیہ و تقنی علی در مقابل عیسی باشد و
مصدق این صحت کہ چنانچہ در میان انبیا بالوہیہ پیغمبری غیر عیسی قابل نشدہ اند چنان در میان اولیا و اولیاء بالوہیہ غیر شاہ اولیا
قابل نشدہ اند و دیگرانکہ چنانچہ در قرآن کریم مذکور است کہ عیسی میفرماید کہ قال اللہ تعالی وانبیکم بانا کلون واما خرون فی
نبوتکم از نشأت مرولیت کہ و تقنی میفرماید کہ اگر رسید کہ چنانچہ حضرت پیغمبر کا فر شود یا بخار نماید و دم نہر چہ خوردہ اید و چہ
در خانہای خود و خیرہ کردہ اید و ازین جای تسس سار اولیا باقی انبیا نیاید و مناسب بنہما تحقیق میکن چون اجازہ بیم کہ جناب سید محمد
نوحش شیخ زکریا را دادہ و مثل ربیان مرتبہ فضل و کمال آن خلایق را باب ذوق و حال است لاجرم مذکران اشتغال نمودہ میگردید کہ
حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادہ خود از شرح کشف گفتہ کہ طریق کا بر طریقہ کہ مرشدان کامل اند نہ است کہ چون مرید با خلاص را بخت
و غلت و خلوت و تہجد کہ اگر کامل را بر طبقہ تربیت فرمودند و آن مرید کمالی کہ لائق و در خوردہ استعداد فطری خود بہت رسید
و میخواہند کہ با شہادت الہی اورا تو خلق و ارشاد و شال و زندانہ اجازہ ارشاد کہ لایزال کمال او باشد تہجد وی میسببند تا طالبان
بدینند کہ دعوت جبارشا و ابیاجازہ الہی و امر کا مہیت نہ انکہ نامہ شیخان متصفح ہمای نفس و حب حایم خواہ کہ خود در شتبی سازد و
اورا مریدان و تابعان باشند و این فقیر شازدہ سال رخصت آنحضرت بودم و با مرثیان کای بخدمت و کای غلوہ و غلہ
اشتغال می نمودم و اجازہ بجنب تفادہ احوال خود بہت میداد و بہ توبہ تہجد این فقیر نوشتہ اند و سواد اجازہ آریا
در توبہ خیر نوشتہ بود و نہ تہجد و تبرک مناسب محل آریا کردہ میشود و ان نہت بسم اللہ الرحمن الرحیم کل اولیا و فحول علی و
شاہر محققان عرفا علی اعظم سلاطین و امرا و طالبان و قابضان و خواص و عوام و جمہور امہ حضرت سید الانامہ و صلوات اللہ علیہ
الی سعادہ معرفۃ المرشدین و تہجد الکاملین با بعد از سلام عہد مبرود کہ حامل جناب تجلی آب قدسہ الکاشفین عہدہ الواسعین بدین
خلاصہ علی از جنین نقادہ الاولیا و المرشدین فخر الکاملین فرزند جانی شیخ محمد کیلانی ادامہ اللہ برکات تہجد نہ کالاتہ
و در غفوان شباب بعد از کتاب علوم صوریہ سبب حاذیہ الخیہ بصیرت این فقیر رسید و بشرف توبہ و انابتہ شرف شد و حق
ذکر خفی گرفت و شرط خدمت و غلت و خلوت و صحبت چنانچہ وظیفہ ارباب طریق است معنی کشتہ و تاج شریف این
معدات جزوہ از اطوار سبب قلبیہ و انوار متوقدہ غیبیہ و مکاشفات و مشاہدات و معانیات و تجلیات اناری و انجالی

باطنی خود را می رسیده و در اندک زمانی در بهر حال و در هر حال که بود بعضی از محققان این وادی او را قرین شمع محی الدین بغدادی میدانند
 بعضی از فصل اول می کارند و از این جهت آنرا در میان این و عارفان بقدر در احوال طامری نیز بهجت تمام است و آنرا که
 سر یکدانشان محبوبش خود بود و در اندک پیش از شمع خود وفات یافته اند و سر یکدانشان را پس از این طامری سر یکدانشان و در محبت
 ملوک و ابراهیمیت ایشان میگویند و سر یکدانشان در ایام جوانی حکیم سلطان شریف شاد و سعادت جاوید میگویند و چون محراب
 احوال مقامات آن شاه باز اوج شود و از اجازة که پیرانش حاجی محمد بنده نوشته ظاهر بود و نقل او در مقام مناسب نمود و صورت
 بجا نه بعد از تقدیم حمد الهی و در و حضرت ربانی بی انت پوشیده و مانده که در سر زبانی حق یک سجده در روی زمین بندگان می اند که
 بر وقت توفیق الهی میوه صفت بر شاخ شجر انسانی بهر توفیق آفتاب مجله الهی و تابش ده معرفت نامتاسی پرورش یافته نیت باغ افروزش و توفیق
 اهل نشینش میبندد و باغبان صنع انبیا را بر طبق عفت بر سر دست غایت گرفته نظر نظریان جمال با کمال ملک علام جلوسید
 حصو و از باغ و درخت شود و وجود خلیف مجرب ایشان است و بر که متاخر بنوی ایشان نیز انوفت لولا که ملکوت لافلاک حصه و بهره دارند
 چنانکه از حدیث بنوی ظاهر میشود که مادامیکه یکی از ایشان باشد توأم عالم باشد و اگر یکس از ایشان باشد قیام کرد و درین عصر و زمان
 نباید حضرت منان یکی از آنان فرزند تمت بلند و اسپند مالک مالک سر ترقی و طریقه وقف موقوف اسرار حقیقه مخلوف و طوطی غایت
 محمد و ب جاذب هدایه الودید بن محمد الله ابو القاسم شمع محی الدین فضل الله مع السعیدین و الطالین را رسیده و بر کات تقوا ابن ابی الخیر
 خواجہ علاء الدین علی بن القدر المکرّم خواجہ کمال الدین نعمت الله البرکش آبادی الطوسی است که در مدت اندک بکثر از کمال محلیه کمال محلی شده
 در ایام خلوت و دوازده شب را اطوار سبزه تربت و تفصیل طی کرده و چون ماه شب چهارده از اقیانوس کبری طلوع نموده و بجای
 تجلیات اناریه و فحالیه و صفایه و ذیاته شرف گشته است و در آن ختم سمرک خود و من چو کم نین در احمد و عدد اربکس آن کار
 می گیر دشمنان گرفت بوی بار و در کار دوی طین بحر تجلیات ذات که در جدا اول فوت مجاری صفات جویان نموده و چند آن خلوت
 در احوال و ولایات و حقایق و نباتات و مقامات عالیات محقق شد که اشرف الارض نور ربها و در وقت قبل چون ملک جلیل انصاف
 ربه دست داده و انقدر از انصاف شود و یات روی نموده که قل لو کان الجحداد الکلمات ربی لم یفد الجرح قبل ان یفد
 کلمات بدی و کوجینا بیلله مدد الحق افاق و نفس میر گشته از آیه سبهم آیات فی الافاق و فی انفسهم حتی یبین لهم
 الله الحق بر خود داری نیست و بر موز اسرار گشت که انقیاد شرف عیان شرف گشته کوس دولت سرمدی بر در و تلخانه او میرزند و
 صلیت و قرب حضرت عزت بر بام او میخیزند و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم در
 درخ او بیاضی قندهارام سنسج و تعین ثمانیه که در و ثانیان و ایشان بر باره هستانه ملایک شبیه حضرت سلطان طریقه
 در آن شبیه لاطاب و لغوث اللسم الا ولی الالباب شبیه سبک سیر سلطان ابو سعید بن ابی الخیر قدسما الله با سرازه

[illegible]

[illegible]

بار که سرفراز شده بودند از عالم غیبی عیب قیصر و کینه باشد و اشارت به عبادت و کثرت عبادت ایشان در نزد مرتبه
تکامل بر سبیل محمل صاف شده و کتابان بجهت مانع کتاب بعد با قاطع و بی شبهه بود و بعضی از محققان در این کتاب و در بیان
مرتبه عالی متفقند که مثال ایشان برین دم در میان لازم است و هر چه در این کتاب است که اگر بخواهی نیز بخوانی این مکتوب در خود کم
عیب خواهد بود و مثال ایشان را امره بعد از وی اینجی در ملک تقریر و غیره و در ۴۰ عدد ذکر نعمان از آن ذکره ملک که در مرتبه
شیخ سلطان شریح شوش ادمی کسی بودی که باور داشتی اما هر چند که خواهد گفت از پرده الفاظ آن معانی نیز مرقوم
بر کلمات نخواهد گفت که اولیای تحت قیامی لایعظم غیری غیرت خداوندی رخصت کشف عطا نمیدهد بلکه عبارت و اشارت مهم
و کاغذ و قلم محرم نیست کا نذرین روزگارنا فرجام جابه ختم است و باین محرم اما رباب معانی در خلوتی جای از زبان بی
زبانی سمیع روحانی ادراک این رفیع نمانی میکنند ای یاران تأثیر و ای دوستان خوشتر از همه خبر این با کوره بستان غیب را که ای
دولت کبریا که اور غنیمت عظیم شمارید و کمال جان خود را محبت او سپارید و دست دعا و نیاز بجهت او ام این کرم است بر آید
غایری ایوان لاهوتی است بیل کلزار ناسوتی و لیت ما در حسی جسم و جانش شباهت او از آن مرغان باغ لا کانت کما
حده و فیه ویند شاهپازان جهان میدویند ای خوش آن مرغی که در پر واز او فغم کرد و از نیکی رازا و ناکسته پاکان بروی نهند
فاصله از پیرایه از صبح بلند در وی ویند تا بازاران شوند که چه بچند شهبازان شوند بایر را محرم تر از وی کسی ای در دنیا
روی سبی و مصفا و کرم که شاید پی بر بند پیش از آن کزوت و در خمر بخورند بعد از استخاره می باشد و الاستخاره من ارواح اولیای الله
و مثال غیبی این خادم فقیر نیز بوقفه اولیا و متابعت اصفا و فرزندان حجت مشارالیه را اجازه کرده و قبول توبه طالبان و تقصیر ذکر
رغبان و مجلس و احداث صادقان و حل مشکلات و تعمیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و شتاقان خود طریقت پوشانیده
شد و اولاً تعزین مردمانت بخرقه کتیل و اجازه کرده شد با لباس خرمشاهی طریقه بر کس که در واپسیت باشد خود نمشکند و هوا و شه
عامه و طایفه و صفتی و سواک و اذن کرده شد بر ندان مقروض بفرق طفلان قابل طریقه یعنی نشان کردن موی ایشان و تعویض کرده شد
به جمیع امور که در طریقه مشایخ سلسله شریعتی دارد و من العقل و اکثر النیر و القیصر اجازه نامه عاصه کائنات غیر نفی و من الله التائب
و وصیه کرده شد با عظیم الاماره الشیخه علی خلق الله و بکثره مملکات بر روح مطهر حضرت زکریا و جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام
بنیاد و فات و دعا برای ارواح مشایخ و علمای معتدیان سلسله خصوصاً متبوعی الله و بجا و در طریقه راه نظر و رعایت ادب مشایخ و
طریقتم امید واری کرم باری کند او را در مقام قطبیه نیست که در آنه و کلمات بر خور داری از فیض عام و خاص و از زانی دارد و بر
سلسله او را موبد و مخلص کرد و الله الله متبوعی علی شیخ الاستقامه و اخذ نامن و مویات الله و الله یوم القیمه صلی الله علی محمد و آله و صحبه
و علیهم السلام و شیخ زکریا را با وجود مصداق است اهل روزگار و عزالت صید و شکار کای غفلت خیالی از دست شوی آوردند و بتالیف بعضی از

[illegible]

و بعد از آن حضرت علی بن موسی الرضا که بوجوب حدیث صحیح حضرت رسول صلی الله علیه و آله معتقد بود و هیچ مقبول نیست
که خطی در شان رسول شریفی تصنیف و حج نافله بکند آنرا بخواند و اندیشه کرد که راهی بود و عورتی بود و هست که بهت مردان را
کسب نماید و بگوید و هست تحت حردان راه و روزگان آگاه از زنی که نبوده است بلکه در دجی و مرتبه قضوی بوده است کن
تبعه متشعش مطلوب روی نموده است اگر چه مافدهای فرسوده است و لیکن جان در لب نخل تن با توان سنوز نجواب اهل نقیصه است
چون محل خل در مقصود است چه مردی بود که زنی کم بود و چیت باشد که درین راه بعدی فرو مانم و خود را بکند و بجایش ازین دلت
مخوم کردیم انعام صحیح بسته بخود قرار دادیم که بقیه این راه را با نور و ماکر از انوسوده شود و به پلوراه پیام تا در سکت نایان آن گاه
و حاجیان این درگاه درایم پس ازین بیدید و خوام بطولت کوتیلید که بود تا برانوقدم محبت و جوت و بهین قدر بقیه راه بوسیله
بزانورستم و در روز و قه خود را بنورایان روضه مایم بپوشتم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ و قه بخشی در کاشان روضه
بود و شب خود اشتغال نموده و توجیه بوم رسول غیبی رسید و پنجم حضرت امام علیه السلام رسانید و گفت که حضرت امام بر مصلحت و ما
همراه خود بر دنا بجایی رسید که در اینجا جمعی بود و شوکتی دیدیم که پیمالاران جهان در جنبان مانند قطره بود و نیز محیط چون بدن
مجمع رسیدیم و آن شوکت و عظمت را دیدیم میباید آن را در بر بود و جبریم و دود و گشس که مرا بر برده بود و پیش رفت حضرت
امام از و پرسید که گشس که ما میخواستیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیا چون آن رسول مازدیک آن
امام الهدی بر و حضرت از وی بنده نواری صرم انوار شها کرد و از اهل آن مجموع این کینه را قنار و سرفراز خست و حضور ایشان
طبیعی بر نور بود باین خاک گرم فرمودند و شیری از میان خود و اگر ده بر میان برینستند و در سمع سرم شارتای لعدات و غیبت
بنیایات بشارت دادند و از آن حال با فاقه باز آمدیم از طرندیان واقعه در نهاد خود و تمی با یتیم و از کانیات جذبات و فحانه
اشواق خود را بجان مست میبستم که از سر جو شهای ان بنایات از ایشیه دنیا ویم و امید عقی با کتیکه و استن گشته بودم و فرموده
الذین هم علی الملک و الاخرة عارم علی الملک و الدنیا و ما عارمان علی الملک و الله مصدوقه دل و استه و خاطر ختم شده بود و جان
شقیقه حال گشته بودم که نفس میجو استم که سپر عالم زخم بلکه عالم برجم زخم چند گاه که در مشهد مقدس ما کن بودم هر شب در روضه
بشکر میگویم و از روح بر فوج حضرت امام علیه السلام فواید بسیار میربدم اتفاقا شبی که در آن روضه با حیاتم بودم و دوم نور حضور
از فیوض موفوران امام الشیخ محمد بن ابی جعفر را بجان حاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه گشته نفس انگ یک پرواز میکرد و فیضی که
از بعد افاض بر روح این شوی مرد و جهان فانیست گشت چنان مشاهده شد که مثال جبریت که توجیه بر روضه است که درین طغیان
خون و عوالم با بعد زناست و قابلیه از ان بهره است و این خاک را در کاه و طغیان امواج بوفیض جان استغرق گردانیده بود که
تا در حال گشتن نموده و بدم روضه در گوشه فرستاده بودم و گفت عالم بجان بود که اگر در انوقت دستی بر

پنداشد و دوس در باقی این ناله پستیا و بینند که بزرگوار و بیاد من سر دوم بود که درین مناسبت چنان تمام کرد
ایشان گفت چون نزد یکسان شاه رسیدم ایشان دستار دادند که در یکجا بمانم و من ازین خبرها بیخبر بودم و ایشان را
گفته شدم و در وند اما این منازعه بجنبش حرکت گشته یکجا قرار گیرند و من از ایشان پرسیدم که این منازعه چرا در حرکت است و کون
خواهد بود و فرمودند که الایه کریمه تطمین القلوب ذکر لا اله الا الله را بخواند ضرب مضبوط و محکم بکوی تا این منازعه بجای خود قرار گیرد بعد از
معلوم شد که این کس یکی حضرت خواجه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و یکی حضرت محمد بن عظیم اند قدس سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر
الا الله را بخواند ضرب مرتضی کرد و فرمودند که این کس را محکم بکوی تا منازعه قرار گیرد و من گفتن این فکر چون بشد و مقام منزلت
نزد بر جای ننگین گشته و در گرفت و بعد از آنکه از ایشان پرسیدم که این منازعه چه شد و فرمودند که بطرف و قد نور و شمس عظیم
و وضو کردم حضرت سلطان الایه علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم و بشاخ و لایحه خوانان نیز التجایا می شاید که عقد های کلام
بجای کشاید و از دفتر طبیبان طریقه انجاسی در دمراد و ابی براید باین غریب متوجه امام الهام الهدی آن نعت وقت مصطفی و رضی
عنه علی بن موسی الرضا شدم درین سفر دویزه مجذوبی باین گشته همراه شد و در زمانیکه از بحر جویین نیکه شدم مرد مرا بیم آن شد
که شتی غرق خواهد شد کسی باین گفتند که سر کس چیزی داشته باشد پروان اندازد و تاشتی بکشد شود و من هر چند در خود دما خط
مسیح خیر نایفتم که بدیاری و در می ادد و در یک کار دیکه بیک درم یابد و درم می ارزید نیز از خود جدا کرده در زیر انداختم
و نعت جان بر کف دست گرفته نار را طلب میا شدم چون بیک بار از علایق غیاب شدم با شرط کشتی ما را باطل بخت ریاست
چنین رو بادیه نهادم و پای بر نه طلی منازل میگردم ناگاه مرد و پای من بر تیر سوده شد که خون میرفت و در وقت وصول
در جوی آب می آمدم که چندان از پای من میرفت که رنگ آب جوی را گرفت خون بر کف خوانده میشد و بعد از استن این و فوخته
بجای خول میشدم و اخوسو کی به جهت آن بد تیر رسید که در هر جا که قدم میبایدم نشان قدم غرق خون میشد و در محوای دست
خاوران که میرفتم کباب بعبت نظر کردم چشم میدید قدمهای که بر زمین نهاده بودم نشان غرق خون بود و بان همراه
خبر کردم که بازیت و لاله را عشق را معنی تاشا کن و دل غمیده را دین کفر از محبت خجسته انار شیم شوق و کن که شگفته این
نیز نشاط و نوبهار طلب است و حار غشش از عار خارشوق و محبت شریفه که در دشت خاوران عشق تماشای در سیرت حب
مضمون تعالی شیخ ابوسعید ابوالخیر نسبت رب اذرمه دشت خاوران سکنی نیست که خون دل دیده در در کین نیست و مسیح بن
مسح فوسکنی نیست که دشت غش شسته و سکنی نیست و میفرمودند که جان بنوار با نجال خدایا که ممکن بود و بیسوی راه نایب
ایکدم چون بروضه حضرت امام چهارم فرسنگ راه ماند پس بوی قدم نرسوده و مجروح گشت و ایام و فقه قرآن سید
و من بکشته حال میر و با شفته و فرو مانده و بنوا درین وادی مظهر و خیر باز مانده و شستاق طوف و فقه علی

در وقتیکه میگردم و در این هنگامه در دایره ای ایستادم و میگردم در کوی و فلان قائم بآن ایستادم و قرآن و
سوره حمدان هر وقت پذیرفت و محبت من بخاک نشینان آن کشته و عرومان آن در در گرفت و از سینه خفته و نهضت و فغان نشسته که
میخواست بآن فغان بی تفرقه نفاق شرک افکار و این سکنه در ملاقات و مودت آن بدر منور فجاج الطاف بچای بر روی آن
پوشیده تا آنکه از این طریقه ستمندان سستی پیدا کردند و گشتند غیر حال من بخان شد که هرگاه آن فغان بنظر لطف بجنب من میاید
فغان خستیدار و ستم زرقه کارم به پوشی میرسد و زنی در وقت سستی من شایسته که در ملک سامان و او اسب عظیم با چنان طراوت کرد
که بیک کرشمه از دست شدم و از جرحه جام لطفش هرست و لال کشید این مضمون موزون حب حال کشته بآن ترغیم بودم و
بیک کرشمه که بر جان ز دست شدم و در شربده ساقیا که دست شدم چون از آن پوشی بهوش با بادم فغانی منضمون
بیار و پذیرم از آدم و ترغیم این بابت هم و از بدم هم بکینه در رخ آن ماه موز دیدم خوشی از غم او و او را بر دیدم که چه
غویان جهان فتنه اسل نظره من از آن فغان فکری دیدم در حین این گفتاری دور از کار خوشی مرا شرم ساری و بیداری
از خواب غفله روی داد و از غایت حضرت ذی الجلال و تعالی لطف و جمال در ضمیرم ندای در داد و در خاطرم مکرر مآلین اندیشه
فغان و کاکار دین گفته اند که ناکاه پاکباز از راه و روش عقباتی شیطانی و فغانی سده را میگرد و دونا کاکار از حاجیهای نورانی
و عقباتی مانع قرب درگاه میگرد و بلند پروازان را در هر طرفی چندین هزار مرض و در هر سیری چندین غرض هزار هزار سوز و گذار و هزار
نیش و هزار تنهش آید که آن موقف محارف و ممالک روندگان است اگر طالبان طریق حق درین درها و عقبات فتنه
و کمرای شیطانی میقد شده باز نمند مردودی و مکنونی و هلاکت ایشان در نهت و از ممالک و ممالک گذر نموند که در آلا
بالله و الا و نه غیرت عظمی و استم که این در طریک عین مجاز که پیش آمده است از آن ممالک است که محققین گفته اند اگر چه این
نظر نظرم بر حقیقی و کج بود و بر خطه مازان حالتی روی نمود که در قبض و ببط بر روی دلم محبت و میگوید و چون یک تامل کردم و غمت
و ضعیفان رسیدم و بدیده صدق نظر کردم و بعین دیدم و دانستم که این جو غفلت و غفلت شیطانی و ذلت و غلبت است که
محل اهل انزای شیطانیست و این شبهه و نفس آن فی الزمونه شرک خفی خالی نیست چون این شبهه بجا بیاید در خاطر فغان و حضرت
سبحان ابواب بفتح توفیق قفل کران که از این فتنه بر دلم نهاده بود بر کشا و عقوبت القلوب و الا لبار دل مرا ازین فتنه خلاصی داد
و بدیده با بدم را بنور بصیرت روشنایی داد و بجهت غفلت را از سمیع سرم بر کشا و و مانع در که ششم این ندای در داد و در صورت و کشش از
روی نمود و خواهد فلک ز دیده تو باز شود و نه و دل کسی ده که خطه را روج و بجهت پیشه یافو خواهد بود و چون از این فتنه برون
اند بخانه و بهشت بخار کرد و راه قرار خیار کرد و در طریقه و مازان قطع صحرا و باده میگرد و تا باز بوطن اصلی خود که قبا لاسلام خوارزم بود
بسیار راه با یک کشت ندانم می شستم و معتدل استغفار زنگ که در دست غلام از مآلات دل میزد و دوم بلند در گوشه با جان خراب

تسویح اندن پروا نیکر و در وقت نماز چنانی دانستم حاضرند که تو فارغ را بجا می گردم و از میان کشت و بستم که
روم از جابر خاسته برقه تمام بجانب سجده و دیدم چون میان سجده رسیدم نهستی ای غلبه فیض انجالی باز بر محبوب ملک
خویش کردند بی شعور ازین عالم در میان سجده افتادم و تا نیمه زبانی گفت افتاده بودم چون بخود خاستم دیدم
پای من بجانب روضه امام علیه السلام در بحال رانده بود و هست چون بی شعور بودم درین سوادب معذرت بودم و روح
اینچه شد از هر استوار شده از افات خل و قوض خلق ظاهر محفوظ داشته بود و باز مجد و از اثر الطاف بکوهی معنیات
آن امام الانس و انس در دل شعله ام شوری تازه و سروری بی اندازه دید کشته جبار مملو شوق و محبت در یاقم و همه عالم و جهان
در شعله اش عشق یافتیم غور یقین دانستم که زمین وجود و سر موجود خاک تسیم و رضاست و تجلی که در آن مریض کاشته اند محبت
و مری آن صدق و محبت و میرا بی آن مریض از باران های قدر و قضاست و شجره او عشق و شعله و شعله آن درد و محبت است
ولادت آن زخو در ماییت و برکات آن بی نویت و بقای همه در قضاست در دیرالهمش صدد و همت این باطن
بحکم پادشاهی است که بکس بار کرده اوز سره چون و چه نیست به محقق چو پادشاست نشین روست بر کرده او چون
و چرا سره که است که پذیرد و خوی پسندیده اوست و در پذیرد و زنجیر شود پدید است چون که داب طوفان عشق خود
و یاد که پیش و در آن سر و دایره حیدر است و سر سو دازده زده را در سوای طلب بی صبر و سامان و دل بر طلال از کشت
تلقای عشق بر صورت حیران نه در وطن و قاری و نه در سفر سامان و تخیاری با در دادی عشق و بر جانانه
سرسشته بمقام و دیوانه از شیفکی و چو دیبای عشق مجنون ضمیمه میان خلق افتاده و درین کشتی ولی سر و سامانی بهر سو
که ناکاه از کوه طالت بر سر کوی بلا کتی رسیدم و در این محراب دیدم ناکام مرغ دل در دم تضرش افتاد و عقل دور
ایش از خیره نفاشش بخیر افتاد و زور بخیر افتاد و دل شیفه را دلربایی سر و سامان نه آرام ماند از مرغ مانده
نام ماند حاصل محرم همه بر باد و نیست غیر خیاش همه از یاد رفت چون از آن بجز غرور باطل شورادم و باز دلبری دیدم که
نزاران مرغ دل نیاز از بر فراک بایسته و فتنه کری دیدم که هیچ صیدی از چنگ نه با تضرش ز رسته است اسل نظر را بیک نظر
صبا و نظر صید میکرد و از سکنان زمانه در سده عشق بر بجز تضرش قید مینو و عقل و فون را بیک فون مجنون و شیدا
و اول و زبیک عشوه غیر و سامان میان محبت و دمان حبشش خمر ناز بقصد خونریز اهل نایز کشیده و کفر خوش ناهانش کنیز
ندلبان سوز و دندیده این فتنه مراری نمود و این جا و درین برقع کثرت شایسته شش مرغ دل مرا خیان آید
صبر در درو کوهی که سرگزید و هیچ وجه در اعلی فاروقین را قوه فرار ازین دیار ماند انصاف است و عشق در آن کرب
بجای عشق می موخت و همیشه بود وجود مرا از همه دوری برش صوری محبت مدتی چون طفلان نادان بران است

[illegible]

و اول کباب می بودم و در خدمت بزرگوارم به حال خدمت می نمودم و بعد از گاه کارهای بزرگوارم به حال خدمت می نمودم و چون
 به خدمت رسیدم به قبول کرد و بعد از مراد گرفت و حاجتم را بگویم و در خدمت خود پیش برادر و دوخته و اما دی فتنه و فتنه
 غریبه را باز بولایه فرامان کرد و بنده دیگر بار موای سفر مرا در سراقه و آتش شوق پیرو شد و بی این توبه در جامم بر سر نیت و در جام
 در نیت محبت و شرف عازمتان عارف آگاهان های قله قاف و قله شمع و اما در این فصل بعد از سه روز از حد در گذشت و در
 بقصر الله کار و متوجه ولایت می نمودم و بهر ای آن مسافران احرام بسته متوجه طواف استان آن شهاب بلند پر و از خدمت و بعد از
 طی منازل و مراحل خود در شرف طارمه اور می نمودم چون به حیوان بزرگوار دین باریت بحسب ایشان در آمدم ایشان بشارت بهجت
 تمام تبسم کرده بزحمته نوازش شفقانه کرده فرمودند که چونت اور دیدم و در مجلس هر بار که ازین ضعیف نخی تخمین میکردند و منجرب
 سیکتم حضرت شیخ صبیح بیکر دند و در مجلس فرمودند که اینچون از دور در آمد و در دل من جا گرفت و انی اختیار با محبتی پیدا شد
 چون آتش شوق محبت ظاهرم را منوخته و از شمع اراده باطنم را فروخته دیدند به تعبیر احوال بقدم آنحضرت در مجلس فرمودند
 و در این مراح مکاشفه از خود در بود و بگرداب مراقبه فرو برد و درین وقت دیدم که طایفه بجا به روشن و نور خدایا
 در وقت چاشت می تابید و من محیط جمیع عالم و عالمیانم و چنانکه هیچ چیز دین عالم از نظر منوادم غایب و محسوس نیت در خیال دیده شد که
 زانو چرخ می روشن کرده اند که اندک اندک روشن می شد بدین چرخه که اگر فتنه او در درون چرخ میوخته باشد و حضرت شیخ
 فرماید که این چرخ روشنیت و نور افتاب همه عالم روشن است و احتیاج بر روشنایی این چرخ نیست که او را روشن بایم
 و این مکالمه حضرت شیخ قدس سره بهتم شد و سر از جیب مراقبه بیرون کرده فرمودند که حواله تربیت تو بخدمت شیخ است انکا کتب
 بسیار نوشته و فتاح این رباعی کرده اند بی خنده صبح و گریه شام باش بی محسنی خاص و صوره عام باش مگر عاشق
 واقعی تو در دام باش بگو نامی مجوی و بدنام باش بعد از آن فرشته بودند که وظیفه طالب عیب انکه لب بطن خندان
 و بدیده ظاهر گریان باشد و شفته و حیران بصحبه درویشان رسید چون متوجه قبول نظر حضرت ایشان بود و او را بان استان
 در استان عالیان فرستاده شد که اگر منظور نظر کرد و در شرف قبول پذیرد امید که همه علی شافل احوال گذشته بنهشته او که در خدمت
 تعالی یکم و آخر او طرا و باطن و چون با بر نیز نظر خود و جمیع سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه شد مقدس گشته زیاده رفته
 متبرکه که نامش را علی استم فایز کرد دیدم و مردم آنجا گفتند که جناب شیخ درین دو روز بولایه خوشان نیت اند از عیب ایشان
 بخوبی نشان شناستم و بهر طارمه و سعادت خدمت آن مقدسای لطیف را در یافتیم و در دل خود حضور و سرور و طمان و ایم
 و از نام غنمای دیرینه امان نیت پس فایز الغم بزوفی کلام محمد الله الذی از مب غنا محزون کفتم زیرا که تقدیری که عمری موای ملائش
 میوزیدم دیدم و بتوجه خاطر بایه اثر شرف کرد دیدم آنکس تخمین تعیین ذکر لا اله الا الله مبارک است و نزد دیدم و بعد از آنکه

در میان خانه مذکور نشینند و این عمارت عالی که محال است شرح شود حضرت امام جوهری است از آثار شرف الدین علی بن ابی طالب است که در
مکه بنیادهای بسیار است یعنی که تفسیر این بر سر زبان اهل زبانت نبای آن نموده و چنین جواب بگوید که در بلادی هر دو مرتبه
بنا شدت آن حضرت و بزرگوار علمای شیعه بوده و موزه قبر نور و صندوق مطهر آن حضرت که در تبریز است و از مزاره معتبره علمای
قبایل آن دو نیست و پس گویند جناب شیخ جواب بدهند که در از مقررات آن حضرت شمارده اند و منتهی قبیل و محراب آن بجهت پندار و بگویند
آن شخص شیعی می باشد و در شدت حدس موزه طلال آنقدر تا بخاطر زمانه تا اینجا آن کلام خام بحال نظام او را بر حد الزام و انعام کشاند و گویند
آنکه بعد از ظهور آن شخص در امر قبیل و تیا صرا و از محراب روضه تبرک بجانب جنوب چو جناب شیخ با و خطاب میکرد و می گفت که درین قبیل
هیچکس با اختلافی نیست و بالجهت آن شخص بدان فحاشه مجتهد بود و یا عقیده که معتقد بود و می آیت که بدلائل مرفقه قبیل اهل تبریز و در حد مقدّمه
شیخ گفت و شنید می نمود و انگاه اگر شیخ غالب می آمد موزم میشد و اگر معتقد بود و یا عقیده میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه
اختلاف کرده اند چنانکه از و بعد ازین نقلی کرده که گفت مذبح شیعه بعضی بر خاطر نشان کرده اند که مذبح حق است و اما فایده آن
فایده بر جناب شیخ قدس سره افزوده اند از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه را که قبیله کعبه است در بیعتام و هیچی ظاهر نیست زیرا که
عدم ارتباط او بمقدمه آیه بغایه ظاهر است و عدم تابد او بمقدمه ما بعد از این معنی نیست چه مقدمه ما در اثبات بطلان آن حضرت
آن شخص از قبیل مسجد مذکور و چه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود و بقیه بر قبیل بودن پس که نیز جاریست پس ذکر مقدمه مذکور در توضیح
و مستدل محض باشد و دیگر آنکه آن شخص باینکه علمای معتقد بود و چگونگی گفت که در قبیل بودن بعد تر و دینیت با آنکه اختلاف و تر و در نقلی
ششی دینی بدان واقع است و بسیاری برین نیستند که قبیل عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در سنده قبیل بود و بر وجهی که از روی آن
تویر تر و او در جهت بودن قبیل ر طرف شده بود پس چگونه ما بمقدمه ما و یا به سالت که دید و یا بقیل عدم تر و او در قبیل بود
ختم با آنکه او بر تاسلام است مشربست با آنکه تر و در عینی موجب کفر باشد و این خودی بکفر بسیاری از نقلی که با می شود و بطلان
آن ظاهر است دیگر آنکه فرد شیعه تخصیص ماز خود را بر کسی مخصوص از ارکان کعبه و حب یا محبت نمیدانند و بنا برین هر یک از ارکان که
اتفاق افتد توجه نمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی بنی فونید و چگونگی تخصیص کنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف و ولادت نقلی
ایشان در وسط کعبه مجمع ارکان رسیده و پر تو نور و جو و با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منظر گردیده دیگر ظاهر است که
نقیم ارکان را بر رفعتی را بر آن حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واقع نشده و نه از جانب سایر انبیا و ائمه اهل بیت عظیم السلام و
نه از جانب مومنان طایفه بنی امیه بلکه بعد از رسیدن سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه قد زمان خلفای بنی عباس که علی بن اهل
بیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذبح اهل سنت و جماعه شد و از این قسم تقیم اتفاق افتاده و مسند را در ایامیکه خلفای فاطمیه و
عصمیه بر مغرب و محرو شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه متولی شدند و بدین جهت اهل سنت و جماعه ایشان را با یکدیگر

در شدت معذرت روضه امام محمدی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم و در مسجدی که پیغمبر روضه امام است غمگینم
شخصی دیدم که روی خود را بجنب مسجد که میان عرب و خویش است و نهشته است بعد از آنکه من فکر کردم و پیش خود غمگینم
اینکه می گویم که از خوارزم دیگر پرسید چه مذنب داری گفت مذنب امام عظیم ابوحنیفه کوفی گفت چرا مذنب این امام را
میگویی که این مذنب را اختیار کرده پرسید که مذنب امام را چه اعتقاد داری گفت امام شیعی مذنب بوده اند که گفت که تو غلط کرده
امام حسین است که من دارم و با و گفتم که قطع نظر از دلایل سندهای دیگر بوسندی ظاهر بگویم که خاطشان تو کرد و دیگران را
حضرت امام فضل کرده اند تا این مانع پس از این قبله اختلافی میت و نو دعوی میکنی که من مذنب امام دارم و الا ان روی خود
از قبله امام کرده اند که اگر امام این مذنب که تو اعتقاد داری میبود ویرانه قبله مسجد و روضه ایشان را بدستور عقدا و تورات میبایست
که در آن زمین بود که تو مذنب امام نداری چون بخاطرش این سخن مقول افاد و ساکت گشت باز با و گفتم که کتب معتبره شیعی که
ویرانه عقدا و داریکه قبله تبه کعبه است گفت درین مرجع تردید است که من قبله اسلام و لیکن مذنب شیعه را من خاطشان کرده اند که مذنب
حق نیست از آن سبب این مذنب اختیار کردم با و گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام در آن بنیاده مقام و قبله حق نیست تمام
شافعی و مقام حنفی و مقام لکبیت هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی در نجاب بوده باشد ازین استدلال کن که این مذنب شیعی
و اگر حق بودی بستی این مذنب را در خانه حق مقامی خوشتر ازین بخان ان شمی مآثر شده از عقدا و این مذنب برشته مذنب اهل
سنه و جماعه اختیار کردی و توفی کوفه که آغاز و انجام این کلام بی انتظام منج الملام که مصحک عوام تواند بود و کوا میگوید
بر آنکه از این جناب شیخ عالی مقام تبه ترویج مرام خود بسته اند و از غایه حماقت و حقور فتم نهاد ظاهره از این نهشته اند اما فاد
اینکه و لا بعد مقام سوال و جواب مذکور شد از چند وجه است اول آنکه خفی مذنب بود جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال بسیار
مشایخ و فقیه خاصه و عده مدینه است و دیگر آنکه سلسله قبله از مبانی اعتباریه است بر وجهی که در مقام خود مینماید و بنا بر آنکه بعضی
علامات که از صاحب شریعت غیر انفعول است جهت دفع حرج مساجد واقع است و دلایل رضدیه مثل دایره هندی و نماد آن تحقیق بر
و در طول عرض بدان نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار مرتبه توهین و تشنگی از آن علامت و دلایل تفاوتی بود
قبله نیست و شما لا ظاهر شده و بعد در مذنب خفی توسی بسیار واقع شده تا آنکه گفته اند باین المشرق و المغرب قبله پس چگونه خفی مذنب گوید
در قبله اختلاف میزد و یا گوید که تبار قبله بعد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بخرد این قول شخص که سنی کلام
بر فضل و اعبت را و میکند بکار گشت کرده و دیگر آنکه در توارخ منطور و بر سنده و افواه جمهور خصوصاً اهل عراق که است که مذنب
بجای رضدیه اهل بصره حضرت امام علیه السلام عمارتی را بنی نموده و اندک ساسی که بوده از محمد ثبات حمید بن قبطه طایبی بود که در مدینه
با یونان کشید حاکم همس بود و چون مارون کشید وفات نمود و او را در خانه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام

در این کتاب که در این شهر است و در این کتاب که در این شهر است
ما که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است
من به حق می گویم که این شهر است و در این شهر است
شهری که در این شهر است و در این شهر است
ظاهر این است که در این شهر است و در این شهر است
نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان و نویسندگان
لطیف جلال میگوید که در این شهر است و در این شهر است
بر سر کوی باز میگوید که در این شهر است و در این شهر است
کالی واری و اگر جامی در این شهر است و در این شهر است
القاب و در این شهر است و در این شهر است
غیاث معارف و علوم علم فایز و در این شهر است و در این شهر است
و تصوف بود و اول حکیمی است و در این شهر است و در این شهر است
مانی ند صاحب تاریخ حکما گفته که در این شهر است و در این شهر است
همچنین در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است
او فاریاب رکن است و در این شهر است و در این شهر است
عزیز آباد گرفته در خنده او در این شهر است و در این شهر است
نزد و بخوابن جلال که در این شهر است و در این شهر است
و در اقامت حکم در زمان خود که در این شهر است و در این شهر است
سلطان شیخا میانه است و در این شهر است و در این شهر است
یکوقت و در این شهر است و در این شهر است
و در کربس و در این شهر است و در این شهر است
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است

[illegible]

چون سن بیست و دو سال رسید پیش وفات یافت و پشانی تمام با مورد دولت سامانیه رسید ابوعلی بن
ابو چون سلطان غزنوی گفته بود که که شیخ ابوعلی بدست است و نه غایب است و در بعضی از ملاقات
که در آنجا خواندم طبیب شیخ و نساده بود شیخ از آن مضمون گاه شده تحمل از خواندم بیرون آمده و در میان
خواندم و پیوسته سرگردانی بسیار کشید و بعد از آنکه بسیار وقت بی نیاید با میورد افتاد و از آنجا بیرون آمده طاعت
قاپوس بن بیکمیر را که از سلطان شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود داشت و چون در جرجان بخدمت قاپوس
از روی تعظیم بر پای خواست شیخ را بر بالای توک با خود نشان داد و در رعایت و مراقبتش دقیقه امری نگذاشت و در اینجا شیخ
بعضی معالجات غیره ظاهر شد و چون بعد از آنکه روزی بواسطه گرفتاری قاپوس در مملکت استراحت و قدرت داشت ابوعلی را
یار المومنین را میخواست که دید و بخدمت ملکه از آن سیده زوجه خاندان ولایت بود و پسر او محمد الک که با عن جد از سلطان شیعه
بوده اند رسید و در آن ایام محمد الک را مرض غلیظ پیدا شد و شیخ در معالجه میضامن بود و محمد الک و نه شفایافت و کتاب معالجه
در اینجا نام محمد الک و نه نوشت و از ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه به معالجه خود بان دیار در مملکت محمد الک و نه
ظاهر شد و مع هدایت از سلطان محمود و مرسان بود و از روی تجویز آمد و از اینجا بخدمت شمس الدوله آمد و برادر محمد الک که والی سمرقند
و قریب آن بود پیوست و زارة ابو شیخ موقوف کردید و بعضی اوقات بسبب آنکه در خانه چیزی نبود خدمت شیخ از گریان از برای
کشید و از آن امر استغفانو و بعد از وفات شمس الدوله چون پسر او تاج الدوله بجای نشست و زارة خود و بجناب شیخ نمود
و به قبول یافت و چون بعضی از عیان ملک و ارکان دولت تاج الدوله با او شیوه و عداوت میورزند از جهت ایشان طول شد و با
منبانی نوشت مایه علاء الدوله والی صفهان که از آن کاکویه و پسر خاله سیده و الله محمد الدوله بود و در آن کتاب اظهار قصد خود
با تعجب نمود و بیابین در خانه یکی از عیان سمرقند متواری شده با تمام کتاب شفا اشتغال میفرمود و هر روز بجهاد و غیره
بکتاب می نوشت با جمیع طبعیات و الحیات این کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر کتاب شیخ علاء الدوله گفت بجایه از رده
کردید و در دست وجوی او اهتمام ورزیده و از بعضی از عداوتی شیخ مقام خفای شیخ نابا و نشان دادند و او شیخ را زرقه یکی از عیان
مدان مجوس ساخت و خدمت شیخ در اینجا قصد که یک بیت از آن نمیکشت و دخول فی القصر کراه و کل آنکس فی امر خروج
و چهار ماه بجناب شیخ در قلمرو مجوس بود و کتاب هدایه و رساله محمد بن سلطان و کتاب قولنج را در اینجا تالیف نمود و آنکه علاء الدوله
صمد سمرقند کرد و تاج الدوله بویته رفت و بهمان قلم که شیخ در آن مجوس بود سخن شد و چون علاء الدوله صفهان را تخریب کرد و تاج الدوله
به آن شیخ را با خود همراه آورد و او در خانه یکی از سادات ملوی نذول نمود و تصنیف مطلق شفا تناول شد و بعد از آن بوجه صفهان نام
شد و با پسر خود محمود و بعضی از شاگردان و علاء الدوله و در زمره منسوب بیرون آمد و چون بزرگوار صفهان رسید و در

[illegible]

[illegible]

شیخ و ارکان دولت علایرالدوله استقبال نمودند و مصلحتی فاخر و مکملی لایق آوردند و شیخ و صاحبان را اندوختند
در خانه یکی از اعیان آنجا فرو داد و در اوقات فروش مایحتاج خانه آنچه مناسب بود تربیت دادند و چون مجلس علایرالدوله
درآمد بر وجهی که لایق شان جناب شیخ عالی مقام بود و او را عزاز و اکرام نمود و متعجب شد که هر شب جمعی و علمای اصفهان مجلس خاص میزدند
آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در اینجا مایه تمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن کتاب مکتبه علمای را بنام امیر علایرالدوله نوشت
و اختصاص تمام چه میزد که در دشت و در جای بسیار از وی یافت آورد و اندک شیخ در لیالی جمعه مجلس امیر علایرالدوله حاضر شد و آن مجلس
بر وجه علمای نام بود و چون شیخ بکلم درآمدی همه استفاده کردندی و تمیم کتاب شفا در آنجا بوقوع انجامید و در سنه ۱۰۸۰
اربع ماه که سلطان محمود و غزنوی و پسر سلطان محمود و بلبلد عراق آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علایرالدوله اشتغال نمود و پادشاه و وزیران
صوبه سلطان متعجب شدند بجان ایشان و فرستادند و چون سلطان محمود مراجعه نموده ایالت آن ولایت را سلطان محمود و گذشت علایرالدوله
پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان محمود فرستاد و همچنین موافق مزاج محمود افتاد و حکومت اصفهان را بدستور محمود داد و بعد از حمله
که علایرالدوله بنیای سلطان محمود در اصفهان حکومت نمود و داعیه اشتغال پیدا کرده و در امثال و امر سلطان امیر السلوک در آن
چون بخشی اطلاع یافت بسیار بجانب اصفهان شتافت و علایرالدوله فرار برقرار نداشت و در خواست بدست سلطان محمود
افتاد و شیخ ابوعلی ملاحظه آنکه ناموس علایرالدوله مرغی باشد سلطان محمود نوشت که خواهر علایرالدوله که نوشت که او را بجا به کج خود در
ولایت اصفهان را بنویسد و سلطان محمود بن شیخ را بکمال اخلص حل فرموده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علایرالدوله بهیبه سبب غارت شد
و او را در غضب و استعجال این خبر اشتغال یافته علایرالدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا بر نو و او را بشکر خود خواهم داد علایرالدوله
فرمود که جواب این سخن نویسی شیخ سلطان محمود نوشت که این عورت خواهر علایرالدوله و زوجه مذکوره است اگر طلاق می مطلقه نباشد و
غیرت و خفا بر او حجت نه بر آن و این جواب موافق افتاد و خواهر علایرالدوله را در عهد غارت و حقه زور برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود
سلطان محمود و بجانب خراسان توجه نموده ابوسهل حمد و فی رهبط عراق را فرزد کرد و میان علایرالدوله و ابوسهل هم مجاریه بنماید
علایرالدوله منزه گشت و ابوسهل باصفهان در آمده متوجه کتب شیخ نجارت رفت اما نوبه دیگر علایرالدوله باصفهان مجاورت کرد
چون مکتب را در تخریب در آمد و او چون جناب شیخ را بشارت غیبی تمام بود با عتقاد قوه مزاج در آن با بکثرت می نمود و از آن بگذرد مزاج
افقوری بهم رسید و در وقتی که علایرالدوله و ابوجاریه بکلی از قاصدان ملک خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی حاضر شد و همه مرض مجرب و
و توهم استیلاج بر میزد و عدم امکان حرکت پیدا نموده و دیگر در دشت مرتبه خود را تحفه نمود و بسیار بعضی از بیهوشی او میزد و بکج
بهم رسید و باین حال که وی سرقه علایرالدوله روان شد و در اینجا مرض صرع که گاهی تابع قولنج می شد او را حاضر شد و در آنجا
معالجات بعضی از علما مانا که در غرضان تقوی و اخلاص کرده بودند در تحفه مشرو و لیوس که شیخ بجهت صرع تناول نمود و قدری افزون

سخت از کذب الطحاکی است و فاضل حکیم کامل ابوعلی محمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن دراتعی تالی است در این موضوع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الا ترى انك لو قلت ليد ويا و قدوس اعظم من هذه الالهة و من غير من جديا و دها فانه لا يهتدى لذلك و لو قلت لوقت لوقت
 فربنا غيرنا فلاننا من الابان تو ضعا على الصبر في شدة الحب و الغفلة و ما فيها من النور و الكبر و هذه العلم الجليل لا يهتدى
 الوجه لا يصح الا الله رب العالمين و الله لا شريك له فذلك قال الله و ربك يقول يا ايها النبي و ما كان لهم خيرة و نيت كلام غالي و كان
 موافق فيهما ما بهت و ما كان يكون خيرا ما به و غلبا فيهما في قنات و الحمد لله على شدة ما يكونه في رساله ترك و فيه غيرة و
 خو کسی را که در بیان نیت قائم مقام او باشد تا صحتی آن نیت را چنان کسی نماید و شیوه ما می گویند که چه گویند اختیار احادیث
 در باب امانت اختیار توان کرد و در هیچ و تجویز آن توان نمود و یا آنکه کتاب و چهار نطق اند با کمال جمعی از انبیا که فاطمه زهرا و
 و بیضا رسالت و مویده کاشف الحقیقه و فاطمه طاهره بود و مانند اختیار بعضی از قوم بعد از اختیار و تجویز و حجت نمود و اند و آخر خضران
 اختیار ظاهر شد و بود صوح پوسته که صواب خلاف آن بود و ما را بخند آنکه یعقوب علیه السلام اولاد خود را حجت فخر فرمود
 خود یوسف علیه السلام اختیار نمود و خضران اختیار ظاهر شد و همچنین موسی علیه السلام از قوم خود که چندین هزار کس بودند و
 کس از حجت مبعوث پروردگار خود اختیار نمود و چون در مقام ما با و حاضر شدند گفتند اننا لله جبر و احادیث
 و کار ایشان بجای رسید که حضرت موسی ظاهر شد که ایشان سفیان بودند و انچه فقال موسی اهلکمنا با فعل السفیانی
 و ده کتب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه و اله اختیار خالده بن ولید نمود و او را حجت اصلاح حال بنی خزیمه بوی ایشان
 فرستاد و او سبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیه با ایشان و شت جمعی کثیر از ایشان گشت و پیرایت تا آنکه حضرت رسالت
 علیه امیر المؤمنین علی را علیه السلام از عقب او فرستاد تا باز یافت بنی خزیمه نمود و ایشان را شکی داد و حضرت رساله در مقام
 که انهم انی ابراهیم و در کتاب حج بن الصحن از عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست تعقل و پسر بنی خزیمه کشته و او را
 با و سپرد و بعد از آن ما را امر کرد که پسران خود در آن شتم و هیچ از صاحب من سپرد و او را خواهد گشت تا آنکه بخت حضرت رساله
 ایدیم و صورت و فخر را عرض نمودم پس آنحضرت دست خود را برداشت و دو مرتبه فرمود که انهم انی ابراهیم و ما صنع خالد و
 فخی ماند که اگر خالد هر چه کرد و نمود و می بود و حضرت پیغمبر اظهار آراء از کرده او می نمود و بخار با کمال صواب ترک اختیار ولایت او
 در آن کار بود و فرمود و همچنین در کتب مذکور است که حضرت رسالت صلوات الله علیه اختیار ابی بکر نمود و او را پیغمبر فرستاد و او را پسر
 اختیار نمود و در روایت دیگر وقت که بعد از فرار ابی بکر اختیار نمود و او نیز فرمود و فرج خبر است ایشان بر نشد تا آنکه
 حضرت خضرت امیر المؤمنین ظاهر گشت و آنکه بعد از ذکر آن بای بخیر چونما و اما علی علیه السلام فرمود که انصره کت و بر عاتق
 مصف فخی نیت که هرگاه انبیا بکمال عصمت و فضل و هدایت حضرت خضر است ایشان در بسیاری از جاه ظاهر شد پس چگونه عتقا
 بر اختیار بعضی از صحابه کردند چنانکه محققان هدای اهل سنت و جماعت می فرمودند بعد از آنکه از ایشان جمیع بران قرار داده اند و حال آنکه

سید مرتضیٰ صاحب کتبه استبرار سوال از نجیب است که جواب گفت که این مدت خفته
نمایی و بگویند و بودم ازین عجب بود و این عجب بر خواننده بود و معروض ایان کرد و وقت بیکر بر مسلمان کرد
رفت: انگاه در میان ایادان مباحثه متعده شد و تا دور و زامندادیت واحد در در و شیم بر یک مباحثات مرد و بجای
ارواح سپرد و از حق شنید ابو عبد الله بن علی قدس سره و که از اعظم متأخرین مجتهدان مایه است نفولت کرشایان علم
مجتذب ملاقات غالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینو و ند چنانکه کتب تواریخ نیز یا یغنی با طریت زیرا که وفات میر مرتضی
عنه دینست و نشین و ارجایه بود و تولد غالی در سنه خمین و ارجایه مولف گوید تواند بود که ملاقات حجه الاسلام بهرین
ابو احمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از غم خود میر مرتضی قدس نقیب علویه بود و چون کار این سنه را شنید پسر
نقیب بخوانده اند و مع هذا عهد میر مرتضی نیز نزدیک بود صاحب رساله محاکمات را نزد دستام بعضی از حواری القاب شریفه
بشبهه میان غم و برادرزاده واقع شده باشد و الله اعلم و موید روایت رجوع و تهاال اوست مذنب حق آنکه است و بشیر
انچه حاشای الدین مضمون شیرازی قدس سره در خبر و تاسع از کتاب حجه الاسلام ذکر کرده که حال حجه الاسلام فی بعض سبیل الی
در حق علی قول الرافضی و برقه علی قول الکبیر و الفلاسفه تمکنا بالدلیل ثم طری از ایضه شناساننده نقد فاسد شکافی قبیله و
حضرت یحییٰ فی العقاید الاسلامیه من غیر شکنتی و این عبارت ما ناقص است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق
عنه السلام که در جواب سوال عنوان بصری فرموده اند حیث قال العلم ان فی لیسن کتب و لا یجدل مؤلف بقضه فاسد شکافی فی قلوب
تواریخ آذارا و بهم خیر و قریب با پنجه حدیث از مولانا فی فضل مدق نصیر المله و الدین انفاشی منقول خواهد شد و حل نور در کلام
حجه الاسلام از فرموده و صلوات مقام باشد و سید الموحیدین حمید بن علی الاطری قدس سره در کتاب جامع الاسطر و خلاف اصحیح
نموده و فرموده که او از موحدان قولی است فیلی و انفا موید صحت اعتقاد اوست پنجه در خوان سنه امامه از کتاب فقه و فقه و فقه و فقه
منهج حق و صواب دین باب نمیتوانم بود و از پنجه ملک متا و جمهوریت بیرون نمی توانم رفت حیث قال ان البلیه من القضا
و المعرض عن الخوض منها علم من الخایض فیها و ان اصاب کیف اذا نظر کلن اذا جری رسم با حتم المعتقدات به اردنان لک الشرح
فان القلوب عن المنهج الخالف شد بد القضا فی انتی من یذ موافقه اوست باصول حق آنکه در کتاب طحس حکم سلطان خلیفه
و از انبیا ان شیطان نام کرده حیث قال ما یران الراى و القیاس فحاش به ان اعظم به فذلک یران الشیطان من زعم من اصحاب
المنهج ذلک یران المنهج فاسالی بعد ان کفی شره عن الدین فانه صدق جال و موثر من عد و عاقل استی و در کتاب منهاج العابدین
و نفویض که در اصل سنه در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده و گفته و اما نفویض قائل فی صحن احد نما انک تعلم ان اخبار
یصلح الامم کان عالما بالامور جمیع جهات باطنها و ظاهرها و عاقبتها و الاغلاطین ان تحذر الفساد و الحاکم علی فیه خیر و الصالح

هوین خبر و بهشت حال لایحه علی الله ترشح و گوئی الشکله بخبر از حدیث بر وفق مقاصد خود وضع نمود و بود
پوشیده ماند و باندک روزی فساد وضع آن شد و از جو کف پستار و چهار عوارشان انت که گویند روزی شبانه
نشسته بود ابو سریره را دید که بر ستری قهقی راه و از کشتن عایشه گفت ابو سریره که باشد که بدین غلظه رود ابو هریره چون کلام
عایشه بشنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای بی بی خاموش باش که چهار حدیث بدو روغ برای پدرت بستم تا از خنجر
عایشه چون آن سخن شنید خاموش شد و گویند نیز که روزی عمر با او گرفت که سخن بدید که نویم زبان عامه را از خود کوتا
نخستیم و بعد که قریح که از بی شتم است از بقوت روز محتاج هستیم و ما را کان آن بود که علی بن ابیطالب چنین میگوید و محبوب گرد
امروز خلق از رضی ملک می آیند و از ما مشاهد عبادات و تعین اعتقادات میکنند اگر ما نیز خیاں کنیم و گوینم که او میکند و میگوید میگوید
آنچون بچشم از پیشترست مردم تصور خواهند نمود که در این باب متابعه ایونیم صلاح و زنت که ممکن باشد در عبادات و ارکان
وین مخالقه او نایم و بنا برین بسیاری از واجبات و منافع آثار سپید فخر را محو کردند و اهل مصار بطریق که ایشان تعلیم می نمودند
تیرمه را از ایشان فرامیگرفتند تا آنکه مدتی برین آمد و صحابه تامل در حقیقه حال و مال خود نمودند از آنچه کرده بودند مأیوس و پشیمان
و روزی بر حضرت امیر مکتوب دیدند و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلق بر سر میگردیدند و میفکند که حال ایشان در ایام گذشته
چه بود و چگونه در دم غرور و فساد بود و تا آنکه حکم بدی خلوت فی دین الله ابوابا درین می آمدند و مطیع اهل البیت علیهم السلام
و حکم لیظهر علی الدین کلام مفیده بن از صحابه که از اول محض و محقق اهل البیت بودند و متعاندترین شدند و خلافت بخت امیر المؤمنین
و آنچه بعضی از بچاگان اصل شسته گفته اند که کتاب سزگون و کتاب مضمون علی غیر اصل تصنیف غزالی نیستند و مردم از ارار و بسته اند و توان
گفت که از جمله محال است عادی باشد و بقدر میگویم آنکه از میان جمیع علمای اصل شسته و جهل مثل امام محمد بن قاضی ابوبکر باقلانی این حدیث
و فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را بسیار نموده کتب مذکوره بر بسته اند بنا بر آن خواهد بود که ماده او قابل
و بقدر در مطلب کافیت کسی گوید که چون حکم تبشیر غزالی و مانند او که مذمت اصل شسته آنها را دارند و بدین باب که بخان ایشان
که در کتب کلامیه و غیر آن مطروبت بر اصل شسته حجه نایز زیرا که میگویم که حکم تبشیر غزالی و امثال او نظر باطن حال ایشان است و شکست
که ظاهر حال ایشان موافق اصل شسته بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید انجاعت واقع شده و یکی مطالب آن تصانیف گردانده
و آنچه در اینجا مطروبت بقول نقلی بوده اند و از مخالف روایات و درایات خود داشته اند فی حقیقه حجاج بابائیه در تصانیف امثال
غزالیست حجاج است تصانیفی که اصل شسته از اعتبار کرده اند بلکه قجاریان نموده اند سرخند مصنف ان ششی باشد باطن یا ظاهر و
باطن و از لطایف انجیقام آنکه عبد الرحمن حجاجی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از کابر اصل شسته در باب کرامه خیر الاسلام ذکر کرده که
در خواب دیدم که حضرت پیر صوفیانه علیه السلام در جای نشسته اند و فهای ابریه عرض میبند و بر و میبند و از حضرت استماع میبند

[illegible]

بود و بخت بر او فرض جز شد بر نسبت بان شیخی این باشد که چو او در میان حکم سید بار بر مواخذہ آن چهار خدا جلیل گردید و
تقدیر حق او در بخاند کوریت اگر چه نام قواعد العقاید نیست و ناقصه در لفظ سهل است و تقدیر شتاب در خواب دوریت است
است که شیخ را بریم سکرانہ تصدیق بسیار بقدر باید داد که صاحب آن خواب نامواب گفت که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مذہب فقہای
اربعہ پسندید بیکہ گفت حضرت ساکت گردید و مخفی نگردید پس این نیز بجا باید آورد که گفت که چون با چار رسید که والا امام محمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ ابو بکر ثم عمر ثم علی ثم عثمان و الا شیخان مکین اعلم الزامی میبود و ظاهر صاحب خواب از آن مکتوب
حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ اما غضب نمید و از مول آن زود خواب بیدار گردید و الا فقہای اربعہ را در آن شب تا بر او غضب
مکتوب مکتوب و خوار و زاری و بیداری این اشکال عظیم باقی میماند که تعقیب جزوای عقاید ارضیان با کمال جلد ناکردہ بود و حال
در استخفافی نیست و حال آنکہ قید مذکور از صفات فصاحت ایت صاحب لغات باشد از دینت او دور است مگر روح صاحب
لغات در مرتبہ صلیح کل نفسی این اشکال تواند نمود و الوسیق من الصمد لوجود و کو یا چاره باشد که با صاحب بر بیان گردید و آن مقتضی از
مردم بیدار شدند کہ مگر در خواب رید چون بیدار گردید سر و جامہ و ریش خود را بیدید و امید است کہ مریدان و غیره فرماید کہ آن
بہتر است یا این بیداری و الوسیق من اللہ الباری الخیم محقق غرر نصیر منہ و اندن محمد بن محمد الطوسی ثم حکمی کہ رای قوم او صورت
شرعیست را بنا بر میولیت علم کی نظر غایت او در جمیع احوال بر جلد اولی است اما میکہ آیت دین بفضل و تعظیم او متوفذ سما میکہ اصل بعین
از بحر دانش او متوفذ فیلوفیکہ روان فاطون و ارسطو بود و او محاسن و مباحث جوید و زبان حال او علی سنیاسکری
جمید او کو عیقل فعال در شرف فضل راه او و مکتوبات ارباب کمال موقوف یک گاہ اوست نقطہ آنکہ دشواری تعقیب در طریق
جسم و جان گریبان افزان دشوار سازان آمدہ در مصابیح بنیش در شبستان علوم صدہ متران شمع کافوریت تابان آمدہ
تا علم سحرهای شبنمہ را بطل کند از عصای کلک او تا رجا آن آمدہ معالیم محققات ابوعلی را کہ مقصودم شہادت بولیکات بودی و
تشکیکات فخرالدین رازی نزدیکت باند پس رسیدہ بود و از غایت علو حکمت و کمال ادراک ہند را کہ نمود و من یارات اننا را کہ
از روی فہم طواہر و قصد خدای تعالی ہر روز بر سر ~~عظمت~~ طواہر فرمود اگر ابو البرکات بودی آن اعجاز حکمت مشاہدہ میبودی
ایمان می آورد یا خیر و غیر و موافق بر و بیشتر ~~اگر~~ فخر رازی را دست رس میبود و در بیان مواد کتب طرازی و موہب حکمت رازی
نفع و کنجینہ انکارا برسم گفتاری میداد حکیم فضل صدق مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی کہ زنج حدیثی تعقیب از ما طبع
جدید اوست در خطبہ بیخ خاقانی کہ از مفردات اوست و بنام نیز از انج یک نوشته سطر خطی شمل بر بدج حضرت خواجہ نوشته
کہ کمال فضل او از حفاطہ مشہود و آن نیست کہ چون خوف و کوف با نچہ عمل از یک کات ~~نوشته~~ موافق نبود و همچنین در تعارض
بعضی کو اکب تعظیم و تاخیری بود و تعظیم روح بطنی لغات را بر صد کردیم و از ان ~~طواہر~~ طواہر تعقیب بکات تعقیب کزیم ~~طواہر~~

پس میفرمودند تا آنکه یکی از رؤسا آمد و جزوی بنمود و گفت که در وقت شب خواب دیدم که
 مجلس در ایام و از بر رسول خواندگی از آنکه پیش رسول بود و او را پنج روز جزو کرده و بر او از دست او گرفت و بنده شد و
 بنده و من و اعدای غالی را که متعین عقاید اهل سنت است با محضت عرض کرده و قرار نمودم تا با نجاری رسید که غالی میگوید و
 محبت البنی الامی العرشی محمد اعلی کافه العرب و العجم و الحوب و الاشرار و بنی نجران را که در وقت شب دیدم در روی مبارک وی ظاهر شد
 بنی مؤلف کتاب گوید مطلق رویان و اهل سنت خیال اهل سنت چنانکه پس ایشان قاضی عقد در کتاب و اوقاف تبرج بان نموده و گفته
 خدا را تو با خیال اهل سنت میکنی و بعد از تصریح و توضیح آن نموده پس و بعد از آنکه خود خیال اهل سنت چنانکه بر خیم شمی تخته میازند
 و بر تخته بر تخته خیم را میبرد که بگوید من در ثانی بیداری دیدم و از تالی غیبی شنیدم که خواب مذکور از جمله صفات و احلام
 و ناشی است از سوء مزاج و دماغ و اشتغال نفس بعد از شیشه و بعضی خاندان که امیر ملکه او را برسد انامت و ظاهر معصود و صاحب خواب
 از آنکه رویه حضرت رسالت را بر او محملات خواب خود ساخته است که چون در کتب حدیث اهل سنت و جماعه دیده که آنحضرت رسالت
 کرده اند که من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یمثل لی و این مقدمه را نیز شنیده که میگوید خواب نبی رحمت و نبی دروغ
 میباشد چنانکه که بعضی این مقدمه را صحیح خواب خود کند و بدینست که او را در اصل آن خواب کذب و ناهنجار و دیا زری
 نرا خواهد گفت که این معنی را بر خواب نموان دید چنانکه شاعر گفته: «بجواب دوش جهان بد یکصد در جهان» و اینچنانی و غیر
 داد و زنجشید شد و نیز در بعضی معنی جواب داد که این خواب نموان دید: «با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در هیچ
 بر تفسیری مطهر شده است که هر که حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه بصورتی که در دنیا بوده و بعد پیغمبر را دیده و شیطان بان صورت
 ظاهر نمواند شد و این حکام هر آنکه بگوید که شیطان لطیفه بکار برده و خود را بصورت ابو بکر یا عمر یا عثمانی ظاهر کرده باشد
 و جهت ضلال و تبلیس او در خیال فاسد و انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبر است لا جرم بخان فرخات در نظر او تشبیه
 و بر تقدیر ششم غیر این خواب بر ایشان بعیم است که آنکه آنحضرت نزد عرض منسوب فتای اربعه پس میفرمودند و دلیل انکار است غایه
 الا فرایط میکند و اندک ظلمات و کفریات ایشان تمام شود تا یکبار حکم بواخذ و آن چهار خدا را نمایند و آن را حضرت میمان
 حاصل که دیده و نه ای ایشان در شب با ایشان رسید و گفتمی که آن جزو و از دست آن انفضی گرفت و کس بود که در وقت آنحضرت
 آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را و قول او نموده و از چهار دوات و کاغذ منع فرموده و او را کس است که کاغذ و دوات را
 ابو بکر و جده حضرت فاطمه علیها سلام نوشته بودند دست آنحضرت بود و باره نموده و در دوشین دلیل قول دوست اگر اجماع
 حکم بر منبند و گویند که آنکه کس که خود را گرفت و بدست حضرت امیر بود و گویم این حکام گرفتن را جزا و انداختن آن از روی غرض
 ضعیف حضرت موسی و انقای الهام خود بود که فی الحقیقه را چه ما با این مخالفان میشدند از حضرت مارون که در دست او

[illegible]

باقی کوکب حجب رصدی که حضرت فیوف بحق و حکیم مطلق المولی الاظم و بحر العلم مطهر الحقائق و مبدع الفایق است و البدر علم اهل البدن
متمم علوم الاول و الاواخر کاشف معضلات الخایل الماثر بید حکما فضل العما سلطان المحققین و ربان المدققین منوع کلمه بغیر الله و الخالق
محمد بن محمد الطوسی قدس سره و زاد فی خطبہ القدس انه فرموده است و فصح کردیم اما تعذیلات را نبوی استخراج کردیم بدین استقصا
هم بحسبان صدر حجت که استعلام معادیرا و تعذیلات و تفاویم و عروض کواکب و غیر ذلک را مورد سوابق است تحقیق
نوع بشر ممکن نیست اما استقصای عمل را از روی جائز نیست که بواسطه ساهله حساب تفاوتی و کثرت فوق لایدرک لازم نیاید چه اهل
کور حجابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار می باشد و عرض ازین توضیح است که حضرت ختم حضرت بغیر راجع علوم کمالی بود
بجخیص فن باضیات بلکه متمم و مکمل این فن است ۴ بلکه گزارش انصاف نظر فرمایند جای نیست که خلاق علمش خوانند و از
مصنفات حضرت درین فن شریف یکی تحریر محلی است که مصنفات شامل مشکلات و عوالم سیج در فصلی از آن مندرج است
چنانکه گفته اند کل الصید یوجد فی القرا تحقیق است که مثال این مسائل بر پوشیده بوده است - او آفتاب و ج کالمنه در بیت
ما ذابیم لوفی از دهر کیمیم حضرت خواجه در اصل از موضع خبر و دسا و هت اما در طوس منوله شده و از نواداران تبعه مبارکه بر توکال
صفحات احوال و تافقه و بدین سبب بطوسی شهرت یافته در معارف عقیده تمیز فرید الدین دانا و هت و او شاگرد سید صدر الدین
و او شاگرد فضل الدین غسانی و او شاگرد ابو العباس کوکری و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ اکبر ابوالحسن و در شرحات
بر وجهی که از راه چل حدیث شیخ شهید علیه الرحمه است و میث و تمیز والد بزرگوار خود بوده و او تمیز اهام فضل الله رواندی و او تمیز
علم الهدی و او ایل حال که داعیه ترویج مذمت اهل النب عظیم السلام او را بخاطر افاد چون ملاحظه فرمود که مویده الدین علقی فیکه وزیر
استقلال مستعصم خلفه عباسی بود از انبار فضلی شیعه نامه است مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد خست بهمن اید
و نماید مویده الدین خلیفه را متمدنی سازد و زیارت نمود مذمت حق مایه و ج قبه ماه بر فرزند لاجرم در آن باب کن بنی مویده الدین
قصیده عربیکه در مدح خلیفه ششم کرده بوده ارمال بود و بنا بر آنکه مویده الدین صلیت فضائل و کالات لغسانی و ماثرو کار و نه
خواجه پیشینده بود و تقرب او را با خلیفه مصلحه ندید و گفت جواب کتاب که دید و چون آن نسیم نومیدی بنام خواجه
و دید که توقف در ملا دعای و خراسان از رکبه رسانان تعصب کینه و قیمت نه خوزیر قوم تار و چکیر منبر ملکه تغیر است
مموار و منکر و در سر کوشه و گناه روزگار می بندد رسید تا آنکه یس ناصر الدین محمد که از افضل زمان و از خباء امرای علما
محمد بن جلال الدین حسن پادشاه بهمنیان الموت و قستان بود و خواجه را بطایف محیل زد و خود بر و وجهه او را منعم نموده در عیاش
خاطر ادبستی مرتب و کشید و از فرایند افادت خواجه زیور علم و کلمه پوشید و حضرت خواجه کتاب سقالات خلاق ناصر بنام
که نوشته نظم و تالیف کشید و چون خبر و رو و خواجه بقلعه رودبار و افسان حاکم اند پار رسید ازیر توانواران بزرگوار

[illegible]

بسیار مومنان و استقبال نمایند و اتفاقاً بعضی را که بحرب خواهر رسانید و او را زاده حضرت شیخ وقت که و نیز حضرت خواهر
از روی تقسیم و کلام شیخ عالی مقام کسی را بجهت فرستاده و چاهم داد که چون در لایق آن میسر دادم که حضرت شیخ استقبال من نمایند
دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند که من ایشان را در مجلس فیض ایشان زیارت خواهم نمود و انکای شیخ فیض غریبه استقبال خود
قدوم سرت از دم خواهر میوزد و ناچار خواهر بنزل شیخ منزل فرمودند و در آنانی در کتاب سیرت اهل کلام که از فضیلت و شخصیت باو
حکایت نمودند و چون طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شدند خدمت خواهر از حضرت شیخ التماس نمودند که با فاد و آنچه در میان
باشند مشغول شوند و لا جرم شیخ حسب اشاره با فاد مشغول شدند و اتفاقاً محبت قبله در میان بود و فاری در کس این محبت را
در میان قبله اهل عراق واقع است خواند که و نیت اهل کلام سیر خدمت خواهر در بدیهه عرض نمودند که مراد بتیاسر از قبله است یا بتوی قبله
ال حرام و ثانی و حبیب است پس بتجارب بتیاسر محبتی دار و حضرت شیخ نیز فی الفور جوابی مذکور نداشتند که سخن طبع خواهر است و بجز از
رحمت خواهر بجناب بعد از ساله در آن باب شتمن بر اجوبه موعده ترتیب داد و بخدمت خواهر دستاوردان ساله در میان فضیلت
مشهور و در ضمن جاشیدار شا و صفوة الفقهاء المتأخرین شیخ ابیهم بن سلیمان قطیفی رحمه الله تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین
سن بن یوسف المطهر الحلی اخلاص دار المقامه در اشای اجازه نامه که همه سید اجل ابن زمره جللی اولاد و نوشته آورده که در آن
روز که خدمت خواهر مجلس شیخ نجم الدین ابوالقاسم اندم می گزیدار مجتهدین و علمای نامیه در مجلس درس شیخ حاضر بودند و خواهر این مجلس
یفضل این جماعت که است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار فضیلت بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لا جرم در جواب فرمودند
که اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است و بعد از آن خواهر استغفار نمودند که کدام در علم مولفقه و کلام عظیم اند شیخ بجناب والدین سید الدین یوسف
علی و بجناب شیخ مفید الدین شیم جوانی که از خلایق افتخار بود اشاره نمود و آورده اند که در قریه دیگر که خدمت خواهر بنجد اتوجه نمودند
چون مرض الموت ایشانرا طاری شد در باب تجزیه و تقنین غسل و تدفین خود و فضیلتی مومنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور است
آن شخص خواهر را مناسب است که مهندس خدمت حضرت امیر المومنین علی نقل نماید خواهر از کمال اخلاص فرمودند که و اگر شرم می آید
بمن خواهر حضرت امام معتمد موسی الکاظم مرده باشم و از استان و بجای دیگر بفرستد افضل و اشرف باشد تا بجا و نمایم آخر
سپه لومیتها و در عقبه علیه کاظمیه علیه السلام و التجهه دفن فرمودند و در قافله آن استان که قائم مقام لوح فرار خواهر واقع
بود این ایام گریه را رقم نمودند که کلمه با بطن ذراغیه با وضید و حضرت خواهر در تاریکی که ازین قلمه مستغفار میکرد و بعد از این حجاب
نعمه نصیر مری و دین باو شاه که فضل یکانه که خواهر ما در از زمانه نژاد ببال ششصد و هفتاد و دویست و پنجاه و هشت
که شت در بغداد در جامع التوابع خواهر رشید مذکور است که بنا بر وصیه خواهر را نوشته اند که در جوار شهد مهندس علی بزرگی کاظمیه
جلی مشرفان الله و التجهه دفن سازند لا جرم در جوابی از این مهندس محبت میفرمودند و اظهار کردند که و ندیکار سه دایه فرین

سبب تحقیق این است که شوی نوده و گفته شوی مردی معتبر بوده که نیکو گفته که کدام کتاب از طرف اهل بیت
در آن عهد است و دینی حاصل و در زیر سبب و احوال بر مانی راسل بود و مکرر می گوی بود که در سبب چنانچه خود
نموده بود و در آنجا که می نویسد به سبب عقیده پیدایشی و سایر دایره محققان کتابی بود که گفته که آن کتاب
و نیز از ابوالکلام بیرونی می باشد و می گویند که کتب این که بسیاری از علوم که در نزد آن عاری بوده تصنیف نموده و از این
مثنوی را حواله بکتاب در کتاب سبب می گویم و فرموده این شرح حکیم الکیم العارف الفقیه الادیب کامل شیم الهی آن حقیر محارفات و بی عیاض
شمر و عارف بود و محقق طوسی او را حکیم گفته و گویند که در کتاب سبب و میر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه خود به خصوص
بحث جوامع از زوایا و احوال او که در کتاب سبب سراج سماعی و غیر آن از مضامین او مذکور است استفاده نموده و بواسطه تحقیقات
این حکیم محقق است و سبب المحققین قدس الشریف در اوایل قرن بیان از مضامین خود نقل بعضی تحقیقات که از نو و به غیر از
بعضی شایخا فرموده و بحق شرح پنج البلاغه که بنام خواجہ عطاء الملک جوینی نوشته در علوشان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر
علوم اهل اسلام دلیل است و از جمله لطایف علامه معزالطریق طبع و نفاذ لغزش آن قدوه علمای علامت آنکه چون او را
در زاد و ندر یا قه غمیل مختلف بود فصلی عراق با نوشته که عجب است که را با مهارت در فنون علوم در میان علمای اربعه
به هم میرسد پس او در جواب ایشان این شایسته فرموده فرموده شعر طلبت فزون العلم انی بطلبه فقصر فیها سموت بها لعل
بتین ان الحاسن کلها فروع وان المال منها مواسل ثم بعد تجربه روشن نمیشد این احوال که قدر مر و بعلم است و قدر علم با
و چون این آثار بطل اهل عراق رسید با نوشته که تو درین اشعار خود را در معرض خط انداخته و در حکم مباحثه مال قصه را در
ساخته نگاه او در تصدیق حکم خود این اشعار قدیم را نوشته بایشان فرستادند و قائل قوم بغیر فهم ما المراد الا بکبریه فعلت قول
او حکیم ما المراد الا بدیهیه من لم یکن یرسم لایه لم یفیت عرسه الیه و چون دلت که بخردان اشعار نیز موجب دفع شایسته نشین و متوجه
عراق شد و جامهای گفته پوشیده در بعضی و این عراق که شون علما بودند و داده و سلام کرد و در بعضی حال شبت نجات جواب اسلام
او تکلیف گفتند و گفت بگرام و پرش حال وی نشند و در ثانی مد اگر ایشان مستحق حق که جای تصرف در آن بود و سوال نمود و ایشان
در بدیهه گفت جواب ایشان گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفت ما علیک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شد و در
طرف خالین حشمت جدا جدا که و پیش او فرستادند و خود با هم دیگر تناول نمودند و چون مجلس منقض شد او بخواهش برون رفت
و روز دیگر در بعضی مجلس استیسی خواجه پوشیده و عذبه بزرگ بر سر نهاده بعد از ایشان آورده و چون او را از دور دیدند
تعلیم او بر جانشند و او را در مجلس جا دادند و چون شروع در مذاکره و مباحثه نمودند از ایشان مسئله پرسید که در فعل و شرع
و حق و حقی نیست و ایشان از گفتار مسلم دانستند و گفتند و در میان آن طعام شرب نمودند و در حاشیه این

فان الصفات وان الكلام والعلم غير ما قد علم او حادث بل لم يخلو حقيقة هذه المسئلة حتى ماتت مؤنسا ليس من حيث علم الله تعالى
حررنا المكملون بل من حيث علم الله تعالى بل من غير دليل وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف الرسول العرب كل من فكك
الا فكل من سئل عن العرب عوام مخلوق الامن وقع في شبهة فليس سمع فيها هذه المسائل كحكم الكلام وحده ونحو الاستوار والروا وغيره
فلان لم يخذ ذلك بقلبهم بل منقولاً عما دونه وعلمه فلا يخرج عليه وان اخذ ذلك بغير دليل او اجاب عنه ما بعد السقف فبقية
الامر ان يجد وث كما قال السلف ان كلام الله مخلوق ويعتقد ان الاستوار في الايمان به واجب والوال عنه مع الاستغناء عنه
بدعه والكيفية في مخلوقه ويؤمن بجميع ما جاء به الشرع ايماناً محملاً من غير بحث عن الحقيقة والكيفية فان لم يقنع بذلك وغلب على قلبه الشك لا
فان لم يكن رآه كشكاً لا شكاً في كلامه ونبه من الافاضة بل وان لم يكن قويا بعد المتكلمين في الارض فذلك كاف ولا حاجة الى التحقيل
فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومما ذكرت الشبهة لا يؤمن ان ثبت ما لحاظ القلب فضل فمعه عن ذكر جواب الشبهة اذ الشبهة
قد يكون جلية والجواب عنها دقيقاً لا يحتمل عقده ولهذا زجر السلف عن الشجب والتفتيش عن الكلام فهم وانما زجر وغنى ضعفاء العوام
اما ائمة الدين فهم انخفض في غيرة الاشكالات ومع العوام من الكلام يحري مجرى منع البصيان عن شاطئ البحر خوفاً من الغرق وخصه
الاقوياء فيه تضاهي رخصه لما بهر في رخصه السباحه الا ان منا موضع عرور وفرار القدم وسوان كل ضعيف في عقله من الله في حال عقله
ونظر نفسه ان يقدر بالقصور عن ادراك الحقائق كلها واما الاقوياء فربما يخوضون ويعرفون في بحر المجاهلات من حيث لا يشعرون فالصواب
منع مخلوق كلهم الا شواد الذين لا تسبح الا عصارا ابواحد منهم او اثنين ومن تجا وزلوك سكت السلف في الايمان بالرسول والصدق بل كل
انزل الله واخبره رسوله من غير بحث وتفتيش فالتشغال بالنفوس فيه فقد وقع نفسه في شغل شغل اذ قال رسول الله صلى الله عليه وآله
صحي به يخوضون بعد ان غضب حتى احمرت وجناه افهذ اتم تصرون كتاب الله بفضه بعض انظر والى اعلم الله به فافعلوا وما ينكم
فانتموا افهذ اتبنيه على منهج الحق واستيفاذك شرخاني كتاب قواعد العقائد فاطلبه منه يستدراكه مخفي فاما ذلك نسبت بخان فخر
تشكيك بخانك سابقاً فلم رايان بحركت موده اكره دركوش متقدان او رگيت بايكم شهر روزي وجمي از اذكي باين ضعيف رگيت بلكه
شهر روزي در تاريخ الحكماء او استوفيات رگيت رزين تاوول موده زيرا كه اولاً او از زفره محققان حكما خارج خسته و از فهم مقام
حكماي او بل سچايل سناخته ومانا گفته كه مدار تصانيف او بر جميع اقاويل مردم و تفرج و تهذيب و ايضاح ان بوده و كاهي ايجاز
انما مينوده و كاهي طريق لبطان مپوده و تصرف در اننا باختلاف تغير و تغيير از رقي بورتق و از موده مپوده مپور مپور
و مانا گفته كه اشند ر قدرت و بر بحث و جدال و جنبه در قيل و قال نابران بوده كه از غايت بدعتي مل فضل را در وقت حشا
و مناظره دشنام مي داده و از رگيت موده و بواسطه علوجاه و تقرب پادشاه كسي را با او در اين منسي ياراي مفايده موده بلكه گفته كه
بعضي وفات با سلطان محمد خوارزم شاه كه شاكر او بود و خطبه هاي درشت نامحسوس ميكوده و سلطان مپوده و در انجا مپوده

[illegible]

عظام نهاد و گفت کل ایمنی بخوای استین من ایان چنان که از او دیدند استعاده و احکام و دستورات
که استین خبری بخود و شیخ در جواب گفت این عظام را استین من داده اید و ملا من بر روز درزی عالمی و پیش نهادم و او
جانی غنی آدم و شافعی و دادید غنا و جمل و علم و فقر من و منم صاحب بیدنی که در باب صالحه غنی و جمل با نوشته دوم و شافعی
من و ان باب که دید پس آنجا که عرف بخای خود کردند و از و عذر خواهی نمودند و المولی المحقق العظامه قطب الدین محمد بن محمد الرازی
اگرچه خروج علم زایش خوانند و در علامه بخش خوانند و در و نقش و انیت و دل و در این توانیت عقیش از نقش و انیت
نقش از اسس نقل و بن و جوایر کرم و فرق جهان زیر کاغذ و صدف کاش و در این چون خوشید نقش از قطع شرح
طالع و حکمت کتبخ از افق کتاب محاکمات ساطع است عظم شان و احتیاج تعریف و بیان ندارد و نبش نقش بر وجهی که عظمی باشد
شیخ علی بن عبد الله رحمه الله عازمه که جمعه عم بزکوار این خاک را نوشته بان اشار نمود و بسبب تیر نفه سلطان الی و بنیه منشی شود
و مولد و فشار او دار المونس و در این ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و علمای اعلام شهرت بر شرف تلمذ علامه اودار
شیخ جمال الدین حسن بن مطهر بن محمد شمس شریه فایز کردیده که کتاب قواعد الاحکام را که از مخطوطات تصانیف فقهیه شیخ است بخط
خود نوشته بر خواننده و در مخطوطات او که الحمال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صوره اجازه که بخدمت علامه
داده اند بخط شیخ بر بنویسده است که قز علی اکثر بذک کتاب الشیخ العالم الفقیه المحقق المدقق زبده العلماء و الا فضل قطب الملة و الیه
محمد بن محمد الرازی و ایه الله تعالی ایامه قراه بحث و تحقیق و استخراج و تحقیق و استبان عن مشکاته و استوفی معظم مشبهاته فثبت له و اب
بیانات فیما و قد اخذت له روایه بذک کتاب جامعه و روایه جمیع مضافاتی و روایاتی و ما خیر له روایه و جمیع کتب اصحابنا الی القس و ان
الله عظیم جمیع بطریق القصد من الیهم ففی ذلک لمن شایه و علی الشروط المعتمده فی الاجازة فواهل لذلک حسن الله عاقبه و کتب العبد
الی الله تعالی حسن بن یوسف بن مطهر المحقق المصنف الکتاب فی ثلث سببان المبارک من سنه ثلث و عشرين و سبعمائة و ثمانین و اربعین و اربع مائة و اربع
و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهیرین خدمت علما بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برمانه و شهادت وزیر او
خواجہ غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شرافت و بر وجهی که صاحب طبقات بان اشاره نموده و شیخ توحیدی
سبکی که از گراچانان فقهی شافیه است با او در مقام معارفه و برابری درآمد و در توجیه بعضی از احادیث میان ایشان منقده
کردید و چون سبکی عیاری سبکی طبع خود را در میزان مناظره او بخجید و دید که در میان اهل شام سبکی خواهد کردید با بصره و در طریقی
محبابی و مبارک بود و خدمت علما را بعد م فهم مقاصد شیخ و وقوف بر طوایر نطق نسبت نمود و لاجرم خدمت عظمی
انکه شد و این نکته با فقهیه حکوم که بر نهیت و جمل با نهی شریف جذب محمدی خود در از مناظره و باز داشت و نهیت تمام و در این
و اگر نهیت را بی سنت نبویه فقهی بر این فقه که لا یرال طایفه از رجال و اجدال کتبه مشرع خاطر فضا شایان انما که کتبه نموده

که مولانا پادشاه نام داشت که از دانشمندان و بزرگان بود و به نیت خیر خسته و خفت و لاغر بود و مباشرت در میان
و محبت ایشان بخت و خدمت بخامد اتفاق پیش روی مولانا پادشاه و اوست و قلمی بوده است قاضی برسل توفیق گفته که این
کتاب و اوست و این می باید پسندید و نیز است و باین کتاب مولانا را بجهت شکر خود مولانا در جواب گفت از کتب پیش ازین
نمی شود و قاضی از آن جواب گفت از گفته خود نام منم که وید و نعم قابل محبت شد مردان مجوزی بدری که دست غیر گرفت بانی
المولی المدق الفنا میسر شده و الی ان تعالی الشوری علی حرمانه مولانا نفسش را از الایان کاشانست و در دارالمؤمنین مدینه منوره
با طلب الی الدین محمد رازی معاصر بوده و بوقت طبع و حدیث فم کوی سابقه از حکمای عصر و فتوای دهر رفته و در همواره در علم
و بعد از با فاده علوم دینی و معارف لغوی اشتغال می نموده از جمله مضافات و حاشیه بخوبی صفاست که مثل بر علی و بیت توفیق است
و فی الحقیقه ماده حاشیه که میرسد بترتیب بعد از این شرح نوشته همان است اما حدیث مولوی حاشیه خود را نتواند و بخت است
ساخته و در اینجا بدفع ایرادات شرح معاند بر نهفته و چون شارح فضل قیامی قدرت بر درنحان آن مدق گذشته لاجرم در آن
از نقل جوابهای مذکور ضمیمه عدول نموده و همه جا بنحان شارح مقاصد را که خالی از پس نویسی نیست ذکر فرموده و یکی دیگر از مضافات
بشرط آن تخریر مدق شرح طوابع قاضی بیضا و لیت در اینجا بنحان بر تبه دارد و دیگری حاشیه شرح شمسیه است که بعد از مضافات
تدقیقات است و سید المحققین قدس سره الشرف در حاشیه خود مصدق و دفع بعضی از آن کرده و جوشی کن کتابی بر شرح
نیز دارد و رساله لطیفه مثل بیت اعراض که بر تعریف طهارة از کتاب قواعد الاحکام نموده و مذاول و مشور است سید الموحیدین
علی الاعلی در کتاب منبع الانوار در مقام تعلل اعراضات را بابت هتدلال بخر خود از وصول غیر به تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را که
از امام عالم و حکیم فاضل فیض الدین کاشانی شنیده ام که میگفت نهایت آنچه در مدت شش سال اینست است که این مصنوع محتاج به تحقیق
و بعد از این بعضی عیال که از بعضی بزرگان است که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه اید مصومین را از دست بگذارید که بر غیر
این نیست مواد موسست و مال آن حیرت و ذمت خواهد بود و الفریق من القصد العبد و سید المحققین علی بن محمد بحسینی طریقه
اینست که بزرگان بظرف صحیح اهل جهان زاده اند و سید محمد نو بخش شرح محمد بن ابی جمهور شیخ او کو اسی داده اند سالها در حجره تعلیم
رازی بوده و از آن محقق نامی مدب استعاده نموده و از بعضی از غایب شمس الفضل و کمال استغنی از توفیق استعاده با این
چه حاجت شب تجلی با جمیع اسل فصل که بعد از و قدم در وادی تحصیل گمان نموده اند عیال مضافات شریفه او نید و از زمان شرفش
تجلیست فانی بیح حقه درسی از مولایه فواید شرح و جوشی آن کاشف غویشی خالی نموده در سنه اربعین و سجایه در دارالمؤمنین
که کم عدم قدم عالم و جو و نهاده و فضای حیران بکدام جهان این مقدم شرف خود و شرف داد و بعد از قدم رفتی نشد
و نیز از حاصل علوم دینی و معارف لغوی و بهر ترتیب و طلب المختصر جمیع معارف را از سید محققان نام و متفقدان علمای اعلام کرده

از جانب قابل ترتیب این یعنی اگر فرموده که شخصی نزد پیغمبر صلوات الله علیه بگوید و در حالی که بگوید یا علی یا محمد یا رسول الله و در حالی
غدا باندی و این معنی آنست که غدا غوی پس آنحضرت با و عتاب نمود و خطاب نمود و ندک این خلیف التو هم مثل من می اندیشی
و که او برای ترتیب نبی بود و بستی که میان این عبارات فرق نبوی بود و تعلق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابی و چه بود
و جواب از دل برین وجه گفته که مسلم نمیداریم که برین گفتار فرو نماند و بلکه در جواب ذکر کردن خدای تعالی عظمی است که در علم او
بطریق تشبیه آن عظیم نیست و می تواند بود که در پیغمبر این خلیف از برای آن باشد که عظمی را که بعد از ذکر کردن حاصل میشد ترک نمود
مقتضی عصبه و باز بعد از ذکر آن حاجت در مقام تقوی آن گفته که ویدل علیه ان معصیتها لا یتب فیها لان کلام الله عز و جل
معصیتها و لا ینها تطاعتی الا و امر طاعتی و قائل اعلی بر قاضی مواخذ نموده که با آنکه خود در و سر کلمه پیش ازین گفته که ذکر خدا
و رسول بضمیه تشبیه منافی عظیم و مرد و رسول کریم است و در مرتبه تقویت حاجت بلا فاصله مخالفت امر رسول کرده و در چند موضع
کلام خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را مشاهده و محسوس میشود و یعنی با آنکه عصیانست خدا
و رسول مشرب و ادب و حماقت و ذمول نیست تمام کلام محقق آئی رحمه الله که چون آنچه در شان قاضی مذکور از طعنه و تفسیر شده
منظومه است که جمعی از هکذا ان شرت پرست که قاضی عسکرا از نوادر و زکار میثارند و موافق شرح مختصر او را دلیل کمال او میدانند
و استبعاد از حماقت و می نمایند و قائل بحماقت او و متعصب یا بحال او و جاهل تصور فرمایند لاجرم محقق حال و بیان منبع فهم و کمال آن
قد و ارباب غفایل اضرو ری نهسته شود اهل انصاف میکردند که چنانکه نسخه وجود نامحمود او و مباشرت و مشارکت جمعی محدود
ب عالم مشوشت و نه همچنین نه مضافات و نیز معاخذت و مشارکت قومی مهو و صورت تالیف یافته و خدمت طاعصام
استغنی که بر شهادت او در حق قاضی هرگز خروجی توبه نبوده در حاشیه شرح ادب عسکری تصریح نمائینی نموده و گفته که دوازده
کس از فضلی عصر که بواسطه فتنه جاه در مجلس او حاضر میشدند و در تعریف با او شریک بوده اند و از آنجا جد خود دعوت میکرد
و سیف الدین اهری این شده و ضایع بر طایفه الدین جابر دی در مقام سوال که قاضی عسکرا را که کریمه فائز السوریه میشد ذکر نموده و
جواب بر وی این جواب گفته قاضی را بقدر فهم و عوجاج در مناظره و نظیر آن نسبت نموده و ازین کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی مذکور
چندین بار در ده فضیلت دیگر آن را خود می نموده و طایر سبب شرت کاذب و بر وجهی که در حجب التبریر مکتوبه است که جواب
رشد و زیر که شافعی مذنب بود و او را عظیم بسیار نمود و عطایای بسیار حواله میفرمود و دشمنی او در قوت و زیر و سبیل عظیم
بود لاجرم اهل فضل حبه تحقیر مناصب و وظائف با و رجوع نمیدادند و اعانت او میکردند و خوش آمد او میکردند و میگفتند و ملا
او و توجیل میکردند و می پذیرفتند و از حقنی که در باب حلال را که قاضی مذکور شد بابت مشهور است و موبدین آنکه طایفه الدین
بیشتر کاشنی در کتاب لطایف الطوائف نقل کرده که قاضی عسکرا بسیار عظیم و خیم و فربه و جسم بوده است روزی با یکی از

تفاوت و برادر که در میان ایشان را که سالی مذکور بود و در آن دو معنی فرو دند و حکم ترجیح مذکور است و هر دو در میان
ای و مذکور است و در میان آن دو معنی تفاوت است که خدمت میسر میسر است و حاصل آن تفاوت آنست که در
تفاوت که شرح فاضل حسن بن محمد حسن استرا با وی معنی تفاوت است و لا توتوا للعباء أموالکم از کتاب تفسیر آیات است که در کتاب
که در حدیثی است که در استرا با وی معنی تفاوت است و استغفار از خلق اوقات تجارت میگذراند و در میان
تفاوت است و در آن دو معنی تفاوت است که در وقت فروختن آن بلیه میسر میسر است و در میان آن دو معنی تفاوت است
تفاوت است که در حدیثی است که در استرا با وی معنی تفاوت است که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب
تفاوت و عطایای ایشان تفاوت درگاه ایشان بشم و تفسیری که کرده ام در آن نیز در میان آن دو معنی تفاوت است
تفاوت بلکه معایت با هم و همچنین با رجب جاه و مال با دفع محنت رخص و تفرات که همیشه استغفار از خلق اوقات تجارت میگذراند و در میان
با هم تفاوت و معنی تفاوت است که در حدیثی است که در استرا با وی معنی تفاوت است که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب
هم بوده و معنی تفاوت است که در حدیثی است که در استرا با وی معنی تفاوت است که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب
و در حدیثی است که در استرا با وی معنی تفاوت است که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب
با و در حدیثی است که در استرا با وی معنی تفاوت است که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب
آن و یار که از معتقدان این عارفان است که در شان کفاز نازل است و قبضه نموده بعد از آن مبالغه در تعریف و تحسین ایشان
نموده و ظاهر این معنی اشاره نموده بآنکه چون اینجانب از ایمان و محبت علی بن ابیطالب علیه السلام که موجب نصرت و یاری و تقرب و غیره
و محبت عاری و یگانگی اند و در شرایط عداوت آنحضرت بقدر جوی بلکه نابری متغیر و یگانگی پس خود ایمان بخدا و رسول ایشان
نفسی ندارد و چنانکه اخبار و روایات صحیح بر آن دلالت دارد و حدیثی از شیخ زین الدین تایید می نمودن آن اخبار درین بابی شاهد
نموده و فرموده و غیب که منظر افلاک شود و مندر تو و زکرا که سرشته کرد و کل تو چون هر علی باشد اندر دل تو بکین بوی
بجای تو و بعد از تصریح خدمت میسر و کف و حمان انعم ضلالت میسر و تحسین حیل و خیر حکم و دخول ایشان در غرب شیطان نمود
و این نیز ظاهر اشاره خواهد بود بآنکه از اخبار عمر بن الخطاب علیه السلام که بخاری محدث در باب کمال شیطنت و این حدیث صحیح که مانند
عمر بن الخطاب علیه السلام شیطان فخر در و آیه نموده و شیعه منی از این بر مضمون این بیت که بعضی قدما در شان کسر گفته حل نموده
شعر آن کان این غوی اناس کلهم فانت با عمر بن الخطاب علیه السلام و بالجملة سر که بر بعضیات ارباب مذکور و بعضیات ایشان در حدیث
و بعضیات اطلاع دارد و وسیله او حاکم است بآنکه خدمت میسر در آن خطبه و لید را آنچه از تروض و کفیر تقریر نموده و شرح میکند الا
از سیدی شعیب استرا با وی معنی تفاوت است که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب

در روز شنبه مطهر است که در شنبه که تا هجرت بن مظفر و قهر ز منزل و شت میرسد شریف بار و رسید و شت است
حکایت نماید و او را میوه طحال میخورد اما که داند در آن شنبه لانا سعد الدین الهی میسراید که کجاست شاه و شت است
خود را در یکس لکریان بوی نو و گفت ~~خیر تر از من و ولایت~~ میزند از آن بانی امید نام که در نظر پادشاه
چوبه تر از من امید که میخام فرصت شمس را بر من رسانید و در کتاب ~~الامام سعد الدین~~ تا در بارگاه بیاید مولانا گفت
توقت نای تا رخت دخول حال کنم و چون مولانا شرف ملاقات پادشاه فارغ و سخن تر از غریب را بر من رسانید
او را طلبید و هر سید شریف بارگاه درآمد چون گرفت تر از باری پرسیدند خبر و که از بیابان طبع شریف او شتمل بر اعتراضات
بر صاحب تصانیف بود و از بغل پروان آورد و بدست پادشاه داد و شجاع از مطالعه آن صحیفه بحال میرسد شریف داناشد و مراسم
تعظیم و تکریم تقدیم رسانید و نقد و شمس بسیار انعام فرموده و آنجناب را همراه شیراز برد و منصب مدرس دارالتفانی خود را بآن
سید فضیلت انما توفض کرد و سید شریف ده سال در فارس با فاداهل فضل و کمال بر خست و در شنبه که ایستمور کورگان
شیراز فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بمرقد شریف برده و جناب میر محبوب فرمان بآن عبده شتافت تا زمان فتح ایستمور
عبدالصاحب شتران دیار گرفتار بود و در آن اوقات میان آنجناب و مولانا سعد الدین نقادانی مباحثات روی نموده
هر مرتبه میرسد شریف بسبب حدت طبع و وجودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرد و فائق آمد و فوق کل فی فضل عظیم
مت خدایی که بالا و پست آفرید زبردست سرخیزد آفرید و چون ایستمور کورگان بجهان داد و آن احوال فرمود و دست دیگر
آن قدوه اولاد شیر البشر و مقتدای علمای دانشور خود را از محاسن شمس خلاص ساخت و از ما و راه الهی شتافت و در یاری
که ازین قطعه مستفاد میکرد و وفایافت قطعه استاد و شریحات عالم سلطان جهان شریف ملت اندر ششم شرح دارد
شازده رحمت زین دار فایا بکارشبه فرمود و بدار حله حلت بقضل حال طاهر احتلال آن قدوه را باب کمال آنکه او
در بطن بوجب تصریح شمس محمد بن ابی جمهور در مجلس از ساله مناظره او با فاضل سنی و هی تقصی تقصی تمیز او غوث الموحدين سید محمد
نور بخش و دیگر دلائل و امارات از فرق با حقیه امایه بود و لیکن بر وجهی که مشهور و بر سنه شافیه فاضل مذکور است ایستمور کورگان
میر تکلیف نمودند که بر حج کلمی زد و مذنب شافعی حنفی که در فارس و خراسان و ماوراءالنهر شافع بود حکم نمایند و خدمت میرزایا
داری بکار برده چند و در مصلحت طبع تا خبر تا بجان حقیقی شافعی و محمد ان حنفی رسید و در حقیه خدمت میرد و بدو و وزیر با بسیا
برنج میر کشیدند و در آن روز کار بر وفقین در مقام مراد دند و میر راجه برنج مذنب خود و طبع سمنو دند و اخو چون اگر خفیه
و مغر بان پادشاه بودند و وزیر و وزیران بیشتر بود بهمان برهان فاضلی که ملاحظه بر فورازی قامت نمودن ایشان بر خست
غالب آمد و چون غده شیر در توجده خاطر امیر لشکری که در مذنب حنفی نشو و نمایانست بودند تا مل نمودند و وزیران خفیه

ایشان میگرداند که مرید شریف را از غرب خود دهند و بجهت خود بخوانند و در خدمت ایشان بمانند
الشریف علامه الجرجانی فیض فیض سرمدی و زیور شریفی که استبداد مولانا محمد بن محمدی که در خدمت
شرح کتاب نهج المشرکین تصحیف عید میراث خود و در طبع چون خدمت میراث خود را در دست داشتند و در خدمت
الشریف ابوالجواد خود و داری می نمود و در طبع خود را در خدمت میراث خود و در خدمت میراث خود
است که اینها را میگوید و ذکر عمر فیضی که در خدمت خود خطبه میخواند شرح کافی که با بر و صبح خدمت شریفی که در خدمت
چون در بعضی از فقرات آن خطبه حقه را میبینیم مقدم بر الی بعد از مقدم حلال واقع شده خدمت میراث خود که مقدم
محب بر الی چون مقدم حرام است بر حلال و در حقیقت صفات او شرح خطبه مذکور است و شرح های حکمت و شرح ارشاد و نحو شرح
غیاث و حاشیه طالع و حب اللماره و الیه نذ کوار و در ساله فارسی او را که مشهور بصوفی و کبری در مشرق و مغرب بوده و غیره
دره موسوم خیمه در شهر سنه ثانی ثانی بخت عدل تعالی بود و در قدس الله روحه العزیز المولی المولی الحنفی عبداللہ بن ابی طالب
نسب شریفی می شود و محمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المومنین جید رفت و ماند و در مدینه طریقی
خلافت پدر و اهل خلافت عمر بنیوی و در فتح از خدمت علمی نسبت دادن خود و بعد از آن در تربیت و فقه شناسان
طریق تحقیق مخفی است در مبادی حال نزد والد خود و ملا صدیق الدین مطالعه بعضی از مقامات نموده و بعد از آن شیراز آمده و در خدمت
ملا محمد الدین انصاری که از اولاد جد بر عباد و صحابی و افضل ملازمه سید المحقق قدس سره الشریف بود و تحصیل سایر علوم دینی و حاجت
یقینیه اشتغال نمود و چون در این وقت خدمت بر بهای روغن چراغ می نشست گاهی از عاید جد و جهاد در برابر چراغی که شبها در پیش
محمد بن شیرازی فروتن خدمت بر پای ایستاده مطالعه نموده و داعی میخواستند و احوال امر کار را و بجای رسیدن کار را
عاشیه مطاعش بر دوش علمای و ان حلقه علمی بکیش و کوشش کشیده صفت فضایل با عالی و ادانی رسید و محبت و مایل بسیار
کرد و بیک خدمت علمی و جو دان به محبت و محبت همچنان در جمع مال که از آن اسباب ترویج علم و تزیین فضل و کمال خیال می نمود و در
بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده است مرا بجز به روشن شدن این در آخر کار که قدر مرید علم است و قدر علم مایل آورده اند که چون
صیت فضایل آن علامه بخر عالم گشته و الی عواقب فارس و آذربایجان سلطان یعقوب بایزیدی رگمان و اولاد شیراز به ابرار الطایفه
طلب نمود و باطلان خمر وانه نوازش نموده قضای انصافی و ولایت فارس را با توغیض فرمود و اتفاقاً قار و زری در مجلس بادینه
خدمت علمی ملا محمد لایب خان ابوحنیف تبریزی که از نوکیای فضلی زمان بود و مباحث علمی واقع شده و با آنکه خدمت علمی در علوم
باو بسنی داشت و مع ذلک در آن محبت مانع واقع شده بود و منتهای توجه و توجها دل او میبخت کلچ چون فضل تبریزی در زمان او
غایب بود و وقته انظاره ادب سپیدان نموده طریق شطاحی می نمود و نزدیک آن رسید که خدمت علمی را در محفل آورد و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این کتاب و در سال دیگر رساله در حقوق قد و دیگر کتاب محال انشاء در طب و دیگر مختار که نمی توانیم است و غیر در مباحثی که
علم طب در آنست که حکیم فاضل حاق مولانا عابد الدین در طب بسیار نویسنده و دیگر کتاب بیفز در زمینه دیگر حاشیه بر طبقات
شفا و حاشیه بر شرح اشادات و دیگر حاشیه بر شرح حکم العین و دیگر رساله در باب خلافت فرزند ارشد خود میر صدر الدین محمد و دیگر
خلاصه فیض که مختصر کتاب فیض معانی و بیانت و دیگر در حاشیه ششمین علامه دود و دیگر در حاشیه تدبیر ماثالیه و دیگر در
انفوج الصوم ماثالیه و دیگر در رساله زور ماثالیه و دیگر رساله در تحقیق حیات رساله مشارق و انبیا و حقیق کتاب خلاق
و حاشیه بر اهل کتاب غیر سوره الباقی کتاب غامضات العارفین کتاب در تصوف و اخلاق که با هم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین
در ششمین رساله قانون السلطه ثبت اند از تصانیف حضرت میر نظام قهر رسیده و دیگر تصانیف و از آنکه بنظر فقیر رسیده و اسمی آن در
ایشان بقونی مذکور شده و بعضی از فضایل محاصر اخبار از روی آن نموده اند مانند کتاب ریاض الاضواء و کتاب اساس و علم هندسیه
و بعضی از تصانیف تفصیل تصانیف حضرت میر و اظهار شرف بطال که اکثر آن در کلام بعضی از افاضل حضرت مثل ابوسعید کاشی و علایم زباجان
شیرازی که در مصنفات حضرت میر را که اکثر بواسطه لغات متداول نبوده و بدست هر که می افتاد بان ضمنت میکرد و ایشان بدست آورد
تحتان خوب مانند انجا میدزدیدند و جهت بی غلط کردن میکنند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور غیر نامی ثبت و بعضی از کتب که در مصنفات
مستاده خود نام آنرا مذکور نیست و بود خارجی نیست و اگر این یا یکی از آن کتب بدست طالب علمی افتاد و بر روی ایشان مطلع شد
قرار میکنند و از حضرت مستاجر و محقق بخبر راجع رسیده که میفرمودند که ملا ابوسعید شش دلیل از جمله او که در رساله اثبات و حب
و اگر کرده و از آن خواص فکر خود و شمرده از شرح های کل حضرت میر تخل نموده بود و در ایامی که بالکمال بعضی از آن رساله روی بر رساله او
می نوشتم اظهار سرقه و خیال او کردم آن رساله را تر و کثرت رساله دیگر تالیف نمود و اگر چه آن نیز خالی از سرقه و خیال نیست و از آثار
حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قل و الفقه حاکم بعد است که با پادشاه دین پناه یعنی بوزیریند و تفصیل آن بر جمهور
مشهور و محلی از آن در رساله قانون السلطه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی بابر دوی قلی نسبت
صلاح و تقوی که به نسبت پادشاه دین پناه او را و او را شش سیار فرمودند و از معربان مجلس شمسیت این ساخته روزی یکی از مردودین
بخدمت حضرت میر عرض قیامت میر شرف الدین علی و غایت حضرت پادشاه نمود و حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار حجت
پیش ازین هم ترقی خواهد کرد و بت هر کجایی میری است بدو می بخشند بیشتر از آنکه از ایام است و از و از جمله لطایف حضرت میر که روزی
میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از برادر خود میر صدر الدین محمد بخت طبعیده اند و وی نصیحت با و گفت که ای فرزند مردم بر
فریدان خود مصیبت نیند تو خم سرب منی و بغیر از جمله لطایف اوست آنچه در جواب بعضی از خیال فقیر روم نوشته و تفصیل آن است
که فقیر که در این رساله در مجموع فرستاد و در اینجا عرض کرده بود که هر اختلافی باشد بین من و شما که می شناسید و می شناسید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون رسیدند تا قریب بیام از روی جد و جهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت انتظارش طایفه خود را پیشرو داشت
و چون قرار بر قرار شد بیکر کردند و تیغ میانی عراقیان ریشانی آغاز نمود و این سپاه با منقاد و کسر از فغانان قتل آمد و چون
برسیم بن لک شهر که سپهسالار کوفه بود و بر اعدای طغیانیت پسر ابن زیاد و حسین بن نیر و سیریل ابن ذوی الکلاع و ریح بن
مخارق و سایر رویای شام را کوفه و مخارز فرستاد و شیعه ازین صورت متبثر و سرور گشته بر شام سکر باری تکلیف قیام نمود
و نزد ستمانیان ساندید ابوالموید خوارزمی که یکده مختار سرهای ماری شام را با فتح نامه و سی هزار دیار مکرز محمد خیفه فرستاد
و سپهسالاران آن بویست ده کوه نازکار کرده امر کرد تا رویای شامیان را بایزند و ابن زبیر را و اهل مدینه فرموده تا
انهارا دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر خراج ابن زبیر و شولافا و ده جهان کشتاده بروی سنگ گشت و چون برسیم بن لک
پنجاه تنی اختصاص یافت خراج جزیره سمانه بعضی از ارباب اصحاب خود قیمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت و با
کوفه تا مدین و دیار ریجه و فخر و تحت تصرف مختار و کاشکان او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مضر تا زین مغرب استیلا یافت
و حکومت حجاز و بلادین بر عبد الله بن زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر ولایائی که مذکور شد فرمان رو گشت کامیابی
بقتل کشندگان امیر المومنین حسین بن علی و محمد خیفه و طایفه اشعه زبان طعن بروی دراز کرد و گفتند که این مرد دعوی دینی
خاندان طایفه و طایفه میکند و در قول خود صادق نیست چه اگر آنچنانست در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تا غافل و بی
راستار و دانا خود نیست است و این سخن بسج مختار رسید و بغیر خود تعریف نمود و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران
داشت که بلا مفضل خیفه کرده بعضی او رسانید و مختار سر یک اران طایفه را بنوعی گشت که خیرد ماند و دیده او و اولا ابصار
در کتاب کشف الغم از منهل بن عمر و کوفی روایت نموده که بعد از واقعه نایله که بلا کج رفتیم و بخدمت حضرت امام زین العابدین
رسیدیم آنحضرت پرسیدند که ای منهل چه شد و من کاهل اسدی گفتم که او را در کوفه زنده گذاشتیم پس آنحضرت دست مبارک
برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه خراش و اذقه خراش و چون بکوفه رجعت نمود مختار خروج نمود و ده روز با کوفه
او دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رستم چون فرو دادم و برو سلام کردم دیدم که پسر طلبیده میخواست که بر
شود چون سوار شدم من نیز همراه او سوار شدم و با او می رستم تا بوضع کن رسیدم مختار در اینجا توقف نمود و چنان گفت
که از برای نظر آمدن کسی باشد و احاطه شد که شیش از آن کسی طلب خدمت این کامل فرستاده بود و چون آن لعین باز مختار
او را دید کف محمد شد که عا بر قدرت داد انگاه جزا طلبید و امر کرد تا دستهای او را برید بعد از آن فرمان داد تا پاهای او
را برید انگاه فرمود تا از آن زنجیری شش بار پشته می آوردند و حمله را در میان آن نهادند و شش دهان فید تا بگشت
منهال که یکده چون من آنحال مشاهده کردم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار بجانب من تعذرت نمود و گفت بسبب سبب گفتن تو

رفت و بر قبر متواری بنشیند چنان سلام کرد و از او پرسید که مبارک گرفته بکریت و گفت بستمیدی چنان
بجای شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب بخورم و آب خوش بگواری تا شام و بر بستر زمخیه بکنم تا انقلام تو کنم که بستمیدی
و داع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت یل بگرفت و در آمد و مکتوبات فروزد که بنا بر مسیحی از زبان حضرت محمد شیعه ضعیف
عنه نوشته بود و خفیه با مالی بخارسانید و در آن اوان سلیمان بن ضر و تبیه اسباب خروج استعجال است و چون بخار در گرفت
باخذ توبه مشغول شد عمر بن سعد بن ابی قحطه الی انولایت را که نایب مروان بود و از غشی خبر داد تا او را با جمعی از رومی کوفه در آن
کرد و با بسی ادیب شیعی که مذکور و الهامت عبدالعزیز بن سمرین خطاب خلاص شد و او را سگند و او اند و نذر فرمودند که اگر
مدت حکومت نبی میره از فتنه متولد کرد و دود در سرش تریدند و در کوفه بفرستند و جمیع غلامان کینه کاران و آزاد باشند و بعد از قتل
بنزل خود آمد و بنزدیکان مخصوصان خویش گفت که این جماعت کان میرند که من قبول خود و وفا خواهم نمود و الله که من این
خروج کرده کفاره بکند و نذر خود و خواهم داد و من دست میدارم که ممتد نیست پذیرد و هر اسب مملوکی نباشد بخدا سگند
نخو که نزد من و در سرش تریدان بهتر است از طلب ناکردن خون امام حسین و لیکن چندان توقف میکنم که بینم که ممتد سلیمان ضر و
میرسد بعد از آن مختار پای در دین قارشیه تا سلیمان شهادت یافت و عبدالعزیز بن مطیع العدوی از قبل عبدالعزیز بن ربه
والی کوفه کشت مختار در نیرته خیار خروج نمود و میان او و عبدالعزیز بن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبدالعزیز بن مطیع و صحاب او
دارالامار و محصور شدند بعد از سه روز از قتل طعام بکشد و از مختار را مان طلبیده شمشیر ایشان با جابت مقرون کشت و مختار
بدارالامار نزول کرده و دوازده هزار درم که در بیت المال افت بایران مواد از آن قیمت کرد و کافه کوفیان بجهت مختار بیایند
موزند و بکتاب خدا و سنت رسول خدا و طاعت محمدی بنی محمد بن خفیه رضی الله عنه در طلب خون امام حسین با وی بجهت کردند
و مختار ضبط کوفه اشتغال نمود و عبدالعزیز بن کامل النخعی شهر موسوم کرد پس چون کوفه در تحت تصرف مختار نهاد عبد الرحمن بن مسعود
محمد بن ابی صبط و سهل فرستاد و عبدالعزیز بن عازف را بایالت ریمه نا فرزد کرد و محمد بن عمر بن عطف را دین حاجب را بامارت اوزر بایجان
موسوم کرد پس عبدالعزیز بن خفیه را بر جلوان گذاشت و همچنین با هم عمل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که میداشت که سهولت نخر
خواهد شد و قبضه دستار مردم خردمند کار دان نهاد و امر را بوجوب فرمود و عمل نمود و بر سر مقامات خود نشستند و از خلق بلاد و
بیت مختار ستانده باطاعت ممتد کردند پس مختار نیز در کوفه با شش قاعه عدل داد و پوزخته رسوم ظلم و پیداد برآید
و شرح افرومود تا بقضای انولایت قیام نماید و چون ریح رحمت عثمان ممتد نشدند عارض نمود و خود در از آن امر مضایقت
لاجرم آن منصب را یکی از فقهای شیعه مغوش کرد و بنی خنیز در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را کوشال بزمیداد
خواه الله تبارک و بعد از وقوع این امور و ان حکم عبدالعزیز را در بنجر عراق عرب و محاربه مختار فرستاد و در پنج قافای فریقین

[illegible]

خبر نو گفتیم در سال گذشته خدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم و آنحضرت از حال این مرد سوال نمودند و من
در کوفه زنده هست و آنحضرت دست مبارک بنفشید و فرمودند اللهم تحمید الله اذ قد جئناک من فخرنا و جلالنا
الله یا تو شنیدی از علی بن محمد که این عزیز در حق آن پسر میگفت که شنیدم پسر علی خست یار خود را از بالای کربلا
انداخت و در کوفه ناز کرد و در مسجد شکر کرد و در آن مسجد در میزد و در کربلا مسجدی در آنجا ساخته شد
و روانه شد و با او همراه بودم تا بدرستی رسیدیم و من از او شنیدم که گرم نموده فرو داد و در خانه من جایست
فما کفایتی من حال تو خود را خبر داد و یک علی بن محمد از خدای تعالی چند چیز طلبید که آنها بدست من بوقوع آمد و ما وجود این را
سوال میکنی که پیش از خبری بخورم و من میدانم که بگزار این توفیق امر و در روزی باید دشت صاحب روضه انصاف تفضل کنی و
کوفه را که قاتل حضرت امام حسین بودند تفرق نموده مثل شمردی الجوش کلابی و عمر بن سعد و قاص با فرزندش و خولی بن زید ابی جهم و عمر بن
ابیحاج و شمس بن شمس و حکیم بن الطفیل الطایفی و ابن سلیم و زید بن لک و عمران بن خالد و عبد الله الجعفی و عبد الله بن شمس بخولانی و گفته که گفته
بطول ما که از آن غلبه یافت گشت و بهیخت و در خان مان زمره که فرار نموده به صبره قندش کین و سخط برافروخت و اگر قلم
تفضل بر متن کشن آن مخفی دلی پر دازد و من که از مقصد باز ماند و ظاهر بر وجهی که میدی در شرح دیوان من مقصود از تفسیر حضرت امام
روایت نموده عدد و پنجاهت که در دست فخر کشنده شدند و بنابر و سبب و رسید و در دست است که حضرت امیر المومنین و
تسقل و لدی محمدی و سبب غلام به عقیق و قتل من آذین غلو انما به و ثلثه و ثمانین الف رجل گفت من موکفت مولی الخیار بن ابی عبید
فخر مدتش سال تمام را کوفه و بصره تا حدری و خراسان و نسا و نند و حد و آذربایجان و حلبه و سکه بنام او بود و ولایت
و بواب او در بلاد اسلام ممکن بودند و آخر در محاربه مصعب بن نسیر بدرجه شهادت رسید رحمه الله علیه و بیرون بود و
که گفت به الرجاء انی انت مقتضای کلام من و من یخرج الحق من المیت یکون میرت و دین دار و محبه جاندا که سید ابرار بود و
کرد و بعضی گویند چهل روز و چون نماند نمونان از فرعون با الهام بنی و فطرت صحیحه الیه دانسته بود که خلافت حق اهل البیت بعد از
انقضای مدت مذکور در روزی که فرمودند پس آن جماعتی در و در حضرت رسلت پناهی گفت ای قوم بدینید که من بخشی عاجز
که اختلاف لایق من نیست و ما کار خدایت بنیم اگر حق بود و اگر باطل آن کار بنی امیه کردند و در ذمه ثبات و خبر میدهم شما را که
دارم به تحقیق خلافت و احدی بجای طغی نیست علی بن محمد است بروید و با او بیت نماید اگر چه میدانم که او قبول نمیکند
نمود و بعد از تمام این خطبه بنفشید و داد و باز از پیش رفت و ابواب خطاط مسدود کرد و بنید و از خانه سپردن نباید تا وقتی که
یافت در کتاب کامل بپای که در بیت که جوان مسجود بن بدر بر سرند خلافت نشاندند بر بنرفت و نفع بر پدر و جد خود دید و
سعادیه نمود و از احوال ایشان خبر کرد و ما در اواز استماع آن بر شفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لکن کنت خفیة فی خفیة

از خروج بر مجلسان تمام اهتمام کشیدن ثبات اصل الهیست بر هر طریق خوبست که مردم را توجیه و جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود بپردازد و در آن اوقات هر کس که از سرور و فخر دنیا میگوید و خود را کسی که در حق تعالی او عملی ننموده و شیعیان که با و مقام عملی بودند بعضی از ایشان سبکی سابقه که در ثبوت اصل امامت خوب جدا شده و بعضی طماع بدان سبب نشستند یا اهل ان سبب یا جازید باشند و تمت به حجاب اعدا گشتند چون فوق گفته شد و بعضی از ایشان با و جدا شدند و بعضی که حسن ظن و معرفت بحال نپذیرفتند رضی الله عنه و ایشان را در عقاید او شبهه واقع شد و وقت او را با طاعت و محبت و در عقاید او نشستند بلکه ایشان را از قبل موافقه قلوب با گشتند و عظم هواداری زید در شمار اهتمام اعدای آن اظهار بر او گشتند و بعضی که ایشان را زید مدعی معرفتی بحال نپذیرفتند یا در پیش غالی بودند موافق بودن او را با مخالف اصل احتمال اعتقاد و خیال نمودند و در مقام اهتمام او بودند تا آنکه او را علی بن ابی طالب و تکلیف بر او نه و منت شمعین نمودند و چون زید رضی الله عنه با جد و جدت مصلحت وقت و سمات قلوب جمهور شیعه فیه و در آنجا هم از اهل بیت شمعین نمودند و در محبت معامله بسیار او را در آن باب معذورند گشتند و در دست اعدا فحش و لکن گشتند و تواتر است آنچه سید جل مقصدی بر مرتضی علم الهدی در کتاب مستقی از بعضی از اعیان شیعه نقل نموده که گفت: باز عیسی در و هبط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابو بکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابو بکر و عمر را بر حضرت و چون آن جماعت از مجلس سپردن زید رضی الله عنه با من گفتند که شیعند یمن آن جماعت را و او یک من در برابر بخان ایشان بی خند گفتم باید که از باب ایشان سانی آن بابت نیت است و من شرف الاقوام بویا باری فان علیا شرفه المنان فت و قول رسول الله صلی الله علیه و آله و ان نعمت منهم انوف کواذب بانک منی با علی معانیا که از من موسی اخ ای صاحب دعاه بیدر فاستجاب لامره و طاعت فی ذات لاله بصارب فمالا یلوتهم به و کانه شهاب تلقاه القوس شاقیه و در سبب مصنون تحقیق بدکورا که شیخ فاضل ابن خرازمی در او خراسان کفایه الاثر فی المصنوع علی الامه الاشی شکر کردند و بعد از نقل بعضی از احادیث و البراهین آمده اثنی عشر از زید بن علی گفته فاضل قایل فرید بن علی اذ سمع هذا الحدیث من الثقات المصنوع و من و عمقه فلم خرج بالسیف و ادعی الامه لنفسه و ظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و بمجلس الشریف بمجلس المعروف بالبر و الصلاح مشهور فی منس و العالم بالعلم و الزهد و هذا ما لا یفعله الا معاندا و جاهد و حاشا زید بن علی ان یکون فیه المحل فاقول ذلک و بالله التوسیق ان زید بن علی اما خرج علی سبل الامر بالمعروف و التنبی عن المنکر لای علی سبل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد بن علی و اما وقع الخلاف من جهة اناس و ذلک ان زید بن علی لما خرج ولم يخرج جعفر بن محمد علیه السلام توهم قوم الشیعه ان امتناع جعفر کان للمخالفة و اما کان لضرب من التبدیل فی الایمان صادر و التزیدیه سائنا ذلک قالوا لیس الامام من فی بنیه و ارحی سره و اما الامام من خرج بالسیف یا امر بالمعروف و نهی عن المنکر فله کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعه و اما جعفر و زید فاما کان بينهما خلاف و الدلیل علی صحه قولن قول زید بن علی من اراهما و قالوا من اراهما العلم فالی ابن اخی جعفر و لو ادعی الامه لنفسه لم تنفی کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب ان یکون اعلم من ائمه و من مشهور قول

آنکه نزد بقوی خداوندی که بهتر از آنکه از خداوندی خداست که تویی که در خاطر خود خیال شکاف و دری و حال آنکه با و
کینه زید گفت پستی ربه مادران موجب پستی قدر فرزندان نشود و اگر چنین بودی بپستی که ربه مادران موجب پستی قدر فرزندان
و خداوند تعالی او را بهتر از منی و مانند سید اولین و آخرین با ازل و با خردی بنشاند که گفت تو بر غم من چنین جدل نهایی انگاه فرمود تا
زید را مجلس او اخراج نمودند و چون زید پسر و نون ششید که با خود کیفیت ما تب لجه اء احد الاول و هم از آنجا که بود و ششید
با خود متفق خست و خروج نمود و چون رسید سر راهی که گفتند که با خود گفت و حبیب سیر مطورت که چهل هزار نفر از اهل کوفه باز
رضی الله عنه میت نمودند و زید و غنیه خروج فرموده در حال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بخت بدان جناب داده بودند
بسی که در تواریخ مطوره مشهور است از قبول تماشای کشته و پیش کشیده امام جعفر الصادق است و زید رضی الله عنه آن طایفه را
مخاطب گردانید گفت یا قوم رضمتونی یعنی ای قوم ترک محبت من نموده از راه بکطرف افتادید و بنابرین سخن اسم رضی الله عنه
علاق یافت و آخر زید در شب اول صفر نهانی و غیرین و بایه خروج کرد و بعضی از یعیان بکوب نفش میسوختند اما بعد و نجات از
پسند متجاوز شد و از بنجه بخار ملان بحاشیه خاطر زید رضی الله عنه شست و از پو فای کوفیان بخت نمود و یوسف بن عمر ثقفی که از
جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق بود در اول صبح دوم صفر بر سر علی استیاده فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بکوب زید رضی الله عنه
بنور ستاد و بجانب مقابل پرده است و بکوشش را منظم میخت اما چون مخلفان در غایت کثرت بودند و موافقان در میان
قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خرمیه و مویه بن اسحق و زیاده بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و
هشت نفر نیتند و رؤسای ایشان پیش یوسف بن عمر بودند و زید رضی الله عنه پای ثبات افشوده همچنان جنگ میکرد و دوران مبارکی
بر پیشانی مبارک رسید و از بهر در کردید و خادمی انجناب را بدوش گرفته بخانه یکی ریشیده برد و طبعی آورد که معالجه قیام نماید اما
چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود که طایفه پیشرفت و روح و خوش بایض قدس نزل گردید ملازمان
پوشیده و پنهان خنجر کردند و جبهه مطهرش را بجا که سپردند و یوسف چند روزی سعی میفرمودند و از پیش نشان یافت و با الاغ و
انعامان زید را قتل شد بدست یکدیگر و انعام از خوف جالان زانان داد و یوسف چند انجناب را از کرب و پرور آورده فرمود تا سرش را
ز دوشتم رودند و خنجر او را بردار کردند مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود و خلعت که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید
حکم بن عباس که باین بیت مظلوم گردانیده صلبا لکم زید علی جریع نخجده و لم ارمده با علی الجریع صلیب و قثم ثقیان علیا سفاته و عثمان
خیر من علی و طیب و ابن و بیت را چون حضرت امام جعفر صادق شنید فرمود که اللهم ان کان عندک کاذبا فمسلط علیک کلک
و در آن ایام حکم کلینی متوجه کوفه گشت و شیری را بر درید و صادق را حال از خبر فیه گفت محمد بن ابی انجرنا ما یوعدنا و یوعدنا
تجسس نیست که زید بن علی مدعی خلافت بود و بعضی مدعیانست که منحنی خلافت حقیقی در زمان او امام جعفر صادق است بلکه مقصود او

[illegible]

[illegible]

که در این میان ارجحی بود که یا با کسی که خود را بداند و بداند که بدست منصور افتد و یا را که
نزد کسی که از نیام بیرون آورده و بجا به بخول که دید تا بدرجه شهادت رسید و چون سر محمد زنده منصور آورد و آن
را در دیده او در زندان فرستاد و چون نظر بر این افتاد گفت ریخت الله ریخت الله قتلک صوما قوما و این بیت خیر
است فقی کان یدینه من السیف و کعبه حیات الامور اجتنابا پس با شخص که سر محمد آورد و دید که گفت قل الله حاکم قد ضعی سلطان
فی النجم و فی سطر البوس و قد ضعی لنا سطر البوس تعبی سطر النجم و در غرض همین ماه برادر محمد مریم بن عبد الله ضعی الله عنهم باده با بعضی از شیعه
در بصره خروج کرد و او را کار بر عیالی زمان خود بود و وقت او را تا حدی نقل کرده اند که دم شد و دنده بر فقی و بر جادستی و
گاه بودی که شتر برقی و دم او در دست پریم ماندی و چون خروج کرد بسیاری را که بر چون امام عیسی و عمار بن منصور با او
بعیت کردند و بخت رسید که ابو حنیفه کوفی نیز در دست او بود و خروج با وی و نصرت و معاونت و می فتوی بسیار دیگر
مقام را با چهار هزار درهم نبر و وی فرستاد و مانده نوشت و در اینجا ذکر که خط امانات و و بیع مردم که زنده ماندند
و الا بوی می شد و تقویت تو میکرد و آن نامه بدست منصور و دینی افتاد و بر ابو حنیفه میخورد و او را اندازی کرد که سبب فاتی
گشت و او را و اند که عجزه نزد ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پس مرا خروج با پریم و او رفت و گشت شد ابو حنیفه گفت کاشکی که
فرزند تو من بودی القصة چون پریم در بصره خروج نمود و عیالی بیجا ویه که از قبل ابو حنیفه منصور و دینی حاکم انولایت بود و در
ولایت نامه بخت نمود و او را امر با بان سپردن آمد که کار پریم بالا گرفت و تا پنج رتب یکصد هزار کس در ظل تیش میخیز گشتند و
ابو حنیفه نشینان این خبر در بحر حیرت افتاد و چه دران مان لشکرش را اطراف بلاد متفرق بودند و در بیت و نعم شهر مذکور
حفه محمد بن عبد الله ضعی الله عنهم بیع پریم رسید و شکست گشت و بعد از تقدیم شورت بجانب کوفه که دران زمان ممکن منصور
توجه فرموده و خطاب ابو حنیفه پیش از گشته دین شایعی بن موسی حمید بن قطیبه از حجاز باز آمد منصور را با دفع پریم فرستاد
از عتقی و نصین سپاه منصور طریق انزاس پیش گرفتند و لشکر پریم ضعی الله عنهم دست قبل و عارت بر آورده و در یوق حفر و محمد سران
سیان بن علی بن عبد الله بن عباس از پیش سپاه پریم ضعی الله عنهم درآمد و اینجاست که سبب نیت جنس پریم و موجب نصرت
لشکر ابو حنیفه گشت و در اشای که و فرتری بحق پریم رسید و شهید شد و در دیه با عتقی از توابع کوفه فون کردید مدت بیست
پرسیم جل و نشت سال بود و در کتاب رسع الا بر از از عتقی مطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد پریم رسید این خدیو
مؤدب سنا بکیک بیض الرقاق با قضا خانها مایدر کل الطالب التورا و اما لقوم لایغض و موعنا علی الکثرتا و لوقهم الطرا و
مکن کی عاه بخره یضربا من جنح عتقه و لکنی شعی عوادى عباره تنب فطری کتابها بخر است و ال ال عباس که ایشان را
و شمشیر خوانند حد و ایشان بی منفعت نفرده و کلان اند و زوجه ریح الاول سینه اش و غیره مایه تا بخت چهارشنبه چهارم

قاصد ذری مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب محبت که بدست
این نام نهاده اند عبد الله رضی الله عنه جواب داد که روزی جد من مجلسی چون اهل سفیان بود که با و همراهی می کردند
ترجیحی که بهت فرموده و معاویه از جد من التماس کرد که صد هزار درهم بکیر و ان بخت من بسم من که و ان بخت من
معاویه می شد مالک بن شیم گفت نه اندک رشوت گرفت و نام شتی حاصل کرد و بدلقصه چون از او بسم مالک رسید
و او تا منوشی بر دمان عبد الله رضی الله عنه نشاند و نفس او منقطع گشتند من انجا که صریح است و برار سادات شتمار
محمد و بر سیم انبی عبد الله المحسن بن حسین بن علی الرضی الله عنهم محمد بن عبد الله که از غلای بنی مایم بود و یکی با و سوار بودند
اکابر زمان و راحمدی می گفتند و بعد از شادان نفسی که می شنیدند در آنجا و در حجاز از بیت که بیرون نیه طیب است
و در حدیث واقع شده که از قرآن من نفسی که در آنجا می شنیدند و در حدیثی که از جده خود نقل کرده که او چهار
در شتم مار بوده و چون تولد شد در میان و گفت او خال سیاسی بر لبه میانه را به بود و طبعه چون او جعفر منصور عباسی در زمان
خویش نسبت با ذریه اطهار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار می نمود و محمد اندک تو می تحس و قیدان کرده و هب التظیم
منفرمود و بنابر ان محمد بن عبد الله مذکور که در ملک کارامل بیت نظام دشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین هجری
بیت مخالفت منصور برافروخت و عامل منصور را قتل رسانید و دیار حجاز را تصرف در آورد و اکثر معارف و عیان سادات
محمد پذیرفتند و بعد متوکلان که مدینه غاشیه محبتش برداشتن گفتند و مالک بن شیم که فقیه مدینه بود و قوی میداد و محمد از آنجا
و ماری و سوادری و را فرود گذارید و چون این خبر بکوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس با بکر و از ان
محمد ناخر و فرمود و عیسی بطبر مدینه طیبه زقه با محمد آغاز مقابله نمود و جمعی که از جانب قتل آمدند این کشته شامی آورد که که سیصد
محمد بود و آنچه در دست او تھا از کتف کشته شده تھا و کس بود و با و با اخره اصحاب محمد که رخته انجا ب در چهار دهم ماه
سال مذکور شهید گشت و بعضی از تواریخ مطبوع است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت می نمود و داغی خروج دشت مدنی در
کومستان طی بنیان بر سر دو کاهی شبانی میکرد و کاهی مزدوری می نمود و شیعه او در حجاز وین مردم را با و دعوت میکرد
تا آنکه در زمان منصور کاشیحه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادر و خویشان و طلب نمود انان در جواب گفتند
مدنی شد که او غایب شده و ما از و خبر نداریم پس منصور برادران خویشان و از حجاز با و اق آورد و محبوس ساخت محمد معان
انجا در مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشت عیسی بن موسی را که برادر زاده و ولی عمدا و بود و بکر از استیجاب محمد فرستاد
و محمد در مدینه حصار می شد و چون دست حصار بدور و ذار کشید و محمد دید که مدعی پیش جانیر مدح خود رفت و گفت که
که امرای اطراف و شیعه کثاف با و نوشته بودند از من و قیام و در آتش از بیت و گفت الحال من در کجاست

نمودند چنانکه در سوال اول من اهل بیت است که چون خلافت بر من است بعضی از اولاد خلفای بنی هاشم
جائز نامند که در سوال اول من اهل بیت است که چون خلافت بر من است بعضی از اولاد خلفای بنی هاشم
بر می خیزند و می گویند که این حق است که بر من است و بعضی از اولاد ان مایهین در حضرت و بر سر سیهایی
نشسته و سفلای ایشان گفت در آن افسد یف شاگرد که مداح خاندان بود و از در و این نهایت بر خواندند
مجلس ملک تاسن با اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من
کلی فاته و عیسی و لقا سانی ساد سوانی و بهمین من مارتق کراس از لوم تحت زلها الله بدار لھوان الانعاس و اذکروا
بصر عیسی و زید و قتل جانب اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من اهل بیت من
مقوم حاضر شوند با و از بلند بگوی که ای مومنین و در عطا خواهد داد بران ترتیب که پنجم علیه و آله میداد و سوال گنج اولی گرامید
و مقدم گرامیدشت در عطا و یکیک از اهل بیت بر سپار و قاتان ایشان را که در سار حجب روز دیگر نبی ماثم و نبی امیه را جمع کرد
چنانی داد که سفاخ گفته بود و او را بعلیم داده گفت که حسد علی حسین علی گفته نبی امیه ایشان را شهید کردند گفت که بابت زید بن
علی بن حسین گفته نبی امیه او را کشیدند و بوزنایند و خاکش در چاه ریختند و بچنین یکیک را از نبی ماثم که نبی امیه شده بودند یاد
ایکدی و می گفتند که نبی امیه او را هلاک کردند و سفاخ گفت نبی امیه چه کاران بودند که گفتند بدان پنجعت که پیش تو بر سر سیهایی زین
بفرموده ماثم را کشیدند و بر آنجمعت نهادند و همه را بحضور کشیدند و طعام بر سر ایشان گفتند و سفاخ با جماع خود بران طعام
نشدند و خوان کشیدند و طعام خوردند و بنیم کشکان در زیر ایشان می لیدند و از سران طعام برنجو کشیدند تا جمله بودند و از جمله
عبد الله سفاخ که در باب انعام کشیدن خود از نبی امیه گفته دو بیت است سه تا اولت ساری من امیه غنوة و جوت از نبی امیه
عن سلفی قرأ الوقت ذل من مفارق ماثم و البسماعزا و علیها قدما و فات سفاخ روز یکشنبه است و پیش ماه از امار او مدینه
بنابرست منصور بن محمد برادر بزرگترش گفته وی را بوجوه نقیض منصور و چون با برخت ما ذکی مضایقه میکرد به و نبی امیه را
و چون از او اهل خلافت او علویه با او در مقام خلاف بودند و شیعه را از متابعت او منع نمود و می گفتند که خلافت حق آل علیست
و بوجوه مضطر گردیده به سبب حال خود در آن دید که با اهل سنت و جماعت اظهار بیوفت نماید و باید ادایشان بجوم علویه را از
رفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قمیاد کرد و گفت والله لا یغنی عنی انوفهم و ارفع علیهم نبی عظیم و عدی نبی نبی خود نبی
علویه را بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان نبی عظیم و نبی مدبر که عبارت از ابو بکر و عمر باشد بر حضرت ابراهیم علیه السلام تقدیم خواهد
و اظهارند مباهل سنت و جماعت خواهم کرد و پنجعت را بخواهم از انصار خود ساخته و پنج ستمای علویه خواهم نمود پس عقیباتی تم
خود عمل نموده در خطبه کوفه خلفای ثلاث را بزرگتر حضرت ابراهیم علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی را آشکار کرد و به سبب

مفسدیت و خیمین ستایه با پند و نصیحت شش سال قدما و تصدیق ایشان شمی بوده اند و خلیفه و امام محمد بن ابی بکر
صلوات الله و سلامه علیه بابل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میباشند اما بواسطه آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از این
که متوجه خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند و مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و معاضه بودند
بلکه عجم موزده در اوقات اظهار عقاید اهل سنت و جماعت میبود و اندک تا از نجوم شیعه و روش مکتب ائمه طایرین
تواند بود و بعضی از ایشان این شبهه را گفتند که هر یک از اهل طایرین و ذریه سید المریدین که معاشر او بودند
و ابتدای این اظهار فتنه قباچ نامی را از حضور گذارند چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ فقهی مطبوع است که
اتصال خلافت به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد به امامت محمد بن حنفیه بودند بعد از برادر او امام حسن و چون
بر حنفیه وفات یافت شیعه او عقاید امامت پیش میبرد و داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و چون
در شام وفات نزدیک شد و عقب نداشت وصیت خلافت خود را به محمد بن علی بن عباس کرد و او با او گفت که خلافت
تو خواهد بود و انگاه که کتب خود را با و سپرد و شیعه را متابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود ابراهیم شهباز
وصی خود شد و چون مرد آن محمد که اخو ملوک بنی امیه بود ابراهیم را گرفت ابراهیم معتقد به امامت که مردان او را خواهد کشت برادر خود
منقح را وصی خود نهاد و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس انیت کلام فقهی و مضمون آن علی غم غم فلاح الدین
تفاتی میبر است و آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده و در میان ایشان کتب تشریعه بوده و از محمد بن حنفیه تا زمان
بنی العباس منظر خروج بر معتقدان بنی امیه بوده با آنکه آنجا شیعه که قایل به امامت محمد بن حنفیه بوده اند که ایشان را کینه میگویند و بزرگوار
همه که حتی ایشان شنی غیره اند و تحت متابعت محمد بن حنفیه و بنی العباس نمانده اند بلکه در اکثر اوقات با کبی غلبه اتفاق کرده بر بنی
العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد بعد از محمد بن حسن بن علی بن عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه که کشته شد بنی العباس تقیض منقح
و لا کس نه نمایه اول خلفای آل عباس است بعیش حسن بن محبوبه طایفه طایفه حضرت ابوبکر مروزی در ادینه چهار دهم شهر ریخ
سعدی بنی امیه صاحب روضه القضا و رده که صباح محب ابوالعباس با اتباع خود و سوار شده بدارالاماره مروان فرو برد
از بنجامد جامع است و بر منبر برآید و بر پای استیاده خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و بنا بر آنکه در آن روز
ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عیش و او بن علی از وی بکیرجه بایان رسانید و خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داد و بابل
کودان بود که میان آنجا و غیره شایع خطبه بخوبی ایستاد و بر منبرها و کمر علی بن ابیطالب و این امام که برین منبر است یعنی محمد بن حنفیه
که آن امر واقع شد و از میان سپردن و دنا از ما که عیسی از ما نزد آمد بعد از آن منقح و داد و از منبر فرو داد و بابل
رفتند و از حفر منقح را ناز و دیگر نماند بخت شغل بود و چون حجت تمام شد و برسد استقلال شتند و در بحال بنی امیه مانده تمام

[illegible]

[illegible]

و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الحنفی و الشافعی بن موسی از حضرت و تجلیل و انعام از حق او نمودن عین جل و منافی دعوی فتنم
و فصل هجتم لاجرم در مقام آن شد که خلافت را با حضرت سلیم نماید در کتاب عیون النفا و کتاب کشف الغم و کتاب فضل الخطاب
خواهد بازماند و غیره مانند کوریت که مامون بکر کتابت در باب طلب آنحضرت از خراسان بدینیه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعلق نموده
نظاره فرمود تا آنکه مبالغه مامون بجای رسید که آنحضرت دانستند که مامون دست از طلب او نخواهد داشت پس با اتفاق فرستاد
مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شد و چون مرو رسیدند مامون اصناف تقطع نسیم و تجلیل بجا آورد و یکی از خواست خود را
هم فرستاد و میخام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو که متحق آنی بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار
فرمودند و تا دو ماه این گفت و شنید غمت کردند و دیدگاه مامون آنحضرت را در خلوة نزد خود طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخن که مشر
تجلیف و تهدید بود با او گفت که چون در امتناع از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذورتی و در ششم تا طوعا و کرها
ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت در غیرت نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آنحضرت بنا بر اضطرار ولایت عهد را
قبول نمود بشرط آنکه او را در ایام خلافت مامون بکلیف نکنند با قامت مرونی و قصاص و خراج لصب حکام و عزل و تغییر موی
از صدر خلافت فرغند این است تا از زمان استمرار یافته بود و مامون آن شروط را آنحضرت قبول نمود و او فرمود تا از لاد عباس و
و سر داران شکر او با آنحضرت صحبت نمایند و بسیاری از ایشان بر غمی اقدام نمودند پس مامون در خزانه بکشد و مال بسیار با و
و سر داران بکشد و تا رضی شدند و بهت با آنحضرت نمودند و دو سه کس از آن متخلف نمودند مامون ایاز را محبوس ساخت
و بعد از اتمام عهد فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت
عهد آنحضرت را نوشته با طواف ممالک خود فرستاد و در اسم و نام بنام نامی حضرت مامون رضا زدند و خطبه در منابر بر اسم
او خواندند و چون رو عید نزدیک شد مامون بخت
بجا آورد و خطبه خواند پس آنحضرت جواب فرستادند که من شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف با
اشال این امور را بجهت و الحال ظمیر حیا نیست که مرا از اقامت این امر عفو فرماید پس مامون پنجم فرستاد که امانت نماز را
امرونی نیست و مع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم بر شما نباشند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه
در سبیل در میان ایشان دایر شد تا چون الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت با و اعلام نمودند که اگر مرا این امر عفو نایمی بر من حرام
و اگر عفو کنی پس رخصت بده که بدستوریکه جد من بنوعی صلوات الله علیه و آله متوجه نماز عید میشد اند متوجه شوم مامون جواب فرستاد
که بهر طریق که خاطر شما بخواد متوجه نماز شوید انگاه مامون امر کرد تا وقت صبح جمیع سگریان و سر داران ایشان بر در خانه آنحضرت
حاضر شوند و خاص و عام مرو در راهها و کوچهها و پشت بامها ایستادند و زمان که کوکان بنظر یکی ایستادند و چون طلوع آفتاب

خود و گفتیم که یا امیرالمومنین تو هر یک از اولاد ما را و سایر فرشتگان که نیکو است و نیکو است و نیکو است و نیکو است
میرداده و با ما هم موسی اورامی شناسی و تا آن وقت عظیم و بگرم او نمودی و دیت و یار میروستی این عطیه نجات است
و لایق علو شان و ایشان نیست پس بارون گفت خاموش باش که اگر من عطیه بسیار با تو دهم که ضامن بشود که فردا بعد از شش
از شیعه و مولی خود بر روی من زند بدان ای پسر که بعد از این نبی است برای من و شما از لایق اید ایشان مدت خلقت بارون
مبت سال بود و فاش در طوس در غره جادوی لاول شد و یقین نماید مامون بن جبار و بن برشید از فاضل ال عباس بود و
حکم و حکمت و فصاحت و سخاوت و شجاعت داشت نفرمود تا حکمتها از زبان یونانی عربی کرد و در این کثیر شامی در تارخ خود
تصریح پیش مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون در سال ولایت و دوازده و دو و بیست و یک سالگی از دیگر عظم
بود و آنرا از خلق بود و تفضل علی بن ابیطالب بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از مواضع گفته که او را بصیرت
معه ده زرقه و طب و کلام و فرائض و نحو و عربیه و شعر و علم نجوم و سایر یاقوت ریاضی بود و یزید مامونی با منسوب و مقدار درجه
صحای سنجار است نمود و عمل او از عمل قدامی حکما صواب آمد در اینجا که مبالغه او را در تشیع و تکلیف با عقیده خلق و آنرا ذکر نمود
از روی تعصب و عداوت گفته که او را بصیره ناکده بود و دیگر بار در مقام ذکر خل بعضی از مسائل مشکله میراث که با و نسبت داده گفته که
او را بصیره مردم از فطنت و سرعت و محبت نمودند و نیز این کثیر گفته که احمد بن حنبل جمعی دیگر از فضلاء اهل سنت مدتها بواسطه منع
از قول خلق قرآن در مجلس مامون بود و در زمان محترم ضرب احمد زیاده شد و مامون آنرا عمر از آن عقیده بگریز و در وقت
وفات برادر خود محترم را وصیت بقوی و ترس خدا و رفیق مدارا با رعایا نمود و آنکه بهمان اعتقاد او باشد و آنکه بهمان اعتقاد
و از زبان ایشان تجا و زناد و صدای که همه ایشان فریاد می کردند و در کتاب احتجاج ذکر نمود که روزی
با صاحب خود گفت که میدانی نیکو است شیعه را از که انوحا گفت نیکو است و نیکو است و نیکو است و نیکو است و نیکو است
بود و حال آنکه اهل بیت میکشید گفت این را سبب ملک میکشید لان الملك عظیم پس الحکایت را که سابقا در بیان حال رسید
مذکور شد پس شد و همه صاحب خود نقل نمود و در کتاب عیون الرضا و کتاب طریف تفضیل و اجمال را با باب سیر نقل افاد که مامون
چهل کس را که بر علی بن ابی طالب را جمع کرد و بایشان گفت که میخواهم با شما از وی انصاف و عدل در باب حق خلفه بنی اعدا نموده
مناظره کنیم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مناظره نمود و بر همان مقام نشست بر آنکه حضرت امیرالمومنین علی و صحابه
و خلیفه استقامت و دیگران غاصب بودند و آن چهل کس را که مکاره کرده و غلاف بان نمودند و مامون را درین باب سخا
بسیار است و در کمال این بیت شعر الامم علی بن ابی طالب و ذلک عنده من عجایب الآثار خلیفه خیر خلق و الاول الذی کان
مع رسول الله فی السرا و المعین و المجد چون مامون را بعد از پدر در لایق ظاهر شد که است عدالت حق اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله

کنی که کردی و بلکه اگر علمای شیعه مانند شیخ ابوبکر و شیخ مفید و محمد بن احمد بن محمد که مامون حضرت امام رضا را زود و بخت
ببقا برداشت اما صاحب کتاب کشف الغم روایت نموده که سید فاضل خراسانی بن علی بن طاووس قدس سره که در فن اخبار
و آثار متفق عالیشان بوده مخالفان ثابت و متفقان داشت که مامون بر سر دادن حضرت امام اقدم نموده باشد و گفته اند که از آن
مذبان و ابی مامون با حضرت امام شمس الدین اوزار میان تمام اقوام و مقابله بران و ابرام عجبسیان بدشنام تمام نطف الکفاری
فی رحم القاتین و مانند آن اظهار فضل و شرف آنحضرت در مجلس محافل و افتخار و در قریض و نوافل از قول دلائل است بر آنکه
مامون قبل آنحضرت مایل نموده و بان حکم نفرموده و از مویدات کلام ابن ابویه نیست که در کتاب عیون الاخبار روایت نموده
نیم بن عبید الله دشمنی گفت خبر داد مرا بدین از محمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابو الحسن هروی که چگونه دل مامون
مایل باشد قبل آنحضرت امام رضا علیه السلام با این همه اکرام و محبت و ولایت عهد که در باره او ظاهر شد میباشند گفت مامون بجهت
اکرام و محبت و ولی عهد ساختن آنحضرت ظاهر مدینت همه آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او عجب دیندار و متقا و مرد مرا
مدش آن و فاسد سازد و وقع و خاطر ایشان مانند پس چون دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عهد از جای نمی آید
بلکه موجب زیادتى اعتقاد مردم و تفضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند و با او در محبت آنحضرت تائید در ظاهر
کنی از ایشان برزم و عاجز و منقطع کرد و محفل و منزله او نزد علمای بیت کرد و نفی و جمل او در میان علمای مشهور شود و درین جمله بر مقصود
و حاصل نشد بلکه مجلس از مخالفان و از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و برابیه و مانیه و دهریه با آنحضرت نظر
مکنند که از و عاجز و ملزم نشد و محبت بر و تمام نشد و چون مردم ظهور محبت و غلبه او را بر آنحضرت مشاهده کردند با هم می گفتند
که واقعه او اولی است بخلاف از مامون و خواص مامون سخنان مردم در شان حضرت امام با و میرسانیدند و او از آن خشم و
غضب میشد و آنحضرت امام زیاد میگردد و میگرداند که احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و محبان او فی و زید و آن حضرت
زیاد دنی عداوت او میشد لیکن با بر محبت اظهار آن میکرد و او چون او را در محفل و منزله آنحضرت از قلوب مردم مانده چنان
دفع آن امام هم در شهادت و تبسم دید و از مویدات کلام ابن طاووس نیست که صاحب کشف الغم روایت نموده که محمد بن ابی
جعفر صادق در سال بود و نه در مکه بر مامون خروج کرد و زیدیه و حله و قیام بر و حج شدند و مامون عیسی بن جودی را که
از امرای او بود بهر سمت و تاج محبت محمد بن کور را بر ایشان نشست و او را از قریه بامامان فرستاد و چون محمد بیاید مامون او را
اکرام نمود و در مجلس نزدیک خود جای داد و جوایز و عطایا فرستاد و هرگاه محمد قصد مجلس مامون میکرد و بیکر و می آنچه از
بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او طبله می نوازد و مامون تحمل می نمود و همچنین بیدین کسی الکلام هم که بزیاده انار شمر است
در بصره بر مامون خروج کرد و مردم را بخلافت خود دعوت کرد و در آنجا بسیار از بصره بهشت و خلوت کرد و چون مامون بر و

شد بخدمت غل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سپید بر سر بستند و میطربان او را برهنه کردند و فرود آمدند و طرف دیگر
در میان دو کف مبارک خود او نهند و استعمال بی خوش کرده و عصبانیت مبارک گرفتند و بولی و حجاب خود کردند که بدست
بخدمت عمل نمودند حاضر شوند انگاه بخدمت پای مبارک برهنه ساخته با سر و پایی که تا نصف ساق بود و جامه های دهن را کشیدند
از اندرون خانه بآن خانه آمدند و سر بجانب آسمان بر پیشانی گرفتند و مولی بخدمت نیز تا او بکبریا آوردند پس از آنجا
تا آخرین در خانه خود که امروسلین بر حوالی درگاه آن مجتمع شده بر سپان خود سوار شده است و در نظر مقدم شریف بخدمت
بودند حرکت نمودند و چون نظر بخدمت بخدمت افتاد همه یکبار خود را با او سپان برآوردند و اکثر مردم از غایت
احساس و شوق بخدمتین و موزه خود را بکار و بخر قطع نموده دور کردند و بوقت بخدمت پای برهنه راه افتادند و راوی
که بدید که چون بخدمت بخدمت بکبر گفتند در خیال مردم چنان بود که آسمان و زمین و در و دیوار و روزگار جواب بکبر او میگویند
و باران در آن فکر بوقت میجویند و آبل مر و بگریه و فریاد درآیند و بعضی صورت حال را با مومن رسانیدند و فضل بن سهل در جواب
مأمور گفت که اگر بخدمت مأمور رضا بن طریق بصلی خواهد رسید تمام مردم فریفته اند و خواهند شد و ما در موضع خطر خواهیم بود
و همیشه که ما و اخوان بریزند انگاه مأمور این معنی اندیشه نمود و فی الحقیقه محبوب یکی از خواص بخدمت مأمور پیغام داد که ما
از روی ابرام تر با مرنعید بکلف نمودیم و وقت و شقت در نمودیم و مانجویم که تو از آریانی و این همه راه پیاده و پایی برهنه
بشعابی بدید که بمنزل خود رجوع کنید تا دیگری امانت نماند نماید پس بخدمت مأمور نامی خود در طلبیده بر یکشده و سوار
شدند و چندان مرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که مرنعید در از و نظم کردند و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که
چون خبر ولایت عهد بخدمت مأمور بعباد رسید عباس بن زین اند و هنگام شدند و برهنه آمدند و بر خلع مأمور انعام
اتفاق کردند و بخدمت مأمور بر سیم بن مهدی صحبت کردند و به شمس کسی انحال مأمور بنایت گفتن روزی بخدمت مأمور
نزدیک مأمور رفت و گفت مردم بعد از بهم را بدیدند و بسبب تفویض علی بن ابی طالب از خلافت خلع کردند و بخت بخدمت مأمور
مأمور بن سحر دید بخدمت مأمور علیه السلام فرمودند که مردم بسبب من فضل بن سهل را بکودک کردند تا مرد و در آن وقت
نشینند مومن بعد از آنکه مدتی جماعت را بر کاشت تا فضل بن سهل را در کربلا بکشتند و بخدمت مأمور را زهر داد انگاه بخیل بن عباس
آمد و بر سیم بن مهدی بکبریت و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس بن ابی طالب بنی بزرگ قضیه بود و عباس بن ابی طالب را احترام تمام
بکبر و پیش مومن آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از خاندان خود و بخاندان علی بن ابی طالب کنی گفت ای عمه امیر المومنین علی چون
خليفة شد ابی طالب بن سحر بن سحر فرمود و میری را بعلی بن ابی طالب بنی خطیر تر میت کرد و عبد الله بن عباس را بصره فرستاد و عبد الله بن عباس را
بمرقند و از آل عباس پس آن بکوی را مکافات کردند و من خواستم که با ابان بکوی کنم تا تو درین کار باشی بهتر از من

او موقوفه ایشان بود و تحقیق مآثر آن مناظر بدست پیوسته نیست که اکثر مقدمه مایه تقریر نموده و مستدلّات و بنا مایه
باین محکّم شده و مقدّم و مدفع است و ظاهر است که ظاهر مآثرات منقول ظاهر است و خلاف آنچه تقریر نموده و الا بکلمات ظاهر
و بر سر که اندک اطلاعی بر فضیلت و فهم مأمون دارد و یا بر تبه از اوصاف کمال او که سابقاً از تاریخ ابن کثیر نقل شده بطور تامل کار وین
که گمان نیست در کون و باین مقدمه است زبون ندارد و بهر میگوید که مأمون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مستعدّه
از علمای شیعه بدلائل کوناگون و مبالغه او در احتمال آن بحدّ اجماع آن سخنان است زبون محیی بن اشم و در آن بابت مختصر مأمون
بوده زبان پشیمانی استغفار از آن که تحقیق مشحون خود کثایری مییابد که سبب مصیبتی مملکتی است مایه قلوب اصل است
از گفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتدله نظر آن خواهد آمد و اگر چه موارد ویرا در کلامی که منقول شده از حدّ و عدّ نیست
اما چون اتمّ تفصیل و غرور بسیاری از جمهور نیست باطنی که دیده و تبه بنیه مآثر آن بعضی از افراد و یکایک باین منتظم نیست میگویم که
نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیت معتدله در حدّ اسلام و نزاع در عدم نفع است که سنتی میگوید که معتدله در حدّ اسلام
مشروع بود و اما بعد از آن منسوخ شد و سندیان آن نیست که عمر در ایام خلافت خود بر بالای منبر نیست و گفت متعان کائنات علی
عمر رسول الله حدیث یعنی و معتدله است که در عهد و عصر حضرت رسول صلوات الله علیه شروع بود و مردم آنها را بجای می آوردند بگم خدا و رسول
اما من درین زمان آنها را حرام میکردم و منع میکنم مردم از آنها و عقاب و ایستادن میکردم که آنها را از کتاب کندی که معتدله زمانت و دوم
حج و حاصل سندیان آن نیست که عمر از حضرت زکات شنیده است که معتدله منسوخ شده و بنا بر آن بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از
حضرت پیغمبر در آنچه معتدله چهره می شنید آن سخنان می گفت و شبیه می گفت میگوید شروع است نکاح معتدله و باقی و مستمر است چنانکه در حدّ
اسلام بود و اصلاً منسوخ نشد و بکس از حضرت رسالت پناه در باب آنچه معتدله چهره می شنید و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفته که
صریح عبارت او بر این لالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقتی از اوقات نبی از آن کرده بودی اسناد آن بآن حضرت
اولی داخل در زجر و منع خوانستی بود و حال آنکه او اسناد منع و نهی خود کرد و اینها اگر در باب آنچه معتدله از حضرت پیغمبر چهره می شنید
پیش از زمان خلافت خود و آنها را می گیر و چنانکه در زمان خود کرد و حال آنکه او نه در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و نه در زمان
خلافت ابو بکر چهره می شنید از منقول آن حضرت و سکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید معتدله در میان مسلمانان معمول بود
از آن منع میکرد پس چون عمر آن سخنان از زمان خلافت خود و با بچنان عبارات ادا کرد و در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و در زمان
خلافت ابو بکر گفت و سکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید معتدله در میان مسلمانان معمول بود معلوم شد که آن حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه چهره می شنید بود بلکه از پیش خود گفت و لهذا چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنت بر موطوع است علیه
بر عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابوسعید خدری و سلمه بن اکوع و غیره بن شیبه و اسامه بن ابی بکر و جمعی

نیز ظفریت اور اگر قه پیش مامون دند تقصیر و اغفونو و با او جان کرد پس هرگاه مامون با محمد و زید که برود و خروج کرد
و دعوی خلاف می نمود و انواع خرابی و فساد را در بلاد او کرد و دعو و جهان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا علیه السلام
که اصلا از تقصیری ظاهر نشده بود و مامون چنین مدعیست که آنحضرت دعوی خروج بر او ندارد و قبول ولایت عندا و وزیر
میگارد و عذر قتل ابر و جازیه را در آنکه از آنحضرت مامون مدعی میسید و از ورطی شدید خلافتی میدهد
آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نموده بفرموده و پیش جمع کردند که خانه او را بنورند و مامون بخانه آنحضرت پناه برد
او خلاصی یافت و ماند آنکه چون آنحضرت با لجام ربانیت که حسی از خادای مقصدان دارند که مامون فضل و زریا و اراد رحمت
رساند و در آن دخول تمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل سبب مخالف قتل رسید و علم
بحقایق الامور و حسن تدبیر و باطنی شافعی در ترجمه یکی بن کثیم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام ما با او
بودیم در آن شام او فرمود که اندک از بد بخل کساح متعه و چون یکی بن کثیم آن مضمون را شنید ما را ای العیال گفت که صباح بکجا
نزد مامون بروید و اگر راه سخن پیش رو در باب تحريم متعه ما او سخن بگوید و الا خاموش باشید ما بنایم محمد بن منصور گوید که
صبحا با اتفاق ابو العین محمد بن مامون فریم و دیدیم که او مواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید متعان کاتما علی عهد رسول
و علی عهد ابی بکر و انا انهمی عنهما کتبی علی ثانی کنی از خبر که حضرت خیر صلوات الله علیه و اله بان مرده است انگاه ابو العین
بوی من اشارت کرد که هرگاه که او چنین سخن در باب عمر بن خطاب بگوید چگونه ما او سخن در باب تحريم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا
یکی بن کثیم بدو نشست و ما نیز ششم ما بن یکی گفت که چرا متعیر می کنیم گفت سبب نجه در اسلام حادث شده مامون
گفت چه خبر در اسلام حدث شد گفت آنکه شام از بد بخل نه ناکرده اید مامون گفت من بد بخل نه مامون دهام گفت ای متعه
زناست مامون گفت کجا میگوید این گفت کتاب خدا و حدیث پیغمبر و زیرا که خدای تعالی فرموده که قَدْ فَخَّرَ الْمُؤْمِنُونَ مَا نَجَّاهُ كُرْهُ
وَالَّذِينَ يَمْ لِفِرْ وَ جَعْلَ حَافِظُونَ لَا عَلَى أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلْكُومِينَ مِّنْ أَمْتٍ وَ رَأَى
ذَلِكَ فَأُولَئِكَ تَمَّ الْعَادُونَ مَا لَمْ يَكُونُوا مَلِكُومِينَ هُت مامون گفت نه یکی گفت پس وجه است که غدا
مراث میرد و میراث میگذارد و فرزند با او می شود و جمیع شرایط زوجیه در او پیدا شود و مامون گفت یکی گفت پس هر کس از
زوج جمیع شرایط و ملک میراث متعه تجاوز کند در مرده عا دوان محروم و خواهد بود و اینک سری از عبد الله حسن پسران محمد بن
خنیفه از پدر خود از جد خود علی بن ابیطالب روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر مرا امر کرد که به حکم نبی از متعه و نجوم آن بعد از آنکه
بمقتل آن نموده بود پس مامون بجانب التفات نمود و گفت این حدیث را شما از سری شنیده اید گفت علی ای میراث متعه
آن کرده اند جمعی که از ایشانست مالک بن انس انگاه مامون استغفار کرد و امر تحريم متعه نمود و نسبت ترجمه کلام باطنی در آن

فصل در بحث باب کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
در بیان میزان کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
فصل در کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
بر دعوی سوال کرده ام و در کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
عبد الله از ما در حدیثی که از آنجا که در کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
که شرح مفاد و صاحب کتاب هدایه فقهی مولف سیرت و فضل کرده اند که مذکور است که تفسیر و تواتر و
مسئله موکل کتب مطبوعه شیعه نامیده است از آنکه در کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
نموده و گفته که امام رضا علیه السلام لایق است که در کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
رضی الله عنه و فقهی و فایده من کل سوء و از عطا یا و از راق میگردید چنانچه بدان و از اینها که فقهی و فقهی و
موسوی عباس حال زنیوال بود پس از خلافت و امامت ایشان بود و چنانچه در کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
ایکروز در مجلسی بنحویکه در کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
بیشتری شنید بودی مانند زکریا که بر خورشید بنده و جبرئیل که بدان زاری خداوند کرد و یکی که بدان خوار گشته
و یکس از ایشان حق را پوشانید و بعضی از اهل فقه و حدیث و علم در آن روز فرموده اند که استیلا و مدارا و منزلت ایشان از
پشتن از ما مجاز است نسبت الی در تا خیر هلاک فرعون و نرود و وصال ایشان که ساهی دعوی خدای بود و دند و پیران و
اولیای او را اندا و امامت کردند و همچنین مجاز است بجال نمیران او که مجامعه و زرق و زری با اشرار نمودند و توقف و محبت
و غنه و کفار نمودند و از خوف فرار نمودند و در مطاوی تری و بطون خارج می گردیدند و از کلمات ساطعه ظاهر شد که
امام رضا علیه السلام قبول لایت عند مامون بعد از ائمه و جبار نمود و آن خود و اهل بیت را که بیعت شیعه است بعد از غیر
مصر که کافری بود و طلب نمود و مع بدامامون در مقام انواع تقسیم حکیم و حق امام رضا علیه السلام و با حقیقه و اولاد
از خود در امت اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز با او توأمی کند یا نمی کند و در کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
او بدین نتواند بود و بلکه اگر امام رضا علیه السلام بطریق واضح و کرم در مقابل عظیم و بکریم ما را این که تفسیر و تواتر و
نصان مرتبه رضا باشد و نه زیا و درجه مامون و همچنین اگر صادق یا نهی که چندین هزار سید عاظمی را در دوزخ
باشد و با او حقیقه که امام عظیم خواسته است بجا آورد و ضرب و قتل بجا آورده باشد و در کتب و احادیث و روایات و تفسیر و تواتر و
شبه موسی و مارون بسته باشد در مجامعه و زری ایشان و فرعون نیست بقول خدای تعالی که و ما شاء و قولا له قولا لکنا

از رفتن صحابه و تابعین سخن گفتند و با جهت توفیق میسر بودند و میگویند که چنانکه از حدیث
رسیده شنیدیم آن بود که سعد بن ابی وقاص را حلال کرد و با قبول عمر از آن باز میگردد و برین اعتقاد و عمل بودند تا از وفات سعد بن ابی وقاص
روایت کرد و از او این طریق خود که ایها فاسد سمعتم بیهوشی در مصحف بن عباس بن عمر بن الخطاب و فاسد سمعتم بیهوشی
الی اجل مسی و ایضا لفظ شرعی رحل حقیقت نبرشته باید کرد و چنانچه در موهل فیه مبرشته و خلافت نیست و آنکه کتاب نکاح از حدیث
باجل و مهر میده میگوید و فاعل از تمتع میگوید چنانکه کلام جوهری در صحاح النور و عبارت سعد بن ابی وقاص در اول کتاب نکاح از حدیث
بر آن دلالت دارد و حمل بر نکاح دوم تجوز یا اشتراکا خلاف اصل است و بر قدر شرک افاده یکی از ایشان علی التبعین نخبه اهد کرد
و ایضا یعلی و تفسیر خود و غیره و در غیر آن روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علی که فرمودند لولا انی علمت ان الله یأمرنی ان لا اتقی الا الله
میگرد و عمر میده را میگرد و واقع میشد که از بدیختی آدم بر سر کوهی که یکی من اکتفایان استدلالت نمود پس و لا بد آنکه این یکی فقه
بدل بی نیست که باقی در تاریخ خود گفته که او بنات یعنی بافعال بد منسوب بود و در حوال سنن و تین و ثلاث گفته که او را
از حدیث آن بودند و مصداق و مواخذ هزار دنیا کردند و در تذکره عبد الله بن محمد بن ابی حنبله و مذکور است شعر قاضی بری
فما نزلنا و لایری علی من مویط بس قاضی تیشی و حاکما یوط و لکن اسما رس الاحب بنو قضی علی الاثمه وال من ال عیان
میگویم که ای خدا و ثالث بر بدعی و حاصل بی دین ندارد زیرا که متعه در زوجة داخل است و اتفاقا بعضی از احکام مانند ارث و نفقه و
تقاضای خروج او از مسای زوجة میکنند نه نوع و نه شرعا صحیح است در وایات مانند قاتله و کتابیه و مائش و همتان تقاضای
خروج از مسای زوجة میکنند و موند است که در کشف گفته فان قلت من فیه دلیل علی تحريم المتعه قلت لا لان المکونه نکاح المتعه حمله
الازوج اذ صح النکاح انتی و لعل ان احکام نه از جمله لازم زوجة است من حیث انها زوجة بلکه تابع صفات است که از اید اند بر زوجة چون
عدم حضرت ترویج و عدم خنثاقت دین عدم مخالفت حکم شوهر و لهذا قاتله و کتابیه و مائش و همتان بارتش برند و
حدیثی که یکی از زمری نقل کرده با آنکه علی شیعه صحیح را ممنوع میدانند و زمری را بکذب حسن بن محمد را با رای قیحه مانند ارجا
معروف میدانند معارض است با جادیش دیگر که مخالف نیز روایت آن نموده زیرا که رفتنی روایت نموده و صحیح خود از این عمر
که مردی شمی متعنه از رسول خود این عمر گفت حلال است شامی گفت بدر تو از آن نمی کرده این عمر گفت اگر بدین از آن نمی
کرده باشد پیغمبر آن عمل کرده باشد ترک سنت او خواهیم کرد و عمل قبول بدین خود خواهیم نمود و حمیدی در جمع بین صحیحین از سعد بن ابی وقاص
بر عیاست فرموده که قال ابونصر کان ابن عباس مامر بامته و ابن ازیر بنی عنها محمد بن و در حدیث پسر بن عبد الله بن ابی شیبہ
نقل کرده که قال خبرنی عروة بن الزبیر قال قال انما اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم فغفون بالمتعه تعرض رجل فقال انک
جاف و لحدیثی لحدیثی لحدیثی فی عید الله الم یقین یؤید رسول الله صلات الله علیه فقال ابن ازیر فمیرت فک فوالله

[illegible]

بلکه موسی در مقامی که فرعون عذاب و خطاب او می نمود فحلت فحلتک الی فحلتک
 و از روی تنزل فرمودی گفت فَعَلْتُمَا إِذَا بَايَعْتُمَا الصَّالِحِينَ كَرِهْتُمَا مِنْ زَجْرِكُمَا مَا مَنَعَكُمَا أَنْ
 و نرم تر است از آنچه از صادق در جواب مصور و دوسخی با او می نمود و بعد از آنکه حضرت و ابی ایمر المؤمنین فرمودند
 گفته بودی که خواسته استی بد بر از دست فرار کردی و غوغا با بر سر ایشان آوردی و آنکه حضرت و ابی ایمر المؤمنین فرمودند
 موجب نقصان درجه اوست نمی بینی که باری تعالی در قرآن مجید تبارخدا و اله خوانده چنانکه در اول سوره قدح گفت فَعَلْتُمَا
 مَعَ اللَّهِ الْهَاتَا اخْرَجْتُمَا مِنْ حَقَائِكُمْ فَوَارَاكَ إِلَى الْهَيْمِ اگر خدا را و با باشد که تبارخدا خوانده از خدا را را
 که مسخره و با باشد که ما موزایر المؤمنین خوانده و نقصان نامت و با باشد و ابی ایمر المؤمنین آن باشد که باشد تا که خواندند خبا که
 خدا آن باشد که باشد که خواندندش مولف را جوابی که از این شبهه در خلال احوال شام بن کجاست بقدر که باقیه بیا و ادعیه که کالی
 از لطفی نیست و اما آنکه گفته است که بابت نکار کنند بر ایشان اگر گشته شوند شنبه باشند چون گریه و جوش و عجب است
 که این صبی اظهر اطلاع بر تاریخ و اخبار ایامی سابقه میکند و این قصه شنیده است که حضرت پسر صلوات الله علیه در روز بدر که
 سیصد و نینزد و نفرانسانان همراه داشت و اکثر پیاده و دیاری سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در غام
 حدیثیه که با آنحضرت سه نفر از شمشیر و آراستگان همراه بودند چون پهل بن عمرو و سایر مشرکان راه بر حضرت گرفتند و او را
 از دخول مکه منع کردند و گفتند که عمره خود را تمام کن با ایشان جنگ کرد و در ضی صبح شد و در آن صبح پنج از او خواندند
 کرد و با آنکه در بیست و نیمی از آن شمشیر و محافظت ظاهر شرح کنیم و دانند که ثلث حاصل فرود مدینه را بر سر ایشان بد و سر که خفته
 اسلام پیش آنحضرت بعد از آنکه ایشان را دید و اخراج نمودند که صبح نامه نوشتند و حضرت رسول بجانب مدینه علیه السلام اشاره
 فرمود که صبح نامه نویسد حضرت امیر و رفت که بسم الله الرحمن الرحیم یا صلی الله علیه و آله رسول الله صل بن عمر گفت بدین راضی هستیم
 و اگر ما از آنجای رحمن رحیم و اطاعت برساند که یکم مرآت وین را قبول کرده باشیم و ما را با تو حلفی مانده باید که بجای آن
 بنویسند یا ک التیم یا صلی الله علیه و آله بعد از آنکه حضرت رسالت بنا بر صلحت و وف فرمودند که یا علی از این خبر و این ابوسل
 او میگوید ابی ایمر المؤمنین از سر و آن شهرم نموده و گفت فرمود و ما رسول خود را بر سر و آنچه مطلوب میل بود نوشتند پس در قول
 خواجه بابی می بابت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در روز دشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود و اگر کفار که تنزل نمودی
 مقصدی حرب ایشان شد و مظهر مضور که توبه فرمودی و نام خدا را از خدا بخواند و نام خود را از زبانت نبردی تا اگر
 گشته شدی شنبه بودی و شنبه بزرگ بود جوش و عجبی نمودی و نامل مانید و در قیاس این قضیه ما و قه امام رضا و نصرت
 تا بد که ابی ایمر المؤمنین خواندن مومن ستر است یا نام خدا و رسول او در کتاب از خدا و رسول و در نمودن پس اگر رسول آری است که

[illegible]

معروف باین الکبتی در کتاب بنو اده و هشار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر و طغنه زنده که اوستی است و او در جواب
این بایات گفت ستر ز عمو اوستی حب علیا ضد تو انکاهم که می کنی کل من صاحب التبی و طغنه من فقهه منی فقهه قال فصل من
مومن شیعه التبی بزی و ایضا حکایت کرده که این عهد الله که نعت طالبان بوده و در مذمه و مل کتابی نوشته ناصر و مومن
آنرا یک با خبر رسیده که عدول نو و از مذمت بن اگر نو و از است باشد توقع چنانست که سبب از اعلام فرماید چون
نوشته سید مذکور ناصر رسیده در جواب و این بایات گفته فرستاد و نیز بینه القوم او فخر منج الهدی و صاموا و صلوا و الا نامم
اصاب به نوحا و نوحا بهم نجا و ناجی بهم موسی و عقب یافم لقد کذب الوهشون فیما یخوضوا و حاش الفحی ان تیر به ظلام ارجله
و لایل صحه عقیده او است که چون علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک آل یوب بود کتابی باو نوشت و قطعه گفته در بجا نیت نو
که شغل بود بر شکایت از آنکه ابو بکر عثمان که هم برادر او و یک ملک موروثی او را گرفته اند چنانکه سابقا صبحان این دو نام
خلاف ماز علی بن میطاب غضب گرفته بود و ناصر در جواب این قطعه را نوشت ستر وانی تا یک باین یوسف ناطقا بالصدق
ان صلیک طاهر غصبو علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بشر ناصر فاصبر فان غدا علیه حاکمهم و القبر فاصبر کلاما مام الناصر و
فیصل این سوال جواب با قلمه شعر علی بن یوسف در ذیل چندم مذکور خواهد شد و لا تشبهه شبیه دم حب بنده شغل و خمیه و فاش
کیش بنده رمضان سنده شنی و غیره و ستایه نری در بیان حال ابو مسلم خردالدین ازنی در کتاب حقایق الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن
بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند شمشاد او در سرای عیسی بن مقل بن غیر رویده شد و با فرزندان او علم با ریخت عیسی اند و
شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی بر اسیم مام رسیده و دعوت وی قبول کرد پس بر اسیم و را بخراسان فرستاد و او را
کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد تبر و در آن وقت امیر خراسان نصر تیار بود و میان او و میان خدیج بن علی اگر با
خصومت بود و خدیج در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دیه رزیه های مرو دعوت ظاهر کرد و آن در
مست و غم رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلق بسیار با وی جمع شدند و ابو مسلم به خدیج استعانت کرد و قصد نصر
سپار نمود و نصر پر خجست و قصد نیشا بور کرد و ابو مسلم قطعه را از پی او فرستاد و قطعه بطولش تمیم بن نصر تیار را دریافت و او را
و لیکه و بایات کرد و نصر بجانب عراق آمد و با و برود و ابو مسلم بخراسان مستولی شد پس تا بین حظه الکلابی لشکر مروان
بجیل نرود و شامی در جرجان بود و ابو مسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان و بر کشت و از آن لشکر خزانگی خلاصی یافتند
چندان مراقبت و مروان چهار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت را برای بر اسیم میکند و هم را گرفت و مجوس که و چون ابو مسلم
رسید که مروان او را بکشد و سخت و مروی باز را کادش مروان فرستاد و آن مروی را گرفت که با اسیم بن مروی
تجوم و مالی که داشتیم با بر اسیم دادم و تو او را مجوس که دهنی مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را بنیم تا مال من بکند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عضوض که با عتقاد اهل سنت در مابعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن تواند بود و پس حاصل کلام ابن عمر چنین میشود که خلافت حقیر
الکعبه بود و میگوید اهل بیت تو نخواهد رسید و بمعنی موجب آن نیست که ملک عضوض و خلافت ظاهری که از حج زی و صحابا و از ائمه
و بنی العباس و او ششصد سال پیش از او و اهل بیت حضرت امام حسین برسد و دیگر آنکه قول آنکه و این حدیث که خیرین الدین و الاخره الی
دلالة بر وضع رویت میکند زیرا که این عبارت شریعت بر آنکه حضرت امام حسین در توجیه بواق طالب دنیا بود و حاشا که ابن عمر در بار
حضرت امام حسین این بیان داشته باشد بلکه آنحضرت طلب خلافت الهی بود که موجب جدیت صحیح لایزال الاسلام غریبا الی غریبه
من ویش و غیر آن را حاوی است که در فاتحه این کتاب مذکور شد متخی آن گشته بود و دیگر آنکه طلاق عبارت ابن عمر و هجی که دلالت
بر نفی خلافت از مهدی اسل البیت نیز دارد و قرینه و صریح روایت و این جمله عربی که شیخ جمال الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفاء
مؤذنه بر بطمان خلافت خلفای اجماعیه با هجای دیگری که اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان
مهدی خوار زمان و محقق نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولی عهد حسن حضرت امام رضا و اهل صریح است زیرا که آن صاحب
عباد انقضای ایام مامون وضع شده که آنحضرت احادیث ثابت می بود و مامون میرسد که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرمود
که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود و اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود و بخت امام رضا نحو استی نمود زیرا که
از کتاب آن بعد از وقوع احادیث مذکور متضمن یافته یا قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت بنی بر جمل و ضلالت
خود کوکبیت و انبیا بر اهل روزگار پیشیده نیست که نا محال است که بیایند و در خلافت از آل عباس سر بر آورند و بلکه از
نبی ایشان بر صفحه روزگار اثری نمانده و محمد ص که روزگار آن معذبان ببرد و وضع واقعه ایام از وضع آن احادیث
که اهل سنت همه خوش این طایفه بر هم باقی بود و مذکشاف کردید و بر بیعتی که احادیثی که در کتب ایشان مذکور است و تحت آن فرود
و انبیا این کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود و کتب آنحضرت مؤذنه و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علما بستند عای خلیفه قادیان
و بعد بر آن محمد محضر منبیا و ند سید رضی الدین موسوی نیز بلحاظ و اگر اه خط بر آن محضر نهاد و چون مجلس خلیفه پر رونق افت و همه
بطمان آن محضر و اظهار آنکه آنچه در اینجا نوشته شده از روی آگاه بود و قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اجماعیه داشت و
یک بیت او اینست ۱ ایس الذل فی بلد الاعادی و بعد خلیفه العلوی و چون خلیفه عباسی قطعه را شنید بر شرف و شرف طاهر
سید رضی الدین و برادر او سید رضی علم الهدی را طلبید و با ایشان که آغاز کرد ایشان چون سید رضی الدین در آن باب سخن گفت
من انقطعه را بگفتم خلیفه گفت اگر او انقطعه را بگفته باشد که قطعه دیگر مثل قدح لب سیمیه بگوید و درین باب بگوید که سید رضی
فرستادند و او قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب ثروت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر آنست
ایشان بدست باجماع بان رضی شد که سید رضی الدین سو کند بخورد که آن قطعه را بگفته است و شیخ ابو حامد انصاری و قاضی ابو بکر قاسم

[illegible]

از علمای اهل سنت بودند بجا و فرستادند تا او را بکشند داد و الله علم متقیه الحال و بر تنج احوال و شایسته نخواهد بود که
کسی در این موضوع و روایت احادیث موضوعه بفرغ از علمای اهل سنت بسیار است چه اگر ایشان نصرت مذنب خود را
موجب کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب غیب و ریب که از کار محمد ثانی اهل سنت در خانه کتاب مذکور بسیاری از
علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذنب میکرده اند و از امواج میدانسته اند و صاحب
موضوعه الصفا در ذیل احوال عبد الله طاهر و النیسین که از جانب مامون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از
مجلس همراه مقارن مسجدی نشکده داشتند و خپخانه در شرع شریف مقررت جوید میدادند و مجلس متعوض ایشان نمی شد و
یکی از وعظانکه در قریه مالان و غلط کیفیت در شای سخن فرمود که دین شهر مسلمانی ضعیف است و متوید بمقال آنکه مسجد و نشکده
مقتل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع حضورت اعمال و غافل نمیشد این کلمات عرفی بصیبه مسلمانان در حرکت آمده
تشریف اتفاق کردند و چون شب شد در حین مسجد نشکده همی نمودند از عمارت آن دو موضع اثر میگذاشتند و در نهایت مسجد جدیدی
بجای آن مسجد و نشکده طبع انداختند محوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند و از مسجد قدیم و نشکده طبع مسجد جدیدی
دیدند دو و هجرت بد مانع نشان راه نیست متعجب آن قضیه گشتند و چون حقیقت حال اطلاع یافتند از سرت به نیشا پور فرستادند
عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت چنین چیزی واقع شده اکنون بظلم اندام و امید میداریم که داد بستاند عبد الله بن طاهر
خرمان داد که تحقیق آن مهم است تمام نماید چون آن در مقام نقیض و استغفار نمایند اند چهار نفر از بزرگواران و وای آن
بله و متعجب گشته که بی دادند که مدته محو این مسجد بهین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قل ازین درین موضع نشکده و مسجد دیگر
بوده و در ادای این نهادت ثواب طبع داشتند و تقصیل خروج مهدی مذکور و کینه مذنب بهینه در توارخ مشهور و مطویرت در کتاب
مجلس محمد شستانی مذکور تحت نقیض القایم با عبد الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بر بیت از برای او
بود و چون مهدی وفات یافت و قایم در سنه خمس و ثمانیه و ثمانیه قایم مقام شد اهل صقلیه بواسطه سوء احوال عامل اوسلم بن
راشد از اطاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را غول کرده و دیگر را بجای او نصب فرمود و از کلیات و قیام زمان قایم کیان بود
که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج که او و یحیی کثیر و یحیی غفیر در محنت ریت او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاببت
داشت و داد احوال از روی منزه گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در محدثه قایم محصور گشت و بهیله ابو یزید را دجال
نام کرده حدیثی روایت کرد و در مضمون آنکه دجال ربه مدی یا قایم خروج کند و در حین محاصره قایم فریض گشته در کشت و کشت
بهیله بجای او نشست و مدته خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود و سیس نقیض المصور با الله چون قایم از پای افتاد
از طرف حصار محدثه بر مصوریت کردند و او نجات شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فرست پدرش ابو یزید حاجی

روایت کرده اند که حضرت یحییٰ فرمود که علی بن ابی طالب پیش از این که بیرون رود از لفظش که در حدیث واقع شده حدیث
او با هر که محاربه نمود منظور و ظفر کشت صاحب روضه الصفا آورد که در حد و دیر و ان قلعه در عایت رضایت و رتبه
نموده از اجدادیه موسوم کرده اند و در سنه شصت و هفت و هشت و نین و نالی بعضی از ویار محوب دم از عیسان میزدند و مهدی پس خود را
قبح ایشان مازد فرمود و او بخت محاربه نموده مدت دیر بر در شهر شربت تا فوت محصوران با تمام رسید به تیغ کوفن بیرون
آمده دست در دامن استیمنان نمود و ولد مهدی سایه عاطفت و جان بر ضعیفان افکند همه را کشتن بان داد و بواخده قتل از او
وقت نمود و مهدی در ایام خلافت خویش طاعت و نجاه و لایث موب لکرا فرستاد و مجموع را در حیطه تصرف آورد و خاندانهای قدیم
بر انداخت چون اضطراب پس در میان ایشان فرخت نیت پس خویش قام را بتیغ و یار مصر با کثری کران روان کرد و مقتدر عباسی
مونس خادم با بسیاری جوار در برابر فرستاد میان ایشان محاربه روی نمود و مونس در آن محارکه مددکنی بجای آورد و از دار الخلافه
مبطله مقتب کشت و بعضی از تاریخ بنویسند که مونس و نوبت با قیام حبس کرده آخر روی بنوار نهاد و دیار مصر و صیغه خلفای
متخلص کشت و چون متبیت و پنهان خلافت مهدی گذشت در حصار مهدیه روی با عالم اختا آورد و در تاریخ روضه الصفا
آورده که عباسیه در لب مهدی طعن کرد و مخفی نوشتند و نوشتند که امر فرمانده تا خطب از ار مبار بخوبند و زیر مقتدر گفت که
اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت به شما زبان قبح دراز کرده در آن باب مخفی نویسند و اگر نمانند تا بر رویان ولایت نوب
بخوبند و هیچ یک از دو طایفه شمار در میان است و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سران قضیه در گذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مکتور است
که آن مخفی نوشته شد و سایر سادات و شرف قضیه و علمای دار الخلافه مهربان نهادند و از جمله ایشان ابوالفتح بن عجمی در آن مخفی
نوشت که دلیل آنکه پنجگانه ادعیه و از اولاد علی و فاطمه هستند کلام عبدالعزیز بن عمر است که در قیام که حضرت امام حسین بواسطه و در آن
اهل اعوان متوجهان یار شد بخبر گفت که لاندب الیهم فی خاف علیک ان یقتل و آنچنانکه خبر می رسد که لاندب الیهم فی خاف علیک ان یقتل
و نیت بخت منه و انه و اسد ناها نیت و لا احد من اهل بیت چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت مسیح کما اهل بیت میرسد که محمد بن
عبید الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلومست که پنجگانه پیش از ظهور علامات آخر الزمان فی دلیل الالباب بهر وجه و هر نوع آن
شد پس باید که بنا بر خبر عبدالعزیز بن عمر از اهل بیت نبوت باشند و پنجگانه سادات و قضیه و فقها و کبار درین خبر بران قدانه نیست حال
استدلال ابرح زنی و مؤلف را در آن تأمل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در بنیام تحت است و ثبوت که اگر یکی از سادات
اهل بیت از احوال آنده خبری دهد بان التفات نمی نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و در بنیام که قریح و در بعضی از
سادات اهل بیت میکنند عبد الله عمر را در اخبار از غیب عیب نمی کنند و از آنجه می بینند دیگر آنکه بر بعد از رحیم صحت کلام ابن عمر متواتر بود
که خبر نوشته در قول اول تا ناها راجع باشد بخلاف حق که از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه تواند بود نه خلافت فاسد و ولایت

و چون مغربین غنیمت اطلاع یافت بجهت رنجیر مصر مقصود گردید و چون عسکرها با جمعی از باب صلاح و کشتیهای شون با نوع طعمه و اسلحه
آهسته که راهی آن ملک شد و کذا سال بود و چون در سنج و چین و غنایه بکشتی تریچه تا مصر عمار قطع مفا و زو سالک مصر
رسید چشم امالی آن یار بدیدار و روشن شد و سورت جوع ایشان بعد فاقات المولین الله قرار یافت و خبر بستان
رسول کرده موجب فرموده میان قطاط و مصر و عین شمشیر بای مصر جدید که بقاهره مغربیه شتار یافته منقول شد و بسی جوهر مصر و
و دیار صید و دیار و کله و بدین ترتیب عیال پیران فقه در تخریر علویه درآمد و درین اثنا جوهر کی رقا بدار با لشکری کران
بجانب فطین افتخار نموده غم و مش بود و بر دشمنی متولی شده سایر مملکت شام را گرفتند صاحب روضه الصفا آورده که بعضی
از قریه را که افعال ناشایست ایشان در وجود او مثل قتل حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیار است رسانید و بقایای عیال
کرنجه در ولایت شام متواری شدند و انسیاق این کلام بوضوح می بخند که قریه و رای بمعلیه طایفه دیگرند و عیال
و مواخاتان ایشان از کمال بغض و عداوت قریه را داخل بمعدیان خسته اند و نوید نیست آنکه چون عبد الله بن عمر عباسی
و بعضی از قضای خود که در حق تعالی مطالب نموده و تقاضای غلبه ندکوره نیز نموده با مکه ایشان فرستاده و دامنه
و تنب لاجرم بعضی از کار ایشان در جوابان ناصبی مقصود گفته و دفع سبب قریه از خود باین ملت نموده و تنب
افعال القوامط کا ذبا الی عمره لها وی الکرام الایطاب و ان مقصوده باین ملت مقصوده عبد الله بن عمر در حاشیه احوال امیر و فرانس
حدانی مجلس مرا کند که خواهد شد و در سوال بسنه احدی و ستن و ثلثه المولین الله بولیت مصر از خوب بخت نمود و اولاد و ع
با خود همراه گردید و اموال که معصوب و متاخر بقدر ادیرون بود و بعضی از نواح بنظر رسیده که در آن سفر باز در هزار
وده نمر استر ز ملک آن نیز به نفع میبندید و عیال و شرافت تا کند و به استقبال المولین الله شتافته در آن شهرین نمایا
او مشرف شدند و شرح شده فواق تفصیل الام اشتیاق خوش مروض اشته نوارش و ستمات اختصاص یافتند و خلیفه عوی
چون بهر و شه مغرب نزول فرمود با ساس عدل انصاف چنان اشتغال نمود که غریبی بران تصور نمود که بنده که خد صند و
بزرگ پیش بارگاه او نهاده بودند و رخت داده تا هر روز محتاجان بیسند و در یک کفایچه کج از آن نفوذ در داند
و اکنون صنادیق رجاست و لیکن ایمان کرم نشان نمادند و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر
سند خمس و ستن و ثلثه نقد حیات بقایان رواج سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال و زمان فحاش ملت و پنج سال و سه ماه و روز
نقبش العزیز بالله پدرش معد و لایقش در محرم سنه ۳۲۲ بمقتضی در جمعه نوزدهم ربیع الآخر خمس و ستن و ثلثه مولف تاریخ مصر و
نقشه که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و بدیعت رفیق و حسان سلوک می نمود و انیسجی نقاش کرده که غریب و دیب و فضل
حسن خلق و خلق بود و بخون نری میل نمود و بصید کردن جانوران غیبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالی در کتاب سحر

بالکثری بکنین بر در حصار بود و مل فایم را بچنان دشت و بحسن و کمال لاوری او بوزید از طایفه و کج کرد
کریزان شد و منصور او را قاتل نمود و بجای رسید که از صوبت ماکت دیگر توبت رفت و او بوزید که بجهت
سودان و داد این خبر مسموع منصور کشته جمعی از مل جلالت را بدفع او نافرود فرمود و ایشان بوجوب فرمود و او بوزید
فستند و بعد از کشتن کوشش او را دیکتر ز و منصور او را دزد و او توقف خلاف حکم صادر شد که او بوزید را بوست کند از کار
ساخته کرد تمام ولایت بر او زد و فتح نامها با طرف ولایت شام فرستاده و عالی بیایست او را که در ایام خروج از
قل و غارت و غیر آن واقع شده بود و باز نمود و منصور در ایام دولت خویش بن علی بن ابی طالب که یکی از غلامی
بود و بداد و دشمنی را سه بگونه عقبه فرستاد و به جن مجاریت حرمیت او در و طهارت گرفته و ضبط و ربط امور منقول
و در خلال این احوال و پیمان متوجه محاربه او شدند و چون بقتل متقارب شدند محاربه باز آمد بعلک انکریشد و چون بهم
شد و مقارن انجیل فرج غلام منصور باطنه انجیلان مجاوت حن رسید و با اتفاق روی بکثر و میان نهاد و جنگ در پی
و اهل و کشت بسیار با تبه السیف هزار حیله بقصر ملکی شدند و او بوجوه و روی پتی چند در غنیمت این فتح تبیین کرد
معرض منصور کرد و مجری را که میداریم که با هم ما بون قر العین خلیفه المولودین الله که ولی عهد است در کوه و مدینه بر روی
و وجوده و نایب نام و لقب آن در درج خلافت و ذری بیج امانت زمین و محلی که بود عاقبت بجهت بزبان او بوجوه که شبیه
بوقع انجا مید و چون مفت سال از خلافت منصور منتهی شد عالم فانی را و داع نمودند و عیاشی سی مفت سال بود
بن بیاض نقش المولودین الله یا دشتی صاحب رای و شجاع بود و دفاق امور ملک و توپش ملت نبود دشتی و کما غنی ما هم سیادت
حکومت بجای آورد و بی و بی گفته که کان مظهر الشیخ معطال مره الاسلام علیا کریا و قوا حار ما بتریا بیج الی انصاف و بحری الا
علی حسن الحکامها در روز وفات پیش که شد شوال سنه احدى و اربعین و شمایه بود و روی بخت کردند و در سنه سبع و اربعین
بنده خود جوهر خادم با انواع عوطف پادشاهانه خصاص داده باشکر کران با بقا بلا و منوب دستا و او تا سال چهارم
و فی کس و بخار حالات رفقه مای که بان بمرتب بود و در آن ملک معروف صید کرده و پایسر ریخت میر فرستاد
و المولودین الله در ایام حکومت خویش بخیالیه بکتر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن مملکت را که تغلبی بود و خوشگرنه نام
ناده فرموده بود که او را امر بکونج بند اسیر و دیکتر کرد و بعد از این بکتر عظیم بخاریر و م ارسال نموده میان او و سپاه بود
و بهای عظیم واقع شد و منتهی به مخالفان غالب آمد و غایم و او آن در خلال این احوال خبر وفات کا و خوشبندی که قبل از وفات عثمان
بمحمود شتغال سمود و بیخ نور سیده و بواسطه خط و غما مصر این عاجز و مضطرب شده است و عثمان مملکت ریحان و نامها
فرستاده از ریحان سمود و بیخ نور شش حرم که فرماید یا از امرای دولت شخص را که راسته ریت باشد بان ولایت فرستد

بود که عظم‌الدین شمس‌الدین بک بجای او رفت و چون بود و انوشیروان فرمود که از او سخت و چندی در میان آنجا که گذشت و آنکه سلطان
 روم بر بغداد استولی شد خانهای فرقه را خواب و بجای آن عمارتی کرد و در اندرون آن صندوقی نهاد و مردم را بزیارت
 آن فرمان داد تا این زمان است و جهت زیارت آن فرقه نیستند و عظیم آن بجای رند و بر تقدیر ستم است آنکارا میگویم
 که چون قبر ابو بکر و عمر بنیت نزدیک برقد مطهر خیمه صلوات الله علیه بود و باین محفل بود که لقب آنحضرت خصوصاً که در شب باشد
 پیش قبر آنحضرت شود و لاجرم بقضای شیهه الهی از امام آن امر منع گشتند و اگر ابو بکر و عمر را از می میباید و اگر بکریدن مار غار و غار
 سالم نمایند و صافه غضب الهی که در سینه نه محض احوال ایشان بدیده گشته نازل شد و شب زیارت و قصه زول صافه در سجده
 در تاریخ خلفاء از تالیفات جلال الدین سیوطی و غیر آن که کورست حاکم است و کمال و عباد خلافت کرد و غایب شد و بدین
 و فقدان او در شب میت و مقام شوال سنه صدی و شصت و اربعه بود و بنی بقش قاهره لاعدادین الله و بعضی گفته اند ظاهر بر الله بدین
 مقصود و لا تسبحوا مصره و شنبه دهم رمضان سنه خمس و ثمانیه پیش از پیش محفل و سه سطل روز در شب و شنبه عید و شنبه
 و منصف شعبان سنه سبع و عشرين و اربعه است که تقبیل مستقر باشد بدین قاهره باطل و شنبه و صبح شنبه نیز دهم بودی لآخر سنه
 عشرين و اربعه پیش از وقوع بدین فاش مجدم و پنج و سبع و ثمانیه و اربعه است که تقبیل الهی باشد بدین فاش و شنبه مجدم
 سبع و عشرين و اربعه پیش از عید غدیر سنه سبع و ثمانیه و اربعه پیش از وقوع بدین فاش مجدم و شنبه و صبح شنبه نیز دهم بودی لآخر سنه
 بدین فاش و شنبه دهم مجدم سنه عشرين و اربعه پیش از وقوع بدین فاش مجدم و شنبه و صبح شنبه نیز دهم بودی لآخر سنه
 تقبیل باطل و الله بدین مستقر و این محمد در زمان بدین فاش و طوف عسقلان و در زمان و عبد المجید در عسقلان و زاد و لا نش
 سیم سنه ثمان و عشرين و اربعه در عسقلان پیش در شب و وقوع امر و فاش در جمادی لآخر سنه ثمان و اربعه و خمیه فاش در شب
 سنه مجدم سنه ثمان و اربعه و خمیه پیش از شب شنبه پنجم جمادی لآخر سنه ثمان و اربعه و خمیه پیش از فاش فاش
 سنه اربع و خمیه پیش از مجدم سنه ثمان و اربعه و خمیه و فاش در جمعه مقدم سنه ثمان و عشرين و اربعه و خمیه و فاش
 بدین ابو بکر و یوسف بن عبد المجید و لا نش شنبه پنجم مجدم سنه ثمان و اربعه و خمیه پیش از فاش فاش و لا نش و لا نش
 ساله بود و در ایام او اسد الدین شمس‌الدین بک بمصر رفت و کوفت امارت و در گذشت و مع الدین یوسف که از کار صاحب
 اسد الدین بود و بک استولی شد و عاصه انچه او را وزارت داد و بسبب اختلاف از ای عاصه در کار ملک شروع و دست
 عله را که ماه کرد و بک استولی شد و عاصه انچه او را وزارت داد و بسبب اختلاف از ای عاصه در کار ملک شروع و دست
 گذشت و بک استولی شد و عاصه انچه او را وزارت داد و بسبب اختلاف از ای عاصه در کار ملک شروع و دست
 بنما نیده بود و از جمله کتبیه معده و المثل خارج از حد شمار و از جمله حواصیر که در مافوت موسوم بحل معده و مثقال یک نفر دوش

[illegible]

بهجت یکی از اهل زمان اقصا می رسد و بر تهمت شرع غرق می شود و نا اقصا اهل سنت و جماعت می گویند که غرض او این
آن بود که بجهت اهل حق روشن شود که مقصود او از دعوت این صورت بوده که به سرش بعد از وی حکومت کنند و در اقامت که می کند
عمر در تمام خلافت پس خود را چنان حذر که هلاک شدنش را می خداید و راه می رسد به صاحب روضه الصفا آورده که حسن صباح
سی فوج کمال دارالموت افتاده دشت پیش از دو نوبت از خانه بیام بالا رفت و سرگرا فوجی پیران نیامد به پوسته خدیو
کمال و بعضی مایل اقصا بود که موافق غصب و بود و اشتغال می نمود و مایل بود در رونق شریعت غریب و سردار مرثیه بود که شخصی را
که دارالموت می خواست بود و از طایفه پیران بود و او سر خدیو شفا بر کفایت دیگرش بقلعه راه نداد و در میان دولت و بسیاری از وی
امید است فیما بین جمعی دیگر از اعیان اهل سنت که شتند یکی از قیدان قاضی القضاة ابو سعید مرویت و دیگری دولتشاه پس اصفهان
و به سقور حاکم مراغه و تشریف خلیفه عباسی رئیس نزد حسن بن علی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بر دست فدائیان
گشته شد و در زمان که محمد بن زرک که بزرگ امید رشت خجاسی بر دست فدائیان مقول گردید و بسیاری از اعیان و مرا
وقضاة و علمای اهل سنت و جماعت را قتل رسانیدند و اسامی مقولان تفصیل بعضی از این مصلحت است و موافق گوید که قصد
این امور عیش شده که جمهور اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه باینجا ثبت نمایند و چون اتمام خون کار و
اعیان مذموم خود نموانند کشید لاجرم تنی خاطر خود را دران دیدند که زبان بدشنام و تفرقه الحاد ایشان گشاید و بگوید
آنکه صاحب روضه الصفا در بیان احوال که یقیناً سطر خست که او نسبت به پدر خویش حسن صباح در رقعه رسوم اسلام و حیای
سرخ مصطفی صلوات الله علیه و اله بحسب ظاهر سخی و مبالغه تمام می نمود و در او ان تسلط که محمد سلطان سخر بوشی بولایت ری
رسولان مالوت و ستاد تا از کفیه معتقد و مذمبانان استفا و دزدانجا است در جواب گفتند که عقیده ما نیست که خدا را غرور و قل
کاینکه باید شناخت و باید دانت که خود و نظیر درشت آن باشد که موافق او حجت کلمه و مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت
الحکام شرع و غار و یکی کتاب خداوند که آن را طاعت بجای باید آورد و با آنچه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر
از مباد و معاد و ثواب و عقاب و خیر و شر ایمان آوردن از وجوب است و یکس از آنکه در حکمی از حکام الهی برای خود تصرف کند
و حرفی از آن غیر بدالعقبه جمع معتقدات خود را بیان کرد که عقیده اصول و فروع مذموم نیست اگر پسندیده سلطان باشد و اینها
از دانشندان ملت فرستاده درین باب مابوی منظره کنم چون رسولان محبت نموده این بخان سلطان رسانیدند بهانه
پیدا شده دستار توفیق افاضه کوتا که کرده اند نهیت تمام کلام صاحب روضه الصفا و الحمد سرکه که کج که قاق نبی است
عداوت و دشمنی که حضرت علیه مرتضویه علیه السلام داشته اند برای آنحضرت که کمال در وی میداد بخان مرمر
و فرمایند تا آنکه محویر و صاحب ممره بن جذب را یکی از صحابه بود و بزرگترین که روایت نماید که این آیه که من الناس من یحبون

چهار کشت با هم قشع در خیمه که ایشان را المونیه گویند ملکشان از ثلث و ثانی و اربعه با شش رجب و جمیع قشع و اول این
بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گردیده گفته که در ماه رجب از اولاد یوسف حمیری با شاه
ششی شاعری بود و بعد از آن با هم روستن سیمعی و پیروز بر که ولی عهد بود و قیت و ششی محلی شد و زار کوکی از فرزندان
خود بدو داد و حسن صباح آن کوکی را بر و شش که دو در شش و ثانی و اربعه رقبه الموت استیلا یافت و دعوت بنام سیمعی
کرد و همچنین عاده ابو سیمعی را که مذکور خواهد شد بدست آورد و در خلاصه آنچه مؤلف کتاب در تحقیق حال علویه سیمعی و دروغ
بش که حمیه و غیره از کتاب روضه الصفا و غیره استنباط نمود است که خلفای سیمعی که احوال ایشان را سابق است ذکر ما
در اصول ششی نامی بوده اند لیکن سیمعی شاعری و در فروع نیز مذکور شد شیعه عمل نموده اند و آنچه قریط و بعضی از خلاصه المونیه
میکنند ایشان از آن محب ظاهر و باطن میمانند و اگر کتاب روضه الصفا سابقا منقول شد که قریط و رای سیمعی طایفه دیگر اند و عباد
و هو خوانان ایشان از کمال مخلص عدا و قریط را داخل سیمعیان ساخته اند و ایضا صاحب روضه الصفا آورده که در زمان الحاکم
ما عرفت معروف و نهی از کفر و جایی میسند که حکم شد تا یکس ریح و شری خرو سار کرات اقدام نماید و اوانی و طوف خماران
در شهر بیدار گشت و مضطبه و سایر مواضع فن و فوج مصل ماند و کثرت و روی در پس خاز و غیر آن بر توان ممنوع گشت و بعضی از تواریخ
مطلوب است که چون مردم از شرب خوردن نیز خونی شدند حکم کردند تا اگر باغات را خواب خستند و فرمان دادند تا بجهت زمان خود
نداشتن قطع از خانه پس و نیانید و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری برپا سوار شوند و اگر بر حمار یا سوار شوند از رکاب این
جانب نباید و نموند و تا به ارسنیا گردند و علما و فقها را مضروب خسته اسباب و اعلال و اوان براندا و قف فرمود و اما حمیر
از حمیه و بر تانت در اصل شیعه میرالمؤمنین علی بود و در ملک شیعه شاعریه نظام داشت و از اخرا و خاسان و ایران
و ایضا سیمعی که با ی و محمد مت مستفی با به که اعظم خلفای سیمعی بود و فایز شد و از مذنب شیعه شاعریه مذنب شیعه سیمعی
مذنب بود از عرب تمام که اینست و اما هم به سید اموی لکتر بر وجه بردند و چنان کردند که او در آن یا نتواند بود
حسن بخلبشت و در بجا چیده شد و مؤلف لازم نمود و از اینجا بخیرستان رفت و از خورستان با صفیان آمد و از آن
دیار بطرف یزد که کرمان توجه نموده بدعوت شغال نمود و بار دیگر بحین صفیان توجه شده چهار ماه در آن دیار معتم
با بنحوستان رفته و آنوقت محل قامت انداخته بعد از مدت سه ماه از اینجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دماغان و حد
آن سه ماهی بسر برده جمعی کثیر دعوت و بد فرستاد و بعد از شش ماه بحران رفت و از اینجا باری توجه نمود و از انولایت بدما
گشت و از اینجا به قزوین توجه دیدار شد و از اینجا بعضی که قریب الموت بود رفته در آن مقبره تنه و بعد مشغول گشت و بعد از آن
بحسن قریه رسید و از آنجا که قریط الموت مسعود نمود و بر مواج سروری ارتقا یافت از جمله مافردان و سدا و اولاد که یک

[illegible]

[illegible]

خوب از بخاری قبل شمال تا بقصای هند و سمان انگر کشید و مملکت بسب آورد و او را این مملکت در دست
پیش از این شده پس از آن که در جهان بر کجا از ایشان خبر رسید بقیل رسانند خلافت ایشان نیزه و باشد کفیف که فرزند آن مجلس است
که من بخاندان ایشان شاید که همه شده خودم گفت که در هیچ دین نیست سر کجکس و اندیشه باشد و اندازد و اگر کسی باشد
که از حال ایشان وقف باشند و ایشان تمام کنند و خلافت ایشان حق دهند من که گاه و حال ایشان وقف شد هم چگونه
و پیش از این نام اگر حضرت سلطان بعد از این که ریخال وقف شود و بعد دفع ایشان بر بخیر و در پیش از ایشان سلطان کفایت کنند
نیدم تا در قیامت در وقت حوال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بود ده دین من این بود و باشد و ما بایستم خواهد
و انکار این کار نه استم و ندارم خلفای ربه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من بیک شبیه بود و هست و هست خواهد
و هیچ نوید نکرد و ام که نه استم و هیچ ندیدی نهادم که پیش از من بود و هست این ندیدم که من دارم در وقت رسول صلی الله علیه و آله
تجرب بود و هست و ثاقب است راه است همین است و همین خواهد بود و ادیم بر این سخن من و اتباع من ربنی عجبس طعن کرد و ام که
که میدان باشد و از دین و نیت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع کند بر قومی که بدست و نهایت ایشان بر توفیر و توفیر و توفیر و توفیر
و هست و خواهد بود و در چند واقعات و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما بر پهل جابل سکویم تا مراب حضرت سلطان تجبه باشد
اول از کلام اسلام در آنم که انجمن مردی خدایان کشش بود و در خست بسیار کرد و ما و سب استیای ظلمه بنی مروان از مرق و ما و اند
مسلمانان کوتاه کردند و وقت که لایق حال ایشان بود بر خاندان پاک پیغمبر کردند بر اندخت از جهان ظلم را و بعد از انصاف است
با و چگونه غدیری کردند و خون او بر خنید و چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر و اطراف و کنف عالم شهید کردند و جمعی منروی که در
کوشها و ویرانها بانه بودند و در از بس سادات پروان کشیدند تا جان باکن را نه استند و نه نیستند که نه شربت ام
وزن و غلام تحول بودند و بدین و رکارف و ایشان بجای رسید که ما و را که فضل و علم ایشان بود و خواهر بود یکی را در مجلس
شراب باخ و حاضر میکرد و دندمای خود را از دخول و مجلس منع میکرد و ما جمع می کرد یکی از یقمان مجلس او بود و با خواهر و ف و
او و از و پسری شد و پس از از مارون بچان کردند تا آنال که مارون بچ شد پس را بجا بدید جعفر را بجا بگشت و خواهر خود
مخسسه نام خود در بود و در حسن و جمال کمال مارون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان ف و واقع شد و طعمه شویا
که بعد از وفات مارون این که پس او بود و این مخسسه را که غمه او بود و با او ف و در و تصور این این بود و این مخسسه بکر باشد
این رسید که یاعمه تو بکر نبودی چه حالت مخسسه در جواب این گفت پدرت در پیدا کرد اگر بکر مگشت که مرا خنیت که هست
نزدیکی چون او بخیه کوفی رکن بود و در ارکانی سلمانی نفرو و تا صد تا زیاده زدند و چون منظر حلاج تعقد ای را بر و کشیدند
انگار که دار و حال ایشان شاعر عمر اومی بدان رساند ایشان خلفای را بشین و انبیا را کان سلمانی که قوم ملک و است

و ان حسن ظاهر صفتی که اهل سنت و جماعت را باطل می نماید و الا بر کس محبت که در میان سنی و ائمه گذر نماید این است
و جماعت نه مثل زید علی بن النعمان یارب و یزید و که باطل است ازین جهت و در اول سنیان که بلا میاشته و خود را بر خود مباح فرمود
و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست در احتمال خرمینون این بیت بیان عذر نموده شعر فان عرفت یو ما علی بن احمد
فقد ما علی بن السج بن مریم و چنین ولید پدید که مصحف مجید را بدف تیرا خد بود و او را عتید و عتید می نمود و لیکن چون سلطان
نهادند بمسال سنت و جماعت می نمود و اند لفظ طرد و زید بن یزید و ولید طلاق می نماید چندی که لفظ ملاحظه در این
مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند و اگر ارجح آن کسی بد که لغت بر بنی ائمه با بر عموم لفظ لعن است و قتل علی بن یزید و اند یا اند
طایفه غد الحقیق سوی معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز و ابی بن و بنی نازند و چون کنو چله حسن بن صباح در جواب قوه سلطان
که شاه سجوقی و شمس خیر از محل عتقا و انصاف و کمال فضل و استعداد است با قوه سلطانی در مقام مذکور می شود و چنانچه است که
حسن صباحی در دولت تو پیدا کرد و در امور دمر ایفری و بر ولی روز کار سپردن می ایستاد و بعضی مردم متعال جمال را بر خود جمع کرد
و نخبان ملازم طبع ایشان میگویند تا ایشان میروند ولی مجابا مردم را یکبار و میزنند و بعضی میگویند که صفای اهل اسلام اند و اقام
ملک ملت و نظام دین و دولت بدیشان حکم است طعن میکنی باید که این ضلالت بکذری و عیان شوی و الا لشکر باطن و مودیه ام
موقوف بآمدن یا جواب خواهیم بود و زنه از زنه که بر جان خود و متابعان خود در رحم کثرت و خود را و متابعان خود را بر دوش
بلانیدار نمی و با سحکام قلع مغرور نشود و حقیقت داند که اگر قلعه او که الموت بر جی از روح آسمان باشد بعایت از و سجانه و تعالی
با خاک یکسان کنم و جواب چیست چون صدر کبر سنای الدین خاقان یزید که رسید و متاع سلطانی را بدید مورد از اغیر و ششم و
سال سلطان را بر سر چشم نهادم بد آنکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود در مخالفت با یوان و این میباید که اکنون شرحی
حوال و عتقا و خود باز نمایم و امید میدارم که احوال من نبه کان درگاه سلطان اضا فرمایند و در آن باب فکری کنند و در
من بارکان دولت که خیمه ایشان با من سلطان را معلوم تحقیق با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن سرور رای جهان را
سلطان را از نخبان من در دل قرار گیر و تحقیق بپند و بران مریدی و از آن کزیری باشد و اگر من که خشم از آن بگردم و در
برشته باشم و بر خدای تکیا و پنجه بر حق عاصی شده فاما اگر سلطان باین در کار من سخن خصمان بی غایت شود و میرانده مرا بر
اندیشه کار خویش باید کردن مرا که خشم قوی در برابر است که حق را در محل اطل و تواند نمود و باطل را بوضع حق تواند نشان داد و چنان
سبب کرد و در حق بنده نیز در حال اقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده مانده باشد اکنون دل حال بنده است که
پدم مروی بود و در مذمب سام شافعی مطلبی چون سن من بچار ساکی رسید و بکتاب فرستاد و بحصل علوم شغلی گردانید و در آن
ایام چهار ساکی در انواع علوم ما سر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن که در دین سپید آمد و در کتب شافعی و معتزلی

[illegible]

و نظام دین و دولت بدقیقت اگر من باغیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که حق خداست
رسید کار با آنکه جمال از نصیحتیم یا در قصد کسان میشود یعنی از باب بصیرت و شجاعت که هیچ چیز از جان و غیرت نیست و برتری
سر جان نیز بر غیر و خاصیت این من کم نصیحتی ولی تواند که من بمقدور چنین کاری شوم از حد و خواصان جمعی از علماء این سلطان
نظامی و از باب معاملات و نظایر آن که بیشتر ازین در میان مسلمانان رسم و عرف بوده و منحرف گشته اند و بعضی بحورات مسلمانان
حرم زنا و عبادت درازی میکنند ولی مجاز باز نازاد حضور شوهر میکنند و بعضی در باب معاملات دیوانی بی انصاف میکنند
و هر چند که مردم صاحب و قوه متعاش با رکان دولت میشوند بکس بغیر رسد بلکه بلا بردارند خواهی آید نظام الملک که خدای
کیدی که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پای در میان کار ننهاد و بدو تیز و رکنه در مال سلطان
میکند شید که دوازیان داشت امور ظلمه و عوالت را با خود و همکار کرده و از رتبه آنکه در وقت خوابه ابو نصر ده درم میگرفت
و بخانه میرساند و او پنجاه درم میگرفت و پنجم درم بوجه کار سلطان میکند و پنجه تجارت خشت و کل اطاعت مملکت ضایع میکند از همین
کجا بود و خوابه ابو نصر را پس و دختر کدام روز بکند یا صرف کرد و بچوب کل مردم روز کار را در چنین غرور و ماندگی هیچ باب آید
بحالت نیست که بعضی از سر مضطرب و عار ترک جان خود بگویند و دفع جورایی یا دوازیان ظلمه نکنند و در بنامند و اگر شند بخود
سود وقت ضرورت چنانند که زن دست بگیرد و سرشیر تر جزین صبح را بدین قضایا به دخل و چست باج که کسی فریبده که کار
خود در دنیا بچوب و چونند که بقتیر اسانی نمی گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که ترک این نوع کنند الانجاری و اشارت فرمایم
مخوذ باشد که ازین کسب کاری جدا در شود که خلاف کارای منبد کان سلطان باشد فاما چون قومی هستند و طلب من بندت
میکند بحکله اگر گشته بدست آورد و نام و پناه خود خست تا بکالی حال خود و انهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل
روی درگاه سلطان آورم و در ملک بماندگان بخاطر دم انچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار اخوت
سلطان را بگویم والا که ازین بخلاف این جدا در شود و متابعت سلطان کنم مراد دنیا مندرش بود و از دور و نزدیک خلایق را
برین طبعی رسد و گویند خلاف و الی خود که در دوازیات اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره مانده
و خصمان مراد برگاه سلطان آبر و حرمت افزاید و در حق من چنانچه نهند که من از ان بی علم باشم و در مکتوبی که ازین مردین
دعوت جدا در کرد و بیدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک را بکنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه
حق من بسیار جور کرده و میکند بجهت مکاری سلطان پیش آیم دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان
سلطان را می باید کرد و از فرمان ایشان که بر غیر من شود و منافع ایشان سلطان معلومست و آنکه و طلب من چیزی میگرداند
و از آنکه من بصر چشم را بدست آورده و در دوازیان دست نیفتند و در عقب من فراوان مال بصر فرستند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساخت تخت و اخوان امیرالامرای خلیفه بغداد و مال معامله عراق عرب در تصرف او درآمد و نام او در خطبه بغداد و دعای خلیفه
مقرآن ساختند و این بدان سبب بود که خلفا از دست علایان ترک عاجز بودند و اتراک بر خلفا مسلط گشته بودند و سرکشی
میکردند یا می‌کشتند یا مژول میکردند و در آنوقت راضی بحد بسیار عاجز بودند و چون بستیدای عمادالدوله
برادر خود منوالدوله را به جهت دفع ترکان بغداد فرستاد و او را امیرالامرای نجاشانت این گیسو شاهی گفته که عمادالدوله که از
خیار ملوک بود و همواره از اقران خود منصب السبق می‌ربود و فی الحقیقه امیرالامرای زمانج بود و خلفای بغداد و باین لقب نام او
میسروند و منوالدوله بنیاد و در بغداد و امیرالامرای خلیفه بود و در سال سیصد و سی و شش که منوالدوله با اتفاق مطیع خلیفه
از بغداد و بصره رفت چون از مقامات بصره فارغ شد از خلفه آن طلبیده بخدایت عمادالدوله که در آنوقت در موافق بود و توجه
نمود و چون مجلس عمادالدوله درآمد زمین بوسید و انگاره در برابر او بقدیم خدمت بستاد و سرخند عمادالدوله او را امر کرد که
نشیند رعایت او بنشیند و این گفته که در سال سیصد و چهل و پنج جمعی از اهل قم به صفهان فرستاد و متب صجای
انگاز کردند و اهل صفهان از روی تعصب هجوم نمود و بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر رسید بکین الله و له رسیده باینست
که دشت انتقام اهل قم را از اهل صفهان کشید و مصور ایشان بابل سپرد و نو تا که در مجادی لاخونند شان و شهنشاه
در شیراز فرمان یافت چون فرزندی داشت عضدالدوله پسر کین الله که سن او نهمه خود داشت و لقب کین الله
بن بود بر صفهان قم و کاشان استبداد فقه و مکتبه همواره با او منافعت داشت تا آنکه در آخر عمر کین الله بمکه رسید و در ده
رکن الله اندیشه مند بود و یکبار پد و مکتبه از گزری رسید و او را بر زمین رزده کشت و بن العمد و یک کین الله که سر
فضای دهر بود و در صد فحشاء این عبارت نوشت محمد الله کیانی ابو خوش عن محبوبش معاویه و ارجمند بن سید شاعر
شیخ اجل فضل ابو خیمه محمد بن علی ابو العیسی بود و کین الله و له تیره و روح مذمب حق التماس نه و م شیخ
شیخ اجابت فرمود و سلطان در مجلس اول سوالی چند که در حقوق مذمب حق بخاطر دشت بر شیخ عرض نمود و شیخ بقاء و احوال
شیخ تفصیل باقیه جوابات استفاذه فرمود و شیخ را تقسیم و کتریم تمام نمود و جوایز و عطا کرد و شیخ را
فهم و دکانی سلطان و حقیقت مذمب اهل تب علیه السلام ظاهر شود و آخر در محرم سنه ست و شین و ثلثمائه و یازدهم و یازدهم
به پسر است عضدالدوله و نویدالدوله و قهرالدوله و له حبیب الملک بنوالدوله بنویس در زمان برادر نیمه کرمان و غنیمت مارا را بنوالدوله
رفت و منصب امیرالامرای ماقه پادشاهان کرد و دید و گفتی عبسی را از خلافت خلع و عزل کرد و روح را بجای او نشاند
و چون برسد قهرا ممکن شد اظهار عقیده صحیح با و اجداد خود نمود و در مقام ترویج مذمب حق یا شنی علیه السلام درآمد
فرمود تا بر درمای مساجد و اسلام و سایر عمارات نجاشانت که لعن الله معوی بن ابی سفیان و لعن من غصب فذک و لعن

غلی و دیگران پشیمان شده و کلمه توبه بگفتند و نماز تمام آن شصت نفر بنام سید کس نزد علی
و اورا از آن خبر آگاه ساخت و در باب زمین و مبالغه نمود و بیکر مطالعه حکم را بدید که در مقامی علی با کلاه دشته
خوبت تا کس از عفت و فرستادن حق آمد علی چون مقصد رسید که بیکر کشته افتاد و عیار را برنج نمود و از آنجا بدین
اشی و عشرین شمایه قاصه صفیان کردید و نظیرین با قوت که غلام را در عیال پیمان بود و نه نر کس با او تعلق کرد و ده و دو
با پانصد کس و وفای آن آید و صفیان از تصرف نمود این خبر بر دایم رسید از و بیعت در حساب شد و قصد صفیان
کرد و علی تاب مقاومت نیاورد و به پشیمان ابوطالب زید بن علی نوبند و کابلیان نصبت نمود و با رجان نیت و از آنجا
بشیراز به در همه حال خود را از شرم دایم گناه بدشت تا در سینه پست و عشرین و نهمه چون خبر و قه او شنید که بیکر کشته
و بعد از حب و قاتل آن یار از با قوت نایب خلیفه پیدا و گرفت و قطعی کثیر از کثیر او کشت و جمعی را اسیر و دیگر کرده و در بند
گناه بدشت و چون برشته بیعت فارس میگردید آن اسیر از آن بند خلیفه خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و چون او
و بنوخت و از غایت خود و کرم و طبعی و بود و اموال بسیار بداد و صفیان بدست آورده بود و در آن روزی بیکر
تقسیم نمود و چون روزی چند بیکر کثیر طلب و خلیفه نمودند و عماد الدوله دید که در خزانه خیری نیست و او را
و خدای میاید و لاجرم حاضر مول کردید و روزی از غایت بر ثانی بر قفا افتاده بود و در کار خود و مکر و دو
نخاسته نظر میکرد که ناگاه مای از سقف آغازه پدید آمد و بخانه دیگر رفت پس مر کرد که آغازه را نگاه میداد و مادر اسیران
آورد و نشستند و به شایه مشکافه چای و مال بسیاری که قرب با پند نزار و نیاز سرخ بود و ظاهر شد عماد الدوله و او را
سکه آبی بجا آورد و بعضی مال را بیکر داد و باقی را در خزانه گناه دشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شد و بیکر
نگاه میکرد و تا شای عمارت مد ظریفه نمود و از احوال ایشان به و عبرت میگرفت که ناگاه دست بسیار و فرو رفت و او را
بفرستاد و مال را بجا پیران آورد و از جمله بیدات و دشت که قاشی چند از سر کارا و یکی از خیاطان شیراز داده بودند و
بخیاطان و بعضی با حیرت و پس او را حاضر ساخته و عید و عید فرمود و اتفاق افتاد که بود و کوشش او خوب می شنید خیال کرد که
کوران متدیه حقه قیوت حاکم سابق شیراز است که نزد او برسم انیت مانده بود و فی الحال از جم جان سکنه بر زبان آورد
حکمت امدان ملک که از مال با قوت زیاده و در زند و قیوت نر و نیت و هنوز بدینستام که در آنجا چه خبر است پس عماد الدوله
اگر کرد که تا آن صند و فها حاضر شدند و سبب نزار و نیاز نقد و جنس بیرون آمد و بعد از آن لطیف غیبی خزان و دافین غایت
و در آن شای عمر و لیت که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند و عید در آن انهد و هم بیرون بود و بدست او افتاد و کلاه
قوت تمام گرفته بیکر کی بوازیم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجا بیکری روان دشت و خود و شیراز را بیکر

جواب و اقوال مرغوب و در دوم او گفته که این شام خورادی در کتاب ایضاح از بخان عالی رتبه نقل نموده و گفته که کمال
العقل غیر الفضل حسن البیت شدید البتة و صاحب رای اقب و محب فضایل و تارک زوایل بوده و حکم در باب ذکر ابوعلی ^{پسندید} فایده
آورده که چون او کتاب ایضاح بخورالقصیف نمود و نظر عندالدوله رسانید پیغمبر گفت این را برای تعلیم کودکان خولبت و در آن
چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت ملک کرب که دام نمیت پس ابوعلی کتاب تکلمه تصنیف نموده بخدمت و بر وجوه ^{الدوله}
مطالعان نمود و فرمود که ابوعلی از آن سخن ناکه در باب کتاب ایضاح او گفته بودیم تعقیب گفت و همان میل را در پس ^{الدوله} خط
و بگویند که ما از امای فیم و نه خوش معین و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عندالدوله رسید آن سواری را ابوعلی پیسید که
فصل ششمی که خبر است پس عندالدوله گفت تعقیب بستی حبیب و چون آنقدر را منع نکند تا مرفوع شود و ابوعلی عاجز شد گفت ای حاج
مبدائی بود که لغت بعد ازین رجوع و تامل نموده جواب منع بعضی سام شمه از آثار عربیه و آن در سلسله اول و قولانی حماده از شرح باب
فانی مکرر است و معصرا و از علمای شیعه اثنا عشر شیخ الطایفه محمد بن محمد بن عثمان الملقب بفیض بود و ابوعلی شیخ را انواع عظیم و کرم
و رعایت نمود و چنانچه سابقا بر ویست در سطره که میان شیخ و قاضی عبدالحج با مغزلی در بحث است و افع شده و شیخ
از ام نمود و عندالدوله بسیار علا با فلان و ازین خلعتی فی نفس شیخ فرستاد و پیچیده از حوالی بغداد بسوی غلستان و او در
تاریخ ابن کثیر و غیره آن مطهر شسته که وفات عندالدوله در بغداد در سال سیصد و هشتاد و سه در سن چهل و شش سالگی بود و در
وصیت جنازه او را بمشهد نجف بردند و در حوزة و ضمه بترکه دفن کردند و در قبر او نوشتند بقبر عندالدوله و ما ج فله
ای شیخ بن رکن الدوله حبیبی و ره به الامام المحصوم الطاهر فی شخص یوم یائی کل نفس بحاجه عن نفسها و المحصوم تیری محمد و غیره
از جمله آثار او بجهت عمارت مشهد مقدس حضرت امیر المومنین و دار الشافعی فقه و فطره بند میر که شرح صورت عظمت آن بیرون
خیر تقریر است علامه دوازده ساله عرض شکر سلطان خلیل پادری و الی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که حق این شیخ
از عجمه خبان و مادره و دولت چمن صفت کوی در میان دریایی تعبیه کرده اند و بر آن کوه اس حصن چمن چمنی
فلک حکم و ضیق نهاد و بر شمال ربع مکنون که از جهات ربه محاط است جزیره در میان بحری تربت سوده اند و کمر
قلعه گردون قصری رفیع بر آن محیط کرده اند و چمن متواتر است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه وین ^{الدوله} است
و علی است که در عهد خویش غره سلیمان کما ر عوفه و اساطین نامدار بوده و در تقویت دین سیدین و تقصیم و تحریکات
و عیال فصب طبق از اهل آن ر بود و صحایف زمان بهوش منابت محارح او مرقوم و صفح زمین بر آثار و کما کما
موسم نبی خیرات جلیل و برات بنید از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ و زو جویان نوشته اند
که کوی در میان دریائی و دریائی در میان کوی از آثار است و مراد ایشان قلعه سر بند است و بر که قلعه صخره که

فتح ان بن حسن عند قبره عليه السلام ومن ابا القفاري ومن جرح العباس عن الثوري وچون خليفه مطيع امير المؤمنين
 بود و مع نه انهم صميمه و غير من عقیده بود و چنانکه سابقا گفته شد نوشت که منع بصورت نماید و ثوری عظیم در میان بغداد
 پید شد و چون شب شد بعضی از کلمات را که تریو را نوشته و گفته بود و ندانم که کجاست که در منزلت و له فرمود که بارش کردند
 و این مستند بی کسی رسید که مراد از قبل عامر اسد الله نام عازم کرد دید تا وزیر محمد بن علی از خدمت او التماس نمود که در این
 معاویة کسی را نام نبرند و بی آن کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین ایا رسول صلی الله علیه و اله و بصوابید و وزیران
 غوغا میکنند یافت مراد و له مبت و میان در بغداد و میراند و بی بلکه خلیفه بخلفا بود و صاحب طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل نموده
 که مراد و له بر جبهه بود خلافت بستید گرفت و بنی مطیع اندر ایهی پیش نبود و ملک او میراند و فرمان وی میکرد و جامع عقد
 خلافت بدست او بود و در سومین ماه و جمله ویرانهای بغداد در محو کرید و در سومین ماه که در بغداد و بهر محله می نمود
 و بهر محل را بهر سو و بختیا بقاطعه به او بر درخو و علی بن بویه را سعاد الله و العقب کرد و دیگر برادر خود حسن را کین الله و له العقب
 و وزیر بر وزیر پادشاهی ال بویه بالا میرفت خود را یام برادر خود در کین الله و له در سینه دم ریح الاخر در نه ست و چنین و شهادت
 و وفات یافت و در آن مرض مصدقات لایق و لایق کرد و همالیک خود را از او گرفت و بستید بن مراد و له
 العقب مراد و له و تاریخ مصر و قاهره مطویر است که او جوانی شجاع قوی بود و اما که کاوی عظیم را با جهای او چنان میگرفت
 به خدمت نمی نوشت که او این کیش را می آورد که به فضل شیه از می که مادی حان زیرا بود و شنی مقصد بود و چون در بعضی
 حروب که میان شیخ بغداد و سنیان بنی و اتح شد سنیان غالب آمدند و سنیان مراد و له رسید که غلبه سنیان بر حاکم و له او
 وزیر مذکور بود و او را عزال نمود و محمد بن بقیه را وزیر خود ست غالد و له را بعد از الله و له منافات واقع شد و آخر در شوال
 سنیت و سنین و ثمانیه در جنگ و سیر شد و قتل آمد و ان دو سه ارال بویه بدو نشتی شد و صد بدو ابو شجاع قبا خبر بود
 حسن عصفه لیون و سعادت ان بویه و دوختن کسیت که او را تنها گفتند لغات فضل فضیت پرور و صاحب و فقی
 بود و پنجمن از طول جهان در علم و هنر با او سنجی نشت و در فکر ماثرو منافات و مجلدت پر و نخته اند و نایمی گفته اول سیر
 است و نشت بهفت شد و کجاست که بر نه با نخته و بعد از حقیقه نام او مذکور کرد و دید و شعی غالی صاحب شمانت مطلع حاتم
 که ای امیر خوریز بود و بعد از سال سیر و نشت که از طاب و و اخبار سلطین روز کار با و میر ساندند و در سیر
 غازی و کسی ماند او بود و صاحب روضه العفا گفته که عصفه الله و له نفا و و خلاصه سلطین و علم بود و در ذکر منافات
 و تاریخ و مجلدات پر و نخته اند شیخ جمال سیوطی که از ناظم متأخرین شافیه است و او در کتاب طبقات النجاه ذکر کرده و گفته
 که او علی از نایب سیر و امیر بود و و نفا و و نخی و شعی بود و و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیه بجا

بود چه مردی بود که گرتی کم بود میدانم که بدین سبب سلطان بن علی است توفیق نشود و باین جواب میگفت پادشاه
چنان از جنگ باز داشت چون او در سده شصت و پنج و در بعمایه فوت شد و مجدالدوله را دماغ پشیمان بود و برج و برج بابل
اورا به قیامت افرامان پسر دینار که پستد خای سلطان محمود و غزنوی و سواد او در صبح و دوشنبه و وار دوم جادی
الاول سده شصت و پنج را بعمایه و بر ری زول توفیق و در سده شصت و پنج و در بعمایه فوت شد و مجدالدوله را دماغ پشیمان بود و برج و برج بابل
و کس از ایشان نری ندید و آن شب از اهل بعمایه بدو منتفی شد و شیخ عبدالحلیم از ری در کتاب خود ذکر نموده که بعضی از مخالفان
از غزنوی طعن و شتم میکردند که گرفتاری ملوک و مایله در دست سلطان محمود و انشومی رفیضی کری بود و این طعن از ایشان بجا
عجب است زیرا که مقتدایان در دست بسیاری شیعیان گرفتار نشود و نقصان ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه سلطان محمود
فوج در مذنب شیعه دانند و اگر مقتدر را ملحد بکشند تا و انج نقصان آزار از رفیضان گیرند تا غم که سبب آن چه تقصیر کرد
تا مقتدر گرفته و کشته آمد و پرخانیه گرفته و محبوس خلافت را شاید و امام غایب غیر محبوس است را شاید و طول که مقتدر را از
بسیاری خلاص کند و تخیلش اندام سلطان محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند و حق وی زبان در گشاید و چه مانده است این
حکامات با کینه معاویه و سبب خواهرش حمیه حال المومنین خوانند برای که خصم علی است و محمد بن ابی بکر را که از حال المومنین
نخوانند اگر چه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار المومنین است و ارضایان کافر و ملحد باشند که نگار است ابو بکر و عمر
کنند معاویه مومن و سمان باشد اگر چه در بیت و مفت معاف تن در روی علی بن ابیطالب کشیده باشد و رفیضان
که ابو بکر و عمر را دوست ندارند مگر توبه ایشان مقبول نباشد از یزید که حسین بن علی را فرماید سر بر بند توبه بش مقبول باشد و
سائب بن ابی جراح که توبه مکران خدا و رسول مقبولست و توبه دشمنان ابو بکر و عمر مقبول نیست تا صحابه و پیروان
خدا و رسول باشند و خاک عداوت علی بن ابیطالب بر سر و ریش خورش باشند و با سعد بن ابی وقاص و سواد المومنین
در سینه که بغض علی بن ابیطالب جای گرفت عجب نباید داشتن که توفیق هدایت و سعادت و قبل و شریعت و کمال بصیرت
و ضیای انصاف مجبور کرد و تا سر چه گوید که ستم خط و ریا باشد خیر الدنیا و الاخرة ذلک هو الحق ان البین صاحب
روضه الصفا آورده که چون سلطان محمود و مجدالدوله را رسید بنو دکتوبی خلیفه عباسی فرستاد و در آن باز قلمی کرد و باری
آمدیم و مجدالدوله را گرفتیم و در سری او پنی و زن را در ایا قیام از جمله سی و گری ما در فرزند شده بودند از دی سوال کردیم
که این زن را از کجاست که میباشی جواب گفت که مذنب اسلاف ما چنین بوده مولف کتاب کوید فحش نیست که مرا
مجدالدوله از مذنب اسلاف مذنب حق ایداشی شریعت عظیم اسلام که کمال متعنه رهش کتاب و حدیث نبوی حلال میباشد
و در آن جمع میان چهار وزیر بوده حایز است و چون سلطان محمود دینی بلکه ناصبی و از جمله متابعان عمر بوده و عمر متعنه رهش

و از بدایع عالم آمد مویده الدوله و چون پدرش درگذشت پسرش را و بجای پدر
 و بفرموده برادر بزرگتر عضد الدوله قصد الحاکم کرد و او یار بقا بوس بر مویده الدوله و برادرانشان گرفته و از
 ساختن خود ریزد و هم شهبان شته شد و حسین و ثناء و بخت شد علی الملقب بفرالد و حسن و حبیب و صیت پدر
 باصفهان می بود و چون مویده الدوله مجاهد عضد الدوله را و اخراج کرد و بنشیند و چون صاحب بن عباد بعد از مویده
 الدوله دیگر بر تخت آن متمنید بدسرعی بنشیند و روزی ستاده در بسم رمضان و راجع جان بود و بخت شد و خود قلعه طبرک
 در شهبان سینه سنج ماین و ثناء و وفات یافت و از و سر بر ماند مجد الدوله ابو طاب ستم و شمس الدوله ابو طاهر و عضد الدوله
 ابو شجاع و بن عضد الدوله و تقس مصاصم الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد و اورا سلطنت بر دستند پس از چهار سال
 برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر بخدا کشیده او را گرفت و در قلعه بند کرد و بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز
 حکومت فانیس کرد و در و یکصد و پنجاه سال و ثناء و در و دو سال شیراز گرفتار شده بر دست ابو نصر بن خوالد و
 نجیب القبل مدینه بن عضد الدوله مشهور برفند و ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود و بعد از آن طبع در بغداد کرد
 و ستم و حسین و ثناء و چون بجای نجیب مصاصم الدوله با استقبال آمد که گرفتار شد و او بجا گرفت و شت این کثیر شاهی
 که او محبت می نمود و بفرموده و تا مصاصم را بیکه در بغداد کرده و ستم و حسین و ثناء چون بجای حادث شده بود در طبرک
 و ملک و دو سال بشته بود و در شب جمعه دوم جمادی الاخره ستم و حسین و ثناء برض استمقوت شد و او را
 بشته خفت کردند و پسرش عضد الدوله مدفون گشتند و ستم و حسین و ثناء و عضد الدوله مشهور با ابو نصر بهار الدوله و بعد از
 او در بغداد و فرمانده قادیسی و در شنبه و قهرم الدین تشریف فرمود و در تاریخ گردیده مظهر است که او با
 غوغوی کج کرد و از و دختر خوبت و پنجه جودی الاخره شته شد و ابی حمیه در او حیات و بخت شد و در گذشت بدش نجف شرف
 برده و شته مویده شته است و چهار سال عمرش چهل و دو سال و نیم بخت و این سلب رستم بن فرالد و بعد از
 در پادشاه شد و او بنشیند الدوله و بخت و ثناء و در شته و دختر شریوید بن مرزبان والی مازندران صاحب
 ختبار بود و در کابل شریط معتدلت بهر ساند و دوانه جهان داری محمد بیکه پسر وزیر بار و پسر و قهرم شتی
 و وزیر و غوغوی کجی سپاسی و غیت را بیک محفلت مودی و چون رسل از اطراف آمدندی بنی تمین سی جوان را
 لغوغوی خجسته خجسته و غوغوی پیغام بدو فرستاد که باید که بکشد و خطبه بام من کنی و خراج فرستی و الا جنت را داده باش
 و جواب داد که تا شوم فرزند و له پادشاهی و قهرم است و اند که کار و بخت است که بخت من آید و مرا قهرمندی نباشد که
 بزرگی یوه قادیس و اگر از این بخت با من بخت تا قیامت از و و اما بخت و غوغوی خجسته بکذری خجسته

[illegible]

[illegible]

سال و سیصد و نوزده این روز بخوبی و با طبع استعجابی را بدیدید تا قیامت کرده و از حمل انماستغنی شد و بشتی از جمله شرا و بدی
است و در این روز و فاش در صفر سنه و چهل و نهم و ولادتش از پنجه سه شنبه و ثمانیه و تاریخ مملوک بطور است
که چون سیفالدوله از برادر خود ناصرالدوله طلب زیادتى ملک نمود ناصرالدوله باو گفت که اینک ولایت شام بی صاحب مانده است
بکسری برادر تو ولایت را بدست آید و در روز و در این روز که کبابی از جانب شهید کا فوری جلب و نظر که حاکم شده بود
و چون شب آن روز و در آن روز که سیفالدوله نوشتند که هرگاه تو توجیه مضروب خواهی شد ما ولایت حلب را باستان
در تحت دست تو در می آیم سیفالدوله چون اختلاف بنی کباب و ضعف عثمان گور را یمن نمود کسری جلب فرستاد و چون بکسری رفت
بکسری جمع برادران عثمان استقبال سیفالدوله اند و چون عثمان دید که مخلوبت و کاری نمیتواند ساخت عثمان هم از گفتن بکسری
عبور یافتن بکسری واقع شد که نام آن بزم بود سیفالدوله پرسید که این چه نام دارد عثمان گفت بزم سیفالدوله چون بکسری
اسامی آن دیها پرسیده بود و در آن باب ابرام نمود و استماع آن نام نایبی فهم نمود و دیگر از نام دیها سوال کرد و چون عثمان
گفت که در چند دیه دیگر عبور واقع شد و سیفالدوله از نام آنها پرسید تعجب شد که او از لفظ ابرام نایبی فهمید و چهره در مقام
رفع مظنه سیفالدوله شد که گفت بستی سیفالدوله بر تو سونده که آن قریه که پیش ازین عبور واقع شد نام آن ابرام بود و از آنکه
خواهد پرسید ماضی من ظاهر شود سیفالدوله از ذکا و فطنت و محبت نمود و چون کباب رسید او را با خود بر سر نشاند و تاریخ
این کسری شامی بطور است که چون ناصرالدوله بن ثویه که میرا از ای حقیقه بغداد بود و امر فرمود که موی را صریح و لحن بکراعی ملایم را که بر
ابواب بغداد و سیفالدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب نیز آن کار کرد و در حمله بغداد بواسطه تشیع بن سیف
الدوله قائم مقام در پیشه عقب بغداد و در فرود ملک پدرش در میان و چینی وی خروج نمود و حلب را از و سراع نمود و آخر
در میان ایشان در سنه و چهل و نهم و سیصد و نهم و فاش در رمضان سنه احدى و ثمانین و ثمانیه
و بعضی التفت بعد الدوله بن سعد الدوله قائم مقام پدرش چون کودکی بود پدر او را بغداد خود و لولو جاتی نداشت و در
اسمعیلی طح در آن ملک کرده لکتر بر سر او دست داد و لولو متوسل رومیه شده و قصر خود موجود شد و بگویند قیام کرد
رفت این خبر که بغیر رسید خود و نهضت نموده آخر الفضل و منصف صفر سنه احدى و یمن و ثمانیه موسوم گشت او را در آن
علی و ابوالکمال شریف را لولو چند روزی بطنیت موسوم ساخته عاقبت خارج نموده بصره رفتند و آن قوم بدینان نستی شد
و در تاریخ این مکان موطر است که حمله الدوله ابوالمطاع ذو القیرین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصرالدوله که چون طرفت
بود و ابرام حاکم این بصره رفت و طاهر حکومت ولایت اسکندریه را با و تفویض نمود و او مدت یکسال در نجی بود و در
بشام و الله اعلم منسب ال حمدان که بکسری و دخترش در حمله الدوله بود و بر و همی شین و مع هند و قند و کرد

[illegible]

چهارم نواز خواجه مخول بود و از ان قبل تمام توأم متابع بود و پیش از تمام بن نصر لشکری جمع کرد و به یعقوب داد و تا تعال
سیرگه حال بنواز بود و به یعقوب رفت و بروی فکده کرد و ان اعمال بخت فرو گرفت و انجا توقف نخت و مرد مرا
سیرغیت تا جمله متابع شدند و لایزال میزد و در ان امر عیت انصاف مینمود تا مالی غنیم حاصل کرد و او با بن بسیار با او
نقد و بخت یافت و بیاید و سیرگه را فرو گرفت و بسبب محرمی بن عباس و تسلط ازاک بر خلف و انقطاع عبد الله بن
طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را بخت کرد و در انوقت امیر خراسان محمد بن عبد الله بن طاهر بود و از قبل خلفه المعتمد علی الله
و محمد بن عبد الله الطاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ملک خراسان بدو بخلافه عرضه نمود و جواب رسید تا
آنکه خود بدو بخلافه رفت و حوال اعرضه داشت و خلیفه از اشتغال بهو و لعب و قیام و فی نیت هیچ غیر دخت و اوقات
نیکو چون امیر محمد بن عبد الله مذکور در انجا مانده و اجازه نمی یافت با یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت او گفت پیش از ان
نخت باید رفت و او را خدمتی می کرد تا کار را باز و محمد بن عبد الله مذکور چنان کرد و روزی دیگر از برای اجازه حوالت
چون خراسان حاجت نمود و با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب سپردند و کار یعقوب بالا گرفت و اهنک خراسان و
و جمله را از ان خود کرد و بنشینا بر مقام ساخت و انجانی بود و در سنه ۳۵۰ فوت یافت و از جمله دلایل تشیع او که در
این کتبی و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضه القضا مذکور است انیت که سمیع اور سینه اند که ابو یوسف بن سفیان بن مفضل
در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سینه کند و زیر نخت آنها را
عثمان بن عفان بنحویکه شیخ شمس طعن میکند بکده در عثمان بن عفان صحابی میگوید یعقوب کت او را را کیند که ما صاحب
هستی است کان من ان بود که در عثمان بن عفان شیخ بخنی میگوید و از انار و ترجمه تاریخ طوک عجم است که دهقان ثوید که
جوانی بود و پهلوان و دهقان بزرگ و از ان کار بریدن و بکبت معروف و بدش موصوف بود و از ان تاریخ متفرقه مشینان جمع
آورده و حوال مرز بن پیشتر و از انما بخت خنجر و زیر تربت پوشنده و بدن ایق نمود و چنانکه حکم خود وی در ان باب
گوید که یکی نامه بود از که بستان و از ان بدی اندون و بستان را کده هر رست هر موبدی از و بهر و زوید
بخردی یکی پهلوان بود و دقت نرا و بهر بزرگ و خود مند و زو و پر و منده روز کار نخت کدش و خنما به نخت بر
کشوری موبدی الخور و بیا و در کین نامه را یاد کرد و سپیدشان از کین جهان از ان نادران فرخ مهان که کتی باخ
چون داشتند که اید و ن باخوار بکده شتمند چگونه سراید بیک آخری بدینا چنان زد کیند آوری بکعبه پیش یکا بکشت
بخنما ز شاهان و کشت جهان پوشند از ان سپید حق یکی نامور نامه افکند بن چنین با و کاری شد اندر جهان و در
ایمان و عثمان و چون ان کتاب را خواند بر وجود که اخو طوک عجم بود بدست کرامت اسلام افتاد و در وقتی که فتنه غلام

و خورش با جاریه اش سری بوی داد و او را بخت و پس از اندک مدتی او را در آن اخرج نمود و خود استقلال یافت تا آنکه در
سند نع و نعین و ثیمانه وفات یافت و بعد از او ولد او لوگو بخت و شت و لقب خود را مرقی الله و ولد و در سنه ۱۰۱۵
بخت بنی کلاب رفته نام غلام پدرش را بنیت و جلب که شت و در آن موکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد و خود را هم
سال خود و خرید و چون بخت آمد فتح او را را داد و وی بر و م فیت و ملک و حمله و حمله از اندک وقتی بنی کلاب متصرف شدند
به سده صفاریه و ایشان را یک صاحب گردید و در آنجا بنی احوال را حقیقتی که می شد و و اند مدت ملکشان بخانه و
سال بود و وعد و ایشان نفعت نفر خا که در کتب تاریخ تفصیل یافته اول ایشان بنی سستینیت و لقب حبیب الکریم
له و پیش بخت ابتدا اوله در باب بنی لیث صفاریه و بنی صحیح بنظر این ذره خضر رسیده و بنی شهریار مغفوت
یعنی که در زمان میر سلطان اوسعید و در ایام سلطنت پادشاه عالی و سلطانین میرزا باها و ابی و حبیب سیستان بود
استماع افتاده که میگفت بنی لیث صفاری می بودند و بنی لیث با نوشیروان عادل ملکی میکرد و از نویدات علوب
یعقوب است که در آن خیزش نیم صبی میادی احوال شود و ناگه بی یار و تبار و پایا احوال او شد روزگار بود و شمیم
اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر میگذشت و همواره در صحن همت آثار علای لوای جهان می می گشت روایت کنند که
تأقی که جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از طرائف لطایف چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و دستور طلب ملک
نیز و بنده بود و دست مردی و مردانی را فراتر می گفت لطیفترین باها طلس خطایت و دیگری گفت لطیفترین باها طایفه بود
ایکری را نو که زنده زل است و بی پر کل و بیجان بهتر است دیگری تعریف نمود که از شر و بات خمر صافی موافق رتبت دیگر
چنین هم نمود که پدید آمدن کار تر که بی چنین فرمود که از رخات و سازا آ و نحو و ملایم تر دیگری بیان نمود که برای
نیمی محقق باقی است صورت یک سیرت لا تعیر چون است یعقوب رسید گفتند و هم خبری بگوی گفت خوبترین باها
از دست و به تیر و تیر خود و خوشترن فرمایا موکه حرب و یاترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین باها سیرت نیز
را می بینند این امر را که ری و مبرزان کار زیت و در کتاب لطایف الطوائف مطور است که یعقوب بن لیث
دنا شود و روزی با جوانان قبیله خود بجای نشسته بود پیری از اقربای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب جوانی خوب
به شید و به دست شما را می بینم کن و عوسی میاید این قبیله برای نوخاستگاری کنم گفت ای پدر عوسی که میگویم
است همان و میگوید که به دست یعقوب شیر از غلاف بیرون کشید و گفت من عروس مالک شریع و غلبه
هم و دست چنان و این تیغ اندام این شیر خوش گذار است عروس ملک کسی در کنار گیر و جیت که بوسه بردم بر
زید و به تیرانی یعقوب را بخاشد که او با برادرش عرو بن لیث در خدمت و در هم بن نصر بودند در بلاد سیستان و در هم

چون خجورت بفرسید و بن لبت گریان خود از لب درآمدت و روی بجا که بنا ده بسیار وقت بماند زاری
و بعد از آنکه بجا نماند و آمد ندیدی که با وی کستاج بود سوال کرد که ای ملک بت این وقت کیه و زبانت وقت
شادی و مبارکبات وقت مکنی و داری وسیع و امرا و وزیر مطیع کا ساخته و مهات پر دخته صد و میت نزار سوار بسته و
نهال خستیدار در بوستان قد از پر بسته سبب گرفته بود و عمر دلفت چون سگ خوند و بخت و سنج دیدم و خدم خود رکازی که
سگ که دم و آنکه که بکشتن طرم اند و از دم که چران روز با این سگ دران صحرای خوشنوار خود دم که بوقی شاد
بمیان و در میان بکشتن و زمانه بود و من با نجات خاتمه می و ده رازان دشمنان سلامت بر آوردی تا جان
کردی و دیار فتح و ظفره پایان بر دمی القصد و را بعد از وقت بخواب دیدند که تاج بکلان رسد دشت و روحی مرتفع و بر
ار بسته بخواب بر میان بسته بر می که از مرکب شسته عثمان نازک بدن پیشش آورد و آن ولدان بین تیغ بر پست
و دهن کفندی امیر حال بعد از وفات چگونه کشت گشت حو شجی تاج را بر بازید و خصم از رنج شنو و گردانید
بیشی که روز عرض سگر دم و معاونت شاه که بر با بخاطر آورد دم و رفتی که جنبه تنه از من جدا دشت و نیمه در باره آن مخلوق
بر دل من گذشت صاحب رونده شده فرموده که ازین سخن بگویم معلوم میشود که بخود دینی که جنبه نصرت و حمیت دران نمی نهد
موجب نجاست پس و شبیه خرای آن میدان بوقت عرفات و علو درجات خواهد بود و آنه شهید بخشم کم مسکن کاشان
به زخمی که بچایند انجا رحمت مری دارند و بعد از سپردن عمر و بن محمد بن عمرو و بر تخت و بستان و در انجا بر
و چند کس و یوزانیشان در بستان و لاجی خراسان ملک داشتند و باند که روزی جنگی ملک شده و دست مفتاحیان
که شت بسند و هم در حکام نمی عقل است و آنکه بن سبب بن جعفر بن عمر بن مناکه که او را عور خسته می معاصی در غیبتی بود
و لقب از ویافته بود و سوی طایفه بنی عقل و طایفه عرب خواجه به نرکس ترک و دیده در سبک شرا و بوقانه بسند
حاکم مصل و بعضی از اکای عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او را شکر بگو و نفس جش بود تا که و غایت بیکبار
از حاجیان و میت نموده بود که چون بد ز طیبه بسی سلام من حضرت سول صلوات الله علیه بر من و غوی که اگر عمره بکند و خود
تو ندان نمی بود در اینده بر چشم زیارت تومی آدم آری مریه بد ما کس در سنه احدى و پنجاه و نهمه به دست کی از
شکر شسته گشت و در تاریخ با فنی مطهر است که سید رضی این رضی الله عنه هجده و نهمه فرموده است
و انوش بن مقلد قائم مقام شده و او چنانچه در تاریخ ابن جلیکان مذکور است جوانی ادیب طرفی شاعر کرم و نائب بود
سنه احدى و طایفه در دعوت سیمیله در آمده و در ولایت خود و موطن انبار و بدین کوفه و بعد از آنکه خلیفه به حکم بدین
نصیر بن عبادت خواند که الحمد لله الذی نخلت بوزره نزل الغضب و نه دست بقدره ارکان الغضب و طلع بوزره شمس

[illegible]

ملک کرمان با بخشش فرموده و چندی را که فضیلت عطایای ایشان جمع شده من و خواهر خود و من بزم تبارک و تعالی
و شد که لایق صحبت من استی بعد از این فرمود که آن مال را در وضعی طایفه ضبط کردند تا زوایان این جنوس کسی بداند و آن
مال بی سبب و عیبی بداند که آنرا بکشد که دختر خواهر زاده او در تیره حان است اگر فرمایند با بدیم و حکم شد که تمام مال
با و دادند و او را اند که این جنوس هفتاد شرف الدوله بود و بعضی از زندانیان او رحمت و خول و مجلس عالی طیبند و
که او شاعری بکثر است و خود را میخواند و مدح ملوک همیشه شنیده خوانده و شان سلطان ارفع از است که او بدستور میایستد
در این استان ملک نماید پس بدین ترتیب که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که در اینجا و شش نیکو باشد بغیر یک کسی که
سلطان خود را بر اینجا نشسته باشد و چون او جای نشستن بنده را بصره و مدح را بستاند و نخواهد خورد و او چون کرد و چون
این جنوس آمد و جای نشستن بدید بستاند شروع در خواندن مدح نمود و این قصیده را خواند که از شریف است و ما در
الذات مثل مستم ان اقدمت اعداءه لیم کج و چون باین بیت القصیده رسید که بتا لایق نشانی است بوقت و جری اندیشی
قبل لدم شرف الدوله از جا درآمد و امر کرد تا و شش آوردند و با و گفت که این نشیند بنشینت و تمه قصیده را بخواند و چنانچه
که شش مصلح با و بخشید و از جمله حسن عهد و انکه روزی یکی از و حاجتی خوبت در رکاب او سوار شد و مستقر بحد
او همراه آمد و چون شرف الدوله خوبت که مجلس انس در آید بخش گفت ای اید تبارک حاجتی لغو و ترش است
شرف الدوله گفت و قضیه است یعنی هرگاه حاجت ترا برآورم از فراموش خواهم کرد و از جمله در میان و او که در و چنانچه
این منقذ را در قلعه شیراز محاطه نمود و کار بر اهل قلعه کش شد زمان این منقذ از قلعه بیدار شد و مدتی در آنجا ماند
رسیده در شفاعت در و من و وجه شرف الدوله زدند و جارجی بر زبان آوردند و انوشیروان شرف الدوله
نیم بخا بر خیزد و شرف الدوله از عایت حلم و شرم و رحم بران زمان قبول التماس بیان نمود و بای خود که قد تبارک
انقله و شت و در مدت حضار و شنام لیا از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده و او را در و شت و
نمود و بیعتی با اعیان عقیل او را از زندان سپرد و او را و ده برسد حکومت نشاندند و انوشیروان شرف الدوله
قدرت برقرار داشت اما صفیه خانم نیت جفریک زوجه را در شش از خود بستاند که شش بستاند بداند و
و نامش سلطان مکنش او را بجهت تنقیح حاسبه بدیوان طیبید و مقید نیت و در بوش سر شد و مراد سلطان بود و بعد
سلطان کان کان خانق او را را کرد و او بصل زو بکومت نشسته تا انوشیروان شرف الدوله در و شت و
ایک مصل کرد و و پنجاه در بر سح الاول است و نمایان در موضع مستطیع حرکت شد و بیست و شش شد و بعد از آن
سلطان مکنش او را از نیت خود و در شت و و چنانچه خواهر خود از این رنجیده و در آورده اکثر یار بر وجه که بدین نیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این پس چون در این شهر رسیدند و در میان با سارت خواجه نصیر الدین بقیل خلیفه خازم شد و چون بر این
خلیفه صد در صد طلبه شدند و چون حاتم الدین را دعوی نمود و حتماً پادشاهت که بیشتر نیز را بخون خلیفه رکن
نماز و یکبار و از پای میزدند و نمی توانست و به عقیم خدمت خواجه امر فرمودند تا او را در نیکو چیده بر شیوه ای که
ماله عضا و باخرین خلفای شیعیان میباشند که از حق حرکت بنیاد و پادشاهان مستعصم را با جمیع آل عباسی که
فی صلبه از ایشان حسابی بود و از میان بیکدیگر میزدند و در شب ششم محرم سنه ستین و ستایه حاتم الدین
مستقیم و یکبار که در نهاد داده بود که گوشتی که در میان سبب و کوفه و در نعل او رفته و از جمله نویدات ایامان ملاکون خان
است که قد و المجتهدین شیخ جمال الدین محمد که در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام خبر داده و
در ستمای مغول قرار و اقرض ملک بنی العباس و ستمان ایشان بر دست ملاکون لاجرم وقتی که ملاکون کوفی نهاد و رسید
بدین شیخ سید الدین و سید بن علی و چون رسیدن یکبار را کابروا فصل شد بخف و کوفه و جمله کتابی سبب که نوشتند و ب
امان از نو و نه پس ملاکون ایشان را از زرد خو و طلبید و چون ایشان رسیدند که بی مان زردا و بودند بدین تنها بخدمت ملاکون
رفت و نگاه ملاکون و پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر نهاد و کتابت نوشتید و طلبا مان از من نمودید گفت
است که حضرت امیر المومنین ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر افر خلفای بنی العباس و ارد خواهد شد و پادشاهان
مردی صاحب قبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذرد که از افر کند و هیچ راتی در مقابل او بر پا نشود که کونار نگردد
وای بر سیکه ما او شیوه مخالفت و معادات و زرد و چون از نعل خبر گرفت اشر فرار شد ملاکون با او طریقه نیم و نطفه سکون
داشتند و ملاکون اهل مشهد و کوفه و حله با و غایت نمود و آن بقعه مبارکه از ترک ز مغول قرار یعنی رخم انصتینان منافق شایم
و وجه تسمیه پادشاهت که اگر اهل آن و پادشاه علم مایان ملاکون بودی کی جرات بر مکاتبه و ملاقات او می نمودند و چگونه کلام حضرت
امیر را بر و حجت می نوشتند و از چنان بدانی که اهل آن ملاکون می کردند و همانا اشارت به نیت است که قاضی نظام الدین صفحانی
در بعضی از حلقه که سابقا در احوال او مذکور شده و او را مصدر بدمج اهل البیت و نیکو بلیف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته
گفته شریف و بلیف گفتوا لا اباکم لشبه الحق بانی الله تونما اعاد عهد ملوک التکر و نعمتم و از دهم بهاء الدین کتب از آثار ملاکون
خواجه است که توجه بخیر محمد بن نصیر الدین محمد طریقی است اند شده صورتی بد که در پنج خانی موسوم شد و آخر ملاکون
در نیم رجب اکثر سنه ثلث و ستین وفات یافت و از انشا غیش تریز و و سلطان احمد بن ملاکون خان در محل نام او کوفه و دار بود
چون عباسی حمید صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی بیکو خلافت و پادشاهی
سهم و میان او و از بخون خان بن قاضی خان که برادر زاده او بود و از رخ بهر سید او و در خراسان بود و پادشاهی

و چنانچه مشهور است ایشانرا زخته نشت و آنکه بعضی از قاضیان استعداد اسلام و یکصد و بیست و هفت نفر
قاروره کُرت فی الاسلام بعضی از قاضیان خانواد و بعضی از قاضیان فایز شده اند چنانکه صاحب کتاب تاریخ ایران تصریح نموده
و گفته که منول نام اول پادشاه است که طبقه منول و بنو کُرت و عوز خان و قاضیان که سرزاده او است سلمان شده و در
الصفاء آورده که او کتای قان بن جیکر خان دین سکا زار و دیگران که در این زمان در قاضیان و در قاضیان
کاشتی و همچنین در احوال منکوفان که برادر بنیک ملک کُرت است آورده که او با کُرت علی بن علی علیه السلام بود و در طلب
شرع مصطفوی کوشیدی و نفقات در باره اسلام و حج و عقیقه و ولادت و اشتی و آخر حضرت خواجه بعد از سید اسلام
ایلیان مکمل بتیسر امور او کرد و بد چون موی ایلیان محمد بن محمد بن علی که در خدمت خواجه در خدمت
ایلیان ملک در اندک کتابت بخد مت ایلیان و خدمت خواجه که در این زمان در اسلام و مقام حجابی عباسیه نسبت به
سید نام علیهم الصلوٰه و السلام رغیب بود و ایلیان با جواد خواجه عزت الصوبت بوده فرمان داد تا شکران با
یورش غذا و رافیت سازند و بعد از طی منازل ارسال رسائل و وقوع غوایل که تفصیل آن در کتب اوایل مرقوم است و در سینه
صفحه ست و چنین ستایه حلیفه با امر او پیران خود و ابو بکر عبد الرحمن و طایفه کثیر از غلویان و دانشندان و خواص
غلامان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب غذا و پیرون اند حکم شد که خلیفه را بر پای تخت ایلیان تاسه زور نشاند
ایلیان و رافیت و اعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین شورت بود و خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد عظمی اهل اسلام
او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس اموال خویش حاکم و فرمان رومی شنیدند اگر این ورطه خلاص شود
از اطراف لشکر تابا و پیوند و استعداد حرب از سر گیرد و مار دیگر بحکم رکاب کرد و درون مای و کلفت نوع حیات شد
عاقل فرصت فوت نکرد و اند و سرشته اختیار با مید که با بیک پندار دست نهد و شمشیر تیر از بطور عدم تصور
نموان کرد و زخته که ملک را بکند به به شکر به عهد بر کند به به ایلیان دشت که چون نصیحت خواجه از عرض فاسد
که تیرت قبل خلیفه فرمان داد درین اشاحام الدین بنجم که در بطن از موخوانان بنی العباس بود و این خبر شنیده به
با دشا رسانید که اگر خلیفه کشته کرد و عالم سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت مشاهد رود
و این نوع کلمات میباید این خدای گفت که ایلیان تو هم شده و دین امر خواجه نصیر الدین بنجم بود و خواجه در جواب فرمود
که ذکر تایی نیمه و محیی معصوم علیها السلام را قتل آوردند و میباید ازین حالات بطور نایب که اگر حاکم الدین میگوید که این اجل
بر قتل بنی العباس مرتب میشود و مقبول نیست زیرا که حدیث تن از ایشان را فدا نشان معصیه و غیر هم کشته و فلک و قار و در
با پایدار ایلیان برقرار بود و نه اوقات مکلف شده و نه مخفف و ایلیان از حاکم الدین در این باب هیچگاه خواست و

ساعت پنجم فرموده و آنکه در وقت نماز نمازگزاران داخل مسجد شدند و در آن
وقت حضرت پیر پادشاه و همواره در عبارت آورده فرمود که من بگویم بستم و پیر کی صحابه معترفم مگر چون رسول
صالح علیه در خواب دیدم و میان فرزندان خود من برادری و دوستی داده مرا نه با اهل بیت علیهم السلام دوستی
ورزم و عاشاکم مگر صحابه شوم و فرموده تا جبهه مشد تبرکات میراث من پس چنانی جاری باز کرد پسند و همواره توفیق خاندان
فرماید بی اعتبار چه محمد الله و الله حکیم و کامل نیست کلام خواجه رشید و بر صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود و که خواجه رشید از آنجا
که شیوه کفایت بانی و زحمت خواسته که صلاح حال سلطان محمد غیسان نماید و لهذا در توفیر عقیده سلطان بازادرسند
که گفته حرف زده و قول او که بی اعتبار توفیق خاندان می نماید چه محمد الله و الله حکیم و کامل است نیست کلام خواجه رشید و بر
صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود و که خواجه رشید از آنجا که شیوه کفایت با آنچه گفتیم بشارت تمام دارد و سرگرا هوشی است بر
پرن و کوشی است از سلطان و در عکس شنبه یازدهم شوال نه ثلث و سبع یازدهم وفات یافت و لا تش در حجر جمعه سیم رابع
شنبه عین و ستایه در حدود دوازده روزان و این بین در تاریخ وفات و این قطعه شیر گفته + بال مفسد و نه رجعت از شوال
بروز یازدهم وقت عصر کشیده شد از نواحی قزوین شه جهان غار ان لبوی خلک که با و انجان انشیر سلطان محمد خنده
اللقب علیا توغنی فرزند بوی ولی الهدی برادرش سلطان غار ان از خراسان آمده در روز شنبه دوم و نیمه در آنجا
باز و رسید و در دو شنبه شانزدهم جلوس نمود و در نیمه و سبعمایه طرح شهر و قلع سلطانه اندخت و در سه سیم
صدر جهان بخاری خفی و خواجه عبدالملک شافعی قاضی القضاة مالک سلطان در باب مذنب مباحثه دست و او قلع
کردند و کلاه بجایی رسید که مدتی شایر اسلام از طاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان و در قشلاق بعد از سلطان بطون
محمد اقدس نسبت خوابی دید و بی طیر مطهر حمد الله و برکت صحبت شیخ علامه آیه الله علی الحاصه و العالمه جمال الله و الدین
حسن بن المطهر الحلی حل الله دار المقامه مذنب حق مانده استیار کرده درین باب مجمع مالک احکام اصدار یافت و خطبه و
پاسامی حضرت الله هدی علیهم السلام زینت و زیب یافت چنانکه بر رخسار و نایر کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله و علی
در سطر متوازی بعضی مکانی خورشید که دند و اسامی آیه اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ریت واقع پیر من ابر و خمس اضلاع مرقوم گردید
نقص این اجمال سبب تعالی غار ان و سلطان الحاکموند مذنب حق اهل البیت علیهم السلام بروحی که حافظ ابر و شافعی مدانی در تاریخ
خود آورده نیست که در تاریخ سینه اثین و حجابیه که پادشاه غار ان در بغداد از زوری علوی در مسجد جامع بغداد از ادای نماز جمعه
فرض باز کرد و دعوی و این بود که نماز در محراب این امام حسن و حسن نیست جمعی از عوام بر او غلبه کرده بودند و ان علوی در میان
کشته شده و اقربا و صاحب علوی مقتول استخاره پیش پادشاه غار ان قبرستانه انحال عرضه نمودند و صورت قضیه تفریر کردند

عم خود را قاضی بود و کیفیت ولی عهد پدرم و بعد از دو سال لشکر گرد کرد و بجانب عراق رفت و بارها لشکر میبرد
و از غون خان متحسّن شد و بعد از آن احمد مدتی از چهار کرد و بعد از آن جمعی در میان افغانان و صحرانوار غون خان را قوی
آمد پیش سلطان احمد و از گذشته عذر نامه توبت سلطان احمد شفقت نمود و در کار آمد هیچ سبب با و نداشتند
و او را نوازش کرد و و پادشاهی خراسان و سمرقند را بکلم او کرد و و متوجه دوشد و دیگر باره جمعی از غونان بخول که از
سلطان احمد طول بودند از غونان برخاست سلطان ترغیب کردند و در نمره نیز سلطان احمد از غونان را گرفت و بدست
جمعی از کثریان سپرد و خود در محبت کرد و فرمود که از غونان را در محبت او بیاورند پس مرا اتفاق کرده از غونان را از بند خلاص
ساختند و با او بیت کردند و بر عتب سلطان احمد فرستاد و چون سلطان احمد از غونان را که از غونان زد و کشت و در غونان
از زبان بایان رفت پس کثریان او را بجا باز داشتند تا ریت از غونان برسد و او را قتل آورد و پادشاهی او انحرش و این غنیمت
در ششصد و ششاد بود و در میان غونان با قاطن بن ملاکو خان در سن بیست و پنج سالگی در پنج و پنجاه
اربع و عین و ستایه بر تخت موروث جلوس نمود و قتل ازین در شبان بن سال بدست شیخ ابریم حموی اسلام آورد و در قریب
ششاد و نذر نفس از غیره و کثیر غول بیت و بدان سعادت رسید و غازان می نمود و برادرش خدایه می محمد شد و بر و
حافظه او در تاریخ خود تصریح بآن نمود و در سن بیست و سه سالگی از مذبح بل اهل سنت و جماعت تفرقت نمود و مستحق مایه
اشی عشره اشغال نمود و خواجیه مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازی که تالیف است آورده که سبب دوستی
ما و پادشاه اسلام خلد سلطان است بخاندان رسول زات علیه داله و غار سادات رفیع الدرجات آن بود که در وقت حال
خواجیه کانیات را علیه فضل الصلوات ثواب دید و نعمه صلوات الله علیه و را بموید سطر گردانید و بحضرت امیر المومنین علی امام
حسن و امام حسین علیه السلام او را تعریف نمود و ایشان را با هم دیگر معاشرت و عقد موافقه فرمود و از آن وقت سلطان را فتوح و کثایشاد
داد و از آنجا معتبرین آن بود که این همه خیرات و فضیلت و ترتیب عدل سیاست در مدین عالم شایع گردانید و او را کوفتی و
نیم می دست داد و از هر خیر و خیر چندین غای خیرانه بیت و بزرگترین معادتی و موافقتی که تواند بود و از آن سال باز دو
او با اهل بیت نبوة علیه السلام زیاده شد و همواره همه پیشل حاجت فرماید و فرات حاذقان را زیارت میکند و نذر فرستد
و سادات را غزیه و محترم دارد و ادمارات در حق ایشان فرماید و چون خانقاه و مدارس مساجد و دیگر ابواب الهی در مواضع
و اوقاف معین فرموده و وظایف و شایسته بر طایفه و نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها و متوفه و دیگر کثیف
مت و از آن سادات نیست پس از فرمود و وظایف و شایسته بر طایفه نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها
و متوفه و دیگر طوایف است تا در معظم ولایت و بلاد معتبره چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دارالاسادات بنابر

این نامه بنویسند که توفیق میسر شود و بعد از این که دست مبارک خود را بر سر
 این ملک نهاده اند در مدینه حجاز رسیده اند و نظام مکتوب منظر تری که بفتحه خفیه است اینست برخواست
 شعر و بسج نوا طرب و دلجوئی و لایق است بعد از این که فرمانده و ارباب مباحثات بی وجه سلطان امار و
 بر خیزند و زمانی خاموش شدند و یکدیگر میگردانیدند سلطان از غضب و عصبانیت خاست قنقاره با و یکدیگر گفت این چه
 بود که ما را و پادشاه و یون چنگیز خان و پسران خود و یکدیگر میگردانیدیم و بدین چه در آیدیم که بچندین قسم است این سبوحی را
 ایشان قایم که با طر و خور و خزان خود و حکمت میکنند با دین اسلاف خود و میر و مغان قنقاره امار و خونی و
 در این خبر شایع شد و شمر شدند و هر که از قیام مدینه و طر و خور و خزان و مدینه و طر و خور و خزان و مدینه و طر و خور و خزان
 نفوذ گرفت و اتفاقا در آن ایام وقت بخت از ایشان بکشتان رسیدند و بر کوشی که غار از آن در حوالی عمارت
 فرموده بود و بخت شغل شد شب رعد و برق و بارانی غلیظ میآمد و چند کس از نزدیکان سلطان به بخت هلاک شدند و
 طغان را بحالت تشو و خوف شدند و بر فور کج فرموده و غریب طغانیه متوجه شدند بعضی از امار عرضه داشتند که بخواه
 قواعد منول و پادشاه چنگیز خان سلطان را برایش سپارید که بخت و بختی را صاحبان من بودند حاضر کرد و بختی را
 داشتند که این واقعه از شومی مسلمانیت که پادشاه از کسیر و از آن کسیر که شش منج اقد مدت سه ماه در فور و زلزله
 و سلطان درین فکر و تردید میبود و باینسان و قنقاره میگفت مدتی که در دین اسلام و ادای طاعات و عبادت
 بخت سپارید که نام ترک اسلام بکلی چون توان کرد و در شای این بخت امیر طر مطا عرضه داشت که غار از آن که عقل و کل
 و بختی را این بخت و آب میل مذیب شیعه فرمود و سلطان را همان بختیار باید کرد و سلطان فرمود که مذیب شیعه که است
 طر مطا گفت که بخت مشهور است سلطان با بخت روی زد که ای مذیب بخوابی که در ارضی کنی طر مطا بهمتی عذری بخت منول
 شد و مذیب شیعه در سمع سلطان ترنمی داد و او مردی فصیح محیل بود و بقریری نام مذیب اهل سنت و حجت بخت
 و با سلطان گفت شیعه است که میگوید که پادشاهی که بعد از چنگیز خان بودند از جنس مرغ خاکی خیزد و ترک و سلطان را
 در خات بخت عفا دی و میل و طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول الله صلوٰت الله علیه میل اطراف ظاهر شد و
 پادشاهی بحالت سید تاج الدین اوچی با جمعی از شیعه بخت آمدند و زبان و قنقاره در مذیب اهل سنت و حجت کشیدند
 و در میان پادشاه و مذیب شیعه تحریک کردند و مولانا نظام الدین عبد الملک به ایشان سیر مجاوله و مناظره بخت
 و پادشاه شیعه و با بخت کردی و قواعد ایشان را از غیبه در نظر پادشاه آوردی و بیج سلطان گذرید و شیعه را
 علیه بختی را با او جمال و روضه و قوت مناظره نمودی اتفاقا در آن زمان سبب کار با قواف آذربایجان

پادشاه از آن نهایت بخندید فرمود که بجهت عا و ده ناز چون یکی را توان گشتن خصوصاً علوی را و از آنجا حرکت فرمود و به
عانه و حدیه روان شد بر غایت شام و پوسته متفحص احوال دین ملت میبود و از آنجا به استغفار میفرمود و جمعی اداری اناق که
میل مذنب بشیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطابو و پسر با نوحی که اگر کوکی باز در خدمت حضرت غازان بزرگ شده است باخ
و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته و پوسته در خدمت پادشاه غازان تقویت اندک میکرد و چون خاطر پادشاه
از آن غوغای عام متغیر شده بود و بخان میر طرمطابو که محل قبول محافل و حکم وقت که چند عدد و دار استاده و در نظر
بزرگ مثل صفهان و کاشان و سپهر و موم و غیر آن بنیاد نهاد و املاک بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیر المومنین علی
و در شنب تبریز و غیره چنانکه سنو بعضی از آنها بامت پادشاه غازان رسید تمام بدان طایفه بود و اما مکرر از رعایت
اطهار کردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زنده نگذاشتند که از آنجا که پادشاه را و آفرید و چون سلطان
الجبائی بر سر سلطنت ممکن شد جمعی از آیه خفی بوقتی که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذنب مال
کردند و چون سلطان از خراسان باید تقویت مذنب بخشیه میفرمود و وای طایفه را اعزاز و احترام کردی و عظیم
بودی مذنب اصل سنت و جهمت چنانکه نام خلفای ربه بزر و نقره فرمودند و خفیان عظیم مبالغه کردی
در تعصبات چنانکه اکابر و وزیران از آن بخشیدندی و خواجهر شید الدین مذنب شافعی دشت و تخت مال بودی
شاید محالست و مباحثه او با سبطین بودی و از تعصبات خفیه ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اطهار کردی و
قاضی بعضی نظام الدین عبد الملک مراغه که در علوم محقول و منقول بکانه جهان و سرآمد دوران بود و بزرگ علم و
و مباحثه و مناظره بر مل عصر قالیق خواجهر شید پیش پادشاه تعریف کرد و او را طلبه شسته ملازم سلطان کرد و دید قضا
مکاتیب ایران بد و مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذنب بود و کرات با آیه خفیه در حضور سلطان مباحثه
که ایشان را لازم میفرمود و وای طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان را تقریر و بحث او خوش آمد و از محامی و مباحثه
و حقیقه مذنب امام شافعی غم میفرمود و آن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که
شافعی شود چه کند مولانا جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی حکم سلطان مولانا نظام الدین بابا نوح
سیور خاشی مخصوص فرمود و از پیرایه جلد و پائیزه و خلعت و دیگر عوطف پادشاهان و در سینه سحر و جادو پیر صدر جهان
بخدمت سلطان آمد حقیقه کفایت مولانا نظام الدین را و تقییر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار گردانید است و باینست
استخفاف مشهور گردانید و ایشان را استمال داد و در فرجه حضور سلطان روی مولانا نظام الدین کرد و در سینه
خوش و استراحت کند کجای مخلوق من با الزم الفاکر و سوال نمود و مولانا در جواب بی تکبر و تر و گفت این سینه در مذنب

محبت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز این نفع را نشاندند و در عتقاد پاک و محبت صحابه صطفی و مودت اهل بیت و عظیم
 ابرار و سیدین علی و فرزند او را نسخ می نمودند و در چند از طریق تعصبها قایم شدند و مباحات و محکات و غیره رسید اما
 بجای رسید و سلطان سید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت و ایمان با علما و مناظره و مباحثه
 می بود و اهل علم را رفیق تمام شد و چنان هم دوست بود که بفرموده و تا در مدرسه سیه از خیمهای کرباس بستند و ایمان با
 سیکر دهند و در اینجا مدرسان تعیین فرمودند چون شیخ جمال الدین الطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا بدر الدین بنوری
 و مولانا محمد الدین ابی و محمد سید برهان الدین جبری و قیام طالب علم در اینجا ثابت کردند و ترتیب ماکول و مبوس و اولاد و
 یا محتاج ایشان میا فرمودند تا وایم در بندگی حضرت باشند و در سلطینه و ابواب مبارک مدرسه نشاندند و در شانزده مدرس و
 معبد و دایم طالب علم را ثابت فرمودند تا چنان شد که در زمان دولت او و وزیران علم و فضل و روحی تمام فیه و تمام
 این نجای با جمعی جمله خواجه محمد رشید الدین بود که سلطان را برین امور تحریص میفرمودند و بهیئت پنج حافظ شافعی را در دی صرفه در تاریخ
 خود ایراد نموده و این محال در تاریخ خود که تمام شده و شجاع نشسته ذکر نموده که او را با تو سلطان محمد خداینده روز و شب به
 دی بجه سینه نشسته و بسیار بر سر پا و شانی شست قدمی بویست مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز ثار آن ظاهر
 و چنان بود که پدرش از غول خان در میان مرد و خرس در بیابانی بی آب فرو داده بود و مردم از بی آبی در شمت بودند
 و طلب آب بهر جانب میکشیدند در حالی که او در وجود آمد با زاری عظیمه باید و آن صحرا همه پر آب شد و ایشان سحت روز بخا
 مقام کردند و بدان سبب نام او چاقوق نهادند و بعد از مدتی با برائی عادت خواندند که در اندک غریز برتری پندیده
 عین الکمال نام بگردانند و او را ثمود نام نهادند و بعد از مدتی غریبه دانا گردیدند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سر
 ممکن شد احوال و ارکان دولت و عیان ملک ابی تو سلطان محمد خداینده نام بردند و در ایام دولت و قیامه محاکات ایران
 و رعایا حرفه و سرور بودند و قیامت قبایل جلوس دیم و امرای ایشان مطیع و شفا شدند و عرب و عجم در طاعت او برین
 بستند و او را در جهان از شخصه و قلاع و ابواب خیر و مناجاد و مدارس و عمارات عالی بسایر است و سادات بسیار و بیت
 داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله ایشان بی نامی بودی و آنچه مذکور است ایشان خستیار نمودند و خطبه و کسب ایشان فرمود
 و نیز اوقات با شواغل جهان داری و موانع شهریاری بنیشت علمی قبول بودی و پوسته صحبت با علما و صحابه شستی و میل
 یک پیسیدی و از خود ذریه فکر مانیک کردی و بچه او را در خاطر آمدی بر علم و خیر کردی از بخله روزی در جامع مدینه در مجلس
 و غلط نموده بود و غلط و فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با سر کیش از بنیان او را در صلوات ذکر نموده و در
 و بنیاد بنیاد الله صلوات علی محمد و آل محمد میگویند و بی کمال صلوات نمیکشند و غلط در جواب فرمودند سلطان فرمود که مرا در جواب

حضرت غایب شد و پادشاه درین سال سنه ۷۸۵ هجری بمکه رسید و در آنجا باریک استادهای اهل بیت
اتفاقا بخانه خانی دید که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت و قه با او با کعبه امرای تشیع که میل بدان طریقه
سلطان را تحریص تمام کردند و بختیار مذنب شیعه و سلطان مذنب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم در این باب میکردند و حاکمان
امرا و نایقان خود مبالغه میکرد که تمام این مذنبان را بختیار کند بعضی عادت خاطر سلطان را و بعضی از کم اتفاقای و بعضی بطبع خود
بودند و بختیار آن مذنبان را بختیار کرد و بعضی صحت و شکیبای را کار با لاکت و از امر عهد و پیمان و نفس فتنه در مذنبان
سنت صلب بودند و در عتقا و ایشان فوتی ظاهر شد تا حدی که امرای دیگر که میل مذنب میکردند بودند و بختیار
مذنبانی مجال سخن نهشته بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم مذنبی حضرت بودند از ایشان عظیم خافیه بودند و بعضی
به تیر و چل چند انداختند که ایشان را میلی بد طرف باز دیدند و میراثان شد و حکم رفت که در زمانه ممالکشان از این
خطبه کنند و نام صحابه سه گانه از خطبه بیدارند و بر نام امیر المومنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهم السلام مختار کنند
و در سنه ۷۸۵ هجری بمکه رسید و در آنجا باریک استادهای اهل بیت و در آنجا باریک استادهای اهل بیت
حاکم ابی تو سلطان اینمقی نشد الا در قزوین و مذنب مجبور شیعه رونقی و روحی تمام گرفت و الله تعالی فیهم را از طرف طلبه
شیخ جمال الدین حسن بن المطهر علی بجز آورد و او مردی دانشمند و مجرب بود و از ملائمه و خوابه نصیر الدین طوسی و در علوم مقول و مقول
و یکنانه جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بجزر آمد و در آنجا باریک استادهای اهل بیت و در آنجا باریک استادهای اهل بیت
حق و کشف الصدق در علم کلام و کلی مناجح الکرامه فی باب الامامه در مذنب شیعه و چون بجزر سلطان رسید او را و بختیار
فخر الدین که جوانی بود و دانشمند بزرگ متذکی و اخلاص پسندیده و خصال ملازم کرد و پسند و دیگر از مثل جمال الدین و در این مقام
سجاری و غیر هم اجازت فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین مطهر و مولانا نظام الدین مناظره بسیار واقع
و مولانا نظام الدین احترام او کردی بسیار و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات ایشان را روی افاده و استغاده بود
نه بطریق جدل و بلج و عناد و شیخ جمال الدین مطهر هرگز بطریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه رضی الله عنهم مبالغه
فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بدی گفتی من تمام فرمودی و خوش کردی و سلطان حید خلوت داشتی و پسرش نیز در مجلس
حاضر شدی و سلطان را بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص نمودی و کلماتی که شیخان محبت کونید بجا میگردید و در
کردی و مانع عافیت و محبت و اذرات و مسمومات و مسامحات در و است جمله مخصوص شد و تا تاریخ سنه ۸۰۰
و غیرین و صحابه در قید حیات بود و سید بدر الدین نقیب شد که سن جمعی سادات ملازم سلطان شد و هر چند سادات
بزرگوار چندی که لایق منصب و شرف ایشان نباشد و در نشاندن جمعی از فغانان امارت بایر فرستاده میکردند و مسلمانان را در

چنین باید در چمن کعبه قبل و قری مدح این کلین اولوالاعزى جاودان باد و بر خور و انجست شاه ایوان سیر کمرى تحت
یا فتم را بایش بدو ای حق باغی کاش که چه زان دولت نصیب نبود بد عاری من نصیب نبود ملکى که بعد کاش بود و در
در دغاش بود و چون روزگار محدث بکمال رسید او نیز از دست ساقى اهل قبح کل نفس ذالقه الموت کشید و
شرکت کل من عیبا فان چید با لحد در سیر و هم روح الاخر سست و بشین و سیماء و زلیقان فرمان نیت و او را
آورده و در متاول در کعبه فوق و در ثانی الحاکم ان عمارت را بر زمینش بنای بر عمود کورکان و بیان کرد و کند بود
البر و پلوی پدرش دفن کردند و او جان در پنجم عتبات و ششم و نهم و سیماء و سیماء بطایع حوت
و بعد از و عهد رفعت بر آمد و قنطاط شد در ملک سربدار و در این فصل از پادشاهی و او بواسطه و حاکم
و شجاعت ملایم سلطان ابو سعید شده و در او خواهر با حقیر کرمان فرستاده و وی چون عیاشی و لوند مشرب بود
و در اصف نوده و متوجه سبزوار شد تا املاک در و تی فروخته نخواهد نماید در شاهی ماه جمعه و اقیه سلطان
چون پادشاه رسید فوجی از مغنوران کرد و او در آمد محصلان خواهر علاء الدین فروید را که در آن ده شد و نمود
می شاه دیگر ذنب قتل آورده لشکر بر خواهر علاء الدین فروید برده و او از وی گرفته در شاهی فرار بدو و چیده
در سنه سی و شش و سیماء خواهر بکشت و کلب بسیار بدست آورده چون بنبر و ارآمد صحابش خود را سربدار نام نهاد
ایشان را گرفت و خبر دست برادرش عبد الدین معود در و یکجه نه نان و میش و سیماء گشته شد بدو و همه الدین معود بجای برادر
سروا قیام شده صاحبقران آن طبقه است و بسیار از خواستار آن طوع و نیا بپور و نیا و ابور و نیا از تصرف طایفه جانی
قریبانی بیرون برده و دیگر و زینا بپور مایه و نه نرا کلب بدو و نه نفا و نه سوار و یاده جانی قریبانی فایق بدو و وزن بلند و اراده
اخر طمع در دستدار کرده و در اینجا در اواخر سی و شش و سیماء گشته شد که از جمله خدام امیر و جبهه الدین معود بود
رشته و در تبه حکومت رسیده و در سی و شش و سیماء و جبهه بر دست خواهر علی بن الدین معود گشته شد و در
همه و هم جادوی الاخر سست و در سی و شش و سیماء و جبهه بر دست خواهر علی بن الدین معود گشته شد و در
معه و حکومت کرد و بعد از آن چند خواهر و ارشدیم از خانه برداشته و در یکجه سیماء و جبهه بر دست خواهر علی بن الدین معود گشته شد
مثل مشور که چه خواهر علی جبهه بجای خواهر علی بن الدین معود گشته شد و در یکجه سیماء و جبهه بر دست خواهر علی بن الدین معود گشته شد
خالی و دید متور و زید و خان بکشت و کار بر کی جهان نشین و اخر علاء الدین معود برادرش در سنه سی و شش و سیماء و جبهه بر دست خواهر علی بن الدین معود گشته شد
خواهر سیماء بدو نیز خایه رسید و کفیل و کفیل گشته شد و در یکجه سیماء و جبهه بر دست خواهر علی بن الدین معود گشته شد
و جان بدو نه خواهر علی برادرش قیام مقام گشته شد و در یکجه سیماء و جبهه بر دست خواهر علی بن الدین معود گشته شد

این سند دو وجه بخاطر رسید بر تقاضای علم اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم والا غایت بکشم و جدا اولی بچون
دو را تبر خوانند و از دین ابریت بار و دشمنان و انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشد کس ایشان را شناسد و نام نبرد
و اگر نیکو بخلاف نسل خیر که در بر و زریاده شود و سرگز ذکر پیغمبری ایشان نکنند و به دوم آنکه اودان بنیاد و ملل را تقدیم
در موصوفی نسخ و زوال و تبطل انتقال بودند مضای احکام ان علی الله و ام بر وارث و غیره لازم بود و بخلاف بن محمد صلی الله
عده و الله که چون آدم بر قیامت بتغیر و ول تعذب و در این تغیر در آن صورت نمی نند و بر تاب جان و لازم است که
اخذ احکام آن را فرزند آن گویند لاجرم و صلوات در ایشان بگذرا و صلی الله علیه و الله متعرون شد تا مدت معلوم
که کس قطران شمع محمدی نیاند و تا بخت و حمت ایشان را از حیدر فضل و اندک سلطان چون از تقریر جواب فارغ شد
فصلی محسن بن یحیی و شاکش و ند و احسن و رایه و تقریر و عجب نمودند و ایضا ابن ملال آورد که سلطان در
رسمی بر تبه بود که روزی در حد و با کوبه بر روی شمشیر صاحب دای رسید اندر ویش چون فطیفه او بخدمت قیام نمود و تحفه
تبر کبابش سلطان آورد سلطان میخواست که در حق و اندکی فرماید و پس خنچه طریقه او بود و با نمود و چون سلطان
بمانده فرمود گفت در زر و سیم و رخ و لباس شایع نیست با چون با دشا بمانده میفرماید اشاره فرماید که اگر در
جمله اینها چیزی خرد و بزند سبب ستم و تلافی متعرض شوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفت و گفت
و از این پس کس را در پوشیدن عجم و نبات و مراعات دوستی هر سال ای او بر کی بفرستادی و سلطان از این یکی از
مقربان خود در محمد نام سپرد و بی نام خود در روز وفات در مصالح تجویر و کفن او حاضر گشتند و چنین وزی در
عنوان سلطان به تخت زده بود و بر او با نواب و امر و لای استمه و باض فسی و جل بر بسته و قیامت خوین و شایگان
او و مکرول جهان به نیت جانده شد سلطان با لای بخت نشسته چون در زن نسبت و این پادشاهی و سلطنت
تا کس در تخت بنیاد و خدای بود و سجده کرد و گفت خداوند عظمی و پادشاهی برت و خدا بنده آن
کس که تو کنه نام چون تو کله و غبت بر سر و ندای و قبای سلطنت در وی پوشیدی او که باشد که بدان اتفاق نیک
بشکر نیت تو بجا ناور و از فواید و رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه بخت پادشاهی کسی را نرسد که از او
بند و بندگان بکشد و تواند کرد و جامه که سرگزفته شود نام بخت آشی که فرد و وزیران یک استیت شهری که
باشند بر زبیر و خدای شناسی و خود شناسی و ملت عالیتر مردمان است که سلم او را از آن بخت باز دارد و عقاب
انگشت شده و غضب قادر باشد شتوت شرابی خوش است اما سر که بساط خود در و دهن پاک شود عشق بلا و جنت
که در دهن آن کس که زنده بود و زنده در آن او نیز و علم و انکسرت که در هیچ حال در ویش نبرد و در هیچ جا

[illegible]

[illegible]

کشته شدند و نیز مقتولان را بر دشت پیرش قباد گشت و عجم برادرزاده را قصاص کرده در مقام
برای بجان او و مخالفی نماند اما عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور بود و دیار بکر در تصرف برادرزاده اش
ازین اسپند بود و میان او و لیلیان محاربات بسیار واقع شد چنانکه در کتب متداوله اصل تاریخ مطبوعه و طبعه میرزا
اسپند که برادر ما خدیو می کشند بود و بعد از واقعه برادر حکومت عراق عرب بگفتن شد و او بخلاف ملاطفت سینه خود و بجا
عقیف بود و در مدت عمر یک زن گرفته نموده بود و مکر بود که نیز که بسیار مباشرت کند و بسیار خورند و آثار بسیار
میرزا اسپند و بنزدانهای آن یل رحمت بدست بشیر و خنجر بزرگ کند بر ولایت خلیفه چون چرخ از جمله آنکه در قتل
میرزا شایخ حجه دفع میکند لشکر با دزدان بجان کشید در او آخر حبس شده اربع و عشرين و ثمانه تعذب و تعین بقای نجیب
و تاب روزان دو شتر قیامه اثر کوشش می نمودند میرزا اسپند جمله ای متواتر نمود و چند مرتبه خود را مصف میرزا شایخ با
جمعی کثیر از اعیان بهادران شایخ پدید آمد که رسید و جوانان را بر هم زده نزدیک بود که از خرام خون
اشام اسپند چشم زخمی ملازمان شایخ میرزا رسد و بنابرین امرای شایخ مضطرب شده مقتضای محب خدعه در مقام
تدبیر و چاره سازی بودند تا آنکه در انشای دار و کیر و ستعمال میرزا شایخ ملک را که از احاطه امرای میرزا شایخ بود و گرد
شکر خود را از جمله ای میرزا اسپند شایخ می نمودند بدست میرزا شایخ طر سیده فرمود تا انقاره شایخ و کوس لیاقت کو قند
و در انداختند که میرزا اسپند در بغداد افتاد و کنگر از شنیدن آن خبر تیرگی شده عنان از صف سینه بودی که ریز کرد و رسید
میرزا اسپند و از ده سال حکومت بغداد و نواحی آن به اعتدال نمود و در سال شصت و چهل و چری شایخ حسین قندی با
علمای شیعه از حلقه و دیگر مواضع طلبیده با علمای شیعی بغداد مباحثه انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غایب شدند
و اثبات حجت مذکور اهل البیت علیهم السلام نمودند اسپند میرزا آن مذکور را ترویج نمود و امر کرد تا خطبه و کلام نام
و از امام علیهم السلام کردند و در سال سید محمد بن قلیح موسوی که اول سلطان شیع است ظهور نمود و میرزا اسپند را در
ایام حکومت بغداد و بایا در آن و برادرزاده و بعضی از امای آقا قویلو که در آن سرحد بودند محاربه و فتنه بسیار واقع شد
و در اکثر طغیان و ابواب و تا آنکه جهش برادر او که ولی آذربایجان بود با آن عظمی از عهده آو سپردن نمی آید و در بعضی اوقات
که از مخالفان بود و کتابی بجهت شایخ میرزا نوشت مشتمل بر استغاثه و اظهار عجز از مقابلت اسپند میرزا و در آن کتاب این
که که یکی از شایعی ندیم او گفته به او نه نوشت شکر کوس حلت راسوی بغداد باید که گفتن بهر دفع در دست اسپند باید نوشت
نموده یوم الثنا آخر شهر صفر سال شصت و چهل و شت مرض قولنج و فاقات یافت و از غریب آنکه از آن زمان که بغداد
چنانکه ده اندامان وفات اسپند در این عقیقه و سلطان موسوی اسپند میرزا در بخا وفات یافت و او را در داخل شهر

[illegible]

الحی ملک غالدین کی خواب و متصل گشت و ولدان او معین و مجوس شدند و ملوک گروستان سرکین از ایشان که عیان
نمودند و مخدیان منکوب گشتند و احمد با امکه او را بخیال و موطن بکرات بنیہ کریم مفید و منافع نیاید و با خیریت نمود و
و الحال تمام باحوال او را یافت و اعرای شروان و ولایت گیتی که جمعی فرود نمودند و مقهور گشتند و انما که القبا بدرگاه عالم
نمودند و ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و با انواع مطاع و عنایات اختصاص یافتند بلکه بقراط تعلیمی که مدت مدید بتفصیل
و کنت هر چه تائید سلطنت و یاری تعلیس و انجار و ممالک گروستان کرده بود و عظمت و عظمت و شوکت و شهرتی تمام داشت
و او را با سلام و اطاعت گزیده شد و قاعد و قانع نمود و سکرهای مضروبته دفع و تدارک حال می بصوب تعلیس در حرکت درآورد
و بحالت الهی باندک زمانی استخلاص قلاع و حصون و ولایت او کرده و او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند با وجود عدم
اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربت او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه کرد و شرط
امثال و ادغان نمود و تربیت نشست کرد و بر سر ممالک خودش نشستاده شد و برقرار همان یار بدو مسلم و شسته آمدن
اما آنچه گفت که ذکر است مواضع و ولایت و نواحی قلاع ایشان از حد و جیلان اما کن ساکن بجهت توحید و صلب المهر
و چون ایشان بشراط اطاعت قیام نمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطان بجای نیامد و زندگان
و عنایت الهی غرانه و نعم احسانه دفع و تدارک ایشان حسن آلوده شد و عجز زوی که از احوال او ضلع انچه است تخفیف و تسکین
خود و عبرت بگیرد و تندرست گردانید و ابواب کاینکه اطاعت نمودند چون سادات مازندران و گورستان و قار بر سر ممالک
و خود و کسان و شفقت و عنایت در باره ایشان روز بروز زیادت و والی استرا با و ملوک رستمدار که مخالفت و عصیان
نمودند بجهت صورت عفو و کار ایشان بوجاهت انجام میدادند همه قضایا نسبت بآنان دیگر موجب انتباه و عتاب آید و
و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده باشد که بجهت نوع طریقه خلاف و نفاق و زریزند و صحت قبول کردند
و حقیقت الامر مخدول و مقهور شدند و جراثیم کافران و اعدایان معصوم و از تعلیم انیمانی و استعصا و مبتدیان میانی نیست که چون
الغنه نامه لعن الله من القضا از حضرت رسالت صلوات الله علیه تحت تمام دارد و و همال قاعد عقل و نقل کردن و بشرط اطوار
و مایه نرواری که موجب انتظام امور است قیام نمودن و فتنه و غریبی که واسطه استیصال کلی تواند بود چنین و طریق معاندت
و مخالفت که عاقبت آن از انواع و خاسته نچایند در باب جمعی که ذکر است واقع و صادر شد خالی تواند بود و مفتوح شدن
نوعی از عجب است که شرعاً و عقلاً و عرفاً محمد و است اکنون اگر چنانچه نظام و استقامت احوال خود و پیروی می باید که نسبت
فیض پادشاهانه و عنایت الطاف خروانه حضرت مایکونامید دارد و دستگیر با حجاب بدرگاه عالم پناه می شود
یا یکی از فرزندان را روانه کرد و اند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و تالیع کرد و اند مناسب نسبت بیاد

در جانب و جله در باغ غنیش آباد در کنیزی که خود در ایام حیات همه مدفن خود مرتب ساخته بود و در آن روز
در آن روزین سید حسین بن علی بن سیدان غفر الله عنه و اولاد او را در آنجا دفن کردند و در آنجا
نقش بر نیمه وال در وجه پلایه علیه علویه انبیا علی باد علی بن ابی طالب و او را در آنجا دفن کردند و حکام کیلان در آنجا
بایرین وی اهل بیت برستمدار زنده در شهر سنبلت و تن و سبجیه در آنجا وفات یافت ابن حسین
شام که در دم بقریه ملاط نقل نموده ساکن گردید ابن سید احمد بن سید القوی و او را بر آنکه چند گاه در مدینه
بعد الواب غنوی جلیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید ابن محمد بن ابی بکر که از اهل کیلان نقل نموده در قریه
که در دم حل افتاد است ابن ابو محمد حسن ابن احمد الکلبی مشهور بقی که کلبی بن عیسی الکوفی که ثبات فضل و عقیق بود و او
قبول بطرف خوف عیسویه مایه اند و انجا که حسن بن علی بن حسن الاضرع بن علی بن العباس بن علی بن ابی طالب
تفاق اخوان بعد از پدر باز در آن وقت به موجب قوام الدین والی انجا رسید و اعزاز تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور
بسالستده های اهل کیلان بر سر سلطنت نشاند و لشکر کیلان پیش کشید و با تفاق برادرش مهدیکار داشت را گرفت
در وقت مار حوضه تن و تن و سبجیه و برادرش شاد و فتنه و تمامی کیلان سوای تنگابن از تصرف ایشان
در زمان او حکومت را که برادرش مهدیکار متعلق بود و بخدمت سید علی که بخیه فضل و فصاحت و علومت و شجاعت کشته
بود و چون کتاب مشهوره که او در جواب مکتوب امیر تیمور کورگان نوشته از دلائل فضل و بزرگواری و علومت و دینی
و سن مناسب نمود که آن و کتات را در مقام نقل نماید صورت کتبت امیر تیمور سید علی که بحیات و رفتن او
مخصوص بود و بکلی همت مایون بر بنید قواعد شتیاق و سلوک و اوضاع رنج و فاق مقصور شد اما بعد معلوم داد
رسال رسال هم در زمان موفقت و هم در زمان مخالفت حضرت غر حجت جل و علالت که همه قول و عالت و الزام
حجت دار و همیشه بر متابعت سنت الهی کفایتی نوشته میشود و چون از بدت حال طریقه مطاعت و متابعت سلوک مدیست
حضرت ما را در مایه او نظر غایت شغقت با علی مدارج حاصل بودی و بوی دو باره شیم بنیان انقیاد و مثال و انوار
ناعت بطور رسانیده و سببی که عاقل بر نمی تواند معلوم نشد سماع افتاده باشد که نسبت آخر چون بایات مایون
ممالک ایران نصبت نموده در آن غرمت بمیان غایت الهی تدارک حال حجت مایه و ان ممر و ان بجه صورت است
و احوال ملک خوالدین که و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و احرای شروان و شکی ملک بقراط و تقی که مرگ
مخالفت و زیدند و خلافت در مان جهات مطلق حضرت پادشاه اسلام حله الله مکه و سلطان بخاطر او و در آنجا
مطاعت و خوف نموده اند بجهت تادیب یافتند چون بایات مایون بدار کی جانب از کوکب نصبت کرد و کتبت

باین سخن معنیانه و جرات نباید گفت تا از طعن و خلل خالی ماند صورتی که حدش زبان قلم را ندهد و حکم و بکتری که نمود
باین عبارت که قلم خود و مغز بر جراید جرایم او کشیده شود و باید که اگر بایستی از زبان او و خنجان که از قبل او حاکم
مومنی باشد و با تمام و اکرام او مخصوص گشته و از و تروی افق شود و این خطاب توان کرد و تا این غایت عتاب توان
داشت و بوجه او نیز در نیت مدد و رست که از و مانعی که چندین پشم بیرون آید باشد یعنی که از عقل بی بهره بود و حقا که اگر
او را بد قایق نمیمی اندک مشوری بودی رخصت کاتب ندادی و سبب که مؤدی محض کفر و شرک مطلق است جایز نمی
باشد که ای کرمه قل لا استلکم علیه اجدا الا المودة فی القربی رخصت العین گشته در توقیر و احترام او و حضرت رسول
عفا و تواند کشیدی و بنا بر حدیث صریح صحیح حضرت رسول که این تا کی فیکم الثقیین تا بآید و غیری قصدا و از آزار
که و دعوت و نیک نگر دی و بوجوب من اکرم اولادی فقد اکرمی و من انما نهم فقد انما فی ترک اکرام ایشان کندی و باین
ایشان قیام و اقدام نمودی و بایشان مقالات و کلمات بدین نوع فرمادی که در کرامتیه بر خاطر ایشان نشاندی
باینچه در مکتوب از وعد و وعید و تحوّل و تهدید و صورت فتحی که در نیت شده و در مخط و تمیزی که ذکر رقه علی الفضیل
شد و چون قبل ازین یکدیگر و نسبت بسبی که موجب تبعاد و تجانب گشته بودند و صحبت و خواجه شمس الدین محمد کتاب مثل رکوب
ندادن و الی رستم دار که مقدمه مکاتبات و مراسلات ایشان بود و باز که و همین یک یونان ازین دید که سبب مخالفت و
آن شد یکبار نمود و بعد از حالت بکرات و مذکارند و نمیمی بر عالمیان ظاهر من شمس و این من لاس است و دور و نزدیک و
ترک و تابعیت بر چو کنی این وقف مطلق با وجود عقا و در حالت دوستی و دشمنی سکالند و قصد و ایت و وستان و
و شما را با خود نزدیک میکرد و نسبت از پنج موقت و متابعت طلبیدن آب و نوبال و جبال تا بن کندن است قبول و عوی که فرمود
و در مطاعت و نفعی که نمایند از و و به خلی تواند بود و از جهت مصالح و من باشد با فواید و نوبی افغانی که با سلمان از طرف
و شسته و صورتیکه باندگان خدای تعالی ظهور آورد و بهت از قل و عذرت و سوخت و نیت و هر و غیر با معلوم شده که این
علامت و در دنیاست چه بر خیزد که غیر ملت باشند مثل این حرکات جائز نیست و اینها و اولی رخصت نداده اند که باین
و این در محل آوزند تخصیص با معانان که اگر اهل قبله باشند و در دایره و این محمدی علیه فضل الصلوات و آمده در دیار اهل اسلام
ساکن باشند و در فطرت اسلام زاید و طبع و تمعا و شرح بود و توفیق از امر شرع کرده و از ایشان صادر گشته که تحوی قتل و
عدالت و استیصال باشند و اگر عرض نماید در نیت قصه عادل خطایی که با او بعد از خدمت و ملازمت و مطاوعت زوجه است
مکتوب برای استیصال نیت و از اولی الا بصار پس تکلیف با الا طاق نمودن و سهوات و اهل ملت حضرت رست
و شسته و در نیت و تهدید و تحوّل و نیت و در مناسب بقول این باب وین و نیت و خداوند این ملک و ملت نیت و از علایق

او قلم غفور و غفار بر جرایم او کشیده شود و بوجب واکفا طمین العیظ و العافین عن الناس اما
و حرکات او در گذشته ولایت و مواضع بر او مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجای آورد و نصیحت قبول نکند
صیحت قبول و از احوال دیگران منزه نشود می باید که جنث را آموزد و همی که ده که متعاقب بعد از قصاصی که مسلم
ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صحیفه تقدیر باشد بر لوح سطوت سمت ظهور یابد و چون پیشتر موعظه و نصیحت و طاعت
قبول کرده باشد و فتنه و جنگ خواسته نگذرد واقع شود و از جوهر برش و خالی سپهر و غارت تمامی بدو عاید گردد
و او بزره و آرم باشد و سلامت و جواب کتب و میر نموی که سیدی علی یثی الوفاق با ملکات فی معانی میر سنی بر ارباب ملک
زیادت و صاحب عقل و ذوق معین و مبین است که از دولت بگراید و مقتدر است و کمال قدرت و خشن طوایف
از راه تربیت خلقت بر کیفیت و صورت آفریده است و الی با موالی مکانست و علی و علی بن ابی طالب و عقیله و عیسی
حاصل است جز عطیه فضل رب الارباب و هدیه لطف سبب الاسباب که یزدق من یثی فی عیال نیست قمار و ربه
و فقر و فاقه عطیه و عطیت از غوار ضلالت جدا و متلا و متجان محک عیار ممکن در میان ایشان پیدا شود و تا سرایت
در حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و او امر و نواهی او را امثال نمایند فقر شدت و غنا از نیست
غفوری و وظایف کثرت و سپاس بقدیم رسانند و عین فرض عبادانکه نقد دولت و نعمت را از حضرت و سبب العطا
دسته در مقام تذلل و تخشع فرو دایند و از اشاره و کولبط الله الرزق و احیاءه کبخی فی الارض خبر و قدیم
در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننهند و چون بر خوارین اسرار ربانی افت
باشند هیچ آفریده را کم از خود ندانند و بر قوت و سطوت جهانی که در این جزیر نفیس نیست استعما و نمایند و از اراده
مسلمانان که برادران نبی اند که انما المؤمنون اخوة جناب و تکرار و حب و اندام و در پی به حال و خبر و مکنای می بینند و از
اقبال خرمیوه کامرانی بچند انهدام بنی است بر جواب کتب و میر نموی که سیدی علی یثی الوفاق با ملکات فی معانی میر سنی بر ارباب ملک
و کلمات پسندیده و عبارات نازیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده و شخص که صفات و اطلاقه و انحصار موصوف
باشد و هر روز و بار با کل شرب محتاج باشد و باب خانه جنت دارد و چگونه خطاب و ما انما معذک من حتی شیء
در سؤالات بنان راند و اضاف و مغفرت و همان عفو و رضوان نفیس صغیر خود که محل زلال و سیاه و قابل است و در
گروهی از آنکه کذلک بخیر الحینین و در از جناب و حضرت و مستقر غر و جلال سخن گوید و رقم میان ایشان
خلق و انما اضعیفنا و انما کان ظلمنا جهلا که درین باب تا مل فیت بر خفاقت کاتب سنی در رنج
چون عیادت ادب کردن کافه انام و مخصوص و عموم و حب و لازم است و اگر چه با یکی از فرزندان و درم خرد

در این قدر استغفار نماید که درین قیسه بزرگوار و بال معاتب و نکاح که خج اولی است و که سزاوار معنی حق تعالی است
بما شال سخنان چنین تنبیه نفرستید که عالم اکبر را بر افعال احوال ممکنان مطلق است و بکنا هزید عمر و را مواخذ و نخواهد
که از دنیا رفته و زرا آخری کار کیا رضا که ابن علی کیا بعد از پدر سلطنت رسیده الگائی که مردم شست گرفته بودند
بکشت آخر دود و ششینه عه جادوی الاحسنه و عشرین ثمانیه توافق روز نور و زوفات یافت چون اورا عیته
بنود سلطنت به پیش فریاد یافت کار کیا سید محمد مشهور به سید بن مهدی کیا برادر زاده سید علی کیا وارث ملک شد
و ای الگای پشت که که بکنا از نو بنی دیگر بدست آورد تا آنکه پیش امیر احمد و غیر پیش امیر کیا این کتاب زن اتفاق او را
گرفته در قلعه الموت بی اختیار گردانیدند و فاش در حجه سیم جادوی الاول سنه سیج و ثلثین ثمانیه در الموت و او را بملاط
قتل کردند کار کیا ناصر کیا ابن امیر سید پس از پدر سلطنت نشسته جان فایده میرزا کیا و اتفاقا زینت بد و داده چهار ده سال
گرد و فاش در عصر جمعه و دوازدهم و بعد از سنه احدی و چنین ثمانیه کار کیا سلطان محمد بن کار کیا ناصر کیا از پدر بر سر
حکومت نشسته بعد از وقعه سلطان احمد و اتفاقا امیر محمد سیفی قزوین را ضبط نموده که الفقه با هم شرفیاد و
موتخت است و لا دتش در قلعه و دوازدهم و در سنه شصت و ثمانیه و فاش در سنه ثلث و ثمانین ثمانیه
کار کیا میرزا بن سلطان محمد بغایت قاتل و متقی عادل بوده و سادات و مولی از فضل احسان او بهر میسر بود و
چون خلاص و در دست است بخت بخت شاه عثمان پناه شاه ایل نارا الله بر نامه بر عالمیان ظمیرت و استیجاب باریادند و
کار کیا سلطان بن کار کیا سلطان محمد در سنه شصت و ثمانیه در نواحی دیلمان بابر او شش آغاز خلاف نموده که فریدون
امیر الامرای و ادراسند رود و دیلمان کشت کار کیا میرزا علی امیر حکومت را بد و کشت و بغیرت و عبادت مشغول شد
و سلطان حسین قاتل باقیه فوجی از شاطین این و سوسه کار کیا کرده او را بکوه بر سر برادر بردند و در جامه خواب بر سر او خیمه
قفلش نمودند و در بین شب شب نیمه رمضان سنه احدی عشر و ثمانیه که آن سید عالیشان اقصی و ثمانان متوجه روضه
گردید امای سلطان حسین از آن دانه وقف شده از لاجان اعیان برانگه آورده پادشاه محرم کار کیا را در بکوه در روضه
نیم رمضان بکوه قصد کردند و لا دتش جمعه نوزدهم رمضان سنه سیج و اربعین ثمانیه در بکوه و از وی عقب ماند
در حکومت سلطان حسین کیا و نیم کار کیا چه بر کار کیا سلطان حسین بعد از مذمت با تیه شایسته و بجه پدر و علم سلطنت نشسته
از مذمت شایسته زیاده جامه و تیه که مذمت قدیم اهل کیلان بود و مذمت با تیه شایسته انتقال نمود و لاجرم بمیان ادا و بجا
حضرات ائمه شاهر و بین توبه حضرت شاه غفران پناه اقدار تمام یافت و در سنه ثلث و ثمانین ثمانیه که قشاق هایون در
موتخت شکار یک ترغیف بقزوین آورد و مشغول عطف بدرنگ گردید و بایه و نمیش کی صدافرو و در حجه سیم

وهمین دین و امارات صحت یقین است از عقول شایسته بلی یونان و حکومت چاکلی شسته بقیه که از عمر وانی
خود را در مقام دلت دشمن و متعال و هر طعمه و فقه نمودن استیجالات و اندان را لا العار و لیس لاله الله و لا اله الا الله
علویه و عصبیه ناشیه است برای ملت چند روزه در جهان فانی که کشتا و عین عترت و اقامت و مقدمه حلیت
دلت رضا دادن از خیالات شمر و لیس المؤمنان و غیره چند روزیکه از بارگاه همین تعالی گشایند و نوالی حسانه نشود
و توقع توفی الملك من ثلث ارزانی شد و آنچه تپا فرجی از بندگان پروردگار بقضیه اقدار این مغفیر و ورکار و داد
حب قدرت و امکان و اعلای اعلام این و مضای احکام شرع پس و اتباع امر سید المرسلین کوشید و استقامت احوال عایا
وزیرستان و تیمور زوکان و غارت سید کازرا خالصا لوجه الله تعالی بدینچه معدور و ممکن بود و بتجدیدم رسانیدیم و تا
مقرباتی باشد خواهیم کوشید و عطا و بر جمل و بخت حضرت عت کرد و بکمال نصر کردین فیه قلبه غلبه فیه کثیر
یا ذی الله و الله مع الصابرين و اگر کثرت دارد و حاکم ایشان بکند داریم که کثرت النعم لا یحول غیب بقضیه دارد و خواریم
و سزا و سیدستان و خواران و عوق شروان و وطن و توامی کنین و در اوقات تصور نمایند بلکه چون حق و نور
و نهیست را رکن دادند و بدین شرح شریف بودند بر فوادی و شک ذلك لولی بعض الطالین بعضا باکا
یکسبون اولیکم شیعا و ندو بعضکم باس بعض و سبب ملاک و استیصال ایشان خسته خاکه قل این حکم
جده و امانا که کافر و اجته و مع بعضی از فجاریه بختی نوای استیلا و در بار فرخند و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق
که بسی از کثیران و جباران و خاتران و داسقان با مال کثرت و غنث و هبت و شوکت بر دست مجاز و موالیان آل رسول
متأسس گشتند و اکنون بر مال فشی در باب توجه مخالفان و معاندان که در پنجاب متوجه اند و بی استحقاق قصد ازار و از
صلحا و انصاف و دین و فقه ای این دین دارند کوشش بکنند که و انلوم لغدکم یا بدینکم و بخیرکم و بصرکم
علیکم و کشف صدور قوم مؤمنین بدین سر و شرم بدین شسته و بدلول و من یتوکل علی الله فهو حسبه
را بکار بسته و اما دایم و حبث و جباران و استیلا و دایم و محامد معاصی استوار و مبارزان نیزه که از وایم و
ما جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حق جاهد وانی الله حرجها ده که میراث ابا و اجداد است بجای
خواهیم آورد و مؤمنون و کتبتکم حتی اعلم المهاجدين منکم و الصابرين را که رند خواهیم شد و الله و
لونی من یشاء و النصر الا من عند الله و من کثر فکره فی العوب لم یجح سرب به و بچ بروج محفوظ عقیم اقدیر مطهر شده
و از قوت بغل آید و از خفا بطور بیرون دمارا الله کان و عالم بشایم کنی دگری که در او و کثرت و رفیع و در چون شایسته
و مطاوعت نمایند بدین سبب کثرتا متوجه گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و سر که واقع شود و اثم باشد

[illegible]

محضی المرام بکلیان نمود و در شهر قائم را که از غریبه سر بر داشتی بریده و کالت رسانید و جمله الملک ساخته بود و در
 خبری نیز از نام نمانده در شنبه چهاردهم و نیکه سینه است مغضوب ساخته او و اولادش القبل رسانید و در
 دوشنبه شعبان سینه اربعین و تقیاه لعالم جاو و ان شتافت و لاوت سعادش در شهر سینه اربع و تقی و ثانیه
 مبتیال و دو ماه کار کسید علی که این کار کین خان احمد بنات سلیم العقب عاقبت دوست بود و بابرین طغبات
 لشکری از وی برشته حکومت برادر کوچک تر کار کین سلطان حسن که در سپاهی گری شلی ایمنی در آن طبقه پدانشه بود و پیوسته و او
 بابرادر در مقام خلاف شد و هم از قتل و قاتل بقتال رسید و در اوئل سینه احدی و اربعین و تقیاه سید علی که چند برادر دیگر بکریت
 افتاده در مقام سهام متوجه دار استقام کردید کار کین سلطان حسن بعد از برادر حکومت شسته از کمال شجاعت بکلیان پیش میرزا
 یافته امیر و تاج حاکم انجارا و آواره خشت اخر در شب جمعه پنجم جمادی الاخر سینه ثلث و اربعین و تقیاه برض طاعون بکله برین
 کار کین خان احمد بن سلطان که کامکارترین آن طبقه علیه و فضل و اکرم آن دو سینه است و اکنون بزبان انچه از بخواند کار شسته
 یافته فرمانده ملک موروثی شده همین اقبال و بخت بسیاری در طاعت بخت یافته صاحب بخت و تاج گردید و در
 رواج مذمت حق ائمه هدی علیه السلام و اثبات اهل بیت و انما اهل بیت است که از نیایم طبع و فدا دوست نقش کنین
 سرور و ارباب سدا دهنست بیت تاشد سعادتی را بهر مراد شد و بمنون منقلب شاعر مرثیه و یکی از شاعر در وصف
 ان بیت گوید: تاشد این بیت نقش کنین خانه دین گشت معمور ازین بیت چون بیت المعجزة و این قطعه نیز از شاعر
 عاطر خان عالی شانت قطعه را رسید ز فقر رسول میراثی چنانکه نیست حقیقت بیکس نهان از آنکه داود زنده و کمال
 و سر راه طلاق علی که حامی دین بود و دای میان طبع شریعتی این میشود که شود و طلاق داود و فالد حلال فرزندان
 و حامی الکای پس و گد و فومن که همواره مستقر سلاطین صاحب تاج و کین که انبیا از حق و عدل و میر و تاج خواند
 بن علامه شیرازی کتاب درة التاج با سیم کی از ایشان نوشته بخش موفقت دینی و دنیوی با خاندان
 ابدی نشان علیه صفویه بخوبی تصرف ایشان در آمده و میره مشهور مطهر سلطان بن مت کفران بخت و خلاف دین و دولت
 این و دمان خود و ارکان خاندان ستم خود را با دافنا داود و مصد و قحط داوود و القوم الذین ظلموا
 و الحمد لله رب العالمین گردید و در برابران همه الطاف که از پر تو این دولت بی انتقال شامل شده بود
 بر عالمیان ظاهر است که از کجا بکجا رسید با مخالفان دین و دولت ستمستان شده و دید آنچه دیدند خدای تعالی
 انکه حب العزمان قضا جریان حضرت کار کین سلطان حسن و دیگر ولایه از اطراف بر الکای و هجوم نموده و وی در شسته
 مدتی در روی دریا و آواره و سرگردان بود و از خفا و پوشش در حالی بود که در کوه و دایا و باران و ستم سلطان

[illegible]

سکندر نامی راجه الملک ساخته و در خود و پادشاه و بنابرین قوام از وی بخند و در عهد و خلافت شد
در چهارم صفر سنه سی و نهم و ثانیایه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون از پند غیر از وی
عین یزید عبدالقادر در روز سه شنبه مقدم ریح الاول سنه مذکور و جلوس نموده امانی ساری با او
وی عادل صاحب خلاق بود و میرزا بابر طبع در ساری کرد و بکثرت در انجا کشید اگر چه بکثرت بکشت و کشت اما سید
گرفته از جمعی و سیده شده و سید محمد را چنانچه میرزا بکشتاری نمود و میرزا در سنه احدى و چهل و پنج و باز گشت
و در عهد او بهرام بن بکندر را تمام یافت از سید محمد در سنه ست و چهل و ثانیایه با جل طبعی در گشت سید محمد
بن سید محمد در وقت پدر و در وی هشتاد و پادشاه بود و آن خبر شنیده بر جناح استحال ساری مدد قائم مقام
در عهد او بهرام روز افزون بود و بطاعت سادات بابلگان بقتل آمد از عهد الکرم در روز چهارشنبه غم ریح الاول
موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه چهل و نهم و ثانیایه وفات یافت سید محمد بن سید عبدالکرم بجای پدر نشست
و در سر کار او علی بن بهروز روز افزون شد تمام کرده و عمو و اقربان کرد و بجهت پیشش الدین بابلگان و او در
بقتل رساند بنابرین در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات بابلگان کشته شد و از آن بکشت تمام سید عبداللہ راه یافت
با وجود آن اصلاح و در از شراب باز نداشت لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش رسید
برندان کرده و در انجا وفات یافته بود و در پنجم ریح الاول سنه شصت و یک و ثانیایه وفات یافت و در عهد سید زین العابدین
تغلب حکومت یافته مال کار از دیوان حسن بیک عهد و دست خوار ابریشم شطرنج نموده اما همیشه میانه او و میر عبدالکرم
منارعت بود و کامی و برین جهان این بر و غالب میشد تا آنکه در شهر سنه وفات یافت امیرش الدین برادر سید زین
العابدین پس از و حکومت رسید میر عبدالکرم او را اخراج نمود و او پیش سلطان یعقوب آمده از کار کیا میرزا علی که قد
میر عبدالکرم بود و کثایت کرد و بنابرین لشکر برداری بکر یک موصوف صاحب ری بد و او متور شد پس از عود وی
نوبتی دیگر میر عبدالکرم مدد کار کیا او را پروان کرد و سیدش الدین محمد و اسکات کیا مان یعقوب بیک نشست و او
سلمان بیک نیز از بالکتری تاخت رودبار و طالقان متور کرده از انچه توشن بسیاری بدندان رسید و
سید الدین آقا رستم روز افزون از خفیف نذرت با وج ایلت رسید از سید او گرفته و رفته محوس خشت از سید
در شهر سنه وفات یافت امیر کمال الدین بن سید الدین قائم مقام شده در سنه بر دست آقا رستم کشته شد و رستم را کیا
او ستولی کرد و بدایه عبدالکرم بن سید عبداللہ در وقت پدر چهار ساله بود و در او وی سلطان ابو سعید
کار کیا سلطان محمد او را از انجا طلب داشته بالکتری بازندان فرستاد و چندین کرت میانه او و سید زین العابدین

این بنده را که بخت کرده و بخت برایشان غالب آمد مرتبه خوانیاق و بخت انوار عالمایاق چون اتفاق قرار بر میان بخت
بر روی افتاد و قریب بخت نواکس از شاه طاهر کی گشته شد پس از بخت چهار سال دولت و نصرت سال حیات در سنه ثانی چنین
و پس وفات یافت اما در تاریخ کامل و کاش در ششم ربع الاول نه یمن مذکور است علی ای حال این دولت در مرثیه گفته اند
بیت ای پرده دار پرده فرو فلک باریت بر تخت رستم بن علی شیرمانیت دیو سپید سر زده و زند کن برون کاند زنه
رستم باز نذران نماند علای الدین رستم بن علی شیرمانیت در مقام پدر شده چهار و شصت سال بود و سیصد چهار صد غلام حمل داشت که کم
بگویم چندی از بی سر با و دادی خویش از نه سال حکومت در قلعه بزرگ در وقت سی بر دست غلامان گشته شد شاه ارشیر
برین محاسن پسندیده دشت و قاتلان پدر با طایفه بخت بخت و پس از سی و چهار سال و هشت ماه حکومت در سنه پنجم و
ستادمانه نماند نایبسی با صفیان رسید کمال سحر در مدح او گوید بیت سپاس از پادشاه و دولتها جوان کرد و دوش
عزیزان در پیش کلبای کرد و دیکویم که چه بخیر و سپاس از چنین دولت از ان کار امکا شاه نوجوان کرد و ملک
همسید عادل که بر جانی که عوار و سعادت هم کباب و دو سپه در غمان کرد و وظایر اطمینان می کرد و درین دولت
بیت شد که بعد خدمت سی ساله عراق نام نمنه خرو و مازندران دهد و هم از کلام کمال شیخ شاه ارشیر توضیح بخت
بیت غم آن کرد و نام که بر نام سوی مازندران عثمان سفر که بوجه موافقت نشیند هر دو و دوستی عمر شمس الملوک
بن شاه ارشیر حکم پدر در قلعه وارا در سپند بود و بعد از واقعه پدر با اتفاق ارکان دولت حکومت ششده بعد از چهار سال
در شوال سنه هشت و ستایه بفرمود سپید ابو عثمان بن محمد بن بوزر صا الماطری العلوی گشته شد و از و فرزند غلام دوم
از با و ندیه بخت بفرمود اسم الله و ارشیر کند خوارین شهر یار بن کند خوارین رستم بن دارا بن شهر یار بن قارن بن بهر جاب که بی
عم و خواهر زاده شمس الملوک بود و در شهر سنه هشت و ستایه در مازندران خروج نمود و ایل پای تحت تحت و خواری که از
ترک از تار واقع شده بود طانی کرد و در سنه بیج و اربعین و ستایه فوت شد شمس الملوک محمد بن حمام الله و له بعد از پدر و ولی
در زمانیکه هلاک و خان یار آمد او و شهر اکرم حاکم رستم را محاصره کرد و کوه باز که دشت و ایشان فتح کرد و بهر بخت از اینجا
بالکای خود فرستد تا برین منصوب شده در سنه خمس و ستایه حکم انیا خان گشته شد عدای الله و علی بن حمام الله و له از
پس از بدو با اتفاق واری منول حکومت رسید در سنه خمس و ستایه وفات یافت تاج الله ویز و جودین شهر یار
ارشیر قائم مقام شد مازندران در زمان و چنان باد ان گشت که مفتاد مدرسه در ایل محور کرد و وفاتش در سنه ثانی
و ششده سپاسه نصیر الله و له شد یار بن رز و والی گشته وفاتش در سنه اربع عشر و ستایه در زمان الحاج نو خنده بن الله و له
عزیز و بن تاج الله و له قائم مقام گشته در نه شان و عشرین و ستایه فوت شد شرف الملوک بن کن الله و له حکومت رسید

[illegible]

... که در وقت کشته شدن بکال محوری رسید و مظفری بنام و حق و گفته مت جنت عدالت کوی کشور از نذران در
... پسندید پسندان کسیر و سال پسندید یکاوس بن تراب پس از برادر والی شده میانه او و شاه غازی محبت
... و در او پر و دسند نام را ولی عهد ساخته در زمان پدر فوک شمه از و پسری یکاوس که نام و یکاوس در سنه
... و وفات یافت و بی مفت سال حکومت را نه پسندید و تراب پس بن شریوش بن تراب پس بعد از عم حکم شده
... میان او و شاه از و شیر والی از نذران حکم و بدل بطول انجامید و اخوار زوی تنزل زاهر و شیرفت و پختی خیال فرار
... کرده بر دست مرزالدین فتح کشید که در سنه و دو کشته شد و یکش میت و شش سال درین کمر چرخستان بن یکاوس
... چون از شیر بعد از قتل تراب پس بیست و هفت نامی را بگرفت و در آن سنه متاده بود و چون شنید که زین کمر بن شده رسیده
... و دست تا دست خود و خود را و اولی عهد سازد و والی رسد از آن سر تا نزد پسندون نامی طوولی شدند و علی پادشاه
... بگشتند و زین کمر نواری گشته و شیر کزیده و یکاوس و بیوت باطلع زو و بار کزیت و از شیر زین کمر را حاکم نخت
... حکومتش میت و چهار سال در کشید و در سنه شمر و کمانه در گذشت بیوت بن یکاوس از پدر قیام مقام شده که سروری بر
... است بعد از ده سال در سنه شمر و کمانه وفات یافت و فرزند او ناموس بیوت تخت موروثی نشست و بعد از حکومت
... و علی شمر و کمانه و شیر بیوت در حید و دیکلان حکومت میکرد و برادر او که چکتر شمر که از طرف مادر خوانیم
... شای بود و در مایل علی بود پسند از شهر اکیم را در دیگر از و شیر پس از وفاته او قیام مقام شده در سال یازدهم از چکتر شمر
... تخت سلطنت نشست و شهر اکیم در سنه احدی و حسین و سایه فوت شد ملک پسند فرزند او نام شمر اکیم الملقب شای عارف
... و او عادل شریع بود و در حین کسری و و پوسته مرد و ما با وای طاعات و عبادات رعیت و تجریش منو و بریه که شای
... فرمود تا در یککش منادی کردند فرق نام مقبضای که بریده یا یحیی الذین امنوا اذا نودوا للصلاة فاستمعوا له
... فاستمعوا له فی ذکر الله و ذر الی و الذی عمل نوده و در وقت نماز جمعه هیچ افریده هیچ و شری و سایر مهمات دینی
... میروان و به کس مسجد جامع رقه بکار و ن نماز و عرض نماز قیام نمایند و جمعی از صفای صنایع و تجرید بهرگاه پادشاه نشسته
... معروض داشتند که بجهت تیره عیال اطفال را در تمام روز بهم خود و منو می باید و تا وجه محبت بهم رسد و اگر حب حکم مسجد حاضر
... میویم از خدام استان طلب شبان اندامی باجم حکم بیت شاه غازی فرمود که همه مردم ضعیف شمر و بازار و طایفه
... سازند تا شمر سال از دیوان علی بگزید و در کتب نفقه عیال ازادای نماز تا بعد نور زنده دیوانیان حب العزمو و به قیدم رساند
... بعد از آن محسنی را معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میکرد و در بیابان و منو که دید شخص گفت که ایچ ملک من غایت فرمود
... که نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای مردان کار شمر نمایند و این فیل و مال بیع

[illegible]

تاریخ بود و کارهای سلطنتی طایفه شاه در سند احمدی و ثانیین و ثانیین بیکر تباه صلاح فرمودند و در شهر سنندج و قنایه
 وفات یافت ملک کاوش بن جهانگیر موجب ولیعهدی قایم مقام شده و خود در جنگ برادرش بیستون کشته شد ملک کبوتر
 بن جهانگیر بعد از حادثه برادر قتل و زجر مضطرب بود و برادرش ملک بیستون را در انجرا راه انداخته میان او و بیستون جنگ شده
 بر دست او کشته گردید ملک بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر و احکام حکومت رسید و خواست نامهای رستم را بر تیر و در او
 بنام برین در سنه ۸۰۰ و قنایه شکر بر سر کوه برده و بغیر از قنایه نامی آن الکرا را شکر کردند و پند خود بریت و ششم صفر سنه ۸۰۳ و
 قنایه در وقت تنگی بر دست عورتی قنایه و بود و او شش دست ملک کشته شد و بود و قتل رسید ملک بن برادر و در
 ملک موروثی شده با حکام اطراف سلوک پسندیده و خود خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان بمشیره میر عبد الکرم
 والی مازندران را بکاخ در آورده و چهل و سه سال حکومت کرده در سنه ۸۰۳ و قنایه وفات کرد و این مصرع موافق بخت
 ع فرید بقای کبوتر شد با و ملک کبوتر بن بهمن بجای پدر حاکم شد و خود را کاه عالیه اند و مثل عطف بیدار کرد و
 نوریت و از جانب مادر خواهر زاد و میر عبد الکرم ملک و پس بن ملک استم کرد و ملک بیستون که لی تکلف در شاموار هدا
 ملوک کا و پادشاه رستم است اکنون و بعضی از نواحی بخارا و برادرش و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است
 رسیده اند ملک کبوتر بن ملک کبوتر بر دست بر سر کوه شکر کردند و پند خود بریت و ششم صفر سنه ۸۰۳ و
 وفات یافت ملک تاج الدین اسکندر قایم مقام شد و مدتی انجا حکومت متعلق بود و ملک کبوتر بن تاج الدین و از این سو که است
 رسیده و چنین که ملک بیستون بکسر با کلهای او کشته شد و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است
 در قتل کشته شد و کلبیان رفت و بعد از آنکه ملک کبوتر بر دست بر سر کوه شکر کردند و پند خود بریت و ششم صفر سنه ۸۰۳ و
 بگذرد و خود در شهر سنندج و قنایه و وفات یافت ملک بیستون بن جهانگیر بر دست بر سر کوه شکر کردند و پند خود بریت و ششم صفر سنه ۸۰۳ و
 احوال سلطانین وقت و در اجازات اهل قنایه است و بیکر از قنایه و در انجرا و بیستون و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است
 قنایه بعد از ملک جهانگیر بکسر با کلهای او کشته شد و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است
 ضربه کرده بود و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است
 سال فرموده و بعد از سلطنت خود و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است
 سنین و قنایه فوت کرد و ملک کبوتر بن جهانگیر بر دست بر سر کوه شکر کردند و پند خود بریت و ششم صفر سنه ۸۰۳ و
 کشته شد و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است
 بن سید و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است و از این سو که است

[illegible]

که گفت که من سید شعیب بن ابی صالح را دیدم که در محال قتل و پیری نوشت و چون کتاب میبرد
سید ضوفی ام قیده این شیخان را دشمن میدارند و قصد کشتن می کنند و مصحف محمد پروان آورد و بر طبق آن کردند
و دیگر شیخان گفت تا میرفتند او را در کار کردند و چون از آن بند خلاص یافت موضع کشید و راجعه نمود و از طایفه معدن
که خود نواری بودند اول جماعتی که با وی کردند و قیدی سلامه بودند و از اقبال بکث و دلیل پهلای عاقبت خود دشت
و بعد از آن دیگر طایفه عرب از بنی نعلان و سودان و بنی علی که در ساحل شوق و ناز و غاضری که آنها در جله بغداد است
نازل بودند بر وجه شدند و او با ایشان گفت که من مهدی ام و عارف عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون
آن موضع کوچ نمود موضع شوقه که از قزای حسانت رفته حاکم آن ای بی ایشان پروان آمد و خلق بسیار از ایشان گشت
و سیر نخت و اسن واقعه در اوایل سال شصت و چهل و چهار بود و چون این بکشت بر ایشان واقع شد بطعام قدیم خود که
بشق و ناز و غاضری بود و در محبت نمود و بعد از مدتی موضع ذوب که محل نزول طایفه معادی بود و در وقت
در میان نهر دجله و حوزة ارتحال نمود و چون در اینجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که مولی علی لقب بود و طبیب
خود که در شوق و ناز و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی انجمن را بر داشته روانه خدمت پدر شد قافله
عظیم را که در راه با او دو چار شد غارت نموده با مال و رجال بسیار نزد پدر رفت انگاه طایفه معادی را که مشهور با
تس و دندام کرد تا کا و و جاموس خود را فروختند و بکسب خردیدند و ایشان سرکا و همیشه خود را بمشیری و دهیم
خود خستند و بکسب خردیدند ایشان تمام شد بجانب ابوالثوال که قریه است از قزای حوزة حرکت کرد و صبح روز جمعه
منعم شهر رمضان سنه شصت و چهل و چهار با نجار رسید و در آن روز از اهل خوار و حوزة خلی بسیار گشته شد زیرا که میراث
بن علیان بتی طایبی که حاکم خوار بود در آن ایام بواسطه که در تنی که میان او و برادران واقع شده بود از خوار بخوز
آمد و در ناحیه ابوالثوال نزول کرده بود و لاجرم از مردم او نیز که اهل خوار بودند جمعی کثیر در محانت اسل حوزة گشته شدند
سید محمد در وقت صحت نزد بزرگوار محبت نمود و بعد از مدتی چون در میان خلی چشم سید محمد قحط و تنگی پیدا
شد لکری ساز کرده بجانب واسط رفت و میان و بعضی از اعرای بخول که در واسط و نواحی آن بودند حبس شدند و چهل
کس از بخولان گشته شدند و بالاخر نیت نمودند و سید محمد صاحب و نجارانهای خوشنیشان در اینجا آمدند و غلات
و مال ایشان بکار و ب غارت رفته دفع حوج و خطار خود نمودند و این قصه در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بود و
بعد از آن که روزی از بنی افراسیبه لکری بخوار کشید و چون در آن زمانه مخالفت میان روسای خوار واقع بود و شخصی
محل نام که از روسای خوار بود با صاحب خود و بکسب سید محمد آمد و او را حاکم خستند و سید محمد سرور و سوار شد و

بن محمد بن ابراهیم الحجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام است و مقبلاً است و در کتب معتبره
احمد بن محمد که از کار صوفیه و اعظم مجتهدین شیعه شایسته است منوط بود و جناب شیخ کتبی در علوم غریبه و شریعت
اختصاصاً از یکی از خدمه داد که در فوات اندازد و سید بحیله از او گرفته و در کتب امور غریبه اعراب حد و خورستنا را در
نیمت و اثبات از ذکر شیخ ابراهیم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن آن کفایت تشعشع دست داده بدن ایشان بجز میشد و مرکب
خیطه چون شیر تر بکشمندان از اراختم کردن و دیگر شایای عیب میشدند و روز بروز کار او با لاکر قه خود در محبت مهدی است
و در سنه شصت و هفت و هشت ظهور کرد و بر تمامی خورستان چون شوش و ذوقول و حوزة استیلافت و فیض نوال
سید محمد بن فلاح بروچی که بعضی از متاخرین اهل عراق عرب در تاریخ غیانی آورد و هست که سید محمد در سال شصت و
هفت از بخت ظهور نمود و دعوی مهدویه کرد و توانی که در انال واقع شده بود و دلالت بر ظهور او مینمود و همچنین از شایران
انال بود و اینکه اسپند میرزا بن قزایوسف زکمان که والی عراق بود و فغانی شیعه را طعنه با فغانی کشی نهاد و بجا شد
مناظره انشت و چون فغانی شیعه در محبت غالب آمدند میرزای نند که در خدمت نب شیعه نمود و و سک بنام و از او ظاهر
و از او علامه عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن ابی المونس علیه السلام است و در مبادی حال طلب علم
و ششده در در راه علم بخدمت شیخ احمد بن محمد علی که فخر شیعه بود و استفادہ مینمود و در آنوقت احیاناً بر زبان سید محمد جاری
میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موجود من خواهم بود تا آنکه از آن بختان شیخ مذکور سید و او بر سید محمد ظاهر کرد و او
از علم شیخ و زو خود مکرر در محبت شیعه بود و سید محمد که در جامع مشغول و مشغول بود و در مشغول
و در محبت ریاضت و پاکشده بود و در آنجا ظهور خود را در روی پاکشده بود و در آنجا ریاضات داشت که
در آنجا حال بر جامع که محکف شد و فوت او را طول آمدت بخواند که از او جدا شود و بسیار کسرت و چون
کمی رنجب کرد و سید میگفت بر جان کسی چنان میگفتم که بر دست من نشسته خوانند شد و وطن اصلی او در آنجا است
و اوسط است و در آنجا که نالی مقیم بود و چنانکه بعضی از قضایه طوطی که شرح حال و سرگذشت خود را در آن بیان
نموده بگویند که ایانسانا فیض الحوائق بواسطه نه اهل العلم و حکم و اکثره صاحب امرای آن نواحی بود و در کاه
نیز اندک می نمود و در آنجا که گفت بانی می نمودند و در جواب میگفت کای من تیر اندازی خواهم کرد که چنین کس نیست
سید زید و باشند و چون در میان اهل غیرت خود می نشست با ایشان میگفت که من تیر عالم خواهم کرد و مهدی
و محمد و عیسی هم با و قری بر غیره و صاحب خود مینمود و چون آن بختان او دیگر با و شیخ احمد بن فاضل
فوتی داد و از سید بن قزایوسف عبادی در آنجا قتل و چنین نوشت و چون کتبت با من می نمود

و بعد از آن که شش ماهی میزراهند را که از رخت
 و از کف کفایت میسر میسر است و اگر قند و کسر را که در آن ششها بود کشتند و چون اسپند میزدان
 میزدند انبهره بعد از آنکه در آن ششها میزدند و بعد از آنکه از رخت میزدند
 و محاصره نمود و کاری ناخته بر کردید و اگر خوابان نواحی از طایفه عباده و بنی لیب و بنی سعد و بنی
 سعد با و پیوسته و شکست و قوت رسید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری ناخت و رماجه را در تصرف
 نمود و راورد و قلعه در آنجا بنا نمود و چون پیر و باقی از بغداد بجانب شیراز رفت و دیار عراق عرب از سلطان بنول
 خانی ناسید علی پسر سید محمد جانب و سبط حکمت نمود و آنجا را محاصره نمود و تمام خنجران آنجا را قطع نمود و در آن محله
 اکثر مردم کبر سکنی کردند یا آنکه اهل سبط با میر قیدی که از جانب پیر و باقی حاکم بود اتفاق نموده و در سبط پیوسته
 و در سبط را خواب کردند و سید علی بن دراج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال شصت و پنج و شصت بود
 بعد از آن سید علی شهبه بخفا شرف رفت و قافله چ را غارت نمود و کلی رنجست و از آنجا بحوالی بغداد رفت و در آنجا
 نمود و سبب قتل آنست و در همان ایام لشکر که جهان شاه میزدند و اهل بغداد فرستاده بود در سبط و سید علی بخویره
 مرخصت نمود و از آنجا لشکر وایت کو و کلبه کشید و محاصره قلعه بهبهان نمود و در آن شایسته ای از قلعه سید علی رسید و
 بهبهان فتن یافت و این واقعه سال شصت و شصت و یک بود و بعد از آن سید علی امیر ناصر بن قریح العباد و
 چند آدم و لشکر نزد او با عیب بسیار که بر وجه شاه بود و در دشت بهبهان سید محمد برد و سید محمد تا سبط ایشان را
 استقبال کرده و در میان ایشان جنگ در پیوست و سید محمد غالب آمد و کلی نجات در جنگ کشته شدند و احدی از
 بهبهان ایشان بیدار نرفت و این واقعه در اوایل سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه سال شصت و شصت و دو
 رفت و در میان او و اهل ایام بدر بر و سبتیا یافته و نام خیار از دست و پیرون برده و سرورانه شدند و ایشان را بران
 عقیده داشت که روح مطهره امیر المومنین علیه السلام در و حلول کرده و آنحضرت در حیات و طاعت است و این
 باب برده شد و متعصبه را هارت کرده و در آن عبادت عیالات نهایت بی ادبی را آوردند و پدر در صلا
 و عاخر ماند و بعد دعوات و خطاب سلطان اطراف کردید و او جواب ایشان اظهار نمود و گنایان میان آن
 عراق و بین اب قتی شده و بعضی از عیالات بود که در میان انقوم کلام مهدی موموم کشته مذکور است و این خبر
 که حمل علی مذکور بان عوی غدا می بیند که در و مطایبه که میانه سید ادریس متشی و سید فاطمه زهرا بخش در مجلس سلطان
 در مدینه واقع شده و سابقا در آن مجلس خیم مذکور شده و با و از آن سید بهر خبر در حوالی که کلبه در مقابل پیر و باقی

جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را بکشت تا آنکه اهل خوار غیر از جمعی که با او موافق شده بودند بجزایر
و آنرا نیز بکشت و متاعل خست و آنکه به سمرکس تاجت و سطر و ستاد و حاکم آنجا بعد از کشت خوار
لس از متعلمان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شد و چون این قتل رسید محمد رسید از خوار بیرون فرستاد بجزیره اند
آنجا خواب کرد و سرگردید کشت و این واقعه در اول رمضان سال شصت و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان
بن میرزا ابراهیم بن میرزا شایخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالمخیر بن شیخ محمد خوری بود پس شیخ جلال الدین کتابی در آنجا
نوشت بدین نحو که در شیراز بود و او صورت و قهر را بعضی سلطان بن عبدالله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امر خدیو را
را بجزیره فرستاد و شیخ ابوالمخیر نیز معاقب رسید جمعی کثیر از لشکریانی شوشتر و ذوقول و ورق جمع نمود و ایشان را بجزیره
خوینزده اقامه نمودند و سید محمد در موضع ابی النوال مقام داشت و چون در آنجا شیخ ابوالمخیر بعضی از روسای آنجا و در
بیگانه گشته بودند و دلهای مردم از او متغیر شده بسیاری از ایشان متفرق شده بودند و سید محمد خدمت یافته چون اندکی از
مردان با او بودند امر کرد تا زمان غامه بر سر نهاده و گاه پیش از آنرا عجب مردان را بپایند و مردان پیش ایشان
بمیشرهای کشیده متوجه شوند چون اصحاب شیخ ابوالمخیر آن کثرت را دیدند بهر میت افتادند و بعد از آن با اتفاق میر حیدر
و اصحاب خود و بسیاری از اهل جزیره بیرون آمدند که بختند و چون سید محمد از واران ایشان اطلاع یافت از عجب ایشان
و تا نزدیک بولایت مسکو که سرکران ایشان یافت کشت و بعد از آن بجزیره محبت نمود و محاصره آن نمودل شد و چون
و چون خبر محاصره جزیره با سپید میرزای بن قیو یوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نمود و متوجه جزیره شد و چون بوسط
رسید امرای جزیره که یکی ایشان میر طایفه مرزعه بود و دیگر امیر بنی فیزل بود و بخدمت او رسیدند و در خواست نمودند
که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه جزیره را از دست شمشیر خلاص سازد پس سپید میرزا بعضی از امرای خود را ایشان همراه کرده
بیشتر از خود بجزیره فرستاد و گفت که من خود نیز از عجب میرسم و در آن اوقات شیخ ابوالمخیر لشکری جمع کرده بود و بخواست
که بر سر جزیره بیاید و چون خبر میرزا سپید رسید بوشتر محبت نمود و لشکر سپید میرزا چون بجزیره رسیدند ایشان را بجزیره
لشکر سپید محمد جنگ واقع شد و کشت بر مردم سپید محمد افتاد و چون خبر کشت ایشان رسید محمد رسید از جزیره که بجزیره
بوضع که از اطراف کوه نینزول نمود و میرزا سپید بقلعه جزیره درآمد و لشکریان بپشت زول نمودند و اهل بسیار از اهل جزیره
آنجا به ناحیه طوبی حرکت کردند و جمعی کثیر از متعلمان قتل آورد و سید محمد با جمعی تاجت و دایا و اموالی که از شیخ ابوالمخیر گرفته بود
بخدمت میرزا سپید فرستاد و معذرت طلبید و بخی چند ما و پیغام داد که او خوشنود کشت و میرزا سپید زگرش با کمال کشتن
برنج سپید محمد فرستاد و اگر خوانی جزیره را که جانیده از راه شوه بجانب بصره رفت و بعد از محبت میرزا سپید رسید محمد

توسعه و بسط و مشارکت در شیع خدایت پوست و چون غلو و اتحاد الطایفه مد خاطر شریف قرار
یافت و بعد از مراد و برادر با عیان الطایفه در سنه اربع عشر و تسعمیه منقول شدند و حوزة و شوشتر و سایر الکای خوشن
بخت نیزه لیاقت دولت در آمد سید فتح بن سیدت فایم مقام شد و بعد از هفت شاه عفران ناه از شوشتر بخت فایس
خروج نمود و حوزة را در تحت تصرف در آورد و محفای لایق بدرگاه جهان ناه فرستاد و ولایت حوزة را با و
منفوض داشتند سید بدران بن سید فتح در شجاعت و کرم بیکانه روزگار بود پس از پدر فایم مقام گردید و او امر و نوی
درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود و مولی بجا و برین حکم حوزة و سایر عربستان و از مخالفت فرمان مایون نجات
پایان و لیکن مردش بیانه آل سلاطین که تابع والی و مندرج الی شوشتر و ذوقول با مجارب غارت رفته ضعف بجهت
علی میرتند از حوزة بنجامی بزند مجلس نسیم در دکر امای نامدار و سپه سالاران عاقلان که گریان روزگار و در خوا
مقتار کارزار بود و اندالامیر الشیخ المظفر و الشیخ الغضنفر بر سیم بن مالک شوشتر ماندید و نامور شجاعت رستم باز داشت
بر سیم او هم منضم دشت و مجاهدات جلیله و بدست پارت جینده او در دفع اعدای خاندان اطهار بوفت مختار از عایت شستار
شستنی از انبار دشت و چنانکه در کتاب مختار نامه مطبوع است عادی عاقلان و کفره و ثو و ثا و فرعون را و که تابان
بلید و عبد الله زیاد بود و در ضرب تیغ ذوالفقار آثار و از نیم فر و نخبند تعاقب جمعی کران و شوشان و ضرب حمام
اشتم سر و سینه طغیان شام را میسکافت و سرهای شوم را از در فضای بچامی بدست و بر وفق آید گریه لانداز
علی الارض من الکافرین و تیار است و یار عراق را از لوث و چ و لقمه ها بکاز و بدست و صدی شای شاد و شای
وای و شعیلم الدین ظلموا ای تغلب یغلبون در گوش شوشن بدست فقطع دایره ظلم الدین ظلموا و لکن
رب العالمین و از جمله حسن تدبیر او که مقارنه طغیان شام که اسلام را با طهار نظامت و آنرا جنود المرد و
است و عین یار عاقلان استیصار را بنمو و از معاضدت و اید و میزد که منجته الاف فی الملک و
مستوفین پرستند که صاحب کتاب الطویف آورد که چون بر سیم بن مالک شوشتر حوب این زیاده و ملون
میرفت در خلوت چند کبوتر سپید و ست سامور مجرمی که بد و عطا و کلی و شست پسر و گفت چون ما بد کنی و لشکر
روی بخت نماند و لشکر ختم غلبه کرد و ابر کبوتران را در شکرگاه سرده و چنانکه پیش از بدی بران مطلع نشود پس بگریان
خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که درین محاربه ما را عاقلان که عصاب مد و خواهند نمود و بعد صورت کبوتران سپید از
خود بخت من نازل خواهند نمود و اهل شکر باین عبارت فوی دل بودند و خوشنلی بنمودند تا آنکه بختی که تیز حوب بخت
بخت بکسر بر سیم راه یافت و نزد یک شد که گشت بر مردم بر سیم آید و لشکر روی بگریزند آن محرم چون حال

جاستاد پادشاه بگوشید و پروان چون صرغ در جنگ اویند یکدیگر ازین ازان که که کیوی در جانب
دشت نادر و قتی که مولی علی بطریق مود و خود در و خانه کردستان در آمد غل نماید او را پیر زندان قاضی
صاحب آمد و در موضع لعل رسید و پدر پیر او غیر و نرسش مردم خلاص کرد و بدست سلطان حسن سید محمد عبدالعزیز
بر او سلطنت کرده کار آن طبعه بالا گرفت و ولایت خراب و اکثر نواحی بغداد در تصرف او درآمد و امرای احشام که در
وقتی در متابعت او درآمدند و چون او کریم فصیلت دوست بود و علمای شیعه کتب و رسائل با هم نوشته از اطراف
فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرآبادی که معاصر میرزا محمد شیرازی و مولانا جلال دواتی بوده چون دید که
میرزا حاشیه جدید خود را بنام سلطان ایدرم با نیرید روحی کرد و طاع حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب با نیرید
نمود و حاشیه خود را که مضمون دفع بختان طاعت بنام سلطان محمد حسن کرد و سلطان مینعی کلی برسم بدیهه طاع
فرستاد و اینها از آثار کرم او بقولت که بروزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود و بطریق سادات
جامه ماشینی استین فراخ بر می نمود و مجلس سلطان حاضر بود در آن اثنا یکی طلق بزرگ پاز نارنج بریم تحفه بخدمت سلطان
آورد و سلطان از روی ظرف آن نارنج را یکی یکی در سینه جا میسید انداخت تا تمام نارنج را در آن کنجاند و بهیاتی
عجب و تعلی غریب سید را بهر سید انگاه سید را فرمود که بزیر سید چون دانست که محل آن نارنج نمی تواند نمود و منع
طمع در سینه و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان میبایست و نموده بود فی الفور مثل سوره را که لاجل عطا یاکم آلاء عظیم
پایان راند و سلطان را بخواه خوش آمد و آن سید را برین مرصع بد بخشید و امر فرمود که آن نارنج را بر سید محمول
میرا سید نکو رساند سید عالم به سید ابوالا و سلطان حسن سرور انصاف سید به بیان ارشاد سید بزرگوار میرزا
عرشی که سابقا شمه از ما فضل بزرگی و نذ کورث ما رسم شریف مصطفویه و آثار طریقه مرتضویه در زمان ایشان روحی
عظیم داشت و صد را ایشان چنانکه سابقا نکرده کورثه جو قاضی عبداللہ شوشتری بود که لاجل عقل و نور فضل کورثه
وکیل الطیف ایشان برادر و صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طایف کنیت که در برابر در و خدایان را
اعظم وقعت و بر کتابه او این بیت نوشته شد است بدم کشت محمد یزدان بی شین بسی صاحب اعظم محمد حسن
و نور شجاعت که برادر کثر ایشان شج حن دشت پنهان لاری کثر بافتن بود و محی هر یک ایشان به برادر در کار خود
بی نظیر بودند و ایل شوشتری و ایشان اقشار و چون آفتاب دولت عظمی و نیر شجاعت کبری از شرق و دو دامن عظمی
صفویه ظهور نمود و بعضی از ارباب غرض جامع جا و جلال حضرت شاه غفران پناه رسانیدند که ایشان بنده علم خود
غلطی در وقت یورش نمود و سید محمد حاجی محمد و شیخ محمد رخا شای که محرم زاده اولاد سید محمد بودند به انصاف

[illegible]

چنین دید که بوزان پنهان سر داد و ایشان مالای سزان و لشکر بر واز دادند چون لشکر برسیم صورت
کردند یکبار یکدیگر گفتند و بادل قوی حمل آوردند و برسیم گفت با این بکشید که مدد ما که عصب و درخت بادل
ممتنا بر کاشتند و لشکر خیم را بگشتند و سزان خود را برداشتند بوالسرای شری بن منصور پادشاه در هدم و قلع و معائنات
مبانی قدسانی و بلای ناکهانی بود و در سال نو و وشت اصل کوفه را با خود متفق خشت و محمد بن یحیی بن ابراهیم بن ابراهیم
حسن علیه السلام را پیشوای قوم ساخته خروج نمودند و مرد مرا با هست حضرت امام رضا علیه السلام و محل کتاب و
دعوت کردند و عراب نیز که در نواحی کوفه بودند با ایشان نصرت نمودند و در آنوقت حاکم کوفه از جانب حسن بن علی
سلیمان بن منصور و نفعی بود و چون آن خبر بحسن بن علی که از جانب مامون عباسی در بغداد بود رسید کتابی بسلیمان
و او را حالت و سرش بسیار نمود و ده هزار کس را بر سر زمین السیب داده و او را بجنگ بوالسرای فرستاد و در
خارج کوفه میان فریقین قتال است داد و زار و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد و روزی
دیگر بعد از این واقعه محمد بن کور که مشهور با بن طباطبائی و دیگر معاجات برد و بوالسرای جوانی را که مشاهیر محمد بود و بجای نوشت
دیگر با حسن بن علی بن عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بدو زار فرستاد و بوالسرای ایشان را منزه خشت و تمام لشکر
خلیج عبدوس کشته شدند و درین اثنا علویه بن ابوالسرای از اطراف هشت عراق جمع شدند و او در کوفه در هم و دنیا را با هم حضرت
امام رضا علیه السلام زد و انکار و لشکر بواسطه و بصره و مدین فرستاد و نایب بن خلیفه که در آنجا بود و دیگر نخبه و اولاد
بدست فرستاد و کان بوالسرای افتاد و شکست و بسیار شد و علویه خانهای عباسی را که در کوفه بود و غارت کردند
و ضیاع ایشان ضیاع و خواب ساختند و بسیاری از بازماندگان ایشان کشته شدند و زید بن موسی بن جعفر علی بن امام
حسین علیه السلام که بصره در دست او بود و نقد از خانهای عباسیان و اهل بصره را بدست که هزاران را نام نهاد
پس از آن چون موسم حج رسید بوالسرای حسین بن علی بن امام حسین علیه السلام با اهل که فرستاد که اقامت تمام
حج جهات ایشان ناچند و چون او بن عباسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر کوفه بود و
آمدن او را شنید از کوفه که متوجه عراق شد و حسین بن علی بن امام حسین علیه السلام که با او آمد و در بغداد از آن و خلف مقام
خفته از فرمود که جاها که بنی العباس کعبه پوشیده بودند و درین و در و جامه که تمام بوالسرایان نوشتند
بر کعبه پوشانیدند و خواجگه بایا مال بنی العباس فرار نمود و الامیر المودید با لطف محمد بن علی بن ابراهیم بن علی بن ابراهیم
و کرم و اعظم امیری مامون مقتضی بود و خلفای زمان و سلاطین جهان رسوم ملت و جهان را از برای
رأش القیاس بنمودند و اساطین فضیله ذوی الابصار و فصیحی بخت که از خفای امور حکمت از مشایخ و عظماء

[illegible]

ای واضح مشتقا الی التلک میثالی غیر فی فکر سها فلیف امی الیها باز کلف لغت الی الی
نمی جنبی بی یلف و چون این شعر و ماجرای او بخاتون و فادار بابو ولف رسید شرار و یار با و فرستادند
سبب عطای پشمار قرض بسیار بهر سید و کثرت قرض و مشورت شد و در آن ایام یکی از شوارز و اوفت و این است
بر خواند شعر ایارب الساج و العطا یا و یطلق الحیا و المیدین لقد خبرت ان علیک فینا فرونی و کف و نیک قرضی
ابو ولف از غایت جو و قرض بود و دین او را وافر بود و شاعر دیگر نزد اوفت و این ابیات بر خواند شعر
اجری من الازراق اکثرنا علی ذلک تعلم یا ابا ولف ما خطا کاتبنا فی صحیفه کما یخط لاتی العیفت باری اگر مراح عطف
و می جاریه حتی اذا وقت عطفی لعلیف و ابو ولف با ویر می گفتی و اذنت که روزی ابو ولف بخدمت مامون آمد
با ولف تو کی شاعر در حق تو گفته شعر انما الدیتا ابو ولف بین با ویر غمخیزه فا واولی ابو ولف و لت الدلی علی ثوره
ابو ولف گفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المومنین مکن میدانم که علی بن جبلة در شان من گفته شعر ابا ولف یا کذب انما
کلفم سویی فانی فی یک کذب مامون حسن ادای و خوش آمد و از جودت فم و ذکای او تعجب نمود و از ماهر
شناسی سخن پروری داشت که روزی او تمام بخدمت ابو ولف رفت و گفت که قصیده در مرثیه محمد بن سید بن
طایفی گفته بر من بخوان ابو تمام شروع در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید شعر توفیت الامال بعد محمد
واضح فی لیل عن الشرف و ما کان لامال من قل ماله و ذوخر لمن اوی لیس و ذخر محمد و یثاب الموت حرمانا فی لیل الی الی
و می من شنیدن خضر و کان یخبر بجهان یوم و فاته نجوم سها و من بینا البدر ابو ولف بگریه درآمد و گفت دوست می دارم
که این ابیات در مرثیه من بوی ابو تمام گفت خدای تعالی مرا زنده دارد و عسما و ما دراز سازد ابو ولف گفت هر گاه در
مرثیه او چنین ابیات گفته باشند او زنده است در تذکره این سخن از علی بن جبلة که یکی از بابا و ب بوده و مقول است گفته
چند بار بزیارت ابو ولف رفتم و هر گاه مجلس او در آمدم کشفی و پیشانی کشیده و این ملاقات نموده و هر گاه مجلس او
بیرون آمدم خرجی لایق از عقب من فرستاد و چون آن جهان او در حق من بسیار شد از غایت شرم و بگریه چند روز
او رفتم بر او در نحو و محفل نام را پیش من فرستاد و او گفت که امیر مگوید که جز آنکه صحبت مامون دی و او شناسایی ما نفع
اگر قصیری واقع شده باشد ما معذور دار که بعد ازین ملاقی آن خواهیم نمود و در بر چهره خود خیم افرو و پس من این
ابیات در جواب اس و نوشتم شعر بجزمت لم یجک من کفر نعمة و ل ریخی نیل الزیاده کفر و کشتی و نیک است و این
فا و طفت فی تری عجزت عن کفر فالان لا انیک الامنا از ورک فی الشیرین یا ذی الشرف فان زینت زینت
خفته و فلا تنفی طول الحیوة الی اخر و چون محفل که ادب و شاعر بود و در علوم و ادب و لعلیف بهتر بود و نظم بر این ابیات

در آن حال شد و باشد بخارج فرستید و از ثواب حق کرم آید که در وقتی که از کرم بخدا و از دست
می جسی بن جان که از خاتم امرای بغداد بود و او را بهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از عیان بخار الطیلس و طیبه اتفاقاً
در آن شب که در دلف بر خانه علی بن عیسی رسیدند شامی پیش در آنجا ده بود و میخواست که مجلس در آید و حاجب و رانان
بود و دلف از این ضایقه از روی شد گفت ایها می که در میان این از آن ممنوع باشند برین حرمت پس سوگند خورد که
خدا به علی بن عیسی و در نیاید و از طعام او نخورد و او پیش از خانه برگردد و بدو از راه غلوا و در شمع است که روزی و مجلس
خود میگفت که هر که در شمع غلوا و دلف از آن است پس او دلف گفت من غلوا ندارم ابو دلف گفت وقتی که ما در ترا
فرستیم سزاوارک بود با او عیاشی نمودم این چراغ را که تو از آن است و این کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابو نصر بن
صاحب کتاب کمال در او دلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را کمال آن بود که از او دلف
گرفت که بدو طاهر بن کثیر بن ابی جراح ابو دلف و پیش از آنکه در باب شریعت جلال الدین کی گشت است کتاب خطب و از النوا
شمس و دلیل چراغ را که قاضی جلال الدین نگذرد و نهفته و تقصیری شرب ابو دلف خرم صحبت لب قاضی کرد و گفته
که کمال قاضی چنان بود و اینها بن چکان غیر دور است کرده اند که در وقتی که او دلف را مرض الموت عارض شد
بود و اینها بن چکان غیر دور است کرده اند که ده سال از سادات خراسان که بعضی ملاقات او را و طبع بر او
بودند رسیدند و چند روز در جوار او رسیدند و بواسطه بیماری که او را بود و این ملاقات او ندیدند و چون آن
اشا خبر قدوم ایشان با ابو دلف رسید بر فراش خود شسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او درآمدند با ایشان
طریقه تطهیر و محبت و کرم بجای آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حرم
در کار حال ما ایشان در حرم شده بود و صحبت فضل و کرم و دیوانه خلاص را با اهل بیت کرم شدند و به عیال و عیال
تو و هم پس یکی از ایشان خود را نمود و تا چند وقتی پسرون آورد که در حال محبت کینه بود و سر کینه بر او نثار
و بر یک از این اوقات صاحب سعادت و کینه از آن داد و بعد از آن هر یک بقدر خرج راه جلفی دیگر داد و با ایشان
گفت که در آن زمان که در کینه است نفرو مکن تا وقتی که با اهل و عیال سلامت برسید و این مبلغ را مصالح ما خود
انگاه با ایشان گفت ایها می که هر یک از شما خط خود بنویسید که او فلان بن فلان است تا بجزای میر المومنین علی بن ابی طالب
و در کینه خود و خاتمه است رسول الله صلی الله علیه و آله و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله در حق محاسن و بر شیلن حال در دنیا
خود رسید و قصد ملاقات ابو دلف علی نمودم و بواسطه کرمست تو و طلب رفاه تو و رسید شفاعت تو و در
نظار و عیال و اینها پس هر یک از ایشان موجب الشان آن مضمون را بر رها نوشتند و بدست ابو دلف دادند و او با

از نزد و رسید به شد و چون ابو دلف او را دید در اول مرتبه خندید زیرا که او تنها بود و قورچون را با خود
ابو دلف برابر میداشتند لیکن چون ابو دلف داشتند که اگر از وی روی و میگرداند گشته خواهد شد چنانچه قورچون را
و فریاد برآورد که ای جوانان کین از من سرور آید قورچون کمان وجود سواران کین کرد و بر سر سپرد
نهاد و ابو دلف دیر انداخت و میدوید و اندامها را و رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از پیشش پروان آمد و گریه
از بدن جدا گشت بر سر نیزه کرد و بهر کرج که از اعمال او بود و در او زو و علی بن جله آن صغیده مانده تا که ساقهای بعضی از
آن ندگوشد و در مدح ابو دلف گفت و بعضی از آیات آن شاعران سخن قورچون میگویند و ابو دلف بجا یزدان صمیم
اللبس با بر و زانو از مار جو بگشت کبری طبع ابو دلف است که در ندگوشد این قورچون را و که چون ابو بکر بن علی کج
ابو و علی میفشدند و ابو دلف رفت و صغیده کرد و مدح او گفته بود و بر خوانده بان ایانیکه تنقض من طلب بود
ابو دلف گفت ای ابو و علی این شیوه طلب سوال منافات دارد با آنچه پیش ازین گفته است و من بقیه را اصل بحال
من نقیض من یزال شش شل ابو بکر خجل شد و کیست سر در پیش افکند انگاه سر را برد و گفت اگر ای یزدان
در زیران من می بود و از سرهای تو نیزه در دست میداشتم و بشیری در کمر می بود و سرانیه صدق آن سخن من بود
ظهور می نمود پس ابو دلف فرمود که تمام آنچه از پیش و آنچه نام برده بود با همیانی طواری بصد و یار با و دادند انگاه
با و گفت بر و هر جا که میخواهی و هر که میخواهی اظهار قهار خود و بنمای ابو بکر از پیش ابو دلف بیرون آمد و راه میدان پیش
بجانب جزیره رفت و راه دید که مالی غلیظ می راند و از آنجانه ابو دلف پیروند و جمعی از سواران بان مال میروند
بر آنجهت حمله کرد و بعضی بگشت و بعضی با نیزه میزدند و آن مال را برد و چون خبر ابو دلف رسید بگشت و گفت
درین باب خود را ملامت باید کرد که ما او را بر سر آنچنان کار داشتیم و از جمله آیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف
این بیت است
فكفك قوس الذی و ثلثها و سهمك فيها لمیر فأنتم بعمری و من و بیت نیزه و لقد ضربنا
اللبا و فلم نجد احدا سواك الی الكارم منیب فاصبر لبا ذنا الی عودنا اولافا رشدا الی من یذهب و از بدایع شعاری
مدح ابو دلف این چند بیت است
بطل یصیر حاتم و سنانه رطلان من یصد و من ایاة و ایت المكارم و ایتا
فاسم یصفاح و شته و جیا و یا عتمة العرب الی لو لم تكن حیا ذاك انت فیر عما و ان العیون ذاك حدادنا تحت من
غیر حیا و و اذ ایت المكارمك فخره فخرت منه مواضع السب و كان لك منغی صفر و كان سینك شل
من فصر و یومال مرغ غیب ابو دلف علی بغیر النبوت لذین فی الاغما و انكی و نور العداوة و القری مذین قله و ظنا
انار ما و و از انهایس قضاید ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته اند صغیده و در تذکره عبد الله بن محمد مذکور است فکر از این

عنكم بحسب ما كنتم تعملون يا ايها الذين آمنوا واصلوا الصالحات ولا تنسوا ان الله يحب الصالحين
وفي ان رسول الله قد علم ان الناس عندك لا ينسوا فحفظهم سوم الرعاية ولا تشار لا نعم اني اتي بهت قبل النوم ارفني قلبك
فيه اللهم وغزوة لانيام الليل صاحبها الا على ظفري طية كرم يحدان ميري لاه لا بوح به والدرع والرج والصمصمة
عنكم كل ما تراه البصير نرحها رمت بحرية ولحداف والنعم وفيه قلبهم قلب اذا كبروا يوما وايهم رايا اذا غروا
يا ايها الرجال اما انتصر من الطغاة وما الذين يتعمقون على رعايا في ديارهم ولا من تلك العنوان الحذم مجنون فاصفي شرهم
وشل عند الورود وعلو في وروهم لحدف الارض الا على ملكها سعة والمال الا على اربابها ديم وما العبد بها الا الذي ظلمه
وما الشقي بها الا الذي ظلمه المتقين من الدنيا عوقبها وان تجل في الظالم الاثم لا يطعن بنو العباس ملكهم بنو علي بن ابي طالب
زعم بنوهم عليهم لا اباكم حتى كان رسول الله جدكم وما توارون يوم ما ينكم شرف ولان وت بكم في موطن قدم ولا
لحدكم مشار جدتم ولا تبنيكم من انهم ام قام النبي بها يوم العذير لهم والعد ليه والامك والامم حتى انما صحبت في غيرها
بت تارعه الذومان الرخم وصيرت بنهم شوري كانهم لا يعرفون لاه الامرين هم ما بعد ما جعل الاقوم موضعنا كنهم
ستروا وجه الذي علمهم ثم ادعوا بنو العباس ملكهم وما لهم قدم فيها ولا قدم لا يذكرون اذا ما مشر ذكروا ولا يحكم
في امرهم حكموا ولا راعهم ولا راعهم حسبه املا لما طلبوا منها وما راعهم فلهم يدعوا ما غير واجبة ام مل ثمتهم في اخذ ما ظنوا
هم على فقد اوني وايتكم عند الولاية ان لم تغفوا نعم بل كبر لهم عبد الله نعمه ابوكم ام عبيد الله فقم من لهما جوتهم في حين
ابوهم العلم الجاوي ووقتم لا تخرعوا عنكم عن دمايتهم ولا من ولا قربى ولا ذم ولا صفحتهم عن ادرى بلا سبب كالقيا
بدر عن سيكم هذا كفتم عن الدجاج الشكم وعن نابت رسول الله شكم ما زنت رسول الله حجة عن السباط فلان زه حم
ما مال منهم بنو حرب وان غلقت ملك لجر ايم الادون بكم كم غدره كوفي الدين وفتحكم وكم دم رسول الله عنكم انهم
الذي يارون وفي اظفاركم من فيه الطايرين دم هيات لا قرب قريبا ولا لب يوما اذ قضيت لا خلاف والشم كانت
مودة سلمان له رجة ولم يكن بن نوح وابنه رحم يا جاداني ما وليم بكمها عذرا كسيد يحيى كيف بكم ليس الشيد كوسي
في القياس ولا ما موكم كارض ان انصف لكم واوا كرسير لب انصف بشفقت عن ابن فاطمة الا قوال والتم ما يقبل
الرضا من بعد ميعته وابصر وانض يوم رشيم وعلم يا عصبه شفت من بعد ما سدت ومعر بكموا من بعد ما سلوا لبس يا
منهم وان ثبت بجانب الطف ملك اعفا شتم الرخم لا عن ابى مسلم في نفسه صفوا ولا البيري بجاء الخلف والعتم ولا الامان
الموصل امة وافي الوفاء ولعن عهم حلو ابلغ لداك بنو العباس ما كذا لا تدعوا ملكها ملكها العجم اي لما حرجت في مناكم
عنكم كبرها وكمكم ولريدكم من منكم علم وبخلاف عليكم تحقق العلم يا با جة كبروا عن منكم كبرهم يوم الربح دم

خود و صیت تو که هرگاه بمیرد آن قمارا که من و منبند تا آنکه چون با حضرت رسالت ما فایده
بعضی ایشان مانند وفات ابودلف و یغداد و رسال و بیت و شش اتفاق افتاد و میرزا علی لایق
فرس و شش بر تیره چون فارس میدان قتل و فرست و مبارز و شمار شجاعت و درایت بود و سلطان محمد
محمد بن احمد و دو صاحب محمد ابدال و هزار قلا و بود و ثانی در وصف او گفته کان فرید و هر دو شش
و کرام و مدح و بلاغه و براه و فروخته و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
و حلا و یگان و در وقت حکمانه و عزت و کمانه مشهور و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
موز الفاظ لطافت و شش چون کرشمه و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
پیدا شد و اما نادان شرا و فرس با اشعار و میدانند و صاحب این جاد و گفته که ابتدای شرا و شش و شش
یکی شد و مراد از ملک آمل و شش است و از ملک دوم میرزا و شش و شش و شش و شش و شش و شش
تقدیم بود و شش معروف بوده و در برابر شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
صبا و اجلال که از ابوفرس در خط مشنی قرار گرفته بود و جرات بود و شش و شش و شش و شش و شش
و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
نیز نو و فضایل و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
خود و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بر یکا خاندان و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
فی المعالی نفوسنا و من و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بال خرید و نوبت دیگر و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بر و دخانه که در زیر قلعه جاری بود و اندک و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
یافت ابوفرس طمع در ولایت محض کرد و چون خبر او با و الکس و شش و شش و شش و شش و شش
جانب محض ساخت و ایشان بعد از استعجال طمع و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
از گشته شدن و نهایت از دهنده سودی بدست و و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
علی النبیم سلام و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
خط و و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

و چون رسیدند اعراسی رسیدند و از عهد و پیمان بر گردیدند و لغوم قاتل لشکر بکر بن زید شدند
و لغوم جوهر نیز از او قاتل ایشان شد و چون بکوالی حیدر رسید و بدید که لشکر خشیید علیا برافروخته و صلاح حال خود را در
حفاظت چشمش ساخته اند و راه بر و مد و ساخته اند جمعی از بهادران رهنیب داد و کلاه ایشان حمله کردند و چند کس را
کشتند و چند کس را بکرباس کردند و چون بعد از آن دید که عبور لشکر از خمر متعذرت بحفرین فلاح که یکی از احشام اعراسی است
و بنا بر آن قوم بود و خطایی کرد که موزن را برای بختن و دومی تربیت کرد و باید که چون نهنگ آریل بکذری و
خیل اعدا حمله ادری لا حرم حفر که او نیز چون جوهر بنفشینه را از جوهر اخص پر ساخته و لشکر کشتی و دلقهای و قوربحر حفر
اندخته بود و با شکری چون برتر گم و قلزم متلاطم حرکت در آمد و نهنگ نهنگ بکراشام بر نهنگ با پ و نیزه و حسام و
هر میانی بل اقدام نمود و در آب کشته نایز یعنی وفا و آن فرقه فرعون را و آتشها و در حرب نفا و کلا و قلا
نار الحروب اطفأها الله بآب تنج و حسام و تیر باران سهام نوعی اطفانود و ند که از موج خیز بحر خون گوس و ش ایشان
چون کانه حباب زر بر سیوف افتاد و چون شب در رسید کاپیل باللیل لا شقی و لا تذرسلسله جتمع آن بدو
کابجر المشر رو با فراق نهاد و در انبش نیت نموده و بر در آمدند و بل و عیان بعضی از اموال خود را باز داشته
انگشت راه عراق نمودند و روز دیگر شرف ابو جعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر استقبال جوهر کردند
آمدند و چون زدیکت رسیدند مادی جوهر نذاکر و که سوای شرف و وزیر میر که باشد از پ و و و اندید
از پ بر می آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شرف ازین وزیر ارشال او نیز شد و چون
وقت زوال کنار مصر رسیدند جوهر شرف در نیامد و عیان مصر را بخت مرحمت داده خود و با شکر در نموی که
بغایر مشورت نزول نمود و در میان شب چهار دیوار قاهره را با بعضی از خانه ها متیانست و چون اهل مصر روز
دیگر جمعی بنیت شد که جوهر آمدند از نحسی تعجب نمودند و جوهر بعد از آنستین قواعد فتح و فیر وری و نصرت و بهر و
فخامه مصر را با سرهای کشکان بولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را از مبار مصر و و جوهر که دریم
و ناز بر انداخت و خطبه و ککه را بنام مولای خود و زمین خشت و لباس سیاه را مرد و و کرد و پند و جانی سفید بر
پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی علی علیه السلام و علی فاطمه الزهرا
و علی حسن و حسین علیهم السلام و علی ابی طالب و علی ائمه الطاهرین آباء المرسلین و در روز
جمعه دیگر امر کرد تا میانی خیر العمل در اذان بگویند آگاه در عمارت مسجد جامع قاهره مصر شروع نمود و چهار سال استغفار
والی و صاحب مصر و نا اکه مولای او و مزار مغرب مصر توجه نمود و او را بجای بگیری و ستاد و جوهر و لایب تمام

حلو الفجر لعلايين ان شملوا يوم التوال علايين ان يملوا لا يصبون لغير الله ان غضبوا ولا يصبون حق الله
في ما يتم ابداء وفي يومكم الا وتارو انتم منكم عتية ام منهم وكان لكم شيخ الغنيين بسيم ام لم ام من ث
سائرة عليكم ذوالكامل عليكم داني سورة غني ماكم فف بالديار التي لم لعفيا القدم ماني ديارهم محم مقصم ولا يوم
للمو مقصم ولا قبت لهم خشي تادمهم ولا يرى لهم فوذ ولاشم الركن البيت والستار من لهم وزمزم والفضا
والحرم صلي الاله عليهم كل سمحت ورفقهم للوري كلف ومقصم وارجله لطايف اشار ابو فراس ان فضل ناس
سبح شمس بان ستياس فمحت اين وبيت بخت اس است شر على لرج العا مريه وقفة ليلي على الشوق
والترحم كاتب ومن ديني حب الدير لا الهما ولا ناس فيما يقون حب لعايد الجوس حج عجب سجد الله وفيا كاتب
جوسري بو نفيس وغزير مصر خلافة راغلامي صاحب غزل ونيز معز يعل راقايدى لي نظير وسيمالارى بارى ودية
بدر آرخ باجي مذكورت كه چون كا خوشيدى الى مصر اوقات رسيد و بوسطه خط سال وفقد اموال كاي شريان
بخطاب و خيال شيد جمى از رساى اب ك تاني بنولد بن الله حنيفه سحيلي كه در افرقه مغرب برسد خلافت ميكن
بودنوشته والتاس بودند كه بنى راهزى جو و را فرستد ديار مصر را با تسليم نايدين موجوده كور را امر فرمود
سكري است بر تهمه متوجه مصر شد و بوزر امر كه كه مصالح ان شكر از مال و سلاح و رجال با و دهند جو حربه
بايد را راجه نهار سوار و پشتر نه هزار صد و فو سهم و دينار سپردن فرت و تولدين الله حبه و داع اوار شير و ن
و اولاد و خود را امر كه كه چنه و فو و چ هزار سپ غر و داند و تالعت ايشان جميع كان دولت و امر از سپ فرود
آمدند و مغر در اوقت بر بالاي سپ جو و از مواقت جو سكرتيت و جو ترش وى بقدم خدسپاده بود پس
او گفت كه سوار شو جو حربه لاه سوار شد و صحت خود را كند تا بگر دانه شد و چون تو بقصر خود و حش
بسر كه در بردشت و سپي كه در زير كباب و د و با آنچه در سر و دشت سواى بشتري را و بن محمد را بگوهر سناده
كتابتى نوشت بعلام خود و افلح كه تا كم برقه و د تا قايد جو مر استعجال غايد و در وقت ملاقات دست او را بوسد و سب
تكملة و تحولى كه در سر دشت سه هزار دينار از مغر قبول نموده كه او را دوستيوس حربه معاف دارد و قبول نايست او در وقت ملاقات
جو مر دست بوس كند و سپر از بدن جو مر بايل مصر رسيد كنگر خشيه خطاب شدند و از حفرين خوات و زير مر الكاشا
گردند و كرايتى بگوهر سپر و طلب مان چه ايشان غايد و بر سنيده اجل و تو بچهرن مسلم بن عبد الله حسنى بن النعمان نمود
نمود و ميانه زول شاد سپر و كور برسم بالت روانه شد و در حوالى اكنه ريبا ر دوى جو مر رسيد و اداى رالت نمود
جو مر سنيده را قبط و كور نمود و رتمات ايشان را قبول معفى نمود و غنم نامه خه ايشان نوشته بجاوب سنيده

بیم بر روی شمشیر و شمشیر و حال با حال و الامر ما زال و الله اعلم فی الحسنة و الاولى او نحن مظلومون لاننا لمون
و مشهورون لاننا صبورون و اذا جات الحق فامر من ابل ان ابل کان زموقا و قد علمت طاهر جان و کفیه رجالی و ما تمون من
الغوت فیه یونالی حیاض الموت قل فتموت الموت ان کتم صا و قین و لا تموت ابدا و الله اعلم بالظان
و فی مثال الحسنة البایره اولی لبطه و نالبط فی البلیا یحبها و تدرع للزرا یا اثوابا فلما ظهر علیک مکث و لا تخیم فیک
مکث کون کابحش عن حقه بطلعه و مجاور باذن الله کفیه و ما ذلک علی الله یخیر و فی رواية فاذا وقفت علی کتابنا
یا کون الامرنا بالمرصاد و من جاک علی قصه و فاقول لیس فی قصه و فی قصه ان کتب فی اللفظ الی صلاح الدین بن ابی حنیفه
تبریح للکوک گفته که سنان در مجرم سینه و ثانی در حمله و کفیه و فاق و او و اثر نیکو و شریک و ارجله
او اس جنید است ۴ کوکت تعلیم کل عالم الوری طاکت فیه کل العالم لکن جهت فیه تبحر ان من یری
خلاف جواک لیس العالم فاستحق ان یوصی طاهره عاقل فیه شبه النایم و یخفی فانه کبر و جوی که سابقا در احوال خلیل بن احمد
مخوی نه کور شد بعضی از فضلا و بیت اول از قطع مذکور با و سبب داده اند و الله اعلم بحقایق الامور لایه ابی حنیفه
انتهی الباسیری و اناب سمحانی مطویرت که چون خواجہ اوزارانی الباسیری شیراز بود بان نسبت مشهور که دید و
موتلف کوید ظاهر الحاق لفظ سیر بایرنت که با از اعمال کرم سیر شریک و وجه حقصار لفظ کرم را حذف کرد و الباسیری
نقد اند و سوق کلام حبیب الباسیری است با که لفظ مذکور با سیری باشد فی کده حرف یا در میان سین دوم و باشد
و ظاهر آن غلط است و در روضه الصفا مطویرت که الباسیری غلام بهالدوله و یمنی بود و موسوم به سلطان و یکی از اولاد
و بنا بر آنکه در اصل از رومای بای شیراز بود و او با سیری نگفته و در حبیب سیر و غیران مذکور است که الباسیری
اعزای دینم نظام ثبت و بیان و ویرس الزما که ریش زوی لا ذنب و وزیر قائم خلیفه بود بواسطه غیبت و سبب
و بنایت مطلب غبار نقار ارتفاع باقیه الباسیری از بعد ادب و وفیت و دست نواز و تاراج بر آورده از حکم
مستنصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر چون شیع او را میداشت متمسک او را میزد و ان کینه اختلال
و پریشانی باحوال پیدا و ماه فیت و چون این خبر رسید طرل بیک سلجوقی که دران و ان در عاقلک خوار و ز غای غم
و از دبایجان فرمان فرما بود رسید عازم دارالخلافه گشت و بعد از غارت خلیفه بایب الباسیری که در مصلح خلعت
استغال و ثبت حرکت نمود و او را در مجرم است و در بین مال چون برادر مادی سلطان طرل بر سیم نال در مقام
اند و در تحت تصرف در آور و طرل بیک متوجه دفع او گشت و چون الباسیری ایمنی خبر شنید بر پل بختل بجانب
ثبت است و قائم خلیفه را بر سیم کرد و در ریش الزما را که کشتی متعصب بود و با جمعی از مخصوصان خلیفه بر سران نشاند

حلب و حرم شیرین و اکثر عراق غرب را بخرید و دوبار که قصبه است از ایشان آمد و خطبه نمود و بجا خواهد آمد
 که بنیاد آید و خلیفه را محاصره نماید و آن اما مصلحتی دیگر روی نمود و او را بنابر محبت فرمود و وفات و در سال
 ششاد بود و بنیاد جعفر بن فلان از اعظم اموی مولدین است و خلیفه فاطمی بود و بر وجهی که سابقا در احوال جعفر مذکور شد
 جوانی است محسن تمام جوهر و جعفر در تحت تصرف نمود و او را بنابر محبت بصره تو چه نمود و جعفر بن خیر و لایت شام
 و در تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان و اذان
 علی خیر الصل یگویند و بچسبند و مخالفت و جرات تو نیست که در این میان کینه که جعفر اول را بر مله را متخیر داشت و بعد از جعفر
 محاصره دمشق را گرفت و در ایامیکه جعفر مرخص شده بود و فرموده بدشمن آمدند و دشمن را گرفته جعفر را اسیر ساختند و
 و بعد از آن کشتند و شوای زمان بن محمد بن ابی اندلسی و غیر او را در مدیحه جعفر قصاید بسیار است و در قه او در سال
 سیصد و شصت بود و لایحه الجوبین بن ابی سلمان محمد بن محمد بن ابی امیری حبیل فضل و ریشی شجاع با بدل و قلهای خلفای
 نبی سمعی در دست او بود و در تاریخ الملوک مطبوع است که سان مذکور مردی عظیم بعید التمه غنی الکبد بود و وصل او از قریه
 از قریه های بصره که از اعظم الدین منکشفند و مدتی خدمت رؤسای ستمیه در الموت کرده بود و کتب جدل و مناظرات
 در سبیل اخوان القضاة خوانده و چندین حصص حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان را از خوف بسیار
 و چون صلاح الدین بوی بیهوده ملک حاکمی کرد و بر ولی نعمت خود عذر کرد و غاصد اسمعیلی را در بهاری اسیر نمود
 ساخت و سلطنت ملک مصر بر پنجت یکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته بود
 فرستاد که غایب و غفرت علی کتابنا و کلمن لا امرنا بالامضا و من حالک علی قضتا و نا فا قرا اول النخل و اخره و حجر
 کتبتی که نورالدین محمود بن محمد و الدین زکریا با نوشته بود و او را تهدید و وعید نمود و این اشار لطافت آثار و
 بلاغت است نوشت یا ذی الذی بخرای السیف به ذی لا اقام حتی یمن بصره قام لهما الم الی الباری بید
 و استیقام لا سوء البر صبحه عیسی شد فم الهمی با صبحه بکفیه ما قد یلانی منه صبحه و قضیا علی تعصیده و جمله و علما ما
 به و نامه من قوله عمر بن الخطاب یجب من ذی لطف فی ذل الفضل و بعوضه تعد فی التماثل و لقد قال الحسن فکلت قوم اخرون
 فدمنا عظیم و ما کان لهم من ناصر الا الحق یدعون و للبلال یخرون و یعلم الذین ظلموا آئی منقلب یقبلون و اما بعد
 من فوکت من قطع راسی و فوکت لصدای من بجا ال از راسی فکلت کافه و خیالات غیر صانیه فان لهما
 لا تزول الی اخر کل ان تار و اح لا یمنحل بالارض کم من قوی و ضعیف و ذی و شریف فان عدنا الی الله و هو العزیز
 و عدل من الوطن و العقولات قلنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ما اودی نئی ما اودی نئی

دو پادشاه در وجه خود و پسران خود و وزیران طایفه و فرشی و ارامان او و بختی خود و فر و آورد و چون بسیری
برفتن اطمینان یافت و فرشی را طاعت کرد و اما بواسطه مصیبت در آن باب مبالغه نمود و وزیر را حاضر ساخته با او عیادت
نمود و طایفه را در بر و شکر و انگار فرمود و اما او را بسیار زدند و زنجیر بر پای او نهادند و لعل کرد و اما در خلعت را عیادت
کردند و از جواهر و نفایس و انکه و غیر آن هر چه بود و تاج بر زدند و بعد از آن رای بسیری و فرشی بن بدین قرار گرفت که
خلیفه را بهارش علی که میرحدید بود و سپارند تا از بغداد بحدید بر و خلیفه کمال تمامش مهارش بود و چون عید صبحی
رسید بسیری سوار شد خطباء نمودن را ایستادند و فرمودند و خود و صاحب خیر بس سفید پوشیدند و بر پای
سوار و ایات مستخیره و چترهای مصری بر پای کردند و خطبه خلیفه مستخیر فاطمی صاحب مصر خواندند و دراز و در شریفه
خبرش و دانی و سید و در ظاهر نمودند بعد از آن بسیری در مقام انتقام آن خیال اهل بغداد شد و خلقی کثیر از زمین
خود در جلعون خست و ظاهر عدل احسان نموده و دیگر از اعطای داد و در روزیست و ششم شهر ذی الحجه امر کرد و آن را
ذوی الاذنان یعنی وزیر خلیفه که واقع پیش آن شد العذاب و تعای نیش آن شد الذاب بود و تحت کلاه نموده بر شتر
سوار کردند و در شهر بغداد کردند و بار چرم بدست یکی از او باش داده و محبت او سوار کردند تا آن چرم را
بر قفای او بندد و باشد و چون گذر وزیر باب الکفر واقع شد شعبة انجا کفشی که نه و نه اندان بروزند و قاف و را
در دنگ که است و من بر روی او انداختند و چون و شناسم او کردند و بعد از آنکه او را در مقام شهر بغداد کردند و دیند
با یکدیگر که بسیری بودند و پوست کاه و اراش و خدی او بر و پوشیدند و زنند و او را بر چوب کردند و او را تا
در روز خطبات بگرد و او را بر دو بسیری در مصر سینه احدی چنین و اربعه قاضی القضاة و جمعی از وجوه
عمو و عیال حاضر خست و عین مستخیر فاطمی از ایشان گرفت و با اتفاق ایشان بدار خلعت در آمد و بر او
از جهات کی متوجه زیارت شد حضرت ام المومنین علیه السلام شد و از انجا بر ناریت که بلافت و بوجوب مذکر که
کرده بود که حضرت کی کنند و انحضرات را میباید که بآرند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود و سیم را میباید
کتابتی برایش بن بدین نوشت و او را امر کرد که خلیفه را ببعد از فرستاده و در ترکان با او همه ید و و عهدت ید نمود
فرشی از آن رتبه و کتابتی از وی عجز و بخی سلطان طغرل نوشت و در انجا حکایت کرد که مرکا و سلطان عیان عرب
بنصوب مصر سینه اند و بختی در دست و دفع بسیری بجا خواهم آورد و متهم سم که در تخیل صورتی روی نماید
که در حجب خلیفه باشد و چون بسیری رسید که سلطان طغرل نزدیک رسید و لغات و فرشی بر و ظاهر کرد
صلحت در توقف بغداد ندید و از انجا بود که استوار و بجا فایده فرشی و صفت یافته خلیفه را از حدیته

رو باز مارک دهنید انگاه محمد ششم خلیفه را بمبارش علی سپرد و خطبه بنام تنفر علوی خواند و بنام تنفر علوی
محمود معتدی نیز و طول یکت روان کرده او را بدو خود و طبع طول یکت منعی الدین ابوالطاهر منشی را گفت که سزا
چند شمل بر قبول امتس خلیفه ز طهرین مکتوب قلمی کن منشی نوشتن رنج الیم فلنا یتیمم یحبون ولا قبل لها
و کفر یتیمم منها اذله و هم صاغرون و سلطان چشم بر آن نوشتند منشی بخین کرد و گفت ایست که
مضمون که کریمه ظاهر کرد و بعد از آنکه خاطر سلطان طول از جانب بسیم نایل جمع شد عثمان غنیمت بصوب بغداد
انطفاف داده بسیری سر سیمه فرار برقرار اختیار کرد و بمبارش علی قایم خلیفه را بمستقبال طول یکت برده
منشی خلیفه شرط زین بی بجای آورده و میاد و در کمالش ان شد خلیفه گفت اگر بیاکن الدین و منشیان
لفظ کن الدین را اضافه العتاب طول یکت کردند و در آخر و بقعه سنده احدی و چنین و چنان خلیفه و طول یکت
بغداد درآمد و طول در همان سال متوجه بسیرت و مقدمه لشکرش در کوفه بسیر رسید و او را رفتند و سرش از تن جدا
کردند و تاریخ ابن کثیر مطبوع است که چون خبر آمدن بسیری بغداد رسید اعیان مملکت صلاح در آن دید که چون
لشکر بغداد اندکست خلیفه ز بغداد بیرون رفت به بانی بنیه بر درش الزوسا که وزیر بود آن مصلحت را شنید
و در سپاهی سخت جمعی از خواص شروع کرد و با جماعت صلاح و وظیفه داد و همیای جنگ شد تا آنکه در ششم و هفتم
سال هجری صد و پنجاه بسیر بغداد درآمد و با او ریاست سفید خلیفه علوی مصر همراه بود و برانها کشته شد و الامام
المستنصر بقدر ابوتیم محمد امیر المؤمنین و شیعه باب الکفرح استقبال و نمود و الهامش کردند که در حوالی ایشان فرو رود
لاجرم بسیری التماس ایشان را قبول نمود و کمرخ درآمد و فضائی و کشائی کمرخ تخم خایم عا کر طغرلوای او شد و ویش جنگ
اینگه با او همراه بود با اصحاب نزد در باب البصره نزول نمود و بسیری مردم را برهنه و غارت و در آنجا غارت
و شبح کمرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة و خانهای که قاضی بغداد
بود غارت کردند و بجلات و کت علی که در خانه او بود بردند بعد از آن و ببطاریان فروختند و بچین خانهای
خادمان خلیفه و مقلان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد و در جماعات و جماعات بکی علی خبر ازان کردند
و خطبه تنفر علوی بر فراز مسجد بغداد و ولوحی آن خواندند و سکه بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصره و انقطاع
شده و وزیر ابوالقاسم عقب بر آید که کور با جمعی که ایشانرا تکلیف سپاس ساخته بود و کوشش نمود و بنفید نیامد
خلیفه از روی اضطراب سوزنده با جمعی از آل عباس بنیم زینهار بیرون آمد و مصاحف بر سر نیز مارک و دیگران برد
پا برهنه کرده و موبایریشان ساخته متوجه جانب بسیری شدند و در اول با خلیفه با هم عرب و عیسایان

در وقت بخت بگرفتند و در شد بخت بد فون خستند و او بیا رحیم و کم از او بود و نا اندکی
که بگرفتند بگرفتند نمی نمود و روزی یکی از خاندان او را بستم خاوی بگرفتند او استخاشه نمود و او در جواب هیچ گفت
بیاق شد گفت آنجا دشت او در جواب گفت لا و یکی از شرادر باب کثرت سکونت او که بود و هر علی الباء و سوله
در وقت یکی از سکونت کلان از او رفتند بخت الله بخت الله الی الموت و نیز او ده اند که روزی یکی از فرزان او بختی
بسیار با و از چنان دید که میرمیدید و مع نیا و مع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب او آن فرزند را
گفته میزدند و آن خبر در دیده راز و مطلبی نه طایفه ای از حیات مروت سخن را به گفت بخت پس اگر بکنید که کسی از
بر ده که باریش بخانه او داد کسی از او دید که بر ده او بخواند درید و حال او را بگفتند که گفت وفات او در سال ششم
در ده و الا بیا علی محمد بن موسی بن جعفر که در تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که در او از حاجان محمد بن ابی
او را حکم عراق ساخته بد و خلیفه بنی هاشم و عمید در وقتی رسید که قفسه بسیار قایم بود و اتمام تمام نمود و بعضی از خدای
بخت بد بگرفت و بعضی در صلب نمود و بعضی را در وجه غرق کرد و در مهلت و بجای رسید که روزی یکی از غلامان را
بر نزد او و گفت که این را بر سر خود بند و از موضع نجی تا ماضی برود و اگر کسی ترساید و بیا از تو خواهد بود و او وضع
را نشان کسی پیش میان اتمام رفت و نصف شب محبت نمود و گفت که تا اینجا که اشاره شده بود و در قسم و بخت
و قایم او در سال سیم و نو و دشت بود و الا بیا علی محمد بن موسی بن جعفر که در تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که در سال سیم و نو
و حیدر که ابوالمکارم محمد بن علی میر قافله عراق بود و صیغه که پیش از او قافله آمد و غم آن دشت که قافله را غارت نیا
از قافله مصلحت در آن دیدند که دوس از قاریان شیعه با رسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دوس بخدمت او رسیدند
کسی حیدر آن بر و خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد و قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و در سال
در بغداد بسیار میماند و چند صیغه رسید که سرگز بود که هزار هزار دینار بیکبار بشاید چند گفتند که نه بلکه هزار دینار بیکبار
بشدند گفت من این قافله را از اشیای از اشیای شیدم ایشان او را دعا کردند و بر گردیدند و اصل قافله بگرفت آن دوس
در راه و خلاصی فرستند الا بیا علی محمد بن موسی بن جعفر که در تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که او در بخش مصر و قاهره و حیدر بود و
بر نزد علما و کابر اهل سنت گشت و میخواند و در آن در آن دکان کثرت حسن و در خیارشایع خست و چون صحابه شش و شال
در راه بود و در راه شادی مصر و دشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه و ایام مصر فتنی بودند و مانند کثرت ایشان
در کتاب کثرت و حکایتی روایت نمود که دلالت بر آن دارد که اول حال در
در وقت آن حضرت امام محمد بن حنفی و قی رسید و از آن صلب بر گردید و در مذهب حق جعفری که قی

بغداد آورد و با اتفاق سلطان بر سر بایسری نشاند و بایسری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب بایسری
ترکی مصری مظهر است که بایسری چون بر بغداد دست یافت حی علی خیر العمل را در اذان زیاده کرد و خانه
نارت کرد و عصا و علامه و روی خلیفه را بخلیفه ناطی سمعی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود و بایسری
که با وجود بنی فاطمه او را در مخالفت حق نیست و در احوال ستم و عیش و تناسل و تاراج این شهر مظهر است که بایسری
در میان ایام که بر بغداد دست یافت عمارتی عالی رتبه بنو امین علی بن اوی و امام حسن علی در سامره بنا نهادند و در
سنة ۳۰۰ بنی اموی از امای طایفه بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت و خلیفه از بغداد بگریخت
و بموصل رفت در بغداد و هشتاد و دو سال خلافت را عمارت کردند و تو زون کس فرستاد و طلب خلیفه و سواد خود را بایسری
با فرستادن خلیفه بنی فاطمه شد و محبت کرد و چون نزد بایسری بغداد رسید تو زون استقبال کرد و بنی فاطمه
سرا جمع گفته بود که او را بگریزند و میل کنند بخیان کردند این کثیر شامی در تاراج خود گفته که تو زون و بنی را کار اماری
بود و در آن دولت تحکیمات میفرمود و در قضی مقتصد بود و در قضیان در قتل حیات او بود و ندانم در سال با نصیب
شست و شست و فوات فیت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن بمقارن و قتل نمودند و در وقت وفات
او مل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از شادمانی خشمناک شدند و بسبب آن عظیم میان نصیقان شدند
و بسبب آنکه بنی فاطمه از امای خلیفه بغداد و شیعه را نسخ الاعتقاد بود و این کثیر آورد که در سال سیصد و پنجاه و هفت
بغداد و غیر آن از بلا و خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نمود و میگوید که نام من محمد بن عبدالله و لقب من محمد
وزعم اولست که مهدی بود و با شد و مردم را دعوت بجهنم میکند و از شر بنی فاطمه بگریزد و جمعی کثیر از اهل بغداد بجهت او
فرامند و سرگردانی بدینست با و کیفیت که از اولاد عباسی و با جمعی که ایشان ششی بدینست کیفیت که من علوم و سکین
نگردد چون ششی بود و کان کرده بود که او علویت کتابی با و در سنه و دوران کتاب اظهار نمود که مرا که او بغداد
ایده سکین در اخذ بلا و او را عانت و اما دنیا بد پس آن بی عی از مصر متوجه بغداد شد و سکین چون خبر مقدم او را
شنید تا نزدیک انبار استقبال او رفت و چون او را دید و شناخت که او محمد بن سکین باشد عجبیت و علوی
نیت اتفاقات بحال و نمود و بغداد و محبت فرمود و باین حال آن مدعی پریشان شد و جمعی که با او کرده بودند
بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نوحی او را گرفته رز و نواله او را زدند و نواله او را بدست مطیع شد که خلیفه
و او مطیع فرمود که بنی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر شد و الایمه محمد بن سکین بنی سکین بنی سکین که او را
عاج و حاکم خورستان و ششی خیرایش سکین بسیار عبادت جو و شجاع غالی در شمع بود و در سنه و ششصد و هشتاد و هشت

[illegible]

[illegible]

در خمری سرده کون ناهیت کسی از دل جان شد غلام قنبر و محبت شد مردان مجزبی بدی که دست غیر
در غلام قنبر که محبت تو شدت سلطنت ظاهری میزد اولی بجاک درت چون رخ نازند و از آن
چرخ بود و البقیه خان مغفور در شهر که متوجه زیارت حسین شریفین بودند در نواحی کج
عزیز شاد و در جات رسیدند و این صارت که محمد پیرم شهید شد موافق تاریخ نهت و در ۹۷۱ هجری
غیر خان شهید را بمشهد منتقل کردند و در باغ پاپی خوش فزنی حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام
دفن کردند و گفته و یوان عالی که محال ز بهنگاه انالی عوالی ان شد متوالت و در انعام بر چند و سید محمد ضوی
تیرخی تاریخ نبی از اجابت خوب یافته و در ضمن این صریح که برکت بدان نوشته اند مندرج ساخته الایم شیخ و اکرم الطیف
الذکر فی قلیان شهر بخان خلیف جید سلطان از یک شینت که بسبب استعمار و اجتناب از مسیحی تان
اکهار از قوم هزاره و جد شده در خدمت پادشاه علین شیان شاه طهماسب امانت بر مانده بود و او حسب الامر
بفرستادن خود و عیقلی خان مذکور و بهادر خان همراه پادشاه برورد و چون پادشاه شده بود و این پادشاه
بروردان و برادر از بند را فرزند و بلند خوانده بود و بر سر شیان بمانده تمام مغیر و نذ تا بدست عالی
سلطنت و خانی رقی بودند و در دست آن پادشاه و آن در جات ان بود که بر دین پس و بن تین و منج تویم
و شرط مستقیم که مذکور شدی عشرت صلوات الله علیه خیمت پادشاه و پادشاهان مذکور اسم باستی و شت و هموار و تمام
محبت آل عبا بر لوح خاطر میکا شت ناصب لوی قر سید المیرزا و خلیف خواجه ولای الله معصومین صلوات الله علیه
و عیش و عشرت مجمع فضلی مذمب حق جعفری و محمد رحال فصولی شمای از شعری بود و همه اوصاف جمعه و او را لایق
بود و کراخان مقدسی و شتی و همه اخلاق پسندیده و او را خاص بود و مکر گرم که عام و زیدی شتی که شش نازلی مشک
مکن و عیش و عشرت غیرت افزای در عدل و ست و دلش مجمع الجودین تیغ جاشتر قایل نصرت بالارعب میره شهرین محطی
چو گویم چو بارند و منغ بکدیت کور بکدیت تیغ کور برابری است به تیغ از عد و داد و دین و است و دین
مطلب کا شخ اوصاف و کلا و نوازان جواسر و لایق است که عدت پاش در غدیر حقیر تقریر این فقره پند کاسرم و
طلب بعضی از آن لالی جویشوی که ملاغالی و ران و خوی میزد و میاید بیت سر ز و از بحر سخن آخری کش نیستند به غنچه
کام یافت و یک کلا حسن قبول از دو ولایت پند و سر و باد رنگ ولایت نند و دینی مرد و ولا
کام یافت و یک کلا حسن قبول از دو ولایت پند و سر و باد رنگ ولایت نند و دینی مرد و ولا
کام یافت و یک کلا حسن قبول از دو ولایت پند و سر و باد رنگ ولایت نند و دینی مرد و ولا
کام یافت و یک کلا حسن قبول از دو ولایت پند و سر و باد رنگ ولایت نند و دینی مرد و ولا

طالع و کوب قابش از حق بهت لامع شده بود و همواره زوایای قلوب علما بهیچ بخشش متوجه نمی شد و از این مناسبت کلمه تهنیت
نوشته و تصور بود جهان وجود و او را لازم فضل وجود نه آنکه چون شیوه مردود و پادشاهان تکلف و عقیده بود در این
موافقی احکام قضا و قدر و همیشه بهائیکش از روح محراب و بنر شتر از تن او بجای صلیب و کسینا در ملک هند مسجد و کعبه
میسرت اینجا که بود و نمره و فریاد شرکان اکنون خودش نمره الله اکبر است خلق کوشش اخلاق محمد بران شده بودی
و تواضع او بهل فضل از غایب حضور مستانه نمودی بت تواضع کند با کدایی چنان که اقد بستی او در کان و در زان
خان مخفور سرگاه یکی از باب فضل استحقاق آدمی زاده ای خراسان عراق هندی است و سلیط و دلائل
جنت توسل بوسایل محبت ایشان میرسد و از خوان فضل و احسان و بخلی و افر و نصیبی کامل مخلوط و بهره ویر میگرد
و درین روز کار کرد و رت آثار که متاع فضل کاسد و مزاج زمان فارغ گشته اگر احیاناً یکی از ارباب فضل و استعداد
و راموای هند در سرفا ده و بالخصوص رومنا و پارت که از غایت تازگی کرچیل ان خان حلیل وجود و فضل او را
ماقی کان برده و فوت او را در کار شمرده و با آنکه بعد از وصول هندی از تخرج جام ناکامی و قیض اوقات
حاصلی ندارد و لیکن چون می بیند که ذکر آثار و حسن خان مخفور در میان جمهور اصل هندی غایت تازه است تصور نماید
که او هم در موشان این نهایی بی اندازه است لاجرم تا غایت پریشانی و نهایت ملالت و بیرونی توقف جایز دارد
و چنان رسوا دهند بر سیدار و بلکه خود را در بزم آن خلاصه اهل راز و عین نعمت و ناز پذیرد و دست باید بزم دو شین دایم
مست بخان و وقتی که بدارم همان یار و همان بزم و همان دوش بست و با بجه از دست خان مخفور با صفت الطاف
و انواع مکرمت و عطف خود مخصوص خشت و از خوانه و ذلک فضل الله یوثیه من شب بنم طاهر و باطن تنمیز گردان
چنانکه تحکیم یا در امتیاز و بنایابی فضل و استبداد و استقلال بجات کمال هیچ شبهه ندارد و اخلاص احسن خلد
فایز گردید و از علایق تصویری میبند برید و در انشای توجه بر باریت حرمین شریفین زادگاه الله که شرفا بگذرد و عرس
شهادت نشست و با وج در جات اعلیٰ عین بیست و فائحه این سعادت و نعم آن بیل در جات ناشی از ان بود
خردین بین و جل متین و منج قوم هر اطا سیتقم اختیار نفرو و ترج ندیب حق ائمه اشی و علام بخلص امیر المومنین
حیدر علیهم صلوات الله الملك اکبر بود و چنانکه بسیاری از اخبار را ایشان باین اشاره دارد و بنا بر رعایت خفا
چند بیت از قصیده ایشان به منقبت حضرت امیر المومنین علیه السلام و قنوت و حب الوقت در لوح قبر مبارک ایشان
مرقوم کرده اند که میگرد و دست نهایی که بگذر دارند بهر افسر او اگر غلام علی غنیت خاک بسجده و در این
عجایب که هست خروخا و کمر پشته چاکر او در مذنب علم آنکه از کمال شرف فدا شده اند و انچه بخواند بود و آوازه

در صورتی که کاخ کارندان نخل باشد که از نوم سازند انور و نارنج باشد ظلم جانور نه جانور باشد چون
خاطر از رکات و خلع مکتفان و مان پر بودی خسته چنانچه کلمه ترشح نمودست که معذور باشد مجلس ده
در آنکه ندای نظام و کاتبان کرام معتمد معنی مانند که از مبداء خلافت عباسیان انقض و دولت ایشان سج
شده بود که در تری یا و یکی یا چاهی اساقی اندان از اهل ایمان با اختصاص بدشت همچون سلطین خوارزم و س
که در درای ایشان از قم و کاشان بود و خواجگان خراسان اگر شیمی مومن بودند چنانکه بعد ازین تفصیل این جواب
آمد و الحمد لله بقعه نباشد در بلاد اسلام الا که آنجا مومن محرم باشد که با ظهور احقاف و یاقیه تقویت مومنان
چنانکه ابو طالب عم حضرت رسول علیه السلام ایمان خود را پنهان میدشت و نظام را صنادید و اکابر و قریب
و بدان موفقت مد حضرت رسول و صحابا و میکرد و وفرت ایشان مینمود تا او زنده بود در رسول و صحابا و مستظهر
بودند چون او وفات یافت بحریر آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ماضی نماند بجزت فرمای تا آنکه آنحضرت خیا که
مشورت از مکه بدینیه بجزت نمود و نموده انقیاده است آنچه سابقا از کتاب کثیف نقل افتاد که چون حضرت امام موسی
بواق آمدند علی بن نقیون که از جمله محبان خاندان بود در سلک و زرا و موقبان خلفای عباسی نظام دشت بجزت
آنحضرت فرستند و اظهار طالت از گرفتاری خود در خدمت نبی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمود
که یا علی ان الله کما اولیا مع اولیا الطمعه لیضع بهم عن اولیائه و است منهم علی و ابی ابراهیم و اخیار واقع شده که روزی
از موالیان اهل بیت خدمت حضرت امام مام مبطه جمی و الهام حفترن محمد القادق علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
مرمیت پیش سلطان وقت و وسیله دران کار ندارم خدمت تو آدم تا بد پیری دران باب فرمائی حضرت امام
نمود و بنیز و بد رکاه سلطان ر و و نعمت نگاه دار تا مردی چنین چنین بینی و از جمله حجاب خاص سلطنت و سنی
تا در خلوت خود را با و رسانی نگاه با و بکوی که امام ملاز و تو فرستاد و نشان تو داد و مکاری درین درگاه باری
و چون شخص خود را بجا تب رسانید و پیغام حضرت امام را داد و احوال حاجب امثال اشاره علیه نموده در انجام انعام
اهتمام تمام بجای آورد و چون شخص مقضی الامام خدمت حضرت امام مرامت نمود و گفت یا رسول الله ان حاجتی که تو مرا
نمشار و فرستادی چون نام رشید از فرج و نشاط نزدیک بود که بهوش شود و در حال پیشان تجاربت
و کار مرابنت و خیا که مطلوب من بود مثال حاصل کرد و دستی چنان بر درگاه دشمنان شایسته کار و در خدمت
و هم ملت امام که حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ سلطانی و حاکی نباشد الا که بعضی از موالیان ما را بر
او ظلم و محرب باشند تا چون بعضی دیگر موالیان ما را آنجا مصلحتی باطل حادث شود و پیشیت آن قیام نمایند

و پس در این نیک طبعی گفتم از آن کوه سگوه کردن نیت است که گویم ازین ابر حیا کان کرم بخور و تا زدن
 گلشن چرخ کبود خان مان ضامن اسم و امان پیش محمدی خور زبان ، آنکه خود نیت نشود از چشمه شریک
 سخن بخور و دولت از نوبت شاهی زده او بخن کوس الهی زده کشته لب سکه از و خنده پاک او بخن کوس
 پاک ، تیغ وی اقیم کشا میجو شیر او بخن خرد و اقیم کنز بحر خیاش که بخن موج او است عرش خجالت که بواج او است
 ماکنی روی بنویکی بر تو نمی کشاید رسی آنچه درین غنچه منوی او است عرش دل و کوی زانوی او است کوی او را همه
 جاد و فغان عرش صفت آنده زانوزمان ، در سمن از همه کس پیشتر نیت بخن از همه کس پیشتر ، او را که پیش تو جاد و فغان
 ظل تو همایه خورشید باد پس که شد نذر تو صفیخان در نذر کشت صف مورچه زنجیر غفل که او بخت جاد و فغان
 تیغ ترا ز خورشید گفت بخت که القاب تو بر زر نوشت تیغ ترا سد کند ز نوشت کشت تیغ تو درین
 نور هدی ظلمت مند و ستان کشت رسی تو درین عهد و حل صورت تجا بهجدیدن بحر کهر بخش نوی منجم هم بحر
 ترا داده قسم تیغ هم زان که افشان شدی و نور بخش کان قلم و تیغ شد ابر و درشن بنده غالی که بر این نیت
 در ره اندیشه که چن نیت کر کوی خست نارسرت یافت فیض لب جان پرورت اگر که او برد بدربار
 سر چه با و داد با و بخت باز زین همه شامان فریدون کلاه بخت لبوی تو مراد او داده زین همه جاد و فغان
 در بخن طبع ترا نیت هم تا دفن تا قلم تیر زبان تیرست بر تو مراد لب که ز نیت دور نخواهم شد ازین خاک در
 باشد در صبح تو سارم کهر پر شوی که تو مراد است ایزد و رجه شود موی سیاهم سفید که چه بخوبی علم اندخن عرض کنیم
 کم اندخن طبع بکفر و کرا مکت و نیت عرضه میدان بخن کشت و نیت که چه بخن جای که مکت نیت آن هم ازین فضل
 نیت مکت نیت ، آن سخن آوازه ده مرست بر سر دم فلک و انجم نیت انجم بخت فلک آوازه باد نام تو فغان
 من آوازه باد اگر کسی که امر و زان مرتب بلند و مناصب نرسد دارند بزرگی در منظر در شرف آبا و اجداد او
 و در مرآت و مردمی از اتمات و اولاد باز نیت اگر چه در غوغای خیل سپاه و مطراق خیمه و خرگاه با سلاطین
 مشابیه تمام دارند و خود را مختلف در مقام سخاوت و شجاعت می آرند اما از خواص و مزایای ایشان نیت عاری
 و بیکانه شعارند ، اما انجیام فائدها کنیا کلم واری است انجی غیر نیا بها مولانا قطب الدین شیرازی انصاری در یکی از کلمات
 خود آورده که تکلف نیت مبالغه آن باشد که تکلف آن میکند اگر چه تشجیع در خود باز دید میکند حقیقت شجاعت بودی
 آنکس شجاع بودی نه تشجیع برای آنکه نمی شجاع نیت الا من قام به شجاعة اما او چنان نیت بیک نیت که شجاعت
 و نه شجاعت میجو و ارید علی که نمر و ارید است و جوهر و نه جوهر مرده ارید است حقیقی است و جوهری دیگر که

از خدمت رسید و نیکو قتل و حب است و او بجز مقتضی المرام از خوانان بازگشته چون بگذرید ابو سلمه متوجه
عالم اخوت گردیده بود و بعضی گویند قتل از مصلحت بود و بعضی گویند باینکه بپایند بود و بعضی گویند باینکه بپایند بود و بعضی گویند باینکه بپایند بود
یعقوب بن مایمون طمان در کتاب حبس و غیره مطبوع است که داود در سلک پسران اصرار نظام داشت
و نسبت به یحیی بن یحیی علوی بلکه اگر شادان حسنی حسینی در طریق محبت و خلاص سلوک میکرد و چون امام یحیی است
اتباع نصر سیاه شربت شهادت پیید و ابو سلمه خروج کرده قاتلان انجذاب را بخواه فرمود و داود و خدمت
صاحب الدعوه شتافت اما چنان اتفاقی یافت و بعد از فوت داود داشت پسران او که یعقوب بود در وقتی که یحیی
بر عبد الله بن حسن بن حسن بن یحیی است و یحیی را بوجوه و انقی خروج کرده یعقوب در ملائیش بود و بعد از شهادت
ابو سلمه یعقوب بدست ابو جعفر منصور کشته شد و چون مهدی بن منصور کفالت همه جمهور اقدام نمود و پسند
خلافت داشت او را خویش برودن آورده در سلک ملازمان خاصه نظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مرد ندیم
شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محمود و امثال او توان شد آخر بواسطه آنکه
مهدی یکی از علویان را با او داد که بکشد و او علوی را تعرض نکرده و نکرده و این معنی ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان
کرد و شش روزه سال در زندان ماند تا چون بخت بهار و ناکر شید رسید او را از چاه پسرون آورد و یعقوب را
چون در انوضع قوه با صبر نقصان پذیرفته بود در وقتی که پیش مارون آوردند کشته بر امیر المومنین سلام چون
سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیر المومنین سلام کردی گفت بر مهدی کشته او رحمت حق بپوشته که یحیی
کشته او نیز جانم و کشته است بر مارون اگر شید کشته علی بعد از آن مارون یعقوب گفت حاجتی نه یعقوب
گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم مارون گفت این حاجت روا باشد و بگرچه بخوای یعقوب جواب داد که طاعت من را
که شسته است که چیزی دیگر خواهم نگاه او را بجزیم حرم و ستاندن و چون بکشد بعد از آنکه فرصتی بجام تقابل نمود
و در نزد عبد الله بن معمر مطبوع است که یحیی بن اعمی که از محمد ثمان اسل سفید است این قطعه را که شعر نهایت شکست
و استقلال یعقوب بن او دست از روی مد در شان او گفته شد بنی امیه بهو اطلال کو کلمه آن بخیفه یعقوب بن مایمون
ضاعت خلافتکم با قوم فالتوا خلیفه الله بن الرق العود و چون یحیی رسید و از امثل بر بخود و نیز دید حکم
فرمود و ابوسان بن محمد لغات تحقیق کلام ملک علام که هذاجه بی فوات و هذاجه ابلج اجاج مدتی مد بعد از
صحبت و زیارت معتمد عباسی که فخر بود و از اکابر غرضی عرب و جامع مقام عقل و ادب بوده و بختری
از انجمن است و بنموده و در تاریخ انور مطبوع است که معتمد بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت را با ابو

[illegible]

در این باب از آنکه در حقیقت باید بود یا قایل باید شد با آنکه خلیفه که اینها کند و مجرم و مخطی گردد و امانت رنیش
 و امان مضمون و معصوم باید تا ناقص بر طرف شود و دیگر آنکه چون خلیفه دیگر باره ابو الحسن ذات را بعد از غول و مصداق
 خلیفه دهد و باز بر عمل آورد و نام این نقصان نیز در عاقلان خلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی محمد را این نگین بکنند یا هم بدو عاید
 و یا بگوید اگر گفته که وزیر خلیفه بشود و ده است نقصان سینان و خلیفه ایشان بشود عاید است که نقصان رفصیان قم و
 کاشان زیرا که از چند قسم حالی بود و یا خلیفه خود عطا و وزیر بدست باشد و این منصب طعن غایب عالمه باشد و
 خلیفه حاضر یا بدست باشد و از خوف و تعبه بداند کرده باشد و بدست موب خواجه عوام را چنان باشد که تفتیه کند پس چگونه
 خلیفه وزیر کار تعبه و بداند کند و قسم آخرت که بدست باشد که وزیر شعی بدست است و او را قلمی کرد و بدست او بدست
 باشد و سر کار خلیفه و ابنا اصل و جرات فضل بدان وزیر را فاضی بود و بدست انگار کردن و او را از اجماعی و جانی شد بدست بدست
 عین علی بن ابی طالب بعد از فوت محمد اله و له بنفرا لیسطه با بدست کت وزارت و پوشید خلیفه و از اجماعی بولی الدوله کرد و بدست
 و در جامع التواریخ مذکور است که ولی الدوله بدست شعی و رضی متهم بود و بنابران سلطان محمد بن ملک و وزارت او و خلیفه
 و در این ریاض التواریخ مذکور است که در مقام خلیفه و در وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 رقم غول و خلیفه حال تباه شد و او بدست سلطان شد و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 استرغاف نمود و سلطان نسبت دیگر وزارت خلیفه بدست و نفویض کرد و بشرط آنکه از مقضای بدست بدست و بدست بدست
 عدول نماید و از این کتاب ظلم و تعدی اجتناب و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 از صفهان بخدا رفت و رعایت شروط مذکور و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 خلیفه نسبت با و غیر شد و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 ملک و اوقات که از ایند شرف الدین شیروان و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 سلطان محمود غزنوی نیز بود و او مردی عاقل و عظیم و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 او و بنام او نوشته در مدح او قصاید و ابدا و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 الدین مذکور و اقام فضل ادب و تبحر در لغات عرب یکانه روز کار بود و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 معقول و منقول صرف نموده و بر جاده تقوی و امانت و العرشات قدم و زید و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 عجب و نوبت کرد و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت
 سلطان محمد بن ملک و رفت بدست کت وزارت و بدست کت وزارت و بدست کت وزارت

[illegible]

برین کتاب جمیع احوال و صفت نوافل الله ما نزلت و فاضل علی حدیثه الادب بجال مواهب النعمه و حبه الیهم با انما لهم من
الله ان الله فاضل رباعه عبد الله روس عامه فیه تسمی اولى العلوم و كانت راقده و فاضل شباب الفوائد فیض ایاة
الله و كانت تلك العاقبة بجمه سنه کلیل قد تسمی انا کرنا ممدت الیه الکرام ما زال الاسلام محروسا بولای محرم
محمد و الایمان محمی بحباب باضی شیعه و الله عایانی فی ظل عیاته و اوعین ملوک المملکت فضل اعنا قتم له خاضعین تقوی نصیحتی من
الله عبدان کانت کاسه و اصحاب حسن نظره علی طوبی الامر و کنت اعمد ما فاسده و شرفی بطلاله منصفه و ارتضا موبی و الله
علی کل ساعه قضیتها فی غیر ظله و کلمه عرضتها علی غیر فضله و و دستان مکتب الله لم تفضی و علمت ان تلك الکلمه کانت تقول عینی
فما تفضی فی هذا الشرف ان یعرض فی ذکری بعد انقضای عمری لم ازل افکر فیما تخید لی فیریه الانتباه الی کرم حبابه و یجعل لیه جودی
خلقاً تقوم فی الخدمه باحسان منابه الی ان و غیری الله تعالی فی الاوقات علی امره و عند الاسلام و اهل به با فی ضمه لکرمه
علی عمره بان اولف فی لوب کت با یكون نشانه تلک من نفعیه وفقی لایب جامعاً شامتاً و شوار و ما حاد و یا شامیر نقی
و اواید ناشی علی وانی ان کتب و اوقایصها و لایق در سولی الهی صغیره و لایکیره الا و هو کھنیه فیهی مر سوده الشرف علی کنت
ارتاده و جریته و طاعته و توحی کریم رضا علی انما معاده و رفعت بده بخریده العیده و الفزیده العذراء الی کرم کفو و
خطب و علم کل ذی نیت و لبث فانه فی استحقاق زفاف عقیل تاج العسل الی طبقه و فی المثل الی بر و اوقی شر طبعه نیت انچه
بده الکلام صغیر و اظهر سطر ای فضایل ان و زیر رفعت بنا نقل افتاد و طبعه بر سح کنت زنا قلان اشار و ترجان ان اجاب
مخفی نیت که موید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کبی داشت و همواره در قم تحت اسم البیت رلوح ضمیمه و صوفی خاطر سکا
و چون ستم خلیفه با انکه خود را امام حق و خلیفه مطلق میدانست همواره و مناسی را و در شام و عبادت صبحگاهی است
و از فضیلت و ارتکاب بدعت یک عت پیرو داشت موید الدین از مشایخ آن زده خاطر می بود و در صلاح حال او
بسیار می نمود تا انکه در سنه خمس و ستایه میان سنیان و شیعیان بعد از عقب افتاد و شش نزاع بالا گرفت و پیرو
مستقیم ابو بکر با فوجی از سپاه بجایت اهل سنه و جماعه کرخ بعد از آنکه کانی شش شیعه مذمب بودند عارت نمود و سپاه
از سادات را بایر ساخته بخاری مرجه قاصد محسوس کرد و ایند و چون وزیر قبی الاصل بود در مذنب شیع و تحت اسم البیت و
شیعیان غلو می نمود و از مشایخ این حرکت عثمان را دت از ملوک طریق و توخومی بر تافت و سعی و جهتها و او در ویر
اسان دولت عیسویه قرار یافت و در سنه هج و حنین و ستایه که هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تخریب و است غریب نهضت
نمود و از مرطبه خارج خست رایت غزیت بجانب وارا التمام بعد از فراغت و خوابه نصیر الدین محمد طوسی در ان
کتاب صده مخات یافت و از هلاکو خان انواع عظیم و اکرام و ید و هم همراه بود و این طبعی فرصت غنیمت دانسته

[illegible]

که از محمد و جان شهنش بود و اینها تصانیف مذکوره را با هم و کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری ادب الخوض نام
نسبت داده و گفته که نسبت خوش نویس بود و این همه حاصل فضایل و تصنیف کتب و رسائل پیش از بلوغ است و چنانکه
او همیشه شده بود و نیز در تاریخ ابن خلکان مطهر است که حین مذکور ^{عادل} قائل و ساع و شجاع و کافی بود و در فن وزارت تا آنکه
گفته اند پیش یک از خلفا و ملوک را عهدی بخوان بود و این بیات را عیار بن مرزویه و یلمی که یکی از شورای شیعه است و
وزیر گفته شد جابر کثافت علی قمره ^{ابن} تالف لا بهار من قبلها ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تاریخ مذکور مطهر است
که چون حاکم سحلی صاحب مصر پدر و غم و برادران او کشت و زیر کرختی بد یار رمله آمد و از آنجا بخار و از جاده بواق آمد و بعضی
اوقات در خدمت آل بویه بود و بعضی اوقات در دیار کرمان و برادران مروان که بهر آنجا بودند و در آنجا اقامت
تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهارصد و هجده در میان فاریقین وفات یافت و او را موجب وصیت شده شهرت
نقل نمودند ابو الفتح محمد بن حسین بن معروف است و ابو العیسی و وزیر بخیر جواد و یثیری از سر فتن استاد بود و صاحب بن عباس
از مرده صاحب و عبید و عبید محمد کاتب مکاتب زر خرید است در تحقیق علوم عربیه ماسر و دقایق حکم و فوین عقیده
بر طبع نکته دانش ظاهر بود و در تاریخ مافیه مطهر است که او وزیر بکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت
و توسع تمام داشت و در علوم ادب و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کمال الریاست و تحلیل المقدار بود و یکی از اتباع و
صاحب بن عباس است که بواسطه شرف صحبت و صاحب مکتب شده و چون در کتب و انشاید بیضا داشت و در شان
گفته اند بدست الکتابه عبید محمد و خمت باین العید و جمعی کثیر از شواقص خدمت او بودند و یدایح بر خواندند و صلوات
کرانایه از وفاتند از نخله شهنش در بلد جان بخدست و رسید و او را مدح کرده و بعضیه که او نشانیست شهر با و هو اک
صبر تمام لم تقبر و کالکان لم تجرد و محکا و جوی و سرسرا و دیار ز سرخ با و داده مؤلف تاریخ مصر و قاهره آورده
که چون صاحب بن عباس و بغداد رفت و مرعیت نمود و دستا داد و پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب بن عباس گفت
بغداد فی البلاء و کالاستاد فی العباد و فیاریوت نموده که روزی صاحب بن عباس و بعد از وفات ابن عبید از در سری
و میگذشت در بیرون آن شهر آپس با ندید که خند نفر از خدمتکاران زیلون پس این بیات از وی عبرت بر زبان
آوردند شریا الکرک لم علا کالکتاب این ذالک الحجاب و بحجاب این بکلیان الله بر یفرغ منه فهو الیوم فی التراب و اعلی
بن سلیمان در بیت نموده که گفت در شهری خانه خراب دیدم که سوی درگاه آن خانه بر جانانده بود و چون قائل
نمودم دینم که در این عهد است و در آنجا این چند بیت نوشته دیدم شریا لیسف الدیر معترافه الذل من عجایبها
عده ی با بالملوک راجعه قد سطع النور فی جوانبها تبدلت و خسته بعد ساکنان با احوش الدار بعد ما کنها و بعضی از تاریخ

[illegible]

چون فی این بر سر آمد ای کس که شایسته است بر سر منصب این وزیران که کار بوده و دیگر خبر نیاس در نظم مصاح
جمعه بدین صفت بود و ما بجزم زمانه معظمت صورتها و کف کفایت او داده و چنانچه حل عقد از نه قبض و بط مصالح عباد
در قضیه خستیدار انداده در تاریخ یافنی مسطور است که صاحب بن عباد در کارم و تفصیل از دره عصر و عجب و هر چه تحصیل علوم
امین بن عبد و الحسین احمد بن فارس نوی صاحب کتاب معجم لغت و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور ثعالی در کتاب تمهید التدریج و
کتاب لغت و معنی که در تفسیر است که از جمله مصنفان از معجم و در علم و ادب و جمالت و در جو و و کرم و تقوا و نهایت محسن و جمیع
اسباب مفاخر لایق نام بکرمیت کفایتین فروز است از رسیدن مادی مرتبه فضل و معالی او و جهد و طاقت و عفت و قناعت
از بیان اندکی تفصیل و معانی او بعد از آن شروع در شرح بعضی از نجس و شطری از احوال او کرده و ابو بکر خوارزمی در شرح صاحب
کفته نشا من الوزراء فی جوامع و در بیان شرح مخرج کرم و وضع افادتی در ما و در شاعران بانیه کما قال ابو سعید الرضی فی حق
و در شاعران کما بر اعراس کار بوصوله الاسناد بالاسناد و بر روی من العباد بن عباد و وزارت و من یعمل عن عباد و گفته اند که
بچکس انجمن عزت که در حیات دشت بعد از وفات یافت که صاحب بن عباد که چون او را وفات رسید در مای شهر
ری بستند و تمام مردم از پادشاه که خزانة دوله بود و احوال و کثرت سادات و فضلا و عامه شهر بر در قصر او حاضر شدند
و منتظر جنازه او کشیدند و پادشاه و ارکان دولت یکی در عزای او توبه پشیمون بودند و چون بخش از پسران
اوردند فریاد از نهاد و جمیع حاضران بر خاکت و بی اختیار سر بر زمین نهاد و زمین را بوسیدند و فخرالدوله که پیش از شهادت
با و کرم مردم میرفت و چند روز برای او اشتغال بود و لطیف مناشات و ریا نایل صاحب بسیار بسته بود و جمیع کتب را در آن
زمانه و کتب و نوشت و رعایت عذوبت و لطافت و بسی آثار ضحاکت و بلاغت از آن ظاهر بود و چون صاحب بن عباد
از مطلقه کرد و گوید که اگر مناشات خاصه است که آن ضل و در مخرج کتب و درج کرده در جواب او این کلام نوشت که
هذه بنا عتاد دلت الینا یعنی این کلامی است که بسوی ما باز کرده اند و شده در تاریخ الوزراء که صاحب بن عباد
کافی سمیع بن عباد و در علم و فصیلت و فهم فطانت و حیدر و بیکانه روز کار بود و در بیت رای و تدبیر و اصداد و عباد
صفای ضمیر سر آمد و زاری کفایت آثار شسته خسته رای او بر ملک راه قنیه برستی مبارک روی او بر خلق راه فتح کبک و دی
مساحت چشم بکشدی که تار ویش که چنانچه زمانه کوشش نهادی که تار ویش فرمودی و بچکس در ایام دولت بود
وفات یافت ارکان دولت و ایمان حضرت مایه بیکر مشورت نمودند که کدام یک از اهل و بریه تاجمیت کرم کردند
صاحب کافی گفت که کسی که از ملوک و علم را استحقاق سلطنت برابر فخرالدوله نیست و از ارغوان طلب می باید کرد
و در کتابت بر دارد و از ایام و بخشی و از کفر قنیه مری و از شاد و در دست و فخرالدوله را که در بنا و حمام الدوله

مذکور است که ابو الفضل بن محمد در عهد سلطنت رکن الدوله بر تبه وزارت رسید و ترقی مقام او را دست داد و به
مقبض گردید و مشاهده که در آن ایام که رکن الدوله از ولادت خود و عهد الدوله رنجیده بود و بهیچو برسترا توانی نهاد
عهد الدوله اندیشید که مبادا پدر از وی ناراضی بر وضه رضوان شتابد بهر خست نمی توانست که متوجه ملازمت کرد و
بعد از تامل فاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که که ورت در از خاطر رکن الدوله سپردن بر و به چنان کن
که مرطب دار و ابو الفضل سخت قبول بر وید نهاد و در آن باب سعی خود را تقدیم نمایند و به حضرت عهد الدوله عرض
نیز از سال هشت و چون عهد الدوله در بده صفهان ملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزند از انیر حاضر
ساخته ابو الفضل شنبی عظیم ترین بود و رکن الدوله و اولاد محمدا و نجابه وزیر شریف برده رکن الدوله در این مجلس محاکمات خود
میان پسران معتمد گردانید و فخر الدوله و مؤید الدوله را با طاعت و فرمان برداری عهد الدوله و له ما مورسنت و الله اعلم
بما یخفی بن محمد بن العسجد بعد از وفات پدید وزیر شد و ذوالکفایتش اعبت یافت در تارخ گزید به مطو است که
ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله و حسن بن بویه بود و بزرگی و بزرگی رسید که صاحب بن عباده با وجود اجل
خود مدح او کفایت و چار خوشی و بر خوانندی چنانی در حق او گفته عین الشرف و له ما و سفا الملک و سنانه بخار
و در سایل فی نظر واد و این حکمان گفته که ابو الفتح مذکور جوایی خلیل بنیل سیدی صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی از قصاید
و التیج و اخبار مدح و او و او وزارت رکن الدوله و همواره از روی استحقاق شغال می نمود و چون رکن الدوله
وفات یافت و پیش موید الدوله بر سر سلطنت نشست ابو الفتح مذکور به قی بدستور وزیر بود و همکاران میان او و صاحب
بن عباده گفت و زراع بهم رسید صاحب خاطر موید الدوله را بر و تمیز کرد و پسید و در شور سست و دین و شمایه
او را مصا در و مواخذة و تشییب بسیار نمودند و چون از خود و نامید شد و ذلت که او را خوار داشت
که به جمع اموال و حساب خود در پیغم نماید که که که جمع ذخایر و اموال او و پدر او در نجاب و طلبید و در اش خست
و چون آن پدر و سوجه شد شخصی که بر و موکل بود گفت هر چه بخواهی بعد از این با من بکن که بخدا سوگند که به صاحب توان
من مکنید یا رسول خدا شود و او همچون در کینه عذاب گرفتار بود و تا هلاک شد و در باب خوالی آن خانواده بعضی از
صحابا و این دو بیت گفته شد ال عید و آل ربکما لکم قل المعین لکم و زال ال ناصر کان الزمان یحکم فباله ان ال
هو الخوان لقا و ابو الفتح بنی بیت بدت پیش را که گفته شد و این ابیات بر زبان میراند شود و علی الدینا ما قیل
رملوا عننا و غلوا ما نوزن ما کما قد نزلوا و نخلینا قوم بعدنا صاحب مجلس کافی الکفاه ابو الفتح بن محمد بن حسین
صاحب و ولایتی که خلعت نسب عا را بطراز فضایل و سجا است و طبع و قافوش در ریاض علوم انداز مار موصول و فیض کن

[illegible]

[illegible]

موت یافته شد و بعد از آن محمد بن محمد بن راون بن برسم بن عبد الله بن محمد بن ابی صفوة المازنی
وزیر استقلال مواله ولد ابن بویه بود و این مکان گوید که ارتجاع قدر و علو تحت و کثرت فیض وجود او مشهور است
علم و ادب و اهل انزلیت و دست و پستی و عیبه تمت عالی نمت بر اعراس و حیات ذکر جمیل کاشی و پیش از آنکه بموت
مخاله ولد سعد احوال و بسیار پریشان بود و یا آنکه در یکی از اسفار او در ایل بخوردن گوشت شد و قدرت بر بهای یک سیر
گوشت نداشت و از رعیت شدت محبت خود این باب را نظم نمود و الاموت پیاپی فاشتره فذل العیش بالآخره
الاموت لذی الطعم فیه تخلیص من الموت لیکره اذا ابصرت قبر من بعید و دوت بانمی مایلیه الارحم المبین نفس عز لصدق
بالوفاه علی خیمه و بعد از نقل احوال بوزارت مواله ولد رسید و عیار و حسیار تمام بد کرد و ولادت او در بصره
محم سنه احدى و عین و مابین بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و دو و در راه وسطه اتفاق افتاد و او را
از آنجا بعباد آوردند و در محراب و پیش در معبره بونخته که خانواده اهل فضل و صلاح اشیع بودند او را دفن کردند و
و این بابی بحاج بغدادی که یکی از فضلاء شرای مائمه است و ذکر او در مجلس شورای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این ایالت
شیر مایع الشرائع و عوده موجع لاریحی فوج السلو لیه غزو القوافی بالوزیر فانه بکتی دما بعد الاموع علیه مات الذی
امی الثناء و راءه و العفو عفو الله پس بینه عدم الرمان بویه الحصن الذی کنا نفس من الرمان الیه فلعجل نبوی بینه ثعبان الایم
الجبیه ابره محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ این کثیر شامی مطبوع است که این بقیه در اوایل ریشان حال بود و اول منصبی که فیت
آن بود که در ایام حمویه مواله ولد شرف مطبخ مواله ولد با و رجوع شد و بعد از آن بقیه فیکر خدمات نمود و چون مواله ولد
وفات یافت و مواله ولد با و رجوع شد و بعد از آن بقیه فیکر خدمات نمود و چون مواله ولد وفات یافت و مواله ولد
در سلطنت استقلال باقی و رعایت و تربیت کرد تا آنکه چون بر مواله ولد ظاهر شد که وزیر ابو الفضل شیرازی
نهیب اهل سنه دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان بخا واقع شده بود و حمایت اهل سنت نمود و او را
غول نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و سمت و سکاه او بجای رسید که مرثیه نرین شمع در کار
او میخشد تا باقی تنگات و تکلفات او چه باشد و بر رعیتش اتمه سر کار صاحب او در سر باب بانی نمود و در آن
که میان مواله ولد و عضد الدوله بر سر امیر الامرائی بغداد نزاع بود و عضد الدوله که کتابی بنیشت و خواست که او را
بر زوای غمتش معروف سازد و این بقیه بنوشته و اقبال نمود و در جواب نداشت که صاخیت و غدر از اخلاق حال
مینت و معنه انجوش آمد ولی غمت خود کای بخان رکیک در باب عضد الدوله که گفت لا جرم چون عضد الدوله که
بغداد و مواله ولد که بکشته شد در مقام طلب این بقیه شد و او را بدست آورده تشریف نمود و بعد از آن در پای

قاتل ملک سلمان و غرض محسن علیه السلام تا وقتیکه حتی بر زور لایم نام فی مکتوب و این نامه مراد و در آن باب است
 زیرا که حضرت مبتدیان را قدر کمالی داده و فی کماله برق اذاما او مضایق علی زکیا بکوس مولای الرضا علیه السلام
 المصطفی و ابن الوصی المرتضی من خارج غرافقا و ما و مجا ابغیا و قل این غرض بری الولا نعمنا فی الصدق فی حق تبرک
 قلبی حرضا من ناصبین غادر و اقلب الموالی مرضا صحت غرضم موقعا و لم کن مرضا نایبهم و علم ان قبل قد رضا یا
 حبه ارضی لمن نایبکم و انفضا و لو قدرت ندرته و لو علی غیر النصف الحسنی تحمل بقیه طلب حرضا بملت مدعی بدلا من قصه
 و عوضا نایبانه نورده علی الرضا لیرضی رام اس عبا و ببا شفاعه لن رضایا و از جمله اخبار او که در برای علی علیه السلام
 استقام واقع شد این چیز است قلت تحت مویه قلت اسکت و نایبانه قالت لعلت جوابا فاعدت قولى یا
 یا نایب یلمت النبی زاینه اجبت من شتم الوصی علیه السلام فی نایبانه و علی علیه السلام نایبانه و علی علیه السلام نایبانه و علی علیه السلام نایبانه
 ترویج مذمب عدلی و نایب غایب شتمار دارا که مل اصفاان مذمب شیخ بابا و نسبت میدا و نایب غایب که مرولت
 که در ایام حکومت صاحبان عباد و اصفاان و اتهام ترویج مذمب خود و در میان ایشان رفتی شیخی از اهل صفایا
 مرد و برادید که با خاتون خانه او مباشرت نمایند تا زیاده بگرفت و خاتون را با ویب میبوید و خاتون چنان سینه بود و ایام
 در اسامی نایبانه خوردن مکیف القضا و القدر یعنی نایبانه من نیت تعضا و قدر خدمت پس شیخ بابا و خطاب کرد
 که ای و من خداز نایب کنی و من چمن و نایبانه ما موجه میگوید خاتون چنان سخن از و شنید از روی در و دین فریاد بر اور و و
 اه که آخر تو ترک سنت کردی و مذمب این بابا و اختیار نمودی شیخ از ان سخن تمیز شده تا زیاده را از دست بیدار
 و عذر خواهی و نود و وقت است سینه حقادر بارخ یا فمی مطویرت که وفات صاحب من عباد و در شب جمعه است و ایام
 شهر سفر از سال سیصد و نمتا و پنج در ولایت سی اتفاق افتاد و بعد از این اعدا با صفایان نقل کردند و در حلقه که
 معروفست بیاب و بر او را دفن کردند و از ابو القاسم بن ابی العلاف شاعر صفایان نقلت که گفت در جواب دیدم
 شخصی که با من میگوید چو بابا این همه فضل و قدرت که بر شرداری صاحب را مریه کنفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او
 مرا از ان زیاده است زیرا که بدستهم که یکدام یک از محاسن و فضایل او ابتدا کنم و رتیبهم که تقصیری و کوتاهی از من مرتفع
 شود و مردم خیال کنند که من استغفار فضایل او کرده ایم پس شخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در باب او گفتم
 بوی گفت شعر نوی خود و الکافی معافی حفره فقلت نایب کل منها با حفره فقال ما صاحب من ثم تعافا فقلت
 حسین فی الحد باب دریه فقال اذما کل الشا و و ن عن استغفر فقلت قاتالی بوم تعبد و نایبانه و نایبانه و نایبانه
 گفته اند این و بیت از ابو سعید رسی است نیز از ابن عباس علیه السلام نقل شد که در این حدیث از ابو سعید رسی

[illegible]

میل رحمت یافتن او را هلاک ساخت انگاره او را در پستان صلب نمود و ابو حسن محمد بن عمر بن محبوب بنا بر کتب مصابح
و ندیم ابن قتیبه بود و او را باین ابیات لطائف مسمیات منجیه کشفه عنونی حیات و فی الممات: تحت استادی المحدث
کان الناس حولک من قاموا و فوذاک ایام الصلوات کانت قائم فیهم خطیباً و کلهم قیام للصلوات بدو
یک نیمه تخفیف احتفان که کہا الیهم بالعبادات و لما ضاق بطن الارض عن ان یضم عظام من بعد الممات: اصار و هو
و استنابوا عن الکفان ثوب الثقیات لعطش فی النفوس من ترعی بخفا و حواس ثقات و ثقل عند البر
لما کذکنت ایام الحیات رکت مطبیه من قبل نیده علا فی السنین الماضیات و ملک قصیده فیها ناس تبعه
تجیه بعدات و لم یقل جذعک قط جذعاً یکتن من عناق المکرمات اسأت الی النوب فاستارت فانت قیل و قال
و کنت تجیر من صرف القیال فاد مطالباً لک بالتراب و صیر و مرک الاحسان فیه الی عن عظیم الثبات و کنت لشر
سعداً فاما مضیت تعرج بالمنحاش غیل بطن لک فی فوادئ تخیف بالدموع الحاربات و لو انی قدرت علی فیتام
نفضک و الحقوق الواجبات ملات الارض من طمس التقوی و نجت بها خلاف النجاسات و کنتی صبر عنک نفسی فافان
من ثبات و مالک تراب فاقول لقی لاک نصیب من الماطلات علیک تحیه الرحمن تری رجاءت عواد راجات ابن ک
در تاریخ دمشق آورده که چون ابو حسن ابن مرثیه نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچه های بغداد انداخت و چون مردی
از گرفته از غایت لطافت دست بدست میکرد و اندک اندک بعضی را که رسید و چون آن ابیات را بر خواندند از
لطافت آن ابیات را از زور که ای کاش آن سلسله خوشتر می بود و بعضی از آن امر فرمود که نظم آن ابیات را
و یکسال در حبس و جوی او بود و به او پیشه ناکند بهر دور و است و نیز به حبس بن عباس رسید و او همه تاظم آن شرمان
نوشت چون ابو حسن که کور خیران صاحب شنید اعما و نمود و بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت توئی
قائل ابیات مرثیه این تعیه گفتاری صاحب رخاست و او بر معاکف بخوان از برای من ابو حسن شروع در خواندن نمود
و چون باین بیت رسید شعر و لم یقل جذعک قط جذعاً یکتن من عناق المکرمات: صاحب رخاست و او را معافه
کرد و دهن او را بوسید و بباب بنوا را میخواست و روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بنحس عضد الدوله
او را آوردند با و خطاب کرد که چه خبر را بران داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق و نعمتای که
بر من داشت خاطر مرا رفوت و مکنین گردانید و دل مرا مضطرب ساخته و مرا از جامه سپردن آورد و آخر عضد الدوله
او را نوازش نمود و خلعت و زر و سپاه اعظم نمود و ابن کلکان کو به که اتفاق علمای فن شریعت بر آنکه مانند این مرثیه
نخست و ابن قتیبه تا وفات عضد الدوله و بعد از او بهر حال و بعد از او بهر حال و بعد از او بهر حال و بعد از او بهر حال

[illegible]

یمنه و در جای مرسم جو و نخاسی موخورد و چند عمر مبدول میدهند و در ایام اختیار و مستبدار هم
انصاف برافروشت در زمان سلطنت سلطان طول یک مدت بیت سال در کمال استقلال با نظام مدام وزارت
پرخت و چون نام امور یا دشمنی در قبضه و دست سلطان الباریلان قرار گرفت آن وزیر صاحب دست پرخت
و مواخذ و سخت خواهی نظام الملک طوسی که در کمال کسایت و دور بینی عمید الملک خایف بود با اتفاق
از امر او قتل و شرایط اتهام بتقدیم رسانیدند و مرنوع نمنان پریشان موضوع داشتند و سخت تن عید الملک
که زند نقل است که اولی در وقتی که تن بتقدیر یزدی داده بود و سیاف را مخاطب ساخته گفت چون ازین مهم فارغ
شوی از زبان من بوض سلطان الباریلان رسان که سبب خفایت عمت طول یک مرتبه دولت این جهان و
حکومت عالم فانی رسیدم و بجهت عدم محنت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی وصل کردیدم پس مرا بوسط
شما سعادت و تنوی و هدوی و مرادات صوری و مخنوی حاصل شده باشد و با وزیر صایب تدبیر کوی که در
سجوقیان بد بدعتی ورشت سنتی بد کردی زد و باشد که سرچ در بار من اندیشیدی در حق عتاب و اخلاف تو تو
انجام و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت با ولاد و هجا و خواهی نظام الملک واقع شد بیت ای دولت
برخیزد و شمشیر بکندنی شاهی کلر که بر تو میوز بخار و دسح الملک رازی اصل او از او بود و دوطه اجفی او را او می
و این سخن و هلاکت که از آن تاریخ اندک بهت قبل از آنکه سلطان محمد بلوخی مرتبه بلند جهان فانی رسید تا نب و کاتب و بد
امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را بعد الملک تغویض فرمود و او بخلق و تواضع و نور
داشت و از روی ازرم و کلین سر انجام مدام وزارت پرخت شیخ عبد الحیل رازی در کنایه نقض در جواب طعن بعضی
سعد الملک آورد که از شیعیان می اصول صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد بلوخی بر جسد بر دیوار
کردند و سلطان را بر و تغیر خشتند تا حکم لضیب او نمودند و همان روز از آن پشیمان شده تا سه روز باز نداد و
همایم که بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و مرسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و بایست
و با و از بلند این قطعه را بر خواند قطعه ترا سعد بود سعد بودند باز چو تاج از بر سر برانجی در آنجیت بایست بدخواه
توان هر دو از برانجی از سعد سعد الملک خوست و از ابو سعد بین الملک را در او سلطان بکرست و شاعر بر سریم و خلعت
فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بمرمت تمام و من کردن پس هر عاقلی داند که اگر سعد الملک و زین الملک طوطی بودند
حاجه بعضی از اهل غنا و توهم کرده اند چنانکه شاعر معروف در حضرت جهان سلطان سلس سبب چنین قطعه نیایست
افتن و سلطان قبول نکردی و بران صله و قطعه نفرمودی و ازین نمنان که شیخ عبد الحیل بد کردی و در ظاهر شد

شبست در وقت صبح از تخت بیاورد و خواندی بعد از آن سوار شدی و خود را ملازمت سلطان رسانیدی روزی با او
تختی بودی و ده بجای تر کنی طلب و در هر وقت او را منصور بدستور بقاوت او را و منقول بود و فرستاده را جوانی را
چون نظر شدید به صاحب السلطان بود و زنی که از اهل غم و سعادت زمان بغیبت و از آنکه
من رسانیده که پوسته این صاحب السلطان را بر روی بگرم حضرت کثرت ثنائی التفات نمی نماید و سر انجام مهم
در عهد قوی گذشته ویران کرد و در استماع این سخن سلطان غضب زرقه چون وزیر پادشاه بر سلطنت میرسد
بانگ بروی زد که چرا ویران کردی و عالم پناه می آید ابو منصور جواب داد که من ندهم پروردگار عالمیانم و چاکر شهزاد
جهانان و با خود ندانم که هم که تبار صباح از عرض ندکی و نیاز بدرگاه کریم کار ساز باز پرسد از من خود را در سلک استیلا
درگاه پادشاه تسلیم نازم نایب غضب پادشاهی استماع این کلمات با دلکین یافت و پرتو غایت بر حال ابو منصور
ای خوش آن دانا که پیش شاه دم گاه قدر آنکه خوش میزند نکته چون آب حار و لطیف شاه را بلی ترش میزند
تاج الملک ابو الفی در تاریخ الوزر مبطور است که فرج سلطان مکنشاه و راه فرایم حویه سبت با خواجه نظام
الملک تغییر پذیرفت چون سبب تغییر بخش مکنشاه سلطان رکان خاتون بود و لاجرم فرمان شد که تاج الملک قتی
که دیوان خاتون مذکور و وزیر صاحب تدبیر بود و با خواجه در طریق عدالت ملوک میجو و تحقیق مهمات و دیوان
نماید و بعد از آنکه روزی ابو طاهر ادانی که از فدايان حسن صباح بود و خواجه نظام الملک با پادشاه تاج الملک بجای
عمر فرمای از بیم گذرانید و تاج الملک وزیر با استقلال شد شرف الدین ابو طاهر بن سعد الفی در اوایل ایام شباب اند
بلده قوم که مولد او بود و طریق مافخر خشیار کرده و بخدا و شرافت و در سلک ملازمان سلطان مکنشاه نظام یافت
و در سنه احدی و ثمانین و اربعه که رعایای مرو و ارغامل خویش گناهیت بدرگاه عالم پناه بردند خواجه نظام الملک
آن شغل را در عهد شرف الدین کرد و در مشور عالی موقوف و نام او را و وجه الملک نوشتند و او قریب چهل سال
در بلده مرو بدان مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والده سنجکت و چون شباب باسلام وفات یافت
که کب قبل شرف الدین با وج شرف و دولت اقبال کرده غضب وزارت سلطان سبب غیبت میزدن
مشرع بود و در کمال علم و وقار با هر وزارت منقول بود اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداختند و می یافت
آیتها النفس المطمئنه از حی الى ربك راضیه مرضیه که شش خاشر رسید و بر ریاض خاشر خاشر
۹ من خود را در حین خرج خاشر که بی نشی نبخت شرت نوش نماید تشنگا ز اشرب جام ولی در حین
روز و کمال صاحب جامع التواریخ گوید مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه امام ششم علی بن موسی

این طایفه برین وسادات فاطمی احسانهای او متواتر است و همان و تا این مرتبه بود که کعبه را در حقیقت بنیان
کعبه معزی بر خوانند نزار و نیاز زرخشش بر او و رسید سعید خراسانی شمس الاسلام معنی بر دهنه نو و ده که گفت
و ملک بودم و باز زکان غریب درآمد ندکی جی شیمی علی نام و در کعبه که اندکی خفی نام بر و در
بسلی و رض داشتند مجد الملک فرمود که ما و راه الهی را که عمر نام و در آن زمان در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
مردی فرشت حاضر بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر را نقد میدی و علی را سبک است میدانم اما این کار چندان کردم
همانسان بداند که در پادشاهی معامله نصیب روان باشد و طه را رعایت و سیدان را بر شال بود و انیا را بر نعمت و ای
و حاجات که و ای و مکتب فرمودی و حق طایفه علیه شیع و سادات انیا را در آنجا که علی باشد و به یی فرود تر از آن که است
روا باشد و در شغقت میان خود و دیگران فرق نهند بلکه همه را نقد است و طاعت بخشد و دهند چنانکه این شیوه بر
ایشان بر و در عصر معلوم اهل روزگار شده و از دیگران گران کار ظاهر شد و بر سرت و سنت طریقت ایشان نقد
و این طایفه را در پادشاهی کتاب فیض اگر و نقد کعبه که چون ابو الفضل بر او شتانی در عهد بکریق و سلطان محمد برسد
عزیز است ایستاد یافت روزی کار برادر در ری بخود رفتی گرفتند و نام کار را کو بکر بود و ای نهی بود و چون در پیش ملک
بروند گفت برید ای پادشاه و برید حاضر این خدای خداوند ام مردی مؤمن است گفت شما کعبه کو بکر نام دارد و در هر یک
گشتنی باشد و در عهد دولت که پادشاهی ملک شرق مؤمن بجایلی و نادانی بسیار و که یکدیگر بی باوجود آنکه ابو بکر نام
داشت به چند هلاک سازد و این سخن به صورت دارد که در خوشی و خدام و نزاران ابو بکر و عمر و عثمان شنی و شعی موجود
بود و غم غلام ترک داشت که اگر خفی و شنی بودند و از آثار مجد الملک حسن و طبع که علی بن ابی طالب و محمد باقر
و حنفی صادق و عباس بن عبد المطلب و سید السلام و نجاشی و ده اند و چهار طاق عثمان بن مطعون که اهل سنت خیان
که مقام عثمان بن عفانت او بنا کرده و شد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابل فرشت در بغداد و هم او فرموده است
و شد سید عبد العظیم حسنی و شیخ و عمران از ماسادات علوی و شرف فاطمی علیه السلام از آثار امت و از جمله
خیرین خانه است که بعد از فوز بر همه شهادت در جوار فائض الانوار حضرت امام حسین شرف و از یاد رحمت
است و در سنه و ای شیخ عبد الجلیل رازی کو پد که است و ابو منصور و برادرش ابو سعید و بران محترم صاحب جاه و کنت
بودند و فرشت ایشان را زانبات ظاهر تر است و مقام اهل معلوم است که در شیمی نباشند و نزار و نزار در حقیقت
میت و نه غم غم است و جامع الحکایات گفته است و ابو منصور در سکت و زبای سلطان طویل نظم بود
و نویسته با و ای و طایف طاعات و روت عبادت قیام نمود و در صاحب عبادت و نزار و نزار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مشایده فرمود و سعادتمند و عت شد و عبادت و خلوص اعتقاد و وزیر کنونی و نسبت با و
و ملک سرحد شفا ایمنه و شش ماهی میزند و فرستاد بجای رسید و دیگر منظور نظرات خج
و مدینه مردم شسته و میسر کرد مردم و پیشتر میباشند مردم چشم را که فکند فی الشل از نظر و آن بدست بالجه
تین اس و حاکم ششی بر روز و روزی شب میسر میزند و زاده آمد و شد و و اساس معرفت مستحکم میگردد و بدست
احکام ملک و مال معلوم میگردد و شرح تفصیل از بار و ج خجالی در نظم می آورد و در اشای آن اوقات روزی محمد الدین
که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک بود و بقریبی شش ماه عفت با و شاه مصر و کثرت شکر آن دیدار و در ملک
راه خیانت یافت و بسیدگی از مجریان بعضی با قاضان رسانید که محمد الدین اثر که از مجرمین برادر صاحب
بنابر تبار و دستگیر با خوین با مصریان زبان می دارد و بدست در مجلس بان بدست سلطان بکشیاید استماع
حدیث نایب خجسته و یاری اشتغال با قاضان ادا که با محمد الدین اثر را گرفته و شکنجه کشیدند و بعد از آن حین که
اورا انداختند و مدعی محمد الدین مقربا و او بدست صاحب حاکم شد و حجاب عباسی چون و محمد الدین را این
مشابه مشایده فرمود و او را نام و ضبط اموال سیوس کرد و بعضی گرامه در بار و او اعظم بود و محمد الدین نایب
مباشران و کتبی شش ماه بود و مجروح و زخمی شد و حاکم صاحب اعظم کردند و همچنان که در مقدمه است که در حین
برآمد و انتظار داشت میکشید و با عدای صاحب محبت و مودت میورید و از زبانه با قاضان متوجه میباشند
بعد از آن در منزل فرمود و سعادتمند و عت شد و عبادت و خلوص اعتقاد و وزیر کنونی و نسبت با و
نواب شاهراد و اعظم دشت و مجلس غنوی خان و یافته بعضی رسانید که سر سال اقتدار را که از محمود و کتبی
بخانه عامه میرسد حاصل ملاک خاصه صاحب و یونیت که بسبب خیانت از اموال با و شده و خود را
کوشیده با سلطان مصر و شام طریق محبت و خلاص میگرد و برادرش علاء الدین صاحب ملک بغداد و عراق
عرب را ملک خود تصور کرده و بدستور خود ذوی لایق است حاج مرقع حبه خویش حقیقت دارد که در حین کتبی
مبارزه برقیب سرفراز گرداندر صاحب دیوان ثابت میازم که ترب چهار هزار تومان را اموال و شاهی اطوار
تجدید و از نفوذ و جوهر و کله و ربه قریب هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و در بارگاه معلوم نمود که من و بدست
او اطلاع دارم ایک فنو ضبط و حکومت سیولیس را هم از شش ماهی از دست بر سر شده و سعادتمند و عت شد و عبادت و خلوص اعتقاد و وزیر کنونی و نسبت با و
این بخانی نیا از ابعدها منو و و طوبی شش ماهی میزند و فرستاد بجای رسید و دیگر منظور نظرات خج
سرباد و کتبی شش ماهی میزند و فرستاد بجای رسید و دیگر منظور نظرات خج

[illegible]

[illegible]

برتب که اندر تانی زیان کشید بدینچنین بسیار خست شید و بعد از آن زیان از رنج این بل و حال
الملک و مجلس پادشاه استقلال راه یافته بواسطه کلمات مذکور و با بعضی رسانید و تفریح الملک در میان
همانکه جایگزین شده مزاج یونانست بصاحب سعید تعمیر مذوق و مجد الملک منظور نظر کمیا گشته با قاضی
هم در مجلس او را بدست دریا عطا کاسه دشت و از احوال تمام ممالک و خطای و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار
فرمود و در این وقت که غایت آن حالات را خاطر نشان خان کجیستان کرد و در اینجاست که مجد الملک فرست
جمع و شرح ممانعت محرومه بوده محاسبات چند ساله مغوغ دارد و از شمار و مکان و امر او مقربان بهکس در هم
در میانند و این حکام که پیش ازین هیچ یک از سلاطین نداده بودند غایت فرمود القصة مهم مجد الملک
و در کجی که بر تو عاقل طغیانی بر روی افتاد ششم صفت از خطاط روی با وج ارتعاع بنا و غلامان بر روی
ما جامهای زرکش بر پانزنی و با دیان شامی و مجازی سوار سخت و حرکا چهل سری و بارگاه طلش شتری
تا در و آسمان دیوان و دیوان بر افروخت قطعه زر و کارهای چالیم پسنداند که خوب و زیشت و بد و نیک در گذر و دم
بر صحنه میانجامد خوشید نکاشته سخی خوش یاب ز دیدم که ای بدولت و ده دوز گشته سطریش پیش غرق
از تو بزرگتر دیدم همه استعمار و کل و ثواب صاحب دیوان که در تبریز بودند همچنان بخان برق و باد شتافته
و صاحب سعید و دیوانان نیز از آنکه بدید و هم که بر بدت مراد ایشان آمده بود و خبر یافتند لاجرم که اندوه
خاطر کرد و آنکه عجب صاحبی است یفته روی زنده پیر امور دیوانی و سر انجام تمام سلطانی یکبار بر تافت در آن
و فانی مجد ملک این ماعی غفله زده عجب فرستاد و نفسم در بحر غم و غوطه خواهم خوردن تا غوغ شدن با کهری و
خصی بوس تیرت خواهم کردن تا شرح کنم وی بدان که این صاحب دیوان این رفقه مطالعه نمود و در جواب
سجای می سکند خطبه تمام و در غور شاه چون نشاید بر دن بس غصه زور کار باید خوردن و
پایم بدیش واری هم شرح کنی روی بدان هم کردن القصة چون صاحب دیوان قریب حث و دست خط
رسیده شاه زین عتاب کش و گفت که ساطع که خدمت بر میان بسته پدر مارا کوج دادی و سطر خط عبا
شستی چون تحت طنت بوج و تا زین یافت شتر شتر در باره تو عاقل طغیانی طور رسانید و ضبط احوال
نموده برای و دیت تو مقصود که دانند هم امر از مجد الملک تفرز میکنند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و
مکتب خانی تصنیع اموال سلطان مشاء صاحب دیوان که جام جهانمای اقبال بود از خونت مقال بصورت احوال
سند مال بدو و محال کذب محال نیست تعلیق مهم سعادت و ناپید عیقل مرشد و

[illegible]

و ستمایه ابا قحان و فات یافت و در پیرامون اول سنه احدى و ثمانین کنو دارین ملاو خان که منصب
احمد بود و بر تخت خانیسته انوار عدالتش بر وجبات اهل اسلام یافت و اول کسی که حکمی که فرمود آن بود که
ایلیچان بهمان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطا ملک را از قید خلاص داده بار و داورند و زمام امور
مال این جیش استقلال در کف کفایت صاحب سجد خواجهش الدین محمد و داورش پیر پیر موقوفه خود
و عوارف پادشاهانه نوایش نمود و کرت دیگر نایز بعضی حد در کانون و درون مجد الملک اشتغال یافته
مارغون خان عرضه داشت که که صاحب دیوان مدبر بر کوارش مراده را بر مهر ملک ساخت و چون سبب اند
که من بران سر و توفیق یافته ام اکنون قصد سر دار و سجد الدین برادرزاده مجد الملک بر مضمون این عنایت مطلع
و بنا بر آنکه از غم خود رنجیده بود و مجد خواجهش الدین محمد آمد و صورت مکاتبه را باز نمود و این صحت برض سلطان
احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانند و اینها برین نافذ گشت که آنچه در زمان ابا قحان
بر خواجه علاء الدین عطا ملک گرفته بودند باز دادند خواجه علاء الدین ملک سبب شرف علی رسانید که نعمتی که ما و
برادران در مدت ملازمت یافته ام از فضل صدق و خیرت سلطنت و حال امن بند همه را درین توفیق
اشا میکنیم و اشرت کرد تا آن اموال بهایس که بار و داور و بوند و خصار درگاه پادشاه اگر یکدیگر بودند
انگاه از موقف جلال حکم لازم استمال صد دریافت که امرای عظام پیش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و این
موجب فرموده عمل نموده دران شاه در میان امت و افتخار مجد الملک مقداری از پونش سر و نماند که بر غرض
و شخرف سطر و چند بران نوشته بودند و چون تراک مسکری میباشند زبان نوشته غایب گشته دران
تجاع قال بسیار واقع شد آخر الامر به شوق قایمان بخشیان بران مفر گشت که تو نیز با باب غشته خصار از مجد
نماند تا نتیجه مدو عاید کرد و مجد الملک استبول نمغنی با و امتناع نمود چه او را کمان بود که آن نوشته از مجد
دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و ضمن آن کید بیت القصه کنه بر مجد الملک ثابت گشت
سویچین پیلوین بقل او رضانداد و معارن انجبال سوخاق پیلو بر سر ناتوانی نهاد و شخ عبد الرحمن بیادیت او
رفت و مبالغه نمود تا سوخاق کشتن مجد الملک ارضی شد انگاه او را بلایان خواجه علاء الدین سپردند و خواجه علاء
محمد از خست سلامت و حسن خلق منو بهت که موجب کلمه العفو غنم الاقدار من عتوا الاقدار عمل نمود و در زمان
حاکم مجد الملک رنجیت عفو باریا بدید چون ملک داد کرد و بخشش از کرم و لطف را و بخشش بر تو کس که
عفو کنایه تو نه از ترا جمعی از اخصان حقیقی و انصار و عوان صاحبی گشتند بر کشتن و کشتن و کشتن

غضب اباقان و حجت دولت صاحب دیوان محسن بنی که حواجه شریف علی بن علی که از قندهار
سرجه در قصبه ملک و اقدار و دست همه تعلق با طایفه دار و هر وقت فرمان شود و هرگاه که حکمت باشد هر که
ناقد کرد و دولی مجال تاخیر و اعمال بسیار و اکنون التماس از محض همان که یاس او شایسته است که صاحب را صاحب
بدن جانب فرستد تا آن سخن رسیده و سلاح و یراق بچنان از غیبه حال بودی استغفار نماید سلطان از دست
و نه است که غرض از غوغا خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد و در جواب فرمود که امرات حضرت
مملکت حسن پسر ضمیر وزیر در خطبه گفت میدار و اگر او در کار عالم یا غیبت نماید مصالح مملکت و حال دولت
اعمال و صد و احتمال می آید و بر رسول نامه مطلقا التفات نفرموده و جویشی قرین و همان بستان از غوغا خان
مرحمت نمود و این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت با غوغا خان از پرده پوشی در گذشت و نشانها
مملکت فرستاد که اباب صاحب را بمصرف نواب اینچ که دارند و کاش که آن او را شروع در محاسن و محاسن
آن کجلی باز دارند و چون شامزاده عالمجناب در حوالی عراق قامت داشت عاقیان برسان گشته هر کس از کولای صاحب
آنچه در قصبه اختیار بود و بمصرف کاشته از غوغا خان باز گذشت و شامزاده پنجهش بجانب مدینه الیمام نهاد
خوامیده و عمال و متصرفان اعمال آن دیار را از چاشنی اتهام جرمه چنانند و در اوایل سنه اثنی عشرین و ستایه با کرم
عازم بلا و شتر گشت و برعت نند با و بد عیبه نند و فاد بران بلا و گذشت همه وقت درین اندیشه که میر
سلطنت پایدار از قصبه اقدار نعم نامدار بچه پسر پروین بدو شب و روز درین فکر است جانور بتواری که سلطان
احمد را چه سالیان میان بر دارد و چون بر توانمغانی رضیمه نور سلطان است و در او اخیره مذکور همه اخذ و
کسان از غوغا خان بچنان بجهت و شامزاده صاحب دیوان کار سازی جز و نصرت نشان متولی فرمود و در
از شیب و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و غیبت مرتب نمود و شامزاده از غوغا خان در غره صحران
و ثانیین و ستایه متوجه آورده بچنان گشته در صحرای اقواجه میان او و النیاق که مقدمه سپاه سلطان بود و مقابل
مقارنه افتاد و لکن از غوغا خان گشت یافته شامزاده شجاعت شعار عیان فرار بصوب قلعه کلات انصار و او را
متعاقب بدان نواحی رسیده و شامزاده را که از قلعه پیاپی آمده بود و بدو سپه خنک بطریق مشکیش گذرانده و
بقلعه رفته با یکدیگر بخان گفته النیاق با یوای صیحت از غوغا خان از جانب سلطان این کرد و پس چون شامزاده
بیتیم رای و پروین از کول کل ناپی یافت مصحوب النیاق بطرف او شتافت و در غوغا خان بستان سلطان
رسیده سلطان بعد از انتظار بسیار شامزاده را مار داد و او را در پیشش همراهی کرد و در روی

[illegible]

بر خاطر گذارید که اگر نفس خود را ازین عذاب نجات بخات توان آید تبت و غیره در این حدیث و در این حدیث
در این حدیث و بویته اید و عذاب نتوان گذشت بدست سی سال در کمال غلظت و استعجال گذارید و صبح فراوان
شباب شام غم انجام شب رسانید که اگر چرخ چند موجب عادت خویش غار بوفایی و بل خداکاری بیا
سیدت که از منت بدست و فروغ رای میر چید و و چشاید این است که دست امید در این حدیث و در این حدیث
بر کرم پادشاه عماد دنیایم و التجا بدرگاه عالم نیا برده اند و این حدیث انواع اند و در این حدیث و در این حدیث
نسیم غایت رفیع الطاف پادشاهانه وزید کن سیر و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
از ملک بوی در رشید نوریت بدیع و الاماری خید کس از این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
شریفه افوض امری الی الله عز و جل که رایید و بصوب بارد و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
و اما بک یونشاه و ملک امام الدین فروشی که در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
جناب رسیدند و گفته پادشاه جهانیاں مگو بد که چون خدای عز و جل مراد بر دشمنان طغداد و تاج حانی افرج
بروق مبارک من نهاد و کما جمیع ارباب حایم بخشیده و رقم عفو و اغماض بر جای خطایای ممکن کشیده
صاحب دیوانه بخیر تر آید که این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
صاحبی استماع این کلمات اطمینان یافت و بخت برقرار و با و طبع مساف میجو و تا در جمیع رتبه و کلمات
مانند که در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
بوسیده و حانی و وام دولت با و رسید و منزل خود بازگشت چون روزی چند برین قضیه گذشت و نزد
همگان بوضوح آشامید که خواستش از این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
سئو و حایم الدین حاجت از غایب بعضی و عداوت با و فاش شد که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ملک و
از حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
گذاری و دست یابد بر توبه و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
از حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث
از حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث و در این حدیث

حرام شد بجز اگر سبب آن از خوف این دولت اظهار تشیع نمکند و محبان و موالیان از عداوت اهل بیت
 از دولت و جلال و شکوه و کتب شریفه بنام او تالیف نمودند و این نعمت که بر کاف و شیعه شکر از آن
 و فضل صین است و جناب فتوی قاضی نظام معالی در آخر بعضی از فتاوی خود که اقتراح آن بدو حلال است
 علیه السلام نموده اشارتی بدو در جواب بهاء الدین و پیغمبر او نموده و گفته شرقل نقوب کفواللهاکم
 بشیعه حق یا بی الله توینا احاد و عهد طوک که در کتب معتبره و از هم بهاء الدین نیکو نهاده این صاحب دیوان الحما
 قدوسی دوام و لا بال توینا جم المناقب فی فتح نقوب قدوسی عزیمت بخوبی الملا عینا عن اهلنا برحق المنضین لهم
 بری الا عینهم مانع نخینا بری عینا ولی الله قد قرأ الشعر اولاده الخالیانیا در تالیف کتاب التوحید مطبوع است که
 خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشو و نما حکم برینجها کش بگویند صفهان ویزد مقر کشت و در یوسون منوط و سیاست
 و اظهار قدرت و سلطت است و قتل در کشت ابواب خود و غماض بر روی ارباب
 انولات بکلی ربت و کشت بر سینه غفلت نهاده و دلهای ایشان را تحمل باید کران بکشت اگر سخن بر وفق مزاج او
 خودی حکم رقابی کردی تا بحدی معجزه و کیره چه رسد و اگر چیزی در وفق حرام هیچ اور سیدی خاندانها
 با داده مال خان اندر امباء نشود اگر دایندی ارکان دولت و نواب دیوان و سایر اعیان صفهان اگر
 یکخط بر آب است تحت میخودند و حکام و وزیدن نسیم همچو مانند برگ بید از باد صرصر بر سر و جان خود و رتبان از زبان
 بوی که کایا امر و زار خیر قدر او بچند دست پر خات توان یافت و ناشر خشم آتش بایش بکدام خاک را زامالی آن
 خواهد یافت از بیم سیایش شرزندان تن برو به بازی دوران داده که در کشتان عواقب صفهان از بیم خیر
 نشان نشان او بر خط فرمان نهاده ۴ از بیم سیایش جهان بپرز و ۵ خرد و پشیمانان بپرز و ۶
 تشیع ابدایش خورشید چون یک زهر صرخران بپرز و صاحب دیوان چند ابک از روی بولسوزی و شفت است
 و له مجد را از فرط سیاست و کثرت سکند مانع میفرمود و در خانه حاقبت آنکه کات را بجا رات مختلفه باز نمود
 خواجه بهاء الدین اصلا تشیع نکشت و مطلقا از سر خون نمیخون و تشیع کرده و تشیع در یکدشت ۴ چند پسران
 نمیدر سوای و زرا در آن حاقبت زود کمر بر استر و او سبب خویش را تشیع می در پوست و امر حق تشیع و تشیع
 متنا و سورت قوت غصبی خواجه را بکشت و پیور سنین اوقات خویش عقد ثلثین گرفته بود که از عالم و تشیع
 بهمان جا و نه انقال فرمود و بیت خان زفت این رخ ساز جهت سوز فواید ذکر دشمن این روز کا و جوهر است
 که صورتی که بگری نگاشت خود بشیر که گوید جوهر این تشیع و بکشت دور و قد صفحا مطبوع است که خواجه

و آن مله را که خدای تعالی ستم خپان و بران خواب شده بود که قلم و زبان هیچ و بهر کسب و کاری
نمود با نذک زمانی محمود و با و ان ساخت بیت زمین مقدم او شهر خدا و نیا نذک روزگار کشت با و
عکارت های او آنکه در زمین نجف نری خمر کرد و زیاده از حد شرار و دنیا هیچ و در آن صرف نمود و آب فوات ما
بحوالی شد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که مشهور است معتدله است این بابیت شریف است
بعد الفسق و الفجور و لاج ناله الشوق لو کنت بحب حید رقتن کجک بکند تا حقوق ما جرد مولفات و تین هیچ
که مشهور جهان و منظور نظر جهانیان است و شیخ فاضل کامل کمال الدین شیم کربانی که از محققان علمای امامیه است کتاب
نیج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی و یوان باقیات خود را با اسم سامی او
موشح ساخته در ایامی که از عین جان که عداوت و دشمنی محمد بن علی بن ابی طالب بوده و میخواست که او را بدست
آورد یا سلطان احمد را بر و متوثر سازد و خواجه فاضل عادل علیه السلام که کتب نفیست سری و نیا تحت اعدا خواهد بود
و آنکه در شب شب چهارم و یقیناً سندهادی و ثابین و شمایه روی نمود و خواجه شمس الدین محمد از سندهادی
بر خاسته بر عین تعزیت شمس و سلطان احمد مرسم پرشس بجای آورده صاحب دیوانر خلعت خاص غایت نمود
و باضاف رعایت و الطاف خاطر او را تکی و لکین فرمود و صاحب لایمیر الرشید بهای الدین محمد صاحب دیوانی با بای
آسمان رفعت و شان و بتی العقیده بکارم صاحب دیوانت در میان و وزیرای نادار بکمال کفایت و شجاعت
و جهات شور و در آنکه فضلی روزگار با صاحب بن عبا و دیگر است در عمارت بحر احسان و صد بن فطرت
کم و خل فریت خوان او با لوان نعم خدای زیات و دشمن است این سهل در نظر بزرگش سهل و ذوالریاستین در جنب ریاست
نجابت نامل منوب و مجلس نفیشتن مجمع فضلی مذمب حق جعفری و محل حال و با و فضیای شاعری بود و مولانای فاضل
حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلی امامیه و از افاضل مجلس شریف خواجه بهای الدین محمد بود و در خطبه کتاب کامل
ببایستی که محمد و مطلق حجه حق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین و الاخرین بهای الاسلام و النیین بر که حسن سیرت و بطالع
اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلووات الله علیهم و برات ایدها دی خاندان و تربت سادات و علمای اهل بیت
حق سبحانه و تعالی است دولت او را بر افاضی عالم بر کشید و سلاطین ریح میگون بفرمان قهر من نشاء و تذل
من نشاء که عبودیت بر میان جان بسته معکف عتبه جلال او شدند و از ایدها دی این اقبال طایفه بجا آمد
بد و بداره الارض فرو شدند و بعضی بدرباری هلاکت فاخر قناه و من معه جمیعاً با چر شدند
که سبب قتل جوان و انصار و کثرت اعدای جفا کار بر شیخ ایدها دی و چپ شده بود و امروز بطور این است

فما سمعنا من بعد ذلك من ملك الديار يرى رويح غير لاجي الخشخاش كانت زمر الدمراري اسودت وجها
من رايح جاليتا لم يبق الا كان في روضه فخره بعد ان نور لها لوق الابصار تنفق لا اشرع الراج العلوي صفة
لا البدرية بعض من الدوق لا يبق مثل اليرما بعد شظا لا يسد رجا عاني رى مطلق نبرج لوجي على وفي جبل بعد شظا
محتا ترب لم تطلق نعم مطارة وضو الصبح لو صحت سود الحى لى كل من فوق في صحن ورك بل في لافق اجمعه يرى الكوا
جوين اليوم في طلق بكنى بجوارى خضبا كغما يد ثم بالفر في سواد اثواب لها مرقه ينثرن منك خصال غير فضية الى المصا
للاشراف والتوق يحكين عن غرات منك ما قدرت من دفع معضد او كف معلق سقت الامور واثواب الصبي جدوة
لورا ما طاعت في السن لم يبق لو لم تخرج ماء السود ملكا ساس البرية ذو حكم ولم نفق لكرتت نوى قوم حشتم عين النظا
فكانوا ايف الورق وكل ما من شظا الى عرضا اذ لا موادل من صلتى يخلق نعم سليمان لم يغير مال الى الكفر ايشا
ارضا وعلى الطرق اقول للواجد الكبر وسابحة فلب بلا سدمتد اكلت بتي عول على شبله الحج وعاقبة مثل اسمه على
ذى العلى وتوق دران من صدف بتي شظا عقد المالك طول الدر ذائق كذا لعمري عن الماضى يرى عوقه ترجوا شفاك
بعد الورق وبالوق قول المستف من اصفهان الى عجم الملك يطوى كل محرق ان حث والده والدمع منهم من كل بابكها
بالرب تصق وخبر الوقع لخطب ضاق به ذرعا وساء صبا حاكل ذى بتي فخره عن نبي ياسا ممنح طلع اليوم في
بلا سى عرق عن ذى لال كشر المكيات في علفها عليه لم ينفق من ذى نوادى الاخوان شتل وخبر من على الا
منطق نيران ضاقت عليه الارض عن سحر كانه اليوم في الشوط الموت واذكره وارثه عمرا اشها له شظا في
وقل عن لسان الحج كلم اما وجدت مجال القول لم يبق في ذال العلى بالجه انهم ذاقوا المنون وطعم الكسل لم يبق وانهم قضوا
نفذة كما ثاب بلا سرك ومخلق ذرايه فوق راها نام يرى يهدى الوامع انها الى الفلق تحيا عابدا في الدمر من غير رايح
مجمع فيه منقر لم يروعه صار من موارد صفوا لكا كسب بلا شرق ومثله وجو الشل مسح ارضى لاله ولم يخط
كذى حق يرى التبت والى في مقام رضا رب العباد نفا بوق من الرق وسابوا خيرة الاغرة الى سائر من حشتم
بالش علق مولى ملوك نبي الايام قاطبة علماء الدين اهدى الفيح المعلق من شظا فخره في الدمر من غير رايح
والخلق سما ولا تذرك لا ونام شا وما حشتم العد ووهن الخائف الفرق كل يرى الكهنة بالبرية حرا عنه اعشاق الملوك
لم يعق لولاه لم يرغم العلم في فرخ لولاه ما فاح روض الفضل عن شظا لاله انما لولوا وجو وسابوا خيرة الاغرة الى سائر من حشتم
في لاش اعدى على نواب الامام لطفها وقل ما لصرف الدر ذاورق في حشتم لطفها لاله مال لاله ذوق حشتم آلى
بالعرض الغدق ما لفاق ونم خيال الليل يتبعها شبا خيل نهار جوى متبق الصاحب الفاضل شرف الدين مارون

مهر خیزد در شیوه زیادت و انتقام می نام و میانه با کلام است با خلاف این در طریقه بود و سخاوت انتقام
فرموده سرگز در باب تعظیم علی و فضل و قیقه مهمل و نامری می کند نسبت اوقات خود را معنوم کند و در صبح باجا
در صبح بایستنه با طایفه از اصدقا و اخوان الصفا با طاعت و ملاطفت مبروط دوشی و بعد از پیش بایستی با باقی
و ند با تجمع کلمات می از خوانی متأسس بودی و باقی اوقات را با انجام محاسن ملک و کشف حال نبات
مردم صرف نمودی بالجمله چون بجهت خواجده بهاء الدین محمد صاحب دیوان رسیدین بایستی در مرثیه و چه
در ملک نظم کشید رباعی فرزند محمد ای ملک مذویت بازار زمانه با یکدیگر نوشت بدو دیوان نوشت
نظم گشت چنان بر وی بیان بی ریت و افاضل شعری زمانه در مرثیه این بزرگ بیکانه صفا بدو خوب گشت و از این
مرثیه است که جناب قصوی قاضی نظام الدین اصغری کتبه و بحق در نسخه القصیده مالم نظام اعطی و همه الافق مالم کردی
منظر بن السیم من خلق المخلوط تولى العوالم نظرها مالم یثوب تبت فی غم الحق کبی السحاب و صبح الارض و انکدرت زهر
البحر و طاشت نفس الفرق الیوم یوم عمری کاسه فقدت به العلی و الهی انما یصدق مولی الانام بهاء الدین صلیا
منفی قبل صفو العیش بالرق منفی قبل صفو العیش فقطع اسباب الرجاء لنا من کمان منه فواء الدمر ذوق من الکلام
والعیا باکیه فی ذالمصاب و قلب الامر ذو حرق بجا شت عمری بحور الخمر و اخره و انونت سفن الامال بالوق و ان
عنی العلی ما ذا اصابتکم کم عین غمیک تیج الیوم فی غلق من صبح و هبک عین قناطر ما اسالت الدم تبتی صفو
اسحی عی غمک الزمان کاسره فضا بنا سباب ناصر الورق بعد ارتقا ک فی اوج السحاب فی شد اکنا کتبت فی الارض
فی نفق ادعی القلوب صباح قد غبت به بصارم من قرب قبل مندق نامت به و والاولی و برت امهم و بات
طرف ملک الارض و الارق ابر عبیدک قد خردا ذو بهم و اثر الرب مغره شاعی الرق ابر ضایع ذاک الباب
کنتون بعد کما تر اغیه منق البصر محالم قد شیدتها کتبت تشجو القلوب ندال النظر الابق ان تفتح العین لم تبصر حق
کذا و اسرار الایسی فی هذ الحق ذاک عک مولی یخفی فی الی ملک التما کتبت حیل الحق ما ذا علیک کواستغبت موبه
قد خردا کتبت اسرار الحق هذا ابدرت الی قبل راتنه هلا نهیت الی ضم و حق اریته لاری سو و اولایس المکرو
وجه نهار علی حق یکبک منوکی بی لاوارله اوسی قوی غمره ما فی نواک لک کواستطاع فدی الروح نفاک عن
من الرد لا کتبت و لائق مارون و کتبت می ملاسی صفا من جبره غشیه بعد لم نفیق ابوک صاحب دیوان المماکت فی
من افوا علی الاقدار و حق ملاک مکت کی تقاه مایه و ستیضی بوجه مک متعلق یا ایها الغمر الارض مالک فی
بشوعک منورق بالمشیتین ایضا کتبت و کتبت حق قبل سنده بهایم کتبت فی

[illegible]

صاحب الملک و جوانی فاضل و منور و قوه الطریق و عطفه الیهین برادر بود و در وادی سیاست ابرو و در سیاست
بیش بکده در جمیع علوم حتی موسیقی یکانه زمان فراغتش بجهت تصانیف عبدالمؤمن موسیقی ان مدتی در خدمت بود
در ساله شرفیه را بنام شریف و تالیف نموده و در تاریخ غیاثی مطبوع است که خواجه عطا ملک و صاحب دیوان
مارون و در عهد ابا قاسم خان که بوزارت و امارت عراق اشتغال داشت روزی بزیارت شهدا شرف بخشید
و خلقی کثیر از کاروانیه فریقین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت بمن کرامت کشید و آخر مارون
گفت که ما این مصحفی که بر سر ضریح مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده است تقاضای میایم و بآنچه اشاره رود قرار
میدهیم چون نیست که در مصحف را بشویند و در اول صفو این آیه براند که یا هرون ما منعنا ان رآیتهم ضلکوا الا
تتبعنی اقصیت امری و بعد از آن یکی ایشان اظهار مذمت بشیعه نمودند و خواجه سعد الدین محمد اوجی وزیر
سعادتمند و دبیری فاضل و دانشمند بود و در تقطیع فرتیه خیر البریه و ترویج مذمت میه و رعایای علمای انطیقه
علیه معاصی حمید ظهور رسانیده و شیخ علامه جمال الدین بن المطهر الحلی رساله سعديه را بنام مامی او نوشته و از وعا
تقطیع و بکیرتم یافته و مولانا نظام الدین ابرج نیشابوری شرح محلی را با اسم او درین ختمه و در تاریخ الوزر مطبوع است
که خواجه سعد الدین محمد وزیر هنر پرور و فاضل نواز بود و بحجرت در علم استیفا و سیاق و سنان در کتاب
فی شبه و نظیر بود و بعد از شهادت خواجه صدر الدین احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازانی صاحب دیوانی و
نیابت امور بهائیه بزرگوار خواجه رشید الدین طبیب برقرار گرفت و از رشحات عدل و احسان و انصاف
امتنان ایشان گشت زار امید عالم و عالمان گرفت دیگر سمت طراوت و نظارت پذیرفت پس از روزی چند
جسی زار باب حدیث قاضی ضامن الدین بنی و شیخ المینح محمود و سید قطب و معین الدین عیاضی خواطر بر تفریر قرار
داد و جمعیتی ختمند و اساس موفقت بر مخالفت و زرابانها دند و قمره مشورت در میان آمدند چون
گفته بعضی سلطان خازان خان رسید بر شقه اکثر مقرران را معروض تیغ گردانید و چو شیر عدالت علم
که پس است قلزم را قلم کرد و در بار دوم شوال سنه اشین و سبعایه خازان و فاخت یافته در دیکه مدکور الجانی
سلطان محمد خاندان مشهور شده تاج سلطنت بر سر نهاده و بدستور زمان برادر بزرگوار خویش نام امور و
سپاه و رعیت کف کفایت و قبضه در آیه و زرای عظام خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین داد و تا از مکه
خواجه نسبت خواجه رشید الدین مقام موفقت و اتحاد بود و اقباب و ولت و افش از ثبات موفقت و زوال
محروس و مصون نمود و تا کمال بخت عداوت گذشت و تا از دین خاز و حاد اند فقت مخالفت و

در وقت عصری و وقتی طایفه و نجید این طایفه لغت خطه خواجهمحمد و اگر بکنیدی بود شاکر وی این فقیر
بدر تقیم او و دم خون شد چنانچه یافت صورت تحریر در حق و زنت تقیر می لیکن او هم می کند تقیر سر به خود می زند
از بند و یکت جمله را می کند با هم فقیر قریب ملا در فتح آباد بخارا و جوار مرار شیخ سیف الدین باخوری که او شیخ العالم کونیه
و وقت و ملا فرزند آن هستند که در بخارا نشو و نمایست و آنرا بنده افتادند و یکی عقیده فاسده بل بخارا دارند و آنرا
یا اولی لا یصلح بس یزید هم در ذکر شرای عیسی کعب بن یزید بن ریحان المرنی ایضا به حضرت سید سلیمان
حضرت سید سلیمان عظیم فضل صدقات المصلین بود و جلوس در صفحات و بزرگی بر سر ذلول و محبت ظاهر و موی دست نقد یار و
کرده اند که کعب قبل از آنکه بفرست اسلام غایز کرد و زبان به جو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان جلالت طوشت که بود
و حضرت رسالت پناه خون و راه رحمت بود و چون کعب این معنی خبر یافت داشت که آنسبب قدر حضرت خبر بعد از
بیست و نه که بعد و ما آرسلناک إلا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است پناه توان آورد و هتیه دعا که بود
نعت کمال حضرت خیمت شجر محلی است ترتیب نمود و برسم عرب بر سر تیر و سوار شده طی مراحل کرد و در آن
ملک شهبان رسانید و بعد از سلام ابتدا با نشا و هتیه نمود و در آن شام به معذرت و استغفار مندرج بود و چون
حضرت استماع فرمود در قم عفو بر جریده و هتوات کشیده و بر دیبا کشید همین آن استیخامانی توان نمود و این بیروج
و بعد مطهر پس و کن کرده با و حواله فرمود و او را در ملک مذکور قبل مخطوط کرد و انید شیخ بن حجر عصفانی در کتاب
اصابه آورده که کعب روی خود در پسند بود که کسی در راه او نیشاند و همین وضع نزد حضرت رسالت آمد و گفت
میخواهم که با شما صحبت کنم پس آنحضرت است مبارک خود بجانب او کشید و کعب دستش برده و بخت کرد و بعد از آن
روی خود را کشود و در خواندن هتیه شروع نمود و نیز آورد که آن بر دستها که حضرت رسالت با و زاری داشت
او را از لولا کعب بچار هزار درهم اتباع نمود و همان بر دست که خلفای نبی امیه و نبی العباس در ایام عید می پوشیده
و چون مختار مطلوب بود و این چند بیت از هتیه مذکور اقتدار نمود و شعر و قال کل ضیل کنت منه و الحیات و النعمه
شعوان فقلت خلوا سبیل لآبائکم فکل ما قدر الرحمن مشعوان اینست ان رسول الله و عدلی و العفو عن رسول الله و عدلی
لا تاخذنی با قول الوشاه و لم اذنب و ان کثرت فی الاقاویل ان الله لیس فی حبسه جهنم من یوتی الله سلوان اینست
سید مقدس میر مرتضی علم الهدی در کتاب تنقیح اربع در مدح امام انوری نقل نموده و نه صدر البی و غیر اینست که
سید مقدس میر مرتضی علم الهدی در کتاب تنقیح اربع در مدح امام انوری نقل نموده و نه صدر البی و غیر اینست که
سید مقدس میر مرتضی علم الهدی در کتاب تنقیح اربع در مدح امام انوری نقل نموده و نه صدر البی و غیر اینست که
سید مقدس میر مرتضی علم الهدی در کتاب تنقیح اربع در مدح امام انوری نقل نموده و نه صدر البی و غیر اینست که

باینده که در محفل این خدمه خند و زری بخندستند و شادمانی شادمانی نمودند و حال را از آنکه در آن
امیرالمومنین یافته چنانکه در سال مکتوبه خود با آن بشارت نمود و گفته نظم از جوانی خود به کمال شوق و رغبت
مردم بیستم بر سر کوی کم قدم زدی تا نواستی قلم زدی که در کشتن ما هم کردی بخیال غلیظت که در آن قضایای
بیستم آمد بان دلوزنی قلم و کاغذ و دو نیم بیت بیت و در فضا حرف نخت نوشت او بدان بیستم دادیم
از اتفاقات او و شاه و از آنکه ابدال بود و صاحب حال حبش حال از آن سبب عشق غریزه و شوم
که قمار و مباد و شدم بعد از آن مدتی برین بکشت نیت روزه ملی کردیم قلم مشق و ملی کردیم در خیال اینکه کار
بکشد نه بجویم حال نماید تماشای خواب دیدم از ره دید که خلم دید و جادویم بخشید خواب رنجور نمودم باز قلم
خواب مت دور و دراز پیش ازین بنی نطیاریم گفت که ندارم حال گفت شغف بند به خطا فعلی غلام علمیت
شهرت خطا و ز نام علمیت روز و شب کویدانی ملی و کشتن از مشق و ملی مولف حبیب بیر گفته که خدمت مولی
بویا هست صورت و محاسن صورت موصوف بود و در خط نسخ تعلیق مفت در مهارت حاصل نمود که خطوط استادان
مقدمین و متاخرین اسنوخ رخت و در زمان سلطان جین میرزا بشارت آنحضرت و التماس میراث کتبات نسخ و خط
و کمانی خطسم اتحاد نیز زمان میکشاد و با وجود آنکه شش هفتاد سال تجاوز شده بود و خط را خوب می نوشت
چنانچه این بیت مشوی و نیز معلوم میشود بیت مرا علم رخت و نه پیش کلم هنوزم جویت میکنم قلم تو امم سنو از
خفی و ملی نوشتن که العبد سلطان علی در سنه تسع و ثمانیه در مشهد مقدس روضه جهان شتافت و در جوار کتبخانه
سکر فیض آثار قرار یافت مولانا میر علی مهدی نزد ملازمین الدین محمود کاتب و ملا سلطان علی شوق میکرد و چون خط او کمال
رسید با مولانا سلطان علی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند و او را در قطعه از مولانا سلطان علی گرفته
کرد و با قطعی مولانا پیش او برد مولانا متحیر شد که آیا خط او که هست و بعد از مایل بسیار خط ملا میر علی را بر داشت
ملا میر علی عید خان از بکب با اکثر فضیلتی هرات قهران بنجی را برد و او تا آخر عمر در آنجا بخت و وصال
فاسد اعتقاد او گرفتار بود و در چند رحلت او بسیار از ایشان می یافت بقضای فطرت اصلی کثارت از
توطن آنجا میکرد و این قطعه را در آن باب کتبه قطعه عمری از شوق و تیا بود و قدم همچون چکبک تا که خط من بجا
بدین قانون شد سوخت از غصه در و غم کلیم چون نرم که مرا نیست ازین شهر بهر سو رفتن طالب من شایان
جهانند و مرا در بنجی بکبر از همیشه خون شده این ملا بر سرم خشم خط را در روز و که خط سبای من
شد از خط کشا کردان او میر سید احمد مهدی و خواجہ محمود و سپاه شایست و خواجہ محمود از غرضان جوانی و سپاه

والموتى من جنس منضم حال افعال اقوام او افدوا حلوا السائل تخلو عنده نعم الاكليف الوعد ميمون حبيبه حب
النساء ارباب من نعمهم ما قال لا تخط الاني شهده لولا الله شهده كانت لاداه نعم عم لبرته ما لسان ان عداس النقي
لنعمهم لو قل من خير خلق الله قل نعم لا يستطيع جواد بعد غايته ولا يدانهم قوم وان اكرموا هم الغيوث ذوا ما زنه نيت
والاسد اسد الشري والناس محمد لا يقبض العر لبطا من الكفهم سبان لك ان اثر ووان عدوا مقدم عبد وكرته
ذكرهم في كل بدو ونحوهم بالكلم يائي لهم ان كل الذم ما حتم فخيرهم كريم وايد بالذم منضم سيد غيوث وبلوى جهنم وسعهم
به الاحسان والنعم فليس قولك من هذا الصايرة العرب تعرف من كثر العجم من يعرف الله عرف الله انما انما انما
بدنا له الامم مع عبد الرحمن جاني دركت بسلك الذهب آوروه شهرون شام ان قصيد غزاه فرزدق حين ذابت
كروا غزاة تاخر كوشن خوش اندر رك غضب زو جوش برز زوق رفت حازوق بهجوه مرغ خوشو عشق است
در چشم شايان خوش حبس فرو وهران كاشن ارش چشم راست بين بودي بهت كرد رويست دين بودي
دست بيدا و ظلم كمشاي جاي ان جيب خفتش دادى و ايقنا در سده كويست قفصه مدح و خوش شيد چون
بدان شاه خوش شناس سینه از درم بهران كوفت زكر و حالى و ان ده و دونه از بودن شان درم كمر و ستول
كفت مقصود و منجد او رسول بود ازان مدح بي نوال اعطا را كنه عمر شريف را خط ممد جا از برای برنجي كرد و دامن
در مدح و محبي تا فتم سوى اين مدح غان بهر كفارت چنان بخوان قلته خالصا لوجه الله لا انا ان استغفر الله
خالصا لوجه الله و العباد ما نوديه عوضا لارنا و انك ما اهل بيت حانيم سرجه و اديده بايستاييم بر جود نشاي
فرانقه از ما با كنزد و باز آفتابيم بر سپهر علما نفعه كس ما كرسوى ما چون فرزدق ان في و كرم كاشنا
فستول كرد درم از برای خدای بود و رسول سرجه به از و چه فستول صا دني زيشن خمير چون نشيدان
نشد و زاريشن كفت نيل مرضى حق را بس بود اين عمل فرزدق را مستعد شرضاي جميع المستحقين شرضاي فموا
را كنه زو كنه حاكم جابر كره حق را برای حق ظاهر آورده اند كه فرزدق در ان جيس شوع و رجوشه تم نو و قبل را تم
مضمون اين بيت را تا و اعلام كرده كه كبري خوانم ميرم ليكن مي كنو كم كه در كجاست هنوز چون شام را بر مضمون خيام
اطلاع افتاد و او را از حسن خلاصى داد و بجانب كوفه فرستاد و در كتاب غزوه كورست كه فرزدق مجلس سلمان بن جهم
در آمد و نصيب شاعر با وى همراه بود پس سلمان فرزدق كفت كه از شعر خود بخوان و او با كمان آن بود كه شعري در
مدح او بر ميخواند و فرزدق چون از روى قلوبت و عداوة ديني و با قبال مدح خود نيكهت شعري از غزلان خود
بر خواند و سلمان از معني نهايت نروده شده و انار كد و رت بر بشره بار كشتن طر شده و نصيب چون انصبيد

و در تقلید بان تصریح نموده و اوار عیان شیعه امیر المومنین و مداح خاندان حسین و طایفه و بعضی
که بصحبت حضرت سید المرسلین فایز گردید و آیه کریمه **فَن لَّعَلَّ مَثَاقِلَ ذَرِّ خَيْرٍ اَبْرَءُ و مَثَاقِلَ مَثَاقِلَ ذَرِّ**
شتران از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته که همین آیه وافی بایه مرگ است و صاحب اصحاب این است و
نکاح بشود و بکنه خود در نموده که عمر فرزدق بر واتی صد سال بر واهی کشید و سیال بوده و در سنه غیرین
وفات نموده و ابطال ویت کشید و سیال نموده و در کتاب غرر که در دست که فرزدق با وجود تقدم در شرف
و زین خیر بر و علی و غایه مصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او را طایفه طایفه و مناصر با برکت
که تبصره بطور است که غالب پدر فرزدق از گریان روزگار و صاحب شتران بیمار بوده و چون در بصره
نجدت حضرت میر رسیده فرزدق را همراه آور و بای بوس آنحضرت شرف گردانید اظهار نمود که شورا خوب میگو
و ادبی چشمه را بجای می پدید حضرت امیر فرمودند که تعظیم قرآن و آیه از شروانشا و همت پس فرزدق با خود و کند
بیت به پیش خیری پرواز تا قوا جمع شود و آنرا از نقله آثار ویت نموده اند که شام من عبد الملک در ایام
حکومت خود در حج رفت و در وقت طواف سر چند خوبست که حجر الاسود را استلام کند بواسطه از حاکم طایفه بصره
تقدیر بجای نشست و مردم را نظر ره میگردانید که حضرت امام شام علی بن حسین بن العابدین علیه السلام حاضرند
به شتران حاکم منتقل نمود و چون حجر الاسود رسید همه مردمان از بیت آنحضرت بیک جانب شدند تا قبل حجر الاسود
که یکی به عنوان شام که همراه شام بود پرسید که این کس است که مردم از رهابت او دور شدند شام گفت ای
از تر آنکه ما و امیر شام بوی عبت نمایند فرزدق اینجا حاضر بود چون تاج اهل شام را ملاحظه نمود گفت من شناس
تا این کسی بود که در آن در جواب گفتند غدا در تعریف و تبتح حضرت امام اشاد نمود و آن نیت شتر
تا این برف العظیم و طایفه و نیت یعرفه و کل و لومم بذابن خبر عباد الله کلهم بذابن النقی الطاهر العلم بذابن عقلی و حوال
مستند به نیت و طایفه و نیت یعرفه و لومم بذابن خبر عباد الله کلهم بذابن النقی الطاهر العلم بذابن عقلی و حوال
در آنجا و نیت یعرفه و لومم بذابن خبر عباد الله کلهم بذابن النقی الطاهر العلم بذابن عقلی و حوال
حیات و نیت یعرفه و لومم بذابن خبر عباد الله کلهم بذابن النقی الطاهر العلم بذابن عقلی و حوال
نیت یعرفه و لومم بذابن خبر عباد الله کلهم بذابن النقی الطاهر العلم بذابن عقلی و حوال
در آنجا و نیت یعرفه و لومم بذابن خبر عباد الله کلهم بذابن النقی الطاهر العلم بذابن عقلی و حوال
نیت یعرفه و لومم بذابن خبر عباد الله کلهم بذابن النقی الطاهر العلم بذابن عقلی و حوال
در آنجا و نیت یعرفه و لومم بذابن خبر عباد الله کلهم بذابن النقی الطاهر العلم بذابن عقلی و حوال

ایمان روزگار خود را در دست گرفت که گفت روزی فرزند خود را بخانه من آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از تربیت
خداوندی و معیت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزندش را امید واری بر معیت الهی پیش از جمع حاضران بود
پس یکی از حاضران با او گفت سرکاره ترا چنین مذنب در جوار میسند واری است چرا قذف محضت نهایی و طریقی بجا
و لوازم آزادی پائینی فرزدق گفت ای پادشاه درین مرابوطه دشنامی با مصحت بدنامی در تنور می اندازند و خاطر
خود را بان خوش می اندازند حاضران گفتند بلکه ترجم بر تو خوانند که در فرزدق گفت و آنکه که مرید و بی حرمت
خداوندی است از رحمت پادشاه در و ایق در غر مطهر است که حسن بصری در غوای زن فرزدق حاضرند و در
وقتی که فرزدق نزد یک قبر نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چرا برای قبر خود می نهی و ... نخست فرزدق
گفت که شما دسال است که شما دة لا اله الا الله را می سازند من گفت استون خیمه است طایفه ای خیمه های خراب
فی الحال این ابیات بر خواند شعر اخاف و را اقرار لم یفنی انشد من الموت التی با وضیفه اذا جانی و الطیفة فانیة
عنیف و سواق یوق الفرزدق اعد حان من اولاد آدم من شی الی الی مغلول القلادة زرقی بقا الی مارحیم سیر
سیریل قطران لباس محرقا انکا حسن بصری و رخ و حمید و گفت حسب یعنی بر اعتقاد است پس بخت و در غر مطهر
که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از او پرسید که خدای تو با تو چه می رسد گفت بجز
آن ابیات مرا غفور و مبین ندید ... از کار شوی شیشه شصت با حضرت مابین محمد علی با حضرت
محمد الصادق علیه السلام معاصر بوده و در مدح ابیای از سایر اهل البیت علیه السلام قصاید تراجم نموده و
اصطلاحی در سنن سوره در کتاب خلاصة الاقوال و را را معنویان شمرده و در وصف بعضی کثرت آورده و شرح حسن
این معنی بران افروده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام این دعا که تا زوال موی در بروج الهی دست تقوی فیه
در باره او فرموده آورده اند که روزی یکت در خدمت امام محمد باقر فرموده بودید که حضرت با بیعت فرموده
شعر و هفتاد و یک بیت که فی کان فتم لم یبق الا شامت و حاشه پس یکت در مدح ابیای فرموده و شعر و هفتاد و یک
نظم البیطة واحد فمولد و نهت ذاک الا واحد فمولد و نهت ذاک الا واحد و ایضا از و منقولست که روزی ز حضرت
امام العباس فرمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که ما احقیقتی چنانچه من دم و لا دفعه ثبه نوبه خنده لا
نظم الا و مواعنا فما الی یوم یقوم قایما یعنی فرمودند که بعد از طرف حقایق حولی رنجه ... حال شیخین را می شناسد
و حکمی از روی ظلم جاری گردیده و الا که ذوال آن در گردن شیشه آن خواب بود و مار و زبکه قایم یعنی محمد بن حسن
علیه السلام خلافت روی زمین قائم و ظاهر کرده و در بعضی از ابیات این بیت است که و غر مطهر می باشد

[illegible]

باب اول در بیان اشیان بقیام سیدانام از دیگران واقع شده و در غیر این
 باب شرح خراعی را بر می رهند و کتاب مشق در کورست گفتنیاید شعر و یوم الدوح و دوح غدیر خرم ابان له
 در کتب اوست که آن را رجال تا یوما فم ارشدنا خطبا معاشخ ابو الفتح آورده که گیت گفت چون این هتد و کشفه
 سببی نیز مومنین در خواب دیدم که گفت آن هتد و عیثه را بر خوان من بخواندم چون با پی رسیدم گفت رست گفتم
 و اگر لعبان است گفت شعر و لم ارشد و کتب الیوم نوب و لم ارشد حفا ضیعا و این قطعه را که مشقت بردن بی شفیقه
 رسولی مشهور که جمهور بان معزوند و بعضی از مجوعات کتب مذوب دیده قطعه قانوا فاعلمم قیانتهم بن کائنات
 لیدفع عنه الضیم مرهغه ام کیف اهل لول حارمه فی وجه الرب الطیر خطیفه فقلت من ثبتت فی العقل حکمه فلا حشر علیه
 غیر بنصفه لم اهل اند فرعون اقول لهم ان انا الله محی الخلق متلفه لم عمر الله البیا و منطه علی ابن آدم فی الافاق لغه
 فی محب لوا و الله کان به و بالذی نصره و کان خیفه اعلی لهم فنادوا فی غوهم ان العوی که الدیات لغه
 فلا حشر الله و یکث من جبار سوء علی الباس اعطفه در کتب متقی از شوکت این قسمه منقوست یقولون لم یشر
 و لولا رائه لقد شکت فیکل رب و عک و لم الکون و حمیر و کنده و بجان بکر تنیب و لا نسکت غضب
 منها بجایز و کما ان العقیس عصفه موزب و لا نسکت و نه شده فی سوره انا الله رحمت شیهه ثقه ثقبوا و ما
 الا نصار فیها اوله و لا غیبا عنه اذ انک شغیت هم شد و ابد را و حشر لیمده و یوم حنین و الدما نصیب و هم ربه
 فیه و اشدوا علیها باطراف الفدا و تحذوا فان حی لم یصلح لچی و اشد فان فی فی القوی سق و حبیب و در کتب
 شرح ابو عمر و کتی مطور است که یکی اضلی و معاصد ان کت اش و اثبتات او را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و نه
 فی اشیان و هت از کتب استماع سیمو و یا و یکرف و مدنی مدید و در خواندن ها بر است و نه
 حیاطی در ترک آن مومم شد است و یح سال از خواندن آنها متوقف شد و اذ که از باب و پیکر کویا قیامت
 شده و او در میان آن محشر است و حیفه است او میدهند چون آن صحیفه را سمود دید که در بی نوشته بود
 الرحمن کریم اما من دخل الجنة و حیفه علی بن ابراهیم پس چون نظر در اول سطر کرد و از هت که در
 نمی شناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد و نامش نمایان دید و در سطر سیم یا چهارم نام کت را نوشته
 و این استیاط که توهم کرده بود که در کتب و نه در کتب کت بیشتر از این را لوی مورزی بعضی از علمای حقه
 در شرح کتب شقای قاضی عیاض و جرات که رسیدیم میگری که از علمای شیعه بود و نه که حقه و نه که
 که کت ضیاع را کفر مکن و این محبت که در کتب این است و این است که در کتب

آنکه برینا و صفارنا بسپار و البراوه منها آری چون شیوخ اهل ضلال برال و عترت رسول متعلق حیات تقسیم کردند
حقوق نیاز از خدمت و غیره غضب نمودند قاق و کفار را یعنی نظم و سلطه افتاد و عرصه بر منافقان
شد و شبیه در میان خلق بیاند و ضعف اسلام گفتند اگر این نوع مجوز بودی صحابه که صدر را قبول بودند و در میان
و مصححان سید فخر و ستمخان نیز از اخبار باین فعل اندکزدندی و ایشان قوت دفع شبهه نداشتند و تمت
حقیقه که قرآن و حدیث نبی گاشته و الا تشبه میشدند با نیکو تا غلی در تعصیل ظلمی که از اولاد ابنیا و غیر ایشان
و این واقع شده و چنانکه قایل بن آدم علیه السلام با در عینانی خود باطل را بنا بر حد یک ماهی دشت کشت و اولاد
بسیار یوسف را و عیسی را بخت میزدند و مرقه ثانیه بداییم معد و ده نفر نخستند و سایر نبی امیر مثل طریقی وادی
از تداومی چو دند و عادت کوساله سامری را بر تبا تبه موسی و سران علیها سلام اختیار نمودند و باجمعه با دلی حجتی
بوضوح می بینیم که صد و ظلم و غدیکه بر اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالهار و زکارشان با نیکو
حق بخود و عادت و عری و اهل کشته بود و شرک و کفر ایشانرا عادت و عادت شده بود و این مجوز
غواهد بود و خاصه که نه اسلالم را بر این جهت شمشیر حضرت میر با غیبت نجاست و تاج و میرر نمید و ند چنانکه مقصود
رسیدند و در آن ضمن مقام خون بدان خود که در بدر و خنجر گشته شدند از اهل التمس کشیدند و مورخان
که با ایشان مخالفت دارند باینکه بگویند لیکن چنانچه در تیره ضلال نشو و نماست اند و در غیر الجلب طریقا
که انا جندنا ابانا علی امیه خود را انداخته اند به تیغ سواد عظمی که بوجبه کریمه و لواء عجب است گشت
الجهت و آیه و لیکن گشت تنیم لکن کار هرگز علامه خندان اهل وضاحت نصب العین خاطر سازند
نزد استقامت عقل نموده و ای ممکن حکام جائز و ملوک فاجر را مثل نبی امیه و بنی العباس و غیرهم را وخته اند و در هیچ
آنراست و غیره یافته اند لاجرم خونهای ناحق رنجید و میزنند و خاک محنت و بلا و ظلم و ابتلا بر مفاوق بند
خدا بخشد و می پرند و از بخت آن حکامیت مشهوره که بی از ملوک مازندران از علوی پرسید که ای سید امام حسین را
عصبه سید امام حسین که بداشید کردند سید در جواب گفت ای ملک امام حسین را در و رتقیفه نبی ماعده که را بوبکر بخت
دند در اینجا شمشیر کردند و از بخت تیر که شاعر گفته بر عمر لغت که این خوارش و ست قتل مظلومان
از پیشانی است سر خدایت کلام را باحوال کتیب بطی نام نموده اما چون خاطر فارتاز جو غیب رخدار نبی است
که در و و غنایست نبی حجتی مثال این معارضه نماید نیست خوشترام علم طریق اظهار آن می نماید و تعیین است که
مقصود اهل بیت را خوش می آید مع بداییم که مباد بعضی از ائمه طایفه طالت افراد از شوا کتیب باین

عبارت سید به الله لقب من خود بر نموده و آورده اند که سید بر سیدند که جلوسیتی شدی و حال آنکه
ششم در طایفه حمیری سیدی فی الحال در جواب گفت که مبتنی بر ائمه متباین است که من آل فرعون یعنی طریقی بر من
نمیشود و بیکار رحمت پروردگار بر من نینجه شد و درین کلام سید اشارت به غرضه معاویه زیرا که طایفه حمیرا
بتابع و انصار او بودند و ذوالکلاع حمیری در حرب معین سبب لاکثر او بود و عداوت او نسبت به آل بیت
السلام در تاریخ و سیر مذکور است و در بعضی مجالس این کتاب مقرر شد که این کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که
همگی در باب سید محمّد بن علی بن ابی طالب علیه السلام در حدیثی که در این می بود که او در شام
خود است بعضی از صحابه میفرمودند که شام را در بر و مقدم نمیداشتم و مؤلف گوید که این سخن از بعضی از اجدادی
است که نیست چه تحت وفا و عقیده را در وجود و دولت شام و تا خود و تقدم در آن مدخل نیست بکنج چون صهی
معلن بعد از آن خاندان حضرت رسالت بوده و ما جرم موجب مثل مشهور که کل انما یترشح بانیه ان تعصب در باب
سید که مدح خاندان بود از و ترشح نمود و عداوت صهی نسبت به خاندان رسالت مشهور است و این طایفه نیز معلوم
میشود که شیخ نوادین علی بن عراق مصری در تذکره خود نقل کرده و گفته که ابو العباس گفته که ابو طلحه حرمی را
دیدم که در خبازه صهی میگفت فوج الله عظماء حملوا ما نحو دار البلاء علی خنثات اعظم تغضب النبی و علی البیت الطیبین
و الطاهرات و الحجه سید شارالیه در اصل کیانی مذنب بود و در ترویج اہمیت محمد بن حنفیه رضی الله عنه
میشود و بر طبق آن شکار از و واقع میکرد و تناول خرمین و آخر چون شرف ملازمت امام توحید با طوق جعفر بن محمد
الصادق رسید از مذنب کیانی برگزید و مذنب صهی حمیری کردید و در کتاب کثیری از محمد بن عثمان روایت نموده
که سید حمیری در ایامیکه خرمین مجوز و و مذنب کیانی دشت پارسه و من بجایوت او رفتم دیدم که روی او سیاه
شد و چشمای او فرو رفته و شمشیر و پرتی آنست نزد حضرت جعفر صادق که در اوقات پیش حضور دینی و فقه
آمده بود و در چشم و حال کثیر الاحتمال او را با حضرت عرض نمودم حضرت فرمود که حار مر ازین سید نکند و زکریا
و حضرت سواد شد و متوجه عبادت سید شد این همراه شدم تا آنکه نزد سید آمدم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند
حضرت بآلین نوشت گفت سید چه شدم را بکنایه و بجانب حضرت میدید و چون زبان او را می سخن کردن
نزدت بسیار بکبر است حضرت فرمود که او را سخن کردن دارد و در زیر زبان دعا می کرد و ندانم فی الحال سخن در آید
و با حضرت گفت چنانکه فدایک بفعل بد یعنی جان من فدای تو باد ایاه و یای شام چنین میکنند که در وقت
سجای روی و یا تیار سیاه میازند حضرت فرمود که قل ما نکتی کتیب الله بایک ویر حکمت و یذلل تعبد الی و عداوتی

[illegible]

[illegible]

پس سید حمیری از مذکور بگشاید و بدین مناسبت بخیر رجوع نمود و مسنور بخدمت ایشین او و درنده بود که در منزل
تخفیف یافته رخاست و نشست و این سخن در تذکره خود از سید جمیل روایت نمود که چون سلیمان بن حبیب بن
که از زوایای شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود و الی اموات می رسید بسیار کوفه با هوای زرق و سلیمان و
اکرام و غار نمود و چون سلیمان خمر مخمور و وارث شرابان فریاد می نمود و بسیار در آن باب می نمود و وسعت نیر در آن
ایام که در مواز با اومی بود در مقام موفقت بود و در تفریح شراب مساکی می نمود و آن امساکی و زهد سبب تنگی
تغیر لون او شد تا آنکه روزی سلیمان از و پرسید که سبب صحت که برای زراعت و صحت بدن می بینم که آمد بودی
سید گفت سخن رست است که من تناول شراب می نمودم و آن موجب مضطرب طعم و قوت بدن من میشد و در
بوسه موفقت شما از آن امساکی و زهد می نمودم لاجرم با خیال رسیدم اکنون اگر حیات مرخوئی بفرمای ما از آن
حیات حاضر سازند و دل زهد ضرر مراد کرد اب ساغراندازند نظم پیش آوران می طلبانگیر جانرا بهم
سکن مرا و زهد و زنا و نه نوشین می کشند نرم من برو مدام از شعیان چون زید عوییه ساری شود و فعلی
جوام ثابت زنده شود و بوی وی حرام بالیه پس سلیمان تبسم نمود و گفت اقل آنچه به حبست به ما در حق مداح ال
رسول علیه السلام است که هرگاه بوسه فقه شراب حال او با بخارید در باره او بخیر شراب بنید کنیم و چون سلیمان
از غایت عفت و تقوی و یکا کنی از معرفت شراب خیال کرده بود که می نخت معروف نیز بوسه شتال او بر لفظ شربت
لاجرم بن مل کوستان اهواز نوشت که بعث الی ابی ماثم مانی و و رقی منتهی لعی و لیت سبوی منخت سید جمیل که
گفت او ابی ماثم است نعمت انگاه نوشته را بیدید و چون سید از آنجا آمد گفت اصح الله اکبر بلع نیت که
کلام منوخر مختصر بکار بر و سلیمان است چه تعقیب در آن نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع میان دو کلمه که یکی
از آن ستغیم از دیگری می را بگذارد پنج راقم زن سلیمان مضمون را فهمید گفت رست کفنی انگاه آنچه معصود او بود
نوشته بدست او داده و بعد از آنکه مذکور بطور است که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابوبکر با هم نزاع کردند و چون
گفت و شنید اینان بطول می کشید و در آن دادند که هر که اول باب با ایشان دو چار شود او را مدان نماند عالم
سازند اتفاقا سید حمیری بر سهری سیاه سواد پیدا شد و ایشان و زنی شناخته با اتفاق متوجه او شدند
شیعی منادیت نموده سید گفت ای ک الله ما این دو کس را اختلافی واقع شده من میگویم که علی همین مرد است
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سید ماثم ما حرا از آن کلام فهمید و بی تاب شد و کعب پس این ولد از ناچه میگوید
و از جمله بخارا که در وقت رجوع مذکور سخن گفته این چند بیت است شعر تحضرت باسم الله و الله اکبر و الله

[illegible]

این سوره یا مضمون یا خیر لولالت این سوره در میان فضیلتهاست که در میان سورههاست
 من فخرات والذی کان نادی من وراة لولالت یا مضمون یا خیر لولالت فاکفیه لاکناه یا مضمون یا خیر لولالت
 سن فیما نته کانت موارث الطغات اطم اموال النبی قور والصدقات مرخیه مضمون یا خیر لولالت مضمون یا خیر لولالت
 چون دید که سوار که درت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحت بان نمود که اسمعیل بنی حنیف در مدح سوار بسیار یاد داشت
 ان جو نماید آخر حب اسمعیل بنی حنیف محمل الضدین از برای سوار است مضمون یا خیر لولالت مضمون یا خیر لولالت مضمون یا خیر لولالت
 این مضمون مذکور است که قفسه مذکور در بعضی زار شده بود و سوار با یک سید در جوار گرفته بود و اراجا مضمون یا خیر لولالت
 و در ذیل این نوشت که با ایزد سید سید رحمت و قایل رحمت و ایزد رحمت و سجاد رحمت پس مضمون یا خیر لولالت
 نوشت که ما را قاضی رحمت ایم ز غار و ساعی و سوار از قضای ایزد رحمت و ایزد رحمت و ایزد رحمت و ایزد رحمت
 و رحمت سید رحمت مضمون یا خیر لولالت و مافی محاضرات اسمعیل با سواد در کتاب مذکور است و بعضی از مذاقات او با ولاد
 تیم و عدی در شرح حال سید رحمت از کتاب مذکور و باجموعه چنانکه علی بن حنبله الله فی یاض همان در کتاب خلاصه
 الاحوال بان مازده نموده جلالت شریف و قلمو مکان سید اسمعیل پس از آنکه که سید رحمت را این فقیر تقریر می کرد که
 صورت پذیر داشت و صاحب بن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت علیهم السلام است در بیان حالات و مقامات او کتاب
 تألیف نموده و شرح نجاشی در کتاب رجال خود با اشاره فرموده شاید مکران کتاب بدست اید شطری از احوال
 حنبله مثل آن جلوه نماید و الله الموفق شیخ ابو عمر و کشتی قدس سره که از محبت ائمه شیعہ ما میر بهت در کتاب رجال از
 سهل بن ذبیان روایت نموده که او گفته روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتم پس آنکه
 دیکری از شیعه حاضر شد پس دیدم که آنحضرت مقرر و ابرار مبارک پیش انداخته گفت ای رضی منو و پس چون آنحضرت
 را دیدند فرمودند که مر جابن ذبیان همین ساعت رسول من بطلب تو می آمد من گفتم که چه خدمت بود و بن سول الله
 که خوابی غریب دیدم که ملا در خطاب و سوز و گذار آرد و آنگاه فرمودند که دیدم که گویا نزد بانی صدیایه از
 برای من بر جای صنب که چه آمد من بر بالائی ان فرست اما آنجا بکنده ی سبزه در آمدم که از غایت لطافت بیرون
 از دایره و ن ظاهری بود پس دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب پست و جوانی خوب روی بر سر
 مردی پر شسته که از غایت پیری سویی روی او حاجب با بهره او شده بود و اتفاقاً او اسمعیل بن محمد حمیری بود و
 رسالت من گفت که سلام کن بر پدر خود و علی بن اسحاق با ایزد رحمت پس سلام کردم و دیگر امر فرمودند که سلام کن
 پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم و دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد

بجای آنکه از این و غیر این لایق از آنکه منزه و لا یقینه حجج و این حدیث از آنکه سید بزرگوار در کتاب
رجحان ابرار مطهر است نه انی امره حتمی بین منی و این اخوانی دوی زن ثم الولاء الذی ارجو النجاة به یوم القیمة
لعمادی ابی الحسن و اول الرجال و استلوا بسید و شیطانی خلی لال محمد ۴ نه لا تموتن فی حبس فست عن حبس عقل رست
لین منی مع لولا لالت الایات لم نزل انما ابدلت بعده بدلالة فلا تنهات ذاک من بدل ۴ ایا رب انی لم
بالذی بیدعت علیا غیر و حیات فارجم و کتاب کثی مطهر است که روزی در خدمت امام خضر صادق ذکر رسید
چند وقت آنحضرت فرمودند که حمد الله یکی از صحاب گفت که من دیده ام او را تا اول خمین میبرد و باز آنحضرت گفت که حمد
الله نسیم کرد که در خدمت فرستادن آنحضرت برود در مرتبه دوم نیایران خواهد بود که آنرا نیند جلال فمیده اند
عرض نمود که مراد من از نیند خمر حرام روستا یافت باز آنحضرت فرمودند که حمد الله و نا و اک علی اندان فی غیر محبت علی
علیه السلام یعنی آن شمش کناه در جنب محبت امیر المومنین چه قدر دارد که خدای تعالی او را نیند و مولا که بید نظیر نیست
صاحب استیجاب کیکی از علما یل سنت روایت کرده که یحسان بن عمر و نصاری که از قضایای صحابه است و ربای
اسلام روزی چند بترش خمر مبتلا شده بود وقتی او رست پیش پیغمبر صلی الله علیه و اله آوردند آنحضرت او را تا زیان زد
چهار توپش از اوین فعل صادر شد و یکی از صحابه او را گفت که در خدمت ریالت بران صحابی غضب نموده و او را از من نیاید
سخن فرمود و گفت همچنین بگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابو بکر خضرمی و صفوان بن مرثد
کوفی از مجلس نجم خبار و آثار که برنجاش یحسان حضرت پیغمبر الله طهار از عذاب نادر بخار دارد و با دفع شرعی از سوانخ اوم
و آثار مذکور شده اگر شبهه بخاطر رسد با بجا جوع نماید شیخ خیر ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید
جبرئیل در مرض موتش از وفات بکیعت بهوشی دست داد و در آن بهوشی رنگ روی او سیاه گردید و بعد از آن
بهوشی آمد و رنگ او نجات سفید و نورانی گردید و مضمون قول خدای تعالی که و اما الذین ابیت و جوههم
فقی نرحمه الله ثم فیها خالدون بوضوح انجانی و در بعضی از کتب اصحابا بدیم الله تعالی که در است که
ان روسیاهی انتقام الهی بود و درین دنیا در برابر آنکه او تا اول خمین میبرد و او را نیند که چون روی
سید میل در وقت مرض متسیاه شد و مومنان خاطر نگین شدند و با صیان شادی کردند و دست
مینمودند در آنحال حضرت امیر المومنین موجب فرموده و خود که ۲ با حار محمدان من میت یبکی من مومن او
قبایل سید ظاهر شدند و چون سید را دید ارباب آنحضرت در نظر آمدن غایت اضطراب گفت که فی فعل یا بولیاکم
امیر المومنین بعد از آن روی او نورانی شد و در آن ششم کثود و این ایات بر زبان باند شریف الذی

بسمه تبارک و تعالی این خدیجه زینت شهر الطرب بالولاء و بالهوى الى الكواكب من قریه
الى شمع النبی حاکم علی محل لثوب توی من قریه منبت بعد الهد و کلاب اسل الحوت مکرر سر سلسله
بالرجال لرای ام منبت بالرجال لرای ام عا و دینان کیمانی اواب و لحد سری فیما یسر کربلا بعد العا بلدی
موبک ذیابن فادما الشفاء و فادما لثرب فاقحابا فی منبت حتی اتی مبتدا فی قائم القی قواعد و بقاع مجب
باتو انیس بح القی عامر غیر الوحش و غیر اصبع شیبانی منبت کانه معلوم من منبت منبت منبت
به و شرف ما بنا کانه فوق خطبه من مرقب هل قرب قایک الذی یوتیه ما لصاب فقال ما من شرب الانباء
ومن لنا بالابین نقاب من سبب فنی الاغنه بح و عت فانی من سبب کالجلل المنبت قال قبلوا اکم ان تصلوا
مروفا ولا تروون لم تطلب فاصوصوا فی قتها فتمت منهم من صوم ترکب حتی ادا عیهم الهوی لها کفانی
الغالب تطلب کانه کلف خرو و عیل الذراع و حاجبا فی منبت فقام من تحتها متسللا عذابا یزید علی الاله
حتى اذ شربوا حیاتهم و مضی فلت کانه لم یقرب عنی ان فاطمه الوصی من یقل فی قصده و فعاله لا یکنب
کفته که این قصیده چون مشهورست بهین خدیجه زینت ان قصصا رنودیم و از شرع پسندیده او نیز مشهور و بدکر
این خدیجه است قصصه واقع شد و از شرع میجو و نیز این ابیات شعر می افرد به العقب مخرونا مستودع استقامتی
اللبت کمونا یا غران تعرضی عنا و منقصی قول الوشا و من یحاکم فیا و تهری یصل من صبت کیم کلف و الصرم نخلی هوا
البحینا ترک زیارکم من غیر مقلبه ان کان فی زکها ما عکت سینا قول الحارثه انکس قد ذموا فی کل فن بلا علم
نیتونا من یاکثن و مرق و فاسطه ذنابین ابی موسی و حنیان ابی دین ما و ان الوصی مشوم فخره من قبل الحیا
و ما به و الیوم الهزونت به و شارکت کفنی بصفینا فی نفک ما عکت یوما و حضرت و ابراز ان خط الموعظه
ملک الله ما عیارب فی غنی ثم یقنی بعد ما این آمینا ابن مغیر عباد ذکر این ابیات کفته که سحر خبر در عذوب
باین ابیات نیت نقد قطعت و دونا اشرا و این قطعه نیز در مان کرمت حضرت امیر در زوشن انکس
شیر دت علیه شمس لما فاته و قد و انت للثوب حتی یج نورانی و قتها للعصر موت هوی
و علیه قدر دت بابل مره اخری و ما ردت لخلق عرب الالبوش اوله من عبده و لرو با تا و یل ام حبه و این خدی
مبت از و در کتاب کشف القمه مطورست ۴ یا باج الدین بدیاهه لیس هذا امر قد من این نخبه علی انما
واحده قد کان بهواه من الذی احمد من یتم یوم غدیر نجف فاهواه اقامه من بن اصحابه و هم حواله فاهواه فاهواه
ابن بطایه مولد کننت مولاه فوال من الاله یا ذاه العلی و عا دین قد کان عا ذاه و له انما

[illegible]

ت من اهل و دة تقاه بالبری لدی الموت یحکمت و من مات بهوی غیره من عدوه فلیس له الا الی الله ملک
افدیک نفسی و اسرتی و مالی ما تحت فی الارض ملک و حسن انی فیضک عارف و انی بحل من ملک افدیک نفسی
و اسرتی و مالی لملک و نیت و فی المصطفی ابن عمه و اما عادی مغضبت و ترک موالیک تاج ثمن بن الهی
و قالیک معروف الفداء شرک و لاح لانی فی علی و خدعت فاک الله انک اغفک و بعضی ابن ابیات از و
در بحال رویت نموده ۴ کذب الاعمون ان علی لا یخفی من منات حد و رتی و غلبت بته حدن و عفانی الا
من سیاتی فابشر الیوم و لیس علی و تو الو علی حتی الماتی ثم بعده تو الو ابیه و احدا بعد واحد بالصفات یعنی دروغ گفتند
از عم گفتند که علی بخانه خواهد داد و دست و محب خود را از عب و شین و بکند اسو کند که در رقم بهشت حد
و عفو و مود و حضرت معبود از کنان و ساسانیکه مراد و پس ثابت و هیدام و ز دوستان علی را که تو لکنند
تا بوقت وفات تو باز بهیله و تو لکنانند به پیران عالم بقدار و کی هر کدام که بدان صفات و همه باشند انگاه
کلمه شهادت کرد و جان تحسینم نمود و مخفی ماند که بهار سید تجرد آثار قلند را طوار باز را خاطر خود از حسیای رخا
در حال خضار بنا بر تو هم شهادت اعدای سیاه دل کوناه انظار بود و انکه مباد ایشان آن خالی جمال را علت تبای
خوانند و آنرا از ماثربوطن تیره ابو بکر و عمر دهند چنانکه از مولانا جبرتی موی مرویت که وقتی بعضی از نصیرات او را
پادشاه محمد خان مغفور رسانیدند و چون در مجلس نشستند حاضر شدند و از و این دلت که علی متوجع
خواهد شد و بنابر کشته شد مثل از تو به عاتق ببطانه پادشاه و ولایت آفتاب نموده گفت زنده ماندن علی
کننی که سببان شهرت این خاندان گفت که باطن محمد صیرتی را ز و نابین مادرش مغفور بقصر او بر غفور نمود و چگونه
سعد محمد پور بر اهل راز را که کور تو هم شهادت بهیله باشد و حال آنکه اولیا قتل بخاندان جبریتی و کمال تو
شهادت جبریتی خاطر محمد و ارا که ان سیاهی جمال با نصیرتی نامه عال او باشد و چهره مال او را با خون خجل
خواید چنانکه عین البصاة مدانه در کتاب زبده ریاض که متنهم حالات محمدان کوی عرفان و محمدان فدایی
خاندان سپاه و سفید این جهانست از شیخ نوین محمدی لغت نموده وی زده ربانیه در کوی خرابات چه در و
چه شاه در راه یکا کنی چه طاعت چه لیاة و بزرگوارش چه خوشبخت و چه ماه و نثار قلندنی چه روشن و سپاه
و فیض و امالی شیخ ابو جعفر طوسی ارا ما هم تمام محمد با تو مرویت که فرموده اند ما بهشت است علی بن ابیطالب
علی احد فرقت له قدم الا ثبت له قدم اخری یعنی محبت علی بن ابیطالب است که هر کس که خدای تعالی از او دل
او جای داده اگر که قدم او غفور و قدم دیگر و بر جای خود ثابت نماید پس اگر کسی سید محمدی سبب بنا بر

[illegible]

سپاس از من مصیبه تو قذات الاشاء من حركات و عمل گفت یا امام این بیت نجات و خست کیست و این
قبول بود و فرمود که این قهرنت و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیوا جدا و عظیم من شود و عمل بکرت
حضرت من نیز در گریه شد و عمل صاحب دینیت مثل بر طایف و قصاید و دیوان و مشهوریت و حواجه حداد
نزدیکی که صاحب تاج نرید است اشعار او را در تاریخ خود با ریاضی آورده است تمام کلام دولت لیکن علی
که گفت که عمل در غر خراسان همراه حضرت امام بود و مخالفان نیز است که در کتب مذکور به مطویرت ارجله در
کتاب کشف الحقائق و عمل نقل نموده که چون قصیده موسوم به بدایس الایات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت
حضرت امام بگویم علی بن موسی از من علیه السلام بخیران روم و الفیقه و البیاض است این با هم پس چون
نظم و بخدمت حضرت شرف ششم و قصیده و برایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که ما این امر نعم
قصیده را یکی بخوانند که شریفان ما با من رسیدند و خود و عجب و خبر بر رسید انگاه گفت قصیده را
بیت زیرین خواندند و گفتند که در امام پسین گلی از خا و مان خود گفت که حضرت امام رضا علیه السلام
عظم نماید و بعد از حاشی حضرت شریفی آوردند پس معانه آن بخدمت کشیدند و عمل استعدا نمودم که قصیده را
نزدیک خود نگه دارم و گفتند من حضرت من فرمودند که ای دل آن قصیده را بخوان پس بخوانم از او
و بیت بسیار نمود و میسر و درم کرم نمود و حضرت امام رضا علیه السلام هم نیز معنی انعام فرمود پس من
نیکو از قیام استیلا به می بین مبارک خود و جاسه من کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سلام
بمیران کند و بعد از شریفان که خود را بر استیلا کرده بودند و شریفان نیز شرف و نمودند و فرمودند که
این قصیده را که بکتابت آن خطوط و مشون خوشی بوده بعد از آن فصلی از کتب ذوالرکاتین که در بر ما تعلق
نموده است که در کتابت آن باین براق من غرسه و چون مدتی برآمد معاودت عراق و خاطر
کند و در آن بعضی از قیام شریفان بر مان آمدند و معا و رفیقای مرتبای عاری کردند و خبر بدین
گفتند و در شرف من به هیچ شرف سبب بخیر و دم الااران جامه و مشقه که حضرت امام من انعام
نمودند و بعد از دم و این که من گفتند بود و اندکی پس جامه و مشقه حفظ کن که بکتابت آن محفوظ خواهد بود
با که یک آن که در ایامی بجز این است که فصلی از من داده بود و سوار شده نزدیک من آمد و بایست
و این مصرع شعر بخواند ما در این آیت خلقت من شوه و کبریا افتاد چون من نیالت از و شایه که در دم
عجب نمودم که در این شخصی دیدم و باین طبع در ستر و ادجامه و مشقه حضرت امام که در پیش من

فلم ينفذوا وأجريت ذم العيون في الوجبات فاطم قومي ما لبث بخير فأنه في تحوّل سمواتها من فلات فم
 كذا في أخرى بطيئة وأخرى تفتح لها صلوات وأخرى بارض يجوز جان محمد وقربا حمري ولدي لعزت وقربا
 النفس كنه تفضيها من الغفوات وقربا بوس لها من نصيبه الحث على الاحياء بالزفوات الى شجرة حتى يوشق الله
 يفرح بها النعم والكرامات علي بن موسى ارشاد ادمرة وصل عليه افضل الصلوات في المختص التي لت بانها من زمني
 كنه صفات قبور بحسب النظم من نكسك بدعترهم منها لبطافات توفوا عطاشا بالهوات فينزلون نوبت منهم تهاجروا
 الى الله لولوة عند دكرهم مقتني كباس الازل والقصات الخاضعات زوارهم فتوقفي مصارعهم بالخرج فانحدت
 فصنعتهم رب المليون في ترمي لهم عفوة معشاة بحجرات فحلان منهم بالمدينة عيشته مد من تها من البركات بايديهم
 ان زوار من النصح والعقبات والرحمات لهم كل يوم رتبة مضاجع لوان في نواحيها في فترات كسب لادالين
 ولا تضلهم حجرة بحجرات وقد كان منهم بالبحان وارضا معا ويرتجرون في الارزات حبيهم ترزله المديات واجه
 تقي لذي الاستار في الظلمات اذا اوردوا خيدا لبر من الفضا مساجير عرب التحويلات فان فخر واياها تو محمد
 جبريل الفرقان التورات وعدا عليها ذالقات وعلى فاطمة زكرا شيرت وخمرة والباس في العدل والحق
 وخبر الطيار في بحرات او كيت لا مسح هندو حبا بيه كذا في نكسك استلهم عنهم وعديهم وعيهم من
 في النعم استندهم منحو الابرار عن احد حتمهم ثم كذا الانباء من شحات وحم على لوي في عيهم في عيهم تها في العدرات
 ملائكة في النفي فانهم حباي ما دمود ال شحات بحجرتهم ربه النفي شهم على كل حال في بحرات شحات في عيهم
 صادق وملك نفسي في لوات فيارب زوني في موى نصيرة وزوهم يدرك في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم
 وفتح قري على الشجرات والى لاسهم وقال عدوهم والى محمد بن بطون حيا في شحات في عيهم في عيهم في عيهم
 او مل ديات وتخل لها قيد الموت خطونا فاطم من لدريات حبه قضى الهم لاسهم في عيهم في عيهم في عيهم
 وانهم حكيم مخافه كاشع عيلا لالحق غير سوات في عين كيم وجودي بوجه في عيهم في عيهم في عيهم
 الدنيا وعلوم معيا والى لاجور الامم ربه ذات الميزاني في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم
 نقما وادهم من فهم صفات وكيف داري في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم
 وال رسول الله من هكات ساكيم ما در في لافشار في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم
 وباسل كيم وما بعد واد رسول الله صحن بفتح في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم
 غلط الصفات اذا اوردوا الى وادهم كذا في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم في عيهم

[illegible]

این باب است گفت شد اعداد یوم لقاء و عمل الاله الاله بنو لقولها مختصا عما بهما بر حمله فی عید الله مولاه و
 پس بعد ما الوضی مولاه و وصیت کرد که ما بود کفن چندیان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را در کفن
 دید و از او پرسید که مفضل الله بنو خدا را تو چه کردی گفت چینی سبک ابایات بان بابت بر من حمت کردی
 عید و در آخر کتاب روضه الشهدا از کتاب عیون الرضا نقل نمود که پس عمل فراخی رویت کرد که چون پدرم
 وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه کردید من از این واقعه پرسیدم و این صورت را از مردم پرسیدم
 تا پنهانی او را بپوشانند و دفن کردند و از جمله وی بسیار طوفان بودم شبانه ویرانچوب دیدم که باروی ریش و چوبه
 بود و گفته ای پدر وقت مرگ علامات عجب بر تو ظاهر شد گفت ری سیاهی وی من و کفنی زبان من از این
 و چون مردم و مراد بفرمودند دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باید و گفت و عمل تو می فهمی یا رسول الله
 که بخوان مرشدی که در حق بنده ای عمل می کنی که بنده ام که لا یصحک الله بنی که مراد آن حضرت بود و اما آنوقت
 میخواندم و حضرت سالت بکبریت و چون تمام شد فرمود که خوب گفته ای مرشدی که در بخشیدند و این جایه رسول خداست
 که به او ارماد و شب بیدار بودی و شب بیدار بودی و شب بیدار بودی و شب بیدار بودی و شب بیدار بودی و شب بیدار بودی
 کتاب این باب است که کوریت متقی بحسن محمد بن یحیی و تویح او بود و در کوفه بر پشت شتر بان خدمت شغال نمود
 از خاتمه حلیه مدنت که کلمی شیده با خلاص امر المومنین علیه السلام و به اندیش که در مقدمات این کتاب مذکور شد
 این کثره می طوشت که متنی در سنت و شهادت در کوفه متولد و در قومی شام نشو و نمایت و این حدیث در باب مد
 که در کوفه بر پشت شتر بان خود فایق آمد در میان این باب معانی مذکور است که توه حافظ و مرتبه بود که کتب در علم
 در شنبه بودی و خط نویدی و در تاریخ این حکایت که در کتب اظهر و مستحق از و در شرح عربیه و تفسیر
 که در این کتاب عربی نظم یا شکر ذکر نمود و به او که اعلی و کسی که در کوفه فایق آمد در باب مد
 که در این باب است که چند جمع بر وزن فعلی در لغت عرب متنی در حال است که گفت که محلی را نظریه اول می گویند
 که بر این باب است و اگر کتب گویند و در مجمع نظریان و آن نام را توفیت بنوی و در این باب است
 که در کتب لغت مذکور شد که شاید که یک کلمه را که در این باب است که در کتب لغت مذکور شد که شاید که یک کلمه را
 که در این باب است که در کتب لغت مذکور شد که شاید که یک کلمه را که در این باب است که در کتب لغت مذکور شد که شاید که یک کلمه را
 که در این باب است که در کتب لغت مذکور شد که شاید که یک کلمه را که در این باب است که در کتب لغت مذکور شد که شاید که یک کلمه را
 که در این باب است که در کتب لغت مذکور شد که شاید که یک کلمه را که در این باب است که در کتب لغت مذکور شد که شاید که یک کلمه را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان نبوده و از آن جهت که می توان و چون خواه حافظ اختلاف نرید و در بعضی از اینها
در بعضی از اینها مطهر است که چون متنبی از خارش کردید و بنواهی غذا رسید جمعی قطع الطریق از خواب بر و بر
آمدند و قصد او نمودند و او نیز باریخ و خوش نام جمعی از علما مان که بخواره با او بودند در مقام باده شد و چون
کرده اعد بسیار بودند و بر او با بعضی از علما مان ملک نمودند و او در مقام نرسیت شد و در آن شب یکی از علما مان
بابک بروز که کجای پیروی و حال آنکه تویی صاحب این بیت **سیر القیل و القیل الی الی یوفی و المحرب و النصر**
و القطر طس و القلم متنبی چون آن بیت شنید ابطال دعوی شجاعت خود را پسندید و بر کرده اعد احمه نمود و
ریش را از یک طعن نیند و بر یک لاله نیت و آخر آن که و هجوم نمود و از بازی در آوردند و یک
فاسپر زد و این کثیر آورده که چون عضد الدوله آن عایت و انعام نسبت متنبی بجای آورد شخصی که با متنبی انحصار
بر آن داشت که در خلوت ساز و سوال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطای عضد الدوله و متنبی چون این سوال
از متنبی نمود و او در جواب گفت که عطایای عضد الدوله شتر است اما در آن تکلفی نیست و عطایای سیف الدوله اگر
قبیل بود و اما از دعوی قیال طبع و عدم تکلف بود و چون نمغنی سیف عضد الدوله رسید آرزو کردید و آن طایفه
اعراب را بر آن داشت که او را هلاک سازند و گفتند که بیکه مرکز بر غلوشان کثرت فضل و فصاحت عضد الدوله اندک
اطلاعی دار و میدانند که این سخن واهی مصنوع مقتضایان طریق صلات و کمر است و چه کجایش دار که عضد الدوله کی این
نیز کان اهل منب خود را که او و استاد ابوعلی هاسی با و قحط میگرد و اندک بعد انقدر سخن داشتن همراه باشد است
و دست را کس با نیکد رفر وخت بهر یکی کلیم نوان سوخت متنبی پوشیده نماید که کلاهی که این کثیر در مقام نسبت
بایان عطای سیف الدوله و عضد الدوله امتنی نقل نموده مثل بر بانه است بر دمت تکلف که در کجایان زمان نیرغنی
خواهد بود و چه سرگاه شاعر که پیش از تکلفی که در زیادتیا و قیای او نماید آرزو باشد طایر است که اهل استخار عاظم
تا چه مرتبه خاطر نیراشد ابو حسین میرین مرزویه کتاب الشاعر الی شیخ غیبعلیل رازی و ابن کثیر شامی و باقی آورده اند که او
موسی و از اولاد او بشیر و اهل عادل بود و بر دست میرضی الدین رضی الله عنه که بر لطف و نقیب کوفه و نجه او بود
شد و نیز بگو طبق مذمت شیخ ابن طهین و تاج ریحانی و شیخ و اباع ایشان از و سر میر و تا که ابو القاسم بن
که یکی از اهل سنت بود و زنی با او کت که از او میسار بر نگذاشته و بر او دیگر از آن آدمی زیر که موسی بودی و اهل
که اهلان شده تب صحابگی و مبارک است که اری احتمال دارد که تبه متا به حال خزان اهل شمان غربت و
که معتقدان تواند در رخ درایم و پس طهار مرتبه خود را خلا و نوز و کدایشان بنایم و برکت محبت اهل بیت علیهم السلام

ببیند است بوی اخلاص خود و نسبت معاویه کردید و صاحب کتاب هادی در حدیثی فرمود
و اینده ای تحت حاکمیه گفته که هر چند شروع تخم همین است اما چون فضا آن سنت را عادت خود خواند اما تخم بیاد
خود خود تخم و غیر آنکه با خود و اقدام ایشان بر نفس سنت حضرت ثلث و ایتان بد به اصل ضلالت خود را که سنت
کاشیها را اصل غلت می نهند است میدان ضلالت و فضا بنیاد غلت است پس که تحت حاکمیت و ازین است است است
روی خود دارد و وضو برود و دست نشویند و شیعه بدست است تنها نشویند فضا به بعضی از ضلالت اهل سنت در بعضی از
موافقات خود از ابدیت شروع و پیش فعلی که کرده که روی مکتب می نشویند شیخ ابی عبدیلیل رازی در نفس آن فرمود
که میگردد و آنچه کشتی رو باشد که به قول من نجاست استجا بکین کند اگر شیعه متعاقب از رسول و ائمه روی بکین
نشویند شاید و در وضوی ایشان تصدیق است چون شیخ در نفس کلام گفت بَلَاغُ الدِّينِ اَمْنُهُوَ اِذَا قُمْتَ إِلَى الصَّلَاةِ
فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَاَيْدِيَكُمْ اَللّٰهُ يَنْظُرُ مِنْكُمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ يَوْمَ تَكُونُ اُيُودُكُمْ تُبَدِّلُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
که بعضی را خبری واحد حل میکنند و بعضی را در بعضی دیگر استجا بکین کند باخبار متعارف و غیره
شیعه اگر آنجا می آید که بدستی که گریه می نشویند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
در بعضی مقام بدستی که اگر چه گریه روی بکین نشویند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
و چون با ضلالت اگر من همه بایش می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
دست آید که همه با خلاف خوش باشد و آنچه فضا در وضو است اگر چه بدست که کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
سنی در وضو است که کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
کسی را می کشند که همه استجا بر بعضی در دست گرفته باشد آغاز شیعه گفته و او را بر نفس و عیت موقوف سازند و بعضی را می کشند
ایشان بر این ثابت باشند و چون چهار خود را بدو دارند و سنی با کیره عقاید باشند و جمعی که حکم و انزالنا من السماء
مَاء طَهُورًا لِّلطَّلَةِ الْكَافِرِ لَعَنَ اللَّهُ الْكَافِرَ الْبِغِیَّ الْخَوَّارَ لَعَنَ اللَّهُ الْبِغِیَّ الْخَوَّارَ لَعَنَ اللَّهُ الْبِغِیَّ الْخَوَّارَ لَعَنَ اللَّهُ الْبِغِیَّ الْخَوَّارَ
بعضی سنی بر زاری که در کان موهی علیه روی خود را که خود را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند
بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند و بعضی را می کشند


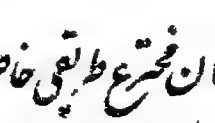
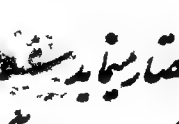
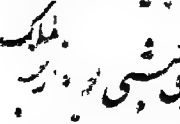
اوست که در این کتاب آمده که ملا محمد بن فضل از خطاب مولده و کتب هندی و دولتی
 امام علی علیه السلام از خطاب علی بن ابی طالب و در ایامی که امر حاکم الدوله بن عثمان که از امرای شیعه و تلمیذ بود
 در کوفه و مکه و شرف زیارت بجهت شرف محروم ماند و در سو و ایچا کوی ان پستان ملائک
 با سپان در زاید بود و منجبت که بزبان و طبعی بخند که شود و تا از مصحوب کی از فحایه فرستاده در بار صرح مقدس
 خوانند ابو طالب مدکور چون مصایب و ندیم امر مذکور بود و حسب الاستدعای او کتب این ایات مبادرت نمود
 محمد و محمد بن علی و سائل فارس بر محمد یا ال احمد یا مصباح الدجانه و شمار منهاج السبل الاضداد کلم الحکم زمرم کلم
 منی و کلم الی سبل الهادی تهذیب الی کلم منوئل و بکلم مبرک لانیثی عنه بد و حاکم کلم کلم الی بن عثمان کلم کلم
 و لیس تاخر حجه ضروره فالقلب نه عظیم المشیه تا یا را ارض العری مد ما سلمت علی الامام هندی منج میرا کوسین
 یحیی و اذکله منی و صدف و دی و در کسین کربلاء و قل یا بن اوصی و با سلام احمد فاموک و همکو حریک عنو
 صیت بالامر القطیع الاکند و لانیثی شادیت نصرک اولاد و کلم دانی و هندی منی استام علیک یا بن
 یدای روح مع الزمان و یعدی و علی یک و قطع النجازه و التذین کلم فی المخرج العرفه و با رض خدا علی موسی و
 الحس علی ذاک الارضا المبرور و کسرین ای و استام علی الهدی و علی النبی و علی الذی التود و با حکمین عیضامی من لطفی
 لقایم الحق یصدع فی غد یحکو اطلاق سوره و یعدی ما ضویه فیما بامر صد انی تعبت بحکم ابد و من یحکم یا ال احمد بعد
 تبصره و اعد عون بصیرتی ما ذاک لاس من طاره مولد انظر السیدی همه الله مطراق و حسن زدی لا ذباب و
 شمار بصیرا حالفان محوتم الالباب بود فصل شاعر نامی و در مذنب شیعه ایت رغب در باب مستجاب تحم کلم
 کتاب محضرت این قطعه را که مثل بر و اول سخت مذکوار تحم سین را نقل نموده ۴ خالو تحم لاین و انما ماریت ذاک تشبه
 لصا و نه تعریا منی لال محمد و تباعد منی کمل منافی الی حسین و وجهم بخاتم اسم السی من و قاتی و مراد صا و
 مذکوره حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام که فرموده اند علاما شیعیا من یحسین التخم لیسین و زیارة الامامین
 و صلواته احدی چنین و لیسیم الله الرحمن الرحیم یعنی علاما شیعیا من یحسین التخم لیسین و زیارة الامامین
 بر دست است دارند و بیستم صفه زیارت حسین و شهیدان که مبارک در بند و بجا و بگرفت نماید و بیستم صفه زیارت
 و شست بجای آرند و در غار نیم اعد بلند که بید اگر چه خواسته کند در موضعی که استمه باید خواند بلند باید خواند
 و غفی مانده که روحی که رغب در کتاب مذکور و در غرضی که کتاب ریح الاربار که نموده حضرت زکریا و الی و صاحب او
 تحم لیسین نموده اند و اول کسکه تحم مبارک نموده و معاویه بود و اول سنت و جهات که فی الحقیقه اهل سنت معاویه و جهات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دری که بود و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استعجاب با او گفت که ای کبریا چه می توانی
و سخن را مدح گوئی در جواب گفت ای مولای من او را در مدح امام محمدی گفته ام بلکه او را شجاع گفته ام و شجاع نامم
آمد هفت و همد گفته ام و آنکه کلب پس آنحضرت پیغمبر بودند و الفبا رویت نموده اند که روزی که شتر سوار
برای میگشت حضرت امام محمد باقر علیه السلام را میزدند یا در عدم رعیت ادب و پیاده شدن
میوزید در آن شخص با او گفت که ای سواره بروی و حضرت امام باقر علیه السلام میروید و گفت که آنحضرت را
بشاری امر کرده و حال من بسیار است و فرمانبرداری او در سواری فصل است از حال مخالفت امر در پیادگی و
این جواب رسید اجل محبتی میرفتی علم الهی در کتب جوابات حاضر منظم نیست و فایده کثیر در سینه من است بود و رحمه
الله تعالی تمام آنچه بنام او است در کتاب بخاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو قاسم امامی مذمت بود
آنرا بسیار در مدح اهل بیت اطهار و از آنجمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل بیت امام ابو جعفر محمد جواد علیه السلام
نموده و در آنجا نام حیات آنحضرت و فایده یافت و با خط در کتاب حیوان گفته که او تمام علم را در سینه خود
بود و در تالیفات او است کتاب حصار و کتاب مختار شرفیال و عهد العبد بن مقرر که در آنجا از ائمه اهل بیت
ذکر نموده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوبانی تمام را ذکر کنیم یک شش از کتاب خود در آنجا فایده یافت
یک مطر از اوایل آنها گفتیم و نیز گفته که هزار و شصت و هشت قصیده و شصت و هشت و شصت و شصت و شصت
که از بعضی از آنها الفاظ معلق باشد اما که در شرا و چیزی باشد که از معانی لطیفه و محسن و بدایع حالی باشد نخواهد بود
و نیز گفته که چه خوب انصاف داده و آنچه بر او چون سوال از شرا و تمام و شرا و نموده اند در آنجا گفت که شرا و خوب و بهتر از
شرا و خوب نیست و شرا و خوب و بهتر از شرا و خوب و بهتر از شرا و خوب و بهتر از شرا و خوب و بهتر از شرا و خوب و بهتر از
روشنی که بفرزین بود و در تمام و در حالی او از ذرات آنقدر مرتب دیدم که او در میان آنها ناپیدا بود و کسی را نمید
پس ساعتی توقف کردم و او بوسط استخفاف در میان آن کتب و اشتغال مطالعه آنها از آمدن من خبر داشت بود
مدار معنی سر برداشت و چون مراد بد سلام کرد پس من کفتم ای با تمام محنت بسیار در مطالعه کتبش و صبر و طاقت
بسیار در این محنت بجا میری گفت بخدا سوگند که مرا نوعی کتب انقی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و روزی که اگر
محنت بسیار داشتم و بخواهم شوم کفتم که از این کتب که در اطراف تو چیده شده بحال بلام غایبه و اهتمام داری گفت
این کتب که در این محنت مار و کت و آنچه در این محنت مانده و کت و من از ایشان بحر می نوشم پس نگاه کردم که آنچه
در این او بود و در سلم بن صریح الخوالی بود و آنچه در یار او بود و شوالی کوشش بود و در یار آنجانب چنان مذکور است که

گفته که تولد او در دوشنبه بیستم شهر صفر سال سیصد و ده بوده و وفات او در بخارا در چهارشنبه بیستم
ان سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعرا در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح
سینا و آل و وزیر مصلی و غیر ایشان از سلاطین و وزراء و اعیان شیعه یار تیره و در جمیع فنون سخن شمر دارد و بعضی شیعه
عاشقانه او در تاریخ این حکمان مطویر است که در بعضی نسخ است  و در بعضی نسخ
این حکمان گفته که ابن ابی الحجاج همان شاعر مشهور صاحب ثبوت و ناعه و مخف است در شعر و در این سخن منفرد است
و کسی پیش از او آن طریقه را بعد از بلفظ و سلامه تکلف نموده اند و نه پیوده و دیوان او در مجلد است و در بعضی
اشعار او نیز است و در جذیر سخنان خوب دارد و بعضی اوقات محبت بغداد بود و او را در شعر مرتبه اهل بیت مدح و ثناء
و گفته اند که در میان ایشان مانند ایشان کسی پیدا نشد زیرا که سر کیا ایشان مخترع طبعی خاص  ایشان خاص
دارد و در روز دوشنبه بیست و نهم جمادی الاخر سال سیصد و نو و ویک که مصیبت میان آن کوفه و غیره
وفات یافت و چهارده او را از آنجا بغداد آوردند و وصیت کرد که او را در میان حنفره امام موسی علیه السلام
کنند و بر قبر او نویسند که کلهم با سیط ذراعیه یا الوصید و نیز این حکمان گفته که او را در کربلا شیعیه بود و
و سید جل شرفا میرضی دین موسی رحمه الله در حق او مرتبه گفت و در بعضی کتب نظر موقوف سید که سبب اخیتار است
ابن الحجاج آن فن مهو و در شعر است که می گفته که پدر مرا دکانها و مسافت بود و فصل بخانه که مردم شایسته و مصلحت
در بخارا سپردند و من شیدم آنچه در شبهای سرور ایشان انجمن و دشنام و سخن در میان ایشان میگذاشت و نماز
و چون می بیندم از قایل آنها نمی آید می رسیدم و مدتی در ایام کودکی خود را در صفایان کرد و در آنجا است که را می بینم
آن بادیه شدم و از آنجا است این نظم شوم که می شنوند و اکثر شعرا و در کتاب اهل البیت علیهم السلام در کتاب مدح ایشان
و در مدح شرفای بغداد و سلاطین آل لویه و وزیری ایشان و چون اقتضای ادب که در کتاب سبب است
سیر و تالیفات این کتب چندی حاضر بود و لاجرم بذر که قطعه که در مال بکی از عیدی جفاکار و در میان زاهدین و مالک
اقتضای نماید  حیدر خاله و والده و امه و حمیه و عمه اجدان بعضی اوصی و آن یکصد و بیست و شش
بر وجهیکه محمد بن شهر آشوب مازندرانی و غیره از علمای نام و سیر بیان نمودند که در کتاب کبری حشیشی 
که بعضی از شتران او را می چرانید و زوری بغل بچاگاه شتران فت او را دید و عاشق گردید و آخر با و نزدیک بود و خطاب
متولد کرد و چون او بالغ شد و نظرش برین در افتاد و با و در آنجا و آخر ما در آنجا و چون بخت شد و نیز که در آنجا
نخستین شاز و متولد کرد و دیدارش مولی خود را در صوفی پیچید و در میان حوالی که شتران است اتفاقا هاشم بن بنو هاشم

[illegible]

عبدالله بر سران فرزند بلند ساخت نمودند و آخر صبحه را که مادر او بود در میان حکم فرستادند و چون عبدالله
سخت و چون مردم بعصبه عبادت نمودند و گفتند با ظهور نسبت طلحه با یوسفیان چگونه او را بخشیدند و گفت
عبدالله کریم است و ابو سفیان بخیل خواستم که با او یازم و نسبت یزید بن معاویه علیها لعنه بر یزید است که مادر او دختر
بجد کللی بود با غلام پدر در افتاد و یزید از لطفه او بهر سپید و نایب بگری از غمی بی نهایت این خرد و بخت و سانس
او ذکر نموده شمر خان کین الزمان ابی عینا نقل کرد و الوی الحوی فقد قتل الدعی عبدکعب بنی نضال طه و
التنی و مراد بدعی عبدالله بن زید است که مادر این زید و کسمیه نام داشت مشهور بنا بود و در پیش
علاج از طایفه ثقیفه متولد شد پس معاویه دعوی کرد که زید از زامای ابو سفیان مادر او متولد شد و زید
مقر سخت و عیالیه همیشه از نو زید بن ارمین و زید که او را پدری معروف بود و مردن و زید بن ارمین
معاویه است که اخصب عبد بجد کللی و نسبت عمر بن سعد و قاص که در مقاله حضرت امام حسین علیه السلام باج و حران و
سرکش شد برین وجه است که نسبت سعد پدر او بوقاص درست نیست بلکه او از اخصب کللی زنی سدره است و صدق و
دوستانیه بود و دلیل برین است که در وقتی که سعد معاویه کشت برین از نو سر و زید و بخت معاویه با او گفت که
بنوعذره این معاویه از قبول میکنند و معادن آن جهت شهر و ولوزی با کرد و سعد جمع حیدری نیز است
نموده و گفته قوم تدعوا زینما ثم ساد بهم لولا فحول بی سعد لما سرد و لغیر نقل زینما ثم ساد بهم لولا فحول بی سعد لما سرد و لغیر نقل زینما
من اعداء مولانا امیر المومنین علیه السلام محبت شد مران محو زنی پی که دست بخت بخت است
اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرایف در باب دجیره نقل نموده است بسو بجزایان عیال و سائل زید
ما یجدون فی القرآن کل مقاتله الاله فصلتی و اراد ابی ما کان غمنا یقول تکبیر و یقول لا اله الا الله
ان صبح و افق و دوا من بکرم و ذر و اتعوذ کم من شیطان محفی نماید که شرکان در شمس حیدری یزید و زید که
آن مذنب را از میان برداشته بود و خانکه مشهور است که العدل و التوحید علویان و التوحید علویان سوره یزید
در عهد خویش احیای آن کردند و سلیمان بن ابی طالب آن تابعان شدند و غرض اصلی ایشان از آنکه بگوید حق و باطل
و اراده الله است آنست که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین برخاندان مصطفی صلوات الله علیه و سلامه و
حقایق آن بایستند و ظلم و طغیان قوی بخون اهل بیت دادند و عاصه را جرت برستختن ایشان و در
برین افعال طاعت ایشان بیکدیگر دند برای دفع طاعت این طغی و رواج دادند که بنده فعلی نیست و جمله فعلی نیست
چنین است وقتیدر چنین گفت که چنین باشد تا مردن زبان لغت از ایشان کونا کنند و اتوی شبستان است

[illegible]

چون روز جمعه ابرسم روبرو رفت نه خطبه بخواند سلف در برابر او ایستاده من است
و از بلند خواند ۴ ای ابا اسحق مستلما فی صحه منک و عمر طولی انکر هاک الله جل الاولی سری بهم فی مصیبت الکیل
و بعد از گشته شدن ابرسم سلف بر تخت و مدتانی بهمان بود و آخر پادشاه و فرموده مضمون در دست غم او گشته
و بعضی گفته اند که او از نزد مضمون رفته و مضمون فرمود ما او را زنده در کورها داند و بعضی مضمون را زنده
در کورها در زندکرا و این مضمون که است که از اهل بیت است و است او الو فضل بود اگر چه بحسب ظاهر مدتی بعد
صحبت مارون اگر شنید که فرات بود اما در باطن از محبان اهل البیت چهار بود و این مضمون فرمود که میان غری و غیبی که
همی از شعری عصر او بود و زاعی بهر سید و این از راع بعد او کشید تا آنکه در وقتی که نیمی مجلس مارون اگر شنید عیاب
شد بحسب رفته رفت و غمناکی فرصت یافته و پیشای ماست رشید سخن را ذکر شیعته شنید و چون از مقصد
منزیرا که مدح اهل البیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان گفته بود و خواند و این خدمت از آن قصیده است سر
شبنام انسان بلای لعلون النعوس بالاطل نقل فریاد منی و یروحون حلو و الحنان للقاتل و یلک یا قاتل
محبین اخذ حبیب فیما سواها بالاحمال ای جاجوت احمد فی جوبه من حراره الشکل بای وجه تقی النبی و خلت فی قفله مع الله
بعد از شفاعت او و لا فرود و حوضه مع النمل ما لک عندی فی حال قائمه گفتنی فداسک فی الحادل یعنی فدایین
یوم غدی الی المنا یا بعد و لا قاتل واک یوم ختی کل کلمه علی سنام الاسلام و الکما اهل حتی منی نه محمد بن انا تنزل الی یوم
الاحمال لا یعمل الله ان عقلت و ما یک ما ترین بالاحمال اعاد لی انی حب احمد و الترب فی فم الاحادل قدوت ما دیکم
عنه فاحجت من دیکم الی طایل دیکم خمره النبی و ما لحن فی لال النبی کالاول و چون باین بیت رسید که مضمون او است
ابو بکر و عمر طلم کردند فاطمه علیها السلام در عصب فذل و بیت نهیت که + مضمونه و النبی ناصر ما بعد بارجح و صد
مارون اگر شنید پرسید که ای عباسی این شعر کیت عباسی گفتای میز المومنین این شعر عد و لت مضمون غری که ترا کما
نست که او ولی است بعد از ان تمام ابیات همدیه را خواند تا باین رسید که مثل بر بیان نصیب عباسیه و ترنیم مردم
بر دفع ایشان بود و انگاه رشید رهنشست و گفت وای برین ابن زاینه که مردم را در خروج برین رغب میکند و بخواست
مراظم میازد و عداوت مرا نهان میدارد و حال آنکه مال بسید از من انعام یافته و منزلت و مقدار پیش من زیاد
از او ان و مثال بود و این مضمون که حقیقت حال نری نهیت که او در سر متدین بدن الهیه بود و مدح آل رسول علیهم السلام
گفت و در شعر خود تمجید صحابه و سلف میشد و رشید از حقیقه حال او آگاه میزدی تا آن شب که عباسی آن همدیه را
خواند و بچنان اندیشه ای بود که مری در حق او طایب گفته بود و بر مارون میخواند تا مارون بطاعت شد و اعصمت

که در عبادت شایسته دید و اندک که خدای تعالی خیر و شربت و نجات اند که مراد از هر عمل قبیح نیست بلکه خیر است که
سبب خیر است مثل برضری و مثل سباع و خمرات و مثل غطی و بانه خیر متضمن حکمت و مصلحت باشد پس هم بنی بن علی بن ابی طالب
از آنکه در این عصر که است که حجازی و ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدین منوره عباسی و منافق عبد الله بن حسن بن
حسن بن ابی طالب علیه السلام و در مدین حسن بن عباس بسیار است و وزی در ایام خلافت منصور که ایام قیامه است
بود و سی از روی تعرض او گفت که ای تو بی فایده نیات که شد و معما الام علی حبه غالی حبیب بنی فاطمه بنی نبی
صالح محمدت و بالذین و الله الهایمه او گفت که قایل او کسی است که مس لطن ما در خود کرده باشد پس پیر با او
گفت که ای پسر تو این بابیت را در فلان روز گفتی گفتی ای فرزند مس لطن ما در بهتر است بایسته شدن در دست
حمید بن قحطیه که از پسر مکان بحسی است و ایضا در تذکره مذکور است که او مداح حکم بن عبد المطلب بود و حکم از بنی
زمان خود بود و بعد از وفات حکم روزی یکی او گفت که شو تو پسر شده در جواب گفت که شو من پسر شده بلکه از حکم
خداوند پسر شده است عبد الله بن عمر گفته که او شاعر و نیز مدبان و ادیب عربستان
و حبیب فیض المیان بود و از جمله موالی نبی ماثمه بود و همیشه با ایشان استنا و سمود و در ایام دوست بنی امیه متمیز
فایده ایشان اشتغال است و چون دولت ایشان پیری شد و خلافت با یو الکعباس سفاح عباسی رسید
ششانی که با او داشت از کرم توجه خدمت او شد و بین حمید و دیگر در تنه خلافت او گفته بود و در ضمن آن
عمر اعیان او را ممالک تقیه بنی امیه نموده بود و بر خواند و بنی اربابان حمید بنی امیه است اصبح المملک فایده
و شایسته بنی الکعباس فا ذکر و مضمین و زید و فتاح بجانب المهرس و القتل الذی یجوزی سی تا و بار من غریه
نه در نزد و در نزد کرم المهرس از لولها بحبش نزل الله بدرا لا نقش و الا نکاس و و مجلسی مکر که سخن باطل
می میوه و این بیت را به لکس خاند که در نغمات ماری من جال ان تحت الفلوع و او با فخر السیف و
اصح السوط حتی در نری فوق طهر ناموید تا آنکه در شای خواندن آن قصیده کی را کار بنی امیه که در مجلس خلیفه حاضر
بود و شام داد و خلیفه از آن در غضب شد و فرمود تا آنجمت را بر وجهی که سابقا در حوالی سفاح بنی امیه
گشتند و فرستاد بالای آن گشته مکان انداختند و با اتباع خود و لطعام چاپش اشتغال نمود و او را آورده اند که سفاح در میان
تمام نمودن مدیف مذکور را دید که بدستی نان بخورد و بدستی دیگر در پیشان خود و بر زمین مالد سفاح گفت یا یغنی
چیزی گفت این مومن کی تم شده بود که لوی او را می افارم تا میرد سفاح بخندید و او با نوایش فرمود و چون
خلافت منصور رسید پس هم بن عبد الله بن حسن در بصره بود و خروج کرد مدیف از منصور که نخبه زدا و رفت و عداوت

[illegible]

یکی از سر مکان دولت و پیش از خواندن و با او گفت بحال بجانب رفته برو و منظور مرا بگیر و زبان او را از جا
پروان آید و بعد از قطع دست و پا کردن او را بر زن و میرا پیش من فرست و بدن او را بدار و در نجایا و پیش او عصمت
آمد و چون بدروازه رفته رسید خازنه میرا رسید و دید که بیرون می آید و در دلاجرم معاودت نموده نزد مارون آمد
و او را زوفات نری وقف کرد و آن محب فدایی ببرکات محبت اهل البیت علیهم السلام از عذاب و کفایت
خدا صیافیت و بدار الوصال حله شتافت و حضرت سید جل مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب غرر و در باب شاد
از جمل نقل نموده که گفت معنوی نری با مارون اگر شبه نفاق میوزید و نام مارون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او
آن صاحب منزلت مارون یعنی حضرت امیر المومنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نری بود وصفت یافته حقیقت
نفاق او را بر مارون عرضه نمود و شعار او را که در مدح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر خواند و مارون کسی را
بر آن دشت که نرا کشد و او دو سه روز پیش از آن چل طبعی در گذشت و برکت محبت خاندان نبوت حضرت مارون
کشید با و رسید و از جمله این یک که در آن ذکر مارون کرده و اراده صاحب منزلت مارونی علیه السلام نموده و آن
و بیت است **یا رسول خیار الناس کلهم و خیر الی سواد مارون** فیت حکمت لایعی به بلا لان حکمت بالیون
عنوان و از جمله شعار او که در شان آل محمد واقع شده این است **سوال التی من یحیم تطامنون فحاذق القتل امن النصارى**
و یحور و یحور من لا یوحید فی رلن این مفر گفته که شعار او در مدح آل سواد بسیار است و آن همه از جمله بدیع خوبت که
سازان این گفته و از جمله بیکه از روی خوف و تقیه در شان بنی العباس گفته این بیت است **شعر یاسن الا یمن بعد**
بنی یاسن ایسوا قمر النس و دفوا ان خذائمه کانت ارث والدکم من دون تم و عفوا الله متبع لولا عدی و تم
که من یسلط فی سیه مرها و رضع و مال علی فی لا یم حق و لا یم فی رکنم طمع یا ایها الناس لا یوب عفوکم طمعکم
اکی نافع بیدع انعم الی و من انعم یستعوا قول البصیح فان یمن یستع و محفی فانه که انکه گفته مالال علی و لا یم حق حسیب را که
و لا یطایبی عیس حق سواد اربانت حق اهل البیت علیهم السلام و قول او که و لا یم فی رکنم طمع فیه است سالبه که
صدق و از جمله رفعت و جود و موضوع است زیرا که آل عباس از حضرت پیغمبر ارث میزند حاکمه باین آن خواهیم نمود و اما
انکه گفته انعم اولی است باین علم سده است که فقهایی دولت عباسیه همه خوش آمد ایشان از اجماع کرده اند و علمای امامیه
علی الاطلاق از قبول ندارند و از جمله بدیع و خرافات مذهبند و ظاهر مغری در بیان استنزای عباسیه باین نماید تحقیق این
مسئله و انکه باین علم پدر ما در می مانند حضرت امیر علیه السلام اولی است در میراث از عم پدری تنها مانند حضرت امیر علیه السلام
اولی است در میراث از عم پدری تنها مانند عباس در ترجمه شیخ نجاشی علیه الرحمة تمت تفصیل یافته با تخریج رجوع اکتیت ما که

شد در پنج بیدگت و مول قنبران خاک پاک در خواب و بیدگت قنبران شد و او را در پنج بیدگت چون
 روز نشد و پنج در تصرف او توقف شد و مالک و وزیرش خطاب کرد که مرا در مواخذة او توقف کنی
 و جواب گفت که غبار که بر او نشسته و در بیدگت او جا کرد و اگر او را نشوند در تصرف تو انم کرد لا حرم
 او ساریت نمودند و ما با او و الهی ان غبار تمامی از او و بیدگت درین مرتبه نیز چون پیش در تصرف نمود و یک بار مالک
 پیش خطاب و عتابی کرد و او را خطاب سالتو گفت انو حال ایدین و ما را از خواب بیدار شد
 و از عهده نصب و بغض خاندان برشت و نمون کردید و قطع کس اسل طاهر نمود و عبادت ان ملائک همان خشت
 یاسمین شد و چون طبع و قدرت تمام در شوره است بدی اسی اسل النب علیه السلام حال نمود و از جمله مضایده که در
 مدح امیر المومنین علیه السلام غنیست ساریت با نوار علیه السلام و حدثت عن ملائک تنوره و الما و چون
 و ما بغوا فی مالک و عهده و انما و ملک التوریه و الصفح الا ولی و اشی الا یخل و الزبدا حکم الهی اما ملک الامان و شهرت
 ملک العز و الانبیا المکرمون و فوا فیک و ما عاهد و ما عذر و ا و ذکر الصطفی فاصبح فی التی السمع و نمود کرد و فی
 حکم فی قلوبا و لا یستقاموا لک الامروا و استانوا و شه الضلال فلما شرفت بتوجه الهدی نفروا و خلفوا فیک انما انما
 الا حکم الامن و لا النظر ثمره انما و اذ هم لایله با یله و شکر نفروا و کنوا اخل فی صدورهم و طهر فی الحاد و استودوا و انیدوا
 ظم و روی فی منها الارث ذلک لکن انما و کل المشکلات فی اوجه القرآن فی کل سورة غر ساکت بجا و قشوره من حیث
 انما کانهم فخر العین و الخیانت و التوجه و الهادی و بل الضلال معکرها صاحب الامر فی العید و فدیج لما ولت عمر نشسته
 و ما و لا مال که در فکرت باقیست فی الامور و لم تعجل علیهم و نه مقدره طوبی فی و لک حکم و لک حکم طوی
 فورا و تنشر و ارقبت و ما من انک فی الطور علیهم و ما طروا و لکم فیکت نوح عهده و ما حمله الا لواج و الا و ما یست
 انما غنیت ناز ابریم بر داور و ضما خضر و ما انک لکم و ما یستقیم تلقت عصا و ما سحر و انک در ی السج من عاف
 بین فلما غطر البحر یا صاحب الکرم النوره العرا جاک و کما عهده و صاحب الزوجه المطره الزنرا انما محو و نخطر با دکان طر لهما
 لا یستقیم طیر عن شد قما اللغام ما جاز الفانی کانه شمر و نشر خمس العیون لهما فخر ثم العظیم محظوظ بجیشا قاصدا
 مرار فقی نه تا و ل الخات و الطفر بلعنه عن عبده التلام و قل و لم یع من تعلک منهنر ما حاضر لا یغیب عن ظری و غایا غنه خیا
 البصر لوامر که لکن حضرت به قلت لک المخرجات و القدر ان ان تنش القبور انک ان یظهر من کان علیک یستز و الا
 خدا و لک با ان یخرج الا انما انک منکم هم مخف و اقربت ما عهده انما کما من شاکت و انش طو کما القم الحسن علی بن عبید
 من عاهد العدوی البصر سا عادیب فاضل بود و شخ بخاشی در کتاب رجال در ترجمه انی احمد عبده حسن بن علی بن ابی طالب

در خلافت مذکور است که در آنجا صاحب حضرت امام محمد باقر علیه السلام کنیت ابوعلی و از خاندان امام محمد باقر علیه السلام
صداوق امام موسی کاظم روستا حدیث نمود و در آنجا است و اختصاص مداحی خاندان داشت و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام در میان او فرموده و مانند آن که باطنی الشریکی و علی لا عرف ملک فی کل ارض الا فی شریک
میکنند و من آن ملک را میباشم و ظاهر امر او بان روح القدس است و خاکی که از حدیث حضرت رسول در باره طایفه
مخوم میشود که لاریات باستان و روح القدس را بر تپا میبکشد و مولانا حسن کاشی در بعضی از مداح خود مینویسد
نموده و فرموده : انتظار از پیرمشی کی کشم چون بکنید مدح آن خورشید دین روح الایمن املای من نسیبه
معنی نمائید که حضرت رسالت صلوات الله علیه دعای حسان را باران مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت امیر منین
علیه السلام نمیدانست و خاکی که تفصیل آن در طی احوال شمس بن سعد بن عباده الانصاری است و اگر این بودی حضرت دعا
او بوسیله اطلاق نمودی و مانند است آنکه خدای تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت امیر را مشروط ساخت و به طبع علم تجرید
بعضی از ایشان بعد از اصلاح احوال در آنجا که فرموده یا ایها النبی کما حدیث من الشیاء ان اتقین الایه و در مقام
مدح اهل البیت عظیم السلام و اکرام ایشان را بیان میکنند و سیر را بر خود قطع بخوابی ایشان فرموده و بنا بر علم انلی
احوال ایشان از مشروط نیز می و وقتی ننموده و چنانکه میفرماید و یطعمون الطعام علی حبیه مکینا و ننبیا
و اسیرا لانا نطعمکم لوجوه الله لا نرید منکم خیرا و لا شکوا انا نأخاف من ربنا و ما عبوسا مطیرا
فوقیم الله شئ ذلک الیوم و کفتم نضرة و سرورا و جزائهم با صبر و اجنة و حریرا سلیمان
فنه انحرای از طایفه و علی مداح امام رضاست و این خدیو است در مرتبه امام حسین از دست حضرت علی بن ابی طالب
فهم را اما ما بودم خلت فلا یجد الله الذیاد و لها و این صحبت منم زعمی خلت الا این قلی الطیف من الی شتم اولت فای
المسین فقلت و کانا غیا ثام صحبت ذیه لعد غلبت ملکنا و یاب و جت جمال الدین الخلی الموصلی جمیع الله به طبع حکم مصل
و ناصبی و دشمن خاندان نبوة بود و چون در او را که ایضا با صبیحه بود و پیر متولد نمیشد مقتضای عقیده شوم خود و مذکر و
بود که اگر خدای تعالی او را پیری روزی کند بکرازان او را بران دارد که همیشه زایران حضرت امام حسین علیه السلام
شام اجل عامل می آمدند و عبور ایشان بر مصل واقع میشد قتل نماید و چون لطف متاسمی الهی متعلق به بیت آن گروه شد
بود و بعد از آنکه مدتی جمال الدین متولد شد و چون بر شبه رجال رسید ما در او را از صنمون نذرانگاه نخت لا حرم او فرموده
ما در وقت جماعتی از زوار که ملاک در آنجا از مصل عبور نموده بودند رفت و چون بسبب که صحبت نزدیکی با
و بخاران سزین بشام او در آمد و یکد زوار از آب فوات عبور نموده اند بجا توقف کردند و در وقت معاودت نذران

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الجلال والإكرام
والله اعلم بالصواب واليه المرجع واليه المآب واليه المآب واليه المآب
جبريل الأمين فحاطب فالبدر الشمس المنيرة والشمس المنيرة والشمس المنيرة
جانب بريت ولا يملك العقول فالحا محسن من اللؤلؤ لولا خاسب روت عليك الشمس بعد مغيبها وهوت كما يهوى
الناس الثابت والعين ونظمتها في ضحى فيوم رملاراه الذهب ودعوت منياني تراه بصير صر وحدث دعوت عجب
عاجب وبابل حاجيت محبنا ركت بحبك طاعة تحاطب لوضرت بالجود والنورات وقد طاه واذا ذاك الما فيه صاب
عظيت يا مولانا نام فضائله ومنه ما شئت من قب ركت من قبك الما في كتمان اعوضت مجلا ومن ثواب بل
المنصب يخلون على الذي والوجه وهو غدا عليهم خاطب طنوا وغتهم سر لا مع فحدث طنونهم ومن كواوب ومن صاب
زعملى شفق اضى على يومى وحب من تب من تا ولك الصبا قلت بل انا منى الشجر كيب حبس انى حاضر بطرقه فيها
البحار وبت فيها غاب حيات ان يدي لوضع رشده اعمى من الحق للدين يارب والله لا تقى شفاعته احد احد فاعلم
غاصب يا اهل بيت محمد انتم من قبل الى رب السما ومحارب فلهما الله اسرج على معايه وبكوكبهم حبس انى منى على ارضى
والمن ثولى غير محارب واس قصيده نيزا شاعر على بن حماد برسنه كوريت شعر فطاع فى البقع تقدمات واناف طبيا
طببات وفى كوفان ايات عظام تضمنها العرى التوثقات منى على بن حماد وطوس وسامر نجوم زاهرت مشاهد تشهد
البركات فيها وفيها الباقيات الصالحات فطوره باقور وارماست طنوا بسلامت جبال العمى بارسا
بحار الجود فيها زخرات معارج تعرج الا ملاك فيها ومن كل امراة لها وليت باقور لهم لكن مواقع نجوم مغطات
هذا الرحمن قم لو علمتم ففى القرآن من شيئا بموت يذكر اسم الله فيها رجال السجود لهم سنان وهم حج علينا بالغات وهم هم
سانعات وجل الله نجوم ماسكرة وجل الله لسانيات وهم شى الطراط فها غبذ على ذاك الطراط لسانات محارب الجبال
الله اليها وجوه ذوى العلى متوجبات رآهم آدم انوار قدس كفاف عرشه مثلالات خلاف ربنا بالانحس على بها عنا
الدياجى المظلمات رسول الله والهادى على وفاطمة وسطاه الهلات لهم ما دى ما دى الحق من الاين لظلال العفات
انما لهم اذا وكنت ندما نداهم بالبدي هي مرزبات برون عداتهم بالجود طنا ليس لهم اذ يستلوا عدات انما نقل
لحنات نسا بحبهم ونحو ايات ولا قبل الصلوات الا بحبهم ولا زكوا الزكات فاين عدو لنا فى حب قوم بهم اعان
فجئت فان الرضى الهادى علينا ليس من قب الصفات وزير محمد حيا وينا شواهد بذلك وضحات نجوم كاشف
الكر بات من لا قدمت اليه الداهيات عليه نعت بالشوش نقا جيا بعد نزلت برات فولا ما رسول الله قوما وقد علموا

[illegible]

از این جهت که اوقات و اوقات بر حقان و قوم علی با هیچ الهیات بدینکم اعتدلت و بی ذلکم رحمت و بی حکمت
تجات و ملک هبات رب العرش مدعی و این هم الهیات و این هم ان تقوای خدا است فعلی ام اسات
و ان سو هونی من آلهی لالی فی محکمات و این هم ان عدو قریضا و شتی غریبه التجات و ولی فیکم صنادیدین و این
از ابد الزمان مشیرت و قد امر الله عبود شوی و لم تخرق فی الزمان و این بیت نیز در بعضی از تصانیف این عبادت
۴ ظل الایمن و صمد با عن جبر و تانده ما کاس و این ایضا و معصود و اوزارین تعوض با و عید و جراح است که اورا این
میکنند و در عین خلاف است بر علیه اسلام با غیاب موافق بود و چون محضرت در این باب بر و اعتراض نمود و
عذرهای ناموجه پیش آورد و در این خلاف فاسد و ایو بکر کوشید و در روضه الصفا مطهرت که در روز دهم
از این کتاب است و بطلان یافته از اهل ای علی بن ابیطالب در مجلسی خاص طلبه شد و چون جناب ولایت پناه حاضر
گشت محضری بدین نحو موجود شد و محضرت در مجلسی مناسب شده است و نمود که سبب طلب من صلیت عمر جواب دید که موجب
خواندن توبت که ما بیا را صاحب رسول الله صلوات الله علیه موقت میانی و خواجه ایشان ابو بکر در مخالفت محبت کردند
تو نیز محبت کنی علی علیه اسلام و این که تا وقت توبت بهر سبب انصار را بکشتن دادید تا تمام خلافت را بی بکر قرار گرفت
و من اکنون ما را وسیله میارم نمی لرزد و ای انصاف بگوید اهل عالم که نه با محضرت اقرت و از خدای عز و جل رسید و
بماند کنید و چون انصاف نیست انصاف بدید عمر گفت ترا ما علم محبت کنی و مخالفت ابی بکر با دیگران مدستان
علی علیه اسلام فرمود که من ازین سخن کی اندیشه دارم و ما را معنی از حیات است و دست طلب از دین حق خود فرمودیم و
جراح گفت یا ابی الحسن فضیلت و سقیت تو در اسلام بر بندگان روشنست و خیارین است و استحقاق این منصب داری بلکه
زیاده ازین زیرا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله اتفاق کرده اند و امر خلافت را برای ابو بکر قرار داده تو نیز ما را
راضی باش و روی صلیت با سخن خلاف نمیشد علی علیه اسلام فرمود که ای ابو عبیده بنی که مقرون صدق نیست
که حضرت غوث بخاندان نبوت زبانی دهنده چنان بگویند بد و دمان بکر مقال باید توان در خانه های ما مدین شده
و معدن علم و دین سید المرسلین با هم اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت علی
که شمار زبان دارد و پیرین سجد گفت ای ابی الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش ازین از عقد محبت بیج جمعی میرسد احتمال
ان داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفه نرزد ندی اما چون تو در خاشسته همه را تصور آن شد که بر اصل یاست و حکومت
نبست اکنون این سخن بر خلاف عید مردم است و بنا بر تو تم آنکه میاد علی با شریعت راه باید برای بکر محبت کرد و در میان
این مهم خطر در قصه است بار و نماند علی علیه اسلام فرمود ای بنو لوی می پسندیدی که مگر کالبد خواجگه کانیات

در این کتاب در بیان نبداد و کوفه و این حکایان در ترجمه این ابی‌الحج شاعر گفته که در اصل این نام شهید است که در
 این سفر علیه القمه خضران نوده و بنام نل مصر از این نوده و بنام ابو سعید محمد از فضلی شوی مایه است این
 چند بیت از بعضی از قصاید او مشهور است شعرا مع با سعید هواک و تنه کتب بنی تعد بهم و راج عن امامه محمد و مجید و
 بغاظم و یلده هم عقد الولا بجامه ذاک الذی لولاه ما نضحت لنا بسل المدی فی بحره و شامه عبد الاله و غیره در چهل مازال
 مشکف علی هنامه و رویت که چون یوسف و علی معاند فاسطی علیه سعید این قطعه را نزد حضرت امیر علیه السلام و مختلف و
 از بیت ابی بکر گفت «اذا جمیع الناس فی واحد و خانهم فی ارض واحد فقد دل احبکم علی عقد فاسد ابو سعید رحمه
 این قطعه لطیف در جواب او نمود «القل لمن قال فی کفره ربی علی قود شانه اذا جمیع الناس فی واحد فقد دل احبکم
 علی عقد فاسد کذبک غیر الصحیح و علیک نقیه و الناقه فقد جمعت قوم موسی معیا علی بجل یاری و واهوا
 عکوفاً علی عبد بهم و مارون منف و فار و حکایان کثیر هم الخطون و کان المصیب هم الواحد من جمیع
 از فضلی شوی متاخرین بود و در این ابی‌البت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و شرح اهل سعید شهید ابی عبد الله محمد
 کئی قدس الله روحه کئی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المومنین واقع است شرحی داشته و چون آن شرح بنظر ما هم رسید
 بان مقرر گردیده و قطعه شمل برده است در مدح شیخ مذکور نظم فرموده و اندک شکر گذاری قبل خاطر و بقبول شاعر
 خود نموده و از جمله قصاید او است شرم العذار بعارضیه و سللا و تقننت کما لم یشف سللا ثم ابراج و هم الحرم مجللا و
 یخجل فی قباة مجللا و شاعر قوی بالبحان نظم بدیع لایحی الصبیه فی مواد تملک کتب البجالی علی صحیفه خده لیراع معناه یستی و شاعر
 در قید انواری حاجیه موفی فوق سیدی مقصده فاعللا ثم استمد فمض صدغه الفاعلت باعذاب لا طولا و عجیب له و هم
 یسقط نقطه موقوف حاجیه فحاجیه غللا و تحفقت فی خمره خده خال فتم مواد قلب البتلا مالیاری قمر لهما اذید فی مضرب
 خل موثلا و اذادی قمری و قارب عقدی صید غبه ادرکه البعد و فاکملنا المذنبین طرته و سحر حقونه زمر شیهه و عسل و توکللا و بیت
 لئوس نور و حنیفه عافا قلب العیون العزلا جات لطف سحر فاستطقت لها القلوب و سحر بالین بطل با یک جن سوت بعضی
 مست لفا و ملک صیب قلبی مقصلا فاعجب لکمرین فی ذم عاشق حرم المناء و محرم ما حنلا فاعجب لکمرین لسان قد تغنی فی
 خمره الاضحی اغر مجللا متر و یا خمر المدلس اولها باللولو الرطب المصنعه فطرت بدرا فوق نضن یاس خمره اقد الهجو
 حکله طلیح معجزا للاح بان طریج فاراح لیل الایلا حتی اذا قصدت وینه راشفا لهما ما نادیته فتمتلا کث و انوبت الایلا
 شعر این صاحب من الحب المقصلا یفیک طرک صار با فقه خطا براق حاجک النور عطل عاتیه فکثرت محل صد
 لفظ مکان مقصلا فاما ان بیان او سید مدحی فاعجب لکمرین فمضت و خیاره سیمه عنی یغذب لکمرین صاحب

بيت جده هديه او تحت كه در مرقه حضرت امام حسين كفته جا و ابراسك يا ابن بنت محمد مرقه ملايد ما ميرتيد
وكانت ابك يا ابن بنت محمد فتدوا جبارا عظيم سلطانا فتكون عشايا ولم ترقوا في فلك النزل والنا ويدا ويكبرون بالنا
فتدوا فتكون ابك يا ابن بنت محمد فتدوا جبارا عظيم سلطانا فتكون عشايا ولم ترقوا في فلك النزل والنا ويدا ويكبرون بالنا
وتم في بيت و ابن جديت اريك قصيد و كوك در مدح امام رضا كفته مكو ميكرو و و شتر قبر بطوس اقام يا نام ختم اليه
زياده و ولم تم قبر اقام به سلام و ارغدا هدي اليه تحية و سلام قبر سنا انواره بكون المعنى و تيريه قد يدفع الاستقام قبر العيون
عنه و و تيريه مؤمنه في قبره ختم العيون لدا و كيا مابة في كها التحير لا فها تم قرا دل الوفو و برجه رحلوا و حطت
منهم ما تم و ترو و من العقاب و او منوا من ان بكل عديم اما عدم الله عنه به تم تقبل و بذاك عنهم حفت انا قلمها ان
عن حق الغمام فانه نولاه لم تسن البلاء و غمام قبر علي بن موسى حمله ثراه زهرا و محل و محرام فرض اليه التحي كما لبس الذي من و قد
تم له الا غمام و مقامه لا شك يحمد في غدا و له بجات اخو مقام و له بذاك الله اوقى ضامن قسا اله غمته الا تم
تم و واره في الله عارف حقه فامر عن علي بن محمد حرم لونا لانيه واحد عن احمد ورس الهدي و استلم الاسلام
كفيل عقيم مقامه جد في ان نيتي بالقيام اليه يا ابن بنتي و تحية الله التي هي للصلوة و للصيام قيام يا من امام غاب
عنكم لم تقيم خلف له نيتي به و غمام ان لانيه يستوي في فضله و العلم كل منكم و غلام انتم الى الله اوكيست و الاولي
عليه الهدي فهم انتم عديمه بالنسب يا من ارضيتكم و بجا حدون بهائم و هوام مل بهم ضل عن السبل كغيرهم و المقعد فيهم
بهم و و دعون في نيكه و كانهم في حبه هم انعمكم الغمام يا نعمه الله التي لا تحصى يا من خلفه الغمام ان غاب منكم
عن الله الروح مكنت الله و غمام روحه موجوده اعيانها ان عن عيون غيبات اجسام لا فرق بينك و بينه في وجوده
عنه و ايسر توى الله من قبر ان في طوس الهدي في احد و النعي في الجدياره ضرم قبره ان طومان هذا رعه حوبه فيها يروا
انما كانت في كسار جهنم خفته فيها تحب و دعوى بهائم قبر الغوى من الركي مضاعف بذا به و لافسه الارغام ان بدن منه
فانه لم يعد و عليه من دفع الله به كرام و كذاك ليس تغيرك اجر الذي يدنيه منك جادل و زحام لا يريك عليه عظيم
و نيت كذا في حين ربه العذب مضاعف بخزي به الالعات و الايام و الاغوام مالت شرى مل تقايكم غدا بعد و
يا من امام شري به ي عايكم عليها فيمنه بين الخشام ريق منه ادم و اقد و تجنني قبوركم اذا ما جئت ملوى محالم و خيام ما كان
و هم يا من جاح و نيتي فيمدهم في صوته و غرام و الى ابي الحسن الرضا اهديتها مرضية قلنا الا فها تم خذ يا من التضيي عبيدكم
لهدي يا من عليه كليم الاوم ان قض حق الله فيك و ان يلى حق المعزى للضيف و لقيام فاجده منك تسبوا الله في الله
يا من خذني بسبقهم من كان في التعليم ادر كحلهم فنجني اياكم الهام ابو سعيد السبي رحمه الله تعالى مراد ابرك مولد ابو سعيد السبي

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نخستین جمله فیل نبی و ذکر آسمان و ذکر آبی سوی او و در قصیده که در وقت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله گفته و قنوت این
چند بیت در مدح باب مدینه محکم و آل اطهار و گفته ۴ مدینه علم و ابن عمک با بها فن غر ذاک الباب نوت سور با شمس
که فی الخب روت شمسها بد و رکعت فی الشرق شفت بد و در غایت جلال اذان القلب و کت جالها محورا و اما الارض غارت محورا
فانک نجر لال و العرو لنی محنت یعنی قتل کشید و در قصیده دیگر که در وقت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و قنوت این
چند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته که میگوید شمس و لوانی وقت و صفت حق فی الکلام و ضاقت لاوران فکلت
من الیسلام سلامه و الفضل و الکرمات و الرضوان مع صراط الحق الک کما هب الینیم و هت الاغضان و علی بن عمک
وارث نعم الله فی ذلت طهوه یا له الشجان و انجیک فی یوم العذیر و قد بدا نور الندی و قانت الاخوان و علی ما تبک الین
تبعاً طریقی الندی فمدح الرحمن و همان قصیده صحابه رسول بان صله و موصول قبه تهرار دخول اغیار و اخراج ما فکان عند
سید بزرگ و مخالفان احد را و است و نظیر این قصیده است آنچه در قصیده مشهور واقع است که روزی علوی بی قید را شخصی دروغ
واقع شد و در آن شب با و گفت که ترا می رسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه من را از پیغمبرم و ترا هر روز آیات بر من می آید و فرستاد
گفت ای صلوٰت بر آل پیغمبر ما من الطینین الی یوم نیر سکویم و در قصیده بدیعه که در وقت حضرت رسول خاتم انبیا و نوره
در مدح او صحابه این بیت فرموده ۵ صلی علی العشر طلعت شمس و ملاح نجم و الاله انما الله من شدت تقدیرم سوره
الاحزاب لعظم ان رسول محمل العلم حکموا الله و اطعوا و اسأله الاعمم بغیر المفارق لا غاب یدلهم ثم الانوف طول الباع و الاعمم
هم النجوم هم یدی انام و نجای نظام بهی صبت الیم لهم اسام سوام غمر خافیه من احد صابر بدعی لاسم باعلم و صبحه
من فی نفس اذ انحرور ما ان تعیض عن غایت فضیلتهم هم نعم فی جمیع الفضل و عدموا فضل الاخاء و فضل الذکر و الرحمه الی ذلک و النفس
بدان روز و مدعی و انما یو العشر صوان الحارم و الحرم فخر المراج حمیر الیم یوم و نسود الوفا فی بعض الفعل و بشیم ذل الفصار
و کما فی السیفیر لهم بافضل و البذل فی علم و فی کرم من کل البج و اری الزند یوم ندی شمر عنه یوم محراب مصظم لهم تنقل و جده باها
و کما فی نفس مقصوره مستهل من الغنم ما روضه و شخ الوسی رد بها بو با حسن من اثار سعیم لایب فینم سوی ان الیرل لهم
عدا باع لا و طان کوشم و محضی ند که اگر چه ظاهر انعام هم در بیت شتم سلب شری شریست لیکن مقصود از ان
شمارست که مراد از نجایه نیر و ان بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان در شرع محبت و حبست نه آنکه مراد دیگر اند و صرح
در آن بیت و با بعد از آن بر کجه کفیم دلالت عدم دارد زیرا که اوصاف مذکوره در مصرع دوم و با بعد از آن فضل اخا و
در هم مخصوص آل اطهار است پس اگر از نفع صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود و ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن
فی وجه خود نمود و این بن قطعه در مدح حضرت اطهار از اشعار محبت شمار است شده یا غمره المختار مین هم نفی و غمره غلام

باید این منع در نظر جوئوس اندک نباید ضعف اعتماد او ظاهر شود و گفته اند در این پیش از جوئوس علی السلام آمده شده
 که در سر من رای شخصی بود از مقبولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب کوشش ابو السری و نقیض بود و با او این شخصی در
 از ماجده نجاشتهال منبوی در روزی حضرت امام علیه السلام با گفتند یا ابی السری اینست جوئوس الحق من بعد مک بود این
 الباطن این کلام دلالت صریح دارد بر بطلان عقیده ابوئوس شاعر مشهور و از اولیای فساد و غلط اعتقاد و اوست این
 چند بیت که با و منسوب شده انی حبیباً محض و شعله کما حب عقیقاً صلب العز و قدر صیت علیاً قد و علیاً و ما صیت
 بقتل النسخ فی الدار کل الصحابه عندی انهم زمر نزل علی هذا القول من غار و جمله محروم علی البیت علیهم السلام و لایست
 حسن اعتقاد و خلوص فواید او در تراکه اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر حکام دین سیدنا نام و ذکر
 خیر الکرام او را سپرد و دفع ملامت و کرامت از او و بطلان ساحت و صحت ظاهر حال خود را در این شناخته و الا در این
 حال یکی دشمن بنمیر و آل او نید تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را کفر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و
 و نه اگر کسی مدح علی کند یکی آنکه ذکر ایشان کند ما ذکر فاطمه کند یکی ذکر عایشه آن مدح را در فضیلت کند
 از او پویند و بنو امیه شما و سال بیان عداوت و کفر و کردن اهل شریعت و عبادت ختم بودند و کسی که در دنیا حق عالم ذکر
 علی و اولاد او پنهان کنند و هم علی را کبر و انیدند و او را اوترا ب میخواندند تا شاید که نام و نسب او را یا خلق برود
 شد و بقصای اظهر علی الدین علیه و لو کفر الکافر و ن معتد و زنیفا و بکل جور شهید را اند و در میان
 و چون مخالفان نیستند که نهایی آن از کمالات طوع و کرمانا فایان میکنند و علمای ایشان از او در فائز
 نیامد لیکن از سر محبت و و داد و غلطی حقا و کذباً و غیره فی السی قال الله تعالی و لکن سالتم من خلق السموات و الارض
 لیسئلوا الله و لهذا خیا که مرگ آن علمای یهود و نصاری جهده حضرت رسول صلوات الله علیه بعضی از توبه را تحریف کردند
 و فاعله اخافوا و نه انجاست نیز باره از مناقب ایل المومنین پنهان کردند و باره از مناقب و ارباب بکر و عمر و عثمان را قرا
 کردند و بر ایشان استند و یعلم الدین ظلوا اعی شقلب یقلبون مجلس و از دم در ذکر شرای عجم بحان العجم
 است و ابوالقاسم فردوسی گوید یکانه فارس میدان فرودوسی که در محاربه غزوه چو شیر غرن بران زمین که قدم مانده
 شخص طرقت او و سخنوران از آلبه نهاده و چنین نام او حسن بن یحیی بن شرفا هست و بعضی گفته اند که او مضبور
 محمدالدین احمد بن مولانا فرخ فردوسی است که ما باعتبار آنکه پدید او باغبان چهار باغی بود و موسوم بفرخ و حسن از آن موی
 این مفر که او را عمید خواندند بکفینه تحف فرودوسی نمود و گوئی بنسب که در ملاقات محمود و اینک شاعر ابد
 و حکامت و پذیر که رانید سلطان ارباب خوش آمد و از طرف محبت و مهر و فرمودند و در آن فرودوسی محسن را فرودوسی

[illegible]

خداوندی نیست مگر شکست و همه روزه از رویکرد و مکتب بزرگ عبادت باشد که این میراث شود که خداوند بفرماید
که خجاک و خاشاک می بندد کج و سکن حکم شود و خجاکه سیل از آنجا برود و الزام نمود که هر چه در تصرف او کرد
نگاه دارد و آن بند صرف کند چون نهال جویش را جو بار خلیل کمال با شکست و روضه ضمیرش با کوره بدایع
و حدیقه خاطرش نو با و غریب و نوادر روایات حاصل کرد و حکم آنکه مرخید در سحر کرد و آن ستاره مجید و مرتب لکن
خال خوف و خوف بر رخار سمش و قریب بوطه ظلم و عدوان عالم طوس را اهل وطن گذشته نوبتی رفت تا بدین
قوت بازوی معدلت سلطان محمود و سر نجه لقا دل جو و طغیان و بر تابد و شعله آفتاب انصاف و انصاف سلطانی
بر سر پای خوال انمروده پیا بان سکر دانی تابد لاجرم بولایت غریب توجه نمود و چون گنار شهر رسید در باغی فرو
آمد و کس شهر نشاند تا بعضی از دوستان از مقدم او اعلام نماند و خجاکه مشهور است از اتفاقا حسنیه از و شرعی
غری غصری و غری و عجمی مرکب با جوانی خوش صورت از خدمت که نجه خلوت در باغی صحبت می شدند چون فرو و سی
وقف شد خجاک که در پیش ایشان رود و توجه شد حریفان چون بعضی روستا نماند دیدند آنرا که خجاک
او کردند با خود گفتند این را به حاکم و به بالدفع است چه رونق عیش را خواهد برد و خاطر خود را با بعضی از آنها
گفت بدستی غار کنیم غصری منع نموده گفت با کس می گیری شاید که او را در شهر امتحان کنیم اگر تمام عیار این صحبت داریم
و اگر نه عذر خواهی نمایم پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله غصری گفت ای برادر ما شاعرانم و مجلس شاعر
خوشا عرکند ما مرکب مصرعی میگویم تو مصرع را بچ گوئی ما را با وقت خوش خوش بچش پس غصری گفت چون حاضر
ماه باشد روشن غصری گفت مانند زیت کحل بود در کشتن فزنی گفت مرگانت می گوی که ز جوشن فردوسی گفت
ماند سنان کیو در جنگ پس بکنان حسن کلام او تعجب کردند و استماع غصری گفت زیبا گفتی مگر زار در تارخ سلطان
عجم و قونی مت گفت ملی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم و غصری او را روایات و شعار مکتب امتحان کرد و فردوسی مادرش
سخنوری قادر یافت و گفت ای برادر معذرت دار که تا پیش از این بودیم و فضل آید نهته و او را مصاحب خود داشت و چون
سلطان غصیرا بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و بر و مکتب بود و از فردوسی پرسید که تو قادر بنظم آن تاریخ هستی
گفت بل ایستاده غصری خرم شده فی الحال عرض رسانید و در بر و مکتب بوسی سلطان برد و مشمول نظر عطف کرد
و این بیت بدید در مدح سلطان گفت چو کوکل بار شیراز شبت کهواره محمود و کوید نخت سلطان را نخت این
خوش آمد و فردوسی بنظم تاریخ عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایات آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را مجلس سلطان
نقل نموده اند و گفته اند که فردوسی در آن باغ نزد شهر رسید با او سخن درآمدند و فردوسی نیز با ایشان از شهر و خان

یا چون فردوس منور ساحتی و کائنات آن که ده هست که تخلص فردوسی بعد ازین خطاب شد و معنی ماند که ظاهر این فعل است
بر آن داور که اول تخلص فردوسی کرد و بود که سلطان فرمود و بعد کرد که یا فردوسی نه آنکه بعد ازین فردوسی تخلص کرد و به
و با تفاق کتبت و ابوالقاسم است و چون معجزه شد مداد و در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله
کرد و فرمود و از آن طرف جوی آمد و همچنین بطرف میں و یار فرمازد و وار میر جاب آواز باشند با مداد و این شرح نجیب الدین
معتبر که از مشایخ معتبران آن زمان بود گفت این آیه پسید شرح گفت پیران آواز هفت که پیر تو سخن گوی شود که آواز هفت
رکن عالم رسد و آن جواب که از طرف شنیدی علامت است که در همه اطراف و کائنات سخن او را قبول تعقی و استقبال نمایند
و چون فردوسی بن تعلیم رسید تحصیل علوم مشغول شد در انواع دانش و کمال از قرآن و مثال سیرت و کتاب شامه بر پاد
او در تعلیم و کمال و بیلی واضح و پر مانی لایحت چنانکه حکیم انوری که ملک الشعراء زمان خود بود و در فنون فضل حکمت
کوی سابقه از اقران بود و به ایشان نمود و فرمود و نه خسته ازین بر و آن فردوسی آن مایون نهاد و خسته
نمود و تا بیا کرد و او خداوند بود و نه شده و حکیم خاقانی نیز که خاقان گور حسن وری بود و کوی
شمع جمع سوختند و در دیو نظرم گفته که خاطر فردوسی طوسی بود و زاد کان طبع کاشی حکمی حورا شدند
زاده حورا و شمس و چون مرد فردوسی بود گفته اند که بخدا را شاکست نثار در آن کتاب اعجاز آثار مذرج است چهار
برابر کتاب بسبب آن شیخ سعدی است بلکه فی تحقیق سخنان آن حکیم بیکانه از احوال مبداء و معاد نشانه است و قصه پادشاهان
عجم مجرب بهانه ظاهر در لباس افانه و باطن ترانه عاشقانه و رزمی چند حکیمانه و موصوفیه است بصورت تاریخ پادشاهان
عجم است و سببی قدرت بهات مدح و ذم نظم حدیث پادشاهان عجم حکایت نامه فضائل و جمل را بخواند و بشنود
سبک و جام نشاید که و ضایع حیره ایام مکرر خوی بیکان سپید کرد و از انجلیم بدان غیبت پذیرد و در تذکره و
سمرقندی مطهر است که اکابر و افضل تنقید که شاعری در مدت روزگار سلام مثل فردوسی اکتم عدم پای معجوره و جو
نهاده و بحق و انجوری و فصاحت داده و تا به عدل بر حدیثی معجزی کتاب شاه نامه است که درین مصلحت سال گذشته
شاعران و سخنران روزگار پس افزیده را باری جواب شاه نامه است که درین مصلحت سال گذشته نمود و نهایت
از شاعران بکسرا نیکم شد و این غایت خدای بود و در حق فردوسی است کلام و تثنیه سمرقندی در بیان فضل فردوسی
طوسی و فضل شدت به الاعلاء آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل بعضی قدسی رسوم همواره مطهر
کتب نمودی و اوقات خود بدان مصروف کرد و اندی و منزل و مقام او در کنار جوی بود که آب از رود دهر طوس
بدان جوی درآمدی و باب روان پس تمام دشتی و بهر وقت که سیل ندر آب شهر را میرد و آب از آن جوی منقطع شد

در کدام روزین بای طوع کرده ما ملک گفت شخصی بوسط عظیم حال طوس که عطا الحسن اوست و در کجای سلطه
 جهان ناه آورده و بکلم سابقه معرفت ازلی برین بنده را با او بیاس و نهت و بجا نشد که در کجای سلطه
 قیلت نظم تانج طوک عجم معلوم او کردید گفت این کتاب بر پیش این ملکات نظم کشیده اند و استان شتم و نهت بای
 من داد که مطبوعه شریف رسانم سلطانزاد وقت خوش شد و با هندا و مثال داد که در کجای سلطه و در کجای کتاب را
 نای نظم و در دختیاج عجم نظم طوک نظم او نیفتد و کسی بزحمت و درین خدمت بوسیده خدمت و در کجای سلطه
 بخواند چنانکه سلطان بسیار پسندید نظم زیزدان ابرشا به اندون که ناز و بد و تاج تخت و کین خداوند نام و
 خداوند کین خداوند شیر و خفان و بچ که بخشش بخشش نالده می بزرگی بخشش نالده می در کجای سلطه و در کجای سلطه
 جهان نیز فر کلاه و لیت یکتی بکان اندرون زرغانه که منشور مهر و رابر بخواند ابو الفاسم انشا و پیدایخت نهاد
 ابر و تاج خورشید تخت جهان آفرین جهان آفرید چو او و مرزبانی نایدید ز خاور بایست تا با تیر و تیر و تیر و تیر
 کان ز زبایست و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه
 کرک ز کیشمه تپش و بای چن بر و شهر یاران کنند آفرین چو کو دلباس شیر و دشت کجای سلطه و در کجای سلطه
 در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه
 استان و قات بزم اندرون تیر و کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه
 ابیات مت که بوسط طول نوشته اند و بعد از اقامت هریم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریب از ولایت
 طوس از ضرب سهام تقدی و جور و یام و وطن که آشته بکلم السلطان عادل ظل الله بادی که کل مظلوم لطف
 بطن مودت سلطان خدیجه و در سایه رحمت حاکم از اسبب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم
 این استان نظم آوردم سلطان را برین خوش آمد و احوال طوس را مالی بخاند و پرسید و درین کتاب سفار نو و کجای سلطه
 که ناکر و دهت فردوسی گفت پس نو در منویر و کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه
 فرستاد و با او گفته که زنهار از راه کلات نروی که بر مردم فرو که اند و نهان و دهت در نجاست و جوانی سودا
 نهت در نجاست و با او اندیشه جنگ آورد و در دست تو ضایع شود و چون طوس بر قد نوران رسید بنخن کجای سلطه
 کار کرد و بر راه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت در انجام فرو گشته شد و بنخن و این حرکت و بنخن طوس
 خفناک شد و او را فرستاده بود که خون بد را و رابر خواهد زد و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه
 نهت که ز کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه و در کجای سلطه

چون که در کتب معتبره مذکور است چنانچه ایشان گفته بجا می رسد که با فردوسی طغنه عازر و نذام از و صریحاً
و بار بپوشانند و نماندند و با فردوسی از مجلس ایشان از ده خاطر پروان فیت گویند سلطان را ندیدی بود و ما به یک نام
در آن حالت بفردوسی رسید و ما او را ندانیم چنانچه در نیکو و در افصح و در نشاندن یافت محبت و در دل گفت و برپیل فیت
او را بخانه برد و بعد از آنکه استیضاح از او پرسید که از کجایی و چه معشوق داری فردوسی تمام احوال از طوس و ظلم حکم
و آمدن اعرابی حبه داد خواهی باین کردندیم که کاتب سیر الملوک و تکلیف سلطان شوار نظام آن بوی نقل شود و فردوسی
نهایت خوش آمد و خرم گشت و گفت من نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مراد محل نصرت بعضی سلطان رسانی ندیم
که به چنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محل نشاند و خود ملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعضی سازد محل
نیافت و تا کیفیت بر نمونال گذشت و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافت به دوستی که از ملازمت سلطان
مرحمت نمودی تا ما را با فردوسی پیش و طرب کند زبانی فردوسی از ما به یک نام نماند که او را در نظر سلطان
در کتب معتبره دیدی پای توش سلطان پاییمت جزو او رفت رساند ما به یک نام گفت ما در شورا در مجلس سلطان
شعری که در کتب معتبره دیدی در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بود بعضی رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده
بود و سبب و بهیت که چون دو یکبار شعر طبع و قافیه و مطلع میزده بود و فرمان نفاذ یافت که تمام نظم آن
کتاب در حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ما به یک نام گفت چون رستم بر سهراب طغنه یافت سهراب
ایستاده آن بود که چون او را زینهار دادم مرا نیز زینهار خواهد داد و چون رستم خنجر کشید و این سهراب ندا داد سهراب
در زیر خنجر گفت ۶ مرا که تشنه شدی تو بخون بیا و دی آن خنجر اکنون از ما به بخون تشنه شود و بر اندام تو موی
دشمنه شود و سلطان را این دو بیت سخن افتاد پس فردوسی بانکه زمانی داستان رستم انقدر یا در نظم کرد و چنانکه ما
وقف نمود و آید ایشان بود که اکنون خور و باید چینی خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار موا بر خوش بین
بر ز جوش خنک آنکه دل نماند و در نوش درم داد و نقل زمان و بید سری کو سپیدی تواند برید و منبت این خرم
انرا که منبت نجاشی بر مردم شکست بیایر پیر بل نالده می کل از باد و باران نخبه و همی شبنم ما به یک نام گفت
نیمه ازین تاریخ عجم را استادان صنعت سخن نظم نموده اند و بنای نظم را اساسی استوار نموده اند ما به یک نام گفت ممکن باشد
فردوسی گفت داستان از کتاب زینت که جوهر منطوقه ابدان از در کلام عنصری کران بهتار و بهیكل محو به احوال
انرا که عجب تاراب خاطر او زیبا تر است و داستانیکه گفته بود و ما به یک نام داد تا ملازمت سلطان رساند چون ان
در نظر ثاقب سلطان رسید الف وارش در میان این جای داد و از ما به یک سوال کرد که این کواکب زخا از برج

تسید هم انهم فردوسی چندی دیگر است پس خواجه حسن بن محمد را فرمود که هر چه در دست که بنویسم او را در کتاب خود بنویسد
و فردوسی بحد تمام وی را کلام گفتن را همانند منقول گشت و خواجه حسن در سر نهاده است که فردوسی تمام کرد و نه از حد
طاعت و میداد و وی قبول میکرد و بیت آن داشت که همه را بکند و بسازد تا چنانکه پیش گشت بر بنای بنیاد اب طوس
کند و در بعضی از ریاض نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دماقین طوس فرمود که ای که آن دیدار بخواند
از ناحیه طبرستان فردوسی در آن دیدار سبب تمام داشت و از غلبه کینه ترش داشت و شاهنامه نیز میگوید و بهر همت
او آن بود که از صدها هزار دختر خوش باز پس این کتاب را تمام کرد و نسخ او علی بن ابی طالب بود و راوی و خواننده او بود
و در شکرت بن قتیب که عامل طوس بود فردوسی را رعایت بسیار می نمود و در خراج ماهی میفرمود و نام این کس
در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته که میگوید ازین نامه از نامداران شهر علی بن ابی طالب و بولف است بهر چنین
قتیب است از دوکان که ازین نخواهد سخن انگار نیم که اصل و فرع خواجه سیم غلیم اندر میان دواج پس شاهنامه
علی بن ابی طالب و غنیمت مجله نوشتند فردوسی ابولف را برگرفت و روی بر زمین نهاد و بیای مردی خواهد بزرگ سخن میدی
کتاب را عرض کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه نهاد داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام خواجه
او بودند محمود با نجاست شورت نمود که فردوسی آنچه که گفتند بجا نیاوردیم و این خوب است باشد که او مردی بود
و این ابیات را بر فرض دلیل آوردند که در توحید گفته است به بینندگان فرستاده را به پنی در میان و شنیده
و در مقام لغت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلام گفته و گفته است پیغمبر راه جوی دل از تیر کبیا بدین آب شوی گفت
آن خداوند خیر دل و حی خداوند امار و خداوند ننی که من شهر علمم علمم در دست در دست این سخن قول پیغمبر است که اسی دم
کین سخن را راست تو گویی و گویم را و راست منم نه آه آه مبتنی ستایند خاک پاک و صنی حکیم این چهار
چو دریاها و برکنجه موج از روتش باد و درون قاشقش در و ساخته همه باد با خنده خستگی پس شتی با عین
بایسته محو چشم خوس محمد در و اندر و باطنی همه ایل بیت بی و علی خود من کرد و در دریا بدید کرانه زید و بنیاد
بدانست که موج باید زدن کس از غرقه سپردن نخواهد شدن بدل گفت که بانی و صبی شوم غرقه دارم و دیار و
جانا که باشد مراد تسکین خداوند تاج و لای و سپهر اگر چشمه داری بدیکر شری بنزد بنی و ولی گیر جای کرت
زین بداید که منت چنین است و این رسم و رانست بدین زاوم و هم بدین بکدرم چنان آن که خاک بی حدیم
ابا و کربان مراد کار نیست خرابی در میرا سح که تانیت دولت که بر آه خطا نیست تراوشن اندر جهان خود دولت هر
مرد و لش نفیص نیست از و خوار تر در جهان زار نیست که تا ندای بانی جهان نه بر که دی اندر نیک بی همراهان این

زمان شهریاری نام او بر جای بود چون فردوسی این سخن بر قضا رسانید و قضا و بر گاهی یارح من بود
فردوسی سلطان کردید و سلطان را از طبع شسته اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعرت و دعوی شونی میکند
و این دهستان نظم آورده و در میان شاعران بخت میزند و سلطان او را در خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون
شما چهار شاعر بد هر یک یک مصرع بد بگوید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چاکتر بد شاعران بخت چشم نه
هر یک یک مصرع در مدح سلطان گفتند چاک گشت نظم چون در پیش تو ماه نباشد روشن ماند خشت گل بنو و در کشتن
تیر شرمات گذر گذار چون ماند نشان کبود و در حاکم پش چون فردوسی مصرع چهارم گفت تو گفتند سنان کبود در حاکم
پش چگونه بود و است فردوسی دهستان کبود و پیش مجلس سلطان و بزرگان و شاعران بیا این کرد و بنوعیکه کس از شنیده بود
سلطان از این بیت خرم شد و پسندید و بزرگان و شاعران فرین خواندند و چون عصری که مقدم شوا بود و لطافت شعر و دو
وقت طبعش مشاهده نمود و دوز و شیرین معرفت او حاصل کرده بود و اساس بنیان قطرش زلزلی و بنیان ارکان طبعش
کمی گشت که کسی درین روز کار چنین سخن تواند گفت کیف که بهتر ازین گوید پس بیا بی آن نیت و چون در ج
عصری اگر هر تصاف که انما به و شاه طبع او از جوانمردان اوصاف با ساز و میرای بود و یکبار اعلان و مقدار بود
فردوسی را در گفت که چه سخن از خرج طلبد فرد و آمد اما طبع از جنت تو بلند شد داد و اگر چه عصری شانه دار
نظم دوری است اما ری و اگر بزرگی بسین بر ده گاه فطرت آگاه تو از جندی دارد و سایر شوا زبان سخن و آفرین گاه
بقدم اعتماد پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوك را به عهد و خطرات جند او نهاد و در خیال سلطان دولت در
حسن خط و لایب اما از شوا التماس نمود شوا با اتفاق اشارت بفردوسی کردند و پس در بدیهه این باغی بگفت نظم
منتت همی چشم تو و تیر بدت بس کس که زیر چشم منت تو بخت که پوشد عارضت زنده عذری منت که تیر بر سر شد
همه کس خاص از منت سلطان اویخت خوش آمد و گفت شد درک یا فردوسی که مجلس با یا چون فردوسی مقرر شد پس
نگاه او را با انواع نوایش و غایت اختصاص فرمود و بصیقل بیت پادشاه ماند رنگ که ورت ایام از نینه صمیرش زرد و
نظم تیارخ مهور در در شان وی مقرر نمود و بفرمود که در پیروی قصر سلطان قرب مجرم خاص جای دکتا و نری
فرج افزای او بایستند و بوجوب التماس و تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از برب شیر و فیل و
ملک و غیره در چهار طرف دیواران مصوران شیرین قلم بکنند و در صورت پادشاهان ایران و تون
دیگر بزرگان را بر یکدیگر با سلاح بکشد و صورت نمود و در آنجا بکشد تا بهانه مشغول گشت و بعضی از ارباب از این
دیگر برانزد و او را نمود و در دهستان که نظم آوردی بفرمود سلطان رسانیدی و سلطان فرمود که ما این دهستان

[illegible]

[illegible]

خونین بر روی رخسار نوشته بود خوانده بسیار میخیز و میگرزند چون سلطان از مسجد مبارکگاه آمد و غرض
مختم مذکور بنظر او رسید بمطالع آن یکبارگی تمام و شمار کرد و دید از آن دو بیت که مختم در نامه نوشته بود و
در دل سلطان پادشاه جمعی محبت بخت که دو خوانده سلطان نفس امری و معتقد فردوسی بودند و در نهایت
مجال سخن نایقه بودند و در بوقت فرصت غنیمت دسته عرض کردند که از حد جایی کوتاه اندیش صاحب عرض ظریف
و مکابر و شیخ بفرمودی رسید و تا انتهای ایام این نام گنبد فرجام رزبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بدست
دشمنان این حکایت را بازگویند و محل نخل وخت کنند و سودی نداشته باشد و نشت نرا انتقال طلا در خریده که
نرا تو مان باشد بر این چه زیان رسانیدی و همان روز اندر نیران بایات را گذرانید و بود و سلطان اوجیت از دوده
و غنم گذشته و بدست بخت که خست فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بدی آن بعضی نام سلطان سرتیگر
بود و غضب بسیار فرمود و حسن ممیز برانجا بخت بایات غریب مخاطب داشت و بعد از این اذیت و خجالت بفرجام
حکم فرمود که طواریات او را در جرد یا موت ثبت کردند و بعت سرحد تا قتل آوردند و لاجرم شهادت بخت
و نخل و حاج و حد کار همه آن بزرگان را بکار رسانید چه مال فردوسی با حال پشیمانی و عجز و بیایمانی و در
و شهر شرافت کشید و حسن ممیزی بقتل رسید و نشت حد و نفاق کریمان عرض دهن ناموس او گرفت و سلطان
باین جور کشت و نشت و نخل شیخ که از اقامت زایل است و بدکهری و کم اصلی انواع معایب تا روز قیامت
زمان ملائت خاص و عام افتاد و اینکه جمعی بخیران کم متبع نوشته اند که فردوسی از عربین هندوستان رفت غلط و غیر
واقع است و اینکه دیگری نوشته که خواج حسن ممیزی مرتبی فردوسی بود و ایاز ما و دشمنی نمیداد این خط و ایاز ما
بفرمودی رسید محض غلط و غلط محض است و قابل کشتن نام بردن نیت و لجه بجه لطیفی عرضی حسن ممیزی قتل
که در ایامی که سبط محمود را گذری از قلعهای هندوستان افتاد و فرصت نایقه بفرمودی که سابقا بدکورتان است فردوسی
بر سلطان خواند که اگر بجز بکام من آید جواب من و کز و میدان افراسیاب معارض بلکه مرد و است با بکوهی از
محققان را باب سیر نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده و خواندن آن بیت را یکی از منشیان سلطان نسبت داده و گفته
که سبط زار و زری با ملک خان حاکم ما و از الهند و بعضی کشید با بعضی از الواسات ترک که از گزستان بخراسان آمد و بود
و برخی نوشته اند که با حاکم دلی مجرایه نوشته بود و کتابی در باب مصاف و شرط بعضی شروط با وی میبایستند یکی
از منشیان گفت که در هند بدبایان چه خواهی نوشت گفت ایچا ابوالقاسم فردوسی که اگر بجز بکام من آید جواب
من و کز و میدان افراسیاب سبط از حال نشت جیزین مال فردوسی و محمودی او بخاطر رسید متاثر کرد و گفت ایچا

سازمان ما را که حکایت غضب سلطان را بر دوشی می اندازد و می اران و است بر سر و پس می خیزد
که در و شاق و دوشی در حرم حرم سلطانی بود و باید دان چون سال هر روز در هر روز جانی با ناله در راه
فریادی در صفت نیست در قدم سلطان افتاد و جری نمود که در آن در نظر سحران چنان نموده اند که بنده
از قهر و راضی است که خلاف نموده اند و بی دبی که صد سلطان که رقم تعبت سلطانی با نسبت و نسبت
در دانه مذمب چون در ممالک سلطان و در مزار که وجود و تر استند و جز به میدان من بنده هم نمی رانند و انکار
چون دوشی این خور و اضطراب بود و از تعویضی صورت نشویری که در مراتب غیر سلطانی مرهم شده بود و منشی کرد
و الهاب نیزان عفت و قهرش لال لطف و غفو منطقی گشت و از اندیشه سبب است باز آمد پس فرود می زمین و بیهوش
و از بارگاه اهنک راه نمود و چون منسل صلی خود میا و دت کرد و چند بیت و یک که گفته بود و سوز می بخش بود
سودات را پاره کرد و درش نیست و بسوخت و در آن باب گفته زن را و بخشش از نظم پاک و درش فتنه و بنا
با اگر چه شوکتش آتش آتش است و لیکن شد آن آب ترش خراب و چون عازم شد که از غنی پیران رود و بعد از آن
و در فسخی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشتند و در حجت و در کوه و راوی و است
که زه پند نیست چو غنچه زدم و اندر و ندیدم در کن خجسته نیست این که در نیست این سیم و در
کتاب نامه به بجه از کن بدار گرفت و گفت کید استن و اند و است که نوشته شده و در کوه و راوی و است
گفته در آتش این مدتی که کرد و بدست کن بدار داد و پیرون فست که بدست که در این سیم و در
را و در حجت و او را با ایازمانی پوری و فرندی محکم بود و کوهی بسته بود و در کوه و راوی و است
ازین تاریخ بگذرد و در سکا می که سلطان فرخ شحال و غنای باشد این نوشته را در دست و در کوه و راوی و است
و دایع نمودند و فرود دوشی برفت چون بیت روزان تاریخ نگاشت و از آن نوشته در حجت و در کوه و راوی و است
هر روزی بر دشت بیات جو سلطان در اینجا نوشته بود و در کوه و راوی و است و در کوه و راوی و است
که بی دین و کیش جوانی مرا نم شیر می خوانی مرا سم دادی که در پای پل تفت را با بیم جو و در کوه و راوی و است
و درم ز روشن می بدل حال نبی و ولی اگر در کف پای پیغم کنی تن تا توان همچو پیکر کنی پس در کوه و راوی و است
پیغمبر و حیدرم منم بنده سر و دما و شیر اگر شد اند یکدم ریز ریزم سلطان این مدتی علی گفته که در کوه و راوی و است
حکایت کنم جو محمود در اصد حمایت کنم اگر شاه محمود و این بگذرد و مرا و کوه و راوی و است و در کوه و راوی و است
و در دین و دین بنده می تو این خاطر شنید من می دیشی از رخ خورین چون در کوه و راوی و است و در کوه و راوی و است

المنون سی یاسین طرز و سلوب و سلامت الفاظ و وقت بیجا سخن نگفتن
سومری رشتن بار سخن بی محلی موز و ریاضت فکر و تامل یاسین و تیره نفقه حق قبح را عوق حد بکوت آمده
که سرخیدیل واری ز رخشان در نیر این جهان فطرت عین سلطانی نوزن رشتن بخت و شخص همت از مجنبا ایشان نه
حموره جهان بخت اما چون ~~کسی~~ عالم از روشنت که شادی با فراط چون غم طایفه اندام و موم نیان حیانت واکه
چیم انت که اگر این صله که سلطان سر بر سر جان بدان فرمان آوند بوی ~~سخت~~ و کجایشان بخوار
و مگر نه موجب هلاک او کرد و دملکه مرگاه روستایی شاعر پیل واری زر که سوزنی منت نزار متعال طلالت بدو
پس اگر سلطان احسانی بامری بزرگوار نماید و این انجام از مجتهد در نظر او در آید مگر نیست در آن در عاقل او خوار و محبت
بر آید و خواند ما انجام و جهان سلطان و فائده اگر صلاح باشد منت نزار متعال نقره با و داده اند سلطان پیر
سخن بدستان شده فرمان او تا منت متعل در صره چند کرده و صحبت یاز ز فردوسی فرستاد وی در
چنان پس و ن آمد ایا سلام کرد و و صرنا را نظر و جلوه داد فردوسی بقوراکه بنمینج وانی زر سرخ همت نماند
و خوشدل شد و چون دلت که نقره است بسیار عکس آند و جاک گشت و با ایا گفت که سلطان به چنین فرموده
حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود ز فردوسی بطبق غرض نهاد فردوسی چون آن پسند غنی
و بکوت آمده بیت نزار متعال نقره را با مار و مبت نزار و دیگر انفعالی که بر در حمام شربت فروشی مگر و خشیو
کیب ناپاله شربت زرقه بوشید و با ایا گفت که تا آنچه دیده بعضی سلطان رساند تا بداند که انما به ربی که درین کار شدیم
نه از بهر و خادرم و دنیا رب و کیف آن محقر که بدان مقام که چراغ ضمیر را بانش کثرت برافروخته ام ضحاک آن شیخ معتز
سوختم بلکه نبای آن تحفیه ذکر و تائید ناموس و نام نهاد و ابواب شای حمل بر جهده احوال خود کشاید و ده چون ای
این سخن بعضی رسانید سلطان شری حسن بهمنی خنماک شده و بر بختاب و عقاب غنی معاتب و مخاطب سخت فرمود
که بویط حرکت فاصواب تو عرض همت مرا عوضه تو بخ و وعت شتر خستی و با انواع کنوش عیب جوئی و بد گوئی بزرگان
تمام انظار یقه طایفه اند خستی حسن بد کردار گفت که صله پادشاهان از یکدیرم تا محمد نزار و نزار برابر است بلکه اگر مثنی خاک
از حضرت سلطان بد و فرستادندی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای تو تیار در دیده و نکشیدی و بباط و فاحش
و حافت را بر سر خجده ادب و رعایت در روز دیدی که نظم عطا کرد چه اندک و بد پادشاه بسیار پس کرد و باید نگاه
نکته باران بود قطره نیستد آکنش بودیل در انتها چون حسن بهمنی این سخن از روی غرضندی بعضی سلطان رساند
خاطر عاقل سلطان با فردوسی کردید و فرمود که فردا آن قسطنطینی را در بای سل اندازم و عفو است او را بخت سلامت

مردی را که دینت فیه بر حکم قبول ثانی و گفت من کایم به بهار اهل قهر که کسید چو باد
بقی سزی چه خورم نه دنیای مردم ربای خدا یا تویی داور و سکنه نجای تو
فرو دار و خست مصطفی العقه چون فردوسی کنوت سلیم اما بکره و نرغوا
بر دوش افکند و عصار دست گرفته پاده و تنهاروی براده نداد و بسیاری از بزرگان و بزرگان و دوستان و
علی ملی و ابو دلف حسین قنبر که از اکابر امای ازمان و عقد و مربی فردوسی بودند خوشند که رغبت وی و
و حق سانه معرفت بجای آورند و اسباب سفر مرتب کردند اما انجمن پادشاه و حکایت وزیر خایف و سران
بودند فردوسی در آخر شاهنامه ایای حقوق ایشان کرده در اینجا که میگوید که چون چو یکدشت سال از بهر شقت و رخ
نزدون کردم اندیشه از درد و برنج بزرگان از دکان نوشتند یکم همه زبکان نشسته نظاره میزدند دور
و گفتی بدیم پیش نزد و نشان خورشید زایشان بند بهر هم گفت اندر زنت شان همه هم سر بر پای کس بسته شد
وزان بند و شش لم خسته شد از ان مور نامداران شهر علی نیم و ابو دلف رست بهر حسین قنبر است زادگان که از
مخن را بیکان از ویم خورد و پوش ویم و زار و نایم خنیش مال و پریمی دارد و فردوسی و ان بهوار کار و بخوبی
نزدان نیم که از اصل و فرع خراج نمی غنم اندر میان و واج و لکن ایاز رغبت فردوسی نیمه سبسته مردی و مرد
بود اسباب معیشت و مرکب دستا و چاکه بکس بران طلاع نیافت و هم دران روزها احوال فردوسی را می شنیدند
و ظم و زیر حامد در اطراف شهر یافت و که از اصل انصاف و قدرش می بود و از این ساری است نوشته شده
خلافی که راویان احوال فردوسی نموده اند است که بر وجهی که طی تفصیل گذشته ظاهر شد نظامی غرضی می نوشته
کتاب شاهنامه در طوس شده که وی بریند که اقتراح آن در شهر غریب در خدمت سبط محمود نه که کس
محل نظر و مایل است اما رویت اولیایا که قطعه که نظامی خود به شهادت آورده و ثابت برین و کس
از امای نامدار باشند که کی کاتبی خوشنویس و دیگری بنی خوش او را باشد دیگر که سده طوسی کتاب که
را معنون بنام ابو دلف کرده و فصلی اصل در مدح و تقریر بزرگی او که کور خسته و ظاهر نیست که فردوسی را بوج
سمان ابو دلف کرده باشد که میری نام از بنان پذیر بود و نه ابو دلفی که شاه نامه را بنماید هم وزیر بنویسد و دیگر که با یکدیگر
طعن حسن میبندی از فردوسی نموده منافی رویت است و اما رویت دوم وجه نظر و نه است که مضمون این شعر
که در مقام مدح حسین قنبر گفته نیم که از اصل و فرع خراج صحبت در آنکه اقتراح شاهنامه در طوس شد زیرا که خراج و
فردوسی از طوس و نه در غنی و حمل خراج بر خراج روزمره یا آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابی نام ازان دارد

چو آنکه دگر دمی و درین نامه من نگاه بنگارید بگوشتی ز راه نرسد که شعر مرا کردیت برش کردون گردند
نیکویم چنانکه بر دین و زنجاری سببه بدارد بسی مال اندر سرای پیچ بسی ریخ بر دم مهی کینج زابایت غاوه و رسته
مران جمله بر شیوه کار زار جهان که دایم از سر و پست کزین پیش تم سخن کجاست زلال رویش آن نظم پاک درش
نمکند و نادر و پاک اگر چه شود و شسته آتش تاب و لیکن شد آن آب ریش خواب چو عیسی من این مرد کار تمام پیر
همه زندگار ام نه من کی بندگی کردم ای شهریار که ماند رونو در جهان یار و کار نایابی آباد کرد و خواب ز باران زیار
وارش آفتاب بکینده من نظم کاهی بلند که ز باد و باران نیاید کردند بدن نامه بر سر تا بگذرد و بخواند مکنس که دارد
نور نه بکیند زادی مرا تو نوبد نه این بودم از شاو گیتی بسید بدایش روی نیکی با و سخنها ی نیکم بید کرد یاد بر
صورتش کجاست و فروزند و حشر چو کجاست که نه ممکن بدین پادشاه و نه نیست که از من کم این سخنها شفت چو قول
از چو بخت نیکو بخت قطع را تو شتم پنج قعای نیزیدم اگر کجاست از آن من قعای خریدم براه چو و بهیم داران
نیاید که درش بعضی بود و از بسیار باند ثبته کردی دین و ستان کفنی که من در نهاد سخن بدو شتم از طبع و آواز
و نه کزین گیتی نداشت مرار بر کار و بوی نشت بدانش پادشاه را و سکاوه و کرد مرار زبانی نگاه اگر شا
شا و بوی پیر بر رهنای مراتج زر و کر ما در شاه با نو بدی مریم و زرتا زانو بدی چو اندر تابش ز برکی و
یادت هم بزرگ شش و چو سیال بودم نه نامه ریخ که شام بخشد بپادش کج مران جهان بی نیازی و هدیه
یاد و نه زری و بد بپادش من کج یارک و من جز نبای قعای زبده چشم هی دشتن بود خاک در دیده
بشکنی سست زده نیاید بجز اگر چند دارد و پد شهریار جهان چنین است آیین و ساز که ساز و غوغا می رسد فراز
سند ز خاک و نه بخت کند بپادش نیروی نخت ندانند گوی شود و بسیار خاشاک خداوند را حق شناس
نماند از دشتن و از این بسید بی دشتن سرشته خوش کم کردنت بچپ اندر و لمار پروردنت و نختی که
ز دشتی بخت کشتن زبانی باغ بخت و رانجوی خلعتش به کام آب ریخ آیین ریزی و شد ناب سرانجام
که سرکار آورده بخت و نشان اگر بکیزی شود جامه تو عیسوی و کر تو شوی ز دشت کز از و جنبای بیانی و کر
بکسب بدینا عجیب نشاید سیاهی سرون شب بنایاک زاده مدارید سید که رنجی شستن نکرد و بخت بخت
سرکشته بخت و صد گفته چون نیم کردار نیست ممت ما جهان باشد و رور کار بایم و شتم بر شهریار که فردوسی
بسی پاک بخت ز این نامه بر نام محمود گفت بنام نی و علی گفته ام که نامی حسنی بی غفتم کرم گشته به شاه کج
حقیقی شاه که کج ریخ بر و خداوند جان فرین بسی میرم ز جهان آفرین شفیع محمد با هم عیسی که بر مرد و حامد و

[illegible]

[illegible]

۳۱۹
 الحمد لله رب العالمین و در زمان ابقا علی کثرت و کرمه و موی...
 در نزد بزرگواران و ترتیب کرم حضرت پیران صلوات الله علیه...
 محمد را و دیوانه سر سید را و شش و خیزه مغرب پاک...
 حقه مرده یک خا و یک راه چون یک الف و دو لام است و مخفی ماند که در رخ حقیقت...
 بنمون حدیث خوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن است که لیردن علی بن ابی طالب...
 فی طاف اولن ای باب اصحابی اصحابی خلیفان اکمل لا تدری ما احد ثواب احدکم حدیث...
 است نزدیک خوض که جمعی از اصحاب من برین وارد میشوند و چون من نزدیک میشوند منبیا و امر الهی است از این دو...
 بلند و از سر من حقه میگردانند و حاصل مصرع خاقانی است که ایشان در مقام آنحضرت دورند و روی ایشان...
 است و در آنکه گفته جوزا کبار شمس خسته اشعار است بنجای استخوان ایشان در قرب جوار حضرت و در شبیه ایشان...
 است بدوری ایشان از حضرت بحسب حقیقت چه آکفاسه را که عمارت از حضرت داشته و کتا باز دو لام حدیث...
 و چون این لام بصورت لای نفی واقع است اشارت میشود معی لطلان ایشان و این نظر آن حکایت مشهور است که روئی...
 حضرت امیر المومنین در میان ابو بکر و عمر استاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در محال کی ایشان...
 با آنحضرت گفت که تو در میان ما ند حرف نونی در کلمه آنحضرت فرمودند که لولا انما کنتما لایمسی اگر من چشم نهال میبودید...
 یعنی ظل هلاک میبودید خیا که کلمه لا لوطی ملک عمر حضرت مضمون است و مراد از یکینه و است که در یکجا بناد باشد...
 آنکه مراد از آنجا و طبع و نهاد ایشان است و از یک راه بودن نظر آن مراد است بلکه مراد از آن بصورت سر صورت حضرت...
 فی قور ایشان بر یکینا و دیگران بعضی کلمه و حقیقت مانند صورت الف و دو لام است و چنانکه در ترجمه یکم فردوسی غر...
 سبق ذکر یافته مجوز تاویل در محال این کلام قرنه اعمال تعیبت که بنظر اول عقیدت در تاویل متشابهات کلام...
 عظام و اسلام و از جمله توفیات ظاهر این قطعه مشهور است ۲ علوی دوست باش خاقانی که غیر علیت فائز...
 بدشان به زمر دم بگو بیکشان از فرشته کاتر و اضا مویده صحنه عیده ۳ اوست آنکه در کتاب تحفه العربین در ستایش شده...
 منور و مرقط حضرت امیر المومنین و امام العقیق علیه اسلام گوید ۴ سرایمی کلام و در بای هر شمس تفسیر نیر...
 جانها چو سپیده نخل چوین برخاک امیر نخل و شمس مرید که غلط است باز و بخت زانجا که شایف شامی بخت...
 رفی ز رتبت است بتباری رتبت است چنانکه تراب تو رتبت است بنهای نالت نیر و بی برای شک...
 گفت آموختی تیر سرون و بر لبش چشم از رتبت غولت و کوفه بر کار عطارانی که در حدیث است که هر که...

این نیک دلان در این بند همیشه همان خاک و سیم و منه زردی به دست زینت و زینت و زینت و زینت
 جو اندود را و وفادار بود و جوان نامور کم شد از این جو و در این سیم و منه زردی به دست زینت و زینت و زینت و زینت
 این کی قریب الی شاه گرفتار دل زو شده مانید روان در روزگار و این سیم و منه زردی به دست زینت و زینت و زینت و زینت
 بدست همگان مردم شان بدینگونه بگذراند ششم سخن بانهفته می دهم و آنچه قبل از این باب در احوال دینی است گفته
 نظم دل روشن بر جبهه است از وی نوی تحت شاه جهان کرد روی که این نامه را دستش آورم زو فقر غنا خوش
 رسیدم از سر کسی بنماز رسیدم اگر روشن و رنگارنگ خود در نظم نباشی بگاید سپردن بدیکر کسی و دیگر که نفهم و فایده
 ماین رنج کس بدایت دلالت بر آن ندارد که اندانی نظم شاه نامه در خدمت سلطان محمود واقع شده باشد عایت
 تیران کند که در طوس نام یافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان گفته باشد و معنی مانند که اینجا نوعی لطف میاوان و
 دست تمامی حاصل شود و بنیه معنی مانند که فردوسی در اصل کتاب شاه نامه نام خلفای شش بنزده و بعد از او در عرض آن
 و سلطان محمود و جیدینی را که مضمتن مدح اشانت از وی لایقه و خوش آمد سلطان تخی حست و آخوانها را نیز از آن خود و و
 یا حتمه و الیایات برومی که در بعضی از نسخ منظر رسیده بر بنویجه است شوی چه گفت آن خداوند تیریل و حی خداوند امر و خداوند
 نمی که خورشید بعد از سولان مینه تا بد کسج بو بکتر عمر کرد و سلام را آشکارا بایست کینی با آن بهانه پس اندر و آن بود
 کزین خداوند شرم و خداوند دین چهارم علی بود و زوج قبول که او را بحق می ستاید رسول که من شهر علم عظیم دست دست
 این سخن قول غیر است و معنی مانند که آنچه در مدح الی بگرفته بحسب ظاهر شانت بجدینی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت ریا
 صلوات الله علیه جدا و وضع کرده اند که فرموده و طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد البین فضل من الی بکر لکن حکیم برومی ای
 آن کرده که جمال حسنی دیگر که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد و از وجه ظاهر حسنی حدیث است که آفتاب کسی که فضل
 از الی بکر باشد تا بدیده و در نسخ حکم تفضلی که از لفظ به مفهوم میشود و محمل است که متعلق بایده آفتاب باشد نه بابو بکر و این شکام
 شعر که در دلالت بر فضیلت ابوبکر خواهد بود و همچنین آنکه گفته ۴ عمر کرد و سلام را آشکارا و دو جمال دار و یکی آنکه سلام و بکران
 بکایت و معاونت او آشکارا و ظاهر شد و خبا که اولای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه در آن باب نیز روایت نموده
 دیگر آنکه او سلام خود را آشکارا کرد و در بر چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فاق اهل اسلام در آن سرنگند و آنکه بعد از آن در
 مدح حضرت امیر گفته ۴ که او را بحق می ستاید رسول مشریت با بکر و دینی که در ستایش مکران رویت کرده اند حق
 است بلکه افزون و باطل است و این قصیده بلاغت ثار را از نایب طبع سخن افزین فردوسی در مدح حضرت ابوالوین علیه السلام
 و وقت ۴ اگر بری بزم رلف تا بدایت بخت ز تاب رلف بر آید ز نیا بخت مکر شماره رلف تو مکنش نه بکر و

شش گنی شرح لطیف ماسرم و طبعی زمر خرد پسندیدنی است که در این کتاب
 احکام نجوم و رسمی و برون دانی رجه شوم چاهرم این حد گذارید و این کتاب را در این
 در این کتاب است از وی که از ادیه کونید بجنب مننه و آن صحرار اوست تا ورنه در این حال اوز غی و
 دستا و عماره التماس بود که انوری تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طبعی شوم شوم بود و بعد از
 این بنویسد و منظمه نظر غایت او کردید از دشمنان رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت ناب
 فیت از اشعار و آنچه دلالت صحت عقیده او میکند و بیت مذکور میشود ۴ ملک بخانیده و در
 چو یافت لی علی بودست و بی زلف کثرت بوبر و آن فعل اقبولی بود و مصلحت دید علی و آن قنبر
 نه بیت ثانی و بی زلف کثرت با کما اگر سبب الی کر با وجود علی بن اطلب علیه السلام حقیقی
 بد از آن قاله میکرد و طلب فتح سبب مینمود و میگفت که حقولی قبولی فانی است بحکم و علی حکیم و این
 زنده امین با او از روی صحت پنی و طهای نایر فتنه بود که دلهای صحابه از ثارات
 میرالمونین سنوار خون غزلن نشان حنک شده بود و ممکن بود که بواسطه سور موعیت
 عثمان اسل اسلام مرتد شوند و بجا هلیه اولی باز کرد و اندکی اهل حق که بودند هلاک شوند
 و این حجر تا خود کتاب صواعق محرقة خود شطری از روایات آورده که دلالت وضحه دارد
 بسیار بود و آنکه صحابه بر وجد میبردند و او بخت پیغمبر شکایت ایشان کرد و آنحضرت بجا
 نشد بسیار نمود و بر آنکه نمی تیم و ننی عدی در ایام جاهلیه دشمن نمی شام بودند و ظاهراً است که
 به بان نفس قدسی تاب دیدن وحشی قاتل غم خود و حمزه رضی الله عنه بعد از اسلام او را
 و اسلام توضیح است اما از مدینه بیرون رو که ترانی تو هم دید چگونه از عوس ماز جمعی
 نمودند و قح توان داشت که رضی بارت و خلافت کشنده غریزان خود شوند و با
 در و مدینه است آنکه حضرت سید جل مقصدی بر مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در
 نلی روایت نموده که گفت روزی حضرت ولایت با ابو جهل دو چار شد
 و بی استعجاب با ابو جهل گفت که تو باین صحنه میکنی ابو جهل گفت والله که من
 نمی عید مناف مکر و ایم با او میتوانم کرد وید آنگاه خدای تعالی این آیه فرستاد
 اِنَّهُمْ لَا يَكْتُمُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِلَايَاتِ الْمُنِيبِينَ

[illegible]

چنانکه در سخن چمن باد و فروغ پهلوی کجا زنده بهی کل طریقی است اعتقاد و در این سخن چمن چمن بگری
 این سخن چمن شب از آخر حجب در خا و حجب و ال زهر بگری و اینها اما در این سخن چمن چمن بگری
 طبع منم بود و این قطعه در جواب سوال مذکور گفته قطعه ای ساکت ساکت فکر درین سخن چمن چمن بگری
 بگری چمن از بهر تناسب درین دو طور هیچ احتیاج نیست برین شرح که درین سخن چمن چمن بگری
 این سخن چمن استاره وین جور و آن پی و اینها در تاریخ گردیده مسطور است که حکیم انوری در او ابراهیم
 در این سخن چمن درگاه سلطان بنو خنجر از نو و چون سلطان و در این سخن چمن چمن بگری
 در این سخن چمن جای آرام و خور و خواب نیست جایکی دارم اندران که از آن چرخ درین سخن چمن چمن بگری
 در این سخن چمن دره نور آفتاب نیست و آن جهانم درو که بحر محیط و الهامه سرب نیست مرده درین سخن چمن چمن بگری
 در این سخن چمن رحل اخوانان حشک درو که در خان و کباب نیست شیشه صبر من که با ویرایش
 در این سخن چمن قلم کوه و صرر خوش زخمه نمه رباب نیست خرقه صفیاء از ررق از هزار طلس انتخاب نیست مرده
 در این سخن چمن حاشیای معین عذاب نیست کنده پیر جهان حب کند منی را که در جناب نیست خدمت پادشاه
 در این سخن چمن رباب نیست زین قدر راه ختم سبب است زانکه او مرجع و ماب نیست وین طریق از ماب نیست خطا
 در این سخن چمن نیست این بنده را زبان حجاب عابد و جای مرجع اب نیست حسن المکین مولانا حسن الکاشی است
 در این سخن چمن یحیی و علما و افاضه حضرت سید المومنین علیه السلام بوده در طریقه اخلاص جانان جهان
 در این سخن چمن ایشان با حمی مدحی و محمل و حمان و لثامه در تذکره خود گفته که بحسب متاب و لطافت او
 در این سخن چمن بهر است اصل او از کاشان است اما در خطه اهل تولا شده و در اینجا نشو و نما نیست چرا که میگوید
 در این سخن چمن بود لیکن از جسد و پدر سبب بکاشان میرود و اینها در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن الکاشی
 در این سخن چمن فها الله کما نعزم زیارت شهید المومنین علیه السلام بواق عراب افتاد و بعبه بوسی آن است
 در این سخن چمن است که بت ای زبد و انوش مشوای اهل دین و وی زعوت مودع باز وی تور و ج
 در این سخن چمن حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که در خواب ای او میکند ای کاشی از راه
 در این سخن چمن نایکی حق معانی و کی حق صله شعر اکنون بگوید که بصره روی و اینجا باز کائنات که او را
 در این سخن چمن گوئی که در سفر عمان درین سال کشتی تو غرق غوشت شدن بپزار و نیاز برای هزار
 در این سخن چمن است باطل رسانیدیم اکنون از عهد و نذر سیر و نای و نذر خواه مازر کان بواله

[illegible]

همان غرولین آفتاب داد و دین مفتی هر چار ذوق خواجسته شد خلد و بود شمشیر عظیم امیر المومنین
باز دارو کشف ناطق نفس بنیادام ستمین معصوم نزل بلخ که هر اربعه صبح بود و صبح شاد و صبح
مسنی فطرت معنی ایچا خلق را اصل نسل آدم نفس خیر المومنین صاحب یوفون بالذرا آفتاب آفتاب و المومنین خیر المومنین
روح الامین در جهان از روی حشمت چون جهان در جهان دوزخین از روی فیت اسامی بنیادین مثل نو چون شیشه یزد و دوزخ
عالی محال و بود مکنج الارقمه للعالمین سر که مدش خد احمد رسول الله بود اگر کسی بت ش باشد هم رسول الله بود ای غیر
مضططعی ما بود و همای کوش بسته بر مهر تو ایزد مهر خور العین و بس مهره مهر ارکلو صبح بر بار ذفلک که زنده
و ایزد صبح صادق نفس صیت با قدر سپهر صیت یارای تو مهر آن ز قدر ستار و این ز تر تقصین کاروان
الارجمت چون کند انک راه چرخ را بر دستش انک به بند و چون جوش کرد دل دریا مثل موج بر کرد
نه که کرد و ن کردان نماید همچو حسن و شکوشت را بنیران معانی کشته باز و خفت کم آید بویشت از یک عدل
بنام روح القدس که ید بدعت اسکار لافتی تا علی سیفالا ذوالفقار ای سپهر عصمت از قوت و یوریا فیه افشا
بنامه خیر تو افرینست بر امید مثل ویت دست نقاش ازل نقشا بر بسته لیکن چون کمتر یاقیه باز قدرت
نرکجا بال جلالت کرده باز طایران سدره راد و زیر شپهر یاقیه انکه مهر مهر تو بر صفت جان نقش کرد و مخزن الراجحان
زرتوا کفر فیت انکه دست حاجتی بر جو و تو بر داشته دست خود را تا قیامت حاجت او را یاقیه ساقی کوثر بخند
ساج باشد مرا ای زرتو دریای غارت عین کفر فیت که بودی ذات پاکت فرشت سب تا ابد جو شسترون
بودی و ام غریب که چه در عالم ما قبال تو شا ما که داهم آنچه جان کرد و روزی در زمان مصطفی لاف مداحی در حضرت
نی یارم زدن ای شا خوان تو ایزد بر زبان مصطفی رفیع حاجت بر تو حاجت نیست مداینکه صیت حال اخلاص من اندر
خندان مصطفی وی حجت بر مرتب کی کم چون ز روی حجت جان سپهر بنیادین دی من ای کر نیده مریدا
یا امیر المومنین خواند نفس مصطفی یا امیر المومنین حازنان کان دریا کیها پر دستند زور بازار سنجاب یا
امیر المومنین در طر همچون منی سوزیده خاطر چون کند وصف قدر کبریت یا امیر المومنین با همه بالاشینی عقل کل بار
راه زرشا دروان بیت یا امیر المومنین که بدی بالانرا عرشین جای ذکر گفتی کا حاجت جایت یا امیر المومنین هیچ
اگر بسته ذات تو باید گفت و بس کیت ما گوید ثابت یا امیر المومنین فهم نسائی چه دانه عزت کارند کا فرشت بر نیت بد بار
ای که فرمان قضا موقوف فرمان شاست دور دوران فلک دوری ز دوران شاست اقای کانی
مهر من قبال دست بر تو می از لکه کوئی کربان شاست سر کجا در مجمع قران خدا را است از کمال لطف و رحمت جلالت

نارنجی کاشی بصره و ملاقات نمود و بنام ابراهیمین بگذار و باز کان ازادی شویست
مکن که در حال اینجاستیم مولا حسن کاشی نمود و خلقی لایق بران مریدان
نکرانه اند و شایسته و مولی مستوفی و قهرش برادر مولای حسن از عهد شباب بکنوسرت و
و معنی بود و خواست که در حق ملک اشتغال کردی چنانکه در همان قصیده که مطلعش بر کورش که بستم
من غلام حیدر و اگاه داجی نیز خواند که در آنجا که اندر من حسن نامم که اندر من داجی و نبی میکنم
روح حاتم فرین و در قصیده دیگر میگوید نظم منم که بر من طبعم بدار ملک بقا نوشته اند بداجی محمد وال و
کس ندانن که بود ایم شمس کس بدج و کمال محمدات سر برید و بنمیر مرا بدج ال علی بسته اند عهد و
کاشی نایشان خواند سران گفته که بر سر برزند ز شاخ خیال گناه من همه نیست در عراق ولی ز کاشی
وال منسکیم بجهان در بخوری دعوی و کر کنم نبود چرخ راجل سوال من آن نیم که زد یوانهای کهنه
بصد سران کمال و لی کی که چو عرض سخن بدید آید کنیم بخرموسی و آبی سحر حلال صفای کوسر مال از
بر صفای آب زلال بشد بدج کسی که زبان کشیم با زبان طعم ام در که شهادت لال اگر
که دین خود و نعر و ششم بدینی از پیلان فیض صفت صاحبان فیض و کرم رسیده ام بکمال و کشت
دارما دار و در و حدیث فروستیم بریم ملال ز خاک خط امل شد و اگر کاشی کند ز غایت
و در مقام مدحی ازین قصیده ابیات خوب دارد و از جمله است ۴ شمی که در که در شمس و
سدره رانجیال محیط چرخ و سر بریده معاذ و چو مر کزل و کردون دایره مثال تو نبی که بر
مربی چرخ راجل سفال کند و قاعده تیغ تو سر برشته گشته صاعقه کز ز تو بلار بال و
گشته باز تو سیم رخ چرخ رانجیال کز آردای فلک رحیم بکرا و بیدار کند از بیم
نوکر و خدای عزوجل در مجاری احوال که منطقه چرخ و ز آفتاب اکیل ز ریش شیز فلک
قدر تو بر ترازوی عقل سپهر و سر در دست نیست کیمیا شام جو و تو بر ناید از شوم
که کردار تو سالی بمرغو که کند و کف تو کشته ازین مال لال مال به تیغ حاد و غم
قیال سنا کان فلک سر بر فرزند اگر بر بند ز دیوان میت نومتان
نقد قد تواند از قباي مقال و از جمله قصاید بی هستند و قصیده هفت بند
در با بنفقه اند و بدان لطافت تا غایت خبری گفته اند و آن نیست ۴ ال

مهر ماه و بعد از آنکه لعل اندر جهان گریست دهر با شد لاف خوشه می زند سرگردان با سایه مهر تو باشد اتصال چون
که ایمان درت خوان سعادت گسترند خرد و داند بر نهان در کلام جانان
بکلام باشد نطق من از شد نهادت با دلالت است محبت با و میگوید بر عضای من هم موی رحمت من
بسیصد ماه و سال و این ایات خلاصه هسته و یکریست نظم ز بعد احمد میل امام حق شای را دان که مکتب ارباب
ت باشی همی از قرآن امام حق شای را دان که گریمتی او جوینی نیور مصطفی حق و شیش نیت از قرآن کمالش در
یاقوت عقل چون کجند تعلیمش فزونیش و هم است پیش از خیر امکان صفات ذات شهور اصل قل یا تو جو
عقل جو و موفوقش بخوان از سوره هان نامت را کسی باید بدین در و حب الطاعه که باشد جن و انس و راسخان و ارباب
در روان طریق خستیا خلق حارثیت و ربودی بدی از هست عیسی قوم موسی عمران مران ناب که نیمه گذار مثل او
یه و کربو مثل خیزد هم از میل هم از سبحان اگر کس و حب الطاعه بدین چون مصطفی باید بعقل و نقل و شرع و عرف غلظ
مضی توان اساس دین نیت و ما را از فضی خواهند بدین کر فضی تا بدینم اول دین و روان اگر لولا عمر کبر علی
پادشاه و بنودی بسج ششی را بجید میل در کیهان زحید رشیده این پند غیر از او اگر داند بدو انصاف اگر مردی کن
میل و منه بهمان عروس تحت حبت رعین در بر کسی سیر و که در دیوان ایش بود مهر علی عنوان کدای کوی شان هم
که در کوی کدایش سلیمان با همه حشمت ندارد پای سلیمان مرا که زهت دنیا باشد غم چرا باشد که بهتر بود این دنیا نخواهد
بود و جرحان و این هسته را که گنجینه معنیت در منبع حکیم حاکمانی گفته به سر سحر از موج این دریای کوسرای من کو معنی
و ده فکر فلک فرسای من شمع کردون در شبستان حرم تا باورد و روز وضع محل حسنی خاطر غداری من بر سر
سدره شاد روان رند ز روح القدس چون بواج شکار وی اردای من نوع و سان معانی را بر و نارد غیب سوی
چهرای سخن نظم سخن پیرای من در عروج فکرم اربودی تصور را مجال منتهای سعه ویدی مبداهای من کربدا
منی مجسم صورت آسا در نظر نافتی صد هزار یک نکت غرای من جلوه و تب معانی منم جانی که نیت در خیال با کنان
سدره اولیای من در شمع حاج فکر بی براق و جبریل بر سر سدره آسان باشد استغلائی من آقام کز ره معنی
نجم در زمین که چه در حشمت باید صورت پدای من صفوه الله زاد هم در دین ز دیوان قضا بنص الله آمده توفیق
برعضای من آموی طبع ز مانع حلقه بنسب منجور و نافه خوی در خوی از رنگ دم و پای من آدم نسل مانی خوش بود
خاطر من خود پس و است کون مقصد آبی من نی که در صحرای فکر خاک بود آدم که بود نافه آموی قدس نسل
صحرای من رشته جانی منجورم چون شمع و میگویم که نیت خیرای سوختن طبع جهان آرای من که چه چون شمع در

بسم جهان بین روشنست بر ذوق صفت انهم فصد خوان شامت سر کمر کاند صمیم کان امکان بود
صورت این قوف در این صفت از دینان شش در آن چند توان شستن عافی بود در زمان در دینان
مثل بر سنی صورت چند عقل به معنی این مایت روشن السلام زایران حضرت را بر در خلد برین مبد نهاده
طشتم فادخلوا خالدين و این قصیده غزاکم چند بیت از آن کتفا میرود و از قصاید مشهوره اوست فصد سرول که دوستی
علی اختیار کرد و او را خدای و در جهان بختیار کرد و فرخنده طالع آمد و فیروز زور گشت گنکس که خدمت در آن
کرد و بر مرکب سعادت عبقی نشد سوا از خبر مغبلی که روی بدان شهسوار کرد و سر مایه سعادت دارا القرافیت سرول کرد
مجت آن شه قرار کرد و من مقداری مارگزیده کجا برم میرم بکنده مار بقتولش کار کرد و سلطان دین خورشید ششم شاهی
کو کام مار در کفلی فکار کرد و طفل چهار ماهه شنیدی بخور علی کو در میان ممد چنین کارزار کرد و کامی میان باز و کو قضا
کامی بعلم حل سوالات مار کرد و رایت لبوی خیر و بیت بکنه بود وین هر دو از اشارت پروردگار کرد و از آن بیت
که داوش خدای داد ثروت بخلق عالم و فقیر تیار کرد و بر سر رسول نخت و نداشت باک جبار خدای خواجده
کرد و اندم که پای کربف مصطفاهنا و عرش برین محبت دم او افتخار پیدا نمود و ارکل آدم شان سنوز کاپر و بفرش نام علی
اشکار کرد و این چند بیت نیز انتخاب بعضی از قصاید اوست ای بروی خوب تو اقبال افروخته فال سدره
تعظیم قدرت داده صدره کوشمان شرع را بر پای کرده دست خیر کمر تو عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال
از نیم کشن طلف تو حبت یک نسیم وز سرستان تعظیم تو طوبی کینهال اختری بر لوح تو صد ماه لیکن بی محاق لطف
از رای تو صد مهر لیکن بیروال از نو اندر پادشاهی پادشاهی اسکو و از تو اندر افروزش افروزش را کمال نسبت دست
تو میکردم بدر عیال گفت رسم نشنیت کردن نسبت در بابان سعی نماید قضا بر قیمت راق خلق تا رعد مضرب
تو نشناید مثال روی دولت بجز حقایق با بخت بدی ناکند و همان از در نخت تو فال کرد و شخص شکوت پای شکست
برزین و رکناید دست قدرت منع کین بر چرخ زال کبکده کا و نین را پای مکتب از سرون لکنه شیر فلک را ناب شمشیر
پادشاه منصب قدر تو زان عاربت کاندان حضرت تواند یافت عقل من محال که موی قاف قدرت در خیال از
خود و زمان سیم رخ فکوش را بوزد پروبال دعوی حجت یار و طبع کاشچی را نکه مت بر قدر قدرت قبا ی مدح
از باب مقال ره بکنه پایه قدرت چه سان ارد خود ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقان بک طعم مکنید مخرج
در سخن روزگار زیا و دهری داری دلال زاکمه و کو پیش ازین دعوی سحری کرده بود صورت دعویش چون دعوی
بمعنی محال شد بدو منجه طعم چو کستر با و آتش سحر حشرن ابابین سحر حلال نیت از من بل اقبال نوزیر افتاب کا

ز آنکه میدانم که مست محمود جان خدا جان صدر خست جای من در ضافت خایه تحقیق خا نا لاله بکنده احری ز دست
سیردن اجرای من کمرین ملوک حیدر کاشیم که فضل او در سخن بالا و غنایت
رواند و دهم سپردن نامه از سودای من که ز روی امتحان صد بار در پیش زبند خرد طلسم
مر بار اقلتم معانی گوئی تا دهم عرض معانی بمهر کالای من شاعر اگر چه خادی خوانده و در امتحان مست از ایشان هم
بران ظاهر استنشانی من یارب از فضل و کرم سیر کن طبع مرا تا که از حد تجا و زلفت استغای من و کلمه فی مدح امام محمد
و کاشم علی بن موسی علیه السلام شد دوش چون دور شب تیر پایان آمد نوبت زمره مرغ سحر خوان آمد چشم جان
دوم مکشین صبار روشن شد کوی مصری سوی کفان آمد مدعجب بوی هشت از دم بادیکه دروازه اتری شرف خانه
داسان آمد شرف خاک خراسان همه دانی که خجست ز آنکه در خطه او روضه رضوان آمد سهند پاک معالی امام معصوم
نیمه خاکش شرف افر کویان آمد آنکه در کفش مهرش ز سر شرط ادب دست فروش صاحب محمد کردان آمد آنکه در خست جاش
بی قدر و محل پر طایوس فلک مروجه جنان آمد آنکه اندر حرم جلالت محبتش مالک چهار حد خانه ایمان آمد
وقت انکار عد و سنک بزیر قدمش ارزه بخوره چون موم که از ان آمد میطوف درش از قول نبی قرشی تا بهفتاد و پنج ناله
همین آن آمد مالک حقیقت بوی ارض و قیاس هم ز قرآن خبر و حجت و برهان آمد ناکی که تعقیب حق تو باز گرفت
در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند اسیر نامر و تحت سببان آمد که ز خوی طبعی کوله
پرستند بیو ذناب بنفشان سوی موسی عمران آمد منم میرزا از جبال احمد لاف ز جان دل شده مولای لیل عبد مناف
منم که مهر ولی الله از دل پاکم نمی درخشد مانند کوه شفاف منم که خون عروقم زلفش مهر چو ایهوان خن مشک میشود و دریا
ز مشوار فلک کوشوار بشانم بدج او چونم که کاه و کثرت استکشاف رساله که مرش را زان توقع طرازیه قدش ز سوره
عرفت شناسد آنکه شناسد کمال پسند و بر چنین شده والا تقدم اجلاف کسی که نفس محمد بود و بقول خدای فرو کرد
آنکه زنی را بیان لاف ز راه چهل تعلیق دیگر مکر و ذکر و خشنامشی بدین چه معاف یقین آنکه سلونی به از قبول نیست
برون شوی ای خواجده از راه انصاف زبند منقبت مرتضی علی شینو بیا بکوری با خریان و مردم خاف چه کاشی
آنکه شناسد حیات خود زین شد خط کینه سوی ذی چشم استخفاف ده ایضا پیش زین کین طارم فیروزه نظر کرده اند
دولت باقی برای موبد کرده اند بسته اند از مهر اول عهد بار و اح خلق و کهنی ترکیب خلق را خیم و جو سر کرده اند
خاک آدم در عدم پدید کرد نورا و چهره اقلتم که کردون مشور کرده اند تکه تکه قشیش بر تر زعوش از وز شد که شرف
محبش از دوش پیکر کرده اند لایق یک نامه بردن را بنودا کرد و کار آنکه او را مهر محراب و منبر کرده اند یا مهر کوب

اب و نهش اندر تابا پناه نوبت محزون شمع بر تابدی من خاطر دم و رتب روح القدس امتحان علم بر کتب خلد
عقل و ذوق فرمای من زان که در دلم نهادن وقت بدیع معشای شبای من چون خضر پرورده آب حیات
زین بود و جمیع البحر من مدخل منی که در عالم صورت منی درازل مدعی پسر کردون دولت بر نای من
من اس صحت دم کا که در دلم نهادن وقت بدیع معشای شبای من چون خضر پرورده آب حیات
شد لب آب حیات از جود حمای من مجلسی دوزار که درت باد و دوزار خوار در کف ساقی جان افروزی غم فرمای
که نه خوروی آدم آن یکدانه کند در بهشت کی بودی در خاک کامل مولد و ما وای من علم بسوی مرکز می توان شد حقیقت
که نیا لایه دنیا عرض کفر آلامی من گردن نهوت نشیر نهیب خسته شد تا به پید کشت برین مبداء و منهای من در ریح
روزی جوانی ام نهوت می نهد این کهن پیری که مست اندر پلی اغوی من کنج و اثر در با عجب سمیت کوی نین قیل بود
در کنج و جودم نهوت از درمای من که در دلم نهادن وقت بدیع معشای شبای من چون خضر پرورده آب حیات
اندرمای از درمای نهوت کم شدی که در دلم نهادن وقت بدیع معشای شبای من چون خضر پرورده آب حیات
دش حبت بر مالای من آسمان برمه و خورشید یابی رزین که بهر شش مار بخوبی یک یک آب حیات من آفتاب
پناه سایه ریم نبود تا بود در سایه خورشید و ن طبعی من این جهان انجمن در زیر پاست کم شود کزنی دست
در عود و لوثقهای من بشهوار شرع مولی المومنین حیدر که دست همراه امر و فصل نعمت فردای من ببل رستان
باز ماند چون بد شرح مدح میردین طوطی شکر خای من انتظار بهر معنی کی کشم چون مکنند مدح آن خورشید دین روح
الاین املای من خواص ذات آن نه نو و دیگر مباد و طاعت روز من و اندیشه شبهای من در این در دنیا مار کزانی
پر کنم چون خور و غوص فکر غوطه در دریای من لوح ابجد در کنار طبع خاقلی هند و هند پرستان معنی خاطر دانا می
و رعمه ماسی بویس و بگلش فی المنی بخر بویس مکناد کلک حوت سالی من بر نفع طبع و همراه از ولای ترضی است حجت
تزیل طبع منجر طای می من موسی عدم که بر طور رصیت ساکنم روشن از انوار حق هر دم تجلیت من خصم اگر در روز
دعوی سامری کرد و دهنده کوشال لاماس اوراید میضای من مقدای سینه صاحب دلائم کعبه و ایت معتبر مکان
طبع مستقصای من تار باغم در شای کن میان طاعت یک نفع اقلیم منی که دل کبای من ازین صفت به چوبی این
و هم بهر فنا و شت کوی نفع روح القدس با با بر سر ناز محسنی که انان میزند سرخشی نداند جز دل شیدای من آن تو که
متمم در دین که با افراط قفر ظاهر است از خلق عالم استغفاری من محنت لاکه گویم زانکه در مازندران غیبت کس را با
خوشتن بر دای من تا نریند و آبر ویم شکر کن بر شان فعل عاشویمت دایم بربک کو باقی من غم ز درویشی ندارم

فرعون علی دیگری بود و هیات نکست بانام کی پیرره نیایی که بر علی نشاندند و باید ولی بودی ستمگشایی
و نیت بل ناید آن جایون فرقت سی سال شد که حاضر می هست
باشی نمی کنند از بر برد و هم در جهان بدح علی کوی و نشن خجده و شوق و الی ملک که بشن لایق و مع
و ما مقرر از پی نکت نیت که دنیا خاطر سو و دار و عصه مخور چون پزار هر اوست غف و الی که تبت کز
رحمتی که کشیده شد در دین تاقیاست و بد سعادت بر مال قارون و سطوت و دوزخ ملک فردوس و محنت
نوع و سان بکر فکر تنق نکت و پریان تبر عقد ایشان خدای شتر چل بسته بر نام حیدر صفدر با
ت بن که می ناز و چشم دولت روی آن شوهر و مخفی نماند که ملا فصح و شبیاضی که از غلات اهل سنت و جماعت
بعضی از ریال خود و این هتیده را که شمل است بر تر وید و بعضی از نوم حمت حضرت امیر و بطلان دیگران بکس آن
و و مقصدی جواب آن شده و گفته که اولاً استیاضی اول کرده میگویم که از خاستن علی و توقف و طلب
لازم نمی آید خروج او از شرع بلکه او تابع ایشان بود و بحق با و فقی که نوبت خلافت بد و رسید و ثانیاً احتیاج
لی کرده میگویم که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلاً قوی ایشان منعقد شده بود و مؤلف گوید
جواب مذکور ناشی از سوء فهم کاشی است چه مراد از خاستن حضرت امیر تحلف است از بیت ابی بکر چنانکه در صحیح
بخاری و غیر آن مطبوع است و حاصل مضمون قطعه مذکور از امام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابی بکر حق بود و تحلف
و استیاضی حضرت امیر از بیت ابی بکر باطل است و اگر تحلف حضرت حق بود پس بیت ابی بکر باطل باشد و این ایراد است و
جواب آنکه دو مورد و در برابر آن غلطی لغایت بار و است و اما آنچه در اختیار شوق ثانی گفته که خلافت ابی بکر با جماع اهل
استیاضی ایشان بود و مدفع و مرد و است بآنچه مجلس پنجم از بطلان این جماع تفصیل جمعی را که بر صحابه بنده
و اولاد او در مدت حیات خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و مقداد بودند
است شهادت بر ابی بکر معیت کردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در آن باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر و در آن باب
که کشتن چنانکه صاحب موقوف بر آن رفته بصادره بلکه محض مکاره است چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از
مستفاید چنان شار نموده و گفته است که کسی باید بدین در وجه الطاعة که باشد جن و انس و ایمان و ار
و فرمان طریق خیار از خلق حایز نیست و در کوبی بدی از بیت عبسی و قوم موسی عمران و اگر چه سابقا در بیان احوال
علی فصلی بر اهل در ابطال اختیار بر وجه ایم در بنیام همه استظهار و در هر موم و خود دیگر ابطال آن نموده میگویم که
از این مردم مختلف نیست غالب نیست که اختیار ایشان مؤثر نیست و نافع نشود و چنانکه شیخ ابیعلی در الکلیات شفا

[illegible]

دینی برابر حمدانی ترا بر مزار حدیث محمد شناسی و الی و ای که با حق خدا را شناسی
شیء بل بدست تربیت و لیکن سینه عدای دین را شناسی و چو نای
دین تبر مراورد و دینیت و دلی کر جان غلام مرتضی نیت یقین سید
که در دین نظیرش هرگزین ایستاد مرا کنو مرتضی را باریست بدین جز مرتد و در دینیت که بی کوفت
نیت در دل نصیبت غیر نیت و بوریست تبر که لبش بان کوم که در دستم ازین هنر دینیت زب و خاک پاک
و دوم بنایا کان از ویل و موتیست که نام بر در دینیت است از ان میم لبوی که نیت خدا نیز از ان قویله
ما دین امام و شیونیت مرا با نیت دوستی و او خدای کش غل از و نیت امام حق کسی دانی را کش اندر
در خطاست خط مهر علی در جان کاشیت از ان یکدم دل از دینیت نیت بهر حال حید زمران من خیر غر حیات
نیت زمال و ملک بناوی بابل که مانش زبان اید نیت امید من بهر اوست قزو ایقیمت کا میدم بهایت
نیت زمران حسن در جانب قبله شهر سلطانیه وقت و پادشاه صاحبقران مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او
و با نیت و نیت استند و الحال انعام فرار مالی اند یار است ابو العطاء محمد بن علی بن محمود شتر بخوار جو اگر شتر حمد الله
که با نام و لبنا و بهین نظام در بعضی از مولات او بنظر این سه نام رسیده و دولته سمرقندی در دگر ره خود
بند گردان کرمان بوده و صاحب فضل و شکر نیت و سخن اور سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر
میدند و اور نخل بند شوامی نهاده و سیاحت کردی و در کرمان قرار بستی و کتابهای و مایه نورا در بغداد
نظم کرد و دران و استان و او بخواری داده و در نای سیاحت و صحبت شیخ رکن الدوله الدین علاء الدوله سنائی قدس
سره رسید و مرید گردید و در سلطه صوفی با و تصفییه باطن اشتغال نمود و و شاعر شیخ بزرگوار اجمع معروف و دین رباعی
در شیخ میفرماید که کوثر علی عمرانی شد چون خضر بر حتمه جوانی شد از و نیت و غار شیطان و است
ماند علاء الدوله سنائی شاعر و شاعر او که بر وفق مشرب فقر واقع شد این نیت است پیش صاحب نظران ملک سلیمان
با نیت و بخت سلیمان که در ملک از دست آنکه کونیند که باریست جهان مشنوی خواهد که تا در گری بر باد
نیمه انس نر بر و این گنده رباط که اسانش همه بوقع و بی بنیاد است دل درین پرزنی عشو که کری سر بند از عروست
در عقد بی اما دیت نیز زمان منسلک بر دگری می تواند کرد که این غله چین افتاد است حالی نیت خوار غم
ببان خوار غم کنش که کلی ز جهان از دست و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین واقع شده این قصیده است
ماکی به نیت و در ویریا به شمر نهاده محبوب خود جدا و منت کو فاضل تقدیر که در زم ارم کج کلشن تحقیق نکا من

بصریح باینکه پس از این که باطل باشد و مگر اینکه اصل حل و عقد مالک و تصرف در بعضی از امور
مستلزم آنکه امام باشد و کسی که امام است از قاضی محبت نازد و چگونه ایشان غیر خود را مالک
و متولی امور مسلمانان نمایند و دیگر آنکه محبت کسی عظمت از دین و قل مرتبه چون نماز و روزه در انضای اخراج
رسالت می باشد پس اصل محبت و امامت تا آخر زمان حیات با منتهی اوزمان مرضی که خبر داده بود که در ان مرض
رحلت خواهد فرمود و منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در انشای ان مرض همه تعین صاحبان امر
بر انداخته بودند و باینکه امامت موقوف بر محبت است باشد و دیگر آنکه تعین امام به تسمیه است باشد محتمل است که برخلاف
خدای تعالی باشد پس تعین امام به تسمیه محتمل است که برخلاف مراد خدای تعالی باشد پس افاد و تعین موجب متابعت
خواهد بود و باینکه موجب اصل در اطاعت و جرات بر مخالفت او خواهد شد و دیگر آنکه امامت جلالت از
و رسول او پس اگر بختیار اصل حل و عقد تسمیه می باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول او پس اگر بختیار
ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول او کافیت در نفی اختیار بجه صاحب الامر علیه السلام و
پیر بزرگوار خود باین استدلال نموده و فرموده که موسی علیه السلام باین جلالت شان اختیار داد و ایمان بی اختیار
ار برای میقات واقع شده الا بر منافقان چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده پس چگونه اختیار است در امر امامت
محبت باشد و عموماً در اشایه و از نجاست آنچه باقی شافعی در کتاب تاریخ آورده که روزی ابو العیاض و عبید بن سنیان
که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت نمود و وزیر گفت که ما سفارش تو بپادشاه نوشته بودیم ابو العیاض
بمی نگاشته بود دید که در نهایت بیروتی و دودن منتهی باینکه تو بجه صلاح حال من نشد و وزیر گفت و خود او
خمسید کرده بودی ابو العیاض گفت درین استیاد و ما را ملامت نباید کرد که حضرت یحیی بن عقیل کس از قوم خود اختیار
نمود و دیگر در شیده در ان میان نبود و حضرت پیغمبر صلات الله علیه و آله و سلم سحر با همه کتب و وحی اختیار نمودند و او را
شده بیان کافران نیست و علی بن اخطاب ابو موسی اشعری را خبر کرد که جدا و حکم کند پس بر و حکم کرد و بغیر او را امامت
داد و بعد علم بالبداء و در سوای مرتضی دلی گرفت بکنش را که مادر یار نیست اگر اصلش درست و درست باشد پس
باینکه با پکان چهره نیست خطای ما در اندر روی از کرد و صوابت ای که میگویم خطانیت دلی دارم مجد تذکره او
نویز از ان غیر و فانیست علوم اولی و آخرین باینکه از مرتضی مکمل گشت نیست عجب رفقه دیوان قدسش مجال ننویس
سمانیت زمین مولد او گشت کعبه معظمه و زینت مسجد کجاست حریم حرمتش با نجف را نشاء عظمه از کربلا و ممانیت
بیان از نه انصاف بکنیم که ترا طبع خجالت مقام کوکب از جمله خفایان کسی نیست مابین کوی نیست سنی

در بستاند وانه زبیران کوثر خانه روحانیان نام بل البت بر مال
در بزم تاز بایش سبزه اندر قهر و غیر استبانه عصمت احمد زطر و دان
سفرین صومالی خیر الوری زمره حسن ربه و وفادارترین قلعه کبری گوشت و این سبزه و دسته تدا لاله عصمت
فی کاشف خلافت راز دار لکشف قاصی مینی نبی مدشین سل اتی مالک ملک سلونی باب شهرت ان علم
توالم عهده تحت رضا معنی علم الی خاتم دست کرم کوثر جان فوت روح شخصی لافقی سروستان امانت در
سمنع ایوان لایت نو چشم اولیا مقدای سهران ملکین روج تونل پیوستی ره روان راه حق خدای
بر امانت مثل و تهریت بحر در جرح کراته میجو او کوثریت و شبانام حایل در بر جویخت و زنیورکم
خار سوخت چون بوزم کرم بطین سلطان سل جان منظرین این منظرینا بخت اش سبزه او اسکینان
نعمه زو نامی اندر بحر و در غرقه بالابخت چون چراغ نوید همر که کشندش زمر زمره رادل بر چراغ دیده
ت دجله تر دمن اندر و شش سکنیدم چشم کان نهال باغ پیوسته با بخت خون روان کردند خون از قوه
نیشم عینی خون بارید و دل تر با بخت بس که در یانا که در از جیرت اش سکنان کوثر سر بر جان در دل
ت دیو طبعان بین که قصه خاتم جم کرده اند نفس او آسمی نقش خاتم کرده و رقیقت کاشمش خیمه بر
شد سکه دولت بنام ال نغیریند شهواران در کعبه لیل و نند خاکیان لافار هوای خوابه قبر
شکان وادی این چو در کوثر رسند از شغف و بت شغف در دهن چید رزند و تکر که او چون حلقه بود در
ره روان را حق چون حلقه اش در زنده قدسیان خراکهایان عشق اصل بیت را خیمه بر بالای مغم طارم حشر
در آن خیدر پیر میگرد بر دهن حلقه مانوس احمد بر خیریند که چه خواجو در محبت خالصی وزنه قدم تا بار الملکینی
ت بر نهند و منزل بر و مگر کوثر بت حیدر گرفت آب حیوان یافت انگو خضر را بر گرفت و در و جرات شام
روشنانند احوال تمام رفته اند مستوفیان خیر و کثورتی چند بر با خیر موجب بشکون شده و با
نخستین که در دست بود که دوباره که کشند و شمشیر منعمون روزنامه خورشید خاوری بر کار نامه و انو
موی شاه بگین عند جرح حلقه سبزه نوشته اند و اینکه بیت که خطبان انان بر رفت و جویا میز
نویسند یک شاعر کارم اخلاق در محبت که را در یک تا به غیر نوشته اند منظمه محبت زهره وال او بر خاطر کوثر
از سر و شمشیر و شیرکان بر نشین جویم قدس نام قبول بر سر نغیر نوشته اند و تر که بر بطایط و طو مار سیر
ز نامه این سبزه نوشته اند وصف خدایت جاریه جان شکاف او مرغان معنوی همه بر نغیر نوشته اند از دست

زمنی که در آن جهان بود که با هم زمره نماندند لیکن اگر کعبه کعبه یا بدین باشد مراغبته نیست
از رواج او مصطفی مصطفی اقصی خرام و بادیه های او و کشتی فروز
ملکت آری و اقصی که بر قدس است و اندک میایی قم فاند و استبرقانی هم شده راشفت او مید
هم شده یکی و میرسد چون بر دگون روشن از انوار نور اوست صلوات علیه ماطع البدر فی الدجاء از لوح جام
که او شسته بدجاء چون شسته ام عبار و شاه اولیا فرمان وای ملک سلونی امیر خن دارای او کسر تقیم بل اتی کریم
کسی مثل نقش رحین بر خاک و قد شسته سیاه از هوا یارب بحق آنکه فراد و هم زد تسبیح گفت در کف معصوم
یارب بحق آن چنین آری که گفت که بود در خوش نظر باغ لایفی که این خسته را که لبه بدستیت اراد کن محنت این
از دما جرمی که کرد و هم اگر آری بروی آن باشد ارباب شوم در دم از نوا کر من کنم کرم بی نهایت شب را امید
که روز اید از قفا آدم زد و در باش عصی حسته شد و یک داند خود که مرکب سپیدان بود عصا یارب چه باشد از ربانی
لطف ما از البصقه نشینان کبریا فرخنده طالعی که نیم شبی بخواب ریحان و تن کلبه باغ امانا خواجو که ششای
این درت شد غرقه در محیط تو چون بحر ششاهای حسته را بکرم مری فرست ای هم عظمت در بختی صفای و نیت
مرحبا ای که نت عبرتیم نو ببار جان فدای نجات با دای شمع مشک بر سبل اند جیب داری یا بمن در استین عود و ضلای
در میان با یک و غیر در کنار دوش مکانم سحر بکنند می کند ما زده شامت افتادست بر شرب کنار یا نسیم روضه در
القرار آورده که تو می باید روان بهتیار ما تران می کردیم قد شاد بخف بکشته که تو می آید نسیم نافه مشک تاز شاد
مردان چون خلیل الله بصورت بت بکن شیر زردان از رسول الله صبی یاد کار مهر و از آسمان لاف می لاف می تنخ او را کوتر لاف
اما ذوالفقار عالم او را که ابروین خواند روست آدم او را که امام المقتدرین بود سرست غره ماه نورین که عا کر دانه
ش میا ز طره برین مکار کرده اند بر شد که سازندش قبال عبا طلسم زلفت را بر کرده سحر کرده اند چون در آمد
خوشش پیش شاه مردان در مصاف از غبار تاربان چرخ مکار کرده اند نعل دلدل کله داران حرج خیری تاج فوقی
روشان قصر کل کرد خاک با می و سر حشم جلا بین از بیا کرده اند خون او را نخله حوی نایع ضول
برده اند تا از و کلکونه رخسار جو را کرده اند که طاکوس ملایک پای بند و هم اوست عزت ادا مکر دون
حرف نام اوست بار دیگر بر عوس چرخ زویر بسته اند زده زلفت بر ایوان اخضر بسته اند کس اند فاکر
کوه من جنب را از زکر بسته اند طلسم کلید این سیاب کون خرگاه ز نقش ر داران چینی نقش دیر بسته اند باز بسته
حق ممدی حشر زمان نفوس که نماز این از رسته اند ممد خاتون فایست می بر بند بولان با نکل

شوق حیدر عارض این سترن نایقه بلند برین زلف اسناودان و اندک
حسنی جابر افنون او و شک بو و از خون شمع و لم خند وین سینه
مرغ دل خون چکان و دخته تر با بزن بر مرده نرم از ناله کسکه خورشید
نماک من چاک ز نغمه بر پلزد و دهان من محنت مهدی مهد و باغ انکه خود نام اوست از غف کبریا که در خط سبزی من
گفت که تا کی بود در شب حیرت ترا شمع دل تا ناک دو زمان بی سن چند درین تنکنا دل به است بلا چند و برین چرا
بن بجا مریخ خیر عیسی بن طاهر خضر خرام کوشش بهشت بال چشم تو بکین و لو جل باریه ارفک کرد و کین
بهر سلطان شرق افر زرد کلن و رکنت از دو پای طب فلک بدستان مر بر پایش از نه زن تشخیر بر فروز
ملک عطار و بسوز جگر بهرام گیر کردن کرد و نین راه ملای سوی راه الهی تجوی رزنی بر شوی دست رسوی و
رچه نه یار غار ز در واره دی بکد ز و چون عینوت پر و غفلت تن چون زده کوس دین بر سر کوی یقین نخت آفتاب
در درگاه زن و در کد راجه و چون تا بکی ارفک و کم بر کد زار یعنی تا بکی از لا و لن چون بر سیدی بحال دم من
از قتل و قال چون بکشدنی ز حال سحر کوما و من تا کنی در و خویش مدح شه اولیا از ورق خاطرات محو کرد و
شیر دل لاف می شیر خدام تنها حیدر خیر یکن صفدر غم کن شاه ولایت پناه میر طایک سپاه کف مکن و مکان زین بین
من ناصب رایات علم شایع آیت حق و اسط کاف و نون کاشف و ملین مرغ سلوی صغیر بحر غیبی کفر تازی و دل
علی قدسی بن از سر ز سر احم کو سر در یا کرم روح سحی شیم خیر کند و وطن غلب دین یا ادیب راه خدا را ایل ملک ملک
خطیب شاه ریل خن گفت تعظیمان محمدش مصطفی خواند ز فوط جلال نقش ز المین نعل سم دلش تاج سرفراز
خاک ره قبرش سر چشم برین بجه طرازان قفس در قفس محکف قفس کثایان بر عیش مغتیب دست مدد خراب و تاشوی
فستنه شوخ بر و تازی رفتن جان شاخوان من تا ابد از حدتش باز نیاید چون مرغ ارکحل و ربک من در و مهرش فلک مشوره
با من کند زاکم بو مستشار ز زخود و موتن چون برم از جهان حیرت آل سول روز فرا در برم نخت بنی کن گفته
خواج کلید سخته ز کلاز حالی کا بد ز انعاس و بوی خودی محنت سوز قد ملک من جین تامل شود و ریزش این لطف
نامه من و خن و لا یغیب نور از خیر بنوک خادم صورت نگار کن فکون که بخت در کون زلف کاف طره زن حروف و
نزه از کم و کیف سطور لایح جلالت مقدس از چه و چون چو صیحه بود و دایای قدرت او هر آنچه در قلم اید ز لوح
بقلمون حکم اوست که فصاح صبح کشور گیر دهد بهر در افغان درفش افریدین نباتش بهر نظر مضطرب سراز در کج
بدایع سکینه و ن فلک بخرخ در اید چو نام او شنود ملک سجود کند چون کلام او شنود مباد روی شب فروز

چند حدیث است که در این کتاب آمده است و ابیات شوق آنکه بنی را برادر است اجماع بر روان برادر نوشته
یا بنی را خدایا که در این کتاب آمده است و ابیات شوق آنکه بنی را برادر است اجماع بر روان برادر نوشته
فلک بر نوشته است که در این کتاب آمده است و ابیات شوق آنکه بنی را برادر است اجماع بر روان برادر نوشته
و انفقار بر قیاس بر نوشته است و بر خور نوشته است و بنجر گران صفت کن چرخ میل مهر او بر افات نعل بهار نوشته است و لکن
عالم جان نام ولدش بر کوههای زین بکار و نوشته است و ذکر غبار در که آن پیر مثنوی شایان سر او را بر نوشته است
در گوش ما مدیج شیر خواند و اندر جان ما نایب شیر نوشته است و آنرا که سر قدای موی علی نکر و یارب زحاک
چند بر نوشته است و این بکسب کثرت کثرت کردن یک معنی مردان راه او مقدم در نوشته است و اشعار من که ما
چند بر نوشته است و در این کتاب آمده است و ابیات شوق آنکه بنی را برادر است اجماع بر روان برادر نوشته
نوشته است و در شوق حشمت سخن ما که آن صحرای کوزه نبات بکثر نوشته است و چو لست که حوادث دوران
مردم بنام من غم دیگر نوشته است و در دیکه در دافتر تقدیر ثابت کوی که به این دل غمخور نوشته است و ما در
که رصفیات عقیده غم شرح خلوص آن شه صند نوشته است و خواجو کمال نامه استان حمیدری بر جهان عارفان قدس
که و بیان ستایش انکار خاطریم بر چشمهای روشن اختر نوشته است و در قرطه زر چاک ز دلجت سیمین انارک
و شاند شمع مرصع لکن خیر که کل بر دمی از دل جاری کوه مرغ چمن کشید زمره خار کن دانه کا و بر حیدر
داع کلسان بلند بر دل راغ و عن طایر طاوس راغ کرد و بشن باغ گلستان فرود نوشته جان در
یوسف کلروی شرق حبه ز چنگال کرک لیک بخون کرده رنگ لاله صفت بر من صبح میباش از ره بام
ساغر زین بخت چون ضمیم سیمین ساکت دل باقه نعت روح القدس چون نبی شری بوی اویس قرن انور
از سر صدق و صفاء و در زمان ختمت محمدت الحسن قاضی دین رسول خازن کتب قبول قاضی شمس بلال نقیوش
شامی برید سر سید بر بدن انبی سید میده هزار دین چرخ سر سیمه و او و پیر لیسان با و صرح مر و فاد و ک
نوشته است و زکی را از اپلی نیر ملک نیمه مهر رکن بر در شاهنشا مایه پیر جهان سینه سیه کرد و چشمت ناول
رضیع سر و شود از این چرخ خواهر فروش بر سوار بار صبح خیل شبنم روز را نهد و چشمت شام خمر و هند و ستان
بچین باختن بر طبق لا جود و در نخبه در حدن مهر چو مهر روی کمر شمشیر ندان سیر قطب و قطب بکرن متحرک
ساقی زین قدح از پی بزم طرب در طاق افق نخبه در دین خون شفق بر کند چرخ بسو ک حسین در خوشی و کبر
و در بدایع حسن آنکه بود در غم و دغم و ناله کار و یکد بود بر رابی رخ او کرین روضه تحقیق را کسب

در کفستان او را درش ز جان فاخته ندای گو گو باز طر کت
بنا قباب جهان با آسمان علوم که شد نور از انوار او جهان علوم
علوم اگر زیاب می شود می شود بپسح باب بزرگی کی پان علوم
از میان علوم مفصلی بود از جمله معانی و مران ورق که را بد کفستان علوم و کرد و فتح مصباح علم نهادی از آن بپسح
که در جهان وادی بصبح مطلع صدق افتاب عیسی دم که بود خاکد ریش کل دیده مردم امام کعبه نشین جعفر و شنه
بیل خضر قدم صادق خلیفه و هم فلک بختی بدیس او حدیث حدیث سماع کرده و لفظ محمد ثمان قدم نهایی بدی
و حرم کعبه او مقیم در طیاران چون کبوتران حرم بدی زلی در تشریف غایت ابدی در تشریف منظم کتابه کربن
روح حیرتی کردند نام هر شش از جعفری کردند بفقو عفت کاظم امام ربان کلیم طوبی کالات موسی ثانی زبک که جرح
بروید میوفائی زد شدت خون دل که لعل لکائی زش حکایت این فقهی رکت شکو که جته چون و جهان او
که آنچه بر سر و رفت شود رضوان چو لعل خورشید و مجمع ریش بدوش در کشد از آب چشم ما مردم زمین باقیم او با
بازای سپهر زرقی از اضطراب است مدام لبان یزید محلول گشته بی رام لب و مانع رضا مر قنای خضر و تن جراح
چشم سموات و شمع روی زمین سهل و اسلام و خور خراسان تاب شید مهند و چهره شان طوس نشین طراوت رخشان
این ملک آمان حرارت دل مانون جیب روح زمین حسن نهاد و علی نام و موسوی کو سر زو ج نسبت و بچی دل و مسیح
دروغ طلعت و افتاب و ج بدی غبار در که او کل چشم خورشید و از قطب سپهر آستان معبد است شریک و بدی
پروین کلمات مرقد است بابر وی تقی انکه عین تقوی بود و جواع دانش و بت زاری نمی بود و جواد مر قنوی با
بانی بود که بر بحر عطا حبیب از و می بود و منه سپهر سیادت سپهر شرف که خاک و ب درش شاه جرح علی
دش و خضر زوی دم و مجمع البحرین ارا که که میرانش بخر موسی بود و تعلق دل روح القدس بخاک درش حاکم میل جوی
بکل عیسی بود و هموم سم ز درش روز کار و پاک بخت چو شمع ریش دل رب ط خاک بخت بدان شقایق
سیر کشتن از کشت شید از خلق او نیم بهار علی حاصه ایمان و قد و بکنین علی نعا و دایان قد و و بار بار
بد که نقش مفتوح از الالباب بکل محمد شش مکمل او لوالالبهار چهار گوشه سجده شش زو و جلال طراز سجده طراز کتب و
خاک بکلستان فزور خاطر او چو غلیب خوش الحان باغ سدره هزار شدت و امن کرد و دل و زو و دل وادی
که بعد ازین که بود و در ره بدی بلذت شکر عکری بکا سخن که بود بیل طوطی نوای شب چمن سراج بیت زبانی
تعلیمش در مذهب و هفت آسمان و شش وزن سواد صفح او راق روزنامه غیب نور خاطر او خوانده و در شش

[illegible]

من این من قابل این خاندان که فم جبار مع زبان من از خانه من در شهر شیراز و خواهر
شارت سلطان اوس و دنا و خاتون اکثر قصاید طهیر احوای و ...
رفت صاحب کتاب بهارستان گفته که خواهر سلمان شاعری فصیح بدین ... و در خلاصت عبارت
دوق استعارات بی نظرافات دهست و در جواب استادان قصاید دارد بعضی اصل خبر و بعضی فرود و برامعانی
حاصل بسیار است و بسیاری از معانی استادان تحف کمال محفل در شعر خود ایراد کرده و چون او را در صورت خویش و
غویتر واقع گردانید محل طعن و استغیث معنی کثرت بود شاید پاکیزه بدن که هر چند در و جامه و کون و
است آنکه گن خرقه نشین ز برش بدرارند و در و طس و اکون پوشند او را و کتاب ثنوت یکی حمید و خوشید و
به تکلف کرده که آنرا از چاشنی بیرون برده و دیگری فراق نامه و آل کاتبی مدیح و نظم لطیف و غزلیات و بی
بسیار است مطبوع و مضموع اما چون از شش عشق و محبت که مقصود از غزل است خلعت طبع ارباب ذوق بران آید از
یت تمام کلام بهارستان و افضل شدت بلاعد اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان خواهر سلمان استاد
خود دارند و از وی شفقت عذر خواهی نیز فرموده فی الحقیقه در بس شیری که به خود میسر شد و تخم غدیری جهت در و بیانی
سویانی خود می باشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غلطی سلمان نمی کارد و همانا از آقا که شتریان غنای
زود و خود بخیر ندارد و با لبها جان آثا این سپرده از شعر خود می شمارد و ناسبانیق است آنکه مولانا نظام است
در خطبه دیوان خود آورده که ششی در واقعه دیدم که جای صفات شخصی اسما و در کفراف و بحسب است آنکه
پیش چشم و تمام کفتم سر بر خور و و علیک گفت کفتم تا خواهر سلمان با و می نیستید کفتم فقیر را التفات نموده است
و معافه و معاف کرد و گفت رحمت باد که نوادی قصاید را چاکانه می میکنی و دست بر کف من نهاد و شفقت تو به
و با وجود و یکد و چنین ملائمت را مرعی دشت فقیر کفتم کنیه را بلازمان شاعرا و بسیار است لایق حال نماید نام که
استاد مریدان صرف کرده آید فی تها تبصیر و این اشارت را می کند گفت کجا کفتم از جمله در تعریف علامت گفته بد
این ان سبب است که اگر در خصل نذر کوکت و ببال و ان شقت اسما فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن
جامی میکنی که او از همین قصیده مصرعی را اخذ کرده کالبدر فی الدجی و الشمس فی السماء بقا در یک سیموات بی ستون است
تقدیرش و علی کل مانی قدیر که فقر مصرعی که خواند شنیده بودم و چون پرسیدم و تخفص کردم خیال بود که این
فرموده بودند ازین واقعه رنوخ عفا و کفتم قصیده پیشتر شد است تمام کلام مولانا نظام و بعضی از اینها
که بکشت در شهر سلمان نیست و شعر طهیر را بر و ترجیح میدهند ظاهر غرض ایشان است که بدلائل التامی خود را از اهل

ششصد و پنجاه و پنج
نصف برادر و زن و من بودی شایسته طاعت کونین اگر چنانچه
اندک خدمت بکلی و زوخلانی نماند بمقدم خلف متظر امام تمام بیخ
مردم وکیل که مقام شریف و عزیز مصر بدی مهدی سپهر غلام خطیب خط افلاک منی ملکوت
اویس که تبار قطب و محی اتمام شاه مالک دین صاحب زمان که زمان است رفیع طویش سپرده است زمان متطا
طلوع طلعیست خورشید زنده و فرشت در حشد و مجدم بر بام نه در ولایت او و در است ارباب رب نه در است
لایق است ارباب که شمع جان من از نور حق منور باد و دماغ من بسیم خرم و مطر و مرا که مالک ملک صاحب
جهان سوزد و ملک دین سوزد و دلم که مهر زندان دین بر چاکش فدای حکم جهان کسب ال حیدر باد و ضمیر
خواج که شمع آفتاب است چراغ خلوتی را روان ششدر باد و روان او شده از آب زندگی سیراب زمین منت
خویش که شرباد و در از زمان که بود و من و صوح در پر وازمبا و جرخ اهل بیت پیش باز و دیوان فصیح البیان خواج
زیاده بر بیت نزار است شتمل بر قصاید غزلیات دل را و این تکراره زیاده ازین نوشته اند که کل کند و قاف
خواج و در شهر ایشان را عین و سبعا به بود در حمله الله تعالی فصیح و شگفتی خواج به این سبب و در حمله فصاحت ثانی حان
و در اخلاص خاندان ولایت ثالث بود و در سلمان بوده و در تذکره دولت و مطو است که از اعیان شهر ما و
و اکابر شهر است و خاندان او همیشه سلاطین مکرّم میشدند و نقباء و جمال الدین است و پدر او خواجده علاء الدین محمد
ساجی از بهر و زرا بود و فضیلت خواجده سلمان مشهور است و شاعری سرآمد روزگار بود و بوده است و شیخ رکن الدین ^{الدوله}
سمنانی قدس سره بکفایت پخوانا رنمان و شرف سلمان در هیچ جانب قصیده مصنوع خارج و چون او بر قوه و طبع او کو
عدالت حکایت کنند که خواجده سلمان از ما و غنیت بغداد نمود و در اینجا ملازمت این شیخ حسن لایان رسید اتفاقا قازو
ی شیخ حسن تیر می آمدت و سعادت از غلامان او مید و بدو تیر می آورد او در بدیده این چند بیت گفت قطعه جو در پارچه
کمان گفت شاه تو گفتی که در برج خوش است ماه و فایز کمان با عقاب به بر بدیدم بیک گوشه آرد و بهر شفا و نه
سر بر سر گوش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه چو از پشت کشا و خمر کرده برآمد زیر گوشه او از زلف و شیر و زرد
تست سعادت دوان در پی تیرت بهیبت کس ناله برنجوت نوار کمان که ناله و است که در عهد سلطان صفی
مکرم است کس از خبر بکلان و ابر شیخ حسن این ابیات سخن افتاده در نزد بیت خواجده سلمان شد و شاه اوسین که قوه
ایین امارت و طاعت بود و پسر بزرگ این شیخ حسن است همواره در علم شوار خواجده سلمان تعلیم گرفت و در عهد خواجده سلمان
به دولت شاه اوسین مادر او و شاه و خاتون تر اعلی یافت و سخن او در قطار بر یکسون است گرفت خانه در می

اشن جن کو بایمانا و صدقاً سنده کر تو دریای چه دیزی کار تبت در کمال
لطف حق نور رحمت در دولت جای قه اسمانی آفتابی در دولت بدار
انکه چو کان مروت در کفاحان اوست لاجرم کوی فوت در خم چو کان اوست شرع رسیده عقل مکتب یافته تعبد است
با کشته قنه در زندان اوست باب شهر علم نخواستش از عقل عالم و علم اوست کر چه عالم علم آن اوست با همه فیت که
دارد آسمان چو کوی گوشه که شمای گوشه ایوان اوست لکنت نمی کشی گفت و در نقدیق این قل قائلو اندع حق منزل
شان اوست خاطر ما و صفای این تو اند گفت چون ناطقه مد موش و دل سرشته جان حیران اوست انکه اوست
مقدم بر وجود حالت بر ایجا و وجود او وجود آدم است ای برابر کرده از دیالیت در وفا آیه یوفون بالذرا
بر تو کم کو بود با ایوب هم در که صبر و کثب کشته با جبریل مدم در خوف و رجاء فوج را در شکر اگر عهد شکو اگر گفت
در بریت حکیم شکر اندر میل ای ربط عت گفت عیسی را و اوصاف ترا و تقیمون الصدوة اندرز حق ندان و بر نیت مصطفی
نکه الله بر شیده کشت نزل بهر اعرار تو نقل آقا و در میان صلت ملکای عظیم یافته است ای ملکای خیرت است از خدا میکنم و در
و از مصطفی که نیت در ره دین مبری چون ز بعد مصطفی باز بان روح گفتا یا محمد شکار لاقی لای علی لایسفا لا و
نیت مرغان شاخ سدره بر بر کرده اند مدحت کرد بیان عرض از بر کرده اند فهم و و منت شکلات رای و دین شکر و
نیت طبعت سیم و زر را خاک بر سر کرده اند و درت را شرع فصل سلال خوانده اند و نیت را و صفای در باب خبر کرده
نیت ولایت در ولایت که فعل دلالت که غناش دیده کرد و درون منور کرده اند کثبات در ولایت روی موی خبر
از سواش کیوی شب بر منبر کرده اند در دوش اوست در یابی محسنی دیده اند از نیش اکت فدرت و فکر کرده
نعم شد بر تو ولایت چون نیت بر رسول شیر زو آن این علم مصطفی روج قبول این منم در خطه دل عالم جان
وین منم در عالم جان ملک ایدان فیت این منم با یوسف از چاه بلا پروان شده پس عیسی رتبه خورشید تابان یافته
این منم با خضر بعد از رحمت راه دراز در سواد مصر رحمت با حیوان فیت این منم با کنت مقل درین الحجاب و سکای
در غایت حقیقت این منم که بعد چندین الهام از لطف حق مکتی زیبا از ملک سیمان یافته این منم در بارگاه تعبد
اشن و جان با ظهور و ظهور و در نعت خوان فیت این منم برستان فخرال مصطفی رتبه خانی و مقدار سیمان یافته حجت
قاطع امام حق علیه السالوات و آله و ان مردی رتبه للعالمین که در دریای مدح شمای میکنم سرحد بی مدح تو باشد آن
در یابی میکنم از روی مدحت داریم در بحر جان با چنین طبعی ز اخر حجابی میکنم مازده افا و کان و الله که شیم از ولایت
الهامش در یابی میکنم با همه ملک که ای ناکه تبت کشته من بر سر شان عالم با و شای میکنم انتخاب بعضی از رتبه که در جهه نام

تیز فرود دهند یا نه خود را رها و ... از طهر این بیت مذکور است ۴ ز اعتدال هو حکم جانور گیر ذکر نیک
قلم صوفی کنت غمگین کار ... این بیت که ۶ لبان غنچه بدن در کفن صوفی لایزال اعتدال هوای سبزه
و لکه طهر این قطعه پذیرفت که ۴ مکتوب بجای وی بر سر کجا بلیت و آنکه چشم و ابروی نامهربان بدهند
ندیده ام که چو رکان جنگ جوی بر چه پیش بدست تیر و کمان دهد ۴ خواجہ اسماعیل از این بیت بی نظیر است ۴ چمن
بجهره عالم خواب کروکس خجسته بدست چنان دهد ۴ و با عتقا و مؤلف قطعه طهر معنی محصلی دارد زیرا که مضمون
این اسلوب معارف که میگوید که فلانی را بر چه بدست میاید تیر و کمان و یا کتب و مانند آن میدهند که او آن خنجر
خنجر دیگر معاوضه کند و بان خریداری نماید و در مآذنه شو طهر معنی بیت میاید زیرا که مراد از بیت که لطف بار الهی
گرفت رخو در تیر و کمان معاوضه نماید بلکه مراد است که آنها را تیر و کمان که کتبت از خیم و ابروست می سپرد
و اگر درین دو قطعه که انوری و سبحان در تعریف است دارند شمسواران مضمار انصاف نظر اندازند این چهاره را در
جانب سلمان معد و شمارند که حکیم انوری میفرماید ۴ تمارک اسد از آن آب سیرانش نعل که مار کاب تو خالت و به
غنت هوا بشکل آب رود چون فرور و دیشب سیر باد رود چون در اید از بالا زمر و شمس اعز و عاتقوت
جذب بدیده مهره فنی رو کن شد ز قفا مکر بایه او بر باشد تقدیر و کر نه کی نباش رسد سوار ذکا ۴ نعل و
فنج میاید کفش نکند و کند ز قفا کوه و کند ز قفا صحرایان زدی کار و ورش از برای کفری بعالی بردت کا ندو
بود فرود آمد حاتم ۴ شمس و زین ز راند تر است شمس کی که نعل او بکل تیره افتاد است ۴ هلال نعل مستار است
کرده ای سیر همان ۴ و زمان رحمت و نجات جوان چو دولت سلطان روان چو فشان همد به چو افا
رسند ۴ چو قصات ۴ لایه حومت فراج رو چو طمع کران کاب جو علم و سکبان چو دکات ۴ شب معادت
از باب محنت کز که روشنی سحر در میانش بدست ۴ ز روز و شب مکه شتی از زبان بوی که روز روشن نشین و تیره
تغافل زشتی شمس ز قفل درش نشان از روی دستوس و ریاست بسوی تیرش مید خاک نین نراری
خفیف نین راج شد ای کباب بالاسیاب را ماند ولی عرق نکند این ان غرق حیات ۴ و از جمله عقاید خواجہ که در محبت
حضرت امیرالمومنین واقع شده این عقیده است ۴ انبیا ای بین استانت عالم بالاشده ۴ در جهت آسمان چون فرو
دو و لشد ۴ طاق محراب نور شک فاب تو بین آمد ۴ نور ماه قبات تا و تابا و ادنی شده ۴ در فضای بی شکانت فرغ
و به غایت در هوای بار کاهست عقل و جان و لاشده ۴ با صحت خاک غمت بر مرتبت زده ۴ که در نشت از روی غم
سازنده سدر است مرا کما ز بیت محو آمده حلقهات روحانیا را عروۃ الوثقی شده ۴ مر کجا در باب فضیلت عقل فصلی است

من نیز بدینسان حال نیام که مستحق از این دولت که در شاهنشاهی ایران بود که بدین تیری نخواهد بود
و بر مغنی من دلالت دارد که کنج معانی همراه دارم و از بایه مروت و بختیاری و از بختیاری و از بختیاری
در اینجا غایت صفهان نمود و صحبت شریف منظر القضا و المحققین حاج میرزا الدین ترک که در حاشیه کتاب شریف خود در علم
نصوت پیش و آنچه نهان خواند و او را شناختی و کمالی دست داد و از صفهان خود را باز و یکبار دیگر بدین طبعستان و
نمزشید و در هر سترها و اقامت نمود و حکام و اکابران و بار مقدم شریف و اگر ارامی داشتند و از سر فرغت بچوب
حمه شیخ نظامی متولیدند و اگر کتاب فخران اجواب بر وجه صواب گفت و در شهر سینه و ثمان و ثمانیه و کلام
و درین دیار واقع شد و ای حق البیک اجابت گفت مولف که بجهت مولانا اگر چه در خطبه بعضی تنویات خود که در نظر
کمال است بوده مدح خلفای ثلثه نموده اما در قصیده که در او اذاعه گرفته و در آن تبلیغ نیای نموده و عرف بطلان
آنرا نموده آنجا که میگوید ۴ خاتم که عمر تازه بوصف بگذرد و ای عمر نیست بقدر امیدار قصه است بی غیرتانی نزد
ست نبی و منیر چهرگان شنیده ام و گفته ام به است علان نویسم خط ازادی از خیر کونید کاتبی از علایان ترغیب
انصاف بسیاری از معنیان اعیان شیعه که متعین مکرر اغیارند و در زمان خود بقیه حاجت ندارند چون میل و رواج و
کلام خود را طواف بلاد عالم دارند و اصل سنت و جماعت را از سواد عظیم میارند و لاجرم بکثرت نام اغیار را در
کتاب خود می آرند و فی الحقیقه این قسمی از دنیا داری و نوعی از جلد و بی کاریت که چهره حقیقه آن را بیکایگان مخفی و متوالت
۴ وکنس که زکوی شمسیت و اندک که متاع ماکبیت و از جمله قضایه مولانا کاتبی که در مدح حضرت ابی المومنین
واقع شده این قصیده است که نستخی از آن مذکور میگردد و وی بده چشم عقل قایلیم بجهت زریست ولی جو در کنی
و دایه بخت مرست بعل و زمره و از راه کنری پیش از که گوهر پس ازین سنگ بایره در کمر است در و کنشند کرد و
عکس کاری پیش نموده بر سر که خانه پذیر است کوا که کنتم کار زرق نیست کوا که خار خار که چل زین اگر کمر است که
فلک بودت پرده دار و پرده سران برده داری و دل منه که پرده در است زوال دایره فقر جوی دولت وین
که چهره است خیرات الال محذرت مشو بصیر و روزه رسیده با دل باش که ندل بدرقه سرمر کویست ز سال که
نار بر سر نیز زریح بذل که ایثار را بسی اثر است هنر نیاحت و کوه دست افرازند اگر ترا بهر بخت خویش صد هاست
سپهر باز در جویت حلقه بکوشن و محیط مخف کافیات بخور است ای مریم و کان کف علی العقد که از حجاب
رشتنی که کون محیط است بران شجره که کند اثرش سایه نهال بر سرش جو دانه در درخت نجوم جو بر سرش خورشید
بطلان و دیای سلوک را میرست فضای باز و کبوتر از و بقطع رسید کسی نیست بدینا بقره جاویدت رسول گفت

در حق من که بصلی و در باب شهادت من که از بطل بجای می کشند و زان میان را خراب
الاجت کوزی چشم خال من چشم راه حق نیست و تو نام نهفتن راه است شکبار سینه که جانها
و نیل غریب و دلالان طاعت ری این غم در غمت سرگی کرد و بهی باشیر یزدان بچه که همه هوی تا نارت و صفت خط
یا ایا هم المقتن باصفان طایم یک قبولت صد چو مارتا ابد برک و نویت یا ایا مسلمین زمین غایت و کثیر خود مستند
که سلمان بنده آل عباست نسبت من شما اکنون دین بابت نیست مصطفی فرمود و سلمان بنده از اهل بیت است روضه است
من موادرم بجان قیدل و از آتش دل در برم و ایم معلق بن موت یا ایا بعد الله اطف تو حاجات همه چون روا شد
حاجت ما که بر آید هم روست و دانا کانی یا خورشید و خطبه کتاب مجمع البحرین که از جمله شونهای اوست از خود تفسیر
عبد الله نبش پوری نمود و گفته در قضیه ردیف کل گفته که همچو عطار گلستان نشا بوم ولی غار صحرای نشا
من عطار کل موافق نیست که دولت شاه در تذکره خود گفته که مولد و نشا او ترشیرت و وجه فستق میان این دو سخن بر
کسی که عارف بطل و فرع ولایت نیاید بیا باشد مستور نخواهد بود و در تذکره مذکور است که هدایت ازلی در شیوه سخن گداری
مساعده طبع فیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و سخوری مذاق او را حاجی از خجانه عرفان چنانچه اند نام و شهرت
دنیا و نظر متمش خمی نموده و شاعر طامع نبرد او کاهی بودی در ابتدای حال از ترشیرت که مولد و نشا او بوده و بیا بود
و از مولانا نسیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی بدست است و آخر در علم شاعری و نحواری محمود ملایمی شد و بنا بران از نشا
بهت است و قضیه ردیف زکریا کمال الدین سبیل از محمود و نیز ابستیر جواب میگویند و بنا بر جهت اغیار و حاد و حاد
با او التفات نمود و او را بخانیده از مرآت پروان آمد و بجانب استر آباد و کلان و شروران از فقه و نیز از شیخ ابراهیم
او را نکا پشته رفت کلی نمودی و زردادی و او از غایت بی پروایی بکار دنیا باندک فرصتی انال تلفت سالی گویند
که نیز از شیخ ابراهیم صد قضیه ردیف کل که مشهور است کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کار و نهاری نشانی
بجمله آن نقد را پایشان نیت و نه او فقرا و مستحقان بیدار غمت نمید و بعضی نیز از او میدزدیدند روزی حاووم گفت
که مطبوعی کند از جمله آن نقد ما بهای بکین ارد موجود و بنود این قطعه گفتند مطبوعی را دی طلب که که بجزای برود
تا شود زان شکر کار ما و همان نیت گفت لحم و دنبه که ریایم که خواهد داد و گفتیم انکو آسیای بیخ که و ان خست
بعضی از صحاب او را علامت کردند که یا دشاهی ترا درین نزدیکی ده هزار درم داده باشد و تو اکنون نهایی بکین ارد
مذاری مباد از بخل منکر تو کرد و مولانا فرمود که اگر من بدین زر بخویدارم و بخوانی می سلطانم باید که جواب محاسن
بگویم والا که او تا از من نمود که یکس بودم و من نه از کس از قیمت نمودم هرگاه که او جان خود از من طلب دارد

پرونده در انقباض کن ای خارجی کنه ناخوش را بخش جدید کن که کتاب کنی انور زهر خورشید
میخیزد قله بار و وضو از شراب کن ان حسن که خون موسی عمران و محمود و جوب کل و ای من باب کن است بر سر
نمود که باده کوش و زیاده دل اندک کتاب کن مستقیم مادرانی کوثر اگر زینت مارا بی شراب طهور است کتاب کن و لانا
لطف اندیش توری فاضل علیه سحاب و زندگانه دولت و مطهر است که مولانا دهم سیدی قاضی بود و در فوون نجومی
نظیر خود بدین شقه و گویند که از نشاء دولت یعنی نام دهم و بکار دنیا کم انقباض بودی و این سبب است که
گویند مولانا ضعیف طالع بود و است چه بگزیده کس از دنیا معض باشد چنان از وی بد کرد و انج اهد شد بخاک می
نزداری قدس سره فرمود و است که از دنیا مصف تر ندید هم اگر بد و شغولی و نیز متعولت و چون ترک کردی
بسیار ترک تو میکنند و حباب مولانا خود نیز در بعضی از اخبار خود فرمود و گفته : طالعی باشم که از بی آب چون روم
نوی بحر بر کرد و فرمود و فرخ سوم بی آتش اس اینخ فردا ترک کرد و در زکو الهام سنگ کم سنگ یاب چون کهر
همه حال شکر نماید کرد و که مباد این ترک کرد و این همه حادثات پیش آمد سر و کار بر کرد و ظهور مولانا
رو و کارها دولت پادشاه صاحبقران میر تیمور کورکان بود و بدح پذیرا پیش هلف صاحبقرانی قضایه عرا
و تبرای پیش و وزارت عایت کردی و زردادی و مولانا ماند که فرصت آن حال را بر آید استی و لعلک سر بردی و
در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شدنیشا بود بدین سفرش که بقعه مگاه حضرت امام رضا موسر مشورت نقل فرمود و باغ
داشت در آنجا بزم سحر و باکم خطاط کردی روزی جمعی غریزان بر باریت مولانا فرستند دیدند در حجره است بهت چنانکه در
زند مولانا جواب نه او کان بردند که مولانا عدا جواب میداد بی راجحمت بر سر او رفت دید که مولانا سر سجده
بودند و در سر را کشو و غریزان درآمدند و مولانا سر زینت شخصی سر مولانا را بعد از شرط بر داشت دید که مرغ خوش
قصص این چو آن که نه و باران چون باران است چنین در فراق آن در دریای وحدت رنجید و مولانا را بعد از شرط
هم در مگاه نام محصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی فرستند بر کاغذی نوشته و شب
نزدن صحنه حال من غم میکند از روح فرانی دل من جامی من آورده که بستان و بوش کتم نخورم گفت رای آن
مولانا شهادت پیری کشیده بود و وفات و دیو رسنه عشر ثانیه روی نمود و خدمت مولانا از وقت سیدنا
شافیه که در حق است ملک لایقی قضایه غایت و از آنجمله این مقصده است ۴ باز و عقل جان دل مهر و رعایت بر
سین و علی بن ابی طالب ننی اندر تمام ننی جوش بوده که لایق خطاب نما بوش خدا خطاب اگر توان بود و در حق
است و حال آنکه کرد و چه در آن مجمع که بدو و ذوب بیای که گویند با این و سه هم گفتن در بخشی تالی کن

سوره
هم تو خواجه دو پهلوان پست و پست بدانه که زخم افکند بر میان نموده شد برب کوه چل
با و پست عجب بدان خبر و دیو و ولایت نزار این خبرت زبال او طیران باف خنجر طیار که بخو
طایر قدس نزار زیر پست بدین بحال سوخت مولد او چه جوهرت ندانم که مولد جهرت زسی مایوی
مایون که طوطی فلک بخت خیر خیال تو کم ز کبک فرست نزار خون نبی در زمان مغانی حدیث کلمه طی
لمینه ما خیرست بر آفتاب در آن عصر حکم فرمودی مدینه را تو این لایمی گریست ز بارگاه تو قانع مبدید
چرا که پیش کمال تو طفل شیر خورست بدلیل تو عداوت رصل ناپاکت بذوالفقار تو ماری زماکی گهرت نیت
چون تو سلاسل کشای در دوران فلک که سلسله خیابان حلقه صورت شانه حدیث اینکه بهشت دعای حاکم
و عیبای چنین مختصرست طریقهای چنین را طریق نیست ولی تیر غفو تو داد که آدمی تیرست ملائکه خود خوان
نخل سیر سحر مظهرست که تیرش غمزهست نزار تیر غم نرسن دل گذر و خوشم بدین همه چون هر چه هست دیگر
حروف نظم دلا ویر خود نمیدانم که پاره دل تیرشست یا جگرست دوی ریش لالی کای ختی رختی بجوی
که میل مریشان را خواص پیرست بکرم کوش و ز عریان نبی مدار سبب که حرم مویه چوبی پوست شد لذت ترست و جو
بمل که در پنج سنج بود جو گرم مرده شمر کو زرون پله دست مباحش غره که دارم عصای عقل دست که دست نه
در اوست و چوب یاد و سرست بار فرهم کافوری سخن خیری که دغما زنجوت جو رخ بر جگرست بگرد در بدی
از رای خاطر نفس که لوح تخته سر در بر اخطی خط است ز منجی سخن کوی تا خود گوید که سندی منجی منجی بکرت
تا نبشته سخن آتش و پست بود که مومنان همه را چار خوش بخورست بفرق با در اخل سانی کوش که طوطی نعم
سبب پست در پست دار بخله اس مقصد است که انتخاب آن نبرد کور میکرد و ایدل سخن ز دست و دل تو بر
تا دگر کعب و چه خواب کن خاک عد و بباد و دگر و دلش و ز ذکر تیغ او عزم آید کن یا هر که بخاکت
پس این که در سر که جناب نمود جناب کن پست خارجی که نه در ذکر حدیث در کردن کان چشم طرب کن
سر خیمه که بخاک است بکن سبوی چشم و مخال کلاک کن شام و دگر و دلش و ز ذکر تیغ او عزم آید کن یا هر که بخاکت
کن بر دار تیغ و روی زمین ساز و خون دان بجزار کاسه سر حاجب کن در خاک شد مخالفت اولی یک تو در رخ
بیا و دود و غش عذاب کن و رنج لعل این حرکت که چون شد در دم خزان آب من در لعل کن ای نوح
ملیت بی عیب از طویش نرو کبوی حور اطناب کن ای باد شاهل عرب وقت کوششست بکنش نخت
عجم بهشتاب کن ای شوار که آخر الزمان از دست فست مکه یا در کاب کن تو یوسفی نجات خست حسن غار جان

نه گویند که ملک جمال الدین پیرامیشاهی کی خرد برادر او
 شانزده بهشت در ملک کدستان در آنجا نور می نشست
 سواران در عقب جانوری خستند و در آنجا شانزده روی نادر
 فرضی رحایت کرد و در هر فایضت امیر شاهی تفریح و گفت بیکر که در شغل باشد با ویای بد و بدی و گفت
 از سلطین عرض تو و ویرگوت دیا که در که مازنده بود و بهشت خدمت سلطین بکنند و در کار بفرستند
 در سبزه و از آنکه ملک دشت و شش و خوشه نغمه مشغول شدی و دایما فخر و مستعدی هم صحبت او بودندی و امیر
 حکام او را حمت و غت داشتندی و امیر شاهی مردی بود و در سبزه و در زمان خود در انواع سر نظیر دشت و کشت
 ستاد بود و در تصویر کفیتی بود که این بیت مناسب حال است که بر چنین تصویر برش تو بر نه تا چهار روی
 رفیع و مینا و در علم مستوفی مری و و عو و رایتی و نعت و در این محاشرت حسن اخلاق و ندی مجلس که نصیب
 را قران میرو و و این قطعه را به و منوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلطین او را تو خواستی نشاندند گفته شاه مادر
 رخ فلک صد هزار سال چون من گانه نماید بعد منکر زیر دست کس و ناکس نایم انجا الطیف است بدین من غبت
 در آن مجلس تو و در بحر خلاف لولو زیر باشد و خاشاک بر زبر و عمر امیر شاهی از بقا و مجاور بود که در بده استرا
 چند و وقت سلطان بار بهار و وفات یافت و شش او را به از اهلوسین بر و انقل کردند و نجاتی که اعداد او را
 بزور شهر سپید و بکایت میا بود و فوالت و گمان و کاک فی شهر سینه سح چنین و شامایه شخ اوری و خواجه فخر الد
 مدستوفی و طایفین یونی محاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم جمعین صاحب حبیب البکر گفته که از ثقات بهاء
 فای که بهر شاهی مدت حیات دوازده هزار مرتب در ملک نظم کشیده اند و از این بزرگ است که در میان فضلا شهر است
 و این خست و راجب ابطال شد و خواجه او حد سبزواری در مرتبه ان فارس میدان سخن گواری مرتبه گفت که یک
 در آن است که بگویند وزیر و زرار انگ و هم سبزواری را که شهر شاه بی شاهی نمی آید کار و جود الزمان جود او حد سبزواری
 در آن وقت که بگویند که حکیم صاحب فضل بوده و در حق خود حق علم طب و حساب و حکام نجوم نظیر
 در آن شهر و در آن عصر بود و در خط و نشت و تاریخ مثالی مستعدی بحجت او و در کار خود
 در آن شهر و در آن وقت که بگویند که حکیم صاحب فضل بوده و در حق خود حق علم طب و حساب و حکام نجوم نظیر
 در آن شهر و در آن وقت که بگویند که حکیم صاحب فضل بوده و در حق خود حق علم طب و حساب و حکام نجوم نظیر

[illegible]

و ده جناب بنامه حکیم کلام خلیل حنا علی طالبی نشانی خدا
 است از قاف علام حکیم دین علی موسی الرضا خضر کند
 م دین علی موسی الرضا سند پیش و ثواب و فاکل اعلی می نیب و اسرار
 باد و ما که پیش روی بخارش کند خاک درش در دل سحاب آبا بجای از بوش در رخش پیش ز شوق و ش
 ش در آفتاب گردون بطوع چاکریش کرده اختیار آخر بطوع کیش کند و ما که گات با علم اوزین زند
 ملک با غم اوزمان کند دعوی شتاب باید از نسیم دلت و مانع جان آری دهد سرانه بوی گل اهل
 بخار کوثر و ایق استقامت بگویم فیکش دید انقباض نشان نهند دوی است چو بر درش چو درش چو
 ان نابت از مات قدش طلعت توی چرخ راجل عین بود که گفت از ما هات پیر و پیر چون رخصت کند سالی نبی
 ملک و انما و فصیح دهد جواب بر امر و نبی و است مدار جهان شرع زین خوبرو جلوه تو اگر و جناب بر سر طریقت و نور
 اب خورشید جو و غیم مانع جهان لایق دواب خواهد دلم تا بطریق جواب گفت بشنو بگویش جان که خطاب است تطایب
 ی قد زمان که شو غصه است بل و دل ای الی جهان است جو بد و اب خوف محبت تو هم از است ای کون ملک قضا
 بخت ز آب این و بدعت لطف رساندت بیایه کا بجای نرسد قدم سحر و الکتاب اصل از جای کوی مرزوات مبارک مردم
 فون دیده که جبر از حساب کلاه از نسیم خلق کو گو مرد و هدف کاه از هموم قدر تو دریا شو در لب صافی
 لان زهر تو در عین متبا که کشکشان کنین تو دریه الهاب کو خضمت از عالج بر رخ خادش غافل شو که
 رود و ارشاد کنی تو خیم و ابر سر غصه دست زمان رخت چون ماب در دین کسیکه غیر تو دلت بشو کوی
 ن ه باز میداند از قواب اند خاک زار از ان شد نیک کیست بخت خاک در کف و اولاد تو زاب کان شدن
 جناب شریف مشاعر له بود و آخرین سخن سخن عزت و کتاب در یاد و اسیر خفا تو بلی که است بحر محیط با کعبه و است
 کف حیات مانند خفیف و توسطان کامران ما خاد کم کن تو محمد و کم کامیاب او حد که هست از همه عالم
 و به پیش آمده روی تا به هیچ پسند کا سالان کشش است و هر جای شربت عدش و عذاب این خاک را
 ز جام زخا شربت میزند که است ساقی لطف دهد شراب و خواج راهت عذر عذر اگر که است و رسید دین
 و خدا این کلام شریف در جبه و مجور و جاوید خرمید تی شورش نشان و تین و غامض و خواج محمد
 و از کشتاد و خاد و مجور و بود و بکده از غصه و شقاوت و خفا و صحن بود و غم فرزند و نان جامه و تو
 و است و سر و حرکت و خواج راجی تا بل و لالت میگردند و در محبت کی از ایشان این خفا فرمود

[illegible]

چنین بود و عرضی کش خان بود و جوهر در تدرار و دگر
سیرت پندیده همیشه طبع بی نظیر و شو عالم گیر و
و از آنجمله این قطعه است که در روح حضرت امام رضا علیه السلام نظم شده است
مشهور است فرموده شد به بند این گفت دوستی که تو نبی که شرت که بر آسمان رسید سرش بر آید بر سرای رضای
که در جهان نبوکدن کمالی گشتن بگفتش که یار هم هست و امامی را که جبریل این بود جا دم بدیش و این قطعه گفت انا و الطمن
فیما رخبا کار نیز اشعار و از اشعار است ۴ و در شرح کتب از تفرقه مال و مال مرتضی را چه تفاوت که بر غیره کن
الصل بود ای این بین علم که تو یکدم نشود و در غم و شادی نه گفت علم دادند با درس و بقارون در و نیم شدی فوق
و آن دگر یکتا نمک و امیر محمود مداح حاجت سر بران بوده است و در شریک جنس و الیین و سبعا در
مهرت خفته و در وقت سهرت این مایه گفته ۴ مگر که دل این من چون شد مگر که این برای فانی چون شد مگر که
رو به چشم بد و شت بایک اجل خنده زمان سپردن شد و مرقد نور او فریاد در صومعه و الدامت در هیولی
امیر علی بن ابی طالب از جمله سادات خاندان است و در طهارت صل و لطافت طبع مستغنی از تحید و بیان در تحید
که گوشت که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی علیه شریک او درآمد و انزل چون فخر خاطر اهل دل از متاع دنیوی
خالی دید لاجرم تقفای تحاطر او ده جمیع بابتیج از نقد جنس بهمان نوده بد بخار نشاند و حضرت میر چون توانا
خود آمد آن اسباب و برق را حاضر بود و در آن حجره زافر کرد و بجای کمر تحویل نمود و خود را بر بار بخت انجاء بخیر نمود
از قون شو بعبیده و غزل بیشتر میل داشت و همیشه خاطر بر دایه اسبالت می گشت در حبیب سیرت گوشت که شخص است
میر در دیوان قضایه میر حاج و در غزلیات انسی بود قصه ملی و مجنون نظم آورده باین بیت افتتاح نمود و شای عشق ترا
جهان طفیلی محزون از صد نرانی و از جمله قضایه که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام و محبت نیست قصیده ای دل کجاست
از شرف بوران کین در مطلع سخن از آفتاب کن پیراهن جمال عروس شای و از جوهر معانی ام الکتاب کن از برق تنخ حاش
سورش کجاست با دوستان بکوی دل دشمن آب کن ای جان زبانی طمعه خوش سری را وقف شای آن شرع الحجاب
کن ای آفتاب برج ذلالت و آفتاب آرایش اهل رفیع خجای کن روی زمین ز بحر کفایت بر دست چون قمر بر حلقه
در خوشاب شد چون صبا خیز از ادا و لطف حق باز او برج قطعه بخت خجای کن طالع ز جراح سپهر شایه
در کمر خن خجای کن از آتش قاتله برین جرح را بر تپه سپهر و کرباب کن خیم فلک ز کرد و کربس سبزه
روی این سخن مخالف حضاب کن ای صرخه سالخورده جهان دیده ارتفاع ازنده سینه و کتاب کن کجاست

کجا که از نور خورشید و از آسمان هم استحقاق ملک فضل و تالک
چرا که در بهشت قطع چون سحاشنه بودند زبانی زبانی
مرد و زن میفرمودند و چراغ خانان حیفه باشد غنچه سان بر جان و تن
چند روزی کاندین باغیم چون نهمان کفتمش ای بارینگو خواه میدانم یقین کردگو خوانان بخونگی می شاید کان
وصل زن هر چند باشد پیش مرد و کاجوی روح جهت کفیل و عشرت رضوان ایک با او شمع محبت و شکر
از آنکه من سخن از آسمان میگویم و از رسیان این زمین فریادی آورده که بعد بطف الله در تذکره و دولت بطوریت کرد
شریف خدایه میر شجره است که این مین شده است مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و وصل و از رکت
سلطان محمد خدایه در فریادی بوده و صاحب سید خواهه علار الدین محمد فریادی که روزگار سلطان ابو سعید
صاحب دیوانج اسان بوده و خواججه ششم بوده است امیرین الدین با احترام و کجا بهشت کلی کرده و میان این
و پیر و میر محمود ظاهر امکار به است امیرین الدین این باعی را با میر محمود نوشت نظم دارم ز عتاب ملک و قلوب
و ذکرش و ز کارش پروردون چشمی چون کاره صراحی همه سگت جانی چو میانه پالایه خوش و میر محمود
گفت + دارم ز بجای ملک آینه کون بر آه ولی که سگت از و کرد و خون روزی هزار غم لب می آرم تا خود
بش از پرده چار و سپردن و مکاتیب نظم و نثر امیرین الدین که بفرزندش امیر محمود و از روم نوشته بخوانان
شرفی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این نجات از شر او است + هرگز او را خدا یا قیصر سینه انان که حکمت
توراه یافت در دل ایشان عبارات سراییده و سرحد قدرت که بسج دل و بند و نفس کامل ایشان زیاد و راحه
سروان عالم قربت که مرغ و هم نزد بال در مرسل ایشان بوز و ناله حجار کان پسر و است که خوشتر از نور حق
و اهل ایشان بی نیازی یونکان بسته ذات که زمر عشق و ناله سلال ایشان باشد آن سگ که چشم کوشش نظر
کجا میندار و از شایسته باروی جوانان نور سیده و جلالت که نفس ناطقه لالت در فضایل ایشان باب و دیده بهر آن
پوش غریب که نیت خوشتر از زرد پائل شان بخوان کاشیدان عشق بدیل و است که بسج دیده و دیده بهر است
دست قائل به قربت بو سگت کان عالم کیت که بسج روح مقدس نشد مقابل ایشان پال باشد بمثال آل عبت که
شد دلیل زبک کان این دلائل ایشان که با وجود و نمیی معنی و دوزخ باشد ربایی و از و تا شایسته سلال ایشان که از
مکونیت که مرآت درین جریده معصوم و ساز و اهل ایشان ولی خوشی تن کشید ز نوح خواست رسان و ناله جان مراد
ایشان امیر محمود و شویان بن سمره نه فی الصیبات و محمود بن امیر الدین فریادی جان بود و پیری که خوشتر از

ما مید کردانی چنین پیش پادشاهان محمد و اسلام

شماروت بسیار بود و در تذکره دولتش مملو است که

انقطاع بود و در پیش صفت جویف است من اعمال مستان خ

بصورتی است که در پیش ریل دست نشانی و بعضی در از وی خن شده اند و رحمت رسول محبت و مناقب

بدی صفای عباد که در بلاد ایران مشهور است و بر آنه تجاران اعیان کور و از آنکه انصاف است که در لغت منقبت گوید

مستند ای رفقه شمان رضوان بستان جارب و شمسند تو لطف خود عین با صبر باریکمت زلف تو شیر

نما که عرب زلف تو غیرین از لعل ابدار و آوار و اح راتفا و زلف با داری و لعل لبتین بام ملک درخت قدر تو

کلام هوار شربت لعل تو شیرین ذات تو همچو نام شریف و مصطفی حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین با ویر ملک آری طای

شاه شریکند اعلا یا حسین با بای هرمان نی راه سیم که راسخ تو مار و رابد نارغ مین رویت در آستان لعل که تمام

در مع کا تنم قد تو سرور استین کب جابیه حضرت با احترام تو ترک جبار بش قصر هایدین نام تو برین سلیمان نوشته اند

به نفا و ملک بخت فرودین فیروزی حاکم لا یعنی نیت ما کند نقش حاتم لعل تو برین صاحب حقان عهد رسالت تو

کاش که با تو تو آید شدن قرین شاید که ساید از بجه آروی خویش بر خاک آستان تو کرد و بیان چنین در عهد زندگم

مردی حال خویش بعد از وفات از تو توقع بود همین آب حیات خیزی از تو و نهفته کنی بر خاک از آن شسته وین و

که در وین بر پرده حرم بیرون حرم ای سرور خیل برین وقت خروج تبت که صبح میند بر سر خنک جوخ ملک زلفت

نیم کسای باز کن نارغ را خواب بزدن که نقشه بر اطراف مین اگر بکه گاه بردن بار و دست نادت برد

تو بس نمانی این سو دای خاطر مدداری کشید سز با لعل خود کوی که احوال مین حال کسکی و ریشانی و لم از

طره مغر خود پیش بعد این بکشی میتر غمره باروی چون کان غارین شسته و سر کشته درین دین منت معب خاندان تو

لی دین کسی بود که نیا صد و دین دین گرفت اصل بت تو فضا راضم هم آسمان کواه بر قول هم دین در بار اصل خویش

حیثیت پاکیزه که در کمر مار بد و اندرون نشین و لعل کلام محمد را بگو چگونه خواند اساطیر و لعل کمال

صفت حاد و خفاقت پس که در قریب با جدین که کتن از سر مو قی نشد چه شد که یک سر از مجادله کردن

چو کین ما بولست عصمت آدم شکی کوی بکانه را بدید عقل است مین ز صحن ز زمره در دستمان مجوی هر که

که شو و نام این فرعون را به سو دین بر مان موسوی است شکست خاکی که در وین مین از خیمای کرب را به مرو

کلی که در تو نام کای میروی چنین در کیش عجمی چه تصرف کند کسی کوره و غیره در بر این بیخ زبان این حام

[illegible]

درین ورطه جوشنی او سخت جای خشن طوفان و گزند
بر سر کشت نشسته نوزاد دیده غمی ندید ز لرزه کوس
بر تن او رمی از کشت : آنکه جویند کس رخ شستش روشنی

توصیف غمگشت طاعت عصر تو میرا نشود از تو فوت روز جنت برین طرهرست خطبه تو در پان سوره
مطلق تو در سخن معنی گوشت از پی مدح تو دوش تیغ قلم بر کشید و ز ورق نقوه کوب کاغذ و ذم گشت
غیرت مدح تو شس چون بحقیقت رسید خامه کون کر و لطف سخنور گشت کر و در فی کشید بهر توان جام عاقبت از
غیر خود جد و دل مطر گشت تا فلک جبری خبر زرقام خواهد این دایره در خم خیمه گشت خیمه طوعت چنان طوق
کجه کردمان با که نتواندش چرخ مد و گشت و نه انصاف سده قه ای ز نعل الدلت بسته زیور آفتاب
طاعت از نوره کفر آفتاب خطبه ربام تو خواند از سرم بام فلک بر چهارم پایین صحت بفر آفتاب تا درست نوبی
سکه ربامت زوند سر دم انداز و در شش قرصه زرافت ترک روشن دی بامت زاز و میند چار بشت
فرار وقت بفر آفتاب فضله افضل عام خوان انعام شامت بر ساط میگون قرصه زرافت خاک درگاه تو روید
از راه قد ز نهمه فرمان دهد بخت کثر آفتاب تا نباشد در کمال طاعت نقصان تو کرد و میل از باختر خود سویی خاور
آفتاب مسند جاده را فرش نرین آسمان گلشن قدر تراشع منو آفتاب سال و راه طار آفتاب روی تبت بر کنایم
این فیروزه منظر آفتاب در جهان آفرین آفرینم زنده روی تو اول دوم هست و دیگر آفتاب نازید و آفرین دیده
کرده بود و صورتی نازیده چون ویت مصور آفتاب خیره کرد و دیده خورشید اندر روی تو انجان چون خیره کرد
دیده اندر آفتاب هیبت تن تو دار و کر کر پان فلک بر نمی آرد برون از بر که بغیر آفتاب از نیب نیزه جوشن کدات
روز جنت درع داودی کند سر روز در بر آفتاب بس که تحت خاک شام از خون اعدا سرخ کرده شد نماند خطبه
احمد آفتاب تا عذرا چون شفق در خون نشاند و مبدم بر کشد بر محمد مایه خجرا آفتاب درع زین تو دار و دستار
در ستره خمره کار قبضه تن ترا از کوب وز کر آفتاب خمر سبز تو کوئی از آسمان و کبریت بر رخ چون آب او تابد
کوثر آفتاب بر رواق سقف ند و آسمان بر سپهر نعت مایه خجرا آفتاب بر دثار ظلمت از زوایا حشر
که ساند آسمان بر مهر سپهر آفتاب طلسمی ز خون دیده سازم سرخ رنگ بهر خون ناحق ال پیر آفتاب دل بر
سجده در کمره کر بلا یافت بر لب شده سانی کوثر آفتاب تا آفتاب آن سرخ کل از ذکر زان خجالت
در آفتاب خاکروب روضه چون خجالت از لب حور بسته تاب مجر زری از سر آفتاب همه جهانند بسطین

سپاسان چون تو شوم و دشمنان خویش که سر که بنام و کای نه بچین
چون اشعارین روضه فردوس میرد ای خارجی تو خارجی از
روضه بین درین باب است که سناو گشت مهره سیاه کون در قح ریگیت و دود عشق
از رخ عالم بر دوشه ز رشت را در دل حرکت طوطی عاشق مال بیهوش بار بکشد از رخ سیه بکشد
و دورا هندوی شب در کثوف سقف زارند و در اثره منظر گشت خجله شبان عب بر دوشه با هم انداخته ماه ببط
شقه زرخ ریگیت تیر نوک فلم پس ضایع شود و در زمانی شب خامه در گشت مطرب ریم طرب شاه عذر اغدا
جلوی کرار زرخ گوشه چادر گشت خرو چارم سیر و نه بیت نهاد تاج مرصع نهفت زیت و ریگیت
هدایت قرین صوی سادات نوذ خانه بداد دولت او گشت طبع سخن یارین موسی سامین مطلع دیگر نهاد
مقطع دیگر گشت غزال زینت کلبرک و اوردنق عبر گشت بارش لطف بازخم نیم اند گشت سبیل خوشبوی او عالم
بر لاله نیت سلسله موی و برمه او گشت لعل لریش او رخ میانی نوذ حقه باقوت راننده او گشت خرچم دما
شکر درین کام ریخت لذت نوش قیمت سکر گشت چشم دل شویا و زینت کرس بر دقابت یوبای ویرب صنوبر
لاله میراب اوس که بر داب من سبیل رباب اوس که من گشت طلعت رعای او قدر دلائی و ایرخ کل ریخت قانت
عرو گشت خال سیه بر رخسارش سپید سوخته چون عود ترکمت محمد گشت دوش نیم سحر غالیه شان رسید
باریکر مسجد جمعد چو عبر گشت عطر حین ناب غبر و عود و کلاب بس که رواج کار یک معطر گشت خاک نین گشت
غبر سارافت روح مقدس کرطه سپهر گشت کرکسبیل خازن خب تبیل باقدجی رکف ساقی کوثر گشت گشت
حدش کرکتن صفدر غفر کن اینه شمشیرین لکتر کا و گشت صیفی رح او رکف قمر برکت لویه مصمام او شعله خورشید
کاه بنوک سنان کاه بکر کران غفر خاقان ربو و فقر گشت ضرب خش نین که در حیدان عمر و بازوی کرکتن
کردن غمر گشت خورشید سر مرقا فرید نیزوی و شش رفته خیر گشت خنده زان خورشید و رخسار کمر که تافت غمر
کریشتر خورشید گشت قوت بازوی و سطوت بستم بر دخیه افکش و غصه گشت نیت با هم توان
نشانده که تواند بگزیند گشت نقش ضلالت ستر دلات و کل کرد و غور و غمت غری بر دخیه کمر گشت
تیغ وی فخر گشت بر سر تاجان چاکله باد سحر درین گل غل گشت صبح سر تیغ او در افق ملک نام برق زدند
سر خر و خا و گشت حیدر تارک کشن چون صف صفین شید قلب خواجه داند تیغ و کوبید که صف صراط و
کر و پیر درست ابطه کفر و ظلم حیدر صفدر گشت لات و غری را بهم در عزم محترم مرد و بهم شتی و شش گشت

صاحب نوای ریت علام احمدی پسر رسول خدا

سکری گنیش که پوره ز غطای تو بر دگر و گوی شد

رفت ملک شرم تنغ نخوی شاه با بدولت تو شد که ای

نشین خال من که گوی که آب حیات ز رتی ناروت طبع خاطر من در چه خیال برده سبق ز جادوی نابل با حوی

اشعار من سندی است و این است رین آب بوطنیت مارا مخمری بد عقدتی و طریقی مندی یارب من عقیده ز خاکم

برآوری طوبی لاجبی و قربانی و مرقدی با مامل بیت حکم خو سپری و از کجی و کلام جمله شویات ابن حمام کتاب خادوان

و هست که بر وزن شاه نامه در سلک نظم کشیده این چند بیت که مثل رنعت و مغبت بنی آل است در قصه معراج از کتاب

مذکور میشود که کسی که باشد سیمان نیم ز دیو ستمکار و را چه بیم چه کشتی نوح باشد ماب برستی طوفان و دری

آب کز تشنه و جانی سیم تو چون جلیش بیم ره از روز دوازدهم نر باک نیت تو با شمع شرع و باک نیت

نخوی که در ره شوی یا مال برو جانب مصطفی جوی و آل برو کن محبت و جوی فضول کتاب خدا جوی آل رسول

نخوی که باشی ز کم بود کان نرن دست در دامن آلودگان میکند و ستم ز راه صفا بخرد من عت مصطفی و قات

بن حمام در شهر سینه حسن و سعید و ثانیه بوده و در زمانه دولت شاه و زندگانه خود گفته که و مروی

دانا و حکیم و بورخ و خوش طبع و معر که و شاعر هیلوان بود و در مصافق خاندان طین و طایرین قصاید غزا دارد

و اشعار و مشهور است در میدان سعادت شیراز مار و کرب علی فکندی و بنا به فتوحانی شوال شدی امام و مصنف بود و

در شمع شل انجمنی بن خوندیت و عدال عات میکند و زری ابریم سلطان کورکان از مولانا پیر سید که زید بن

لدام ندب است گفت سلطان عالم پادشاهی در درون خانه شسته است و این خانه چند در دارد و از هر در که در می

در خانه توان دیدن تو بهر کین تا قنیت خدمه پادشاه حاصل کنی از در سخن کوی و از صدر نشین جوی شراوه

دیگر باری رسید که ای مولانا متابعان کدام ندب فاضله گفت صالحان مرقومی و سر ندب سلسله را بخان مولانا

خوش آمد و او را احرام و کرام فرمود و فضل ستمند در مقام از تکرار حمد خود اظهار نصیحت و بند نمود و فرموده

که کس که اندک و قوفی از عالم سنی متا قبول در خود را و میباید و بعین میباید که او را از برای فضولی نیا فر

بجای در قبول در جواب سوال اندک که هر طریقت و شریعتی الا همه را بزرگ و فضل و ستمی در حق و دین باب

خبرش از علی بن احمد فرماید ۶ الایاد بعقب جنت قه کنایه و دوت رقه و لی را بهی پر زرق و پرگز

کرفا علی بنی و بوی که این یک بود ز تو قبول کنی آن یک بود از کار مغرول که این بهتر در آن بهتر تراجم

نیش آتو بهر آفتاب ایکه سرستان علم مصطفی را در

روی مهر خاکل پنج آفتاب ای مولی المومنین مولای تنها بن جام من بپاشم ای زامولی جاکر آفتاب اندر

ساعت که چون خفتان همه ستان شوند زاب حشا آمد برو چن اسر آفتاب صورت کوی پرش متور کشند توج

تش کرم سار و صحن غبار آفتاب در پناه دولت دارم امید یایه چون تابد کرم بر صحرای غبار آفتاب در پناه

سر صجد مصورین خرج خضری از کان لاجورد و دهر جعفری مخفی کند قنار خراکای یلفام عکس نور شعله سمع

استرق مرصع گلگون کنش در بحر طاق رفوف خضری عبقری تفتین کند مملکت شاه رکنار داری و مرام کنگره

ترین بنو یحیی زنجاری روز را همچون جمال لویف کفان لبری از سر کنار دهن کافور کوج رزند و بر آستین کربان عیسی

رطوف جفای طلسم کهریریم وزیر زنت کرم بد و جوج مصطفی خادون چار باش قصر رفیع را ترین و بدست

زلف صغری دیبای زرنگار سپه انداز قمری بند و بران شایل زنا بر یوری سپه و ن دهر کان بر جد عقیقه

ناب چون لب طارض خضرا لاطری رحام رزجد دنیا زندگین به کام صنع قدش ارجل و کوسری این طبع لالی

در خوشاب را ساز و ساز فرسوخشید عیسی زرش کند کتبه ایوان و بام را نه جدول و نه مطرونه زرشه زرگری

بر اوج باکم بند دنیا عکس روز منو صفت کید چمن باغ عبقری بر خوان نغزه کوب نهد قرص سیم خاف هم روز بارگاه

فلک متوری بر سر نهد کجابه برین کاخ لاجورد و سلطان روز را کیش تاج سروری شمشیر تا بک فلک را دهر

چون آفتاب تنج جهان تاب حیدری نفع محتبی و سلامی و دعوتی ای با ذکر کتب آن روضه بگذری ای مظهر کیه و

همه مهران هر درش کهران تو اکر کتری مجموع منکرات و کمالات بنیا موجود در وجود تو الایمیری با کبریا

قدر تو کرم خالفان چون حجرات و کلمه است و مری برسندی جلالت غت ز روی قدر شایسته سر بر و زو

افسری فصل اعلم و علم و نجا و شجاعت است کس که با تو زند لاف مری اربعه مصطفی محبتی مسند حوام مجده

محراب مری ای آفتاب جیب تراما و کشف وی استن قدر تر از نره شری سر و حدیه من آرای عصمتی ایوان

نشان کلشن سزای زری دانا و معطفی و وصی و یسعی رنج بول و الدشیر و شیر قنمت کنند نعمت ختمی

همی بحق که نفعی هر چار دفری قاضی مار بهر سر نوخی شرع داری واکستر باز و کبوتری شانی شکان سنان ختمی

ساقی شکان بان محتری بالایش صد نشینان سدره مسند حوام روضه فرد و کبری ساقی خوش اقای جان

ریاض خلد فیاض آب شیشه کافور و کوشری در درج معدلت چه کرانایه کوسری بر برج مسندلت چه فرخنده شهری صبا

نما و خدمت مولانا با اتفاق سایر ارباب محامدا

تصفای نیت و خلوص طوبت بدایع مل میت و در

و در ترجمه خواجه سمان نقل افتاده مولا که آن افتاد از رشتت

برگات بحال باقیست باشد مولا و اکنون در حلقه نشسته گفت و گاهی معنی میبرد بر مبادرت بنمود و کتاب بختی و

مان از جمله شوقهای دوست و در سال احدى و عشرین و تعایه وفات یافت و چون دیوان قضایه او که بر مدح اهل بیت

هم اسلام معصوم است در میان جمهور اهل و زر کار آمد اول و مشهور بود و لاجرم بدین انتخاب بعضی از آن قصاصاتی نماید

از جمله نیت معینه گذشت عمر در نوا که در ساری جهان بقدر خم شده پنجم تر از وی عصیان از نظر شده و غوغای او را

بر که سرکنده به چشم ز کوشای کران سمنده شش عمر کم کند مرسل قطع حمیده هم که زدستم بود و بهت غمان دین

ریش عالی جهان کناری که چشم عقل نظر رهش بود حیران مرا چه کار که جایست کشور دشمن مرا چه کار که جایست

سلطان مرا چه کار که برکت بخت اقصیر مرا چه کار که رخاست دولت خاقان مرا چه کار که این است غلغله سام

ایچه کار که از نشت رحمت برقان مرا چه کار که رخا قدسیت در شیراز مرا چه کار که کلهر است در همان مرا چه کار که کوم

بض غافل که بر جهان چه نهد دل که پوفاست جهان مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم یدیح سنج کون بود شاه شروان

چه کار که در مدحت شده بغداد و ضعفست موش فقا ید سمان مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم جان نخواست مل منی را بچرخ

بار ضهان مرا چه کار که در پس علم نظام زمانه داد برون از خوانه جرجان من و محبت ان علی که در دامن ماند است

عمر از محبت ان و در است شب فضا از ماه کوشی و اربابانده راقش لکر زین طبابانده چته اشتیاق کردیده

رج بخت شست آسمان بس که بهر زاغ شب تیر شتابانده چته کرده رم زین دشت ایوانده لشی پیش کا جستن نافه رنگ

بسانده چته جرج را از نرف قوه افسر زین کمر چشم بر ایوان قصر تو را بخت است آن شی که بر کلب استانش آسمان برین

نام من افتاد چته حلق شمش دار و حجاب از طرف زان کند برق را در سج و تابانده چته از دم تنج جهان نورش

بوا که چته خوشین از چته بخت حجابانده چته نفس بر نو بهار از که وار و برق نام رنگ دست جو داد و اضطراب است

شسته نور چشم مردم در میان مردمان کوشه پشی بد کس انجبابانده چته ای که از غیر تو دشمن حده باشد شسته کز برای انج و

در سربانده چته بخت کلامی نخب نامح ان طرح رسم نخب عمل خصمت بوی کعبه معصوم است

بس که ای بخت من سج و تابانده چته کر شد خضم تو در دنیا عاقبت نیت غم کرد کار این کار با یوم بحبابانده چته

در پس این طاعت کرد شبها تا روز پنجشنبه و ده کنگان در مابینانده چته بر نظام افسن نظرش تا که جوش

و این چه عجز است - نخست شستی ندانم تا خدا را کی برسی نصرت دادم ~~در این حلقه می زدند~~
هنگامی که در وقت که گویم که
بگو بگری حویان او بشد النفس سرکش را بگو بگری کن فضولی دل
جمعه برون کن ملایک را بخوشتن و قول کرده من لعنت جو را مغرول گردان و بر او کیا می دانم نمی خواهد بود که این بنده
مود و نصحت فرسوده مهمل کلامت خام بچال که مرشدان کمال نقشند و شایع مولی تجار و سمر قدس سبب عجز حق
این مطلب چند از اقامت فریب عوام در روزه و دانه قناعت تمام طالبان حمتند و تا نزد ارباب غارت بجا رفت
صول و کلام و صنوع تمام دارد که جرح و فیل صفت جلیل که در محبت ان احکام و حکام هلام و تحقیق رجال احادیث
انام و زکریه شود در مقام رب پس اگر این صاحب شفق را عالم محسنی عالم کشف و ذوق میخواید سر نخنی خواهد بود و بی
و از حلیه محسنی حاصل زیرا که منازعان درین سلسله برب فقه و مهمل اند و ایشان بطا شرع مامور و شواله چه وظیفه فقیه
بطا شرع و ان و خبر است نه تولی باطن شیخ عطار و خواجہ احرار و اگر از این مدلول حدیث توان و محصول دلیل و برهان میخواید
ناتکم که دور بودن و از دور و دستوار با قیام دلیل معقول و منقول باشد چه بوجب حدیث صحیح حضرت رسول که من مات لم
یرف امام زمانه مات میتة جاتیة است کی از صونت و نظردان متابعت مر خدا و رسول اما آنکه گفته اند که نظر در رد و قبول
صحیح رسول طریق ایشان که در و با معقول باشد و سندی این منع قوی دیوان بنوی مولوی و حدیث شیخ سنایی عزولیت و که
از ان طریق طریقه مرشدان کمال نقشند خود را میخواید مصداق در است و اگر عالم میخواید نهایت مکاره و آنچه از اخبار و
شیخ عطار بطلبه را آورده بعد از از غرض اصل آن بر تفسیر و تسلیم حل آن بر آنچه آورده در آن معنی و معنیت دیگر است
شیخ که در بیان احوال و سبق کربا قه با بکه مراد شیخ ازین باب نفی بعثت است و مراد تعجب استحال است و شتم و جدا
بمیر و تحقیق و بسند لال بکبر روی سخن شیخ بی تصفی است که استقرار در اعتقاد ندارد و کاسی علی و کاسی بابو بکر و می
قدرت بر استدلال و تحقیق یقین ندارد و وعده خود و محبت تردد و صرف گیر داند و اطلاق فضولی در کلام شیخ نمی بیند
است بر که اصل علم و استعداد و خوض در مثال این مواد بلکه در دقایق مباد و معاد و عین صواب و سداد است و چگونه حضرت
ش محقق رود و قبول تعجب غیر مقبول داند و نظریه کس در ان فضول خواند و حال آنکه خود و دینیت شتم شفق در و قبول
سرداده و در مالک تفرقه ناجی ناک است ده و بوجب حدیث الکفره واحدة و مقتضای مقدمه الشیخ اما امامی
که کافر است خدا و سه فرقه محمدی مختار و دو فرقه را یک حکم داده است و دست بر بسته یا انی می داده و الله ولی الامم
و الا فاده - اما در المومنین استرا با و از جمله باب فضل و سداد است چون شیخ شمس الدین است
در اول حال ان فن و جمعی کاشت و در آخر که ختم المیقین حسین بنیابوری وقت طبع خود را جلوه داده و معارف را

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

این منش مکن باشد در جهان بوی شبت جو نسیم روضه پاک بایر المومنین سرور مرادون علی

مالمیقین شرف علم آیدان کنی بایستی کو کشف دیده را از مرد کون از دور

کشته زان شد بجدگاه انبیا و اولیا کاد انجا در وجود ان شمه احباب دین شهر علم مصطفی جوی بیبا از در نهاده

علم آیدین مصطفی شیت و اما و از علی ساسته شمه مرد از پارسه و خیر النساء المومنین چرخ طلسم شمس علم اوست طفل با و به خو

بکشت ساندیا زو قنین با ازین رشته مهرش کند جان بود بر بام عرش در ره خط شعاع مهر شد جل المیقین را تو چون و ما

و شمن دیده ساز کد لیت یک بود کسیر با شیر خدا و کین سر که با خصم تو در جاک است جاک و غریب نصرتش

بیت بخشش و زو بخشش قرین کی مجال نمک باشدش با دولت نقره چلی کش منو آورد و در زیرین عالمی جینی فلک بر بند

و درین که تو بهترین عالمی علی علام کترین شیر زوالی مهل کر رحم غم کرک فلک همچو یوسف خستد ام دارد و چو یعقوب خرم

شفت عالم جان چو زرد کوره مهرت که خست تا شدیم زالدی صافی تر از ماهیچین این زمان را سکه نظم خیزین

سبحه رو تا شود و نقدم روان در روز بار چنن تا فلک باشد جهان با دایکام الی و دستات شاد کام و دست

اندو کین عالمی دست دعا دارند با من بالله استجب غنی و عیسی اله العالمین و له بقدر روح الله و ان شهنش می بکلا

و شمه شفت محف شمه و لایت حیدر است رات پاک در تفضی با کسب شبت کن را نکه این آب حیات از خیمه سار

و در است معنی قول علی با با آسان ان کین سخن با صد جهان معنی بهر بانی درست در شب جان با حقن جای احمد کنی کرد

را نکه جای مصطفی نیم تفضی را در خور است پیش لطفش شفت وادی باشد خواب نزد قهرش مفت و وزح نو ده خاکش

عالم علم نشان کا نذر دیستان او محمد تقیم طفلان قصه خیر و شر است از خطا کاری کسی که مهر او بوی نبر و کریمه بوی

کشتن است از شک کثرت کر زو درون و سلمان کسی یا دور ذاب کرد و در نمره او کر همه شیر زرت سر کین

غلامان علی در دل او ذکر برادر باشد کم نویم کنه از ما درست کر زو معنی قیر علام س بود من مکان آن نجایم

کو غلام قبریت یا بایر المومنین انی که کر کوید کسی نیت خوب تو ایمان مؤمنان را با و رست هر که بود و میو خوبش

چون بخت شمش باید زدن کر خود همه عود درست چون نوز و نمنت از داغ دل کا نترش چون ناز بار

و خطره چون اکثر است خطره ز ممت چو خواهد بلبل روح القدس کلین طوی ز روی پایه چوب نیرت کر دلی جان

مرد دل محمد بخت خراب انداخت
چنان حضور اگر بود و محبت من بود و محذور که زور قنوت و قنوتی خود را
بیشتر حضور بخاطر کم کرد و سیم و برقرار خودم خایه که
کند و باب عبور ندید شد و خاک هم جان ز چرخ که نیت یغیرش بخار شیان بر زبور ستاره نخب سیه راجه
و هدا ادا که به نیت رعیت چو دیده شد میوز ز ذره مهر وین بزم کمزرتان که چون ستاره تماشا کن کن
و در بناخ عمر هر سان که کشت کبوتر انس چنین که باقیه خشن شد با غرور و جو و سرخوای پس ارمال بچیدن برای این
نموان نیت خویش را بخور سری برون کن این بحر ملکوت بدست که زیاب توان بود و تا چه وقت صبور بجوی خاطر
و اما دلی ز ازل آن که به زنده و ذلی ویرانه کیدال محو را با بسیم شوی خاک در زمین آخر ز کج بسیم چو قاره و لاج شوی
برون خوام بزم جهانیان که در دکنیه منت تهی غیر سینه طنوز و آل سینه ها یکا که میل خور کند که خسته است طبیعت
ز سرغیه نفور ز ماه داشته دستور جور تا بود و برون غیر و اکنون سپهر از دستور دم سپهره صبحم گذشت در خاطر
که بهتر من عمل حجت شامگاه شود ندر اسیم هماندم ز عالم ملکوت که ای کنه تو یوم لحاب نامحضور به ارجح سلطان
سلطان اولیا بنوده ز عمل که شود در صحیفه مطور علی امام معلای مائمی که بود سواد و تقشیر بر یض دیده حور شنی که
تاکنون همچو او سنش می کشته در طرف لطف ایزدی منظور امام کاوه ملین ولی الله که شمع دولت آن شهید دارم
صور و صی احمد هر کل لی محبت او بر ورش که مرز ند این مغفور برای ثبت بخش ز ماه و مهر شد سپهره مهر کوش
سین و شور ز تاب و ست بر وزیرانه ز طاعت امیه مغفرت از حیال غفور نتیجه مذهد لی بخش در شکر کائنات
جسد و ریاضت منصور ز دل سواد معاهی برون بر و مهرش چنانکه ماه بر و ظلمت از شب و جور ملک که در نظر خالین
را خور و ز شود و زیرین مهر خاوری ستور که بهر شمع سحرگاه خادش بر شام کیر شب کند بکبر نهان بقدر نور علو او
بجایی که هزار پروین نشاند و در پیش است لولوی شور بسته خدمت او را میان ضعیف و قوی کشاده حجت او
زبان ناث و ذکور کشته بر شجر حکم او نسیم عبط مدیده آینه غم او غبار فتور ز سی علم ازل فی البدیه حل کرده نگاه فقر
توزیه و مشکلات زبور فروغ مهر تو در هیچ بیت خلق شبیه آتش موسیت در مناجح طور بی حکومت فرو و کس خاوندان
نوشه اند ز دیوان سرمدی مشور بوی لطف تو که ز دنیا سیر خوش سحر کبی که شوی ساقی شراب طنوز که قند بطبع
شرار غنبت بد هر قند نش طبیعت کافور ز جو پا طبیعت نیت احیات باب خضر بنام چاشمه مشهور بود
شب ز وقت ستاره در ماتم میان ناله زهرت ولی قمر در سوز فنا و چون جهان لجه ز خاطر تو نماید به سج
لم زب استور کلید پس طالت بحر یا بخل مگر که بحر عطیسی زار شد که جز ماند به سج در ایام دولت مکن که بود و علم تو

[illegible]

در وقت که حووان جوید و بخت جهان و نیت غم بخار نکند او را
شیر در دال یا در سب ساید
۱۰ ساید یا درانی یا درانی
من آن تری دستم که خجتم کند از گنج بر سرم هیچ جوید چندی از خوشی گرم بخار نکند او را
با رکنه ماند هام زبده کاری ز کار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ بخاندان بخار نکند او را
هیچ بخار نکند از آن پیرس ازین که بر محبت این خاندان دارم هیچ و نه انجانی بخار نکند او را
اینه عشق علی ساز مرا اقبال جهان را جوی مست قبول قبول بر دلی ساز مرا در کبرین در شورسته اشجی و ابجین بخار نکند او را
وفات نیت و طایرک در تاریخ فوت و این قطعه لطیفه دار و نعت در میان شوا و فضلا سپرد و صدق و صفا بود
رفت با مدنی از عالم پیر و آل عبا بود اهل سال فوش ز خود حستم گفت با دشا و شوا بود اهل مولای سب
در صل شریعت اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر میرد و شاعر متن و نکته دان سخن آفرین بود و انقضی ثقات است
که هفتار مولایانی زیاده از صد هزار ملت است با بوسط بی پروایی که در جمع آن مینوید اکثر آن ضایع گردید و شاعر
شریف شاکر دوا و شور ساخته و موسوم به لسان که دایده از روی ستم طغیت و اکثر آنها را و اختری نیت
بسیار فقیر و درویشان بود و بوسط خلاصی که محضات ایداشی غم غم استلام دشت تاج دوا و ده ترک شای
خواب و بیداری از سر نمی نهاد تا آنکه در وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تخریر بود و چون خبر حرت وصول نمود
رسید اتفاق در آنوقت مولانا در مسجد جامع تبریز معیت نماز مغول بود و چون اجتماع آن خبر بود دست برداشت
و دعا کرد که خدایا این مطلب برتری آید و من تاج از سر نمی توانم برداشت و مشاهده استیلا و اورانجو و قرار تو نام داد
بر امیران و بدرگاه حمت خود وصل کرد آن منعمون گفت و بر سجده برو و در آن سجده جان بجان بجان پیر و وزیر
جده مضایده او که در معیت واقع شد این قصیده غایت که بطریق راه آورد و در محض شرف گفته به میر حکم کرد و در
قصص آن چون سببا با و جنون در دماغ عاشق سردیوا بر سر من نخته سنگ حصارستم بسخ من نخته که و بخار بجا
پای بد نیار زده و ز سر سو زده و بسته بدوش جفا نوشته راه فنا کو سرنی قیمتم نه صدف آسمان دانه جی تو غم در و کجا
سینه زیدادیش مرهم او در عدم چاه ملامت پیش دید عقل از قفا سر نه که ری کشیم نه غفلت بکوش دست
بر خار ملامت یا غیر کنه از دلم صادر و وار و کشت کرد و غلط بر غلط گفته خطا بر خطا و دوش که عفتای فکر کو
غلت کردید غم سفر داشتم تا در دولت سرا بار کی داشتم تیز و زینر موش کو سر او جمیع پیش با و بود و همچو فلک نند
مجموعه تیز و همچو خطا شک پر همچو صبا عطر با در حرکت با کتب جرح هلالی رکیب صورت او و لیر ب سیرت او

شما غایب شد که مرض غلبه القادر بر شما شد و بدین تو و لطافت از غایت مطالب از روی خود داشت غرض که بود چون
شاید حال کثیر الاختلال و نوم و از غایت غزن و طلال بخواب فرو نشستم و در اثنا جواب حضرت امیر المومنین علیه السلام را دیدم که
باین میگوید که نظام ما در یکدیر تو عبد القادر و صحت نیا بدید ایمان نمی آری ای کشف لطافت را بر سر او شنیدم و همین زمان به غایت
عرق کرد و صحت کامل می آید اما می باید که تو نیز از غایتی که در دل کنی غیبی دیگر کردی و چون از خواب بیدار شدم دیدم که لطافت
بسد القادر گسترده اند عرق بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شد و نشست و آثار سخت بر وی ظاهر شده اند و
شتمای صادق طام طلبید شاه ظاهر گفت اکنون موجب عهد خود و فایز و ده حق و کتب که خلیفه بعد از رسول حضرت است
وات الله علیه و الله خلیفه با فضل علی بن ابیطالب و بعد از او بنی تبت یازده فرزند او امام اند و دیگران که بر وقت قدم نوده اند
عقب خلافت بوده اند و بر باطنند لیکن الحال مصححت در اظهار این بنی تبت زیرا که امرای شما یکی اصل شنت اند و مادر او
نارنجی با همین شیوه درین درهم زندگاری انبش بود و او نظام شاه صبر بر تقیه نوتت نمود و دیگری از روزهای عیب
بود که از رقبه بی خوف شاه طاهر طالب علمی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رفت و خطبه دو و از امام
علیهم السلام خواند و نام ابو بکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت چون امرای و خصوصاً نصیر الملک که قدم در خدمت و استقلال
نام داشت انحال شده نماند یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچه های شهر با فوج خود ایستاده در مقام دفع
یا و نه شدند و پیش نظام شاه بنیزار اندکی از علما مان و خواص ماند و چون نظام شاه دلت که فرستاده نجات نصیر الملک است
راستالت داده نزد خود طلب چون او بخدمت رسید با او عتاب نمود و گفت کار تو بجای نمی رسد که این اهل محال
نمی فی الحال امر کرد که چشمهای او بکنند و بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان قاع او راند و کما که شود
باز نتواند دید چون باقی امر انحال را دیدند خائض شد و سرکش بجای خود دایر شدند و بعد از آن شاه طاهر را طلبی
است و بار بحث نمود هم از احادیثی که در صحاح سته ایشان مطویر است حقیقت خلافت حضرت امیر و بطحان خلافت نه و
قدم انی را بر حضرت امیر تقریری پذیر برایشان موجه ساخت و بنا بر آن شاه طاهر مدتی ملازم با صاحب نظام شاه
موت و امام او شد و مشایخ عادل شاه و طب شاه نیز بخدمت تول بدین ارشاد آن بقیه خاندان طهارت و رشا و زده
آمین خستیار نمودند و بنحایت حضرت امیر و مع علی علیه السلام سید هدایت و سبکاه ندیب شریف اهل البیت علیهم السلام
در تمام ولایت و کن بر واج و رونق یافت و او را در فنون علم تصنیف شریفه است از جمله کتبی که به طبعات شفا و شرح
بر تندیب اصلا و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جبهه در فقه و کتبی که بر تفسیر فاضل بجای وی و رساله
حوال و رساله انون و رساله دینش و کتبی که در جمیع اصناف لطافت آثار دارد و قضایا و در میان

مروه و عافان کنی سالک نور الطریق ملک روشن از شرف روح تو ای ملک بر درم از کربت تو چنان بخت کردی که
تو بودی رسیدگی بنظم بنادوی گلشن نازک منت در جرم شایین با جرم شایین بی نهایتی که ندادی و ملک در جوار
چو خورشید مجاهد صفت در سپاه تو چو مرغ مبارز ملک ناما شود و راوی به چرخ متولین هر شرف روشن از نور مجاهد با هر نعمت
سقف میانی زراند و ذلالت ما را بنم خدایا از قضا که در مشکبک تنگ سر که بت از می نگار تو شرف مانی و زلفش رخ
صفا زهر گزین منت در قمر گل افشای غایت که طوشت شو و از جفا او قهر در کن که کسی بکسی مستعد تولد محکم پس اندیش که
ستمک زلفت طایفه از خلق عصفیان تو او رده پناه هلا و اگر گمنانی کان من الدل ملک دست گیرش زلف لطیف که در روبرو
در کله کوب میخاشو و مملکت نابرایوان ملک شمشیر فروز و خورشید کز و خورشید چو پروانه زنده چرخ ملک نادر و فرشته در قصر
زراند و کسب شمشیر مهر تو و پروانه آن شمع ملک حضرت سیده العزیزت و اقبال و کامرانی و فضل روزگار که در سینه تو
سبحان کریم خلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و غنیمت و مروت بود و در شهر سینه اش می چنین و ستایه تو به جانب
عالم حق نمود و حبس ششم دزد که ملوک نامدار و سلاطین کار نگار از فرقه جواهر اولی الا لبصار و آن مثل بر مقدمت و چند
چند و آن چندنا که الملوک مقدمه دزد که ملوک عرب که بعد از و قهر که بلاجهت من و شایسته جزایه لعنهم الله تعالی
خروج کردند و بدینیل آن بزرگوار و بدینیل الی الله و بعضی از اکابر سادات و شرف شجاعت و معالی و ستیگاه که
امویه و عباسیه مقابله نمودند سیمان بن عمر بن الخطاب صاحب شهاب آورده که او نیز و فصل عابد بود و نام او دجا
بیار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در بخاشت و حضرت
امیر المومنین علی در حرب صفین شریط مجاهد بجای آورد و صاحب وقعه الصفا آورده که منشأ خروج او بر می آید آن بود که
آنکه از کوفیان با هم بن عقل رضی الله عنه عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امیر المومنین حسین انصرت نمودند تا باطل
نمود بدین شهادت رسید بعد از چند کاه متنبه شده انگشت حیرت بیدان گرفته برخو و نفرین میکردند که خمران دنیا و آخرت نصیب ما
که بعد از آنکه امیر المومنین حسین اطلب دشمنیم تیغ در روی کوشیدیم تا زین پوفائی ما رسیده آنچه باور سید و روسای این جماعت تیغ نفر بود
بن مرد فخر بنی و سبب بن نجبه الغراری و عبد الله بن جعد الارادی و عبد الله بن ال النعمی و رفاعه بن شداد و ابن بن کسار مغارف اصحاب
امیر المومنین علیه السلام بودند و چون غایت ایشان اطلب خون امام حسین علیه السلام نصیم فیت جمعی کثیر در سری سیمان بن مرد و جمعی
و سبب بن خوی که محبوب عمر بن کعب بن بلقره بود و آغاز سخن کرده گفتند خدای تعالی ما را بطول عمر مستبلا کرد و ایند تا در فروع فتنه
و با موزنا نالیت نهیم کشیم گمگون از اعمال سینه خوش نادم کشیده بخویم که دست در دامن توبه و انابت زینم شاید که خداوند
آه توبه ما را قبول کند و به رحمت کند و کس نه نجات که برگزیده بود و ند عذری میکنند سیمان بن مرد و کعب بن جعد و بنی

دوستی نغمین قرار کرده بطوس استوار و طاقان افتاد
در این صحن و جاش نزدیک رسد اید بطلد

رسم که چون من حلیت گیم کس را قوت را آن باشد
شد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای شاه تو پیری کل که این کجاست و کفایت شود امدی

شد شد و در پیش فردوسی پروان شد و همان شب بعضی آیات کعبه نو فردوسی مدح حال نزع بود که آن آیات را بر
اند و او بر زمین ستیغ استوار فرین کرد و آن نظم از اول استیلا ی عیبت بر عجم در آغوشا بنامه و آمدن مغیره من شجبه

ز دیر وجود شهریار و حوب سعدین و قاص بلوک عجم و ختم کتاب و فصل بر نهنگ که انجالم نظم فردوسی آغوشد و نظم امدی
خاطر انبوه است معلوم میوان کرد و از جمله آثار حکیم امدی کتاب کثاب نام است اگر چه آن کتابی عجیده است اندر اصل

نامه نامه میدهند و بحق آن کتاب بر مانی قوایت بر و فو فضل و قوت طبع او و همه رعیت خستند بچه و در خطبه آن کتاب
بجه و لغت و نعت نظم آورد و ده که کور میازد و آن است حمد و سپاس از خدا ایزد در نهایی که اگر کاف و

ذن که دیتی پای گیتی کشن از نو نه انباز بود و نه انجام بود و نه آغاز بود و تن نه در آرد جهان از دست سیر خراج کردند
در پادشاهت از آن پیشکار و رویتی بدید همه مرجه بدخوبت دلت و دید ز کرد و نشتاب و ز نامون و دیک

در میانخار و ز خورشید رنگ وی آورد دیک بد و خوب نوشت روان داد و تن که دور و زری نشت چنان است
هر چیز زاندره خویش گران باخت که کم نباید پیش به باری چه روشن به بالادست کواهند بر تنش هر چه است نه جای

حق کشتن از روی دست پدیدار کردن آن گرجاست که مستند خوج و زمان رام او بخوبی ستاره مکر کام او نگاری کجا
نومر آدمی نباشد خزان کو نگار و همی بکارش درون نشت حو و چرا نشتند از نو بر سزما نبر کشن باید بوم اندرون

نه اندیشه شناسد او را که چون بند چیز از آغاز او بود پس مانند سمیدون خواوید گیس چنان چون مرا و کسی بایست
جو کرد و ارا و مسح کرد و اینست همه بند کانه در بند او خنک اکند دارد در پند او فی نعت النبی و اهل صلبت عظیم شایاد

بر جهان پیمیش محمد و ستاده رهبرش که بد بر درین از دیکید جهان گیر از بر او شد بدید بدو داد و ارا و
خویش به بیوت با نام او نام خویش ز پنجه ان اوین بدست و لکن شود در زین نخت یکی تن بد و خلق خنک

نراز بر و ناند و کرد و دین انگار بهر دانه کوی پیگری که با او کسی نبود و همی خبر از کجه بدشت از و در جهان کجا
رستاید بعد استانی یک چشم ز داز دل سنگ نخت بهر بر آورده نور و نخت دل دینی از دیو بی بهم کرده
اسمارا بد و نیم کرد و ز ما حوین میخ برین شد سوار سخن گفت بر عویش ما با دکار که رستخواب کوش و رست لوا و نشت سراسر

مختصی بنکوه و محقق اختلافی که در نسب نسبت ایشان به بنی امیام بنی القضا و ق علیه السلام واقع شده در چند نهم مجلس ششم است
مذکور خواهد شد و مجدداً طاهر در این حال موطن کاشانه کاشان بوده و اگر کتب بنی و حکمت و کلام را از علامه بخیر و ملائمت
محقق است و معتقد به موده و بواسطه بنامی نسبی که بخاندیه داشت و رقم حدیقه سید فضل میر جلال الدین مدرس استواری از و در کوه
خطمی نکاشت و بنا بر این تحت بردن این میکاشت از قدره مانع لایت ایران اعلی اندر پناه خلیف شد و متوجه بند دکن شد و در آنجا
بواسطه فضل و کمال قی نام کرد و بعد از و کالت پادشاه علیحجه بر مانع نظام شاه اندر پناه خلیف کار او بجای رسید که
و سایر ملین دکن طاعت او میکردند و او در اینجا بخلاف اعتقادی که اصل ایران با و داشتند علم مذمب شاعری بر او تهنیت و سلامین
و جمهور تاج ایشان را از جمله شیعه ملکت کرد و ایند و مصداق این بیت نشی که در مدح طبر بن حسن العلوی گفته گردید شیعه و علوی یک
مثل طاهر فی سوا لاجه لفضیل و لهذا عمده الفقهاء شیخ ابریم که جمیع شیعه و معاصرو بود و بیت مذکور را در صد یکی از کتابات خود با و
نوشته و تفصیل بان اسباب ترقی او در هند دکن بر وجهی انجمنی از اجده است علی زحاک بنحو صال اند جمال سیاه و عنین
استماع رفته است که در او اصل حال شاه ظاهر بدکن باید بواسطه بتلای معاندان او را در خدمت نظام شاه چندان قی حاصل شده تا آنکه
بعد از مدتی عبدالقادر پیر نظام شاه که محبوب پدر بود و پسر او و پسر او و شهادت تمام فیت و اتهام نظام شاه و صحبت او
برست بود که روی خود را بر پایی قاسم یک حکیم نهاد و گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پاره از کبر من در علاج عبدالقادر در کار است
مکوبه من سینه خود را شکافده پاره از آن پروان آرم و در آن نشانند بسیار میگرد و صدقات فراوان بقضای سنان و کافریه
چون شاه ظاهر دید که او بقضای انکارش همچنان وزیران را در آن تیراند میفرستاده حراة نمود و گفت که شایسته نذر دوا و ده نام بکشد که
است تقاضا ندهد شایسته خواهد یافت و در نیت خود این مصحح را بکشد که اگر چه آن نذر فرزند حمید شایسته یا بدهرای که من
باب اعتقاد با علوی این و بار من به ستم شاهان خستیدار گشاید نظام شاه گفت و در ده نام گشاید شاه طاعت دل ایشان خستیدار گشاید
علی است که کمی از چهار بیت که اهل سنت ایشان از تربیت خاص خلیفه حضرت پیغمبر برینند و بعد از آن حضرت ماسمن و اسمین و بلانی و وارو
امام را مذکور نیست نظام شاه بضمون مذکور نذر نمود و چون شب درآمد خواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخیانه خود
فرجهت نمود و از حراة طاران جان پیشان شد و رسید که میاداند نظام شاه مقبول درگاه الهی مگرد و و پسر او میرد و او را از آن
رکبند حضرت و مدد لاجرم پسر خود را ازین گروه متهمد آن بود که نهگاه خبر فوستان پیرشوند بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع
مغابت حادان نظام شاه طلب شاه ظاهر رسیدند و هر چند شاه فعل سمیوز و در آن شاه حقیقه حال چهار را معلوم میخیزد مغیبت
او را بخدمت نظام شاه بردند و در آن نظام شاه از دور بر واقفا و استقبال نمود و گفت آنچه میخواستی که بعد از بخت با علوی
دیار فضل آرم ظاهر سازد که الحال بچه آرم نگاه نظام شاه شروع در بیان حوالا که در آن شب رو و وار شده بود و نمود

درست نمونان این احادیث
حسب و مستور بوده و قطعه نیست قطعه خطی مجهول دیدم در مدینه مدینه
در این طریق شسته که جز از زود خورشید شامیت بجان پادشاه نکند خوردم که
رو پادشاه پادشاهیت خدای ندادن این چه سرست جواب این سخن گفتن نیست و چون این روز کار نمودار بودم
بنی از بر سر سرنگام نمودار نمودار و نظارت قلم خلیج العدار که ترجمان اسرار است گفت استماران نماید بود
که حاصل می باشد و این است که در مدینه طبع خطی دیدم که خط شامی بود و بلکه خط رجال العیب یا ملائکه عجیب بود و در بیت دوم
جز از آنکه دو پیکر است کنایه از اید بکر و عمر دشته و خورشید گفته حضرت یالت پناه خورشید یعنی اید بکر و عمر زود خورشید
بنا که زعم اهل سنت و جماعت و مراد پادشاه اول و دوم در پی سیم حضرت یالت است و مراد پادشاه سیم شاه
مر که مانند اهل عصمت و طهارت یعنی روح شاه ایوان است سو کند خوردم که زود آن پادشاه خورشید
در شاه ولایت یا مانند اهل است و ولایت باشد نیست و این نیست بلکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ احمد
از سرایت نقل نموده که امام حسن علیه السلام جد مبارک آنحضرت را که کوفه بدین نقل نمود و از بر سر رویت نموده که اول کسی که
از بنی بقری تجول یافت آنحضرت بود و یا منشی بر عقیده فرقه با حیه مایه است که در شان ابنای او صیای ایشان میگوید
از آن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت اجاء اندید کفون فرجین بابائیم الله من فضله واروح
نوریه و حجاب لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نمی ماند و بجای ملا علی و سق اونی و کاس متنی عروج می نماید و
حسب حدیث نبوی که لو مات بنی المشرق و مات وصیه المعز لم یجمع منها اجا و زریه و حجاب قدسیه ایشان نمی باشد
مثل اشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکه میگردد و فایده زیارت نور فایض النور ایشان است که نفس را بر سبب
نور و انعام شریف مستعد فایده بامری نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آن مقابله بعد استعدادات قدسیه
و صفای نفس از کدورت طبعیه و ملکات رذیه قائل انعکاس شود نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بواسطه آن بکمال
که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فرخ الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون
زائر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او تعلقی خاص آن قبر حاصل شود و همچنانکه نفس صاحب آن قبر تعلقی خاص نیز با
قبر حاصل است پس اگر نفس زور قوت نفس را بر و استفاضه خواهد کرد و بکس عکس و بالعکس چون روح را با قبر خود تعلقی
باقیت چون شخصی زیارت یکی از بزرگان حاضر شود آن زائر را روح صاحب قبر سختی و نزدیکی بسیار آن قبر حاصل
شود و این دو روح بسیار آن چون و آینه شوند در برابر یکدیگر و بسبب این مقابله استفاضه بعد استعداد ممکن باشد
است الله اکبر علی انفع علی انفعه ما یکمل حتی یضمر من اهل الحضور معهم بر که عفا و انفضهم و قیامنا بحجهم و صبرنا

[illegible]

فصل مشکلات از ندامت محراب کبریا

برآورند برآورد خالک مل ستور کشیده سرعلک ز...

یکراج تو سینه ماه جهاناب کی شود اگر نه دانت تو...

فرکنده لبس سیم چو باقیان نزد مقدم تو از اندم که کعبه شد معجز محبت کو مکر در دل ملاو که نشسته و کز نه هر چه...

بن نشا بود و چه غم زغم روزگار هر کس که دل مهر تو ام کشیده جلوه گاه سرور عجب تربیت نظیر ز ثانی متقا عبادت...

حیت بدست معجز هر چه حکم تو باشد قضا بود محکم هر چه امر تو باشد قدر بود ما نور شنیده سامعه دوانت تویدم...

یده ای عصمت عباد فخر تو ان حبه شاری که در ازل را برای شریح نو داده اند شعور بود بدولت مدح تو در ی...

بنت ز غم نقش غمهای قصور شدم ز وصف تو ان کامل سیاط مخن که خاتم کند از نظر به بدید مجور کشت تیغ...

بام نشد ز غمت کس که زود جوهر الماس کی شود و کموز نظام چونکه ز خواب عدم شود بیدار ز کاسهای سرزمین...

غور برای دفع حاشی بر جنت جامی کرم نای زنجانه شراب طهور بر حمت نظری کن که در گذر که عمر زیافت و ادم از...

مت روزگار غمیز دهد لقای تو جاز از فروغ روشن سازش و داع شبستان من بود حضور خراسان غابو دهل جال...

بان که ماوخت ابد بر مولیت مقصود ز... شوی که لرزه فدی خرج بهفت اندم که جها و کیتع تو کش...

زات لبدر صفه تحقیق کرده خاطر او بیک ملاحظه حل مشکلات چار کتاب نظیر او بود و کسی خراین گوید...

و معاینه چون چشم احوال که... نب حکم الهی و نذا حاشی بوی خلد برین حجاب روز حجاب زنی نهی که...

نخ ز تو و برای طفل نظیر تو لطف و اصلا ب سنور مانده بر لب سوال نایل بدعی خود ارحمت کر قبه جواب بدو...

نق حج کشندی بر روز خرم نو دی غم حجاب و عقاب مودت بود اصل و فرع بل نجات محبت تو بود و تار و پود...

ب ثواب نهوشی که اگر کرده اند فی الواقع خلاف رای تو اصحاب و ای بر اصحاب کناره بسته زانده کشیده و...

شد دهن خود و پاکد انسان خلاف کبوتر خفته به کس که پیش چون تو امام بود برای مامده ستاده بر محراب نشا...

محض نظم نظام پیش تمام بود وین مدح تو روضه الاجاب بلطف تابش ده که میجو رسته خام ز دور محسوس خرج کشته...

بی تاب کشیده سیر بکریان غم تفقد کن سیر چاه ملا در حمت دریاب بر کد ارجحای سپهر عاجز گش جو کشته...

قمار زیر پای بای و بواب خدا کو است که پس خیار نیست مرا اگر بدح تو یا بد طباب نظم اطباب... انکه...

رجبان بخلاف تو دهم زنده پوسته در کن کش و سرند و این فاض علم غم تو بود و ز عمر و بر آید بحر ز...

بلای بد اند خیال و لای تو خمی چون از وصال یار دل عاشق غمین فرما عیاتی که زانند ز...

منه م مدح اف نیده...

کرم پاشنه است: لطف بهشتین کرم پاشنه است: کردی که بر جمیع دوزان است:
 ملک چین بر تبه خاقان شسته است: شاپاه که که چو نموند و چو لاج بر کرم پاشنه است:
 عدل باز که این چاک سالهاست: تا برسد و عده ملایان شسته است: میر:
 فضلی مومنان فرخنده پی بود: اگر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات و ملا ایشان بود: و بعضی میگویند:
 محافل از میان رفته: از جمله قصیده که در توحید و نفی و نفی کفنه و از ابداع ملک المادات و العباد شریف:
 نفی قبیله علیه نعل ساحت: که شمع جلیل رازی در کتاب نفی کور ساحت: مظهر میگردد: ۴ تا صاحب آن:
 رسیدن کارین: اولین که شرف الدین در نصرت خاقان الشرا و سلطان الحکام فضل الدین حسین خاقانی جمیع:
 به شسته اقلیم خاقان: که صفت فضل زشروش: رفته تا در چین زنی شسته صاحبان که چرخ او را بر زور کار خوات:
 بودند: و قرن: مخصوصه عباسی بود: و در قصیده عربی که در وصف بغداد گفته مدح او نموده: و سبب کمالی که:
 شاعت شود: شسته حان العجم لقب کرده: اندازش: عصر خود در سبب سخن تمایز است: و در آن شیوه بی شریک و انباز:
 در موعظ و حکم طریقه شمع سنایی هم بوده: و در معنی کوی ساقی از افغان ر بوده: در قطعه بروجه مفاخرت میگوید: ۴
 شاعر مدح منم خوان میماند: ریزه خور خوان من عصری و رودکی زنده: چو نفس حکیم نام من از نازکی کشته چو پال:
 کریم حص من از اندکی و جای دیگر میگویند: ۴ خاقانیا کمال طریق تو میروند: راغند و راغ را روش کبک از دست:
 کریم که مار چو کبک تن بکشل باز: کوز بر دشمن و کوه بر دوست: و رشید و طوطا که از مشایر در و حکای عمر بود:
 در مدح او میگوید: ۴ ای سپهر قدر را خورشید و ماه: وی سر فیض را دستور شاه: فضل الدین بو الفضل مجری:
 فیض وین و نای کفرگاه: و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته: ۴ بخدای که بخت جانت نشیمن و نای جانت:
 که میرا نام خاقان: منقصه نزار خاقان است: من گویم که طبع روشن او: سهدم طبع آب حیوان است: کاب حیوان ز بهر حد است:
 بنده خاک پای شریعت است: اگر چه شعر و شاعری و مهارت عموم طایری شهرت نموده: اما او را واری این احوال طوری:
 دیگر بود که اینها در حین آن که میبود: و در بعضی از اشعار جویه حق و فانی خود اظهار نموده: و گفته: ۴ صورت من همه:
 شد صفت من او: لاجرم من و بشنو: داند سخنم: نرم هیچ دری: تا که نگوید: ان کبک است: چون گویند: مرا با بدین که منم:
 و معنی ناید که همچو که مشرب عذب توحید: دشت نقش مذبح خاقان: النبیه السلام بر لوح عقاد و وی نگاشته: تا:
 چون از زور کار حکیم خاقانی حکم الباطن در جمع موطن جاری بود: و بنیه نقیه در طایفه شیعه مرقصه به ساری:
 بعضی از عقاید خود را در قطعه مشهوره که مذکور خواهد شد: لفظی کنایه ادا نموده: و طریقه تمیبه و الفاظ در آن هم بوده: و نای:

حق صواب بنده اند انصاف استنای کلام کدام زبان و

من این نام بخوبی که ریخ فکرا کند در حق این

لند انام میسر که در خلا و طایفه با بد و بدوس محب نام

جول من نیست کسی اگر نیند ناقصان از چهل مطیع آن شد با اعتبار عوام کبر و خوان مروت چگونه یاد

کی که اندویش پس ده کرده خام کل مراد کجا بگذر غنچه دل ترا که بوی محبت نیرسد بشام میزد حق جان بجز درویند

قلید که نداند حلال را در حرام اسیر چاه طبیعت کجا خردار با که مبادات که است و وجهات که نام چه خیر و از و سونا مار

عرف زارنی کمی گسته مهار و یکی قلند که کام در آن مانده شریعت بدست ایشان بود مدار کار شریعت کجا گرفت نظر

دور و زه مصلحت ایام آن سیه بختان ز اقصای زمان بود و کوشش ایام نزار سکر که آن عجب تباری بنیاد جوهر کوه

وان بختان داشت در هم بر شاه که اوقات از آن شریف است که ذکر خارجی و بی بی کنیم مدام ذکر نه باید که شود

می صد ز برق رخ ز باغم سپهر آینه فام زنده معویه در آتش خیم سیر چو ذوالفقار علی سر بر آور و ز نیام مبدعی که کما

عم اسی است نبور معرفت ذوالجلال و الاکرام کوه صدف کانیات یعنی دل با نپای عظم و بولای کرام که در

رقم دلم داشت با مداد ازل و موع روشن مهر اهل بیت مقام فغانی از ازل آورد و مهر سید روال بخود و نخته از بند

صفات عوام سفینه دلم از مدح شاه پر کهر است کواه حال دین عالم العلام بطوف کعبه سلام تا چو اهل صفای کعبه

دیم حرم کنند مقام حمیده با قد خارجی چو حلقه دال گشته با دین ناصبی چون گردن لایم پند بخت چو بخت

بمان پز سوسن بخت لبه نزار زبان روزگار در بخت است ز خاک بخت داغ از و مندی و مید لاله

خوش هنوز در بخت رسید نافه کش با و صبح کم کویا روان این صحرا و یوح خفتست بولاله در غم روی تو چه

چاک زدن بطرز دفعه پیون و گوشت در آن حرم که شود قامت تو دست افشان چه جای جلوه شمش و دست

رویت سوا کوی تو دار و صبار گشت چمن جوان غریب که پیش بخت وطن است ز جان که شتم و دیدم با

جهان چو در اندر رستی گشت جان منت تبار که از آن روضه شمش این که یک غبار در شای بروی

بخت چه جای کشن عالم که شمش باغ بهشت طفیل روضه سلطان دین ابوسین است علی موسی جعفر این کشن و حی

طوف کیش از فرقه بخت زمین بیا اقبال قاف قربت و سهای ناطقه ناظر بخت بدست کبر در روضه نو که

بخت شمش شود شای یکایک بجای خوشین است فر و گرفت جهان را چراغ دولت تو چو آفتاب که خنجر که

خنجر بخت کلی که از چمن کبر بای تو سر ز و شکفته با و که چشم و چراغ بخت است فغان زمر تو ای ناصبی کجا خنجر که این

چکد خوش پروین در کج که کنی

انوان زارست دمدولی زباکوش

روی امدود بیکران کنده آن بی

وفین غزل تمناست در اوایل

شعر میگویند و بعد از وفات

آن دیار که از امرای صاحبقران

تیب کردید و در شورنده حسن

رأسه خسته و هفتاد نوبت

افدیس و بسیده از هفتاد

نهی امام که بابت نگاه میدارد

و معدوم ز جانین بوجی

نیمه ظلم که دست ظلم درازست

زیاده وقت کتب که آب دشت

مانع از کمین بروم شود

مقام عی بکد تورساند

امام است که حق است

از دیگری نیکو دوم

منطق طبر که زمرن مردم

امام است که است بریده

نه انکه از سوس قدیر

چون نیش ~~...~~ نور چراغ مهیلا کو سرتاج قباد ششتری مشرقی مطمح تحبشین بزرگ
چون ~~...~~ چو خاتون خد خذد زان نقاب ماه چو طاس ز جبهه کان در چین
نسب بخوناب کرم غرق شد چون حسین صبح بالاس فرخته شد چون حسن روی ره گلستان عار و ده و کوفه از
ب در بای چین در شیرین قبه خضر و صف هم صدف و کم کهر قامت خور بگل هم صنم و هم شن چون شب اندک گشت
قرعه و در عت ز روز یک خراسان نو در راه خراسان بن خوشه پروین نهاد و نوشه در بان دل تحفان گوشه
بی کره و بی سکن بر در مارکی بر سر بخار طوس راهبری چون صراط است روی چون حنج تا فیه و ثبت کیسوی و بنال
و بحر خط در می سوزن شکن آب بک و باد بای پیله جز و دانه خانی کل طلب و عار دست کرک کتیل تن مازون
رفراز آب توان در شب ماد و زان در کنار حال کران در عطن بکث یعنی چو بحر جری خوجان ز دره چون مراد
و لخمی چون سخن کرده ز خارا خیمه چو امیری غریز اگر کف و بر فطر شب تیز دهن مفرقه فضا داد و سده نصف عشق طریق
بسنده از خوشین سایه دات خدا یا فرما پارس نفس رسول چار کرب و خون صد کمان نجات بدر بهلال از محنت کینه
رویشید بعد از وطن هم خطش بر هم در جانش عظیم همه حکایتش رفیع هم نکشش حسن حاسه شوم خیرش مرده دل
در عذاب و سخن بدگویش زنده سر زدنش شاد بولولاک رار و غمه بکشت سکون زاهد اهلک حضرت یکتا گین در
و کو کن کورا داده رستان عیار رستبان این رستایشن کج کو داد و حدیثی بده در دهن از دایع گیت چون
نری درین عصمت بالوده را و شش و صافیت جام تمت آلوده را و ردی فائیت دن اسم به صیت ظم ز و خرد
نام آهیت کفر سوی خود روشن حوصله دشمنش چنان صحت داشت خارش زدی تازه شدش چون غن ای زده چون
عمل و روح فیه انوار علم وی شده چون جد و باب طعمه ارباب ظن نیست ابد را بعد بی تورا و ان مجموع علم نیست زان فضل
و نه ان پس حق مایه و فرست نجات در تو غایت نبوت افی چو بی کند و حب سوی دهن کرده بار بای حسن و تحفه
هم و بولا و مومش سوزان بمن کاسه بر صدر در غمه لغت از شست لاجوش راه است سرخری ختن مر که دمی
شمار گل کاشید دیدش ندید دل جان سخن خصمک فی ماضی ^{انقض بخت} میثم الله منه دو مانک بختین گفت تفاخر و
می پیش بان کماله کجاست و زاول و زان سخن دولت و سمرقندی گفته که شرح ابوالمفاخر زو سلطانین و حکام
نام یافته بود و در تاج آل سلجوق نقل بود که که سلطان بود بن محمد گلش در ولایت ری بوقت غریب مارند
ز و و سکران و در ظاهر مالی انجا چهار پایان گذاشته و پرسی و بی ضعیف میفرستند ابوالمفاخر این
فرستاد و سکران را از خرابی منع و زجر فرمود و قطع نیست ای خسروی که سبب حکم تو بزرگ است

بر لب ترا که کاسه سر بر روی در دلت و این چو کمر سب

هم خجسته است و نه از آن که در دلت بر لب نهی

چو مرغ در شجره است و در دلت و این چو کمر سب

این ز دست است کند ولای تو زنگ مویان چو عقیق طوع مهر تو چون سحر است

زمانه زدم رخ تو مانع قنوت باب دیده فغانی حوید تو نبشت سواد کاغذ شش نقشه و منت همیشه مباح

سپاه غنچه و گل نسیم برید در و باد صبح صفت کند حد و جاه تو در پرده خجالت باد چو عکسوت که بر عجبش

برده منت و این چو کمر سب در سلک شقایق کرام و فصلای عظام نظام داشته و قمر و کنت و قنوت اختلاط

با اهل دنیا مشهور تر از آنست که محتاج نباشد و از اکثر سالکان سالک بخواری بود و مصلحت در فن شستنی از

ماتم دشت و در علم فایده و عوض و تمام کامل بود و در جمیع اصناف شکر گفت مشوی هم گفته هم و در بحرین هم و در فین

که عقل در و تحیر است و قصیده مصنوعه سمان را با هم غیر شیر تیغ نموده و چیده صفت بر داف و ده که غیر شیر انصاف داده

که بهتر از همان گفته دیوان غزل او هم از باب نظر و چاشنی شرمه ای در کلام او مصممت و از جمله قصاید او که در وقت واقع

این است ای با سپهر با قلمون بیت بخت روز و شب زینب تو کردند زگرگ تبت نهنگ مو که و چو

جوهرش طوفان میان بود و در خفاش نهنگ برکت و دلت مد و حلقه بود و یکت نیست ظاهر و یکت همه زیر نهنگ

نایب کف و آن که گفته زنگنه پهلوی است در کتاب تو با صده هزار نهنگ شبانه ترقی و صف و شنان تو که در حلقه

نمی آید چون صف کلک خصمی ستاره سوخته است کرد و دیباغ کلک کند زنجیر سیه بزه و الکت تو منظر عجایب و در شای

تعلق ویش بخود و منم و جوهر رنگ شرمند نام که تخمه من است زرخن از را غنیم و قافیه نکسته یک کلمه

نیت شاخ کیم است تو نمی خن کل که کلک من است شوخ و شک اهل کی ثلث بدین افتخار است ترسم کرد و

سکه آن در تو کنت که نقشش کج کینش بود و مهر تو همچو مهر بر روی تو زنگنه هفتاد سال در رستای که مرا دهم

بفرق با زمانه دم بعد زنگنه سمان شمع بوقچه فریاد رس شدی در دشت شان که بشیر سیه رنگ که آن بونعم

بر مان ز روشنی کین مار و اسب این است به کنت مرغ دم برونده خجسته و این را آن پس کاید از قفس کنت

من بیک یارب ختم رفته شام کن از کم چیده اند و بهت مرا در جهان در یکت و این را آن پس کاید از قفس کنت

از خواب سجی از نسیم غیرن شبی از غیرن شبی زین باد سپیدی به عالم فوج فوج و موج موج کلاه و آن در کافران

منزل منزل کنت جان عالم اندر عالم و پیشاتم عالم جان افزید آن صبحدم جان افزین کفتم این بوی ملک باشد

